باسمه تعالی
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۴۹۳۸
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۶۱ ن ۲۷۹ م ۱۲۷۶ مرجع ☐
سرشناسه: نراقی، احمد بن محمد مهدی، ۱۱۸۵ - ۱۲۴۵ ق.
عنوان قراردادی:
عنوان: معراج السعادة
شرح پدیدآور:
کاتب: میرزا آقای کمره‌ئی تاریخ کتابت: ۱۲۷۶ ق
محل نشر: [بی جا] ناشر: دار الطباعه الله قلیخان تاریخ نشر: ۱۲۷۶ ق
صفحه شمار: ا ج. (بدون شماره‌گذاری) مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱/۵×۳۴ نوع خط: نستعلیق
روش تهیه: وقفی ☒ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: حاج اسماعیل اکبری تاریخ ثبت: مرداد ۸۵
یادداشتها: مفهرس به فهرست ابواب می باشد.
موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده: الف. کمره‌ئی، کاتب. ب. اکبری، اسماعیل، واقف. ج. عنوان.
فهرستنگار: فیضی تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۷

۲۹۷٫۹۱
۵۳۷۹ م

معاونت هماهنگی - اداره مخطوطات

(شناسنامه چاپ سنگی)

نام کتاب: معراج السعادة
مؤلف: احمد بن محمد مهدی نراقی
مترجم/ شارح/ مصحح:
موضوع: اخلاق اسلامی سده ۱۳ق زبان: فارسی
سال چاپ: ۱۲۷۶ق محل چاپ:
کاتب: میرزا آقا کمره‌ای تاریخ کتابت:
طول: ۳۴ عرض: ۲۱٫۵ شماره صفحه:
شماره عمومی: ۳۴۹۲۸ کتابخانه/ بخش:
وقفی/ خریداری: ~~میرزا آقا کمره‌ای~~ حاج اسماعیل اکبری تاریخ: مرداد ۸۵
مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐
ملاحظات:

حاج اسماعیل اکبری

ناصر
شاه قاجار خلّد الله ملکه
الدین

در عهد

دولت
در زمان سلطنت داور و
دارا رایت کیخسرو غلام و
خسرو گردون شکوه انجم حشام
السلطان بن السلطان السلطان ابن
السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان بن
الخاقان
السلطان

در
دار
الطباعه
عالیجاه الله قلی خان
بزینت طبع مزین گشت

هو العزیز

هذا الکتاب معراج السعادة

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و فصول کتاب معراج السعاده بجهة اطلاع بر مطالب هر باب و صفت و فصلی ثبت شد تا بر طالب واضح باشد
و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد والله الموفق بدانکه این کتاب مشتمل است بر پنج باب باب اول در بیان بعضی از
مقدمات نافعه و در آن دو فصل است فصل در فایده شناختن نفس خود فصل در کیفیت شناختن خود فصل در بیان انکه نفس آدمی
غیر از بدن است و از جنس عالم جسمیات نیست فصل در بیان انکه حقیقت آدمی نفس است و بواسطه آن از سایر حیوانات امتیاز دارد فصل
در بیان انکه آدمی بواسطه نفس مناسبت با فرشتگان دارد باین سبب بمرتبه کسب فیوضات و حصول انوار الهیه میرسد فصل در بیان
انکه نفس را هم لذت و الم و صحت و بیماری باشد فصل در مفاسد بیماری نفس و فواید آن و صحت و حصول مکاشفات و علوم حقیقت و
لذت عبادات و صفا و نورانیت بواسطه صحت نفس فصل در انکه آدمی در طفولیت قابل کسب هر صفتی هست و بعد از پیر شدن چون تو
و از صفات خود غافل است تا بمرگ برداشته شود فصل در بیان علو مرتبه علم اخلاق و انکه آن بعد از علم معرفت اشرف علوم است فصل
در فایده تهذیب اخلاق و ثمره آن باب دوم در سبب بدی اخلاق و بیان قوای نفس و در آن هشت فصل است فصل در بیان
انکه نفس پادشاه مملکت بدنست و اعضا و قوی لشکر و خدمه وی هستند و چهار قوه عاقله و واهمه که آنرا عامله نیز گویند و غضبیه و شهویه
سرداران لشکر اند و بیان شغل هر یک از اینچهار قوه و لذت و المیت فصل در بیان انکه لذت منحصر در جسمانیات نیست و لذات روحانی
بمراتب اقوی از جسمانیست بلکه حقیقت لذت همینست و بیان انکه لذت روحانی از قوه عاقله است و لذات آن سه قوه دیگر لذت جسمانیه است
و بیان انکه هر یک از اینچهار قوه که غالب شد آدمی از جنس محبوبان او میشود فصل در بیان انکه مصدر همه نیکیها و بدیها چهار قوه
مذکوره اند و سایر قوی فرمانبردار آنها هستند فصل در بیان انکه شان هر یک از اینچهار قوه و انکه از تهذیب اینچهار قوه چهار
فضیلت حاصل میشود که مبدء همه فضایل هستند حکمت و عدالت و شجاعت و عفت فصل در بیان انکه هر صفتی که از هر قوه حاصل
میشود بکار فرمائی قوه عامله است فصل در بیان انکه چهار صفت مذکوره و سایر فضایلیکه در تحت آنها هستند حکم وسط دارند و سایر
اخلاق رذیله در طرف افراط و تفریط واقع هستند فصل در بیان انکه در مقابل هر صفات حسنه دو جنس از صفات رذیله واقعست
یکی در طرف افراط و یکی تفریط و چون رئیس همه فضایل و منشا آنها چهار فضیلت مذکوره است پس سر همه رذایل و منشا آنها نیز
هشت صفت است که در مقابل چهار صفت حسنه هستند جربزه و بلادت و ظلم و بی غیرتی و تهور و جبن و شره و خمود در بیان انکه
بسیار شبه شود صفت رذیله بصفات حسنه و بیان رفع اشتباه و تفرقه میان آنها تا آدمی از فریب نفس و شیطان ایمن باشد

باب

حاج اسماعیل ابهری

۳

معالجه

باب سیم در بیان محافظت اخلاق حسنه از انحراف و معالجه کلیه اخلاق رذیله و در آن سه فضلت فصل در تربیت کسب اخلاق
حسنه و بیان انکه ابتدا باید در تحصیل کدام صفت بود و دهکذا فصل در بیان اموری چند که از برای طالب تهذیب اخلاق و سالک
راه حق مراعات آنها لازمست فصل در معالجه قاعده کلیه از برای اخلاق رذیله و دفع آنها باب چهارم در تفصیل اخلاق حسنه و ذمیمه
و فواید و مفاسد آنها و کیفیت کسب هر یک از اخلاق حسنه و معالجه هر یک از اخلاق رذیله و اینباب مشتمل است بر پنج مقام مقام اول
در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که و همیه باشد و در آن چهار فصل است فصل در بیان شرافت عدالت بمعنی اعم که بمعنی میانه رویست
در جمیع امور و رجوع هر کمال و جمالی بدان فصل در بیان اقسام عدالت و میانه رویست در هر امری و کیفیت میانه روی در بیان انکه
تا کسی عادل و میانه رو نشود قابلیت صلاح دیگر از اندارد فصل در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله و در آن دو مطلب
مطلب اول در معالجه جربزه و جهل و تحصیل ضد آنها و در آن یک فصل است و دو فایده فصل در شرافت علم و علما و اداب در
اداب تعلم و تعلیم فایده دویم در اقسام علوم و ممدوح و مذموم آنها و قدر ضرر از هر علمی و قدر لازم از اصول عقاید و کیفیت تحصیل اطمینان
در عقاید مطلب دوم در معالجه سایر صفات ذمیمه که متعلق بقوه عاقله است و آنها پنج صفتست صفت اول در بیان جهل مرکب
و معالجه آن صفت دویم در بیان شک و حیرت و معالجه آن فصل در بیان یقین و شرافت آن و علامات صاحب یقین و اقسام
یقین و کیفیت تحصیل آن صفت سیم در بیان شرک بخدا و اقسام آن و اینجا سه فصل است فصل در اقسام توحید و فایده هر قسمی فصل در
علامات اهل توحید و بیان لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین فصل در ذکر کلام بعضی از عرفا در تسبیح مخلوقات صفت چهارم خواطر نفسانیه
و وساوس شیطانیه و در اینجا پنج فضلت فصل در بیان انکه دل آدمی هرگز خالی از فکری و خیالی نمیباشد و بیان اقسام افکار
و خیالات فصل در بیان الهام و وسوسه و علامات هر یک و اسباب آنها فصل در مذمت وساوس و افکار باطله فصل در معالجه وساوس
رفع خواطر و بیان اقسام ذکر و فایده دفع وساوس فصل در بیان شرافت افکار حسنه و خواطر محموده و اقسام آنها و فضیلت تفکر
در عجایب صنع الهی و بیان شمه از عجایب و صنعت الهیه و آثار قدرت ربانیه که در بدن انسان و حیوانات و آسمان و زمینست
و بیان تفکر در افعال و اعمال خود و در جلال و جمال حضرت ذو الجلال صفت پنجم مکر و حیله و مذمت آن و معالجه آن مقام سیم
در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه غضبیه و بیان جبن و تهور و علاج آنها و در اینجا بیست و یک صفت است صفت اول
در مذمت خوف و در آن دو فصل است فصل در بیان اقسام خوف مذموم و معالجه آنها و علاج خوف از مرگ فصل در شرافت
ضد خوف که اطمینان قلب است و طریقه تحصیل آن صفت دوم ایمنی از عذاب الهی و در آن شش فصل است فصل در مذمت
ایمن بودن از عذاب و اسباب آن و معالجه آن فصل در بیان خوف از خدا و انواع آن فصل در ترجیح بعضی از مراتب خوف
بر بعضی دیگر فصل در شرافت خوف از خدا و بیان حد آن فصل در طریق تحصیل خوف از خدا فصل در سوء خاتمه و اسباب سوء
خاتمه و طریق خلاصی از آن صفت سیم ناامیدی از رحمت خدا و مذمت آن و در اینجا سه فضلت فصل در شرافت امیدواری برحمت
خدا و حسن ظن باو و اسباب حصول آن و حد آن فصل در بیان آنکه از برای کدام شخص خوف اصلح است و کدام رجا فصل در طریق
تحصیل رجا و امیدواری صفت چهارم در ضعف نفس و علامات آن و معالجه آن فصل در شرافت قوت نفس و بزرگی آن و طریق
تحصیل آن صفت پنجم در بیان دون همتی و مذمت آن و علو همت آن و شرافت آن و طریق تحصیل صفت ششم در بیان بیغیرتی و بی
حمیتی و شرافت غیرت و حمیت فصل در بیان غیرت در دین و عرض و اولاد و مال و کیفیت غیرت در دین و طریق
نگاهداری عیال و تربیت اولاد و صرف مال صفت هفتم در عجله و شتابکاری و مذمت آن و مفاسد بسیار آن فصل در بیان
وقار و طمانینه و شرافت آن و کیفیت تحصیل آن صفت هشتم در سوء ظن و بد دلی بخدا و خلق و مذمت آن و کیفیت علاج
آن فصل در بیان شرافت حسن ظن بخدا و خلق صفت نهم در غضب و اسباب آن و در آن سه فصل است فصل در

در مذمت غضب فصل در علاج غضب فصل در شرافت حلم و کظم غیظ و کیفیت تحصیل آن صفت دهم در انتقام کشیدن و مذمت
آن و علاج آن فصل در فضیلت عفو و بخشش صفت یازدهم در غلظت و درشتی و مذمت آن و شرافت رفق و مدارا
صفت دوازدهم در کج خلقی و مذمت مفاسد آن و شرافت خوش خلقی و کیفیت تحصیل آن صفت سیزدهم
در عداوت و دشمنی و اقسام آن و مفاسد آن و علاج آن فصل در مذمت ضرب و شتم و فحش و لعن و طعن و مذمت
و اینکه لعن کدام کس جایز است و فواید دعای برادران دینی صفت چهاردهم عجب و خودبینی و مذمت و درمان
و فضیلت فصل در معالجه عجب مطلق و عجب بعلم و عبادت و عجب بنسب و بحسن و جمال و بدولت و مال و بقوت
و قدرت و منصب و سلطنت و قبیله و عشیره و بعقل و زیرکی فصل در شرافت شکسته نفسی صفت پانزدهم در تکبر و حقیقت
آن و مفاسد آن و در آن چهار فصل و یکفایده است فصل در اقسام تکبر و درجات آن فصل در معالجه تکبر فصل
در علامات متکبرین و فریبهای شیطان و علامتهای تواضع فصل در فضیلت فروتنی فصل در مذمت ذلت و خواری
صفت شانزدهم در فخر و مباهات و مذمت صفت هفدهم در بغی و سرکشی و ذم آن صفت هیجدهم در تزکیه نفس
و خودستائی و مذمت آن صفت نوزدهم در عصبیت و مذمت آن صفت بیستم در کتمان حق و مذمت آن فصل در
شرافت انصاف و فواید آن صفت بیست و یکم در قساوت قلب و ذم آن در رقت قلب و مدح آن مقام چهارم در معالجه
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه شهویه و در اینجا دو مطلب است مطلب اول در دو جنس این اخلاق که شره و خمود
باشد و در اینجا سه فضیلت فصل در مذمت شره و بیان مفاسد شکم پرستی و علاج آن و فواید گرسنگی و کم خوری و مفاسد
شهوت فرج و حرص بر جماع و مذمت آن و علاج آن فصل در خمود و مذمت آن و فواید تزویج و نکاح فصل در فواید عفت
و طریق اعتدال در اکل و جماع و آداب اکل مطلب دوم در سایر صفاتی که متعلق بقوه شهویه است و در آن نه صفت است
صفت اول در محبت دنیا و در آن یازده فصل و یکفایده است فصل در بیان حقیقت دنیای مذموم و اینکه آن کدام است
فصل فرق میان دنیای مذموم و غیر مذموم فصل در مذمت دنیا و بیان دشمنی آن با دوستان خدا و غدری دنیا
و زوال و بیوفائی آن فصل در مثال دنیا و تشبیهات آن فصل در بیان دنیائیکه آدمی را عایق از آخرت نماید فصل
در بیان آنکه مال از شعب دنیاست فصل در مذمت مال دنیا و بیان محاسبه در روز قیامت فصل در مفاسد مال دنیا
و فواید آن فصل در طریق نجات از مفاسد مال دنیا فصل در بیان زهد و فضیلت آن و حکایت بعضی از زهاد فصل
در اقسام زهد و کیفیت آن فصل در علامات زاهد صفت دوم در غنا و بی نیازی و اقسام اغنیا و در اینجا چهار فصل است
فصل در بیان اقسام فقر فصل در شرافت فقر و فضیلت فقر فصل در ترجیح فقر با صبر بر غنای با شکر فصل در تفرقه میان فقیر
و گدا و آداب فقرا و ذم سؤال و وقت جواز آن و کیفیت آن صفت سیم در حرص و بیان آن و در اینجا دو فضیلت فصل در بیان
قناعت و فضیلت آن فصل در طریق معالجه مرض حرص و تحصیل قناعت صفت چهارم در طمع و مفاسد آن فصل در شرافت استغناء
و بی طمعی صفت پنجم در بخل و مذمت آن و در این چهار فضیلت فصل در فضیلت سخا و مراتب آن فصل در معالجه مرض بخل فصل در اقتصاد
مردمان در صرف مال فصل در فضیلت بذل و عطا و آداب دادن زکوه و خمس و نفقه عیال و خدمت عیال و ثواب آنها و فضیلت
صدقه دادن و آب دادن و هدیه دادن و قبول کردن و مهمانی کردن و اجابت دعوت و قرض دادن و اعانت — و مهلت دادن قرض صح
مسلمین و حفظ آبرو و طریقه هریک از اینها صفت ششم در اجتناب از مال حرام خوردن و مفاسد آن و در اینجا سه فضیلت فصل
در اقسام اموال و فرق میان هدیه و رشوه فصل در فضیلت اجتناب از مال حرام و شرافت کسب فصل در اقسام مال حلال
و حرام صفت هفتم در مذمت خیانت و غدر صفت هشتم در مذمت تکلم بباطل و علاج آن صفت نهم در مذمت تکلم بسخنان بیفایده

و بیان

و بیان انواع آن و معالجه آن فصل در مدح ترک سخنان لغو مقام پنجم در معالجه اخلاق ذمیمه که متعلق است بسه قوه یا دو قوه از
قوه های مذکوره و در آن سی و سه صفت است صفت اول در حسد و تعریف آن و مفاسد آن و مراتب آن و در اینجا
سه فضلت فصل در بواعث حسد و اسباب آن فصل در معالجه مرض حسد فصل در فضیلت ضد حسد که نصیحت است
صفت دویم در مذمت اهانت با بندگان خدا و فضیلت تعظیم ایشان صفت سیم در ظلم و تعریف آن و مذمت آن
مفاسد آن و انتقام کشیدن خدا از ظالم یا از اولاد او و نصیحت حکام و ملوک و مذمت اعانت ظلمه و در بیان عدالت
بمعنی اخص و مدح آن و شرافت و فواید آن و در اینجا دو فضلت فصل در آثار عدالت و لوازم و کیفیت آن فصل در علاج صفت
ظلم و کیفیت تحصیل عدالت صفت چهارم در ترک اعانت مسلمین و مذمت آن فصل در شرافت قضاء حوائج مسلمین
و شاد کردن ایشان صفت پنجم در مسامحه در امر معروف و نهی از منکر و مراتب آن فصل در ذکر اعمال ناشایسته
از محرمات و مکروهات بر سبیل اجمال صفت ششم در دوری کردن از برادران دینی و مذمت آن و مدح زیارت و مودت
با ایشان صفت هفتم در قطع صله رحم و حرمت آن و ضرر آن و وجوب آن صله ارحام و فواید آن و معنی
صله رحم صفت هشتم در عقوق والدین و مذمت آن و مفاسد آن و معنی عقوق و فضیلت احسان بایشان و آداب
سلوک با ایشان و وجوب اطاعت فصل در حقوق همسایگان صفت نهم در مذمت عیب جوئی مردم و مدح
عیب پوشی صفت دهم در ذم فاش کردن راز و مدح رازداری صفت یازدهم در مذمت سخن چینی و سعایت
آن صفت دوازدهم در مذمت افساد میان مردم و شرافت اصلاح صفت سیزدهم در ذم شماتت کردن
صفت چهاردهم در مراء و جدال و خصومت صفت پانزدهم در مسخرگی و استهزا و ضرر آن صفت شانزدهم
در مزاح و شوخی و خنده و قدر جایز از اینها صفت هفدهم در غیبت کردن و شنیدن و بیان آن و در اینجا چهار
فضلت فصل در حرمت غیبت و مذمت آن فصل در معالجه غیبت و اسباب آن و انواع آن فصل در بیان
مواضعی که غیبت جایز است و کفاره غیبت فصل در شرافت مدح مسلمان صفت هیجدهم در دروغ گفتن و مذمت
آن و مفاسد آن و مواضعیکه دروغ جایز است و اقسام دروغ و در اینجا دو فضلت و یکفایده فصل در معالجه
دروغ گفتن و خلاصی از آن فصل در فضیلت صدق و بیان صدق در گفتار و کردار فایده در آفات زبان
صمت و خاموشی و شرافت آن صفت نوزدهم در حب جاه و شهرت و بیان آن و در اینجا چهار فضلت فصل در
مفاسد حب جاه و شهرت و ذم آن فصل در اقسام حب جاه مذموم و مستحسن آن فصل در علاج مرض حب جاه و شهرت
فصل در شرافت گمنامی و بی منصبی و فواید و منافع آن صفت بیستم در حب مدح و تملق و خوش آمدگوئی و مذمت
آن فصل در معالجه مرض حب مدح و تملق صفت بیست و یکم در ریا و مذمت آن و در اینجا پنج فضلت فصل در
اقسام انواع ریا فصل در مفسده هر قسمی و بطلان عبادات بواسطه ریا فصل در معالجه مرض ریا و ازاله آن فصل
در اخلاص و بیان کیفیت آن فصل در علو مرتبه اخلاص و شرافت صفت بیست و دویم در بیان نفاق و مذمت
آن صفت بیست سیم در غرور است و بیان آن فصل در بیان اقسام غرور و بیان حال طوایف مغرورین
از گناهکاران و مغرورین ببعضی از اعمال که چنین پندارند ثواب خواهند داشت و غرور علما و مفتیان
و ائمه جماعات و واعظان و عابدان و وسواسیان و قاریان و زاهدان و صوفیان و درویشان و سلاطین
و حکام و اغنیا و مالداران و صرف کنندگان مالها در تعمیر مساجد و رباط فقرا و راه فریب شیطان هریک را
و معالجه هریک از اینها صفت بیست چهارم در طول امل و مذمت آن و در آن دو فضلت فصل در مدح قصر امل و فواید

و مفاسد ان و ضرر ان و نهی از منکر و شرافت ان و فواید ان و شروط ان فصل در کیفیت امر بمعروف و نهی از منکر

و طریقه

آن فصل در معالجه مرض طول امل و ترغیب بیاد مرگ صفت بیست پنجم در گناه کاری و معصیت حضرت
باری و در پنجاه پنج فصلست فصل در توبه و پشیمانی و حقیقت توبه فصل در وجوب توبه و شرایف آن
و جواز توبه از بعضی معاصی و ترغیب فصل در اینکه توبه گناهکاران مقبول میشود فصل در شرایط
توبه و کیفیت آن و بیان گناهان صغیره و کبیره فصل در وفای توبه و نقض توبه صفت بیست و ششم در
مذمت غفلت و فراموشی از حال خود و در پنجاه و فصلست فصل در ضد غفلت که محاسبه و مراقبه احوال
خود است و فضیلت و وجوب آن فصل در کیفیت محاسبه و مراقبه و مرابطه و مسارطه و کیفیت اصلاح
خود و چگونگی معالجه مرض غفلت و درین فصل فواید و منافع بسیار است صفت بیست و هفتم در کیفیت کراهت
و ضد آن که محبت است و بیان مراد از آنها و در آن یازده فصل است فصل در اقسام محبتها و اسباب
آنها فصل در بیان آنکه هیچ دلی از محبتی خالی نیست فصل در بیان آنکه همه اسباب محبت در دوستی
خدا مجتمع است و سزاوار دوستی و محبت بجز او نیست فصل در رد قول کسیکه انکار محبت خدا را نموده و بیان
مناجات پروردگار و ذکر بعضی از مناجاتها فصل در بیان اینکه بالاترین همه لذتها لذت انس و مناجات
با پروردگار است و همه لذتها در جنب آن نابود است فصل در علامات و آثار محبت الهی و حکایت
برخی از دوستان خدا عز شانه فصل در بیان شوق بلقای پروردگار و انس با تجانب و کیفیت و علو مرتبه
مرتبه آن فصل در خلوت و عزلت و ترجیح میان آن و الفت و آمد و شد فصل در محبت خدا با بندگان فصل
در حب فی الله و بغض فی الله و بیان آنها صفت بیست و هشتم در سخط پروردگار و نارضایی بقضای او و مذمت آن
و در آن چهار فصل است فصل در علو مرتبه رضا بقضای الهی و فواید آن فصل در اینکه رضا از ثمرات محبت است
فصل در عدم منافات میان قضا و دعا فصل در طریق تحصیل رضا صفت بیست و نهم در حزن و اندوه
بر امور دنیویه و علاج آن صفت سی ام در عدم اعتماد بر خدا و مذمت آن و در آن سه فصل است فصل در توکل
و فضیلت آن و فواید آن فصل در حد توکل و موضع آن فصل در طریق تحصیل توکل صفت سی و یکم در کفران نعمت و شکر و در آن
یازده فصلست فصل در بیان فضیلت شکر و علو مرتبه شاکرین فصل در بیان آنچه ادای شکر موقوف بر شناختن مطلوب
منعم و معوض آن فصل در تقسیم نعمتهای الهیه و بیان قیمت اکل فصل در بیان توقف اکل بر فهمیدن غذا فصل
در بیان نعمت قوه شهوت غذا و سیری از غذا و قدرت بر تحصیل غذا و اسباب و آلات آن فصل در نعمتهای الهیه که
در یکدانه گندم است فصل در بیان نعمتهائی که در یک کرده نانست فصل در بیان قوای باطنیه و ظاهریه که صرف غذا موقوف
بآنهاست و ملائکه موکلین بر آنها فصل در سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری فصل در طریقه تحصیل شکرگذاری صفت سی و دوم
در جزع و بیتابی و مذمت آن و در آن چهار فصلست در اقسام صبر و بواعث آن فصل در بیان صبر بر نعمت و فاقت
فصل در فضیلت صبر و علو مرتبه صابرین فصل در طریق تحصیل صبر و حکایت بعضی از صابرین در بلایا و مصایب
صفت سی و سیم در فسق و اطاعت و در پنجاه هفت مقصد است مقصد اول در طهارت و نظافت و اقسام و مراتب آن و در آن
سه فصل است فصل در اسرار و آداب باطنیه ازاله نجاسات فصل در اسرار و آداب باطنیه وضو و غسل و تیمم فصل در اسرار
و آداب باطنیه تطهیر انواع نظافات مقصد دوم در اسرار و آداب باطنیه نماز و در آن هفت فصل است فصل
در بیان آنچه معانی باطنیه نماز هفت امر است فصل در اینکه هفت امر روح نماز و مقصد اصلی از نماز فصل در بیان اموری
چند که باعث بر تحصیل این هفت امر میشود فصل در اشاره اینکه در هر یک از شروط مقدمات نماز است و باید متذکر آنها شد

فصل در اشاراتی که از برای امام جماعت مطلوبست مقصد سیم در اسرار باطنیه ذکر و دعا و در آن دو
فصلست در کیفیت ذکر خدا فصل در شرایط و آداب دعا کردن مقصد چهارم در اسرار و آداب
ظاهریه و باطنیه تلاوت قرآن مقصد پنجم در شمه از آداب باطنیه روزه داشتن مقصد ششم در بعضی از آداب باطنیه
حج و در آن سه فصل است فصل در فضیلت و شرافت حج و اشتمال آن بر ریاضت بدنیه فصل
و مالیه فصل در آداب باطنیه که پیش از بیرون رفتن بحج مراعات
آنها لازمست فصل در آداب و اسرار باطنیه
مقدمات و اعمال و افعال حج مقصد هفتم
در اسرار زیارت مشاهد مشرفه
و فضیلت آن در آداب
باطنیه و دقایق
دخول مشاهد
مشرفه
و زیارت

بسم الله الرحمن الرحیم

معراج سعادت جاودانی و مفتاح ابواب فیوضات دو جهانی ستایش و سپاس خداوندیست یکتا جل شانه و نیایش فزون از قیاس یگانه ایست بیهمتا عم برهانه که لمعات اشراقات فیض کاملش مصابیح قلوب اهل علم و عرفان در شکن مهج روشنست و از لوامع تجلیات لطف شاملش سراج المنیر علوم بر زوایای ضمایر اولی الابصار پرتوافکن اجرام علوی از علو شوق جمالش بلکی احرام بندگی بسته گرد حرم کعبه جلالش بحرکات شوقی سرگشته طوف و اجزای عالم از علو مرتبه ادراک کنه ذات لایزالش همگی در مقام بیخبری ثابت و حیرت از صفیر عنایتش همای نفس نفیس لاهوتی گرفتار قید تعلقات ناسوتی بجناحین علم و عمل در فضای روح افزای عوالم حقایق پرواز نموده خود را باوج سعادت میرساند و از فیض هدایتش تعلیم معلم عقلی و تادیب مادب شرع معتبر خود را از اوناس و ارجاس عالم طبیعت مصفا نموده بسیر منزل حقیقت میکشاند خرد بخرد از در ساحت قدس بحر وحش مجال ترددی محالست و بال همای وهم و خیال را طیران در فضای بی انقضای بقایش و بال فسبحانه ما اعظم شانه و اجل احسانه و افضل صلوات و اکمل تحیات بجناب پیغمبری سزاوارست که دوحه لوای حمد باسم سامیش مرتفعست و توقیع وقیع هدایتش و تکمیل بنام نامیش موشح غالیه سای حکمت مکارم اخلاقش کریمه وانک لعلی خلق عظیم و عنوان صحیفه اشفاق بیضا اشراقش هو بالمؤمنین رؤف رحیم محمود محامد اخلاق و شیم و ممدوح محاسن الطاف و کرم معلم عالم فروع و اصول صاحب فرمان و ما محمد الا رسول شعر محمد شافع امت قسیم دوزخ جنت حبیب حضرت عزت شه دین خسرو دنیا جهان را ناصر و یاور جهانبان را پناه آور گزین پیک جهاندار رسول خالق یکتا پس از سپاس از داور و پس از درود حضرت پیغمبر واسطه منقبت سرور برادر خورست که رفعت کاخ کرامتش از آن بالاتر که کمند زیبای مدارک اوهام بشرف شرف آن تواند رسید و عظم ولایتش از آن والاتر که طوطی شکسته بال مقال در ادای شمه از شیم ولایش از قفس نفس نفس تواند کشید صیت مکارم اخلاقش عرصه آفاق را چنان فرو گرفته که منکر حسود را از ستی نطاق طاقت ناطقه از عرض حال لال گشته و آوازه فضایل ملکاتش در بسیط زمین چنین انتشار یافته که عدوی عنود را از کثرت خجلت جبین غرق عرق انفعال مانده سفینة النجاتیکه بناخدائی همت بلندش کشتی بیچاره موجه افتاده خلافت از دریای فتنه زای خلاف اندیشی مخالفان بکنار آمده عین الحیوتیکه تشنه کامان رحیق شوق را در ظلمات ضلالت خضر هدایت راه نموده جامع سعادات سنیه حاوی کمالات علیه شیر خداشاه ولایت علی مظهر اسرار خفی و جلی و درود نامعدود و تحیات غیر محدود بر تمامه ائمه دین و اولاد طاهرین او که همگی کیمیای سعادتند و کلید گنج فیض سرمد لمعات خورشید امامتند و مصباح مشکوة

و فرو نمایش

رحیم

کرامت

کرامت درر غرر خلافتند و ذره غره شرافت مطالع لوامع قدستند و زینة المجالس مجامع انس سراج المنیر نهج المسترشدین و مفتاح الفلاح ابواب الجنان حق الیقین صلوات الله علیهم اجمعین الی یوم الدین اما بعد چنین گوید گرفتار دام آمال و امانی احمد بن محمد مهدی ابن ابی ذر لقنهم الله حجتهم یوم العرض الاکبر که بر رای ارباب الباب واضح است که خالق عالم و موجد بنی آدم جلت عظمته به مقتضای حکمت کامله و قدرت شامله قامت قابلیت نوع انسان را در مقام و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا به تشریف و لقد کرمنا بنی آدم سرافراز و این صدف پاک را بودیعت نهادن گوهر ادراک و نفس ناطقه بشرف امتیاز از زاند داشت سلطان والاشان عقل را در مملکت بدن بر سریر مخروطی دل متمکن ساخت و معاشر شاعر و عساکر حواس را بسر خط فرمان وی نهاد تا اینکه طاغیان قوای سرکش طبیعی را در تحت اطاعت و انقیاد آورده بکسب اخلاق حمیده و صفات پسندیده طنطنه کوس کرامت بگوش سکان صوامع جبروت رساند و در مضمار سعادت گوی سبقت از ملائکه ملکوت رباید نه فلک است مسلم نه ملک را حاصل آنچه در سر سویدای بنی آدم اودیعت است و بحکم محکم عقل و نص مستفیض نقل بر هر یک از افراد سالکین منهج سداد و طالبین طریق رشاد لازمست که اولا آئینه گیتی نمای دل از زنگ رذایل زایل و بعد از آن از دهم همت بصوب تحلل تخلل فضایل مایل سازد چه بدون تخلیه تحلیه میسر نشود و انعکاس نقش حبیب در صورت خبیث نبندد شست شوئی کن و آنگه بخرابات خرام تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده و خود ظاهر و روشن و ثابت و مبین است که دفع صفات ناپسند و کسب ملکات ارجمند موقوفست بشناختن آنها و اصول و اسباب هر یک و کیفیت معالجات مقرره است و متکفل بیان و تفاصیل این مطالب علمیست که تعبیر از آن بعلم اخلاق خلقیه میفرمایند و بهترین نسخ و کتب از حیثیت نظم و ترکیب و حسن ترتیب و تعبیر لایق و تحقیق رایق و اشتمال بر آیات و اخبار وارده در شریعت و احتوای بر مقالات ارباب عقائد و اساطین حکمت که در این فن شریف تالیف و تصنیف شده کتاب موسوم بجامع السعادات است که از تالیفات عالم عامل و عارف واصل و حکیم کامل و فقیه فاضل والد ماجد بزرگوار اینذره بیمقدار قدس سره است و از آنجا که همت سپهر رفعت پادشاه جم جاه ملائکه سپاه گردون بارگاه خدیو زمان قبله سلاطین جهان و سرور خواقین دوران بانی مبانی دین مبین و مروج شریعت سید المرسلین طغرای زیبای منشور خلافت و رونق جمال کمال مملکت آفتاب تابان فلک سلطنت خورشید درخشان سپهر جلالت ماحی آثار ظلم و عدوان مظهر ان الله یامر بالعدل و الاحسان خسرو یکه انجم با آنکه همگی چشم شد صاحبقرانی چون او در هیچ قرنی ندیده و سپهر با آنکه همه تن گوش گشته سلطنت کشورگشائی چنین نشنیده دارنده تخت پادشاهی دارای سپیدی و سیاهی شاهنشاه آفتاب سایه کیخسرو کیقباد پایه قیصر بدرش جمشید داری فغفور گدای گیتی باری شاهنشاهیکه سلاطین روم و فرنگ را آستان عرش اشتباهش پناه و پادشاهان هند و خطا را درگاه جهان پناهش روی امیدواری بر خاک راه کمین مولای او صاحبکلاهان بخاکپای او سوگند شاهان عدالت گستریکه در چمن عدالتش صعوه و باز همپرواز و در مرتع عنایتش گرگ با گوسفند دمساز از بیم سیاستش بره گرگ بچه را کشان کشان بسوی شبان آورد و شیر قوی پنجه گنجشک گم کرده آشیانه را با آشیان رساند مرحمت پروریکه بدوران مرحمتش فریاد بجز از مرغان چمن بر نیاید و بیدادگری کس بجز غمزه معشوق نیابد فتنه در گوشه چشم خوبان بخواب و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته با صیت سخاوتش دعوی جود معن و حاتم لفظی از معنی بیگانه و با آوازه شجاعتش مردی زال و رستم افسانه تیغش قاطعیت بدرجه طالع اعدا رسیده و آفتابیست که چون بسمت الراس دشمن برسد هنگام زوال خود را دیده آئینه روشنیست که عروس حسن ملک چهره خود را جز در صفای آن نتواند پاک دید گوهریست از خاندان و انزلنا الحدید مهیب سکری صفوت سطوت آن فیه باس شدید ترکش سهم الموتیست که بجیب تیرخانه نکبت دشمن انجامید و حمامیست تیر پر که اجل نامه بعدای دولتش بر پای بسته پیکیست تندرو که برسم سفارت از عالم عدم باحضار مخالفان آمده چتر ظلمت آمیزش بر سر آسمانیست خورشید در سایه آن و اینست سمع سموات زربان سبک خیزش شد بادیست سلیمان زمان بر آن سوار آسمانیست خورشید تابان بر او بر نقرار حسام خون آشامش

نفس

و حکمت

اعلیحضرت

نصارا رحمتش ریاض شریعت غرای احمدی و تابستان آتش فشان اد فروغ ملت بیضای محمدی سپر حمایتش ز باد و پترا جنة الامان و جوشن حراستش زمره خاص و عام را پشتیبان شیر بیشه جلادت مرد میدان سعادت گوهر کان خلافت و تاجداری یکتا دانه صدف صدف سلطنت و شهریاری نسیم گلستان عدل و انصاف شعله نیستان جور و اعتساف موسس قوانین معدلت موکد قواعد رافت و رحمت دارای نیک رای و اسکندر ملک آرای ظل ظلیل حضرت اله والمجاهد فی سبیل اله صدرنشین محفل عنایات حضرت آفریدگار السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان السلطان فتحعلی شاه قاجار لازالت اطناب دولته الی یوم القیام ممدوده و ثغور الاسلام بسیف حراسته مسدوده جهانش بکام و فلک یار باد جهان آفرینش نگهدار باد غم از گردش روزگارش مباد و ز اندیشه بر دل غبارش مباد دل و کشورش جمع و معمور باد ز ملکش پراکندگی دور باد که آفتاب خاطر همایونش از بدو طلوع صبح اینده دولت عظمی بر ساحت ترویج شریعت غرا پرتو افکن و از رای سعادت پیشگاهش از حین ظهور نور این سلطنت کبری معالم دین مبین و مناهج شرع متین اوضح و روشن است بر صعود کافه انام بر معراج سعادت مصروف و عنان عزیمت قضا شیمتش بر جانب سلوک خواص و عوام بر محجه البیضای طریقه عبودیت معطوف دست تربیتش را در تقویت ملت بیضا ید بیضا ئیست باهر و انفاس عیسوی آثارش را در احیای علوم مندرسه ظاهر روزگار فرخنده آثارش مر کافه رعایا را جامع سعادات و دوران سعادت توامانش مر قاطبه برایا را حاوی فنون کمالات جهات صوری و معنوی را باهم قرین نموده کشور سعادت جاودانرا چون اقالیم جهان مسخر ساخته و ممالک دل و جان را از لوح فرهنگیان رذایل صفات پاک نموده دیار مکارم اخلاق را چون ممالک آفاق در قبضه تصرف درآورده و از میامن التفات آن کشورگشای عالم صورت و معنی ساحت مقاصد علم اخلاق که تعبیه جنود جهاد اکبر را متکلف است محل عساکر انظار طالبان علوم دین و عرصه مباحث این فن شریف که تسویه صفوف مجاهده نفس اماره را مشتمل است مضمار فوارس سالکان راه یقین گردیده مدارس مهجوره آن را رونقی تازه و معالم متروکه آن را رواجی بی اندازه هم رسید و چون لطف عمیمش مقتضی تعمیم این نعمت عظمی نسبت بکافه انام و خلق کریمش مستلزم نشر این سعادت بین الخاص والعام بود و کتاب مذکور که از جمله کتب مصنفه در این فن مقبول طبع اشرف خاقانی و منظور نظر عنایت گستر سلطانی شده بزبان عربی تعبیر و ارباب ایمان و اصحاب ایقان فارسی زبان را از موائد فوائد آن بهره حاصل نبود لهذا از مصدر عزت و اجلال و محفل حشمت و اقبال اشاره لازم البشاره بانید عاگوی دولت مصون از زوال صادر گردید که خلاصه مطالب و جل مقاصد آنرا بسیاق فارسی بعبارتی واضح بیان نماید که عموم ناس از فرائد فوائد آن نفع توانند یافت بنابراین با وجود عدم بضاعت و قلت استطاعت و تفرق بال و تکسر احوال بعد از استعانت از حضرت رب العزت و استمداد از ارواح مقدسه عالی همت شروع در تالیف این کتاب شد امید که مقبول طبع اشرف گردیده و کافه انام از فوائد آن بهره یاب و ثواب آن بروزگار فرخنده آثار پادشاهی عاید گردد و آنرا مسمی نمود بمعراج السعاده و آن مشتمل است بر پنج باب

باب اول

در بیان بعضی مقدمات نافعه از بیان حالات نفس و منفعت فضایل اخلاق و مذمت رذایل آن و در آن چند فصل است

فصل

بدانکه کلید سعادت دو جهانی شناختن نفس خویش آدمیرا اعانت بر شناختن آفریدگار خود نماید چنانکه حقتعالی میفرماید سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق یعنی زود باشد که بنمائیم بایشان آثار قدرت کامله خود را در عالم و انفسهای ایشان تا معلوم شود ایشانرا که اوست پروردگار حق ثابت و از حضرت رسول منقولست که من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که بشناسد خود را بتحقیق که شناخته پروردگار خود را و خود انیظاهر و روشن است که هر که نتواند خود را بشناسد شناخت دیگری چون تواند رسید زیرا که هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی تو که در علم خود زبون باشی عارف کردگار چون باشی و نیز شناختن خود موجب شوق بتحصیل کمالات و تهذیب اخلاق و باعث سعی در دفع رذایل میگردد زیرا که آدمی بعد از آنکه حقیقت

خود را شناخت و دانست که حقیقت او جوهریست از عالم ملکوت که باینعالم جسمانی آمده باشد که باین فکر افتد که چنین جوهری شریف را عبث و بیفایده باینعالم نفرستاده اند و اینکه هر قسمتی را بازیچه در صندوقچه بدن ننهاده اند و باین سبب در صدد تحصیل فواید تعلق نفس ببدن بر میآید و بتدریج خود را بمنزلیکه باید میرساند و کاهست که گوئی من خود را شناخته ام و بحقیقت خود رسیده ام زنهار زنهار که این نیست مگر از بیخبری و بیخردی عزیز من چنین شناختن کلید سعادت را نشاید و این شناسائی ترا بجائی نرساند که سایر حیوانات نیز با تو در این شناختن شریکند و آنها نیز خود را چنین شناسند زیرا که تو از ظاهر خود شناسی مگر سر و روی و چشم و گوش و پوست و گوشت و از باطن خود ندانی مگر اینقدر که چون گرسنه شوی غذا طلبی و چون بر کسی خشمناک شوی در صدد انتقام برآئی و چون شهوت بر تو غلبه کند مقاربت خواهش نمائی و امثال اینها و همه حیوانات با تو در اینها برابرند پس هرگاه حقیقت تو همین باشد از چه راه بر سباع و بهایم مفاخرت میکنی و بچه سبب خود را از آنها بهتر میدانی و اگر تو همین باشی بچه سبب خداوند عالم ترا بر سایر مخلوقات ترجیح داده و فرموده که و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا یعنی تفضیل دادیم فرزندان آدم را بر بسیاری از مخلوقات خود و حال اینکه در اینصفات و عوارض بسیاری از حیوانات بر تو ترجیح دارند پس باید که تو طلب کنی تا بدانی چه کسی و از کجا آمده و بکجا خواهی رفت و در این منزلگاه روزی چند بچکار آمده و از برای چه ترا آفریده اند و این اعضا و جوارح را بچه سبب بتو داده اند زمام قدرت و اختیار را از چه جهت در کف تو نهاده اند و بدانکه سعادت تو چیست و از چیست و بدانکه اینصفات و ملکاتیکه در تو جمع شده است مقتضی آنها صفات بهایمند و برخی صفات سباع و درندگان و بعضی صفات شیاطین و بعضی ملائکه و فرشتگان و شناسی که کدام یک از اینصفات شایسته و حقیقت تست باعث نجات و سعادت تست تا در استحکام آن کوشی و کدام یک عاریست و موجب خذلان و شقاوت تا در ازاله آن سعی نمائی و بالجمله آنچه در آغاز کار و ابتدای طلب بر طالب سعادت و رستگاری لازمست آنست که سعی در شناختن خود و پی بردن بحقیقت خود نماید که بدون آن بسر منزل مقصود نتوان رسید

فصل

اگر خواهیکه خود را بشناسی بدانکه هر کسیرا از دو چیز آفریده اند یکی این بدن ظاهر که آنرا تن گویند و مرکبست از گوشت و پوست و استخوان و رگ و پی و غیر اینها و این از جنس مخلوقات همین عالم محسوس است که عالم جسمانیات است و اصل آن مرکب از عناصر چهارگانه است که خاک و باد و آب و آتش است و آنرا بهمین جسم ظاهری میتوان دید و یکی دیگر نفس که آنرا روح و عقل و دل نیز گویند و آن جوهریست مجرد از عالم ملکوت و گوهریست عزیز از جنس فرشتگان و عقول قادسیه و دریتیست بس گرانمایه از سنخ مجردات که خدای تعالی بجهت مصالحی چند که شمه از آن مذکور خواهد شد بقدرت کامله خود ربطی تام میان او و این بدن ظاهری قرار داده و او را مقید بقید علاقه این بدن و محبوس در زندان تن نموده تا وقتی معین و اجلی موعود که قطع علاقه نفس از بدن میشود و رجوع بعالم خود میکند و این نفس را بچشم ظاهر نتوان دیدن بلکه دیدن آن نمیشود مگر ببصیرت باطنیه و هرگاه حدیث نفس یا جان یا روح یا دل یا عقل مذکور شد همین جزء اراده میشود بلکه هرگاه انسان و آدم نیز گفته شود بغیر از این چیز دیگر مراد نیست زیرا که چنانچه مذکور خواهد شد حقیقت انسان و آدمی همینست پس بدن آلتیست از نفس که باید با آن آلت بامور چند قیام نماید و بدانکه شناختن حقیقت بدن امریست سهل و آسان زیرا که دانستی که آن از جنس مادیاتست و شناخت حقایق مادیات چندان صعوبتی ندارد و اما نفس چونکه او از جنس مجردات است بحقیقت او رسیدن و او را بکنه شناختن در اینعالم میسر نیست و رو مجرد شو مجرد را ببین و از اینجهة بود که بعد از آنکه از حضرت رسول شرح حقیقت او را خواستند حضرت بیان نفرمود خطاب رسید که و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی یعنی از تو حقیقت روح را سؤال میکنند بگو که روح از امر پروردگار است و بیش از این رخصت نیافت که بیان کند بلی هرگاه نفس انسانی خود را کامل نموده باشد بعد از قطع

علاقه از بدن وحصول تجرد از برای آن میتواند شد که او را نشناسد بلکه هرگاه در اینعالم نیز کسی نفس خود را بسر حد کمال برساند
وعلاقه او از بدن کم شود دوربیت که تواند فی الجمله معرفت بنفس بهم رساند فصل بدانکه آنچه گفتیم که آدمی را غیر از این بدن مادی و
وصورت حسّی جزوی دیگر هست مجرد که آنرا نفس میگویند اگرچه دانستن و فهمیدن آن صعوبت دارد ولیکن هرگاه کسی
بنظر تحقیق تامل کند اینمطلب برو ظاهر و روشن میشود زیرا که هرگاه ساحت دل خود را از غبار عالم طبیعت پاک کند و علایق
وشهوات حیوانیت را اندکی از خود دور نماید و آینه دل را از زنگ کدورات اینعالم فی الجمله جلائی دهد وگاه گاه در دل را بر روی
اغیار نابکار ببندد و با محبوب حقیقی خلوت نماید و با حضور قلب متوجه بعالم انوار شود و با نیت خالص مشغول بمناجات حضرت
آفریدگار میگردد وگاهی تفکر در عجایب ملک و ملکوت پادشاه لایزال نماید و زمانی تامل در غرایب جلال و جبروت قادر ذوالجلال
کند البته از برای او حالتی نورانی و بهجتی عقلی حاصل میشود که بسبب آن یقین میکند که ذات او از اینعالم جسمانی نیست بلکه از عالم
دیگر است و راهی دیگر که بسبب آن توان دانست که آدمی را غیر از این بدن جزو دیگر است که از جنس بدن نیست خوابست که در خواب
راه حواسش بسته شود و بدن از حرکت باز ماند و چشم از دیدن و گوش از شنیدن باز ماند و تن در گوشه ساکن و بیحس شود و با وجود
این در آنوقت آدمی در اطراف عالم مشغول سیر کردن باشد و با اصناف خلایق در گفتن و شنودن بلکه اگر نفس را فی الجمله صفائی
در آنوقت آدمی در عالم ملکوت راه یابد و از انجا امور آینده را به بیند و بشناسد و بر مغیبات مطلع شود بنوعیکه هرگز در بیداری
و در وقتیکه بدن در نهایت هشیاریست نتواند بدان رسید دیگر آنکه آدمی را قوت معرفت همه علمها و صنعتها است و بنها
بی ببرد بحقایق اشیاء و بفهمد اموری چند را که نه از اینعالمست و نمیداند که این امور از کجا داخل قلب او شده است و از کجا فهمیده
و دانسته بلکه گاه است که در یک لحظه فکر او از مشرق تا مغرب و از ثری تا ثریا رود و با آنکه تن او در عالم خاک محبوس و ایستاده
و بالجمله اینمطلب امریست که بر هر که اندکی تامل نماید مخفی و پوشیده نمیماند و در کتاب الهی و اخبار معصومیه در مقامات متعدده
اشاره بآن شده مثل قول خدا تعالی که خطاب بسید رسل پیغمبر ماید قل الروح من امر ربی یعنی بگو در جواب کسانیکه سؤال میکنند از
حقیقت روح انسان که روح از جمله کارهای الهیست و از عالم امر است و لله الخلق والامر عالم امر خداست و عالم خلق خدا هرچه مساحت
و کمیت در آید آنرا عالم خلق گویند و روح انسانی چون مجرد است از مقدار و کمیت نباشد و دیگر میفرماید یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربک راضیة مرضیة و دیگر میفرماید و نفس و ما سوّاها قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها و از پیغمبر مرویست که فرمودند
من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی هر که شناخت نفس خود را پس می شناسد پروردگار خود را و معلومست که شناختن
این بدن جسمانی که امریست سهل و آسان چندان مدخلیتی در معرفت پروردگار ندارد و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که فرمود
خلق الانسان ذا نفس ناطقة یعنی انسان خلق کرده شده است صاحب نفسیکه با و ادراک معقولات میکند فصل چونکه دانستی که هر
کسی مرکبست از نفس و بدن پس بدانکه حقیقت آدمی و آنچه بسبب آن بر سایر حیوانات ترجیح دارد همان نفس است که از جنس ملائکه
مقدسه است و بدن امریست عاریت و حکم مرکب از برای نفس دارد که با آن مرکب سوار شده و از عالم اصلی و موطن حقیقی باین
دنیا آمده تا از برای خود تجارتی کند و سودی اندوزد و خود را بانواع کمالات بیاراید و اکتساب صفات حمیده و اخلاق پسندیده
نماید یا هر بدنی حکم شهری دارد از شهرهای اقلیم آفرینش که پادشاه کشور هستی که حضرت آفریدگار است هر بدنیرا باقطاع روحی
که از زادگان عالم تجرد است مقرر فرموده تا از مداخل و منافع آن شهر تهیه خود را دیده مسافرت بعالم قدس و منزل او را خلوت
خانه انس گردد و در این بدن شرکت با سایر حیوانات زیرا که هر حیوانیرا بدنی هست محسوس و مشاهد هر مرکب از دست
و پا و چشم و گفتن و سر و سینه و سایر اعضاء و باین سبب بر هیچ حیوانی فضیلتی ندارد و آنچه باعث افضلیت بر سایر حیوانات
میشود آن جزو دیگر است که نفس ناطقه باشد که حیوانات دیگر را آن جزو نیست و بدانکه بدن امریست فانی و بی بقا که بعد از مردن از هم

ریخته

ریخته میشود و خراب میگردد تا باز وقتیکه بامر پروردگار تعالی شانه اجزای آن مجتمع شود و بجهة حساب و ثواب یا عقاب زنده گردد
اما نفس امریست باقی که اصلا و مطلقا از برای او فنائی نیست و بعد از مفارقت او از این بدن و خرابی تن از برای او خرابی و فنائی نیست
و از اینست که خداوند سبحانه میفرماید ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکنی
که آنکسانیکه کشته شدند و جان خود را بخشیدند در راه خدا مرده هستند بلکه ایشان زنده اند و در نزد پروردگار روزی داده میشوند
و دیگر میفرماید ارجعی الی ربک یعنی ای نفس رجوع کن و بازگشت نما بسوی پروردگار خود بسبب آنکه در اول از نزد او آمدی و نیز
از اینست که پیغمبر خدا در روز بدر ندا میفرمود هل وجدتم ما وعد ربکم حقا ای کشته شدگان آیا یافتید آنچه را که پروردگار شما
بشما وعده فرموده بود حق و درست پس بعضی از اصحاب عرض کردند که یا رسول الله ایشان مرده اند چگونه آواز میدهی ایشانرا
حضرت فرمود انتم اسمع منهم ایشان از شما شنواترند و فهم و ادراک ایشان حال از شما بیشتر است و ظاهر است که شنیدن ایشان
در آنوقت نه بهمان بدنها بود که در صحرای بدر افتاده بودند بلکه بنفس مجرده باقیه بودند فصل از آنچه مذکور شد دانسته شد که از برای
انسان دو جنبه است یکی جنبه روحانیت که مناسبت دارد بسبب آن با ارواح طیبه و ملائکه مقدسه و دیگری جنبه جسمانیت
که مشابهت دارد بجهة آن با حیوانات از بهایم و سباع و بواسطه آن جزو جسمانی چند روزی در اینعالم حسّی زیست مینماید و مقام
میکند پس بواسطه جزء روحانی مسافرت بعالم اعلی میکند و در انجا همیشه مقام میسازد و مصاحبت میکند با ساکنان عالم قدس
بشرطیکه در مدت اقامت در دنیا میل باینعالم ننموده همه روزه در ترقی باشد تا جانب جزء روحانی بر جسمانی غالب شود
و کدورت عالم طبیعت را از خود بیفشاند و در آثار روحانیات پیدا گردد و چون چنین باشد میرسد بجائیکه با وجود اینکه در اینعالم
هست هر لحظه از مبادی فیاضیه کسب فیوضات میکند و دل او بنور الهی روشن میشود و هرچه علاقه او از جسم و جسمانیات
کمتر میگردد روشنائی دل و صفای خاطرش زیاد میشود تا زمان مفارقت از اینعالم برسد تمامی پردهای ظلمانی طبیعت از
پیش دیده بصیرتش برداشته میشود و حجابهای عوایق هیولانیت از چهره نفس دور میگردد و در آنوقت از دل و جمع اندوهها
و المها بیرون میرود و از همه حسرتها و محنتها فارغ میشود و میرسد براحت ابدی و هر لحظه او را از اشعه جمال ازل نوری تازه و هر آن
او را از موائد احسان لم یزل فیضی بی اندازه حاصل میگردد و بسا باشد که با وجود بقا در دنیا هرگاه ریشه جمیع علایق دنیویه را
از زمین دل برکند پیش از ارتحال بعالم بقا انحلالات از برای او حاصل میشود و در این هنگام مال و عیال خود را وبال میبیند
مگر بقدر ضرورت بلکه از تن و بدن خود دلگیر میشود و طالب سفر آخرت میگردد و بزبان حال میگوید شعر حجاب چهره جان
میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم بدن او مقیم خطه خاک و دل او مصاحب سکان عالم افلاک بجز مراد خدا را نجوید
و سخنی که نه از برای او است نگوید و راهیکه نه بسوی او است نه پوید تا برسد بمجاورت ملأ اعلی و محرم گردد در محفل قرب مولی و
و بیابد آنچه را که هیچ گوشی ندیده و هیچ چشمی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و به بیند آنچه را که در کتاب الهی بآن اشاره
شده که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی نمیدانند هیچکس آنچه ذخیره شده است از چیزهائیکه دیدها را روشن میکند فصل
چونکه دانستی که آدمی را روحیست و بدنی و هر کسی مرکبست از این دو باید بدانیکه هر یک از این دو جزء را المی و لذتی و محنتی و راحتی
و مرضی و صحتی است و آلام و محنتهای بدن عبارتست از امراض و بیماریها که عارض بدن میگردد و جسم را لاغر و نحیف میکند
و آنرا از درک لذات جسمانیه باز میدارد و با مسامحه در معالجه بهلاکت بدن منجر میشود و علم طب موضوعست از برای بیان این
امراض و معالجات آنها و آلام و بیماریهای روح عبارتست از اخلاق ذمیمه و صفات رذیله که موجب هلاکت و بدبختی روح
و باز میدارد آنرا از درک لذات روحانیه و رسیدن بسعادات ابدیه و آنرا محروم میگرداند از مرافقت محرمان خلوتخانه
انس و مجاورت عالم قدس و صحت و راحت روح عبارتست از اتصاف او باوصاف قدسیه و ملکات ملکیه که موجب

قرب حضرت باری و باعث نجات و رستکاریست و تفصیل این امراض و معالجات آنها در علم اخلاق است که در این کتاب
بیان میشود زنهار ای جان برادر تا حدیث بیماری روح را سهل نکیری و معالجهٔ آنرا بازیچه نشمری و مفاسد اخلاق رذیله را
اندک ندانی و صحت روح را بصحت بدن قیاس نکنی و چکونه عاقل چنین قیاس کند و حال آنکه مقصود از صحت بدن از برای
کسانیکه از روح و صلاح و فساد فراموش کرده اند نیست مکر زندکانی چند روزه دنیا و زیست کردن در این عاریت سرا و بر مرض
آن نهنده مترتب نمیشود مکر باز ماندن از لذات خسیسهٔ جماع و غذا و امثال اینها و اما اخلاق ذمیمه که بیماری روح از آنهاست باز
میدارد آدمی را از رسیدن بلذت و سعادت ابد و پادشاهی سرمد و هر یک از آنها پردهٔ ایست ظلمانی که مانع اشراقات
انوار الهیه و عایق فیوضات نفحات رحمانیه است و مسامحه در معالجهٔ آنها آدمی را بهلاک دائمه و شقاوت ابدیه میرساند و
صحت روح و اتصاف آن بمحاسن اخلاق باعث زندکانی ابدی و حیات حقیقیست و بعد از آنکه ساحت نفس انسانی از اخلاق
ناپسند پاک و بصفات ارجمند بترتیب مقرر آراسته کردد مستعد قبول فیضهای غیر متناهیهٔ رب الارباب بلکه
بسبب آن رفع حجاب میشود و صور جمیع موجودات در آئینهٔ دلش ظاهر میشود و در این هنکام موجودی میشود تام الوجود ابدی
الحیات سرمدی البقا قامتش سزاوار خلعت الهیه و تارکش لایق تاج سلطنت و ریاست معنویه میکردد و میرسد به بهجتها
و لذتهائیکه هیچ دیده مانند آن ندیده و بخاطر هیچ آفریده نکذشته و از اینست که سید رسل فرموده است لولا ان الشیاطین
یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السموات والارض یعنی اکر نه این بود که لشکر شیاطین اطراف دلهای فرزندان
آدم را فرو کرفته اند هر آینه مشاهده میکردند حقایق موجودات عوالم علویه و سفلیه را و مطلع میشدند بر آثار قدرت کاملهٔ حق سبحانه
در آنها و همچنانکه تطهیر نفس از جمیع صفات خبیثه مورث رفع جمیع پردهای ظلمانیه و کشف حقایق جمیع موجودات امکانیه میکردد
همچنین ازالهٔ بعضی از آنها نیز باعث صفا و روشنائی در نفس میشود و بالجمله بقدریکه آئینهٔ نفس از زنک کدورت عالم طبیعت
پاک میشود صور موجودات عالم قدس در آن ظاهر میکردد و بهمان مقدار سزاوار بساط قرب پروردکار میشود و باین سبب
خاتم انبیا فرمودند لی مع الله حالات لا یحتملها ملک مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا با خدا حالتهائی چند است که هیچ ملک
مقرب و پیغمبر مرسلی طاقت و توانائی آن ندارد و هر کسیکه در مقام سلوک راه سعادت باشد و مراقب احوال خود نماید بقدر استعداد و
قابلیت خود بهره ور میکردد و بانچه میرسد باو از الطاف ربانیه و فیوضات رحمانیه و لیکن فهم ما فوق رتبهٔ خود را نمیکند اکرچه باید از باب
ایمان بغیب تصدیق و اقرار بآن نماید همچنانکه ما ایمان داریم بنبوت و خواص پیغمبری و لیکن حقیقت آنرا نمی‌شناسیم و عقول
قاصرهٔ ما احاطه بکنهٔ آنها نمیکند و چنانچه احاطه ندارد و جنین بعالم طفل و طفل نمیداند عالم ممیز را و ممیز عامی نمیفهمد عالم
علما را و علما نمیفهمند عالم انبیا و اولیا را و بحکم عنایت ازلیه درهای رحمتهای غیر متناهیهٔ الهیه بر روی هر کسی کشاده
و بخل و ضنت از برای احدی نشده و لیکن رسیدن بآنها موقوفست بر اینکه دل صیقل داده شود و از کدورت عالم طبیعت
پاک شود و زنک اخلاق ذمیمه از آن زدوده کردد پس حرمان از انوار فیوضات الهیه و دوری از اسرار ربوبیه نه از بخل مبدء
فیاض است تعالی شانه عن ذلک بلکه از پردهای ظلمانیه ذمایم صفات و عوایق جسمانیه است که بدن آدمی را احاطه نموده است
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و مخفی نماند که آنچه از علوم و معارف
و اسرار که آدمی بواسطهٔ تطهیر نفس و تصفیهٔ آن میفهمد نه مانند این علومیست که از افواه و کتب رسمیه و ادلهٔ عقلیه
کرفتاران عالم طبیعت و محبوسان زندان وهم و شهوت میفهمند بلکه علوم حقیقیه نورانیه اند که از انوار الهیه و الهامات حقهٔ
ربانیه مستفاد شده اند و چندان ظهور و جلا و نورانیت و صفا از برای آنهاست که قابل شک و شبهه نمیشوند و این علمیت
که حضرت فرموده اند انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یرید یعنی علم نوریست که حق تعالی می‌افکند آنرا در هر دلی که میخواهد و حضرت

امیر مؤمنان در کلمات بسیار اشاره باین علم فرموده اند از انجمله میفرمایند در وصف کروهی از علما هجم بهم العلم علی حقیقة
البصیرة و باشروا روح الیقین و استلانوا ما استوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنیا بابدان ارواحها
معلقة بالمحل الاعلی یعنی علم بایشان هجوم آورده است به بصیرت و بینائی و بحقیقت روح و یقین رسیده اند و نرم و آسان شده
از برای ایشان آنچه سخت و مشکل است بر دیکران از عیش و تنعم در دنیا و یار و انیس شده اند بانچه وحشت میکیرند از جاهلان
و زندکانی مینمایند در دنیا ببدنهائیکه روح آنها تعلق بعالم اعلی دارد و در مکان دیکر میفرمایند قد احیی قلبه و امات نفسه حتی
دق جلیله و لطف غلیظه و برق لامع کثیر البرق فابان له الطریق و سلک به السبیل یعنی زنده کرد دل خود را و میرانید نفس
نفس خود را تا آنکه ناهمواری و درشتی او لطیف و هموار شد و درخشید از برای او نوری درخشنده پس ظاهر و هویدا کرد از برای
او راه حق را و برد او را از راه تا رسانید او را بمطلوب و لیکن با دامیکه صفحهٔ دل از نقوش اخلاق ذمیمه پاک نکردد این قسم علم و معرفت
در آن مرتسم نشود زیرا که علوم و معارف عبادت باطنیست همچنانکه نماز طاعت ظاهریست و چنانچه تا ظاهر از جمیع نجاسات ظاهریه پاک
نباشد نماز صحیح متحقق نمیشود و همچنین تا باطن از نجاسات باطنه که صفات خبیثه است زایل نکنی نور علم صحیح مبرا از شوایب شبهات
بر آن نمی‌تابد و چکونه میتواند شد که دل علوم حقه شود و حال اینکه افاضهٔ علوم بر دلها از عالم لوح محفوظ بوساطت ملائکهٔ مقدسه است
که وسایط فیض الهی هستند و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده لا یدخل الملائکة بیتا فیه کلب یعنی ملائکه داخل نمیشود خانه را
که در آن سک باشد پس هر کاه خانهٔ دل مملو از صفات رذیله که سکان درنده هستند باشد چکونه ملائکه که جملهٔ علوم و معارفند داخل
میشود و از اینجا معلوم میشود که کسانیکه عمر خود را صرف تحصیل علم از طریق مجادلات کلامیه و استدلالات فکریه نموده اند
و از تزکیهٔ نفس از صفات ذمیمه غافل مانده اند بلکه دلهای ایشان متعلق بتّهازورات دنیای دنیه و نفوس ایشان منقاد قوه
غضبیه و شهویه هست از حقیقت علم بیخبر و سعی ایشان بیحاصل است و آنچه را تحصیل کرده اند علم نمیدانند بر خلاف واقع است زیرا
که علم حقیقی را بهجت و سروری و صفا و نوری میباشد و دلیرا که نور علم واقعی داخل شد مستغرق لجهٔ عظمت خداوند
جلیل و محو مشاهدهٔ جمال جمیل میشود و التفات بغیر او نمیکند و غایت همت اکثر این اشخاص تحصیل زخارف دنیا و حصول
منصب و جاه و شهرت در بلاد و تسخیر قلوب عباد است و نه همین که صفات خبیثه و اخلاق رذیله مانع از طلوع انوار علوم
حقیقیه از مطالع فیوضات الهیه باشد و بس بلکه بدون تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب عبادات ظاهریه را اثری و طاعات
بدنیه را ثمری نمی‌باشد و چه فایده مترتب میشود بر آراستن ظاهر و کاستن باطن قال الله سبحانه ان الصلوة تنهی عن
الفحشاء والمنکر نماز باز میدارد نماز کننده کانرا از اعمال ناشایست و منکر اکر نماز با خباثت باطن و اخلاق سیئه مقبول
خداوند بی‌نیاز بودی پس چرا می‌بینی اکثر مردم را هر روز نماز پنجکانه بجا میآورند و هر ساعت چندین منکر و معصیت
از ایشان صادر شود و حضرت فرمودند الصلوة معراج المؤمن یعنی بواسطهٔ نماز مؤمن عروج میکنند بمعارج قرب
پروردکار پس اکر آنچه میکنیم نماز باشد چرا بجز تنزل و هبوط از خود نمی‌بینیم شعر کر نه موشی دزد در انبان ماست
کندم انبار چهل ساله کجاست اول ای جان دفع شر موش کن بعد از آن در جمع کندم جوش کن و مثال کسانیکه مواظبت
بر عبادات جسمیه میکنند و از صفای دل و پاکی آن و ظلمت نفس و ناپاکی آن فراموش کرده التفات بآن نمیکنند مانند
کور مردکانیست که ظاهر آنرا زینت نمایند و در باطن آن مرداری کندیده پنهانست یا مثل خانهٔ ایست ظلمانی و تاریک
که چراغ بر بام آن نهند یا چون مرد دهقانیست که تخمی افکند و آن تخم سبز شود و با آن کیاهی که زرع را تباه کند بروید و آن
شخص سر آن کیاه را قطع کند و از بیخ آن غافل ماند تا آنکه قوت کیرد و همه محصول آنرا فاسد و خشک کند یا شبیه شخصی است
که بدن او را جرب فرو کرفته باشد و طبیب حاذق امر فرماید که دوائی بنوشد که مادهٔ جرب را از باطن قلع نماید و طلائی بر

اهل
نشود
جمع
باطنه
ناپاکی
بی‌ثمر است

ظاهر بدن بالکه اثر آن از ظاهر دفع کند واو دوا را ترک کند واکتفا بطلا نماید و هرچه بطلا دفع شود از چشمه باطن اضعاف
آن منفجر گردد تا او را هلاک سازد و چون معلوم شد که قیاس بیماری و صحت نفس بمرض و سلامتی بدن محض جهل و خطا است
پس عجب از طایفه که شب و روز اوقات خود را صرف محافظت صحت بدن میکنند و صبح و شام در دفع امراض جسمانیه سعی تمام
بعمل آورده و قول طبیب فاسقی بلکه کافر را در اطاعت نهاده و شرب دواهای ناگوار و ارتکاب اعمال ناهنجار قیام مینمایند
و سالها از فرمان طبیب الهی در تحصیل سعادت دائمیه و حیات ابدیه می پیچند و معالجه نفس را سهل و اندک میشمارند شعر ترا زدان همی
گوید که در دنیا مخور باده ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا ز بهر دین نه بگذاری حرام از گفته یزدان ز بهر تن تو بگذاری حلال از گفته
ترسا و چون پرده غفلت برداشته شود و بیماری نفس خود را معاینه ببینند و دسترس بدوا نداشته باشند فریاد واحسرتا علی ما فرطت
فی جنب الله برآورند و بدانکه هر نفسی در مبادی آفرینش و از طفولیت از جمیع صفات و ملکات خالیست مانند صفحه که ساده از نقش و صورت
باشد و حصول ملکات و تحقق صفات بواسطه تکرر اعمال و افعال مقتضیه آنهاست و هر عملی که یکمرتبه سر زد اثری از آن در دل حاصل
و در مرتبه دویم اثر بیشتر میشود تا بعد از تکرر عمل ثابت و مستحکم میگردد و ملکه راسخه میشود در نفس همچنانکه آتش چون مجاور انگشت شود
حرارت در آن تاثیر میکند و گرمی در آن ظاهر میشود و لیکن ضعیف است و بیحرود و دور کردن از آتش سرد میشود و هرگاه مجاورت
طول کشد تاثیر حرارت در آن بیشتر شود و رنگ آتش در آن هم میرسد و بعد از آن روشن میشود و آتشی میشود که هرچه بآن
نزدیک شود میسوزاند و هرچه بآن مقابل شود روشن میکند و همین است سبب در سهولت تعلیم اطفال و تادیب ایشان و صعوبت
تغییر اخلاق مشایخ و پیران و هرگاه کسی مراقبت احوال خود کند و در اعمال و افعال خود نظری کمار و صفحه دل خود را گشوده
بدیده بصیرت در آن تامل نماید در بر میخورد بملکات و صفاتیکه در انجا رسوخ کرده اند و اکثر مردم بجهه گرفتاری علایق و کثرت
عوایق از نقوش نفوس خود غافل تا چون زمان رحلت از این سرای سپنج رسد و مسافرت بعالم بقا و قرار رسد و دل از شاغل
دنیویه فارغ و ریشه علایق از مزرع خاطر منقلع و پرده طبیعت از مقابل دیده بصیرت برداشته شود و نظر او بر لوح دل و
صفحه نفس افتد چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده و اذا الصحف نشرت و در مکان دیگر میفرماید فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید
یعنی پس دور کردیم پرده را از پیش دیده تو برداشته شود و چشم تو تیزبین میگردد و همه اعمال خود را می بینی نتایج اعمال خود را معاینه
می بیند و ثمرات افکار و افعال خود را مشاهده میکند و میرسد بانچه در کتاب کریمست که و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه
و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا یعنی هر شخصی را لازم ساخته ایم عمل او را از خیر یا شر
در گردن او مانند طوق که از و جدا نمیشود و در روز قیامت کتابیرا که اعمال او در آن ثبت است بجهه او بیرون میآوریم در حالتی که
گشاده باشد بر او عرض شود پس باو گفته میشود بخوان نامه عمل خود را و کافی هستی تو از برای محاسبه خود پس کسانیکه در دنیا
از احوال خود غافل و اوقات خود را صرف لهو و لعب و امور باطل نموده اند با حسرت میگویند مال هذا الکتاب لا یغادر صغیرة
و لا کبیرة الا احصیها یعنی چگونه است اینکتاب که باقی نگذارده است از اعمال صغیره را و نه کبیره را مگر انکه شمرده است فصل
چونکه شناختی که حیات ابد و سعادت سرمد از برای انسان موقوفست بدفع اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله و کسب ملکات
ملکیه و صفات قدسیه و این میسر نمیشود مگر بشناختن رذایل صفات و فضایل ملکات و تمیز نیک و بد آنها از یکدیگر و دانستن
معالجاتیکه در علم اخلاق از برای تهذیب نفس مقرر است معلوم میشود که شرف این علم از سایر علوم برتر و ثمر فایده اش بیشتر است
و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شرافت هر علمی بموضوع اوست و موضوع این علم نفس ناطقه انسانیه است که اشرف انواع
کاینات و افضل طوایف ممکنات است و بواسطه این علم از حضیض مرتبه بهایم باوج عالم ملائکه عروج مینماید بلکه از برای بنی نوع انسان
عرصه عریض اول آن فروتر از عالم چهارپایان و آخرش برتر از اقلیم فرشتگان در حق اولش فرموده اولئک کالانعام

در شناختن صفات رذیله و فضایل ملکات

بشرف

بلهم

بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان بلکه پست رتبه و گمراه ترند و باین جهت کفار میگویند یالیتنی کنت ترابا یعنی
کاشکی من خاک بودمی و در شان آخرش رسیده لولاک لما خلقت الافلاک اگر مقصود تو نبودی آسمانها را خلق نکردمی شعر
ای نقد اصل و فرع ندانم چه گوهری کز آسمان تو برتر و از خاک کمتری و باین جهت است که سید رسل فرموده اند وزنت بامتی فرجحت
بهم یعنی مرا با تمام امت موازنه نمودند من بر همه راجح آمدم و آنچه ظاهر و روشن است که این تفاوت و اختلاف در میان افراد این
نوع نه از جهت جسمیه و لواحق آنست زیرا که همه در این شریک هستند بلکه بجهه اختلاف در اخلاق و صفات است و این علم باعث رسیدن
با علی مراتب آنست و کدام علم اشرف از علمیست که پست ترین موجودات را باشرف کاینات میرساند و باین جهه حکمای سلف نام علم را
بغیر اخلاق حقیقت نمیکردند و باین سبب آنرا اکسیر اعظم مینامیدند و آنرا اول تعلیم خود قرار داده بودند و اول شاگردان خود را این علم
میآموختند و تحصیل سایر علوم را از برای کسیکه تهذیب سایر اخلاق نکرده بی ثمر است ثمری ندارد همچنانکه بدنیکه مواد فاسده و اخلاط
ردیه در آن مجتمع اند از کثرت غذا بجز افساد اخلاط و زیادتی مرض حاصلی نه بخشد همچنین نفس که مجمع اخلاق ذمیمه و صفات رذیله
باشد از تحصیل علوم بجز شر و فساد ثمری نچیند و از اینست که بیشتر از انیکه ملبس بلباس علما گشته اند و خود را از زمره اهل علم
میشمرند بمراتب حال ایشان از عوام بدتر و دل ایشان سیاه تر است ماه و سال در جمع مال خواه حرام و خواه حلال شب و روز در تحصیل
جاه و منصب و انیز ترویج دین و مذهب میدانند با اقران و امثال در مراء و جدال تا اظهار فضیلت خود بر جمعی از عوام کنند پای
اعتقاد ایشان سست شود و اصول عقاید شان نادرست رسوم شرع و ملت را در انداخته و بدعتی چند از برای خود ساخته و پرداخته
و آنرا مقتضای حکمت نامیده غافل از اینکه حکمت حقیقیه همانست که شریعت نبویه مقرر فرموده اند ندانسته اند که علم بدون عمل
گمراهی و ضلال و علم بدون طاعت خسران و وبال است همانا قول پیغمبر را نشنیده اند که البلاهة ادنی الی الخلاص من فطانة بتراء
یعنی ابلهی و نادانی بنجات نزدیک تر است از زیرکی ناقص ناتمام و گویا گوش ایشان نشنیده که حضرت رسول فرموده قصم ظهری
رجلان عالم متهتک و جاهل متنسک یعنی دو نفر پشت مرا شکستند یکی عالمیکه پرده شریعت را درد و بعلم خود عمل نکند و دیگر
جاهلیکه آداب عبادت را نداند و بدون علم عبادت کند فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که فایده علم اخلاق پاک ساختن نفس است
از صفات رذیله و آراستن آن بملکات جمیله که از آن بتهذیب اخلاق تعبیر میشود و ثمره تهذیب اخلاق رسیدن بخیر و سعادت
ابدیه است و باید دانست که سعادت مطلق حاصل نمیشود مگر باینکه صفحه نفس در جمیع اوقات از همه اخلاق ذمیمه معرا و تمام اوصاف
حسنه محلی باشد و اصلاح بعضی صفات یا در بعضی از اوقات اگر چه خالی از ثمر نیست و لیکن موجب سعادت ابدیه نمیشود همچنانکه صحت
بدن و نظام مملکت بپا نشود مگر بدفع جمیع امراض و اصلاح جمیع طوایف و اشخاص در تمام اوقات پس سعید مطلق کسی است
که اصلاح جمیع صفات و افعال خود را بر وجهی نموده باشد که ثابت و پایدار باشد از تغییر احوال در آنها خللی راه نیابد و از تبدل
زمان متغیر نشوند از شعلهای مصایب و بلایا برقی بخرمن صبرش نرسد و از سیلاب محنتها و رزایا رخنه در بنیان شکر گذاریش
نشود و خار و خس شبهات را در مزرع اعتقادش دسترس نباشد بد کردن مردمان با او او را از نیکوئی با ایشان باز ندارد دوستی او
خلل نرساند و بالجمله در پایداری و ثبوت اخلاق و قوت نفس و بزرگی ذات و حسن صفات بمرتبه رسد که اگر آنچه بایوب پیغمبر
رسید باو رسد تغیر در احوالش حاصل نگردد و اگر بلاهای برناس حکیم براو نازل شود تبدل در اعمالش نشود بلکه کسیکه گوی سعادت
در ربوده و او را سعادت واقعی نصیب گردیده چون فی الحقیقه داخل خیل مجردات میشود از عالم جسمانیات بالاتر میرود و دست تصرف
افلاک بدامن او نرسد و گرد تاثیرات ثوابت و سیار بر چهره او ننشیند نه سعد فلک در او تاثیر کند و نه نحس و نه قمر را
با او کاری باشد و نه شمس اهل التسبیح و التقدیس لا یبالون بالتربیع و التسدیس والانسان بعد علو النفس لا یعتنی بالسعد و النحس
اهل ذکر پروردگار را از تربیع و تسدیس کواکب چه باکست و ارباب نفوس قویه را از سعد و نحس فلک چه بیم آری دست کیوان

در ثمره تهذیب اخلاق است

و دشمنی دیگران با او دگر

صحیح

فلک از کنگرهٔ رفعتشان دور و چراغ خورشید در کنج خلوتشان تار و بی نور مشتری خود را اشنا بیند و بهرام مرد میدان خود را
داند و ساز و نوای زهره در محفل ایشان بساز و نوا و دف و بربطش در بزم عیشان خالی از صدا قلم عطارد چون بنام نامیشان برجد
سرانداز و دماه نوچون بجاشان نگرد خود را از نظر اندازد بلکه بسا باشد که انسان در قوه نفس و تجرد بمرتبه رسد که تصرف در
افلاک بلکه در جمیع مواد کائنات نماید چنانکه واقعه شق قمر از سید انبیا و قصه رد شمس از سرور اوصیا بر آن شهادت میدهد

باب یکم و فیه فصول در سبب انحراف از طریق پسندیده و حصول اخلاق ذمیمه و بیان قوای نفس انسانی و در آن چند فصل است

فصل بدانکه همچنانکه گذشتن مملکتی است که خداوند عالم آنرا باقطاع روح مجرد مقرر فرموده و از برای روح در این مملکت از
اعضا و جوارح و حواس ظاهریه و باطنیه لشکر و خدم بسیار قرار داده که بعد از این شمه از آنها مذکور خواهد شد و ما یعلم جنود ربک
الا هو و هر یک را خدمتی معین و شغلی مقرر فرموده و از میانه ایشان قوای اربع که عقل و شهوت و غضب و وهم باشد حکم کار
فرمایان و سران لشکر و عمال مملکت دارند و سایر قوی زیردستان و فرمان برانند و شان عقل و ادراک حقایق امور و تمیز
میان خیرات و شرور و امر بافعال حمیده و نهی از صفات مذمومه است و فایده ایجاد قوه شهویه بقای بدن است که آلت تحصیل
کمال نفس است زیرا که زیست بدن چند روزی در این دنیا موقوفست بتناول غذا و شراب و تناکح و تناسل و احتیاج آنها
بقوه شهویه روشن و ظاهر است و ثمرهٔ قوه وهمیه فهمیدن امور جزئیه است و دانستن دقایق اموریکه با آنها بمقاصد صحیحه میرسند
و شغل قوه غضبیه آنست که دفع مضرتهای خارجه را از بدن نموده و نیز اگر قوه شهویه یا وهمیه اراده سرکشی و خود سری
کرده قدم از جاده اطاعت عقل بیرون نهند ایشانرا مقهور نموده براه راست آورد و در تحت اقتدار و تسلط عقل باز دارد و بدانکه
هیچیک از قوای ظاهریه و باطنیه را بغیر از این چهار قهرمان در هیچ وقتی خیال فرمانروائی یا اندیشه سروری نمیباشد
بلکه هر یک محکوم حکم خطه بدن میباشند اما این چهار سرهنگ یکی از آنها که عقلست که وزیر پادشاهست که روح باشد و در تدبیر
آنست که روح از مقتضای صواب دید تجاوز ننموده انقیاد امر و نواهی آنرا نماید باحسن کفایت و تدبیر آن امر مملکت منسق
و مضبوط و پادشاه را تهیه اسباب سفر عالم قرب سهل و آسان باشد دوم که شهوتست مانند عامل خراج است و طامع و در رفع این
و فضول تخلیط کرست و هر چه وزیر که عقل است گوید شهوت هوای مخالفت آن کند و همیشه طالب آنست که راه روح را زده و
آنرا محکوم حکم خود نموده مانند بهایم و چهارپایان غرق لجه شهوات نموده بهر چه آن امر نماید از شهوات اکل و شرب و جماع و
لباس و مسکن و مرکب و امثال آن روح بدون آنکه در ارتکاب آن از وزیر مشورت نموده و صواب و فساد آنرا فهمیده متابعت
نماید سیم که غضبست شحنگی آن شهر منصوب است و تند و تیز و بیباک و شرور است همه کشتن و زدن و شکستن و ظلم و ایذا و عداوت
و بغض را طالب است و در صدد آنست که پادشاه را که روح است فریب داده تا بآنچه که او اشاره نماید عمل کند و فرمان عقل را
اطاعت ننماید و او را چون سباع درنده همه شغل دریدن و ایذا بوده باشد و چهارم که وهمست شغل آن مکر و خدعه و
تلبیس و حیله و خیانت است و میخواهد که سلطان مملکت بدن منقاد و مطیع او بوده باشد بهر چه فرماند مدار فریقین و شیطنت
و افساد و خدعه و مکر اطاعت نموده تجاوز نکند و بسبب اختلاف هواهای این قوای اربع و تفاوت آرای این چهار سرهنگ
پیوسته مملکت بدن میدان محاربه آنها و معرکه تنازع ایشان است گاهی در اینجا آثار فرشتگان و اعمال قدسیان ظاهر
میشود و زمانی افعال بهایم و چهارپایان از آن هویدا میگردد و ساعتی مشغول شغل سباع درنده میباشد و لحظه مظهر آثار شیطان
میشود و همیشه چنین است تا اینکه غلبه بالکلیه از برای یکی از این قوی حاصل شود و دیگران مقهور حکم او گردند و در این هنگام
پیوسته آثار آن از یک نفس سر میزند و صاحب آنها داخل در عالم آن میشود پس اگر سلطنت از برای قهرمان عقل
باشد در مملکت نفس آثار ملائکه ظاهر میگردد و احوال مملکت انتظام بهم میرساند و صاحب آن داخل در صنع فرشتگان

میشود

حاکم

میشود و اگر غلبه از برای دیگران باشد آثار آنها در آنجا پیدا میشود و مملکت خراب و ویران و امر معاش و معاد اختلال
بهم رساند و صاحب آن داخل در حزب بهایم یا سباع یا شیاطین میشود نعوذ بالله من ذلک و مخفی نماند که منشا نزاع و سبب
جدال در مملکت نفس قوه عاقله است زیرا که آن مانع سایر قوی میشود از اینکه آثار خود را بظهور رسانند نمیگذارد که نفس را مطیع و منقاد
خود سازند چونکه افعال و اعمال آنها خلاف صوابدید عقل است و مخالفت مقتضای آنست و اما آن سه قوه دیگر را با یکدیگر نزاعی نیست
از اینجهة که هیچیک بخودی خود منکر فعل دیگری نیست و ممانعت از اعمال دیگری نمینماید مگر باشاره عقل تواند شد که بالذات
یا بجهة عوارض خارجه بعضی از این قوی را ضعفی و بعضی را غلبه و قوتی باشد ولیکن نه بجهة معاندیست که فیمابین ایشان باشد و باین
سبب است که در نفوس سایر حیوانات که از قوه عاقله خالی هستند منازعه نیست اگر مختلفند در قوه که در آنها غلبه و تسلط دارد
همچنانکه غلبه در جنود شیاطین از برای قوه واهمه است و در خیل سباع از برای قوه غضبیه و در حزب بهایم از برای شهویه و
همچنین در نفوس ملائکه نیز منازعه نیست و مجادله راه ندارد زیرا که قوه ایشان منحصر است در عاقله و از آن سه قوه دیگر خالی هستند پس
ممانعت و مدافع در آنها نمیباشد و از اینجا معلوم میشود که جامع همه عوالم و محل جمیع آثار انسانست که از میانه جمیع مخلوقات مخصوص
شده است بقوای متخالفه و صفات متقابله و از اینجهة است که مظهریت اسماء متقابله الهیه باو اختصاص دارد و مرتبه قابلیت خلافت
ربانیه باو تعلق گرفته عمارت عالم صورت و معنی در حوزه اوست و خلعت سلطنت اقلیم شهود و غیب برازنده قامت او و طایفه
طایفه ملائکه اگر چه مخصوصند برتبه روحانیت و متبهج و مسرورند بلذات عقلیه و انوار علمیه ولیکن در عالم جسمانیت که یکی از عوالم
پروردگار است ایشانرا استیلائی نیست و اجسام فلکیه اگر چه بنا بر قواعد حکما صاحب نفوس مجرده هستند اما آنها را از اوصاف
متضاده و طبایع مختلفه خبری نه و منازل هولناک و راههای خطرناک طی نکرده اند و سنگلاخهای نزاع و جدال قوی را از پیش
برنداشته اند بار گران تقلب در اطوار نقص و کمال بر دوش نکشیده اند و زهر جانگزای انقلاب صفات و احوال را نچشیده اند
بخلاف انسان که چون بمرتبه کمال رسد احاطه بجمیع مراتب نموده و سیر در طورهای مختلفه کرده و عالم جماد و نبات و حیوان و ملائکه را
در نوردیده و بمرتبه مشاهده وحدت رسیده پس انسان نسخه ایست جامع حقایق ملکوت و مجموعیست مرکب از عالم امر و خلق حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که حق سبحانه و تعالی مخصوص گردانید ملائکه را بعقل و ایشانرا بهره از شهوت و غضب نداده و مخصوص ساخت
حیوانات را بشهوت و غضب و ایشانرا از عقل بی نصیب ساخت و مشرف گردانید انسانرا بهمه اینها پس اگر شهوت و غضب را مطیع و
منقاد عقل گرداند افضل از ملائکه خواهد بود زیرا که خود را باین مرتبه رسانید با وجود منازع و ملائکه را منازع و مزاحمی نیست و از این معلوم
میشود که اگر مطیع شهوت و غضب شود پست تر از حیوانات خواهد بود زیرا که اطاعت آنها نمود با وجود معین و یاوری مثل عقل و سایر
حیوانات را معینی نیست فصل چون شناختی که آدمی را چهار قوه است که حکم سرهنگان دارند نظریه و عقلیه و وهمیه و سبعیه و غضبیه و بهیمیه و
شهویه بدانکه بازای هر یک از اینها لذتیست و المی و لذت هر یک در چیزیست که مقتضای طبیعت و مناسب جبلت آنست که بجهة
آن خلق شده و المش در خلاف آنست پس چون مقتضای عقل و سبب ایجاد او معرفت حقایق اشیا است لذت آن در علم و معرفت دائم
از در جهل و حیرتست و مقتضای غضب چون قهر است و انتقام لذتش در غلبه است و المش در مغلوبیه و شهوت چون مخلوقست از برای
تحصیل غذا و سایر آنچه قوام بدن بر آنست لذتش در رسیدن و المش در حرمان و ممنوعیت از آنهاست و هم چنین در وهمیه پس
همچنانکه قوی در آدمی چهار است همچنین هر یک از لذت و الم نیز بر چهار قسمند عقلیه و خیالیه و غضبیه و شهویه و بالاترین لذتها لذات
عقلیه است که باختلاف احوال مختلف نمیشوند و سایر لذات در جنب آنها قدر و مکانی ندارند و آدمی در ابتدای امر میل او بسایر لذات
میباشد و هر چند جنبه حیوانیت قوت میگیرد این لذات نیز ضعیف میگردد و در بدو امر لذات عقلیه از برای او نمیباشد زیرا که آنها
حاصل نمیشوند مگر از برای نفوس مطهره از رذایل و متحلیه بفضایل و بعد از آنکه آدمی بمرتبه درک لذات عقلیه رسیده هر چند قوه عقلیه زیاد

میشود و تسلط عقل بر سایر قوی زیاد میگردد و لذات آنها قوی و اتم میشود و همه روزه در قوت و شدتست و نقص و زوال از برای آن
نیست و عجب از کسانیکه چنان پندارند که لذات منحصرند در لذات حسیه و غایت کمال انسان را در لذت اکل و شرب و نکاح و جماع و
امثال اینها میدانند و نهایت سعادت آنرا در التذاذ باین لذات گمان میکنند لذات نشأه آخرت و منتهای مرتبه انسانیت را
نمیدانند مگر رسیدن بوصال غلمان و حور و خوردن انار و سیب و انگور و کباب و شراب و الهام و عقابهای آن عالم را منحصر میکنند در
آتش سوزنده و عقرب گزنده و گرز گران و سرابیل قطران از عبادات و طاعات و ترک دنیا و پیداری شبها را نمی‌طلبند مگر
رسیدن بآنها و نجات از اینها آیا نمیدانند که چنین عبادات عبادات مزدوران و بندگانست و امثال اینکسان ترک کرده اند لذت
جسمانیه کم را که بپیشتر آن رسند و گذارده اند اندک آنرا که زیادتر را دریابند و غافل اند از اینکه امثال این چیزها چگونه کمال حقیقی انسان
و باعث قرب پروردگار ایشان میباشد و کسیکه گریه اش از ترس سوختن در آتش یا عبادتش از شوق وصال حوران دلکش است
مقصود روزه اش طعامهای الوان و از نمازش امید لقای حور و غلمان باشد چگونه او را از اهل بساط قرب خدا تعالی میتوان شمرد و
بچه کمال استعداد و استحقاق تعظیم و توقیر دارد آری نیست اینها مگر از غفلت از ابتهاجات روحانیه و لذات عقلیه و منحصر دانستن لذت
و الم در حسیه گویا ندانسته اند که سید دنیا میفرماید الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک و لکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی
خداوندا من عبادت ترا نمیکنم بجهة ترس از آتش دوزخت یا از طمع و شوق در نعیم بهشت و لیکن ترا سزاوار پرستش یافتم پس بندگی
ترا میکنم و بالجمله لذتهای جسمانیه را اعتباری و در نظر اهل بصیرت قدر و مقداری نیست در این لذات انسان با بهایم و حشرات
و سایر حیوانات شریکند و چه کمالست در آنچه انسان شارک حیوانات عجم باشند و در استیفای آنها نفس ناطقه مجرده خادم قوه
بهیمیه گردد و عجب تر آنکه طایفه که لذات را منحصر در اکل و جماع و مسکن و لباس و حشم و مرکب و جاه و منصب میدانند و کسانیرا که از اینها
بی نصیب اند محروم میشمارند و بر آنها افتخار میکنند و بزرگان آنها میفروشند هرگاه بکسی برخورند که ترک شهوات کرده و پشت پا بر
لذات دنیویه زده در خدمت نهایت تواضع و فروتنی و شکستگی مینمایند و خود را در جنب ایشان از زمره اشقیا میدانند و چگونه
نیل لذات حسیه کمال باشد و حال اینکه بکلی دامن کبریای خالق عالم را از لوث اینلذات پاک میکنند و میگویند که اگر نه چنین باشد
نقص لازم خواهد آمد پس اگر اینها کمال بودی بایستی که از برای مبدء کل نیز ثابت باشد و اگر نه اینست که اینلذات قبیح هستند
چرا صاحب آنها شرم از اظهار آنها دارد و سعی در پوشیدن آنها میکند چرا اگر کسی پرخوار باشکم پرست خوانند تغییر در حالش
بهم میرسد و حال اینکه هر کسی طالب نشر کمال است بلکه فی الحقیقه لذات جسمانیه لذت نیستند بلکه دفع الامی چند ندکه از برای بدن
حاصل میشود پس آنچه را در وقت اکل لذت میدانی نیست مگر دفع الم گرسنگی و آنچه در وقت مجامعت لذت میشماری نیست
مگر ازاله کردن منی و از اینجهه است که سیر را لذتی از اکل نمیباشد و از اینجا ظاهر است که خلاصی از الم غیر از مرتبه کمال است و چون
اینمعلوم شد و دانستی که در لذات جسمیه کمالی نیست و شناختی که انسان در قوه عاقله و لذات عقلیه شریک ملائکه قدسیه است
و در قوای غضبیه و شهویه و بهیمیه و لذات جسمیه شبیه سباع و بهایم و شیاطین است بر تو معلوم میشود که هر یکی از اینقوی در آن
غالب و طالب لذت آن میشود شریک میشود با طایفه که اینقوه منسوب بآنست تا آنکه غلبه بسر حد کمال رسد در اینوقت
خود آن میشود و داخل در آنحزب میگردد پس ایجان برادر چشم بصیرت بگشا و باهوش باش و ببین که خود را در کجا و داشته
و مرتبه خود را بکجا رسانیده و بدانکه اگر قوه شهویه تو بر سایر قوی مسلط شده تا آنکه اگر شوق تو و بیشتر فکر و ذکر تو در کار
اکل و شرب و جماع و سایر لذات شهویه است و اکثر اوقات در آراستن طعامهای لذیذه یا خواستن زنان جمیله است
خود را یکی از بهایم بدان و نام انسان بر خود منه و اگر تسلط و غلبه در تو از برای قوه غضبیه است و پیوسته خود را مایل منصب و جاه
و برتری بر عباد الله می بینی و طالب زدن و بستن و انداختن و شکستن و فحش و دشنام و اذیت انام هستی خویش را

سگی گزنده و یا گرگی درنده میدان و خود را از زمره انسان مشمار و اگر استیلا و قهر از برای قوه شیطانیه است و همیشه در فکر مکر
و حیله و تزویر و خدعه و جستن راههای مخفیه از برای رسیدن بمقتضیات غضب و شهوتست خود را شیطانی دان مجسم و خارج از
حزب بنی آدم و اگر تسلط و استیلا از برای عقل باشد و پیوسته در صدد تحصیل معرفت الهیه و کسب ملکات ملکیه باشی و فکر تو مقصور
بر عبادت پروردگار و اطاعت رسول مختار و طلب راه سعادت و وصول بمرتبه قرب حضرت آفریدگار باشد خود را انسان حقیقی
میدان که عالم آن از عالم ملائکه مقدسه بالاتر و رتبه اش از رتبه ایشان والاتر است پس هر گاه اندک هوشی باشد و دشمن نفس خود نباشد
بر او لازمست سعی در استیلای قوه عقلیه و جد و جهد در استیفای سعادت ابدیه و صرف وقت در تحصیل صفات جمیله و دفع اخلاق
رذیله پیرامون شهوات نفسانیه و لذات جسمانیه نگردد مگر بقدر ضرورت پس از قضا اقتصار کند بر آنچه در صحت بدان احتیاج
و بجهة بقاء حیات از آن لابد و لا علاجست و روزگار خود را در تحصیل الوان طعام و انواع قضایا ضایع و تلف نکند و اگر هم
ازین حد تجاوز کند اینقدر طلبه که موجب ذلت در نزد اهل و عیال نباشد و زیاده ازین وبال و باعث خسران مآل است
و از جامه و لباس اقتصار کند بدان چه بدن را بپوشد و دفع سرما کند و اگر از اینمرتبه در گذرد و بقدر جوید در نظرها خار و در برابر
همگنان بی‌اعتبار نگردد و از مجامعت نخواهد مگر آنچه بآن حفظ نسل متحقق شود و بپرهیزد از اینکه غریق لجه شهوات و گرفتار قیود
علایق دنیویه شود و باین سبب شقاوت ابد و هلاکت سرمد پس ای معشر اخوان و گروه برادران از برای خدا بر خود رحمت آرید و
بر نفس خود ترحم کنید بیدار شوید پیش از آنکه همه راهها بر شما بسته گردد و راهی طی کنید قبل از آنکه پای شما شکسته شود و در
یابید خود را که وقت در گذرست غافل منشینید که عمر کوتاه و مختصرست چاره بسازید پیش از آنکه ریشه اخلاق رذیله مستحکم شود
و صفات ردیه عادت گردد و لشکر شیطان مملکت دل را تسخیر کند و تختگاه دل مقر سلطان شیطان شود و جوانا تو که وقت قوت
و توانائیست سپری گردد بلی آناً فاناً تو رو بضعف و ناتوانی میروی و صفاتیکه در نفس تو هست محکم و قوی میگردد شعر خار بن
در قوت و برخاستن خار کن در سستی و برخاستن تو که در جوانی مقابلی با حزب شیطان نکردی که هنوز احاطه بر مملکت دلت
نکرده بودند چگونه در پیری با ایشان مجاهده کنی و لاکن لا تیأسوا من روح الله در هیچ حالی نومیدی از رحمت خدا روا نیست و در
هر وقتی باید بقدر قوه سعی و اجتهاد نمود منقولست از شیخ فاضل احمد بن محمد بن یعقوب که استاد است در علم اخلاق و اول
کسی است از اهل اسلام که در این فن شریف تصنیف و تالیف نمود که من در وقتی از مستی طبیعت هشیار و از خواب غفلت بیدار
شدم که مایه جوانی بر باد رفته و پیری مرا فرو گرفته بود عادات و رسوم در من مستحکم گشته و صفات و حکایت در نفس من رسوخ
کرده در آنوقت دامن اجتهاد بر میان زدم و بمجاهدات عظیمه و ریاضات شاقه نفس خود را از خواهشهای آن باز داشتم تا آنکه خدا ند
عالم مرا توفیق کرامت فرمود و خلاصی از مهلکات حاصل شد پس های ایجان برادر مایوس مباش و بدانکه درهای فیض
الهی گشاده است و امید نجات از برای هر کسی هست و لیکن چنین نه پنداری که صفا و نورانیتی که از نفس فوت میشود و بجهت
کدورت و تیرگی که از معصیتی در حالتی حاصل میشود که تدارک آن ممکن باشد و توان نوعی نمود که صفائیکه اگر معصیتی صادر نشده
بود حاصل میشد توان تحصیل نمود زنهار این اندیشه ایست محال و خیالیست فاسد زیرا که نهایت امر آنست که آثار این معصیت را
کرده پس با نجات روشنائی و سعادت حاصل میگردد و اگر معصیتی را نکرده بود و با نجات از وصادر میشد از برای او در
دنیا صفا و بهجتی و در عقبی درجه هم میرسد و چون ابتدا معصیت کرده بود و آن صفا و درجه از دست او رفته و فایده حسنه محو آثار
معصیت شد و بس فصل از آنچه گذشت روشن شد که از برای انسان اگر چه قوی و جوارح بسیار است و لیکن همه آنها بغیر از
چهار قهرمان مطیع و فرمانبردار و ایشانرا زاید خلیتی در تغییر و تبدیل احوال مملکت نفس نمیباشد و آنچه منشا اثر و باعث نیک و بد
صفات خیر و شر ملکات هستند اینچهار قوه اند پس همه اخلاق نیک و بد از اینچهار پدید آیند و منشا جمیع صفات خیر

وکره‌ها
نوع و بقا هم

اول

دشمن آنها هستند ولیکن خیرات و نیکیهای قوه عاقله در حال تسلط و غلبه آنست و بدیها و شر در آن حالت زبونی و عجز آن در تحت سایر قوی و از سه قوه دیگر بر عکس این است چه آثار خیر و نیکوئیها آنها در حالت ذلت و انکسار و عجز ایشان در نزد عقل است و شرور و آفات ایشان در وقت غلبه و استیلای آنهاست بر عقل بدانکه شأن قوه عقلیه و وهمیه ادراک امور است ولیکن ادراک کلیات را کند و شأن دوم تصور جزئیات را و چون هر فعلی که از بدن صادر میشود افعال جزئیه میباشد پس مبدء تحریک بدن در جزئیات افعال بفکر و رویه قوه وهمیه است و از این جهة او را عقل عملی و قوه عامله مینامند و اول را عقل نظری و قوه عاقله و شأن قوه غضبیه و شهویه تحریک بدنست و اینده و مبدء تحریکند اما غضب مبدء حرکت بدنست بسوی دفع امور غیر ملایمه پس اگر قوه عاقله بر سایر قوی غالب شد و همه را مطیع و منقاد خود کردانید البته تصرف و افعال جمیع قوی بر وجه صلاح و ثواب خواهد بود و انتظام در امر مملکت نفس و نشأة انسانیت حاصل کردید و از برای هر یک از قوی تهذیب و پاکیزگی هم خواهد رسید و هر یک از فضیلتی که مخصوص بآنست حاصل خواهد شد پس از تهذیب و پاکی قوه عاقله صفت حکمت حاصل میشود و از تهذیب قوه عامله صفت حکمت حاصل میشود و ملکه عدالت ظاهر میکردد و از تهذیب غضبیه صفت شجاعت بهم میرسد و از تهذیب شهویه خلق عفت پیدا میشود و این چهار صفت اجناس اخلاق فاضله اند و سایر صفات حسنه مندرج در تحت این چهار یعنی از این چهار صفت ناشی میشوند و این چهار مصدر آنها هستند همچنانکه حکمت مصدر فطنت و فراست و حسن تدبیر و توحید و امثال آن میشود و شجاعت منشأ صبر و علو همت و حلم و وقار و نحو اینها میکردد و عفت سبب سخاوت و امانت و حیا و گشاده روئی و مانند اینها میشود پس سر اخلاق حسنه این چهار فضیلت است اول حکمت و آن عبارتست از شناختن حقایق موجودات بطریقیکه هستند و آن بر دو قسمت حکمت نظری و از علم بحقایق موجوداتیست که وجود آنها بقدرت و اختیار ما نیست مانند افعالیکه از ما صادر میشود دویم عفت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه شهویه از برای قوه عاقله و سرکشی نکردن از امر و نهی عاقله تا آنکه صاحب آن از جمله آزادگان گردد و از بندگی و عبودیت هوا و هوس خلاصی یابد سیم شجاعت و آن عبارتست از انقیاد و فرمانبرداری قوه غضبیه از برای عاقله تا آنکه آدمی خود را نیفکند در مهالکی که عقل حکم باحتراز از آنها کند و مضطرب نشود بآنچه عقل امر بعدم اضطراب از آن میکند چهارم عدالت و آن عبارتست از مطیع بودن قوه عامله از برای قوه عاقله و متابعت آن عاقله را در جمیع تصرفاتی که در مملکت بدن میکند یا در خصوص باز داشتن از غضب و شهوت در تحت فرمان و اقتدار عقل و شرع و بعضی از عدالت تعبیر نموده اند باجتماع جمیع قوی و اتفاقشان بر فرمانبرداری بدارس عاقله و امتثال اوامر و نواهی آن بنحویکه هیچگونه مخالفتی از ایشان سر نزند والد ماجد حقیر طاب ثراه در کتاب جامع السعادات تفسیر اول را اختیار کرده اند و فرموده اند که تفسیر ثانی و سایر تفاسیر دیگر که بعضی از علمای علم اخلاق از برای عدالت کرده اند از لوازم عدالت است نه عین آن فصل چون دانستی که جنس همه فضایل چهار فضیلت مذکوره است که هر یک از تهذیب و پاکی یکی از قوای اربع حاصل میشود و سایر فضایل و اخلاق حسنه مندرجند در تحت این فضایل بدانکه بسیاری از علمای اخلاق از برای هر یک از این چهار فضیلت انواع ذکر کرده اند که مندرجند در تحت آنها ولیکن والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده اند که این اخلاق مقتضای نظر است زیرا که بعد از آنکه معلوم شد که عدالت انقیاد قوه عامله است از برای قوه عاقله و قوه غضبیه و شهویه ظاهر میشود که جمیع صفات فضایل و اخلاق حسنه بسبب کارفرمائی قوه عامله میشود و آنسه قوی دیگر را پس هر صفتی حقیقت نیکی از یکی این سه قوه است و منسوب بآنست که حصول آن فضایل از آن قوی بواسطه قوه عامله و ضبط و ربط و کارفرمائی آنها باشد ولیکن مجرد این باعث نمیشود که آن فضیلت را نسبت بقوه عامله دهند با وجود آنکه حقیقت مصدر آن قوه دیگر است همچنانکه هر گاه قوه عامله مطیع عاقله نشده باشد رذایل سایر قوی را نسبت بآن نمیدهند پس امری از برای قوه عامله باقی نمیماند مگر محض اطاعت و انقیاد آن از برای عاقله و ظاهر است که آنخود اگر چه فضیلتی است در غایت کمال و عدم آن رذیله ایست موجب نکال بلکه همه فضایل و رذایل از لوازم اینده است ولیکن موجب

فضیلتی شود و عدم آن موجب رذیلتی دیگر که تعلق بیکی از این سه قوه دیگر نداشته باشد نمیشود بلکه هر صفتی از رذایل و فضایل متعلق است بقوه غضبیه یا عاقله یا شهویه بتوسط قوه عامله و از برای عامله بنفسها فضیلت و رذیلتی نمیباشد مگر محض کارفرمائی و اگر این موجب استناد هر فضیلتی که بآن سبب حاصل میشود بقوه عامله بودی بایست جمیع فضایل مستند بقوه عامله باشد و همه مندرج در تحت عدالت بوده باشند و شمردن بعضی از فضایل را از انواع عدالت و بعضی دیگر صحیح نخواهد بود پس مقتضای نظر صحیح آنست که گفته شود که همه فضایل و رذایل مندرجند در تحت آن سه فضیلت دیگر که حکمت و شجاعت و عفت بوده باشد و اضداد آنها متعلقند بقوای ثلاث عاقله و غضبیه و شهویه و از این ظاهر میشود که جمیع اخلاق حسنه و صفات ذمیمه انواعی هستند مندرج در تحت سه صفت مذکوره و انواع آنها و متعلقند بیکی از سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا بدو قوه از آنها یا کار فرمائی قوه عامله باشد مثال آنکه متعلق بیکی از اینهاست مثل جهل و علم که متعلقند بقوه عاقله و غضب که متعلقند بقوه غضبیه و حرص و قناعت که متعلقند بقوه شهویه و آنکه متعلق بدو قوه یا سه قوه است یا باین نحو است که از برای آن اصناف چند است که بعضی متعلق بقوه و بعضی متعلق بقوه دیگر است مثل حب جاه که اگر مقصود از آن برتری بر مردم و تسلط بر خلق باشد از مقتضیات قوه غضبیه است و اگر مطلوب از آن جمع مال و تمتع از اکل و جماع باشد از متعلقات قوه شهویه است و همچنین حسد اگر باعث آن عداوت باشد از ذمایم قوه غضبیه است و اگر سبب آن خواهش نعمت محسود باشد از رذایل قوه شهویه است یا باین نحو است که از برای آن دو یا سه بالاشتراک مدخلیت است در نوع آن صفت رذیلت یا فضیلت یا در صنفی از اصناف آن مانند حسدیکه منشأ آن عداوت یا توقع وصول آن نعمت بحاسد بعد از زوال آن از محسود باشد و مثل غرور چنانچه آدمی الطبع مایل بچیزی باشد که خیر او نباشد و از راه جهل آنرا خیر پندارد پس اگر آنچیز از مقتضیات قوه شهویه باشد این صفت رذیله خواهد بود متعلق بقوه عاقله و غضبیه و اگر از مقتضیات غضبیه یا شهویه یا هم باشد این صفت رذیله متعلق خواهد بود بسه قوه عاقله و غضبیه و شهویه و مراد از تعلق صفتی بقوای متعدده بودن از رذایل یا فضایل آنها اینست که از برای هر یک از آن قوی اثری در حدوث و حصول آن صفت بوده باشد باینمعنی که از جمله علل فاعلیه آنها باشد پس اگر مدخلیت قوه در صفتی مجرد باعث باشد باینمعنی که آن قوه باعث شده باشد که قوه دیگر آن صفت را ایجاد کند که موجد صفت آن قوه ثانیه باشد که او را باعث باشد آن صفت از جمله متعلقات قوه ثانیه شمرده خواهد شد نه اول مانند غضبی که حاصل شود از تلف کردیدن یکی از ملایمات قوه شهویه که از حقیقة متعلقه بغضبیه است اگر باعث ایجاد قوه غضبیه این غضب را قوه شهویه شده باشد و چون دانستی که جمیع فضایل و رذایل متعلقند بیکی از قوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه یا سه قوه بدانکه ما در این کتاب چنانچه والد ماجد در جامع السعادات ذکر کرده اند اول اوصاف حسنه و صفات رذیله که متعلقند بقوه عاقله بیان میکنیم پس آنچه را که متعلق است بقوه غضبیه ذکر مینمائیم پس اوصافی را که منسوبست بقوه شهویه شرح میدهیم و بعد از آن صفاتیکه متعلقند بدو قوه از این قوی یا بسه قوه بیان مینمائیم فصل شکی نیست که در مقابل هر صفت نیکی خلق بدیست که ضد آنست و چون دانستی که اجناس همه فضایل چهار اند پس معلوم شد که اجناس صفات رذایل نیز چهار اند اول جهل که ضد حکمت است دوم جبن که ضد شجاعت است و سیم شره که ضد عفت است چهارم جور که ضد عدالت است ولیکن این بحسب مؤدی نظر است اما تحقیق مطلب آنست که از برای هر فضیلتی حد یست معین و مضبوط که بمنزله اوسط است و تجاوز از آن خواه بجانب افراط و خواه بطرف تفریط موجب رذیله است پس هر صفتی فضیلتی است که وسط است بجای مرکز دایره است و اوصاف رذایل بمنزله سایر نقطه هائیست که در میان محیط یا مرکز فرض شود و شکی نیست که مرکز نقطه ایست معین و سایر نقاط منصوره در اطراف و جوانبش غیر متناهیه اند پس بنابراین در مقابل هر صفت فضیلتی اوصاف رذیله غیر متناهیه خواهند بود و مجرد انحراف از صفت فضیلتی از هر طرفی موجب افتادن در رذیله خواهد بود و استقامت در سلوک طریقه اوصاف حمیده بمنزله حرکت

در خط مستقیم و ارتکاب رذایل بجای انحراف و چون خط مستقیم در میان دو نقطه میسّر نیست مگر یکی و خطوط منحنیه میانه آنها لا محاله
غیر متناهیه میباشد پس استقامت بر صفات نیک نمیباشد مگر بر یک نهج و از برای انحراف از آن مناهج بیشمار است و اینست سبب
در اینکه اسباب بدی و شرور بیشمار است از اسباب خیر و نیکی از انجاکه پیدا کردن یک چیز معین در میان امور غیر متناهیه
مشکل و وسط را یافتن فیمابین اطراف متکثره مشکلتر پس استقامت در آن و ثبات در آن اصعب از هر دو و لهذا جستن وسط از
میان اخلاق که آنحد اعتدالست و استقامت بر آن در غایت صعوبت است و از اینجهة است که بعد از آنکه سوره هود بر برگزیده
معبود نازل شد در انجا امر بآن بزرگوار شد که فاستقم کما امرت یعنی بایست و ثابت باش همچنانکه ترا امر فرموده ام فرمودند
که شیبتنی سورة هود یعنی پیر کرد مرا سوره هود و مخفی نماند که وسط بر دو قسمست حقیقی و اضافی و وسط حقیقی آنست که نسبت آن حقیقة
مساوی باشد مثل نسبت چهار در دو و شش و وسط اضافی آنست که نزدیک بحقیقی باشد عرفا و بعضی آنرا تفسیر کرده اند
باینکه نزدیک ترچیزیست بوسط حقیقی که ممکن است از برای نوع یا شخص و وسطی که در اخلاق معتبر و امر باستقامت بر آن شده وسط اضافیست
زیرا که یافتن وسط حقیقی و رسیدن بآن متعذر و استقامت و ثبات بر آن غیر میسر است و چون معتبر وسط اضافیست و اختلاف
آن ممکن است باینجهة است که اوصاف حمیده گاه باختلاف اشخاص و احوال و اوقات مختلف میشود و بسا باشد که مرتبه از مراتب
وسط اضافی فضیلت باشد نظر بشخصی یا حالی یا وقتی و رذیله باشد نسبت بغیر آن فصل از آنچه گفتیم معلوم شد که در برابر هر صفت
نیکی اخلاق رذیله غیر متناهیه است از دو طرف افراط و تفریط و لیکن هر یک از آنها را اسم معین و نام علیحده نیست بلکه شمردن جمیع
ممکن نیست و تعداد جمیع شان علم اخلاق نیست بلکه وظیفه آن بیان قاعده کلیه ایست که جمیع در تحت آن مندرج باشند و قاعده کلیه
آنست که دانستی که اوصاف حمیده حکم وسط دارند و انحراف از آنها یا بطرف افراط یا تفریط و هر یک که باشد مذموم و از اخلاق
رذیله است پس در مقابل هر جنسی از صفات فاضله دو جنس از اوصاف رذیله متحقق خواهد گشت و چونکه دانستی که اجناس
فضایل چهار اند پس اجناس رذایل هشت خواهند بود و رذیله ضد حکمت دو یکی جربزه که کار فرمودن فکر است در زاید از آنچه
سزاوار است و عدم ثبات فکر در موضعی معین و این از طرف افراط است و دیگری بلاهت و آن معطل بودن قوه فکریه است و کار
نفرمودن آن در قدر ضرورت یا کمتر از آن و این بر جانب تفریط است و گاهی از اول بسفسطه و از دوم بجهل بسیط تعبیر میشود و دو
دو در مقابل شجاعت یکی تهور که روآوردنست بامور یکه عقل حکم باحتراز از آنها مینماید و این از طرف افراط است و دیگری
جبن و آن رو گردانیدنست از چیزهائیکه نباید از آنها رو گردانید و آن در جانب تفریط است و دو برابر عفت یکی شره که عبارتست
از غرق شدن در لذات جسمیه بدن بدون ملاحظه حسن آن در شریعت مقدسه یا بحکم عقل و این افراط است و دیگر خمود و آن میرانیدن
قوه شهویه است بقدریکه ترک کند آنچه از برای حفظ بدن یا بقاء نسل ضرورست و این تفریط است و دو در ازای عدالت اند یکی ظلم
که تصرف کردنست در حقوق و اموال مردم بدون حق و این افراط است و دیگر تمکین ظالم را از ظلم بر خود آنشخص بر سبیل خواری و ذلت
با وجود قدرت بر دفع آن و لیکن این در عدالت بمعنی مصطلح در میان اکثر مردمست و اما بر تفسیر یکه گذشت که عدالت عبارت
از اطاعت قوه عملیه باشد از برای قوه عاقله و ضبط عقل عملی جمیع قوی را در تحت فرمان عقل نظری از برای عدالت یکطرف خواهد
بود که جور و ظلم باشد و جمیع صفات رذیله ذمیمه را داخل در آنخواهد بود تصرف اموال و حقوق مردم بدون جهة شرعیه زیرا که
عدالت باینمعنی جامع جمیع صفات کمالیه است پس ظلمی که مقابل و ضد آنست شامل جمیع اوصاف نقص خواهد بود و مخفی نماند که آنچه
مذکور شد از اخلاق ذمیمه اجناس دو طرف افراط و تفریط فضایل اربعه و همچنانکه از برای فضایل مذکوره انواع بسیار است
که مندرج در تحت آنها هستند همچنین از برای هر یک از رذایل نیز انواع بیشمار است که مندرج در آنست و ناشی از آنست همچنانکه
از جربزه حاصل میشود مکر و حیله از بلاهت حمق و جهل مرکب و از تهور هم میرسد تکبر و لاف و گردنکشی و عجب و از جبن سوء ظن

دربیان قاعدهٔ کلیهٔ علم اخلاق

وجزع

وجزع و دنائت و از شره متولد میشود بی شرمی و بخل و اسراف و ریا و حسد و از خمود ناشی میشود قطع نسل و امثال اینها و علمای
اخلاق بسیاری از آنها را شرح داده اند و بیان نموده اند و ما نیز در اینکتاب بیان میکنیم و دانستی که بعضی از آنها متعلق بقوه
عاقله و برخی بغضبیه و طایفه بشهویه و بعضی بدو قوه یا بیشتر قوه پس ما بیان اینها را در چهار قوه میکنیم و بدانکه والد ماجد حقیر طاب ثراه
ابتدا بر سبیل اجمال جمیع اخلاق از فضایل و رذایل ذکر فرموده اند و بعد از آن در مقامات اربع بتفصیل آنها و معالجات
و سایر متعلقات آنها را بیان کرده اند چون چندان فایده بر ذکر اجمالی مترتب نیست ما در اینکتاب متعرض آن نشدیم فصل از اموریکه
دانستن آن قبل از شروع در تفصیل اخلاق و معالجات آنها لازم است آنستکه بسیار اتفاق می افتد که از بعضی مردمان صفات
و افعال چند بظهور میآید که در ظاهر نیک و صاحب آنها از ارباب اخلاق حسنه متصور میشود و حال آنکه چنین نیست پس باید فرق
میان فضایل صفات و آنچه شبیه بآنهاست و حقیقة از فضایل نیست دانسته شود تا بر عاقل مشتبه نشود و بگمراهی نیفتد و هر کسی عیوب
نفس خود را بشناسد تا طالب فریب نخورد و خود را صاحب اخلاق جمیله نشمرد و از تحصیل معالی اخلاق باز نماند پس میگوئیم که دانستی
که صفت حکمت عبارتست از علم بحقایق موجودات بنحویکه هستند و لازم این علم الیقین و طمینان نفس است و صاحب آنرا حکیم
نمینامند زیرا که حقیقت حکمت منفک نمیشود از اعتقاد جازم و تصدیق قطعی و یقین چنین شخصی مانند طفلیست که خود را شبیه بمردان
کند و سخنان ایشان را گوید یا مثل حیوانیست که بعضی سخنان آدمی را آموخته باشد و حکایت کند یا بعضی افعال ایشان را تعلیم گرفته باشد
و بجا آورد اما عفت شناختی که آن عبارتست از اینکه قوه شهویه در فرمان و طاعت عقل باشد و همه تصرفات آن موافق و مطابق امر و نهی
قوه عاقله بوده باشد و آنچه متضمن مصلحت معاش و معاد باشد بر آن اقدام نماید و هر چه موجب مفسده باشد از آن دوری و کناره جوید
و هرگز مقتضای صوابدید عقل را مخالفت نکند و باعث فرمانبرداری و طاعت هم نباشد مگر کمال نفس و بزرگی ذات و یا تحصیل سعادت
دنیا و آخرت و غرض او فریب مردم یا محافظت آبروی خود نباشد و ترس شحنه و سلطان او را براین نداشته باشد و بسیار کسانند
که ترک دنیا را بجهة دنیا نموده اند و ترک لذات دنیویه را نموده اند و مطلب ایشان رسیدن بلذات بالاتر است پس چنین اشخاص صاحب
فضیلت عفت نیستند و همچنین کسانیکه از راه اضطرار و الجاء یا بسبب بی آلتی و بیوقوفی یا بجهة اینکه از بسیاری آنها متنفر شده اند یا بجهة
تشویش حدوث بعضی مرضها و ناخوشیها از بیم اطلاع بر مردمان و خوف ملامت ایشان چنین کسانرا عفیف نتوان گفت و بسیاری
از اشخاص هستند که بعضی لذات را ترک میکنند و پی بردن بعضی از لذات را نمی کنند بجهة اینکه آنها را نفهمیده اند و بلذات آنها نرسیده اند
همچنانکه در بسیاری از بادیه نشینان و اهالی کوهستان مشاهده میشود و این نیز صفت عفت نیست بلکه صاحب عفت کسی است که با وجود
صحت قوی و دانستن آنها و دانستن کیفیات لذت و مهیا بودن اسباب و آلات و عدم تشویش از مرض و آفات بدانکه مانعی از
خارج بوده باشد در استیفای لذت دنیویه پا از جاده اطاعت عقل و شرع بیرون نگذارد و اما صفت شجاعت دانستی که عبارتست
از اینکه قوه غضبیه منقاد و مطیع عقل بوده تا آنچه را عقل امر باقدام آن نماید کند و آنچه را نهی کند از آن حذر کند و باید داعی و باعثی در این اقدام
بغیر از تحصیل کمال و سعادت نداشته باشد پس کسیکه خود را بامور هولناک اندازد و بیباک شها بر لشکر سهمناک تازد و پروا از زدن و خوردن
و کشته شدن و بیدست و پا گشتن نکند بجهة تحصیل مال و جاه یا بشوق و جمال معشوقه صاحب جمال یا از خوف امیر و سردار و پادشاه
ذوی الاقتدار یا بجهة مفاخرت بر امثال و اقران یا شهره در میان مردمان چنین شخص را شجاع نتوان گفت و او را از ملکه شجاعت
نصیبی نباشد بلکه منشأ صدور این امور از دیاد شهوتست یا جبن پس هر که بیشتر خود را بجهة یکی از این امور بمهالک میاندازد او
جبان تر و حریص تر و از فضیلت و شجاعت دورتر است و همچنین است کسانیکه از راه تعصب طایفه و خویشان و قبیله و نزدیکان
داخل در امور مهلکه میشوند و بسا باشد که کسی بسیار در مهالک داخل شده و در آن غلبه کرده تا اینکه بیم و ترس او زایل شده
و بنا بر عادت احتراز نمیکند و همیشه خود را غالب میداند چنین شخص نیز بلکه شجاعت را ندارد و طبعا و بجهة عادت بحجز غلبه را در بلکه هم

دربیان اموریکه قبل از شروع در علم اخلاق و معالجه آنها لازم است

در نظر ندارد و تصور مغلوبیت را نمی‌نماید و از این قبیل است جمله حیوانات درنده و رو آوردن بیکدیگر یا بغیر جنس خود از انسان یا حیوان بدون عجز و بیم خود ظاهر است که این‌ها از قوه عاقله نمی‌باشد که غضب در فرمان آنها باشد و حملات ایشان از ملکه شجاعت بوده باشد بلکه طبیعت ایشان بر این مجبول است و بالجمله شجاع واقعی کسی است که افعال او باشاره عقل صادر شود و باعث دنیوی در آن نباشد و با باشد که عقل در بعضی مواضع حکم بحذر میکند پس فرار از آن منافاتی با شجاعت ندارد و از اینجهت است که گفته‌اند که نترسیدن از صاعقه‌های قویه و زلزله‌های شدیده نشانه جنونست نه شجاعت و بی سبب رو آوردن بجانوران درنده مانند سباع گزنده نیست مگر از حماقت و باید دانست که در نزد شجاع حقیقی محافظت ننگ و نام بالاتر از زندگی چند روزه ایام است مرگ و هلاکت را بر خود پسندد و رسوائی و عار را بر خود روا ندارد آری مردان ننگ عار بلا و مصیبت را لاابالی وار مینوشند و جامه عار و بدنامی را نمیپوشند فضیحت اهل دهر را دیدن و از شرف و بزرگی نیندیشیدن بجهت دو روزه حیات نه از مردانگی و از پاس زندگانی بی ثبات از سر ناموس و آبرو گذشتن دیوانگیست شجاعان با مدار مردن با نام نیک را زندگی میدانند و ابطال روزگار ذکر جمیل را حیات ابدی میشمارند از اینجهت بود که شیر مردان میدان دین در حفظ شریعت روی از شمشیر تیز و خنجر خونریز نگردانیدند و باین سبب بود که یکه تازان معرکه مذهب در حمایت ملت گرز گران و تیغ برّان را بر فرق خود پسندیدند بلی کسیکه بقای نام نیک را در صفحه روزگار و پاداش اعمال را در دار قرار و سر آمدن عمر را پایه دار دانست البته با قرار فانی اختیار میکند پس در حمایت دین و شریعت سینه خود را سپر میکند و از تیغ ملامت ابنای روزگار حذر نمیکند و میداند که بآئین مردان شیر دل در راه دین در خون طپیدن و بسعادت ابد رسیدن از دو روزی ذلیل و خوار در دنیا ماندن و عاقبت مردن و از مرتبه شهادت دور ماندن بسی بهتر و بالاتر است و از اینجهت شیر بیشه شجاعت و شاه سریر ولایت باصحاب خود فرمودند که ایها الناس انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابیطالب بیده لالف ضربة بالسیف علی الرأس اهون من میتة علی الفراش یعنی بدرستی که ای مردمان اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بخدائیکه جان پسر ابو طالب در دست اوست که هزار ضربت شمشیر بر سر آسانتر و گواراتر است از اینکه آدمی در بستر بمیرد و باری هر عملی که از صاحب مرتبه شجاعت سر میزند در هر وقتی که بوده باشد موافق طریقه عقل میباشد و مناسب وقت است و او را از کشیدن بار مصائب و فش ضعفی و کلالی و نه از چشیدن زهر نوائب و محن المی و ملالتی نه در دلش از حوادث زمان اضطرابی و حیرتی و نه در خاطرش از آفات جهان تشویش و دهشتی آنچه بر دیگران گرانست در پیش او سهل و آسانست و هرچه بر مردمان سخت و دشوار است در نزد او نرم و هموار است اگر غضب کند از فرمان عقل در نمیرود و اگر انتقام کشد پا از جاده شرع بیرون نمی نهد و اما ملکه عدالت معلوم شد که عبارتست از انقیاد و اطاعت قوه عملیه از برای قوه عاقله بنوعیکه هیچ عملی از آدمی سر نزند مگر بفرموده عقل و این در وقتی حاصل میشود که ملکه در نفس آدمی هم میرسد که جمیع افعال بر نهج اعتدال از او صادر شود بی آنکه او را در آن غرضی یا مطلبی دنیوی باشد پس کسیکه عدالت را بر خود بندد و بمشقت خود را عادل نماید و از راه ریا اعمال خود را شبیه باعمال عدول کند و مطلب او تسخیر دلهای مردمان یا تحصیل مال ایشان یا رسیدن بمنصب و جاه یا تقرب بوزیر و پادشاه باشد عادل نباشد و همچنین است حال در جمیع صفات فاضله که در تحت این چهار صفت مندرجند بتفصیلی که مذکور خواهد شد مثلا سخاوت عبارتست از ملکه بخشش و عطای اموال بر مستحقین بدون قصد و غرض پس بذل مال بجهت تحصیل بیشتر از آن یا بسبب دفع ضرری از خود یا بقصد حصول مناصب دنیه یا وصول بلذات حیوانیه یا بجهت شهرت و نام و مفاخرت بر انام سخاوت نیست و همچنین بخشش بغیر اهل استحقاق و اسراف در انفاق را سخاوت نگویند و کسیکه مسرفست جاهل باشد برتبه مال و ندانسته اند که بمال محافظت اهل و عیال و تحصیل مرتبه کمال میشود و مال و ثروت را دخل بسیار است در ترویج شریعت و نشر فضایل و حکمت و از اینجهت در صحیفه سلیمانیه وارد است

وآیین

احکام و

کران

که ان الحکمة مع الثروة یقظان ومع الفقر نائم یعنی حکمت و علم با مال و ثروت حکم کسی دارد که بیدار باشد و با فقر و تهیدستی در خوابست و بسا باشد که سبب عشا اسراف جهل باشکال تحصیل مال حلالست و اغلب اینکه بزحمت تحصیل بمال رسیده اند از میراث یا مثل آن چنین اند زیرا که تحصیل حلال را ندیده اند و ندانسته اند که راه مداخل حلال و مشاغل طیبه بسیار کم و بزرگان را از تکالب هر شغلی مشکل است از اینجهت است که نصیب آزادگان در دنیا در نهایت قلت و همیشه از بخت خود در شکایت اند بخلاف دیگران در تحصیل مال بی پروا نه در فکر حرام و حلال و نه تشویشی از عذاب و وبال دارند از هر جا که رسد بگیرند و بهر جا رسد صرف کنند فصل بعضی از حکما گفته اند که تحصیل مال مثل اینست که سنگ را نقله کوه بالا بری و خرج آن مثل اینست که از آنجا رها کنی

باب سیم

در بیان محافظت اخلاق حمیده از بیرون رفتن از حد اعتدال و معالجات کلیه در ازاله ذمایم اخلاق و احوال آنچه تخصیص ندارد ببعضی صفات و اعمال و آنچه متعلق است باینمنوال و در آن چند فصل است

فصل بدانکه از برای کسب فضایل صفات و محاسن ملکات ترتیبی است لایق که تجاوز از آن نباید نمود و توضیح اینکلام آنکه شکی نیست که هر چه از مرتبه بمرتبه دیگر منتقل میشود و حرکت میکند از مرتبه اول بثانیه و حرکات و افعال هر چیز را از مرتبه نقص بکمال میرساند یا از قدرت و اختیار ما بیرونست و آنرا حرکات طبیعیه گویند مانند نطفه که از زمانیکه در رحم قرار میگیرد حرکات میکند در اطوار مختلفه تا آنکه بمرتبه حیوانیت میرسد و یا بقدرت و اختیار ماست و آنرا حرکت صناعیه نامند مانند چوب خشک که بتوسط آلات و نجار حرکت میکند در صورتهای متفاوته تا بسریر سلاطین ذوی الاقتدار میرسد و چون حرکات طبیعیه مستند است بمبادی عالیه و مصادر متعالیه معلوم است که موافق مصلحت است و مطابق حکمت و ترتیب آن اتم و احسن است پس بر آدمی لازمست که در تحریکات صناعیه اقتدا بکند بتحریکات طبیعیه و صاحب صناعت متابعت طبیعت را نماید و چونکه اینمعلوم شد میگوئیم که چون تهذیب اخلاق و تحصیل فضایل صفات از امور صناعیه که ما بدان مأموریم پس لازمست که در ترتیب آن پیروی افعال طبیعت را بکنیم و شکی نیست که اول چیزیکه از برای طفل بتحریک طبیعت حاصل میشود قوه طلب قوت غذا است چه در رحم مادر از راه ناف غذا را بخود میکشد و قوت خود را می طلبد و چون از اینمرتبه حرکت کرد قوه طلب در آن زیاد شده در وقت غذا خواستن صدا بگریه بلند میکند و پستان مادر را میجوید اینها همه از متعلقات قوه شهویه است پس اول قوه که آنرا حاصل میکند اینقوه است و چون اینقوه در آن قوت گرفت و بکمال رسید آثار قوه غضبیه در او پیدا میشود که از خود موذیات را دفع کند و خود را از هلاکت و تلف شدن محافظت نماید اگر چه باستعانت از پدر و مادر یا غیر ایشان باشد چنانچه مشاهده میشود که المی که بطفل میرسد بگریه میآید تا دیگران مطلع شده دفع الم نمایند و اینقوه قوت میگیرد تا در او میل برتری بر امثال و اقران و سروری بر دیگران حاصل میشود و این دوم قوه ایست که طبیعت در آدمی میپرورد و بعد از این آثار قوه تمیز و ادراک در او ظاهر میگردد و روز بروز زیاد میگردد تا قابل تعلیم علوم و صناعات میگردد و در اینوقت عمل طبیعت در تدبیر قوی بمرتبه کمال میرسد و ابتدای تکمیل صناعیت یعنی وقتی است که آدمی نفس خود را تکمیل نموده تدبیر قوائی را که طبیعت پرورش داده نماید و ایشانرا بکمال برساند پس اگر کوتاهی کند و خود به تکمیل صناعی نپردازد و همین حال باقی خواهد بود و بکمال حقیقی که انسان بجهة آن خلق شده نخواهد رسید زیرا که همه کس متصف بجمیع صفات جمیله و صاحب نفس قدسیه ایجاد نشده و در استعداد مردم اختلافی باشد و چون دانستی که طبیعت اول قوه شهویه را بظهور آورد و بعد از آن غضبیه و قوه عقل و تمیز پس در صناعت باید باین ترتیب و تکمیل نمود و ابتدا در تهذیب قوه شهویه سعی نمود و صفت عفت را که از فضایل اینقوه است اکتساب نمود و بعد از آن بقوه پرداخت و ملکه شجاعت را که از کمالات اینقوه است تحصیل کرد پس در تکمیل قوه عاقله اجتهاد نمود و فضیلت حکمت را بدست آورد چنانچه باین ترتیب آدمی در تحصیل اخلاق حسنه کوشد بسهولت و آسانی جام سعادت نوشد و ثمره این ترتیب تسهیل تهذیب

ذحمت ام

در بیان جمیع فضایل سیر و بیان پستی همه اخلاق حمیده از افراط ... زاید عنه

اخلاق و آسایشت چه شکی نیست که قوهٔ شهویه با نقیاد و طاعت از قوهٔ غضبیه نزدیک تر و گذشتن از قدر زاید از ضرورت غذا و شهوت از ترک جاه و برتری و ریاست و سروری و نیکی در مقابل بدی و اغماض از انتقام دشمنان قوی بسی آسانست تسخیر آن فی الجمله قوتی از برای عاقله میشود و ملکه تسخیر از برای او هم میرسد و اسباب قوهٔ غضبیه اندک کمتر میگردد و تسخیر آن نیز بسهولت میشود و بعد از تسخیر اینده و قوه تسخیر ملکهٔ حکمت که از آن دو صعب تر است باسانی ممکن میگردد و کسیکه این ترتیب را از دست بدهد نه آنست که تحمیل خود بدهد و تهذیب اخلاق از برای او ممکن نباشد ولیکن بدشواری و صعوبت حاصل میشود پس طالب سعادت ابد در هیچ حالی دست از طلب ندارد و از رحمت خداوند متعال نومید نشود و کمر بند طلب بر میان بندد و دامن همت بر کمر زند و طلب توفیق و تائید از پروردگار شفیق مجید نماید و بدانکه همچنانکه کسیکه فاقد صفات کمالیست سعی در تحصیل آن و ازاله ضدش بر او لازمست و همچنین صفت کمالی که از برای آدمی حاصل است جهد در محافظت و ابقاء آن واجبست مانند صحت بدن چه اگر کسی را مرضی باشد سعی در دفع آن و تحصیل صحت باید بکند و اگر صحیح باشد مراعات حفظ صحت را میباید نماید و از اینجهت است که فن طب را منقسم بدو قسم کرده اند یک قسم در حفظ صحت و دیگری در دفع مرض و چون علم اخلاق نیز شبیه بعلم طب بلکه طب حقیقی آنست پس علم اخلاق نیز بر دو قسمت یکی در فضایل و دیگری در دفع رذایل و بجهة مشابهت اینده علم این علم را طب روحانی گویند همچنانکه طب متعارف را طب جسمانی نامند و از اینراه بود که جالینوس طبیب در خدمت نامهٔ حضرت مسیح علی نبینا و علیه السلام نوشت که من طبیب الابدان الی طبیب النفوس یعنی این نامه ایست از طبیب بدنها بسوی طبیب روحها

فصل بدانکه لازمست از برای طالب نفس از اوصاف رذیله و آرایش آن بصفات جمیله چند چیز اول آنکه اجتناب از مصاحبت بدان و اشرار لازم داند و دوری از همنشینی صاحبان اخلاق بد را واجب شمارد و احتراز کند از شنیدن قصها و حکایات ایشان و استماع آنچه از ایشان صادر شده و سرزده و با نیکان و صاحبان اوصاف حسنه مجالست نماید و معاشرت ایشان را اختیار کند و کیفیت سلوک ایشان را با خالق و خلق ملاحظه کند و از حکایت نیکان و گذشتگان از بزرگان دین و ملت و راهروان راه سعادت مطلع شود و پیوسته استماع کیفیت احوال و افعال ایشان را نماید زیرا که صحبت با هر کسی مدخلیتی عظیم دارد در اتصاف باوصاف و تخلق باخلاق او شعر نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت از نیکان کند چه طبع انسان دزد است و آنچه را مکرر از طبع دیگری می بیند اخذ میکند و سر این آنستکه از برای نفس انسان چندین قوه است که بعضی مایل بخیرات و فضایل و بعضی مقتضی شرور و رذایل میباشد و پیوسته این قوی با یکدیگر در مقام نزاع و جدالند و از برای هر یک از آنها که اندک قوتی حاصل شد و جزء معینی بهم رسید بر آن دیگری بهمان قدر غالب میشود و نفس را مایل بمقتضای خود میکند و شکی نیست که مصاحبت با صاحب هر صفتی و شنیدن حکایات و افعال او و استماع قصص احوال او باعث قوت مقتضی آن صفت میشود و باین سبب کسانیکه بیشتر اوقات با هم نشین میباشند یا در اغلب ازمنه بجهة اجتماعیکه با یکدیگر دارند مانند شاگردان یک استاد و یا بندگان یک مولا و امرا یک پادشاه غالب آنست که اخلاق ایشان متناسب میباشند بلکه چنین است در اهل یک قبیله یا یک شهر ولیکن چون اکثر قوی انسانیه طالب اخلاق رذیله میباشند انسان زودتر مایل بشر میشود و میل او بصفات بد آسان تر است از میل بخیرات و از این جهت است که گفته اند تحصیل ملکات ارجمند بمنزله آنست که از فراز بنشیب روند و کسب صفات ناپسند چنانست که از فراز بنشیب آیند و اشاره باینست آنچه حضرت رسول فرموده اند که حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات یعنی رسیدن بدرجات بهشت بکشیدن جامهای ناگوار منوط و دخول آتش جهنم بارتکاب خواهشهای نفسانی مربوط است دویم آنکه همیشه مواظب اعمالی باشد که از آثار صفات حسنه است و خواهی نخواهی نفس را بر افعال بدارد که مقتضای صفتیست که طالب تحصیل آن یا در صدد ابقاء محافظت آنست مثلا کسیکه خواهد محافظت ملکه سخاوت و جود را نماید یا آنرا تحصیل کند

باید

باید پیوسته اموال خود را موافق طریقه عقل و شرع بمستحقین بذل نماید و هر وقت که میل خود را بخل و امساک بیابد نفس خود را در مقام در آورد و کسیکه در مقام حفظ صفت شجاعت یا در صدد کسب آن باشد باید همیشه قدم گذارد در امور هولناک و احوال خطرناک که عقل و شرع از آنها منع نکرده باشند و چون آثار جبن از آنها با خود مشاهده کند با خود در جنگ و قهر بوده باشد و این بمنزله ریاضات بدنیه است که از برای دفع امراض بدن یا حفظ صحت آن بکار میبرند سیم آنکه پیوسته مراقب احوال و متوجه اعمال و افعال خود باشد هر عملیکه میخواهد کرده باشد ابتدا در آن تحمل و فکر کند تا خلاف مقتضای خلق حسن از آن سر نزند و اگر احیانا از او امری بظهور آمد که موافق صفات پسندیده نیست نفس خود را تادیب کند و در مقام تنبیه و مواخذه آن برآید باینطریق که اول خود را سرزنش و ملامت کند و بعد از آن متحمل اموری شود که بر او شاق و ناگوار است همچنانکه اگر کام خود را شیرین کند بلقمه که نباید از آن بخورد دو مذاق را تلخ سازد بروزه داشتن و اگر غضبی بیجا از آن در واقعه سر زند مواخذه کند خود را در صبر کردن در واقعه دیگر یا شدید از آن یا خود را در معرض اهانتی در آورد که نفس را تحمل آن گران بوده باشد یا تلافی آنرا بنذر و تصدق و مثال آن نماید و زنهار که در هیچ حال از خود غافل نشود و از جد و جهد در کسب صفات نیک یا حفظ آنها باز نایستد و اگر چه چنان داند که در اخلاق حسنه بمرتبهٔ اعلا رسیده زیرا که غفلت موجب کسالت است و بسبب کسالت فیض عالم قدس منقطع میشود و ابواب فیوضات بسته میگردد شعر اندرین ره میتراش و میخراش تا دم رفتن دمی غافل مباش و از سعی و جهد یوما فیوما نفس را صفائی تازه حاصل و هر لحظه او را ترقی در مرتبه کمالات و صعود بمدارج سعادات هم میرسد تا میرسد بمرتبه که پرده طبیعت از پیش بصیرت او برداشته میشود و محل اسرار ملک و ملکوت بلکه محرم خلوت جبروت میگردد و در امور دنیا و متعلقات اینعاریت سرا زیاده از قدر ضرورت سعی نکند و بیش از آنکه از حد لازم ملتفت آنها نشود و خود را بشقاوت سرمد گرفتار نسازد آری چه شقاوتی از آن بالاتر که کسی جوهر گرانمایه از عالم قدس را صرف تحصیل خزف پاره چند در ظلمتکده دنیا نماید و یوسف کنعان مجرد را بهای کلاف پیره زالی فروشد یا متاعی را که ثمنش ملک ابد باشد بازاء خشت و خاک دهد و سرمایه را که سودش پادشاهی سرمد باشد بر سر خار و خاشاک نهد چهارم آنکه احتراز کند از آنچه باعث تحریک قوه شهویه یا غضبیه میشود چشم را محافظت نماید از دیدن آنچه غضب یا شهوت را بهیجان میاورد و گوش را نگاهدارد از شنیدن آنها و دل را ضبط کند از تصور و تخیل آنها و بیشتر سعی در محافظت آن نماید و خیال آنها را در خاطر خود راه ندهد زیرا که در تصور و خیال آتش شوق و شعله غضب تیز میگردد پس سرایت باعضا و جوارح میکند و مجرد دیدن یا شنیدن بدون اینکه دل را مشغول آن کند چندان تاثیر ندارد و کسیکه اینده و قوه را از هیجان محافظت نکند مانند کسی است که شیر درنده یا سگ درنده یا اسب سرکشی را رها کند و بعد از آن خواهد خود را از آنها خلاص کند پنجم آنکه فریب نفس خود را نخورد و اعمال و افعال خود را حمل بر صحت نکند و در طلب عیوب خود استقصا و سعی نماید و بنظر دقیق در تجسس خفایای معایب خود برآید و چون بچیزی از آنها برخورد در ازاله آنها سعی کند و بدانکه هر نفسی عاشق صفات و احوال خود است و بانچه اعمال و افعالش در نظرش جلوه دارد و بدون تامل و باریک بینی بعیوب خود بر نمیخورد بلکه اکثر مردم از عیوب خود غافلند و خاریکه بپای کسی رود زود می بینند و شاخ درختی را در چشم خود بر نمیخورند پس طالب سعادات و سالک راه نجات لازمست که از اصدقاء و دوستان خود تفحص معایب خود را نماید و بر ایشان است که او را مطلع سازند بهتر آنکه یکی از دوستان مهربان را از میان ایشان اختیار کند و با او عهد کند که مراقب احوال او باشد که او را از معایب او خبردار کند و چون او را بر عیبی آگاه کنند شاد و خوشحال گردد و از و منت پذیرد و در صدد دفع آن برآید تا آن صدیق را اعتمادی باو بهم رسد و چنان داند که نیکوتر هدیه در نظر او عیبی از عیوب اوست ولیکن این چنین دوستی عزیز الوجود است چه اغلب دوستان از خوش آمد گوئی و اغراض فاسده خالی نمیشوند و بسا باشد که بسیار از غلطها در نظر غلط بیننده هنر نماید بعضی هنرها نزد ایشان عیب نماید

وبسا باشد که نفع دشمن در انخصوص بیشتر باشد زیراکه دوست در مقام اظهار عیوب کم برمیآید بلکه چون نظر او نظر دوستی است کا
بعیوب در برنمیخورد واز اینجا کفته اند عربیه وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا یعنی چشم دوستی ورضامند
از دیدن عیوب کند است ولیکن دیده دشمنی اظهار بدیها میکند پس داناکسی است که چون دشمنان او عیبی از او ظاهر کنند در
مقام شکرکذاری برآید وچاره کند واز جمله چیزهائیکه در اینباب نافع است آنست که دیکرانرا آیینه عیوب خود کند وآنچه از ایشان
سر زند تامل در قبح وحسن آن کند وبقبح هرچه برخورد بداند که چون آنعمل از خود او سرزند قبیح است ودیکران قبح آنرا برمیخورند
پس سعی در ازاله آن کند وآنچه از آن سرزده بنظر درآورد ودفتر اعمال آن روز وشب راکشوده سراپایش را مرور کند وتفحص کند
از آنچه از او صادر شده پس اکر بدی از آن بوجود نیامده وفعل قبیحی از او سر نزده حمد خدارا بجا آورده وشکر توفیق او را نماید واکر مرتکب
قبیحی شده باشد بانفس خود عتاب کند وخود را ملامت کند وتوبه وانابه نماید فصل مذکور شد که علم اخلاق که طب روحانیست
شباهت با طب جسمانی دارد قانون کلی در معالجه امراض جسمانیه آنست که ابتدا تشخیص مرض داده شود پس در صدد معالجه آن برآید
ومعالجاتیکه میشود یا معالجات کلیه است که تخصیص بمرضی دون مرضی ندارد بلکه شامل جمیع امراض است یا جزئیه است که مخصوص بمرضی
دون مرضی لهذا باید طبیب ارواح وکسیکه در مقام معالجه نفوس یا در صدد معالجه نفس خود است اینقانون را ملاحظه نماید پس بجهت
تشخیص امراض نفسانیه وتعیین صفات ردیه میکوئیم که دانستی که رذایل صفات که امراض روح هستند نیست مکر انحراف وتعدی
اخلاق از حد اعتدال ودانستی که قوای انسانیه که اخلاق وصفات متعلق بآنهاست سه نوعست اول قوه تمیز وادراک دوم قوه غضب
که آنرا قوه دفع نیز کویند سیم قوه شهویه که آنرا قوه جذب کویند وانحراف هریک از اینها در کمیت است که از آنچه باید وشاید تجاوز
کند یا در کیفیت آن نابود وردی شود که از حد تجاوز کند که انحراف در کمیت بر دو قسم است یا بطرف افراط است که زیاده از حد اعتدال
باشد ومثال این در مرض جسمانی همچنانکه مزاج شخصی در حالت صحت قدر معینی اشتهای غذا دارد ویکبار از حد تجاوز میکند
بطرف زیاده وناخوشی جوع حاصل میشود وزیاده از قدر اعتدال غذا میطلبد بلکه آنچه میخورد سیر نمیشود ویکدفعه بطرف نقص
تجاوز میکند وسد اشتهای او میشود وطبع او میل بغذا نمیکند واینده انحراف در کمیت است ویکبار دیکر اشتهای او در حد
اعتدالست ولیکن طبع او مایل بچیزهائیست که مزاج صحیح آنهارا نمی طلبد مانند زغال وکل وخاک وکوشت سوخته وامثال
آن پس امراض این سه قوه نفسانیه بر سه قسم میشود یا بسبب افراطست یا تفریط یا پستی وردائت کیفیت اما افراط در قوه ادراک
مثل صفت جربزه وتجاوز نظر از حد اعتدال وتوقف نمودن در مسایل بسبب شبهات واهیه وفکر کردن در امور یکه
فهمیدن آنها خداوندیست وحکم کردن بر مجردات بمجرد وهم وتصورات وتفریط در آن مانند صفت بلاهت وناداني
وقصور نظر وفکر از فهمیدن ضروریات واجزاء احکام مادیات بر مجردات ونابودی وردائت آن مثل میل بعلومیکه در آنها
کمالی از برای نفس حاصل نمیشود چون کهانت وشعبده وتعلیم بازیها وامثال آن واز این قبیل است تحصیل طرق جدل
ومناظره از قدر ضرورت وافراط در قوه غضبیه مانند شدت غیظ بحدیکه صاحب آن شبیه بسباع درنده شود ودر انتقام
از حد تجاوز نماید وتفریط در آن مثل اینکه اصلا در آن غیرت وحمیت نباشد واز هرکسی ذلت واهانت را متحمل شود واز این
قبیل است که خودرا در اعمال وافعال شبیه بطفلان وزنان کند وردائت آن مثل اینکه غضب بر حیوانات وجمادات وجوانات
کند وکاسه وکوزه خودرا بشکند یا بر خود زند وجامه خودرا پاره کند وافراط در قوه شهویه مثل اینکه زیاده از حد ضرورت
مباشرت وباوجود مظنه حدوث چندین مرض خودرا از جماع نکاه ندارد وبدون رغبت طعام خورد وتفریط در آن مانند
اینکه در تحصیل قوت ضروری کوتاهی کند ویا ترک مزاوجت نموده نسل خودرا منقطع سازد وردائت در آن مثل آنکه میل
بمقاربت پسران نماید واز لقمهای حرام وشبهه ناک احتراز نکند واسباب امراض نفسانیه وانحراف اخلاق از حد اعتدال

بر سه قسم است یا نفسانیست یا خارجی است یا جسمی واسباب نفسانیه آنست که در ابتدای فطرت از برای آدمی حاصل باشد مثل آنکه
قوه ادراک او ضعیف باشد یا در او قوه شهوت اصلا نباشد واسباب خارجیه آنست که بسبب عوارض خارجیه حاصل شده باشد
مثل اینکه با بدان نشسته یا حکایات ایشانرا شنیده ومیل وشوق بآنها نموده وپیروی ومتابعت کرده ومرتکب
اعمال ناشایست کشته تا آنکه ملکه او شده واسباب جسمانیه آنست که بسبب ناخوشی ومرضی در بدن صفات بد حاصل شده
همچنانکه مشاهده میشود که بسبب بعضی از امراض آدمی را کج خلقی هم میرسد یا ضعف وفتور در قوه شهویه پیدا میکردد
واما طریق معالجه کلیه در امراض نفسانیه آنست که بعد از آنکه سبب آن را شناخت پس اکر سبب مرض جسمانی باشد سعی در
معالجه بدن نماید وآن مرض را از بدن دفع دهد وچنانچه سبب خارجی یا نفسی باشد طریق معالجه کلیه آن مثل معالجات امراض
جسمانیه است وطریق معالجه کلیه در امراض جسمانیه آنست که ابتدا بغذاهائیکه طبع آنها ضد طبع مرض است وعلاج میکنند چنانچه
مرضی راکه از حرارت باشد غذاهای سرد میدهند وآنچه از سردی باشد غذاهای کرم میفرمایند پس اکر ناخوشی جزئی
باشد دفع شود فهو المطلوب واکر مرض مستحکم شده باشد واز غذا دفع آن نشود دوا میدهند وشربتهائیکه از مخ میپزند
ودوا نیز فایده نبخشیده باشد که بزهر وسمومات معالجه میکنند وبعضی امراض حادث میشود که هیچیک از آنها مفید نیست و
بداغ کردن وسوزانیدن معالجه بایست کرد وکاهست که میباید عضوی از اعضا را قطع نمود همچنانکه شقاقلوس واین آخر
علاج است پس قاعده کلیه در معالجه امراض نفسانیه ودفع صفات رذیله نیز همین است وبعد از آنکه آدمی انحراف
اخلاق خودرا از حد اعتدال یافت وصفت بدی در خود دید باید ابتدا افعالیکه ضد آنست واز آثار صفات حمیده ایست
که در مقابل آنست مرتکب شود ومواظبت آن افعال کند واین بمنزله غذای ضد مرض است وهمچنانکه حرارت مزاج
بغذای بارده دفع میشود همچنین هر صفت رذیلتی که در نفس حادث شد ازاله ملکه رذیله که ضد آنست میکند پس اکر اینعمل فایده
نبخشد در مقام سرزنش وملامت نفس برآید ودر دل وزبان خودرا نکوهش کند وبدیها وناخوشیهای آن صفت را
در دل بکذارد وتصور کند وبزبان آورده وبا خود عتاب وخطاب کند وبکوید ای نفس اماره مکاره مرا وخودرا هلاک کردی
ودر معرض غضب پروردکار درآوردی واز پادشاهی بیزوال خودرا محروم ساختی وتا چشم برهم زدن زمان رفتن ووقت
مردنست وباید در آتش جهنم با مار وکژدم قرین وبا اشرار وشیاطین همنشین بود واین بجای دوا معاجین وشربتهاست
وچنانچه اینها فایده نکرد ومرتکب آثار واعمال اصفت رذیله شود که ضد این رذیله است مثلا اکر در خود صفت بخل را ملاحظه کرد
وهیچ نوع معالجه نشد خواهی نخواهی مال خودرا زیاده از اندازه بذل کند واعمال مسرفین را ظاهر کند واکر صفت جبن را
مشاهده کند خودرا بمواضع هولناک بیندازد واز محل خوف وخطر احتراز نکند ولیکن هرکاه استنباط کند که بخل یا جبن
نزدیک بزوال رسیده اند خودرا نکاهدارد که ملکه اسراف یا صفت تهور در او پیدا نشود واین بمنزله زهرها وسموماتیست که
مریض میدهند وکاهست که باید مرتکب اعمالی شود که از برای صاحبان اخلاق حسنه پسندیده نیست بلکه منافی شرف ومروتست
اما همچنانکه زهر در معالجه بدن مباح میشود واز این قبیل است متوجه امور جزئیه شدن که شان او نیست مثل آب کشیدن وطعام
از بازار خریدن وبخانه آوردن بجهت رفع رذیله عجب وغرور وامثال اینها واکر باینمعالجات نیز نفعی حاصل نشد در آن وقت
شروع کند بتعذیب نفس خود بتکلیفات شاقه وریاضات صعبه مشکله پس بجهت اصلاح قوه شهویه منع کند خودرا از غذا وآب
واستراحت وخواب مکر بقدریکه در بقاء حیات بآن احتیاج است وهمچنین در غضبیه واینعمل بمنزله قطع وداغ است وبعد از
توقف بسیار دفع صفات رذیله باز از ارتکاب آنچاره نیست وهرکاه استحکام صفات رذیله بحدیکه دفع آن موقوف
باین اعمال باشد باید صاحب آن از ارتکاب آنها مضایقه نکند واز سرزنش ملامت کنندکان نترسد ولیکن

بشرطیکه پا از دایره شریعت مقدسه بیرون ننهند و عملی که در شرع اقدس از آن نهی صریح شده مرتکب نشود و کاریکه فساد آن زیادتر
از فساد رذیله باشد که در صدد دفع آنست از و سر نزند و از اینست که از برای سالک راه سعادت لابد است از استادی حاذق
که علاج هر مرضی را داند و قدر معالجه را شناسد و عجب آنکه کسانیکه اوصاف بهایم و سباع و اخلاق شیاطین سرتاپای نفس
ایشان را فرو گرفته روز و شب در آراستن بدن چون زنان و شب و روز در فکر غذا خوردن چون چارپایان مسلمین از ایذا و اذیت
ایشان در فغان و بندگان خدا از ظلم ایشان بجان نه حرام میدانند و نه حلال و نه از پادشاه میترسند و نه از وبال خدا چنانچه بکسی بخورند
که بجهة خلاص نفس خود بعضی اعمال که موافق شرف و بزرگی نیست از آن سر زند مانند خدمت خود و عیال خود با تواضع و فروتنی
زیاده از حد شان خود یا خود را از بعضی غذاهای مقوی محروم سازد زبان ملامت و تشنیع بر او دراز میکنند و او را سفیه و بی عقل می
شمارند غافل از آنکه کدام سفاهت از آنچه مرتکب هستند بدتر و بالاتر است و اما معالجات جزئیه هر مرضی پس تفصیلی است که در باب
آینده مذکور میشود **باب چهارم** در تفصیل انواع اخلاق و بیان شرافت فضایل و کیفیت اکتساب هر یک و شرح مفاسد
رذایل و بیان معالجه خصوصیات هر یک از آنها و پیش ازین دانستی که قوای انسانیه که مدخلیت در صفات و اخلاق دارند چهارند
قوه عاقله و عامله و غضبیه و شهویه و دانستی که کمال قوه عامله انقیاد و اطاعت اوست از برای عاقله از استماع سایر قوی در اعمال حسنه
و عدالت عبارت از آنست و نقص آن از عدم انقیاد است پس هرگاه سایر قوی بمرتبه کمال باشند عدالت حاصل خواهد بود و
هرگاه ناقص باشند عدالت منتفی خواهد بود و تحقق و انتفاء عدالت تابع کمال و نقص سایر قوی است و عدالت امریست جامع جمیع
صفات کمالیه پس از برای کسب عدالت بخصوصه کیفیتی خاص و از برای ازاله ضدش که جور است معالجه مخصوصه نیست و از
برای قوه عامله صفت کمالیه مخصوصی که تعلق بسایر قوی نداشته باشد نیست بلکه جمیع صفات مخصوصه از فضایل و رذایل متعلق است
یا بقوه عاقله یا غضبیه یا شهویه یا بدو قوه از این قوی یا به سه قوه و تفصیل آنها را در چهار مقام ذکر میکنیم و از برای عدالت حاصل
و ازاله بقیه رذایل ضد آن رذایل میشود و لیکن خود عدالت چون مستلزم جمیع ملکات فاضله بلکه جامع جمیع است اشرف فضایل
و کمالاتست ابتدا شرف و فضیلت آن را هم در یک مقام ذکر میکنیم پس این باب مشتمل است بر پنج مقام باین ترتیب مقام اول
در بیان آنچه متعلق بقوه عامله است که عبارتست از عدالت دویم در ذکر اخلاق و صفاتیکه متعلق است بقوه عاقله مقام سیم
در بیان اخلاق متعلق بقوه غضبیه مقام چهارم در شرح ملکات متعلقه بقوه شهویه مقام پنجم در تفصیل و تبیین اوصاف متعلقه
بدو قوه یا سه قوه یا دو قوه از قوی ثلث و در هر مقامی از سه مقام آخر صفات رذیله که متعلق بان مقامست عنوان میکنیم و در ذیل
آن عنوان علامات و اقسام و اسباب و مضرت و علاج آن صفت را و ضد آن را از صفات حسنه و علامات و منفعت و تدبیر تحصیل
آن را در فصول چند بیان میکنیم مقام اول در بیان آنچه متعلق است بقوه عامله و آن عبارتست از عدالت و در آن چند فصل است
فصل بدانکه عدالت افضل فضایل و اشرف کمالاتست زیرا که دانستی که مستلزم جمیع صفات کمالیه بلکه عین آنهاست همچنانکه جور
که ضد آنست مستلزم جمیع رذایل بلکه خود آنهاست و چگونه چنین نباشد و حال اینکه شناختی که عدالت ملکه ایست حاصل در نفس انسان
که بسبب آن قادر میشود بر تعدیل جمیع صفات و افعال و نگاه داشتن در وسط و رفع مخالفت و نزاع فیمابین قوای مختلفه انسانیه بنحویکه
جو یکی اتحاد و مناسبت و یگانگی و الفت میان همه حاصل شود پس جمیع اخلاق فاضله و صفات کامله مترتب بر عدالت میشوند
و باین سبب افلاطون الهی گفته است که چون از برای انسان صفت عدالت حاصل شد روشن و نورانی میشود بواسطه آن جمیع اجزای
نفس او و هر جزوی از دیگری کسب ضیا و تلألؤ میکند و دیده های نفسش گشوده میشود و متوجه میشود بجا آوردن آنچه را در خواسته اند
بر نحو فضایل پس سزاوار بساط قرب مبدء کل جل شانه میگردد و غایت تقرب در نزد ملک الملوک از برای او حاصل میشود و از
خواص صفت عدالت و فضیلت آن آنست که شان آن الفت میان امور متباینه و تسویه فیمابین اشیاء متخالفه است عبارت

نزاع و جدال را می نشاند و گرد یکانگی و مخالفت را از چهره کارفرمایان مملکت نفس میافشاند و میگرداند همه چیزها را از طرف تفریط
و افراط بحد وسط که امریست واحد و در آن تعددی نیست بخلاف اطراف که امور متکاثره مختلفه هستند بلکه از کثرت بحدی هستند
که نهایت از برای آنها نیست و شکی نیست که وحدت اشرف از کثرت و هر چه بآن نزدیکتر افضل و اکمل و از حوادث و آفات
و بطلان و فساد دورتر است آنچه مشاهده میشود از تاثیر اشعار موزونه و نغمهای متشابهه بجهة تناسبی است که میانه اجزاء آنها
واقع و نوع اتحادی که فیمابین آنها حاصل است و جذب قلوبیکه در صور جمیله و وجوه حسنه است بجهة تناسب اعضا و تلایم اجزا
آنست پس اشرف موجودات واحد حقیقی است که دامن جلالش از گرد کثرت منزه و ساحت کبریائش از غبار ترکیب
مقدس است افاضه نور وحدت بر هر موجودی بقدر قابلیتش ادا نموده همچنانکه پرتو وجود هر صاحب وجودی از و است پس هر گونه
وحدتیکه در عالم امکان متحقق است ظل وحدت حقه او و هر اتحادیکه در امور متباینه حاصل از اثر یکتائی او شعر ای هر دو جهان گنج
خود آرائی تو کس را نبود ملک زیبائی تو یکتائی تو باعث جمعیت ما جمعیت ما شاهد یکتائی تو هر چه از کثرت و ترکیب دورتر بوحدت
نزدیکتر افضل و اشرف بلکه چنانچه اعتدال و وحدت عرضیه که پرتو وحدت حقیقت است نبودی دایره وجود تمام نشدی چه اگر
نوع اتحاد فیمابین عناصر اربعه که اضداد هم اند بهم نرسیدی موالید ثلاث از ایشان متولد نگردیدی و اگر از برای بدن انسانی اعتدال
مزاجی حاصل نشدی روح ربانی و نفس قدسی بآن تعلق نگرفتی و از اینجهة است که چون مزاج را اعتدال لایق از دست رفت نفس از آن
قطع علاقه مینماید بلکه نظر تحقیق می بیند که هر چه حسن و شرافتی هست بواسطه اعتدال و وحدتست و آن امریست که مختلف میشود به
اختلاف محل پس در اجزاء عنصریه متمزجه آنرا اعتدال مزاجی گویند و در اعضای انسانیه حسن و جمال و در حرکات غنج و دلال
در نگاه عشوه و روح افزا و در آواز نغمه دلربا در گفتار فصاحت است و در ملکات نفسیه عدالت در هر محلی آنرا جلوه ایست و در
هر موضعی نامی در مظهریکه ظهور کند مطلوب و بهر صورتیکه خود را جلوه دهد محبوبست بهر لباسی که خود را بیاراید نفس آنرا بغایت
و از هر روزنیکه سر بر آرد روح آنرا گرفتار است عربیه فانی احب الحسن حیث وجدته و للحسن فی وجه الملاح مواقع آری وحدت اگر چه
عرضیه باشد اما بادیست که بوی پیراهن آشنائی با اوست خاکیست که نقش کف پای در اوست از کلام والد ماجد حقیر است در این
مقام که فرموده اند و فی هذا المقام یفوح نفحات القدسیة یهتز بها نفوس اهل الجذبة و الشوق و یتعطر منها مشام اصحاب الحالة و
الذوق فتعرض لها ان کنت اهلا لذلک یعنی در این مقام نفحات قدسیه میوزد که نفوس اهل شوق را بحرکت و اهتزاز میآورد
مشام اصحاب ذوق را معطر میسازد پس دریاب آنرا اگر ترا قابلیت آن هست و استعداد آن داری شعر محملش گفتم نگردم زان میان
ورنه هم اینجا بسوزد هم زبان و چون شرافت عدالت را دانستی دریافتی که کار آن تسویه کردن در میان امور مختلفه است و شغل
آن برگردانیدن از طرف افراط و تفریط است بحد وسط و میانه روی بدانکه عدالت یا در اخلاق و افعالست یا در عطاها و قسمت
اموال یا در معاملات میان مردمان یا در حکمرانی و سیاست ایشان و در هر یک از اینها عادل کسی است که میل بیکطرف روا ندارد
و افراط و تفریط نکند بلکه سعی در مساوات نماید و هر امری را در حد وسط قرار دهد و شکی نیست که این موقوف است بر شناختن وسط
بر این امور و دانستن طرف افراط و تفریط و علم بآن در همه امور در نهایت اشکالست و کار هر کسی نیست بلکه موقوفست بمیزان
عدل که بواسطه آن زیاده و نقصان شناخته شود همچنانکه شناختن مقدار هر وزنی بزیاده و نقصان محتاج بترازوئیست که بآن
وزن نمایند و میزان عدل در دانستن وسط هر امری نیست مگر شریعت حقه الهیه و طریقه سنیه نبویه که از سرچشمه وحدت حقیقیه
صادر شده پس آن میزان عدلست در جمیع چیزها و متکفل بیان جمیع مراتب حکمت عملیه است پس عادل واقعی واجب است
که حکیمی باشد دانا بقواعد شرایع الهیه و عالم بنوامیس نبویه و بدانکه علمای اخلاق عدول را سه نوع گفته اند اول عادل اکبر
و از شریعت الهیه است که از جانب حق سبحانه و تعالی صادر شده که محافظت مساوات میان بندگان را نماید دویم عادل اوسط

وآن سلطان عادل است که تابع شریعت مصطفویه بوده باشد و از خلیفه ملت و جانشین شریعت است سیم عادل اصغر و آن طلا و نقره است
که محافظت مساوات در معاملات را نماید و در کتاب الهی اشاره باین سه عادل شده میفرمایند و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم
الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع للناس یعنی ما فرستادیم قرآن را که مشتمل است بر ترازوی عدل و احکام
شریعت که مردم بواسطه آنها بر حد وسط بایستند و از حد خود تجاوز نکنند و فرستادیم آهن را که در آنست عذاب شدید و
منفعت بسیار از برای مردمان پس قرآن عبارت از شریعت پروردگار است و میزان اشاره بدرهم و دینار است و آهن
اشاره بشمشیر سلطان عادل است که مردم را براه راست بدارد و از جور و تعدی در جمیع امور محافظت نماید و ضد عادل که جابر باشد
نیز بر سه وجه است یکی جابر اعظم و آن کسی است که از حکم شریعت بیرون رود و متابعت صاحب شرع را ننماید و او را کافر گویند
دوم جابر اوسط و آن شخصی است که از اطاعت احکام سلطان عادل سر بپیچد و آنرا باغی و طاغی خوانند سیم جابر اصغر
و آن کسی است که بحکم درهم و دینار نایستد و مساوات آنرا ملاحظه نکند بلکه زیادتر از آنچه حق او است بردارد و آنچه حق دیگریست
کمتر بدهد و آنرا دزد و خاین گویند فصل بدانکه عدالت بر سه قسمت اول آنکه میان بندگان و خالق ایشان میباشد و بیان آن اینست
که دانستی که عدالت عبارتست از عمل بمساوات بقدر امکان و چون که حق سبحانه و تعالی بخشنده حیات و عطا کننده جمیع کمالات است آنچه
هر زنده بآن محتاج است از آماده و خوان نعمت و روزی از برای هر کسی نهاده آنچه از نعمتهای بیکران او هر ساعتی میرسد زبانها
از تعداد آنها عاجز و آنچه از عطایای بی پایانش هر لحظه حاصل میشود از حد و حصر بیان متجاوز است و آنچه از مراتب عالیه و درجات متعالیه
و سرور و بهجت و عیش و راحت که در عالم آخرت مهیا نموده بمراتب بیشمار بالاتر و بهتر نه چشمی مثل آن دیده و نه گوشی شنیده و نه
بخاطری خطور کرده پس البته حقی واجب از برای خدا بر بندگان ثابت است که باید بازای آن عدالت فی الجمله حاصل شود زیرا که از
هر که فیضی و نعمتی بدیگری رسد و او در مقابل نوع مکافاتی بعمل نیاورد البته ظالم و جابر خواهد بود ولیکن مکافات نسبت باشخاص
مختلف میشود و مکافات احسان پادشاه دعای بقای دولت و نشر محامد و شکر نعمت او است و مکافات اطاعت و سعی در خدمت او
و دیگر مکافات بدادن مال و قضای حاجت او است و ساحت کبریائی حضرت آفریدگار از احتیاج باعانت و سعی ما منزه و عرصه جلالش
از ضرورت اعمال و افعال ما مقدس است ولیکن بر بندگان واجب است کسب معرفت و تحصیل محبت او و سعی در جا آوردن فرمان
و جد در اطاعت پیغمبران او و انقیاد در احکام شریعت و امتثال آداب دین و ملت هر چند که توفیق اینها نیز از جمله نعمتهای او است
از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید ولیکن چنانچه بنده را آنچه را در آن مدخلیتی و اختیاری دارد و از وظایف طاعات
و دوری از معاصی و سیئات بجا آورد و از جور مطلق خارج میشود اگر چه اصل اختیار و قدرت هم نعمت او بلکه وجود و حیات از فیض
موهبت او دوم عدالتی که در میان مردم میباشد و از بعضی نسبت ببعضی دیگر حاصل میشود از ادا کردن حقوق و رد امانات و انصاف
دادن در معاملات و تعظیم بزرگان و احترام پیران و فریادرسی مظلومان و دستگیری ضعیفان و مقتضای این قسم از عدالت
آنست که آدمی بحق خود راضی و ظلم و تعدی روا نداشته باشد و بقدر استطاعت و امکان حقوق برادران دینی خود را بجا آورد و هر کسیرا
از ابناء نوع خود بمرتبه که لایق او باشد برساند و بداند که هر کسیرا از جانب آفریدگار حقی لازم است و باداء آن بشتابد و در حدیث
نبوی وارد است که از برای برادران مومن بر یکدیگر سی حقست اول اگر گناهی در حق او از برادر مومن سر زند یا تقصیری از او صادر
شود از او بگذرد دوم اگر غریب باشد دلداری او کند و با او مهربانی نماید سیم چنانچه بر عیبی از او واقف شود بپوشاند چهارم اگر لغزشی
از او بوجود آید چشم از آن بپوشد پنجم اگر عذرخواهی نماید عذر او بپذیرد ششم اگر کسی غیبت برادر مومنی کند او را منع نماید هفتم آنکه خیر
او را بداند و با او برساند و پند و نصیحت از او یاد بگیرد هشتم دوستی او را محافظت کند و شرایط دوستی را بجا آورد نهم حقوق او را
منظور داشته باشد دهم اگر مریض شود آنرا عیادت کند یازدهم بجنازه او حاضر شود دوازدهم هر وقت او را بخواند اجابت کند

عدالت ٢

سیزدهم اگر هدیه از برای او فرستد قبول کند چهاردهم اگر با او نیکی کند مکافات نماید پانزدهم اگر نعمتی از او با و رسد شکر آنرا بجا آورد
شانزدهم یاری او را نماید هفدهم ناموس و عرض او را در غیابش محافظت کند هجدهم حاجت او را برآورد نوزدهم آنچه از او سؤال نماید رد
ننماید بیستم اگر عطسه کند تسمیت او نماید بیست و یکم گمشده او را راه نماید بیست و دوم سلام او را جواب گوید بیست سیم با او بگفتار نیک
تکلم نماید بیست و چهارم نعمتهای او را نیکو شمارد بیست پنجم قسمهای او را تصدیق کند بیست و ششم با او دوستی کند و از دشمنی او احتراز
کند بیست و هفتم او را یاری کند خواه ظالم باشد یا مظلوم و یاری او در وقت ظالم بودن اینست که او را از ظلم مخذول و منکوب بکند بیست و هشتم
از برای او دوست داشته باشد آنچه را از برای خود دوست داشته از نیکیها و از برای او مکروه شمارد آنچه از برای خود مکروه میشمارد از بدیها
سیم از اقسام عدالت عدالتی است که میان زندگان و ذوی الحقوق ایشان میباشد از اموات مثل اینکه قروض مردگان خود را ادا کنند
و وصیتهای ایشان را بجا آورند و ایشان را یاد کنند بتصدق و دعا فصل از آنچه مذکور شد که نهایت کمال و غایت سعادت از برای
هر شخصی اتصاف او است بصفت عدالت و میانه روی در جمیع صفات و افعال باطنه و ظاهره خواه از اموری باشد که مخصوص ذات
او و متعلق بخود او باشد یا امری باشد که میان او و دیگران باشد و نجات در دنیا و آخرت حاصل نمیشود مگر باستقامت بر وسط و ثبات
بر مرکز پس ای عزیز اگر امروز طالب سعادتی سعی کن تا جامع جمیع کمالات باشی و در جمیع امور مختلفه بوسط و میانه روی شعار خود کن پس
اول سعی کن که متوسط باشی میان علم و عمل و جامع این هر دو مرتبه باشی بقدر استطاعت و امکان و اکتفا بیکی از اینها مکن که هر که اکتفا
بیکی نماید از رستگاران نیست پیغمبر خواهد بود چنانکه در حدیث سابق گذشت و بدانکه علم بی عمل وبال و موجب خسران و نکال است
از جاهل بیشتر و لغزش را چشم میپوشند پیش از آنکه از عالم یکی را در گذرند و عمل بی علم رحمت بی فایده است زیرا که عمل آنست که از روی
علم و معرفت صادر شود و باید در عمل متوسط باشی میان حفظ ظاهر و باطن خود نه اینکه ظاهر خود را پاکیزه نمائی و آنرا بعبادات
و طاعات بیارائی و باطن بانواع خباثت آلوده باشد مانند عجوزه کریه منظر زشت لقا و بدسیرت که خود را ملبس بلباس عروسان
حور وش و مزین بزینت مهوشان دلکش نماید و بانواع تدلیسات خود را بیاراید نه اینکه سعی در نیکی ذات و پاکی باطن خود کنی ولیکن
بالمره از ظاهر غافل شوی و مطلقا ملاحظه آنرا نکنی و هیچ نوع از ملامت مردم اندیشه ننمائی و از کثافات ظاهریه خود را محافظت نکنی
مانند دری شاهوار که آنرا بانواع قاذورات و نجاسات ملوث سازند بلکه باید ظاهرت آئینه باطنت باشد و باطنت از جمیع خباثت و
کثافات پاک باشد و باید در جمیع صفات باطنیه و افعال ظاهریه متوسط میان افراط و تفریط باشی بتفصیلی که در اینکتاب گوشزد تو
خواهد شد و همچنین در تحصیل علوم باید رویه اختیار کنی و وسط میان علوم باطنیه عقلیه و علوم ظاهره شرعیه بگیری نه از آنکسان
باشی که اقتصار میکنند بر ظواهر آیات و اخبار و جمود مینمایند بر ترجمه احادیث و آثار و از حقایق قرآن و سنت بیخبر و از دقایق و
حکم کتاب و دقایق قطع نظر کرده اند زبان ایشان بمجرد تقلید بمذمت علماء حقیقت دراز و با یکدیگر در طعن و لعن ایشان هم آواز و گاهی
ایشانرا ملحد و کافر مینامند و زمانی آنها را زندیق و تارک شریعت میخوانند بدون اینکه کلام ایشانرا غور کنند و مطلب ایشانرا بفهمند
و از طریقه ایشان آگاه شوند و از عقاید ایشان فحص و تفتیش کنند و نه از اشخاصی باشی که عمر خود را صرف علوم عقلیه نموده بفضول یونانیان
خود را راضی میکنند و عقول قاصره خود را در هر چیزی دلیل و رهبر میدانند و هر چه عقل ناقص ایشان او را نفهمد طرح یا تاویل
میکنند و آیات و اخبار را تا توانند از ظاهر خود صرف میکنند احکام شریعت نبویه در نزد ایشان مهجور و از تتبع آیات و اخبار
دورند علمای شریعت را مذمت و بدگوئی میکنند و ایشانرا نسبت به بیفهمی و نادانی میدهند و ورثه انبیا را نادان و جاهل میشمارند
و از برای خود که عقل را از وهم تمیز نداده اند زیرکی و فطانت ثابت میکنند و از اینغافل که عقل بی راهنمای شرع قدمی بر نتواند
داشت و گامی در راه نمیتواند گذاشت و چون خواهی که جامع میان عقلیات و نقلیات باشی باید در هر دو وسط میانه روی را اختیار
کنی پس در عقلیات بمحض تعصب و تقلید بر یک طریقه خاصی اقتصار نکنی نه متکلم صرف باش که بغیر از بحث و جدل چیزی

نشناسد و نه مشائی محض که دین را ضایع و شریعت را مهمل گذارد و نه صوفی باش که بدعوای بیگواه مشاهده و کشف خود را باستراحت
اندازد و دست از جمیع علوم بردارد بلکه باید جمیع مراتب را جمع نموده وسط همه را اختیار کنی پس لازمست بر طالب علم که ابتدا
از صاحب شرع و دین چراغ و رهبر جوید و عقل خود را از اثر او روانه سازد و عصای استدلال را بدست گیرد و نفس خود را
باطاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت تصفیه نموده قابل قبول صور علمیه نماید پس آنچه اینها او را بآن کشانند و دلالت کنند
اختیار کنند خواه موافق طریقه حکما بوده باشد یا متکلمین و خواه مطابق قاعده مشائین باشد یا اشراقیین و خواه متحد با قول
عرفا باشد و متصوفین و در علوم شرعیات بمجرد طبیعت یکطریقه را اختیار نکند نه از آن اخباریین باشد که قواعد اصولیه
عقلیه و نقلیه و اجماعات قطعیه را التفات نمیکند و نه از آن اصولیین باشد که در استنباط احکام شریعت قواعد اهل سنت را
بکار برند و آراء و ظنون خود را حجت قاطع میشمارند و هر ظنی را در ترجیح احکام اعتبار میکنند و بقیاسات عامیه متمسک میشوند
بلکه جمع میان جمیع طرق نموده آنچه عقل صریح و نقل صحیح ویرا بآن کشانند اختیار کند تا امر معاش و معاد منضبط گردد و
سعادت ابد را دریابد فصل دانستی که حقیقت عدالت یا لازم آن اینست که عقل که خلیفه خداست غالب شود بر جمیع قوی تا هر
یک را بکاری که باید و شاید بدارد و نظام مملکت انسانی فاسد نشود پس واجبست بر هر انسانی که سعی و مجاهده کند که عقل که حاکم عادل
و خلیفه از جانب خداست بر قوای او غالب شود و اختلاف قوی را برطرف کند و خواهشها و هواهای آنرا بر کنار گذارد و همه را
براه راست مستقیم بدارد و بدانکه کسیکه قوی و صفات خود را اصلاح نکرده باشد و در مملکت بدن خود عدالت را ظاهر ننموده
باشد قابلیت اصلاح دیگران و اجراء حکم عدالت در میان سایر مردمان ندارد و نه قابلیت تدبیر منزل خود را دارد و نه ریاست
سیاست مردم نه لایق ریاست شهر است و نه سزاوار سروری مملکت آری کسیکه از اصلاح نفس خود عاجز باشد چگونه دیگری را
اصلاح مینماید و چراغیکه حوالی خود را روشن نکند چگونه روشنائی بدور تری بخشد طبیبی که باشد رو از زردر و از و داروی زردروئی
مجو پس هر که قوی و صفات خود را باصلاح آورد و تعدیل در شهر بند نفس خود را از طرف افراط و تفریط دوری کرد و متابعت هوا
و هوس نفس را ننمود و بر جاده وسط ایستاد چنین شخصی قابلیت اصلاح دیگران دارد و سزاوار سروری مردمانست و خلیفه
خدا و سایه پروردگارست در روی زمین و چون چنین شخصی میان مردمان حاکم و فرمانروا شد و زمام امور ایشان در قبضه
اقتدار او در آمد جمیع مفاسد باصلاح میآید و همه روشن و نورانی میشود و عالم آباد و معمور میگردد و چشمه ها و نهرها پر آب
میشوند و زرع و محصول فراوان و نسل بنی آدم زیاد میشود و برکات آسمان و زمین را فرو میگیرد و بارانهای نافعه نازل میشود
و از اینجهة است که بالاترین اقسام عدالت و اشرف و افضل انواع سیاست عدالت پادشاهست بلکه هر عدالتی نسبت
بعدالت او پست و هر خیر و شر شهر و بنگاه منوط بخیریت اوست و اگر عدالت سلطان نباشد احدی متمکن از اجراء احکام عدالت نخواهد
بود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه تحصیل معارف و کسب علوم و تهذیب اخلاق و تدبیر امر منزل و خانه و تربیت
عیال و اولاد موقوفست بفراغ بال و اطمینان خاطر و انتظام احوال و با وجود سلطان و ظلم پادشاه احوال مردم مختل و
اوضاع ایشان پریشان میگردد و از هر طرفی فتنه بر میخیزد و از هر جانبی محنتی رو میآورد و دلهای مرده و خاطرهای افسرده
میشود و از هر گوشه عایقی سر بر میآورد و در هر کناری مانعی پیدا میشود و طالبین سعادت و کمال در صحراها و بیابانها حیران
و سرگردان میمانند و ارباب علوم و دانش در زوایای خفا و گمنامی متروی میشوند نه ایشانرا بسر منزل کمال راهی و نه از
برای شاه راه هدایت رهنمائی و آگاهی آثار عرصات علم و عمل مندرس و کهنه میشود و در و دیوار منازل دانش و بینش تیره و تار
میگردد پس آنچه لابدست در تحصیل سعادت از جمعیت خاطر و انتظام امر معاش که ضروری زندگانی انسانست هم نمیرسد
و بالجمله مناط کلی در تحصیل کمالات و وصول بمراتب سعادات و کسب معارف و علوم و نشر احکام عدالت سلطانست

دالتفات

دالتفات او با علماء کلمه دین و سعی او در ترویج شریعت سید المرسلین و از اینجهة در اخبار وارد است که پادشاه عادل شریکست در ثواب
هر عبادتیکه از هر رعیتی از و صادر گردد و سلطان ظالم شریکست در گناه هر معصیتی که از ایشان سر زند و از رشید انبیا مرویست
که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی عدالت کردن در یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است و سر آن اینست که اثر
عدل یکساعت بسا باشد که بجمیع بلاد مملکت برسد و در ازمنه بسیار باقی ماند و بعضی از بزرگان دین گفته اند که اگر بدانم یکدعای من مستجاب
میگردد آنرا در حق سلطان میکنم که خدا او را باصلاح بیاورد تا نفع دعای من عام باشد و فایده آن بهمه کس برسد و رسیده که بدن
سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد عدالت بمعنی اعم است و اما عدالت بمعنی اخص که مقابل ظلمست
و اغلب که مذکور میشود در سلاطین و حکام اراده آن میشود بعد از این در مقام چهارم مذکور خواهد شد مقام دویم در بیان معالجه
اخلاق ذمیمه که متعلق است بقوه عاقله دانستی که اجناس رذایل متعلقه باین قوه دو است یکی در طرف افراط و دیگری در طرف تفریط
و در تحت آنها انواعی چند است و ما اول دو جنس را با ضد آنها که حد وسط است بیان میکنیم و بعد از آن شرح انواع را مینمائیم
و همچنین در سایر مقامات آینده پس در این مقام دو مطلب است مطلب اول دو جنس رذیله و ضد آنها اما دو جنس رذیله پس
اول جربزه است که باعث خروج از حد اعتدالست در فکر و موجب که ذهن بجائی نایستد بلکه پیوسته در ابتداء شبهات و استخراج
امور دقیقه غیر مطابق واقع باشد و از حد لایق تجاوز کند و بر حق قرار نگیرد و بسا باشد که در مباحث عقلیه و علوم الهیه منجر
بالحاد و کفر و فساد میشود بلکه میرسد بجائیکه صاحب آن انکار همه اشیاء نفی جمیع حقایق چیزها را مینماید همچنانکه طایفه سوفسطائیه
در علوم شرعیه و مسایل علمیه منجر بوسواس میگردد و علاج اینرذیله بعد از آنکه آدمی قبح آنرا بر خورد و دانست که اینموجب باز
ماندن از مراتب علم و عمل و محرومی از فیض معارف و نیل سعادت است و آدمیرا بدرجه هلاکت میرساند آنست که رجوع کند
باستدلالات و معتقدات علمای مشهورین باستقامت سلیقه و معروفین بافهام مستقیمه خواهی نخواهی خود را بر مقتضای
ادله معتبره در نزد آنها بدارد و تجاوز از اعتقادات و اعمال و افعال آنها نکند و بداند که بعد از آنکه جمعی غفیر و جمعی کثیر از علمای
اعلام و صاحبان افهام مستقیم بر این طریقه میباشند و او بشبهه در آنطریقه تشکیک نماید لامحاله از اعوجاج سلیقه یا اعتبار
ذهن او است بشبهه نفس خود را بتکلیف بر طریقه آنها بدارد تا عادت کند بثبات و اطمینان و در تعلیم علوم تعلیمیه مانند حساب
هندسه و هیئات مدخلیت تمام است و در حصول استقامت ذهن بسیار نادر اتفاق می افتد که کسی در این علوم صاحب
دید باشد و مزاول آنها باشد سلیقه او مستقیم و ذهن او قویم نباشد دویم جهل بسیط است و آن از طرف تفریط است و عبارت
است از خالی بودن نفس از علم و اتصاف آن بجهل بدون اینکه همچنین داند که میداند یعنی بر او مشتبه نشده باشد و اعتقاد
دانستن را نداشته باشد و در ابتدای امر اینصفت مذموم نیست بلکه ممدوح است زیرا که آدمی تا بجهل خود بر نخورد و نداند که نمیداند
در صدد تحصیل علم بر نمیآید بلی باقی بودن در اینمقام و ماندن در جهل و ثبات در آن از رذایل عظیمه است که دفع آن لازم و بقای
آن از جمله مهلکاتست و کسیکه متصف باینصفت باشد باید سعی در ازاله آن کند و تامل کند در قبح جهل و حکم عقل بآنکه
فی الحقیقه جاهل انسان نیست و اگر آنرا انسان گویند بجهة مشابهت صوریست که با انسان دارد زیرا که انسان در سایر چیزها که
بجز علم و دانش است از جسمیت و غضب و شهوت و بصر و سمع و صوت و غیر اینها با سایر حیوانات شریکست و سایر انسان
فضیلت بر سایر بعلم و معرفتست پس آنرا نیز نداشته باشد حیوان خواهد بود مستقیم القامة از اینجهة است که اگر شخص
عامی در مجلس مباحثه علما و محاورات ایشان بنشیند از اقوال ایشان چیزی نفهمد نسبت ایشان با چهارپایان فرقی ندارد
و چون این را فهمید تامل کند که چه هلاکتی از این بالاتر و چه صفتی از این بدتر که او را از حد و انسانیت خارج و در زمره
بهایم داخل نماید و بعد از آن تتبع نماید در آیات و اخباریکه در مذمت جهل و نادانی رسیده و در بعضی احادیث آنرا

فرمودند
مغرب ترین مردم
در روز قیامت نزد
خدا پادشاه عادلست
و دورترین ایشان از رحمت
خدا پادشاه ظالم است
و باز از آن بزرگوار
مرویست

موجب دخول نار فرموده اند از حضرت رسول مرویست که شش طایفه بسبب شش چیز پیش از محاسبه داخل آتش خواهند شد یکی از ایشان
صحرانشینان و سکنه قری و مواضعی که از اهل علم خالیست بسبب جهل و نادانیکه دارند و بعد اینها متذکر شرافت علم شود و ملاحظه
آنچه در فضیلت آن نوشته بنماید چنانکه بعضی در آن مذکور خواهد شد پس از خواب غفلت بیدار شود و سعی و اجتهاد در دفع
جهل خود نماید و جد و جهد در تحصیل علوم ضروریه از اهل آن کند اما ضد اینده و جنس که حد اعتدال اینها بوده باشد پس دانستی که
الحکمت است که عبارتست از حقایق اشیا شکی نیست که صفت علم افضل اوصاف کمال و اشرف نعوت جمال از برای نفس انسانیست
بلکه بالاترین صفات ربوبیت است و بواسطه علم انسان بشرف جوار رب العالمین میرسد و بسبب آن داخل ملائکه مقربین میشود و حیات
ابدی از برای انسان از آنست و سعادت سرمدی از برای این نوع بتوسط آن ادله عقلیه و نقلیه متطابق و جمیع اهل ملل و ادیان متفقند
براینکه بدون معرفت و علم محرم حرم انس پروردگار نتوان شده و قدم بر بساط قرب حضرت آفریدگار نتوان نهاد و در حکمت حقه
ثابت و مبین است که علم و تجرد رادست در کردن یکدیگر است و هر قدر که نفس را صفت علم زیاد میشود تجرد آن بیشتر زیاد میگردد
و شبهه نیست که مرتبه تجرد بالاتر مرتبه ایست که از برای انسان متصور است زیرا که بواسطه تجرد مشابهت باهل عالم ملکوت و موافقت
با سکان قدس جبروت هم میرساند و از جمله علوم معرفت خداوند سبحانه است که سبب ایجاد عالم علوی و سفلی است چنانکه در حدیث
قدسی وارد است که کنت کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق یعنی گنجی بودم پنهان خواستم که شناخته شوم پس مخلوقات را خلق
کردم تا مرا بشناسند علاوه براینکه علم خود فی نفسه لذیذ و مرغوب و محبوب و مطلوبست لذت و ابتهاجیکه از برای اهل معرفت حاصلست
هرگز از برای غیر ایشان میسر نیست و سرور و انبساطیکه از فهمیدن مسئلهٔ از مسائل علمیه هم میرسد از هیچیک لذات جسمیه حاصل
نمیشود و از جمله فواید علم در دنیا عزت و اعتبار در نزد اخیار و اشرار و شرف و احترام در نزد جمیع طوایف انام است حکم علما در نزد
پادشاهان ذوی الاقتدار مطاع و اقوال ایشان در نزد سلاطین کامکار لازم الاتباع و حکیم مطلق جل شانه بحکمت کامله خود
طباع جمیع خاص و عام را مجبول فرموده است بر تعظیم اهل علم و احترام ایشان و اطاعت و انقیاد ایشان بلکه سایر حیوانات از بهایم و سباع
که مطیع انسان و مسخر در تحت قدرت ایشانند نیست مگر بآنچه مخصوص بآنست از قوه ادراک و تمیز و اگر بدیده تحقیق نظر کنی و از افراد
مردم تفحص نمائی می بینی که هر که بر دیگری تفوق و زیادتی دارد خواه در جاه و منصب و خواه در مال و دولت یا غیر اینها سبب اختصاص
او بزیادتی ادراک و تمیز است که در او است اگر چه از باب مکر و حیله و شیطنت و خدعه باشد و آیات و اخباریکه در شرافت علم و فضیلت
آن و وجوب تحصیل آن رسیده از آن بیشتر است که توان در یکمقام جمع نمود ولیکن ما بعضی از آنها را ذکر میکنیم پروردگار عالم جل شانه
میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی از بندگان خدا علما از خدا میترسند و بس و ایضاً میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین
لایعلمون یعنی آیا کسانیکه عالم هستند و کسانیکه عالم نیستند با یکدیگر مساوی هستند در مرتبه نه چنین است و باز میفرماید و تلک الامثال
نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون یعنی در قرآن مثالها از برای مردمان بیان میفرمائیم و نمیفهمند آنها مگر اهل علم و میفرماید
و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً هر که عطا کرده شد باو علم و دانشمندی بتحقیق که خیر بسیار باو عطا کرده شده است و از
حضرت رسول مرویست که فرمودند علما ورثه انبیا هستند و در حدیث دیگر است که فرمودند خداوندا رحمت کن خلفای مرا
بعضی عرض کردند که یا رسول الله کیستند خلفای تو فرمودند کسانیکه بعد از من بیایند و احادیث و آداب مرا روایت کنند و
بمردم برسانند و نیز از آنحضرت مرویست که فرمودند یا اباذر ساعتی نشستن در مجلسی که در آن گفتگوی علمی باشد بهتر است در
نزد خدا و محبوب تر است در نزد او از بیداری هزار شب که در هر شبی هزار رکعت نماز کرده شود و محبوب تر است از هزار دفعه
جهاد در راه خدا و از دوازده هزار ختم قرآن و از عبادت یکسال که روزهای آن را روزه بگیرند و شبهای آنرا احیا نمایند
و هر که از خانه خود بیرون رود بقصد اخذ مسئلهٔ از مسائل علمیه بهر قدمیکه برمیدارد خداوند عالم مینویسد ثواب پیغمبری

از پیغمبران و ثواب هزار شهید از شهدای جنگ بدر و بهر حرفیکه از عالم بشنود یا بنویسد شهری در بهشت باو عطا میفرمایند و طالب
علم را خدا دوست میدارد و ملئکه و پیغمبران او را دوست دارند و دوست ندارد علم را مگر اهل سعادت پس فرمودند خوشا بحال
طالبان و نظر کردن بروی عالم بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و هر که دوست دارد علم را بهشت از برای او واجب است و داخل
صبح و شام میشود با خوشنودی خدا و از دنیا نمیرود مگر اینکه از شراب کوثر بنوشد و در قبر کرم بدن او را نمیخورد و در بهشت رفیق خضر
خواهد بود و از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مرویست که فرمودند که اگر مؤمنی بمیرد و از و بماند ورقی که در آن مسئله علمیه نوشته
باشد آن ورق حجاب خواهد شد میانه او و میان آتش و بهر حرفیکه بر آن نوشته باشد خداوند عالم شهری باو عطا خواهد کرد که هفت برابر
تمام دنیا باشد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرموده اند که اگر مردم بدانند آنچه را که در طلب علم است هر آینه بطلب علم خواهند
رفت اگر چه باید خونهای ایشان ریخته شود و بدریاها فرو روند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که فرمودند اگر بدانند مردم فضیلت
شناخت خدا را چشم نخواهند انداخت بمتاع دنیا و نعمتهای آن در دنیا در پیش ایشان کمتر خواهد بود از آنچه بر از راه میروند که خاک باشد
و متنعم و متلذذ خواهند شد بمعرفت خدا مانند تلذذ کسیکه همیشه در روضهای بهشت با اولیاء الله بوده باشد بدرستیکه معرفت
خدا انیس است در هر وحشتی و رفیق است در هر تنهائی و نور هر ظلمتی است و قوه هر ضعیفی است و شفاء هر دردیست و از حضرت
امام رضا علیه السلام روایت شده است که آنحضرت از پدران خود روایت فرمودند که حضرت رسول فرمودند که بر هر مسلمی واجبست
طلب علم پس بطلبید علم را از جائیکه مظنه آنرا دارید و کسب کنید آنرا از اهلش بدرستی که تعلیم گرفتن علم از برای خدا حسنه است و
طلب آن عبادتست و ذکر کردن آن با یکدیگر تسبیح پروردگار است و عمل کردن بآن جهاد در راه خداست و یاد دادن آن بکسیکه نمیداند
تصدق کردنست و رسانیدن باهلش تقرب بخداست زیرا که بآن دانسته میشود مسائل حلال و حرام و بآن روشن و ظاهر میشود راه
بهشت و آن انیس است در وحشت و مصاحب و رفیق است در تنهائی و غربت و همزبانست در خلوت و راهنماست در هر حالت
و سلاح است در مقابل دشمنان و زینت است در نزد دوستان و بسبب علم خدا مرتبه قومی را بلند میکند و ایشان را رهنمای
مردم بسوی خیر میگرداند تا مردم متابعت آثار ایشان کنند و اقتدا بافعال و اعمال ایشان نمایند ملائکه رغبت مینمایند بدوستی
و محبت ایشان و میگسترند بر ایشان بالهای خود را و هر خشک و تری از برای ایشان طلب آمرزش میکند حتی ماهیان دریا و حیوانات
صحرا بدرستیکه بعلم دلها از جهل زنده میشود و دیدهای بصیرت روشن میگردد و بدنهای ضعیف قوی میشود و علم بنده را
میرساند بمنزل اخیار و مجالس ابرار و بدرجات بلند و مراتب ارجمند در دنیا و آخرت ثواب ذکر علم معادل ثواب روزه داشتن است
و درس دادن مقابل شبهای طاعت پروردگار و عبادت و بعلم میشود و بآن صله ارحام بجا آورده میشود و شناخته میشود
حلال و حرام و علم پیش رو و امام است و عمل تابع آنست خدا الهام میکند علم را باهل سعادت و محروم میسازد از آن ارباب
شقاوت را پس خوشا بحال کسیکه خدا او را از حظ علم محروم نگرداند و بدانکه در اینموضع دو فایده است که باید بیان شود فایده اول بدانکه
از برای هر یک از تعلیم و تعلم آداب و شروطی چند است اما آداب تعلم چند چیز است اول اینکه طالب علم احتراز کند از پیروی شهوات
نفسانیه و هواهای جسمانیه و آمیزش با اهل دنیا و مصاحبت ارباب هوس و هوا بدانکه همچنانکه چشم ظاهر هرگاه مأوف باشد
از شعاع خورشید محروم است همچنین دیده باطن هرگاه مبتلا بمتابعت هوس و هوا و مصاحبت اهل دنیا باشد از اشعه
انوار قدسیه که محل افاضه علوم است بی نصیب است دوم اینکه باعث تعلم محض تقرب بخدا و رسیدن بسعادات بی منتها
و ترقی از مرتبه بهیمیت و دخول در عالم انسانیت باشد و مقصود او مراء و جدال یا رسیدن بمنصب و مال یا مفاخرت و تفوق
بر اقران و امثال نباشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمودند طلبه علم سه طایفه هستند پس بشناس ایشان را
صنف اول کسانی هستند که طلب علم میکنند از برای استخفاف مردم و استهزای بایشان که اینطایفه جهال است و از برای مراء

وجدال با اقران وامثال صنف دویم کسانی هستند که آنرا طلب میکنند از برای مفاخرت نمودن وخدعه کردن صنف سیم اشخاص
هستند که آنرا میطلبند بجهة تحصیل بصیرت در دین وتکمیل عقل وتحصیل یقین وعلامت صنف اول آنستکه در مقام جدال با امثال
واقران برمیآید ودر صدد ایذاء ایشان وغلبه برآنهاست ودر مجالس ومحافل متعرض گفتگوی ایشان میشود تا فضل خودرا
ظاهر سازد ودر مجامع ذکر علم وبیان صفت حلم رامیکند خضوع وخشوع را برخود می بندد مثل اینکه سر بزیر می افکند ونفسهای
بلند بلند می کشد ونالهای ضعیف برمیآورد وگاهی در راه رفتن پشت خودرا خم میکند وگاهی سر خودرا می جنباند ودستی
حرکت میدهد ودل او از ورع خالی وباطن او از تقوی بری است خدا اورا ذلیل وخوار کند وبینی اورا برخاک بمالد واورا هلاک
ومستاصل سازد وعلامت صنف دویم آنست که صاحب مکر وخدعه ونرمی وهمواریست با امثال خود از اهل علم تکبر مینماید
واز برای اغنیائیکه پست رتبه هستند تواضع وفروتنی میکند حلواهای ایشانرا میخورد ودین ایشانرا ضایع میکند خدا
نام اورا برطرف کند واثر اورا از میان علما قطع نماید وعلامت صنف سیم آنست که پیوسته شکسته ومحزون میباشد وبیداریرا
شعار خود ساخته جامه عبادت پوشیده ودر ظلمتهای شب بعبادت پروردگار کوشیده عبادت میکند از برای خدا واز تقصیر
خود خائف وترسان وهمیشه از اعمال خود مضطرب ولرزانست خدا میخواند ومیترسد که دعای اورا نشنود ومتوجه است
باصلاح نفس خود وبیناست باوصاف اهل زمان وگریزانست از دوستان وبرادران خدا محکم کند اعضا وجوارح اورا
برعمل کردن وعطا فرماید باو امان وآسایش در روز قیامت سیم آنکه آنچه را فهمید ودانست بآن عمل کند که هر که بعلم خود عمل کند
خدا باو کرامت میفرماید علم آنچه را نمیداند از حضرت امام زین العابدین ع مرویست که علمی که بآن عمل نباشد زیاد نمیکند از
برای صاحبش مگر کفر ودوری از خدا وحضرت پیغمبر فرمودند که اهل دوزخ متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکرده باشد
وفرمودند اشد مردم از جهة حسرت وپشیمانی کسی است که دیگریرا بخدا خوانده باشد واو قبول نموده وبآن سبب داخل بهشت
شود وآن شخص خواننده خود بجهة ترک عمل بآنچه دانسته بود داخل دوزخ گردد بلی شعر چه علمست هست خدمت کن که زشت آید
بردانا گرفته چنین احرام مکی خفته در بطحا چهارم آنکه حقوق معلم خودرا بشناسد وادب اورا نگاهدارد وفروتنی وخشوع نسبت
باو بجا آورد ودر برابر او سخنی را برآورد نکند وبدل اورا دوست دارد واگر بد او مذکور شود رد کند واگر نتواند رد کند برخیزد و
حقوق اورا فراموش نکند زیرا که او پدر معنوی ووالد روحانی اوست وحقوق او از سایر آبا بیشتر است وهمچنین ملاحظه ادب و
احترام سایر علمارا بکند خصوصا کسانیکه از کتب آنها منتفع شده یا علم آنها بواسطه او رسیده که آنها نیز پدران بواسطه
هستند وبپرهیزد اینکه چیزی از مطالب آنها بفهم ناقص او نرسد زبان اعتراض وطعن برایشان بگشاید ونسبت غلط بایشان بدهد
واگر بعد از سعی وجهد مطلبی از ایشان در نظر او صحیح نباشد وخواهد اعتراض نماید بروجهی مستحسن وعبارتی مقرون بادب آنرا ادا نماید
پنجم آنکه نفس خودرا از اخلاق رذیله واوصاف ذمیمه پاک کند زیرا که مادامیکه لوح نفس از نقوش باطله پاک نشود انوار
علوم براو نتابد وتا آیینه دل از زنگ صفات رذیله پرداخته نگردد صور علمیه در آن عکس نیندازد واما آداب تعلیم آن
نیز چند چیز است اول آنکه معلم در تعلیم قصد قربت بخدا داشته باشد وغرض او از درس گفتن جاه وریاست وبزرگی
وشهرت ومقصودش مجمع آرائی ومنظورش خودنمائی نباشد یا طمع وظیفه سلطان یا مال دیگران اورا بتعلیم وا داشته
باشد بلکه منظور او بغیر از ارشاد واحیای دلهای مرده ورسیدن بثوابهای پروردگار دیگر چیزی نباشد وشکی نیست
که هر که تعلیم نماید کسیرا شریک خواهد بود در ثواب تعلیم آنکس دیگریرا ودیگری غیرا وهمچنین الی غیر النهایه پس بسبب
یک تعلیم بثوابهای بی نهایت میرسد وستم نباشد که کسی چنین امریرا بمشورت بمنتی کند که همه از دستش بدر رود
دویم آنکه بر متعلم مهربان ومشفق باشد وخیرخواهی اورا ملاحظه نماید واورا نصیحتهای مشفقانه گوید ودر تعلیم بقدر فهم او اکتفا

کند

کند وبانرمی وگشاده روئی باو سخن گوید ودرشتی وغلظت باو نکند سیم آنکه چون اورا سزاوار علمی داند ازو مضایقه نکند
وضنت وبخل نورزد وکسیرا که قابل مطلبی نداند آنمطلب را باو در میان ننهد وباو نگوید ونخواهد امریکه مطابق واقع نیست
باو بفهماند بلکه چنانچه شبهه وارد شود که نداند سکوت کند وتامل نماید تا جواب صحیح بدست آورد وتعلیم کند واین شرطیست
مهم در تعلیم زیرا که اگر ملاحظه نشود ذهن متعلم بخلاف واقع معتاد میشود وسلیقه او اعوجاج بهم میرساند واز ترقی باز میماند وآنچه
مذکور شد شرایط کلیه تعلیم وتعلم است وممکن که آداب جزئیه دیگر هم باشد که متفحص در احادیث وعلم اخلاق آنها مطلع گردد
وکسیکه معرفت باهل اینزمان داشته باشد میداند که آداب تعلم وتعلیم مثل سایر اوصاف کمالیه مهجور ومعلم ومتعلم از ملاحظه شرایط
دورند زمان واهلش فاسد وبازار هدایت وارشاد کاسد گشته نه نیت معلم خالص است ونه قصد متعلم ونه غرض استاد
صحیح است ونه منظور شاگرد وباینجهة است که از هزار نفر یکیرا رتبه کمال حاصل نمیشود واکثر در جهل خود باقی میماند وباوجود اینکه
بیشتر عمر خودرا در مدارس بسر میبرد فایده ثانیه بدانکه جمیع علوم اگر چه روح را کمال ونفس را جمال ولیکن متفاوتند در شرافت
وتحصیل ووجوب تحصیل زیرا که علوم بر دو قسمند اول علم دنیا وآنعلومیست که معظم فایده او از برای دنیاست مثل طب وهندسه
ونجوم وعروض وموسیقی وهیئات وحساب واز اینعلوم چندان بهجت وسعادتی در عالم عقبی حاصل نمیشود وباینجهة
تحصیل آنها واجب نیست بلی گاه میشود که در تحصیل بعضی مسائل بعضی از اینعلوم واجب کفائی باشد دویم علم آخرت
که ثمره اصلی آن تحصیل سعادت اخرویه است وآن سه علم است که آنها را علم دین گویند یکی علم الهی که بآن اصول دین وعقاید واحوال
مبدء ومعاد شناخته میشود وآن اشرف علوم وافضل آنهاست ودیگری علم اخلاق که بآن راه تحصیل سعادت وآنچه بواسطه
آن نفس نجات میابد یا بهلاکت میرسد دانسته میشود وبعد از علم الهی علمی از آن اشرف نیست وسیم علم فقه که بآن کیفیت
عبادات ومعاملات وحرام وآداب واحکام فهمیده میشود وتحصیل این سه علم واجب ولازم است وهمچنین علومیکه مقدمات
تحصیل این علومند مانند علم لغت عرب وتفسیر ولیکن وجوب تحصیل آنها از بابت مقدمه است اما علم الهی که آنرا علم
اصول عقاید میگویند واجب است بر هر کسی تحصیل آن واحدی در جهل آن معذور نیست ولیکن نه چنانست که جمیع
مسائلی که در کتب حکمیه نسبت بعلم الهی داده اند واز مسائل اینعلم شمرده اند دانستن آنها واجب واعتقاد بانها لازم باشد بلکه قدر
واجب از آن وآنچه امت مختاره بر آن اجتماع نموده اند اینست که بدانی از برای عالم آفریدگاریست موجود واجب الوجود در الوهیت
شریکی از برای او نیست واز اجزاء او ترکیب منزه واز جسمیت وعوارض آن مقدس است وجود او عین ذات اوست وذات او عین
صفات او بر زمان وزمانیات ومکان ومکانیات مقدم واز آنها بالاتر است نه زمانی باو احاطه نموده ونه مکانی اورا فرا گرفته
بلکه دست تصرف زمان وزمانیات از دامن کبریایش کوتاه وآلایش مکان ومکانیات را در ساحت جلالش راه نیست وزنده است
قدیم ازلی که ابتدائی از برای وجودش نبوده وابدیکه انتهائی از برایش نخواهد بود قادر است بر هر چیزی وتوانا بر هر امری هر چه
میکند باراده واختیار کند هر چه را خواهد خلق میکند وهر کاری خواهد میکند وهیچ امری از کتم عدم بفضای وجود نمی آید
مگر باراده ومشیت او وعلم او بجمیع اشیا احاطه نموده پیش از آنکه ایجاد آنها نماید وحکم او عدل ووعده او صدق از برای
او مثل ومانندی متصور نیست بلکه او تمام وفوق تمام است وبالجمله مستجمع جمیع صفات کمالیه است وبدانیکه محمد ص پیغمبر وفرستاده
اوست وقرآن کلام اوست وآنچه را که پیغمبر صلی الله علیه وآله آورده است از تعیین ائمه معصومین واحکام شریعت ودین
واحوال نشاء آخرت از ثواب وعقاب وحساب وصراط ومیزان ونامه اعمال وشفاعت تمام حق وثابت است وهمین قدر
کافیست از برای حصول نجات ووصول بسعادت واما کیفیت صفات از اینکه حضوریست یا حصولی قدیمست یا حادث
ومثل آنها از حقیقت صفات وهمچنین حقیقت بعضی از احوال نشاء آخرت مطلقا لزومی ندارد بلکه در بعضی احادیث نهی

اشرف
وحقیقتم

ازآنها شده بلکه کافیست که همین قدر اعتقاد نماید که واجب تعالی شانه متصف بجمیع صفات کمالیه است و منزه از جمیع
صفات نقایص بنحو اشرف یعنی اتصاف او بجمیع کمالات و تنزه او از نقایص بر وجهیست که از آن متصور نیست گو آنوجه را نفهمد
و بحقیقت آن نرسد و همچنین اعتقاد کند که آنچه پیغمبر او فرموده مطابق واقعست گو تفصیل بعضی آنها را ادراک ننموده باشد
و واجب است بر هر مکلفی که اعتقاد جازم راسخ بجمیع امور مذکوره داشته باشد بنوعیکه اطمینان و سکون از برای او حاصل باشد
و مجرد تصدیق بزبان بدون اطمینان قلب در نجات اخروی و وصول بمراتب سعادت حقیقیه کفایت نمیکند بلی گو از برای
حفظ خون و مال و حکم بطهارت و امثال اینها از احکام دنیویه کافی باشد و بعد از آنکه اطمینان قلبی حاصل شود نجات اخروی
و رستکاری حاصل میشود اگرچه اعتقاد و اطمینان او از دلایل حکمیه و براهین کلامیه نباشد زیرا که از شرع عرب تکلیف زیاده تر
از تصدیق و جزم باعتقادات مذکوره ثابت نشده پس اگر از برای کسی اطمینان حاصل شود در اتصاف واجب بصفات
کمالیه و تنزه آن از اوصاف سلبیه بمجرد آنکه غیر از این نقص است و نقص لایق پروردگار نیست کافیست از برای نجات و همچنین
اگر اطمینان او بمجرد عقاید مذکوره بمجرد اینجا حاصل شود که معلومست که جمیع فرق انبیا و اساطین حکما و علما با وجود عقول
قویه و افهام ثاقبه بر امریکه مخالف واقع باشد اتفاق نمیکنند و بسا باشد که اطمینان و اعتقاد از برای کسی حاصل شود بسبب
بعضی حالات که از برای خود او روی داده از استجابت دعوات و نجات از خطرات و امثال اینها و بسیار میشود که اطمینان
و جزم از برای کسی بامور مذکوره حاصل است و راه آنرا نمیداند و سبب آن فطریتیست که خداوند عالم قرار داده همچنانکه در حدیث
وارد است بلکه ظاهر آنست که چنانچه عصبیت جاهلیت و پیروی آبا و امهات آدمی را از فطرت خود بیرون نبرد فطرت
او حاکم بوجود صانع عالم است اگرچه دلیلی منظور او نباشد زیرا که احتیاج مخلوق بخالق و حادث بموجد فطریست از برای
هر کسی اگرچه هنوز بمرتبه تمیز و ادراک نرسیده باشد همچنانکه مشاهده میشود که اگر سیبی در نزد طفل خورد سالی باشد و کسی
آنرا بردارد بعد از التفات سؤال میکند که سیب را که برداشت پس فطرت خود حکم میکند که بودن سیب بخودی خود
نمیشود بلکه احتیاج ببردارنده دارد بلکه ظاهر آنست که حیوانات عجم نیز بر این مفطورند و جبلت آنها بر همین مطلب حاکمست
چنانکه می بینیم که اگر آوازی کنند در مکانیکه حیوانی در آنجا باشد یا سنگی بیندازند آنحیوان التفات میکند و بهر طرف نگاه
میکند که آوازکننده و سنگ اندازنده را ببیند پس جبلتا میفهمد که هر آوازی آوازکننده و هر سنگی اندازنده میخواهد
پس در اثبات صانع فطرت هر کسی کفایت میکند و چنانچه ضم کند با فطرت خود بعضی مقدمات بدیهیه عقلیه و ضروریات
حدسیه و شواهد خارجیه را و احتراز کند از معاصی که باعث سیاهی دل و تسلط جنود شیاطین است و مواظبت کند بر وظایف
طاعات بقدر امکان اگرچه ابتدا در کیفیات طاعات و عبادات و معاصی و سیئات پیش از مظنه از برای او حاصل نباشد
البته اطمینان و اعتقاد جازم از برای او بجمیع عقاید مذکوره حاصل میشود بنوعیکه هیچ شبهه رخنه در آن نکند اگرچه مطلقا
ملتفت دلیل نشود و طریقه استدلال را نداند و باین سبب بود که حضرت رسول صلعم بمجرد اظهار اسلام کفایت میفرمودند اگرچه میدانستند
که از خوف و بیم یا طمع و امید است زیرا که منظور حضرت این بود که بواسطه اجتناب از معاصی و مواظبت بر طاعات بتدریج و
فطرت ایشان که از ظلمت کفر تیره و تار شده بود بحالت اصلیه عود نموده نورانیت طاعات اندک اندک در آنها تاثیر و ایشانرا
بمرتبه تصدیق قلبی و اعتقاد قطعی برساند همچنانکه در بسیاری از ایشان دیده شد و اما دلایل حکمیه و براهین عدلیه بدون تطهیر
نفس و مواظبت بر عبادات اصلا موجب اطمینان و سکون نفس نمیشود بلکه بسیار میشود که باعث ازدیاد شبهه و تشکیک میگردد
و محقق طوسی خواجه نصیرالدین در بعضی فواید خود فرموده که اقل آنچه واجبست بر هر مکلفی اعتقاد باینمعنی قول لا اله الا الله
محمد رسول الله و بعد از آنکه تصدیق رسول را او نمود باید تصدیق کند او را در آنچه خبر داده از صفات خدا و احوال روز جزا

وتعیین

و تعیین ائمه هدی بنوعیکه قرآن مجید مشتمل بر آنست بدون آنکه چیزی بر آن زیاد کند یا در آن محتاج بدلیل دیگر باشد اما در صفات
خدا پس اعتقاد کند که خدا حی قادر عالم مرید متکلم است و چیزی مثل او نیست شنوا و بیناست و اما در احوال آخرت پس
ایمان بیاورد به بهشت و دوزخ و صراط و میزان و حساب و شفاعت و غیر اینها و واجب نیست بر او که بحث کند از حقیقت صفات
خدا بلکه اگر آنها را تصور هم بکند و بخاطرش هم بگذرد و بمیرد با ایمان مرده است و اگر وقتی شبهه یا شکی از برای او هم رسد
پس هرگاه آنرا بکلامی نزدیک بفهم دفع کرد و اگرچه آنکلام نزد ارباب جدل و مناظره متکلمین ناتمام باشد و احتیاج بذکر براهین
نیست و مخفی نماند که از ادله اجمالیه یا برهانیه از شواهد عقلیه و قراین خارجیه اگرچه میتواند که بعضی از مراتب جزم حاصل شود
اما هرگاه کسی طالب نورانیت یقین و وضوح عقاید باشد و خواهد که از نور معارف ربانیه و ضیاء علوم حقیقیه در و دیوار خانه دل
متلالا گردد و پرده از پیش دیده بصیرتش برداشته شود و بمرتبه یقین کامل برسد آن هرگز بدلیل و برهان و جدال و کلام حاصل
نمیشود بلکه موقوفست بملازمت ورع و تقوی و بازداشتن نفس از هوس و هوا و پاک کردن آن از صفات ذمیمه و قطع علایق
دنیویه و اشتغال بریاضات شاقه و مجاهدات صعبه و تضرع و زاری بدرگاه حضرت باری و استمداد از مبادی متعالیه و آنکه نور الهی
بروزن دل تابد و حجاب از پیش دیده برداشته شود من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هر که در راه ما مجاهده کند راه روشن را
باو مینمائیم لیس العلم بکثرة التعلم و انما هو نور یقذفه الله فی قلب من یشاء علم بکثرت درس خواندن هم نمیرسد بلکه آن نوریست که خدا
میاندازد بهر دلیکه خواهد بدانکه اگرچه بادله براهین تحصیل بعضی از مراتب یقین همچنانکه گذشت ممکن و وصول بمرتبه انکشاف و ظهور
تام چنانکه مذکور شد بمجاهده و ریاضت و تصفیه نفس موقوفست ولیکن بعضی مراتب دیگر از برای یقین هست که از مرتبه اول بالاترست
و با آن از برای قلب اطمینان و سکون حاصل میشود و ورود انواع شبهات باعث اضطراب و تزلزل آن نمیشود و وصول باین مرتبه
بمجرد ادله کلامیه و استدلالات عقلیه دست نمیدهد اگرچه بریاضات و مجاهدات کثیره هم احتیاج ندارد بلکه آنچه حاصل میشود باینکه
بعد از فراگرفتن عقاید از تلقین یا دلیل مشغول شود بوظایف طاعات و اجتناب کند از معاصی و مواظبت نماید بمذاکره احادیث
و آیات و دوری کند از صحبت صاحبان مذاهب فاسده و ارباب هوا و هوس و مانند اینها و از آنچه مذکور شد معلوم شد که مردمان
در کیفیت تصدیق و ایمان مختلفند بعضی از ایشان در وضوح یقین و ظهور عقاید و ایمان مختلفند و مانند ضوء خورشید تند که اگر پرده
برداشته شود تفاوتی در یقین ایشان بهم نمیرسد بعضی دیگر از ایشان پست ترند ولیکن اطمینان و سکون از برای
ایشان حاصل است که اصلا اضطرابی از برای ایشان نیست و شبهه پیرامون خاطر ایشان نمیگردد و بعضی دیگر از اینطایفه پست
ترند ولیکن باز جزم از برای ایشان حاصل و شبهه اگر بخاطر ایشان گذرد و باعث اضطراب شود بدلیل و برهان از آن دفع میکند
یا چندان التفات باو نمی نمایند و بعضی دیگر اکتفا ببعضی تصدیق ظنی یا تقلیدی مینمایند و بهر شبهه متزلزل میشوند و حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام باین اختلاف اشاره کرده اند و فرموده اند که از برای حالات و درجات و طبقات و
منازل چند است بعضی از آنها تامند و بمنتهای تامیت رسیده اند و بعضی ناقصند و نقصان آنها واضح و بعضی راجحند
و رجحان آنها ظاهر است و شکی نیست که تحصیل جزم واجب است و مجرد تصدیق ظنی که مرتبه اخیره است کافی نیست و بخصوص تمام
که سزاوار آنست که طفل را در ابتدای تمیز و ادراک تلقین ترجمه عقاید مذکوره نمایند تا آنها را حفظ کند و بر صفحه خاطر نقش
کند و بتدریج معانی آنها را با آن تعلیم تا معانی آنها را نفهمد و سبب نشو و نمای او براین رسوخی در قلب او حاصل میشود
و از برای او اعتقاد بهم میرسد اگرچه هیچ دلیلی و برهانی از برای او نباشد و این از فضلهای غیر متناهیه الهیه است
که در ابتدای نشو دل انسان را محل ایمان میکند بی دلیل و برهان ولیکن این اعتقاد در ابتدا خالی از ذهن و ضعف نیست
و ممکن است که بشبهات ازاله شود و باید آنرا در دل اطفال و سایر عوام بنوعی راسخ نمود که متزلزل نشود و طریق آن نیست که با

مطالعه

جدل و مناظره تعلیم شود یا بخواندن کتب کلامیه و حکمیه اشتغال نماید بلکه باید مشغول شود بتلاوت قرآن و خواندن احادیث و فهمیدن معانی آنها و مواظبت بوظایف عبادات و طاعات و باین سبب روز بروز اعتقاد او قوی تر میگردد و بسبب آنچه از ادله قرآنیه و حجتهای معصومیه گوشزد او میشود و بواسطه نوری که بتدریج از عبادات بر دل او میتابد و باید اجتناب کند از مصاحبت صاحبان مذاهب فاسده و آراء باطله و ارباب مناظره و جدال و اصحاب تشکیک و شبهات بلکه از صحبت اهل هوس و هوا و ابناء دنیا و مجالست با اهل دنیا نماید از اتقیاء و صالحین و اهل ورع و یقین و ملاحظه نماید طریقه رفتار ایشان را در خضوع و تذلل در نزد پروردگار پس ابتدا تلقین عقاید مثل انداختن تخم است بر زمین سینه و سایر امور بمنزله آب دادن و تربیت کردنست تا نمو کند و قوت گیرد و درختی حاصل شود که میوه آن رسیدن بقرب خداوند احد و سعادت ابدیست و باید محافظت کند خود را از محافظت جدل و کلام و شبهات باطله متکلمین زیرا که فساد مجادله و مناظره کلامیین بیش از اصلاحست و شاهد بر این آنچیزیست که می بینیم از عقاید اهل صلاح و تقوی از عوام الناس مانند کوه پا برجا اصلا تزلزلی و حرکتی در آنها نیست و بشبهات و تشکیکات اهل جدل و شبهه اعتنائی نمایند و از شنیدن آنها اضطرابی بهم نمیرسانند و اعتقادات کسانیکه عمر خود را صرف علم کلام و حکمت متعارفه نموده و روز و شب بمباحثه کلامیه بسر برده اند مانند ریسمانیست که در مقابل باد آویخته باشد هر ساعتی آنرا بطرفی حرکت دهد گاهی چنان رود و گاهی چنین و زمانی بشمال میل میکند و گاهی بیمین بهر چه شنیدند متحرک میشوند و باندک چیزیکه بعقل قاصرشان رسد متامل میگردند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند همانست که در حال طفولیت اخذ کرده اند و بدانکه هرگاه نشو و نمای طفل بر این عقاید شود تا بحد رشد و کاردانی رسد اگر مشغول امور دنیا گردد و از تحصیل کمال و سعادت باز ماند دری دیگر بر او گشوده نمیشود و از این مرتبه ترقی نمیکند و لیکن اگر با این اعتقادات بمیرد مؤمن مرده است و اگر توفیق او را مساعدت نماید و تایید پروردگار او را دریابد و مشغول عبادت و تقوی و محافظت نفس از هوس و هوا گردد و متحمل مجاهدات و ریاضات و تطهیر نفس از کدورات گردد در هدایت بر او مفتوح میگردد و حقایق این عقاید بر او معلوم میشود ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و اما علم اخلاق که علم آفات نفس و کمالات آن باشد پس واجب عینی است بر هر کسی بقدر حوصله و استعدادش زیرا که هلاکت انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها بلکه غرض کلی از بعثت نبی آموختن این علم است همچنانکه فرمودند انما بعثت لاتمم مکارم الاخلاق من مبعوث شده ام که اخلاق حسنه را بانجام برسانم پس بر هر کسی لازمست که بعضی اوقات خود را صرف شناختن معایب نفس و کمالات آن و طریق معالجه بیماری آن نماید برجوع بکتب اخلاق و حدیث یا استماع از ارباب این فن شریف و باید در طریق معالجه آن با آنچه از اخبار و آثار و طریقه علما و اخیار مستفاد میشود رفتار نماید و از بعضی بدعتها و طریقها که طایفه از اهل بدع و اهواء اختراع نموده احتراز نماید و اما علم فقه پس آن نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفایت یعنی بر بعضی لازمست اکتساب آن تا رفع حاجت دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا اجتهاد و استنباط از مآخذ شرعیه است یا تقلید از مجتهد زنده و تارک این دو طریق آثم و گناهکار و عذر او غیر مسموع در نزد پروردگار بتفصیلی که در علم اصول فقه محرر و مقرر است و هر یک از این دو طریق اگرچه علم بمسائل حاصل و عامل بآنها مطیع و ممتثل است و لیکن نورانیت و تاثیری که در خود طریقه اجتهاد است هرگز در اخذ یافت نمیشود و تکمیلی که از عمل مجتهد بهم میرسد بهیچگونه مقلد را دست نمیدهد و هر که خواهد خود باجتهاد مسائل را بفهمد باید علم بصحت خود حاصل و فریب نفس و شیطان را نخورد و بمحض فرا گرفتن مسائلی چند خود را از جمله مجتهدین نشمارد و هر که خواهد بتقلید اخذ کند باید مجتهد را بشناسد بصفات و عدالت او بر وجهی که در علم اصول مبینست ای بسا ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نباید داد دست و بدانکه علم فقه و مقدمات آن از لغت و نحو و صرف و علومی نشند

بمجادله

که مقصود

که مقصود لذاته باشد بلکه غرض از اینها عبادت و بندگیست پس نباید بواسطه اشتغال باینها از عمل باز ماند و تمام روزگار خود را بدانستن بسر برد و مطلقا بعبادت و عمل نپردازد بلکه باید در آنها بقدر ضرورت اکتفا کنند و بسیار زند که عمر خود را صرف مسایل صرف و نحو کرده و در معانی و بیان بحد اشتهار رسیده و از مسایل شرعیه بیخبر و از اینها غافلند که کیفیت داشتن تکلم طایفه ما رسیدن بدقایق ترکیبات الفاظشان و محسنات عباراتشان نه کار دنیا میآید و نه آخرت و بجز تضیع عمر و وقت تحصیل سعادت ثمری ندارد و از اینها زیانکارتر جماعتی هستند که از عمل و عبادت بلکه از استنباط مسائل باز میمانند و اوقات خود را صرف فهم وجوه و احتمالات عبارت بعضی که در این علوم گفته اند میکنند و صفحات بسیار در توجیهات و احتمالات کلامشان سیاه میکنند و بسیار است که فهم آن عبارات هم مدخلیتی در تصحیح مسئله از مسائل ندارد بلکه بسا باشد که شب و روز فکر میکنند و بتوجیهات عبارات علمای عامه که در بیان قواعد فاسده خود از قیاس و استحسان و امثال آن ذکر کرده اند و از طاعت و عبادت باز میمانند و هم چنین در استنباط مسایل بسا باشد که ماخذ مسئله واضح و دلیل آن لایح و ترجیح آن ظاهر و در آن دلیل ضعیفی یا حدیث عامی مثل یافت میشود و مدتی عمر خود را در فهم آن دلیل یا توجیه آن حدیث بانواع مختلفه ضایع میکنند و همچنین در استخراج و استنباط مسائل غیر مهمه و فروض نادره که یقین یا ظن بعدم احتیاج بآنها حاصل است و طالب کمال و سعادت باید تن خود را از امثال این امور بر چیند و غرض این نیست که باید طالب علم مطلقا در این امور تامل نکند و بپیرامون آنها نگردد زیرا که شکی نیست که حصول ملکه اجتهاد و فهم آیات و اخبار و کلمات علمای ابرار موقوفست بتکمیل قوه نظر و تشحیذ ذهن و خاطر و این امور موجب ازدیاد قوه نظریه و تشحید ذهن میگردند پس این امور از برای طالب علم فی الجمله مطلوب و سعی بر آنها مرغوبست و بسا باشد که لازم باشد که لازم باشد بلکه مقصود آنست که در این امور نیز بقدر ضرورت اکتفا کند و بعد از حصول قوه اجتهاد و وصول بمرتبه فهم ادله و استنباط دیگر وقت خود را چندان مصروف این امور نکند و از فهم احکام واجبه و اتیان بعبادات موظفه باز نماند و الا قوه نظر بهر جا که رسد باز قابل زیادتیست پس اگر تا ممکن باشد تشحیذ ذهن مطلوب و تقویه قوه نظر مستحسن باشد باید آدمی همه عمر خود را صرف آن کند مطلب دویم در بیان سایر انواع رذایلی که از دو جنس مذکور یعنی جربزه و جهل بسیط ناشی میشوند و از متعلقات قوه عاقله است و از چند صفت رذیله است صفت اول جهل مرکب است و آن عبارتست از اینکه کسی چیزی را نداند یا خلاف واقع را بداند و چنان داند که حق را یافته است پس نمیداند و نمیداند که نمیداند و او بدترین رذایل است و دفع آن در نهایت صعوبت است همچنانکه از حال بعضی از طلبه مشاهده میشود و اطباء ارواح اعتراف بعجز از معالجه او نموده و معالجه بعضی مرضهای مزمنه و از اینجهة عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که من از معالجه اکمه و ابرص عاجز نیستم و از معالجه احمق عاجزم و سبب آن اینست که مادامیکه آدمی نداند که جاهل است بنقصان خود بر نخورد و در صدد تحصیل علم بر نمیآید پس در ضلالت و گمراهی باقی میماند و علامت این صفت مهلکه و کیفیت شناختن آن آنست که آدمی طایفه از مطالب و استدلالات خود را بر جمعی از معروفین باستقامت سلیقه و متبرین از عصبیت و تقلید عرض نموده اگر ایشان او را تصویب نمودند از جهل مرکب بری و اگر تخطئه نمودند و او خود معترف نباشد مبتلا باین مرض خواهد بود و در یک مطلب و یک استدلال اکتفا در شناختن این مرض نمیتوان کرد و باعث جهل مرکب و سبب آن یا اعوجاج سلیقه و کجی ذهن است و بهترین معالجات در اینصورت آنست که صاحب آن را وادارند بر خواندن علوم ریاضیه از هندسه و حساب زیرا که آنها موجب استقامت ذهن میشوند یا خطائیست که در استدلال نموده در اینوقت باید او را برآن داشت که استدلالات خود را موازنه نماید با استدلالات اهل تحقیق از علماء معروفین باستقامت ذهن و ادله خود را عرض کند بر قواعد منطقیه یا استقصاء تمام تا بخطای خود بر خورد و یا سبب آن مانعیست از فهمیدن حق در نفس او مثل تقلید یا عصبیت یا محض حسن ظن بشخصی یا نحو آن و علاج آن اینست

دکابندا

و در بیان شک و حیرت

کرسعی واجتهاد کند در ازاله مانع چنانکه مذکور خواهد شد صفت دوم شک وحیرت وآن عبارتست از عاجز بودن نفس از تحقیق حق
ورد باطل در مطالب وعلامت آن ظاهر است وغالب آنست که منشا این تعارض ادله است واما ضرر آن پس شکی نیست که شک
وحیرت در مطالب متعلقه بایمان موجب هلاکت وفساد نفس است بلکه از اخبار مستفاد میشود که باشک از دنیا رفتن موجب
کفر است وسعی در ازاله آن از واجبات است وعلاج آن اینست که اولا تامل کند که اجتماع دو طرف نقیض یا انتفاء هر دو از جمله
محالاتست پس البته یکی از شقوق متصوره در مطلب در واقع ونفس الامر ثابت وتتمه باطل است بعد از آن دامن سعی واجتهاد
بر میان زند واستقصای تام وتفحص کامل از ادله مناسبه مطلب نماید تا جزم بحقیقت یکطرف حاصل کند واگر کسی قادر
بر فهم ادله یا تحصیل آنها نباشد باید مواظبت بر طاعات وعبادات وقرائت قرآن نماید واوقات را صرف تتبع احادیث و
شنیدن آنها کند ومصاحبت با اهل ورع وتقوی ومجالست با ارباب یقین وصلحا نماید وتضرع وزاری بدرگاه باری کند
تا بسبب نورانیت آنها ظلمت شک برطرف ومرتبه یقین حاصل شود واگر شک در غیر مطالب متعلقه بایمان باشد اگرچه موجب
ورفع آن واجب نباشد ولیکن شکی نیست که مطلق هر چیزی موجب کمال نفس وصفای آنست وسعی در ازاله آن با وجود

در بیان یقین و صفت ضد آن

امکان اگر امری از آنهم در پیش نباشد مستحسن ومطلوبست فصل مقابل این دو صفت رذیله یعنی جهل مرکب وحیرت یقین واقل
مراتب آن اعتقاد جازم ثابت مطابق واقعست پس اعتقادیکه مطلق واقع نباشد از افراد یقین نیست اگرچه صاحب آن جزم
داشته باشد باینکه مطابق واقعست بلکه جهل مرکب خواهد بود چنانکه دانستی پس یقین ضد حیرت وشک است از آنراه که جزم در
آن معتبر است ومقابل جهل مرکبست چون موافق با واقعست در آن لازمست ومورد یقین ومتعلق آن یا از لوازم واجزای
ایمانست مانند وجود واجب سبحانه وصفات کمالیه او ومباحثه متعلقه بنبوت وامامت واحوال نشاء آخرت یا آنرا مدخلیتی در ایمان نیست
چون حقایق اموریکه ایمان بدون آنها تمام وجاهل آنها از اهل اسلامست وچنانچه اشاره شد مطلق علم ویقین خواه در امور متعلقه
بدین باشد یا غیر دین تشخص نفس انسانیه اکمال وشاهد روح را حسن وجمال ووصول بسعادات را باعث ودخول در خیل مجردات را

یقین

مورث است بلی در مباحث الهیه ومطالب دینیه در تحصیل سعادات اخرویه اکمل ودر تکمیل نفوس انسانیه ادخل است
زیراکه ایمان موقوف بدان بلکه اصل آن وعین آنست وسایر علوم شاخ وبرگ آن ورستکاری در آخرت بدون آن غیر
حاصل وفاقدان در حرب کفار داخل است وبالجمله شکی نیست که مرتبه یقین اشرف فضایل وافضل کمالات واهم
اخلاق واعظم صفاتست کیمیای سعادت ومعراج کرامت است اکسیر احمر وکبریت احمر است تشریفیست که قامت قابلیت
هر کس بدان آراسته شد محرم خلوتخانه انس گردید افسریست که تارک هر بنده بدان آراسته شد قدم در حرم قدس نهاده
وباین سبب سید رسل فرمودند که هر که باو عطا کرده شد نصیب از یقین وصبر چه باک اوراز آنچه فوت شود او را از روزه روز
وعبادت شب وفرمودند الیقین الایمان کله یعنی همه ایمان یقین است ونیز از آنحضرت مرویست که هیچ آدمی نیست
مگر اینکه از برای او گناهان بسیار است ولیکن هر که عقل او تمام ویقین او کامل باشد گناهان باو ضرر نمیرساند زیراکه هرگاه گناهی
کند پشیمان میشود واستغفار کند گناه او آمرزیده میشود وفضیلتی از برای او باقی میماند که او را داخل بهشت میکند وحضرت
امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که عمل اندک با دوام یقین بهتر است در نزد خدا از عمل بسیار بدون یقین وبسا باشد
که شیطان در مقام فریب ایشان برآید واو را در نزد خود صاحب یقین وانماید وچنان داند که در عقاید از برای او یقین حاصل
و باین مرتبه عظمی واصل است وحال آنکه نه چنین است بلکه از برای صاحب یقین علاماتی چند است که رسیدن بمرتبه یقین
با آنها شناخته میشود اول آنکه در امور خود بغیر پروردگار التفات نکند ومطالب ومقاصد خود را از غیر او نجوید واعتماد
او بجز او نباشد از هر حول وقوه بجز حول وقوه خداوندگار بیزار و هر قدرت بجز قدرت آفریدگار در نظر او بی اعتبار

وخوار نه کار را از خود پسندد ونه اثری نه خود را منشأ امری داند ونه دیگری بلکه همه امور را مستند بذات مقدس او وهمه احوال را
منسوب بوجود اقدس او داند وچنان داند که آنچه از برای او مقدر است باو خواهد رسید ودر این هنگام در نظر او تفاوتی
نخواهد بود ومیانه فقر وثروت ومرض وصحت وعزت وذلت ومدح وذم وبرتری وپستی ودولت وتهیدستی زیراکه در اینوقت
چشم از وسایط پوشیده ومنبع همه احوال را از یک سرچشمه می بیند واو را حکیم مطلق وخیر محض میداند از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام مرویست که هر که یقین او سست واعتقاد او ضعیف باشد خود را راضی میکند که متوسل باسباب و
وسایط شود وپیروی رسوم وعادات وگفتگوهای مردم نماید وسعی در امور دنیا وجمع زخارف آن بعاریت سر اکند وبزبان
اقرار میکند که هر عطا ومنعی از خدا ومیرسد به بنده مگر آنچه پروردگار قسمت او کرده وفعل او منافی قولش میباشد وبدل
انکار میکند آنچه را بزبان اقرار مینماید ونیز از آنحضرت مرویست که فرمودند هیچ چیز نیست مگر آنکه از برای آن حدیست و
بعضی عرض کردند که حد توکل چیست فرمودند یقین عرض شد که حد یقین چیست فرمودند آنست که با وجود خدا از هیچ چیز نترسد
دوم آنکه در همه اوقات در نهایت ذلت وانکسار در خدمت پروردگار بوده وروز وشب مشغول بجا آوردن خدمت او
وپنهان وآشکار در بندگی واطاعت او وهمگی اوامر شریعت حقه را امتثال واز جمله نواهی آن اجتناب نماید خلوت
خاطر را از یاد غیر او خالی سازد وخانه دل را بجز از محبت او پردازد ودل وجز یاد حق را فراموش وزبانش از غیر نام او خاموش
گردد زیراکه صاحب یقین پیوسته خود را در پیشگاه شهود حضرت حق حاضر واو را بهمه افعال واعمال خود مطلع وناظر می بیند
پس همیشه غریق عرق خجلت وشرمندگی وقرین حیا وسرافکندگی خواهد بود وبجز آنچه رضای خدا در آنست نخواهد پرداخت
وبالجمله یقین او باینکه خداوند عالم بر جمیع اعمال وافعال او آگاه وهر عملی را محاسبه وجزائی همراهست دایم او را در مقام اطاعت
وفرمانبرداری میدارد ویقین او بآنچه حق سبحانه وتعالی باو عطا فرموده از انواع نعمتهای ظاهریه وباطنیه پیوسته او را
قرین شرمساری وردیف شکرگذاری میدارد وازیقین بآنچه پروردگار در دار قرار از سرور وبهجت وعیش وراحت بر
بندگان عطا فرماید همیشه در مقام طمع وامیدواری خواهد بود واز یقین باینکه اختیار هر امری در قبضه قدرت حق است
واز آنچه از او صادر میشود موافق عنایت ومطابق حکمت ومصلحتست پیوسته در محل صبر ورضا وخوشنودی از قضای او
از تبدلات احوال تغییری در حال او راه نخواهد یافت وبسبب یقین او بسرآمدن حیات وآنچه بعد از مردنست از زحمات
وعقبات روز وشب در حزن واندوه وبجهة یقین او بفناء دنیا وپستی آن متاع دنیوی در نظر او خوار وبی اعتبار خواهد
بود همچنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که در گنجی که حضرت خضر وموسی جستند لوحی بود که در آن نوشته بود که
عجب دارم از کسیکه یقین بمرگ داشته باشد چگونه فرحناک میگردد وعجب دارم از کسیکه یقین بقضا وقدر الهی داشته
باشد چگونه غمناک میگردد وعجب دارم از کسیکه یقین به بیوفائی دنیا دارد چگونه دل بآن می بندد وبآن مطمئن میگردد واز یقین
او بعظمت وقدرت آفریدگار دایم در مقام دهشت وهیبت واضطراب وخشیت خواهد بود وباین جهة خشوع وهیبت واضطراب
وذلت وخوف وخشیت سید کاینات علیه افضل التحیات بمرتبه بود که هر که او را در وقت راه رفتن ملاحظه مینمود چنان گمان
میکرد که برو در میافتد واز یقین او بکمالات غیر متناهیه حق وجمال تام جمیل مطلق همیشه در مقام شوق محبت بلکه
در وله وحیرت خواهد بود وحکایات اصحاب یقین از انبیاء ومرسلین واولیاء وکاملین در خوف وشوق وآنچه از برای
ایشان رو میداد از تغیر وتزلزل واضطراب ودولت وبهجت واستغراق چه در حال نماز وچه در غیر آن مشهور ودر کتب
تواریخ وقصص با آنها مشحونست غشهای سید اولیا در اوقات مناجات گشته وبیخودیهای سرور اوصیا در هنگام
صلوة متواتر میان اهل اسلام شده وچگونه کسیکه یقین بخداوند متعال وعلم بعظمت وجلال او داشته باشد واو را

وخشیت خواهد بود وباین جهة خشوع صح

مطلع بر خفایای اسرار و دقایق اعمال خود داند معصیت او را میکند و در حالت اشتغال بعبادت او و ایستادن در حضرت
او دهشت و خشیت و انفعال و خجلت از برای او حاصل نمیشود و حال اینکه مشاهده میکنیم که کسی در حضور شخصی از اکابر دنیا که او را فی الجمله
شوکتی بوده باشد با وجود علم او به پستی و رذالت آن در اول و آخر نوعی انفعال و دهشت از برای او حاصل میگردد که از خود غافل
میشود و جمیع حواس خود را متوجه و ملتفت او میگرداند سیم آنکه مستجاب الدعوات بلکه صاحب کرامات بوده باشد زیرا که
هر قدر یقین انسان زیاد میشود جنبه تجرد او غالب میگردد و باین سبب قوه نصرت در جمیع مواد کاینات که از شأن مجردات است
از برای او حاصل میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که میرساند یقین بنده را بهر مرتبه بلند و مقام ارجمند همچنانکه برسول
خدا ص خبر دادند از شأن یقین در وقتیکه در خدمت آنحضرت مذکور شد که عیسی بن مریم بر روی آب راه میرفت پس فرمودند که
هرگاه یقین او زیادتر میبود هر آینه بر روی هوا نیز میرفت و از این حدیث شریف مستفاد میشود که هر گاه یقین بالاتر قدرت او بر کرامات
بیشتر و از آنچه مذکور شد ظاهر گردید که یقین جامع جمیع فضایل و حاوی همه محاسن و خصایل است و بدانکه از برای آن سه مرتبه است
مرتبه اول علم الیقین است و آن اول مراتب یقین است و آن عبارتست از اعتقاد ثابت جازم مطابق واقع و آن حاصل میشود از
ترتیب مقدمات و استدلال مانند یقین کردن بوجود آتش در موضعی بمشاهده دود و مرتبه دویم عین الیقین است و آن عبارتست
از مشاهده مطلوب و دیدن آن بچشم بصیرت و دیده باطن که بمراتب روشن تر از دیده ظاهر است و آنچه از آن مشاهده میشود واضح تر
و ظاهر تر است و اشاره باین مرتبه است آنچه رسیده و بیاد در جواب ذعلب یمانی که سؤال کرد از آنحضرت که هل رأیت ربک آیا
پروردگار خود را دیده فرمودند که لم اعبد ربا لم اره بندگی نمیکنم خدائیکه ندیده باشم و همین است مراد آنحضرت از آنچه فرمودند که
رأی قلبی ربی یعنی دید دل من پروردگار مرا و اینمرتبه هم نمیرسد مگر بریاضت تصفیه نفس تا اینکه تجرد تام از برای او حاصل شود
و این مانند یقین کردن بوجود آتش بمعاینه دیدن آنست مرتبه سیم حق الیقین است و آن عبارتست از اینکه میان عاقل و معقول وحده
معنویه ربط حقیقی حاصل شود بنحویکه عاقل ذات خود را رشحه از سحاب فیض معقول و مرتبط باو ببیند و آنا فانا اشراقات انوار
او را بنحو مشاهده نماید مانند یقین کردن بوجود آتش بداخل شدن در آن و رسیدن باین مرتبه موقوفست بمجاهدات شاقه و ریاضات
قویه صعبه و ترک رسوم و عادات و قطع ریشه شهوات و باز داشتن دل از خاطر نفسانیه و افکار ردیه شیطانیه و پاک نمودن خود را
از کثافات عالم طبیعت ناهنجار و دوری از علایق و زخارف دنیای غدار آری شعر در ره منزل لیلی که خطرهاست در آن شرط
اول قدم آنست که مجنون باشی عربیه و کیف تری لیلی بعین ترا بها سواها و ما طهرتها بالمدامع وتلتذ منها بالحدیث وقد جری حدیث
سواها فی خروق المسامع او را بچشم پاک توان دید چو هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست بلکه یقین حقیقی نورانیست خالی از
ظلمت وهم و شوایب شک اگر چه در مرتبه اول باشد بمحض فکر و استدلال حاصل نمیگردد بلکه حصول آن بریاضات و
مجاهدات مربوطست بلی آیینه دل را تا از زنگ عالم رسوم و عادات و خط طبیعت صیقل ندهی صور حقایق اشیا منعکس نگردد تا
مقابله میان او و عقل فعال که محل صور جمیع حقایقست دست ندهد و حایل و موانع حاصله از علایق دنیویه از میانه برطرف نشود و صور
موجوده در آن در آنجا منعکس نگردد و اگر نه این بود که زنگ کدورات معاصی و اخلاق ذمیمه آیینه نفس را تار و موانع و علایق
و عادات حایل میانه آن و عالم انوار شده بود هر نفسی بحسب فطرت قابل معرفت حقایق عالم ملک و ملکوت بودی و از این جهت است
که خداوند عالم آن را از میانه سایر مخلوقات برگزید و آن را محل امانتی که سموات و ارضین و جبال از تحمل آن امتناع نمودند گردانید
و سید رسل اشاره بکدورات اخلاق ذمیمه فرموده اند که لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی آدم لنظروا الی
ملکوت السموات والارض هرگاه نه این بود که لشکر شیاطین اطراف قلوب بنی آدم را احاطه کرده اند هر آینه حقایق ملکوت
آسمان و زمین را مشاهده مینمودند و اشاره بموانع علایق و عادات فرموده اند که کل مولود یولد علی الفطرة وابواه یهودانه و ینصرانه

بتصفیه نفس از ملکات ردیه و اخلاق ذمیمه منوط و حصول آن

ویمجسانه

ویمجسانه هر کسیکه متولد میشود بر فطرت سلیم ولیکن پدر و مادر او و متابعت آنها او را از فطرت خود باز میدارند و آنها را براههای غیر
مستقیمه میافکنند و مخفی نماند که بهر قدر که از برای نفس تزکیه و صفا و علم بحقایق و اسرار و درک عظمت حضرت آفریدگار و معرفت
صفات جمال و جلال پروردگار حاصل میشود بهمان قدر سعادت و بهجت و لذت و نعمت در نشأه آخرت از برای او هم میرسد
و وسعت مملکت او در بهشت بحسب وسعت معرفت او بعظمت و صفات و افعال خداوند متعال خواهد بود باین معنی که معرفت
در دنیا باعث استحقاق این مراتب در آخرت خواهد شد صفت سیم شرکت و آن عبارتست از اینکه غیر از خدا دیگری را هم مصدر
امری و منشأ اثری داند و چنان داند که از غیر پروردگار هم کاری متمشی میشود پس اگر با این عقیده آن غیر را بندگی و عبادت کند آن را شرک
عبادت گویند و اول شرک جلی و دویم را شرک خفی نامند و اشاره باین شرکست قول خدای تعالی که میفرماید و ما یؤمن
اکثرهم بالله الا و هم مشرکون یعنی ایمان نمی آورند بیشتر ایشان بخدا مگر اینکه مشرک کنند و شبهه نیست در اینکه صفت شرک اعظم
بواعث هلاک و موجب خلود در عذاب دردناک و سبب حشر در زمره کفارست فصل ضد صفت شرک توحیدست و از برای
آن اقسامی چندست اول توحید در ذات یعنی ذات خدا را منزه داشتن از ترکیب خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات
مقدسش دانستن دویم توحید در وجوب وجود یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت
وجوبیت وجود کردن و در این علم بحث از این دو قسم نمیشود سیم توحید در تاثیر و ایجاد یعنی مؤثر در وجود را منحصر در پروردگار
دانستن و چنین دانستن که فاعلی و منشأ اثری بغیر از او نیست و این قسم توحیدیست که در اینجا گفتگو از آن میشود و از برای این توحید
همچنانکه گفته اند چهار مرتبه است قشر قشر و قشر و لب و لب لب و مرتبه اول که قشر قشر است آنست که آدمی بزبان کلمه توحید را بگذراند
ولیکن دل او از معنی آن غافل بلکه منکر معنی آن باشد مانند توحید منافقین و فایده بر آن مترتب نمیشود مگر اینکه صاحب آن در دنیا
از شمشیر شریعت محافظت نماید و مرتبه دویم که قشر باشد آنست که اعتقاد قلبی نیز بمعنی کلمه توحید داشته باشد و تکذیب این
کلمه را نکند همچنانکه لسان اکثر عوام مسلمین است و همین قدر توحید اگر چه باعث صفای قلب و شرح صدر نگردد ولیکن صاحب
خود را از عذاب آخرت محافظت میکند هرگاه معاصی موجب ضعف اعتقاد نشود و مرتبه سیم که لب باشد عبارتست از اینکه این معنی
برای او منکشف و ظاهر گردد بواسطه نوریکه از جانب حق سبحانه و تعالی بر او تجلی کند پس اگر چه در عالم چیزهای بسیار مشاهده کند ولیکن
همه را صادر از یک مصدر می بیند و کل را مستند بواحد حق تصور میکند و این مرتبه مقام مقربین است و مرتبه چهارم که لب لب باشد
آنست که بغیر یک موجود نبیند و شریکی از برای خدا قرار ندهد و اینمرتبه را اهل معرفت فنای فی الله و فنای فی التوحید گویند زیرا
که صاحب آن خود را فانی دانسته و اینمرتبه غایت وصول توحیدست و چنان تصور نکنی که وصول باین مرتبه ممکن نیست و با وجود
ملاحظه آسمان و زمین و سایر مخلوقات متکثره و موجودات کثیره موجود را منحصر در یکی دانستن معقول نه زیرا که هر گاه از برای دل
شدت استغراق در لجه عظمت و جلال واحد حق و غلبه انوار جمال و کمال وجود مطلق حاصل شود و اشعه اشراقات نور واجب
الوجود بر آن احاطه کند و آتش محبت و انس در کانون ضمیرش افروخته گردد و سایر وجودات ضعیفه از نظر بصیرتش غایب میشوند
و بالمره از تکثر وجود غافل و ذاهل میگردد و لنعم ما قیل نگویم در آن کس نظر بازی دلی غیر او کس ندیدار نی در آن پرتو افکن یکی نور
بود که از غیر آن دیده ها کور بود همچنانکه کسیکه مشغول بمکالمه سلطانی و مستغرق ملاحظه سطوت او گردد بسیار میشود که از مشاهده غیر غافل
میشود و عاشقی که محو جمال معشوق باشد غیر او را نمی بیند و همچنانکه ستارگان در روز موجودند ولیکن چون نور آنها در جنب
نور خورشید ضعیف و مضمحل است بنظر نمی آیند از اینجا معلوم میشود که کسیرا که غیر یک وجود ملحوظ و کثرت مشاهد است
در مرتبه توحید ناقص و هنوز نور وجود صرف در روزنها و پرتو نیفکنده است آری تا نگشته اختران از ما نهان دان که پنهانست
خورشید جهان فصل بدانکه از علامات ترقی از مرتبه اول و دویم توحید و وصول بمرتبه سیم آنست که آدمی در جمیع امور

بیرون میاید

واگر ان تا عبادت نکنند ولیکن اطاعت کنند از او در چیزیکه رضای خدا در آن نیست از شرک طاعت گویند م

در وجود

غیر

ز دیده رفت ... جهان

خود

خود توکل برخدا کند و امور خود را باو واگذارد و دیده از همه وسایط بپوشاند زیرا که بعد از انکه بر او روشن شد که بغیر از خدا احدی منشا هیچ امری نیست و دانست که منشا هر موجودی و فعلی از خلق و رزق و عطا و منع و غنا و فقر و مرض و صحت و ذلت و حیات و موت و غیر اینها حق سبحانه و تعالی است و اوست منفرد و مستقل بجمیع اینها و انباز و شریکی از برای او در هیچ اثری نیست دیگر در هیچ امری ملتفت بغیر او نمیشود بلکه بیم او از خدا و امیدش باو و وثوق و اعتمادش بر اوست و کسیرا که این مرتبه حاصل نشده و دل او از شوائب شرک خالی نیست بسبب وساوس شیطانیه ملتفت بوسایط ظاهریه میگردد همچنانکه بآمدن باران اعتماد بنمو زراعت و نباتات میکند و از دیدن باد موافق مطمئن بسلامتی کشتی میشود و از حدوث بعضی نظرات کواکب و اتصالشان امید و بیم بحدوث بعضی حوادث بهم میرساند و از ملاحظه قدرت بعضی از مخلوقات از قهر او خائف و بلطفش امیدوار میگردد و کسیکه ابواب معارف بر او گشوده شد و امر عالم کما هو حقه بر او منکشف گردیده میداند که آسمان و زمین و خورشید و ستارگان و ابر و باد و باران و حیوان و انسان و غیر اینها از مخلوقات همگی مقهور امر پادشاه بی شریک و وزیرند و در قبضه قدرت او مسخر و اسیرند چو زرع را فاسد خواهد آمدن باران چه نفع تواند رسانید و اگر کشتی را غرق دریا پسندد باد موافق چه تواند کرد و سر را کاو بر خاک افکند که میتواند برداشت شعر بلند آنسر که او خواهد بلندش نژند آندل که او خواهد نژندش گرت عزت دهد او نازمیکن وگر نه چشم حسرت باز میکن مبادا آنکه او کس را کند خار که خار او شدن کاریست دشوار و اگر ترا خواهد بساحل نجات رساند باد مخالف نیز مخالفت نتواند کرد و اگر انبار ترا آباد خواهد بی باران هم گندم میتواند داد آنکه او از آسمان باران دهد هم تواند کز رحمت نان دهد والتفات آدمی ببعضی از وسایط در نجات و عزت و غنای خود متوسل بآنها شدن شبیه است بکسیکه پادشاهی امر بکشتن او فرموده باشد پس پشیمان شده کاتب را امر کند که منشور عفو او را نوشته ارسال نماید و آن شخص بعد از خلاصی زبان را بمدح و ثنای کاغذ یا قلم یا کاتب گشاید و گوید که اگر اینها نبودی مرا نجات میسر نگشتی و کسیکه دانست که آنچه بر کاغذ رقم شد از قلم بود و قلم خود مسخر دست کاتب بود و کاتب را یارای آن نیست که بی امر پادشاه چیزی نویسد بجز شکر پادشاه نکند و بغیر از ثنای او نگوید و منت بجز او نپذیرد و شکی نیست که جمیع مخلوقات از ماه و خورشید و آسمان و ستارگان و باد و باران و نبات و حیوان همگی چون قلم در دست کاتب و کاتب در خدمت سلطان مقهور و مسخرند بلکه این از باب مثالیست که سزاوار آنست که گفته شود خاک بر فرق من و تمثیل من قلم کجاست و کاتب کیست و ما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی دیده حق بین کور و دل حق شناس کجاست هر گاه موریکه بر کاغذ در دست کاتب است و آنرا مینویسد گذر کند از تنگی چشم و خوردی حدقه نمی بیند مگر نیش قلم را که کاغذ را سیاه میکند و نور بصرش از آن امتداد نیست که انگشت کاتب یا دست او را ببیند چه جای آنکه کاتب را بر خورد پس چنان تصور میکند که اینهمه نقش بدیع از قلم سر میزند و مخفی نماند که مراد از آنچه مذکور شد که کسی از مرتبه خود توحید ترقی نموده میداند که منشا جمیع آثار و مصدر جمیع افعال خداوند متعالست و دیگری منشا هیچ امری نتواند شد و اینکه غیر حرکات و افعال انسانست زیرا که فی الجمله اختیاری از برای او در افعال و حرکات خود بدیهی و اجماع و آیات و اخبار در آن صریحست که او اختیار تام و اقتدار بالاستقلال نباشد بلکه اختیار او همین در امور تکلیف و اعمال خیر و شر باشد که حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح چند که خود بآنها داناتر است چند روزی زمام اختیار در این امور بدست خود انسان داده آنرا عالم ابتلای و امتحان فرستاده و انا عرضنا الامانة علی السموات والارض فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان پس انسان هم مختار است و هم مجبور اختیار او در امور تکلیفیه و خیرات و شرور و اجبار او در غیر اینها از موت و حیات و عزت و ذلت و بیماری و صحت و فقر و غنا و امثال اینهاست که همین مراد باشد از آنچه در حدیث مشهور وارد شده است که لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین یعنی از برای انسان نه جبر مطلق است و نه تفویض و نه اختیار مطلق بلکه امریست

متوسط میان این دو امر و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین اختیار امکانی بوده باشد زیرا که انسان اگرچه مختار و قادر باشد ولیکن اختیار و قدرتش نیز مانند وجودش خواهد بود و متاع البیت یشبه صاحب البیت اسباب خانه بصاحب خانه مانند است و وجود انسان وجود امکانیست که نه بمثابه وجود صرفست که وجود واجبی بوده باشد و نه عدم صرف بلکه وجودیست مشوب بعدم و عدمیست مشوب بوجود پس همچنین قدرت و اختیاریکه خدا در انسان موجود کند نه اختیار و قدرت صرف میتواند بود زیرا که اختیار صرف مخصوص پروردگار است و عین وجود مقدس اوست پس چگونه میتواند شد که از برای دیگری ثابت باشد و چون اختیاری از برای انسان ثابت شده پس بی اختیار صرف هم نیست بلکه امریست میانه اختیار مطلق و بی اختیاری محض و میتواند شد که مراد از امر بین الامرین قدرت و اختیاری باشد که منوط و بسته بقدرت و اختیار غیر است زیرا که انسان اگرچه مختار باشد اما اختیار او از دیگری و آن دیگری قادر بر سلب اختیارش هست و شکی نیست که چنین اختیاری اگرچه از بی اختیاری بالاتر ولیکن از اختیار مطلق فروتر است و مرجع اینوجه نیز بوجه دویم است و بدانکه ثبوت اختیار بهر یک از این سه معنی از برای انسان منافات با اختیار مطلق در جمیع امور از برای خدا ندارد بلکه همچنانکه اختیار مشوب ببی اختیاری فی الجمله از برای انسان ثابت است اختیار منزه از شائبه بی اختیاری در همان مواد از برای خدا نیز هست یهدی من یشاء و یضل من یشاء و استبعادی نیست در اینکه دو کس را اختیار باشد خصوصا با وجود اختلاف در اختیار و از اینجا معلوم میشود که در جمیع افعال و احوال چشم از وسایط پوشیدن و متوسل بصاحب اختیار مطلق شدن منافات با ثبوت نوع اختیاری از برای انسان ندارد زیرا که اگرچه در بعضی افعال او را فی الجمله اختیار باشد اما اختیار خدا بیشتر و قدرت او کاملتر است پس بر هر کسی لازمست که در هر امری که از برای او نوع اختیاری هست بحکم شریعت مقدسه اختیار و قدرت خود را فی الجمله بکار برده و در توفیق در آن و اتمام آن و استمداد از حضرت آفریدگار نماید و در آنچه از تحت قدرت او بیرونست امیدوار بلطف و کرم پروردگار باشد فصل بعضی از عرفا گفته اند که خداوند عالم بقدرت کامله خود گویا نمود در حق ارباب دلهای آگاه و اصحاب مشاهده هر ذره که در آسمانها و زمینها موجودند تا اینکه تسبیح و تقدیس ایشان را شنیدند و گواهی ایشان را بانکار عجز خود استماع نمودند که بآنها گویا بودند بزبان واقع که نه عربیست و نه عجمی و نه متضمن بانگ و آواز و نه مشتمل بر حروف و الفاظ است و آنرا نمیتوان شنید مگر بگوش هوش و سمع ملکوتی و این نوع مکالمه که ذرات وجود را با ارباب قلوبست مناجات سری گویند و از برای آنها نهایت و انجامی نیست زیرا که منبع آن از دریای محیط کلام حقست که نهایت ندارد و لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مددا و چون گفتگوی ایشان از اسرار ملک و ملکوتست و هر کسی محرمیت آنها را ندارد بلکه مقبور اسرار سینه آزادگانست و بس پس با چه با هر کسی تکلم در نیایند بلکه گفتگوی ایشان با خاصگان درگاه و محرمان بارگاهست و ایشان نیز آنچه میشنوند با دیگران حکایت نکنند آری هرگز دیده که محرم اسرار سلطان در مقام افشای اسرار او بر آید و در کوچه و بازار بآنچه میان او و سلطان گذشته زبان گشاید و اگر اظهار اسرار روا بودی محرم اسرار حضرت آفریدگار یعنی رسول مختار صلی الله علیه و آله نهی از افشای سر قدر نکردی و حیدر کرار را مخصوص ببعضی اسرار نفرمودی و نگفتی لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا یعنی هر گاه بدانید آنچه را من میدانم هر اینه کم خواهید خندید و بسیار گریه خواهید کرد بلکه آنچه را میدانست میگفت تا کم بخندند و بسیار بگریند علاوه بر این اگر این اسرار معانی چند هست که الفاظ ناسوتیه و حروف صوتیه طاقت تحمل آنها ندارد و نمیتوان بانقالب در آورد پس با کسی میتوان گفت که با زبان ملکوت آشنا باشد و ابو حامد غزالی در اینمقام کلامی ذکر کرده و نسبت ببعضی از عرفا داده خلاصه آن تقویت طریقه اشاعره است و استناد جمیع اشیا و افعال و اقوال و احوال بمبادی عالیه و اثبات مذهب مجبره است و والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات آنرا نقل کرده و در آخر آن اشاره فرموده اند که اینکلام و امثال آن ناقص

و قاهر و ثبوت نوع اختیاری از برای انسان در افعال و حرکات خود بدیهی و ظاهر است چنانکه ضروری شریعت مقدسه
و نص آیات و اخبار کثیره و اولی اعراض و سکوت از امثال اینها و متابعت طریقه شرع مستطاب است و چون چندان فایده بر
نقل آن مترتب نبود بلکه ذکر آن موجب شبهات فاسده از برای کسانیکه در فهم رد آن قاصرند میشد در این کتاب متعرض آن نشدیم
صفت چهارم خاطر نفسانیه و وساوس شیطانیه و تفصیل کلام در این صفت و علاج آن و ضد آن و آنچه متعلق باینهاست در چند
فصل بیان میشود فصل بدانکه دل آدمی هرگز خالی از خیالی و فکری نمیباشد بلکه پیوسته محل خطور خواطر و ورود خیالات و
افکار میباشد اگرچه گاهست که آنکس ملتفت نیست بآنچه در خاطر او میگذرد و در این خصوص دل مانند نشانه ایست که از اطراف
و جوانب تیرها بر آن افکنند یا حوضی که آب از نهرهای بسیار بر آن جاری باشد یا خانه که درهای بیشمار داشته باشد و از آنجا اشخاص
مختلفه داخل آنجا شوند یا آیینه که در مکانی منصوب باشد و صورتهای بیحد از محاذی بگذرد پس دل که لطیفه ایست از لطایف
الهیه پیوسته معرکه باختن خیالات و جولانگاه افکار است تا قطع علاقه نفس از بدن نشود و از گزیدن مار و عقرب طبع فارغ کرد
و چون هر فکر و خیالی را سببی و منشئی ضرور است پس منشا خیالات ردیه و افکار باطله شیطان و باعث خواطر محموده و افکار
حسنه ملک است و اشاره باینست آنچه سید رسل فرموده که فی القلب لمتان لمة من الملک ایعاد بالخیر و تصدیق بالحق و لمة
من الشیطان ایعاد بالشر و تکذیب بالحق یعنی در دل آدمی دو نوع از افکار و خواطر وارد میشود یکی از جانب ملک و آن افکاریست
که مشتمل است بر عزم امور خیر و اراده آنها و تصدیق امور حقه واقعیه و دیگری از جانب شیطان و آن خواطریست که متضمن عزم بر امور
شر و تکذیب بر امور حقه است و مخفی نماند که آنچه بخاطر آدمی میگذرد و افکاریکه در دل او راه مشغول میکنند دو قسمند اول
افکاریکه محرک آدمی بر عملی و موجب رغبت بر آن عمل و اراده آن فعل میشوند و آن بر دو قسمست زیرا که آن فعلی که محرک آدمی
بر جا آوردن آن میشود یا فعل خیر است یا فعل بد دویم افکاریکه محرک هر فعلی و مبدء عملی نیستند بلکه محض خیال و مجرد فکر و تصور
میباشد اگرچه بواسطه آنها نفس را صفائی یا کدورتی حاصل شود که باعث بعضی افعال خیر یا شر گردد و این نیز بر دو قسم است
اول خیالات محموده و افکار نافعه و تفصیل آنها مذکور خواهد شد دویم افکار فاسده و آمالی کاذبه و از برای آن انواع بسیار است
مانند آرزو کردن یعنی تمنای چیزها کردن که بوجود نمیآید و تصور آنها را کردن مانند اینکه در دل بگذراند که کاش فلان کار را
نکرده بودم یا فلان کار را کرده بودم و کاش فلان طفل من نمرده بود و حال بزرگ شده معین و یاور من بود و کاش فلان پسر را
خریده بودم یا فقیر و خسته بودم و امثال اینها و مثل متذکر شدن احوالی که از برای او حاصل شده است و بآن شادی کردن یا غمناک
شدن مانند فلان لذتیکه از برای او اتفاق افتاد یا غلبه که در فلان روز بر اقران و امثال کرد یا عزتیکه بالفعل از برای او کرد یا
ذلتیکه در روزی باو رسید یا ناخوشی که حال دارد یا اختلافیکه در امر معاش او هست و از این قبیل است تصور کردن اموال نفیسه
که دارد از مساکن و املاک و دکاکین و باغات و اسبان و شتران و جواهر و نقود و بآن متلذذ شدن یا متذکر شدن چیزهائیکه
ندارد و بآن غمناک گشتن و نحو اینها و مانند تصور نمودن محاسبه و بازار و شریک و یار و جواب خصما و برطرف دشمنان
بعذابهای گوناگون بدون اینکه فکر و خیال منشا اثری باشد یا فایده بر آن مترتب شود و گاه است شخصی از برای اینست وگفتگو
با یکدیگر نداند بلکه محض خیال و فکر است مانند تصور کردن حالات و اموریکه هرگز تحقق آنها در نظر آن شخص نیست و سید اند
که بوجود نمیآید و تمنا و آرزوی آنرا نیز نمیکند بلکه بمجرد تصور آن لذت خیالی میبرد مانند اینکه خیال نبوت و پیغمبری میکند
و در ذهن خود قواعد و احکامی قرار میدهد و وصی و خلیفه از برای خود تعیین میکند یا گدای هشتاد ساله تصور سلطنت
و پادشاهی و تسخیر ربع مسکون را مینماید و هر مملکتی بوضعی خاص مسخر میسازد و امرا و حکام نصب مینماید و قرنهای و سالهای
بسیار سروری میکند و از جمله آنهاست فال بد زدن که آنرا تطیر گویند و بعضی امور اتفاقیه دل را بد کردن و آنرا علامت

حدوث مکاره دانستن و گاه باشد که باین خیال بجدی میرسد که آدمی در نزد خود بعضی امور را دلیل وقوع مکروهی بر خود قرار
میدهد و بجدوث آن امر بغایت اضطراب و شورش میشود اگر چه آن امر مطلقا در زبان مردم مشهور بآن نباشد و بسا باشد که مرد
که در قوه واهمه خباثت و رداءتی حاصل شود که در اغلب اوقات تصور وقوع مکروهات و خیال حدوث مصائب و آلام از برای
خود میکند و هیچ ذهن او ملتفت خیال اموریکه موجب فرح و سرور گردد نمیشود مثل تصور کردن مردن اولاد و عیال و تلف
شدن اموال و ابتلای بانواع بیماری و گرفتاری بذلت و خواری و غالب شدن دشمنان و رسیدن اذیت باو از دیگران و
گاه باشد که بدون سبب که بنوع اعتقادی بوقوع این امور میکند و غم و اندوه از برای او هم میرسد بسیار میشود که منشا این نوع
اختلالیست که در دماغ حاصل میشود و وسوسه در عقاید است بحدیکه مؤدی بشک و شبهه نگردد بلکه مجرد حدیث نفس باشد و الا
موجب خروج از ایمان میگردد و قادح در یقین میشود و داخل یکی از آنچه مذکور خواهد شد فصل از آنچه مذکور شد معلوم شد که کلیه
خواطر نفسانیه و خیالات قلبیه بر چهار قسمند و از اینها دو قسم که افکار محرکه بر عمل خیر و خیالات محموده باشد الهام گویند و دو قسم
دیگر که افکار محرکه بر عمل شر و افکار ردیه باشد وسوسه گویند و بعضی الهام و وسوسه را تخصیص بافکار محرکه میدهند علی ای
حال دو قسم وساوس اثر شیطان و دو قسم الهام از فیض ملائکه کرامست و نفس آدمی در ابتدای امر قابل هر دو اثر علی السوا
دارد و هیچیک بر دیگری رجحانی ندارد بلکه ظهور اثر یک کدام در آنجا بواسطه امور خارجه از متابعت هوس و هوا یا ملازمت
ورع و تقوی میشود پس هر وقت که آدمی میل بمقتضای شهویه یا غضبیه نمود شیطان فرصت میکند و لشکر او داخل خانه
دل میشود و انواع آثار خود را که وساوس و افکار ردیه در آنجا بظهور میرسانند و هرگاه دل متوجه ذکر خدا و نفس مایل بورع و تقوی
شد مجال شیطان تنگ میگردد و از مملکت دل بیرون میرود و جنود ملئکه بآنجا میآیند و فیوضات ایشان از الهامات
و خیالات محموده در آنجا پیدا میشود و پیوسته ایند و لشکر در آمد و شد و گیرودار هستند گاهی ساحت دل منزل لشکر
خیریت اثر فرشتگان و زمانی محل جولانگاه سیاره و سپاه شیاطین و دیوان میباشد تا آنکه بامداد و معاونت امور خارجه
یکی از این دو سپاه را غلبه و قوت حاصل شود و مملکت نفس را تسخیر نماید و آنرا وطن خود نموده در آنجا رحل اقامت اندازد در این
هنگام راه آمد و شد از یک دیگر بسته میشود و مجال دخول و خروج در آنجا نمیباشد مگر گاهی بطریق عبور در نهایت تعجیل از
آنجا بگذرد پس اگر هوا و هوس و غضب و شهوت امداد نمایند لشکر شیطان غالب میشود و خانه دل منزلگاه ایشان میگردد
و در آنجا آشیانه میسازند هر زاویه از زوایای دل منزل شیطانی و در آنجا ساز و نوائی و هر گوشه جای ابلیسی و در آنها و خیالی
پیدا میشود و اگر قوه عاقله امداد نمود و ورع و تقوی اعانت کرد سپاه ملک غالب میشوند و شهرستان دل را فرو میگیرند و دد
آنجا را زدل اجلال میفرمایند و هر لحظه از ایشان نوری تازه و هر ساعت فیضی بی اندازه بآنجا میرسد و لیکن اکثر دلها را لشکر
شیطان مسخر نموده و مالک شده و هر نوع تصرفیکه میخواهند در آنجا میکنند و آنرا بادویه و ساوس میافکنند و سر در این
آنست که غالب ماده خلقت قوه واهمه و غضبیه و شهویه که در ایشان موجود هستند و از سرهنگان و کارفرمایان مملکت
بدنند از آتش است و شیطان نیز از آتش صرف مخلوقست پس علاقه مناسب میان این سه سرهنگ مملکت و میان شیطان
لعین مستحکم است و بجهة این مناسبت و قرابت این سه راس بتسلط شیطان بیشتر و متابعت آنرا اعتبار زنند تا سانه
تن باطاعت دیگر در نمیدهند و بملاحظه قرابت و نسبت از اطراف و جوانب لشکر شیطان را راه میدهند و راه نمائی ایشان
میکنند و از اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که شیطان جاری مجری خون است در بدن آدم و از جمیع راهها
داخل میشود و مع ذالک چونکه شیطان از آتش است و آتش بهر جا که افتاد زود جای خود را میگشاید و باندک مایه که یافت
در نهایت سرعت توالد و تناسل میکند و از اطراف و جوانب آن آتشهای دیگر پیدا میشود بمجرد اینکه اندک راهی در خانه

دل اینست جای خود را وسیع میکند و متواتر و پی در پی توالد و تناسل میکند و هر نسلی از آن دفعی نسلی دیگر بهم میرسد
و همچنین الی غیر النهایه همچنانکه مشاهده میشود که هر گاه آدمی دل بخیال حاسدی داد شعب و راهها بخیال او میرسد و از خیال
معصیتی فکر چندین معصیت دیگر متولد میشود و هرگز بجائی منتهی نمیشود علاوه بر اینها همه آنکه هر یک از اخلاق فاضله و
ملکات حسنه و حالات سنیه بهشت و دریست که ملائکه از آن داخل میشوند و هر صفت رذیله و اخلاق بدی راهیست که شیاطین از آن
بملک بدن میآیند و دانستی که اخلاق حسنه وسط و میانه‌اند و صفات رذیله حکم اطراف و جوانب دارند و میان هر چیزی
یکی بیشتر نیست اما اطراف و جوانب بیحد و نهایت‌اند و همچنین هر یک از اخلاق حسنه راهی هستند بمقصود و راه هر منزلی
یکی میباشد و بیراهه از حد و حصر متجاوز است پس درهائیکه معبر شیطانست از حساب بیرون و در یک راه ملک است منحصر در یکیست
و لشکر گاه آن بیشتر و غلبه آن بیشتر و آسانتر است و نیز هم باین مطلب در قرآن تصریح شده است که میفرماید ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه و لا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله یعنی این یکراه راست است بسوی من پس آنرا متابعت کنید و متابعت
راههای متعدده را مکنید تا شما را از راه حق جدا کند و از اینجهت که خداوند سبحانه از زبان شیاطین لعین حکایت میکند که
لاقعدن لهم صراطک المستقیم ثم لآتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم ای ترا از راه راست تو باز میدارم
و از پیش رو و راست و چپ ایشان در میآیم و باین سبب روزی حضرت نبوی ص از برای اصحاب یک خط کشیدند و فرمودند
اینراه خداست و بعد از آن خطوط بسیار کشیدند و فرمودند اینها راههائی هستند که بر سر هر راهی شیطانی نشسته و آدمی را بر خود
میخواند شعر هر طرف غول بیابان جرس جنبانیست   در ره عشق بهر زمزمه از راه مرو و با وجود اینها همه چونکه راه راست اقصد در
شکل و محتاج براهنمائی حاذقست بخلاف راههای باطل که بر همه کس واضح و روشن است و مع ذالک میل نفس بباطل
اسهل و بیشتر و انقیاد آن از برای حق صعب است پس دریکه از آن فرشتگان داخل میشوند مسدود و بسته و درهای
شیطان مفتوح است پس مسکین فرزند آدم که باید بدرهای گشاده واضح راه رسد و یکدر نهان بسته را بگشاید شعر صد هزاران
دام و دانست ای خدا ما چو مرغان حریص بینوا و باین اطمینان شیطان گفت فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین یعنی قسم بعزت تو که همه فرزندان آدم را گمراه خواهم نمود مگر بندگان مخلص ترا علاوه بر اینها همه آنکه این ملعون
بسا باشد که تلبیس کند و راه حق و باطل را مشتبه سازد و لشکر خود را بلباس ملک ملبس سازد و آدمی را بنوعی بمهلکه افکند
که تفطن بآنها نشود فصل چونکه وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه را شناختی و اقسام و علامات و اسباب آنرا دانستی
بدانکه ضرر اعظم و عاقبت آن وخیمست و اینحالت از جمله مهلکات عظیمه و حالات رذیله است دل را باعث تیرگی و
ظلمت و نفس را موجب افسردگی و کدورت مانع وصول بسعادات و مضیع روزگار و اوقاتست چگونه چنین نباشد
و حال اینکه سرمایه تحصیل نجات عمر و آلت تجارت بندگان دل ایشانست پس هر نفسی که بنده دل را بغفلت و
بطالت معروف و از یاد خدا و تحصیل انس باو یا از فکری که موجب زیادتی معرفتی و کسب محبت او باشد باز ماند مغبون
و بضاعت خود را بحیف داده و آن در صورتیست که فکر و وسواس آن در امور مباحات باشد و اغلب مردمان چنین
میشوند بلکه فکر ایشان در پیدا نمودن راههای مکر و حیله و شیطنت و خدعه و کیفیت وصول بشهوات و نیل لذات
و پیوسته در باطن مشغول منازعه با خصمان و دفع دشمنان بلکه بسیار میشود که فرض مخالفت و عداوت دوستان
خود را نموده مشغول تنبیه و مواخذه و جواب ایشان میگردند در روز و شب خود را صرف میکنند در خیالاتیکه دل را سیاه
و دین و دنیا را تباه میکند و جمیع اقسام خیالات ردیه و افکار فاسده خواه در مباح و خواه در غیر آن
مشترکند در احداث ظلمت در دل و کدورت در نفس و تضییع وقت و ابطال عمر و لیکن در معصیت بودن

در بیان آنکه وساوس شیطانیه از جمله مهلکات عظیمه است

و کدر دل

و مترتب

و مترتب شدن عذاب بر آنها متفاوتست پس آنچه تخیل امور مباحه و تفکر در آنها باشد مطلقا گناهی بر آنها مترتب نمیشود و اما در امور
غیر مشروعه پس اگر مجرد تخیل و خطور در دل بی اختیار بوده باشد مؤاخذه و عتابی نیست زیرا که تکلیف بامری که از تحت اختیار
بیرونست جایز نیست اگر بقصد باشد و دل را باختیار مشغول خیال امر غیر مباحی نماید پس اگر خیال اراده آن عمل باشد و در دل
عازم و مصمم بر جا آوردن آن شود یا اینکه در دل تأسف خورد بر اینکه چرا فلان معصیت را که در فلان وقت میسر شد نکردم و
خیال پشیمانی و ندامت از آن کند عاصی و گناهکار و مستحق مؤاخذه و عقاب خواهد بود و اگر چه آن فعلی را که مصمم بر آن شده بود بجهة مانعی
که رو دهد نکند بلی اگر مصمم شود بر آن و لیکن از خوف خدا ترک کند معصیتی نخواهد داشت و از برای آن حسنه نوشته خواهد شد
و اگر خیال اراده فعلی یا تأسف و ترک آن نباشد بلکه باختیار خود را بر تصور امر غیر مشروعی بدارد که مطلقا اراده آنرا ندارد بلکه
کراهت میدارد که مستحق نخواهد شد چون تخیل سلطنت و نهب و غارت از برای کسانیکه در حق آنها متصور نیست ظاهر آنست
که در اینهم معصیتی نباشد و این تفصیل موافق و مقتضای جمع میان آیات و اخبار مختلفه ایست که در خصوص قصد معصیت وارد
شده فصل چون مضرت این صفت مهلکه را دانستی و یافتی که آن از جمله مهلکات و باعث نکال و وبال و خسران مآل است
پس لازمست که در صدد معالجه آن برآئی و نفس خود را از چنگ آن برهانی پس اگر خیال و وسوسه در فعل معصیتی و قصد گناهی باشد
تأمل کنی در سوء خاتمه امور و وخامت عاقبت عصیان در دنیا و آخرت و حقوق پروردگار بر خود یاد آوری و یاد اشرف اعمال را
از ثواب و عقاب در نظر آوری و ملاحظه کنی که نگاه داشتن خود از آنچه ابلیس ترا وسوسه میکند و صبر بر آن آسانتر است
از عذاب الهی و سوختن در آتشیکه اگر شراره از آن بر زمین افتد اثری از آن نگذارد و نبات و جماد را درهم سوزد و چون
این امور را متذکر شوی و بنور معرفت و ایمان حقیقت آنها را بیقین دانی باشد که شیطان دست از تو بدارد و از وسوسه
باز ایستد و چنانچه باینها معالجه نشود و معالجه آن بذکر و فکر و مجاهده در ترک شهوات و هواهای نفسانیه باید کرد چنانچه
مذکور میشود و چنانچه انخیالات باعث معاصی و قصد گناهی نباشد بلکه افکار ردیه و امانی کاذبه باشد که بدون قصد فعل بلکه بی
اختیار بدل گذرد پس خلاصی از آنها بالکلیه در نهایت اشکال بلکه اطباء نفوس اعتراف کرده اند که آن داء عضالست
و دفع آن بالمره متعسر بلکه بعضی آنرا متعذر شمرده اند و حق آنست که اگر چه دفع آنخیالات بالمره صعوبت دارد لیکن ممکنست و آنچه از
حضرت رسول مرویست که هر کس دو رکعت نماز کند که در آنها هیچ چیز از خاطر نفسانیه بخاطر نگذرد گناهان گذشته
و آینده او آمرزیده میشود بر این شاهد است و سر در صعوبت معالجه این آنست که همچنانکه در اخبار نبویه وارد شده است از برای
هر کسی شیطانیست و خلقت شیطان از آتش صرف است که لحظه ساکن نمیتواند شد بلکه همیشه در شعله کشیدن و حرکتست
و دانستی که قوه غالب قوه ماده واهمه و غضبیه و شهویه نیز از آتش است و باین سبب قرابت میان آنها و شیطان متحقق
و باینجهة آنرا بر اینها تسلط حاصل و اینها بمتابعت و پیروی آن مایلند و بجهة آتش مزاجی این سه قوه اینها نیز دایم در
هیجان و حرکتند اگر چه تحرک آنها بجهة آنکه مخلوق بغیر آتش نیز هستند از شیطان کمتر همچنانکه حرکت شهویه نیز از غضبیه
و غضبیه از واهمه کمتر است پس شیطان در عروق بنی آدم پیوسته در حرکت و هیجان و همیشه اینقوی را بوسوسه در حرکت
میآورد و در آنها جولان میکند و ساعتی از وسوسه و حرکت نمی ایستد زیرا که ایستادن آن و قطع اثر آن نمیشود مگر اینکه مطیع
و منقاد آدمی گردد و در نزد او ذلیل و خاشع شود و از وسوسه او باز ایستد و چگونه آن ملعون ذلیل و مطیع او و اولاد آدم میشود
و حال اینکه با وجود امر صریح الهی بسجده پدر بزرگوار ایشان که گل وی بید قدرت الهی مخمر و خلعت خلافت الهیه در بر داشت
تن در نداد و تکبر و گردنکشی کرده گفت خلقتنی من نار و خلقته من طین مرا از آتش روشن و آدم را از خاک تیره خلق
کردی چگونه سر باو فرود آورم و در پیش او ذلیل شوم قسم بعزت الهیه یاد نمود که در صدد اغوا و گمراهی همه آید پس

بلکه برای آنها ثواب خواهد داشت
م

انها
م

پس چگونه میشود که دست از وسوسه بدارد و لحظه انسان مسکین را فارغ گذارد مگر کسانیکه ریشه علایق دنیویه را از زمین دل
کنده و آستین همت بر کون و مکان افشانده و بغیر از یک فکر همه هوی و هوسها را از دل بیرون کرده و خانه دل بیاد خدا سپرده باشند
که آن لعین در آنجا راه نیابد و این کسان از جمله بندگان مخلص هستند که آن ملعون آنها را استثنا کرده الا عبادک منهم المخلصین
پس ای جان برادر از این دشمن مطمئن مشو و گمان مکن که دلی از دست او فارغ است بلکه مانند خون در بدن انسان جاری و ساری
و همه آن را فرو گرفته مانند هوا در قدح و اگر خواهی قدح را از هوا خالی نمیتوانی تا آن را از چیز دیگر پر سازی بلکه هر قدر که از آب
مثلا پر کرد از هوا خالی میشود پس ظرف دل نیز چنین است اگر آن را مشغول بیاد خدا و فکر امری از امور دینیه گردی حکمت
که آمد و شد شیطان لعین از آن کم شود و الا هر لحظه که از خدا غافل ماند در آن دم شیطان با وسوسه اش در آنجا حاضر همچنانکه
خداوند متعال در کتاب کریم تصریح بآن فرموده که و من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو قرین یعنی هر که از یاد خداوند
رحمن باز میماند بر میانگیزانیم شیطانی را که قرین و همنشین او باشد و رسول خدا فرموده ان الله یبغض الشاب الفارغ یعنی
خدا دشمن دارد جوانی را که بیکار باشد زیرا که کسیکه مشغول عمل مباحی نباشد که دل او را مشغول سازد لا محاله شیطان فرصت
نموده داخل خانه دلش میگردد و در آنجا آشیانه میسازد و تواله و تناسل میکند و از اجتماع نسل آن نیز نسلهای دیگر تولد
و همچنین الی غیر النهایه پس علاجی نیست از برای دفع وساوس شیطانیه و خواطر نفسانیه مگر قطع همه علایق ظاهریه و باطنیه
و ترک جاه و مال و اهل و عیال و فرار از یار و رفیق و دوست و شفیق و در کنج تنهائی نشستن و در بروی آشنا و بیگانه بستن
و همه هموم را یکی کردن کفایت نمیکند تا آدمی را بصیرتی حاصل نباشد و قوه فکر در آثار عجایب صنع رب العالمین نداشته باشد
و در باطن سیر در ملکوت آسمان و زمین نتواند کرد تا اینکه باشتغال از این افکار دل از دست شیطان نابکار خلاص سازد
و کسیکه این قوت و بصیرت از برای او نباشد باید خود را مشغول سازد بعد از قطع علایق و گوشه نشینی باوراد و اذکار و مناجات
با پروردگار و نماز و دعا و عبادات و تلاوت قرآن با حضور قلب زیرا که ذکر ظاهر را بی حضور قلب در دل اثری نیست
و از آنچه مذکور شد ظاهر شد که علاج قطع وساوس و خواطر بالمره ممکن باشد نمیشود مگر بجا آوردن سه امر اول آنکه راههای عظیمه
شیطان را در دل که رؤس صفات ذمیمه و اصول ملکات رذیله است سد کند مانند شهوت و غضب و حرص و حسد و عداوت
و عجب و کبر و طمع و بخل و جبن و محبت دنیای دنیه و بیم فقر و فاقه و عصبیت و بد دلی بخدا و خلق و نحو اینها که هر یک از اینها دری
هست وسیع از برای شیطان که چون آن را مفتوح دید داخل دل میشود و مشغول وسوسه میگردد و بعد از سد آنها راهی نخواهد
یافت مگر گاهی بر سبیل گذار و عبور از راههای خفیه داخل شود دویم گشودن درهای ملک که اضداد صفات مذکوره است
از اخلاق فاضله و اوصاف شریفه و ملازمت ورع و طاعت و مواظبت بر تقوی و عبادت سیم اشتغال بذکر خداوند
رحمن در دل و زبان چه بعد از سد ابواب عظیمه شیطان اگر چه سلطنت و تصرفات ظاهره از مملکت دل تمام میشود و لیکن از
راههای پنهانی گاه گاه بر سبیل گذار و عبور از آنجا میگذرد و چنانچه بیاد خدا دفع آن را نکنی گاه باشد که بتدریج راهی وسیع
بجهة خود پیدا و در بعضی زوایای دل مسکن و ماوا کند و از برای ذکر خدا در دل و خود را بر آن داشتن اگر مدخلیت بسیار است
در دفع خواطر و دفع وساوس و لیکن هر گاه سد راه شیطان نشده باشد و اخلاق ذمیمه و علایق دنیویه را از خود دفع
نکرده باشد چندان فایده بر آن مترتب نمیشود بلکه هر چه بیاد خدا دفع آن میشود زیاده از آن داخل میشود مانند حوضیکه از
نهری عظیم آب متعفن داخل آن میشود و از طرفی آب آن را بیرون ریزی و هر چه اضعاف آن از نهر وارد میشود تا حوض را از آب
متعفن مملو سازد و شیطان را تشبیه نموده اند بسگی گرسنه و صفات ذمیمه را بغذاهای سگ از گوشت و نان و امثال آن
و ذکر خدا را براندن سگ از دست و زبان و مادامیکه غذا حاضر است سگ را از دنبال تو دست بر نمیدارد و اگر براندن قدمی

پس رود باز بر میگردد و همچنین شیطان شباهت بمرض دارد و صفات رذیله خون و اخلاط فاسده و ذکر مانند غذای مقوی
و غذای مقوی وقتی بدن را نفع و مرض را دفع است که از اخلاط پاک باشد پس فایده ذکر هنگامی ظاهر میگردد که دل از شوایب
هوا و هوس پاک و از انوار ورع و تقوی تابناک باشد همچنانکه خدا میفرماید ان الذین اتقوا اذا مسهم طائف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون یعنی کسانیکه متقی و پرهیزکارند هر گاه برسد ایشان را وسوسه از شیطان هشیار و متذکر ذکر خدا میشوند پس
تذکر دیده بصیرت ایشان بینا و از چنگ وساوس رها میگردند و مخفی نماند که ذکریکه دافع وساوس شیطانیه و مانع خواطر نفسانیه
هست ذکر قلبیست که دل را مشغول ساختن است بیاد خدا و تذکر قدرت و عظمت و تقدس و تنزه جلال و جمال او و تفکر در
صنایع و عجایب مخلوقات آسمان و زمین و سایر امور متعلقه بدین و هر گاه بآن ذکر زبان نیز جمع شود فایده آن اتم و در دفع
شیاطین ادخل است اما ذکر زبان تنها اگر چه خالی از ثواب نیست و لیکن مقابله با جنود شیاطین و مدافعه وساوس آن لعین
نتواند کرد و اگر وسوسه شیطان بذکر زبان رفع شدی هر کسی را در نماز حضور قلب بودی و خیالات فاسده و وساوس
باطله بخاطر او نیامدی زیرا که منتهای هر ذکر و عبادتی در نماز است با وجود اینکه هر که ملاحظه حال خود را نماید می یابد افکار ردیه
در حال نماز بیشتر بلکه آنچه از فضول دنیا گمشده در نماز جسته میشود و آنچه فراموش شده در نماز بخاطر میرسد و سر در این آنستکه
چون نماز بالاترین عبادات و مشتمل بر سجده است که شیطان بواسطه ترک آن مطرود و مردود گردید در آنوقت عداوت و حسد
شیطان بهیجان می آید و لشکر آن اطراف دل را فرو میگیرد و از چپ و راست هجوم و از پیش و پس حمله میکند و حجره و بازار و
و دکان و انبار و محاسبه شرکا و جواب خصما را بر دل انقاد عرض میکنند که مبادا چنین عبادتی از او بدرجه قبول و صول و جدوه
که موجب لعن آن شد از او مقبول گردد و لیکن همچنانکه مذکور شد چنان نیست که ذکر زبان مطلقا بی ثمر و آن را از برای ذاکر اثر نباشد
بلکه بر آن ثواب مترتب میشود و اهل ذکر گفته اند که از برای ذکر چهار مرتبه است که همه آنها نافع کو در مقدار نفع مختلف اند اول ذکر
زبان فقط دویم ذکر زبان و قلبی با هم که ذکر در دل مستقر نباشد بلکه قرار آن موقوف بالتفات ذاکر باشد و چون دل را بخود
واگذارد از ذکر خدا غافل و بخواطر و وساوس مایل گردد سیم قلبیکه در قلب متمکن و بر آن مستولی باشد بنحویکه صرف دل بغیر ذکر
محتاج بالتفات ذاکر باشد و هر وقت که دل را بخود گذارند در ذکر خدا باشد چهارم قلبیکه خدا در دل باشد و بس و بالمره از
خود غافل بلکه از اینکه در ذکر هم هست ذاهل باشد و بتمامه مستغرق مذکور و محو او باشد و اهل این مرتبه التفات بذکر را حجاب
از وصول بمطلوب و مقصود میدانند و این مرتبه مطلوب و مقصود حقیقی و باقی مراتب بالعرض مطلوبند فایده بد آنکه سد
ابواب خواطر و دفع وساوس اگر چه صعب و مشکل و لیکن مرتبه ایست بس عظیم و موهبتی است بس کبری کلید گنج
سعادات و مفتاح ابواب مرادات است زیرا که دل مانند ظرفیست که خالی بودن آن محالست پس لا محاله بعد از آنکه از افکار ردیه تهی
گردید محل ذکر خدا و نزول جنود ملک خواهد شد و از دوام یاد خدا انس باو و از انس مرتبه عشق بلقای او و محبت او که اعظم
مراتب و آشنای مواهب است حاصل و ابواب معارف از عالم فیض نزول گشوده میشود و بآن سبب از ظلمات شکوک
و اوهام بیرون می آید و در این هنگام نفس بمرتبه اطمینان و ثبات در عقاید و معارف میرسد چنانکه خدای تعالی فرموده
که الا بذکر الله تطمئن القلوب یعنی آگاه باش که بسبب یاد خدا دلها بمرتبه اطمینان میرسند و لیکن همچنانکه دانستی خلاصی از چنگ
خواطر و وساوس موقوفست بر تخلیه نفس از رذایل صفات و خلو آن از شرایف ملکات و مواظبت بر ذکر خدا و سر در این
آنستکه بعد از تخلیه و تحلیه و دوام ذکر نفس را صفائی و بهجتی حاصل و قوه عاقله را تسلط و بهجتی پیدا میشود و بر سایر قوی مستولی
و غالب میگردد و از کشاکش آنها متاثر نمیشود بلکه آنها را بمقتضای مصالح کار میفرماید و عنان قوه واهمه و متخیله را ضبط
مینماید بحیثیکه آنها را بدون امر و نهی قوه عاقله تصرفی ممکن نه و سر خود بهر وادیکه خواهند نمیتوانند رفت و بعد از آنکه این

حالت فکر رشد و بمرتبه ملکه رسید اینده و قوه را ملکه اطاعت و انقیاد عاقله حاصل میشود و از هرزه گردی و اضطراب باز می ایستد
و بغیر از خواطر محموده در خزانه غیب در آن خطور نمیکند و نفس منقاد عاقله میشود و تنازع لشکر شیاطین برطرف بلکه سد ابواب
شیاطین را شد چند ملک و متنازع در آنجا قرار میگیرند و نفس در مقام اطمینان مستقر میگردد و این نیز معنی دیگر است از برای
اطمینان نفس که بسبب یاد خدا و سد خواطر حاصل میشود و آن مستلزم آنست که اشراقات عالم قدس در ساحت
دل پرتو افکند و لمعات انوار الهیه از مشکوة ربوبیه در آن تابد و اطمینان در معارف علوم نیز حاصل گردد و از اهل خطاب
مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة گردد یعنی ای نفس مطمئنه همچنانکه ابتدا از عالم قدس باین عالم
آمدی باز گرد بسوی پروردگار راضی و خوشنود و چنین نفسی اشرف نفوس و صاحب آن از جمله مقربین و صدیقین و مقابل
آن نفس منکوسه است که بصفات خبیثه مملو و باخلاق رذیله ملوث است و باین سبب راههای ملائکه از آنجا مسدود و درهای
شیاطین گشاده میگردد و لشکر شیاطین در آنجا مسکن میسازند و از آنها دودی سیاه و تیره برمیخیزد و اطراف و جوانب
دل را فرو میگیرد و از آن نور یقینی منطفی و چراغ ایمان خاموش میگردد و هرگز از خیال خیری پیرامون آن نمیگردد بلکه پیوسته
محل وساوس شیاطین و محل آمد و شد لعین است و اگر گاهی فکری کند که در ظاهر خیر نماید چون بغور آن رسی و حقیقت آنرا
بنگری بغیر از رشته محض و از تلبیس شیطان نباشد و امید بازگشت بخیر از چنین دل نیست و علامت این دل آنست که موعظه و نصیحت
در آن تاثیر نکند و چون سخن حقی شنود دیده بصیرتش از فهم آن کور و گوش هوشش از شنیدن آن کر باشد بلکه اکثر صاحبان
این دل پند و نصایح و موعظه را از قبیل سخنان لاطائل و ترهات میشمارند و در آیات متعدده خدایتعالی اشاره بچنین نفسی فرموده
ارایت من اتخذ الهه هویه افانت تکون علیه وکیلا خلاصه معنی آنکه خطاب بحضرت رسول میفرماید که کسیکه خدای خود را
هوا و هوس قرار داد یعنی اطاعت آنرا نمود آیا تو میتوانی آنرا باصلاح بیاوری و دفع فساد از آن کنی و از انجمله ختم الله علی
قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی محکم کرده است خدایتعالی پرده غفلت را بر دلها و گوشها و چشمهای ایشان
پس حق را نمی فهمند و نمی شنوند و نمی بینند و در جای دیگر میفرماید انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا یعنی نیستند ایشان
مگر مثل چهارپایان بلکه گمراه ترند و در مکان دیگر میفرماید سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لایؤمنون خلاصه معنی آنکه نصیحت
و تهدید ایشان را سودی نمیدهد و مساویست خواه بترسانی ایشان را یا نه و ایمان نخواهند آورد و میانه این دو نفس نفسی است
که نه در سعادت مانند اول و نه در شقاوت مانند ثانی باشد بلکه متوسط میان این دو باشد و این مراتب مختلفه دارد و از برای آن عرض
عریضی است و اکثر نفوس عوام مسلمین از افراد این قسمند فصل چونکه ضرر وساوس و خواطر ردیه را دانستی و علاج آن را
شناختی بدانکه مقابل آن خواطر محموده و آن افکار حسنه است که شرعا یا عقلا مستحسن باشد و آن بر شش قسمت زیرا که یا مبدء فعلی از
افعال حسنه و محرک آدمیست بر آن یعنی تذکر و قصد یکی از افعال حسنه و تصمیم بر آن یا مبدء فعلی و عملی نیست و آن پنج
قسم است اول ذکر قلبی و یاد خدا در دل دوم تفکر در مسائل علمیه و معارف حقانیه از افعال مبدء و معاد و احکام اوامر و
نواهی متعلقه باعمال عباد و صفات اخلاق ایشان و کیفیت خلق و حشر و نشر و امثال آن سیم تذکر بیوفائی دنیا و عبرت
گرفتن از گذشتگان و تقلبات و تغییرات احوال این عاریت سرا و تصور مرگ خود و آنچه بعد از این بر آدمی وارد میشود
چهارم تامل در عجایب صنع پروردگار و آثار قدرت کامله او در مخلوقات از آنچه موجب اعتبار و ظهور علم و قدرت
پروردگار میشود پنجم تذکر اعمال و افعالی که از خود آن شخص سر زده از آنچه او را بخدا نزدیک یا از درگاه او دور میکند و تصور
آنچه بر اینها مترتب میشود از راحت و ثواب یا محنت و عقاب و سوای این اقسام دیگر فکری که محمود و مستحسن و بسبب آن دل
نورانی و روشن گردد نیست زیرا که آنچه سوای اینهاست از افکار متعلقه بدنیاست که خواطر از آنها مرده و دل افسرده میگردد

و شرافت قسم اول که قصد اعمال حسنه باشد در بیان نیت مذکور خواهد شد و بیان فضیلت دوم یعنی ذکر قلبی و کیفیت آن در
باب ذکر خواهد آمد و اما قسم سیم که تدبر در مسایل و معارف و احکام و آداب باشد عبارتست در تحصیل علوم اخرویه و فضیلت آن
در بیان علم معلوم شد و اما قسم چهارم بیان آن در بیان طول امل و ذکر مذمت دنیا و بیان موت و امثال آنها میشود و در اینمقام اشاره
میشود بشرافت تفکر در عجایب صنایع آفریدگار و تدبر در آثار قدرت کامله پروردگار و کیفیت فضیلت آن و تامل در آنچه متعلق
بخود شخص است از افعال و اعمال و چگونگی اما تفکر در عجایب صنع الهی پس شرافت آن امریست که بر همه کس ظاهر است
زیرا که تفکر عبارت است از اینکه از راه دل در آیات آفاق و انفس سیر کنی و از آنها پی بآفریننده آنها بری و او را بشناسی
و قدرت کامله و حکمت شامله او را بدانی و شکی نیست که غرض از خلقت انسان نیست مگر همین و از برای احدی ترقی از حضیض نقصان
باوج کمال ممکن نیست و این سر کلید خزاین اسرار الهیه و مشکوة انوار قدسیه است گوش هوش بواسطه آن شنوا و دیده
عبرت بین از آن بینا و آدمیت که معارف حقه را بجز بواسطه آن صید نتوان کرده کمندیست که حقایق یقینیه را بغیر از
دستآویزی آن بسوی خود نتوان کشید و مرغ دل را پرواز باشیان قدس با بال و پر میسر نه و شخص روح با مسافرت
بوطن حقیقی بواسطه این مرکب متصور است ظلمت جهل از آن زایل و نور علم با آن حاصل میشود و از اینست که آیات و اخبار بسیار در
فضل آن وارد شده است چنانچه حقتعالی میفرماید اولم یتفکروا فی انفسهم ما خلق الله السموات و ما بینهما الا بالحق یعنی آیا در نزد خود
تفکر نکردند که خدا ایجاد نکرده است آسمانها و زمین و آنچه ما بین اینهاست مگر بسبب امری که حق است و لغو و هرزه نیافریده است
و میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی در مخلوقات تامل کنید و از آنها عبرت بگیرید ای بینندگان و باز فرموده
ان فی خلق السموات والارض لآیات لاولی الالباب بدرستی که در خلق کردن آسمانها و زمینها علامات قدرت کامله
خالق آنهاست از برای صاحبان هوش و عقل در موضعی دیگر میفرماید الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون
فی خلق السموات والارض یعنی آنچنان کسانیکه خدا را یاد میکنند ایستاده و نشسته و خوابیده و تفکر میکنند در خلقت آسمانها و
زمین و از حضرت رسول مرویست که تفکر حیات دل است که بصیرت داشته باشد و نیز از آنحضرت روایت شده است که
فکر کردن در یکساعت بهتر است از عبادت یکساله و نمیرسد بمرتبه تفکر مگر کسیرا که خدا مخصوص توحید و معرفت گردانیده باشد
و باز از آنجناب مرویست که بهترین عبادات صرف نمودن فکر است در خدا و قدرت او و مراد از فکر در خدا فکر در عجایب
صنایع اوست نه در ذات مقدسش زیرا که تفکر در ذات ممنوع است چنانکه مذکور خواهد شد و از رسید اولیا مرویست که تفکر
میخواند آدمیرا به نیکوئی و عمل بدان و در حدیثی دیگر فرمودند که بواسطه تفکر دل خود را آگاه کن و از حضرت امام محمد باقر
علیه السلام مرویست که بسبب جولان دادن فکر بهم میرسد رای پرمنفعت و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که
که فکر آئینه حسنات و کفاره سیئات و روشنی دلها و وسعت خلق و بآن میرسد آدمی بآنچه صلاح امر معاد است و حاصل
میشود اطلاع بر عواقب امور و زیادتی در علم و آن خصلتی است که هیچ عبادتی مثل آن نیست و از حضرت امام رضا علیه السلام
مرویست که بسیاری نماز و روزه عبادت نیست بلکه عبادت تفکر کردن در امر پروردگار است و چون فضیلت تفکر در آیات
عالم آفاق و انفس را دانستی بدانکه در هر موجودی از موجودات مشاهده عجایب صنع پروردگار است میتوان نمود و از تدبر از
هر مخلوقی از مخلوقات ملاحظه قدرت آفریدگار را میتوان کرد زیرا که آنچه در اقلیم وجود بجز ذات پاک آفریدگار یافت
میشود رشحه از رشحات وجود او و قطره ایست از دریای بی منتهای فیض وجود از اوج عالم مجردات تا حضیض منزل مادیات
اگر سیر کنی بجز ذات صنع او نه بینی و از کشور خاک تا خطه افلاک را اگر تفحص کنی بغیر از آثار قدرت او نیابی مجردات و
مادیات از صنایع عجیبه او و جواهر و اعراض و فلکیات و عنصریات و بسایط و مرکبات از بدایع غریبه او نظامی ای همستی

و عجایب صنع پروردگار

غرایب

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیرنشین علمت کاینات ما بتو قایم چه تو قایم بذات مبدء هر چشمه که جود یش هست مخرج هر چه وجودیش هست کرسی چرخ است پر از طوق او هست ودل خاکست پر از شوق او وست لوالدی قدسش منزه ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن وهست کن وهست نیست غیر تو صنع تو موجود چیست صفحهٔ خضرا از تو آراسته عرصهٔ غبرا از تو پیراسته عیب ازل نور شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافته روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خورشید درخشان ز تو نور ده ظلمتیان عدم ربط ده خیل حدوث قدم جنبشی از بهر وجودت سپهر پرتوی از عکس رخت ماه ومهر نقطه از دفتر صنعت فلک شحنه از عسکر ملکت ملک وهیچ ذرهٔ نیست از ذرات عالم مگر اینکه از انواع عجایب حکمت وغرایب عظمت پروردگار اینقدر در آن یافت میشود که اگر جمیع عقلای علما وحکمای بنی آدم از بدو آفرینش تا قیام قیامت دامن همت بر میان زنند که ادراک آنرا نمایند بعشری از اعشار واندکی از بسیار آن نتوانند رسید چه جای اینکه آثار قدرت کاملهٔ اورا در جمیع موجودات توانند فهمید ومخفی نماند که موجوداتیکه از کتم عدم بفضای وجود آمده اند بسیاری از آنها را مانمی شناسیم نه مجمل آنها را میدانیم ونه مفصل نه نامی از آنها را شنیده ایم ونه نشانی ودست تصرف واوهام ما از آنها کوتاه وقدم اندیشهٔ ما را در نزد آنها راه نیست پس از برای ما تفکر در آنها وادراک عجایب وغرایب آنها ممکن نیست بلکه تفکر وتدبر ما منحصر است بآنچه مجملا وجود آنها را دانسته ایم واصل آنها را شناخته وآنها بر دو قسمند یکی آنچه دیده نمیشود وبحس در نمی آید وآنرا عالم ملکوت گویند چون عالم عقول ونفوس مجرده وملائکه وجن وشیاطین واز برای آنها انواع وطبقاتیکه بسیار آنها را بجز خالق آنها احاطه نتواند کرد ودیگری آنچه محسوس ومشاهده میشود واز برای آنها سه طبقه است یکی آنچه از عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت وسیار وگردش آنها در لیل ونهار دویم خطهٔ خاک محسوس با آنچه در آن است از بلندی وپستی وکوه ودریا وبیابان وصحرا وشطوط وانهار ومعادن واشجار ونباتات وحیوانات وجمادات سیم عالم هوا با آنچه در آن مشاهده میشود از رعد وبرق وبرف وباران وباد وابر وصاعقه وامثال اینها وهر یک از این طبقات را انواع متکثره وهر نوعی را اقسام واصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی وهیئتی واثری وخاصیتی وظاهری وباطنی وحرکتی وسکونی وحکمتی ومصلحتی است که بجز خداوند دانا نتواند ادراک نمود وهر یک از اینها را که دست زنی محل تفکر وعبرت وباعث بصیرت ومعرفت میگردد زیراکه همگی آنها گواهان عدل وشهود صدقند بر وحدانیت خالق آنها وحکمت او وکمال قدرت وعظمت او شعر برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار پس هر که دیدهٔ بصیرت بگشاید وبقدم حقیقت گرد سراپای عالم وجود بر آید قدرت ومملکت خداوند را دو راسیر کند در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت وآثار قدرت اینقدر مشاهده میکند که فهم او حیران وعقل او واله وسرگردان میگردد وشبهه نیست در اینکه طبقات عوالم پروردگار در شرافت ووسعت متفاوت وهر عالم پستی را نسبت بما فوق آن قدر محسوسی نیست پس عالم خاک را که پست ترین عوالم خداوند پاک است قدری نیست در نزد عالم هوا همچنانکه عالم هوا را مقداری نیست بقیاس بعالم سموات وعالم سموات را نسبت بعالم مثال وعالم مثال را نظر بعالم ملکوت وعالم ملکوت را نظر بعالم جبروت وتمام اینها را نسبت بآنچه ما را راهی بادراک آن نیست از عوالم الهیه وآنچه از مخلوقات را که بر روی پست ترین همه اینعوالم است که زمین باشد از حیوانات ونباتات وجمادات قدر محسوسی نسبت باصل زمین نیست واز برای هر یکی از این اجناس ثلاثه انواع واقسام واصناف وافراد متنهایت است وهر یک از اینعوالم مشتمل است بر عجایب بسیار وغرایب بیشمار که تعداد آنها از حد وحصر متجاوز وبنان وبیان از ترقیم آن ابکم وعاجز است واساطین علما واعاظم حکما در بیان عجایب صنایع وغرایب بدایع بذل وجهد خود را در دریای فکرت غواصی نموده وکتب ودفاتر ساخته وپرداخته اند وباوجود این بنسبت بآنچه در واقع ونفس الامر

هست

هست تهیدست مانده اند وما در اینموضع اشاره میکنیم بقلیلی از حکمتها وعجایب که در اضعف حیوانات که پشه وزنبور است واشرف آنها که انسانست وبعضی از انواع یکی از اجناس پست ترین عوالم الهیه است تا دیگر اجناس وعوالم بقیاس بآن دانسته شود وچنانچه متعرض بیان آنچه از فهمیدن آن برای ما ممکن است از عجایب ومصالحیکه در یکعضو از اعضای یکی از این سه حیوانست بگوییم از وضع کتاب بیرون وشرح آن از حد افزون میگردد پس بر سبیل اختصار واجمال بعضی از عجایب وحکم آنها را بیان میکنیم تا کیفیت تفکر در صنعتهای پروردگار دانسته شود لهذا میگوییم اما پشه تامل کن در آن که با وجود خوردی جثهٔ آن خداوند آنرا بهیئت فیل که بزرگترین حیوانانست خلق نموده واز برای آن خرطومی چون خرطوم فیل قرار داده وجمیع اعضائیکه از برای فیل هست در او خلق کرده بعلاوه دو بال ودو شاخ واین جثهٔ ضعیف را منقسم باعضای ظاهریه وباطنیه فرموده ودو دست ودو پای آنرا کشیده ودو چشم ودو گوش آنرا شکافت وسر وشکم از برای او قرار داد ودر باطن آن موضع غذا مقرر داشت ودر جمیع قوائیکه در محافظت بدن ضروریست از غاذیه وجاذبه ودافعه وماسکه وهاضمه ونامیه بآن عطا نموده وآنرا بغذا اینکه خون حیوانانست دلالت کرد وبالش داد که بآنها بطلب غذا پرواز کند وخرطومش عطا کرد که از آنخون را بخود کشد وخرطوم آنرا با وجود نهایت باریکی مجوف کرد تا خون صاف از آن بالا رود وآنرا طریقهٔ فرو بردن خرطوم در بدن حیوان ومکیدن تعلیم کرد وآنرا از دشمنی آدم آگاه ساخت ویاد داد که چون انسان دست خود را حرکت دهد قصد آن دارد پس راه فرارش آموخت وگوش آنرا چنان شنوا گردانید که همهمهٔ حرکت دست را از دور می شنود وراه فرار پیش میگیرد وچون دست ساکن شد باز معاودت مینماید وآنرا دو حدقه کرامت فرمود که مواضع قضای خود را به بیند وسمت آن پرواز کند وچون حدقهٔ او کوچک بود ومحل جفن ومژه در آن نبود که گرد وغبار را از حدقه محافظت کند تعلیم آن نمود که بدو دست خود گرد وغبار را از حدقه دور کند وآنرا صیقل دهد وباین سبب است که حیوانات خورد مانند مگس وپشه علی الاتصال دستهای خود را بحدقه میزنند واینقدر قلیلی است از عجایب صنع خدا در آن وچنانچه اولین وآخرین جمع شوند که احاطه بجمیع عجایب باطنیه وظاهریه آن کنند عاجز گردند واما زنبور تفکر کن که چگونه خداوند حکیم از آب دهان آن موم وعسل را آفرید که یکی نور وضیا ودیگری مرهم وشفا است وآنرا تعلیم کرد تا از گلها وشکوفها غذای خود را بردارد واز نجاسات وکثافات اجتناب نماید واز برای ایشان پادشاهی قرار داد وهیئت آنرا از دیگران ممتاز وهمه را مطیع ومنقاد امر ونهی آن گردانید وآنرا عدل وسیاست آموخت وخیرخواه همه گردانید تا یکی را بر در خانه گماشت که هر کدام که نجس باشند منع کند وبکشد وبآن وحی نمود که در بلندیها از کوهها وبلندیها ودرختها از موم خانه سازد تا از آفات محفوظ باشند ونظر کن در کیفیت بنای خانهای ایشان که همه را بشکل مسدس میسازند چه اگر مستدیر ساختندی در بیرون خانها خلل وفرج مهمل ماندی واگر مربع بنا کردندی زوایای آن در اندرون خالی بودی پس شکل مسدس را اختیار کردند که هیچ موضعی از مواضع خارجه وداخله آن ضایع نماند فسبحان من خالق خبیر وحکیم لطیف بصیر واما انسان پس انچه ظاهر است که اول او قطرهٔ آبی بود که متبدده که در تمام اجزاء بدن متفرق بود وخداوند حکیم از حکمت بالغه محبتی میان مرد وزن قرار داد وکمند شهوت ایشان را بجانب مجامعت بکشید تا بحرکت وقاعیه نطفه از مواضع متفرقه وسخرج والت رجولت را قوهٔ دفع ورحم زن را قوهٔ جذب عطا کرد تا نطفهٔ مرد را بجانب خود جذب نمود وبا منی زن ممزوج شده در رحم قرار گرفت وگاه باشد که مزاج زن را قوتی تمام قریب بقوت ذکوریت بوده مزاج جگرش احراقی کامل باشد ومنی که از کلیهٔ راست جدا شود حرارت آن اشد از انچه از کلیهٔ چپ منفصل شود بوده باشد بنوعیکه آثار نطفهٔ مرد از آن بظهور رسد وقایم مقام نطفهٔ مرد شود منفصل از کلیهٔ چپ بجای نطفهٔ زن در رحم در جذب وامساک قوی باشد در اینصورت ممکن است که هر گاه از خارج هم قوتی بزن رسد از نطفهٔ او بتنهائی فرزند متکون گردد همچنانکه

مریم بتول علیه السلام که بعد از آنکه روح القدس خود را در زی و بصورت بشر متمثل کرد امداد روحانی از وی جمیع قوایش رسید حضرت مسیح بوجود آمد بالجمله بعد از استقرار نطفه مرد در رحم زن و ملصق شدن آن بر رحم مانند خمیری که بر تنور بسته شود شروع بخلق جنین شد پس خدایتعالی خون حیض را از دفع شدن منع فرموده و نطفه بی شعور را قوه داد تا از اعماق و عروق بجانب خود کشیده تا نطفهای دمویه در آن ظاهر گشته و حلقه گردید و بعد از آن سرخی آن بیشتر و ظاهر تر گشت تا شبیه بخون بسته شد و باد گرمی در آن بهیجان آمد و مضغه شد پس خالق بیچون بقدرت کامله خود نشان جوارح و اعضا در آن پیدا و هیئات و شکل و صورت در آن هویدا گردانیده و با وجود تشابه اعضای آن را بامور مختلفه از رگ و پی و استخوان و گوشت و پیه و پوست منقسم کرده و در آن اعضای مختلف آن شکل را ظاهر کرده سر را مستدیر گردانید و چشم و گوش و دهان و سایر اعضا و منفذها را شکافت و دست و پا را کشیده و از برای هر یک پنج انگشت خلق کرده هر انگشتی را سه انگشتی مقرر فرموده و در باطن آن دماغ و دل و جگر و سپرز و شش و رحم و معده و شانه و رودها و غیر اینها از اعضا که هر یک را هیئاتی خاص و شکلی مخصوص است ایجاد نمود و هر کدام را شغلی معین و عملی مشخص داد در جمیع این احوال جنین در ظلمت رحم در کیسه محبوس و بخون حیض فرو رفته کفهای دست بر دو طرف روی و مرفقها بر تهیگاه نهاده و زانوی خود را بر سینه جمع و زنخدان را بر سر زانو گذاشته و ناف بناف مادر متصل و از آن غذا میمکد پسر از روی بجانب پشت مادر و دختر را بجانب روی نه آنرا از این نقشهای بدیع که بر او وارد میشود خبر و نه پدر را اطلاعی و نه مادر و نه در اندرون نقاشی پیدا و نه در بیرون مصوری هویدا و زبان حال جنین در اینحال با خداوند متعال باینمقال گویاست بالاتر از آنکه بگویم چون کن خواهی جگرم بسوز و خواهی خونکن من صورتم و زخود ندارم خبری نقاشش تو عیب مرا برون کن و اگر ترا دیده بصیرت بینا باشد تفکر کن که در اندکی از عجایب و حکمتهایی که در این اعضا است نظر کن و استخوانها که چگونه آنها را از نطفه روان در میان آب و خون صلب و محکم خلق کرده آنها را ستون بدن قرار داده بمقدار مختلف و شکل متفاوت و بزرگ و کوچک بلند و کوتاه و راست و کج و پهن و باریک و مجوف و مصمت نحویکه مقتضای حکمت و مصلحت بود و نظر بآنکه انسان گاه محتاج بحرکت تمام بدن و زمانی محتاج بحرکت جزء بدن و زمانی محتاج بحرکت بعضی اعضا بود او را از یک استخوان خلق نکرد بلکه استخوانهای بسیار از برای او قرار داد و میان آنها مفاصل مقرر کرد تا هر نوع که حرکتی خواهد از برای او میسر باشد و هر استخوانیکه در حرکت بآن احتیاج نبود آنرا مصمت آفرید و آنچه در حرکت بآن مجوف تا سبک بوده بسهولت حرکت نماید و هر کدام که احتیاج باستحکام آن بیشتر تجویف آنرا کمتر و هر یکی که سبکی آن مطلوب تجویف آنرا بیشتر قرار داده و غذاء هر استخوانیکه مخ بوده باشد در جوف آن معین تا استخوان بجهة حرکت خشک نشود و از هم پاشیده نشود و مفاصل استخوانها را بیکدیگر بادتار وصل نموده و در بعضی آنها زیادتها خلق کرده و در بعضی دیگر گودی بهیئات زیادتها تا داخل گودی شده بیکدیگر متعلق گردند و چون استخوان صلب و گوشت رخو بود و اتصال آنها به یکدیگر متعذر میان گوشت و استخوان جسمی دیگر آفرید از استخوان که او را غضروف نامند تا گوشت متصل بآن و آن ملصق به استخوان گردد و تا مخ در رگها و عجایب و حکمتهائیکه در آنها است و بدانکه در آنها بر دو نوعند یکی رگهای متحرکه و دیگری ساکنه اول را شرائین و دوم را آورده نامند اما شرائین رگهای زننده متحرکه هستند که از دل روئیده بسایر اعضا منتشر گشته اند و شغل آنها آنست که روح حیوانیرا از دل که سرچشمه حیات و منبع روح حیوانی و حرارت غریزیه است بسایر اعضا و جوارح برسانند و دل را از بخارات دخانیه که از معده متصاعد میشود و نسیم صافی را از آنجا بخارج آنجا جذب میکند و آنرا دو حرکت یکی انقباضی که بواسطه آن بخارات را از اطراف دل بیافشاند و دیگری انبساطی که از آن نسیم را بسوی دل جذب میکند و چونکه این رگها باید همیشه متحرک باشند خداوند حکیم جل شانه آنها را دو پوست آفرید تا محکم بوده بجهة حرکت شکافته

نکردند

نکردند و روح رقیق از خلل و فرج آنها بیرون نرود و پوست داخل را چون ملاقی حرارت غریزیه و مورد حرکت روح بود غلیظ تر و محکم تر گردانید تا حرارت از آن بیرون نرود و قوت حرکت آنرا نشکافد و چون غذای شش از دل باید برسد یکی از رگها که آنرا شریان وریدی نامند بانعکس امور دیگر آن در دل و سری دیگر در شش فرو رفته و در آنجا فروع و شعب از برای آنجا حاصل تا غذا را از دل برداشته بجمیع اجزای شش رساند و چون شش نرم و پوست آن نازک بود این رگ را یکپوست آفرید تا از صلابت و حرکت آن شش متاذی نگردد و اما آورده رگهای ساکنه هستند که شغل آنها رسانیدن غذا از معده بجگر از آنجا بسایر اعضا و چون آنها ساکن هستند و صدمه بر آنها وارد نمیشود یک پوست خلق شده اند مگر یکی از آنها که آنرا ورید شریانی گویند که از جگر منفصل شده و نفوذ در دل نموده و غذائیکه باید بشش برسد از جگر بدل میآورد و دل از آن شریانی وریدی میسپارد که حمل و نقل شش کند باین جهة آنرا دو پوست آفریده تا از صدمه حرکت دل معیوب نگردد زهی حکمت بالغه پروردگار آفریننده به بین چگونه حکمت را بکار برده رگیرا که حامل غذای شش است تا در قلب نفوذ آنرا دو پوست آفرید که از صدمه حرکت شق نگردد و چون از دل تجاوز نمود بجانب شش که طاقت نفوذ صلب را نداشت آنرا یک پوست گردانید فسبحانه سبحانه ما اجل شانه و اعظم برهانه و ساعتی تامل کن در سیر و عجایب خلقت آن و به بین که آنرا از استخوانهای مختلف الشکل مرکب نموده مانند کره باطن آنرا مجمع حواس کرده و کاسه سر را از شش استخوان آفرید دو استخوان از آنها بجای سقف و چهار دیگر بمنزله دیوار است و همه آنها را بیکدیگر وصل کرده در محل وصل آنها که شئون نامند درزهای بسیار قرار داد تا بخاراتیکه در دماغ هم میرسد از آنها بیرون رود و در باطن سر مکث نکند تا موجب حصول امراض گردد و چهار استخوان دیوار را چون صدمات بیشتر بر آنها وارد میگردد صلب تر از استخوانهای سقف آفرید و از این چهار یکیرا که در پشت سر واقعست محکم تر از دیگران کرد زیرا که چون از پیش نظر غایب است دیده را محافظت آن ممکن نیست پس باید استحکام آن بیشتر تا از آفات محفوظ باشد و در اینجا دماغ را خلق کرد چرب و نرم تا رگهائیکه از آن میروید نرم باشد و قبول کند صور محسوسات در آنجا نقش و مزاج آنرا تر و سرد گردانید تا بسبب حرارتیکه از حرکات فکریه حاصل میشود نسوزد و دو پرده بر روی آن کشید یکی نرم و نازک که ملاصق دماغست و دیگری صلب و غلیظ که بکاسه سر متصل است و در آن سوراخهای بسیار است که فضلات دماغیه از آنها بیرون میرود و از برای آن شعبهای رگیست از درزهای کاسه سر بالا رفته و بآنها پرده و کاسه بیکدیگر ملحق شده و اصل دماغ را منقسم بدو قسم نمود یکی نرم تر از دیگری و در میان آنها پرده نازکه آفرید که نرم از صلب متاذی نگردد و در تحت دماغ ما بین پرده غلیظ و استخوان صفحه فرش گردانید مشبک که متکون است از شرائینی که از دل و جگر بسمت دماغ صعود کرده اند و در آن صفحه خون و روحیکه بجهة غذای دماغ از دل و جگر بالا میآیند نضج میابد و برودت هم میرساند و میزبانند و مناسب مزاج دماغ میگردد و بتدریج قضای آن میشود و اگر چنین نبودی خون جگر و روح دل بجهة کثرت حراراتیکه دارند صلاحیت غذای دماغ را نداشتندی و چون منشأ حس و حرکت و مبدء آن دماغست و سایر اعضا را بخودی خود حسی نیست پس خدایتعالی از ماده دماغ رگهای بسیار آفرید و از آن رویانید و بسایر اعضا متصل کرد تا بواسطه آنها اثر حس و حرکت از دماغ بسایر اعضا رسد و اگر همه این رگها از اصل دماغ جدا گشتی سر سنگین شدی بلکه از اندازه بزرگ تر شدی باین جهة از ماده دماغ رگ سفید که آنرا نخاع گویند شبیه دماغ آفرید و آنرا از سوراخیکه در زیر کاسه سر خلق کرده بیرون کرد و داخل استخوان گردن نموده تا صلب کشید و بسیاری از رگها که بآن احتیاج بود از آنجدا کرده بسایر اعضا فرستاد پس دماغ بمنزله چشمه و نخاع بجای نهر بزرگیست که از آن انشعاب و سایر رگها چون نهرهای کوچک است و چون برقلیلی از عجایب سر مستحضر گشتی نظری کن بجانب چشم و به بین که چگونه آنرا

در عجائب چشم

بشکلی خوش و هیأتی دلکش و رنگی مرغوب و طرزی محبوب آفریده و از برای آن هفت طبقه و سه رطوبت قرار داده که اگر یکی از آنها متغیر گردد امر دید مختل شود تامل کن که صورت آسمان با این عظمت و وسعت را در حدقه آن که از عدسی بیشتر نیست ظاهر گردانیده و از برای هر چشمی دو جفن آفریده که آنرا از دود و گرد و سایر موذیات محافظت نماید و جفن زیرین چون ساکن بود کوچک تر آفریده که حدقه را بپوشاند و فضلات چشم در آن مجتمع نگردد و جفنها را زینت داد بمژها که هر گاه کشور چشم ضرر و خوف دخول موذیات بچشم باشد مژه آنرا محافظت نماید همچنانکه در وقت باد شدید که با گرد و غبار باشد اندکی چشم را میبندد

در عجائب گوش

و مژه بالا و زیر را بیکدیگر وصل نموده تا پنجره حاصل شود و از عقب آن نگاه میکنند و چون عجایب چشم را دیدی گوش و هوش را بلرزه و شمه از حکمتهای گوش را بشنو که چگونه خدا تعالی آنرا شکافته و در اندرون آن قوه قرار داده که آن امتیاز صداهای مختلفه میکند و آدمیرا از ما فی الضمیر دیگران بواسطه آن آگاه میسازد و بر در سوراخ گوش بندی چون صدف خلق کرد که آنرا از گرما و سرما و غیر اینها محافظت نماید و در منفذ آن گردشهای بسیار مقرر کرد تا اگر حیوانی قصد گوش کند بسهولت داخل نتواند شد و با وجود این در آنجا چرک متعفن خلق کرد که حشرات و موذی از آن متنفر شوند و داخل گوش نگردند بعد از

در عجائب روی و جبهه و بینی و ابرو

آن تامل کن در روی آدمی و ببین که آفریدگار چگونه او را زینت داده است با آنچه از برای آن ضرور و در کار است از جبهه و جبین و ابرو و محاسن و بینی و دهان را حسن مرد و قبح زن کرده و از برای بینی دو سوراخ گشوده و قوه شامه را در آن قرار داده

و دهان

تا بواسطه غذاهای نیک و بد را از هم امتیاز دهد و از آن بوی اخمای صاف خنک را بدل جذب و هوای حار متعفن را رفع نماید و فضلاتیکه در دماغ حاصل میشود از آنها دفع میشود و چون دفع فضلا موجب سد منقد میشود و جذب و دفع هو متعسر میگردید چنانچه قرار داده که پیوسته یکی از آندو سوراخ بجهة استنشاق هوا و دیگری محل دفع فضلات باشد و از اینجهة در اغلب یکی از آندو مفتوح و دیگری فی الجمله مسدود است و دهانرا گشاده و زبانرا در آن نهاده و آنرا ترجمان دل کرده و کیفیت تکلم بلغتهای مختلفه را بآن اموخته و مخرج هر حرفی را بآن نشان داده و دهانرا مرکب از دو فک گردانیده و از برای آنها مفصلی قرار داده بنوعیکه فک زیری مانند آسیا گردش میکند و طعام را خورد مینماید و فک بالا را ساکن کرد بخلاف آسیا که سنگ بالا در گردش است حکمت در این آنست که کاسه سر که محل دماغ و حواس است بر فک بالا قرار دارد چنانکه او متحرک بود حواس مضطرب و مغشوش گشتی و در اینده و فک دندانهای بسیار نصب کرد چون در منظوم با صفهای آراسته و سرهای مساوی و ترتیب نسق و لون حسن و بیخ محکم و شکلهای آنرا بمقتضای مصلحت مختلف گردانید بعضی را پهن و عریض چون دندانهای آسیا تا غذا بآنها خائیده گردد و بعضی را تیز تا هر چه محتاج بپاره کردن باشد بآنها پاره کند مانند دندانهای پیش و آنها را رباعیات گویند و بعضی را متوسط میان اینها تا آنچه محتاج بشکستن باشد بآنها بشکنند چون خائیدن قضا موقوف باین بود که در زیر دندانها گردش کند و آنچه خائیده شد بفضای دهن آمده و آنچه خائیده نشد بفضای دهن آمده بزیر دندان آید زبانرا دلالت نمود که در آنوقت در اطراف و جوانب دهن طوف کند و غذا را از میان دهان بزیر دندان نقل کند و در حلقوم قوه بلع را خلق نمود تا بعد از خائیدن طعام آنرا بلع کند و چون اکثر قضاها خشک بود و بلع آن ممکن نبود در زیر زبان چشمه جاری آفرید تا آب از آن بقدر احتیاج بدهان آید و غذا با آن خمیر شده بلع شود در فضای دهان حنجره را خلق زده و حنجرها را در شکل وکشادگی و همواری و زبری و بلندی و کوتاهی مختلف گردانید تا بواسطه صداهائیکه بیرون میآید مختلف باشد و مشتبه بیکدیگر نگردند و بعد از آن گردن را کشیده و سر را بر آن سوار کرد و آنرا مرکب ساخت از هفت مهره مجوف منطقه بر یکدیگر چون بیشتر منفعت گردن بر حرکت گردنست مفاصل مهرهای آنرا دوان خلق کرد و آنرا برگ و پی بسیار بر هم بسته محکم گردانید پس تفکر کن در عجایب معده و آلاتیکه از برای اکل و هضم و طبخ غذا خلق کرده و ملاحظه کن بر سر حلقوم طبقاتی قرار داد

در معده انسانی

که در وقت

که در وقت فرو بردن طعام گشوده میشود و بعد از بلع سر بهم آورده فشرده میگردد تا غذا از دهلیز مری بمعده وارد شود و معده را چون دیگی خلق کرده در آن حرارتی آفریده که بآن غذا پخته شود و با آن حرارت و حرارتیکه از جگر و سپرز و صلب و پیه محیط بمعده از اطراف بمعده میرسد غذا در معده پخته میشود و شبیه میگردد بآب کشک غلیظ و آنرا کیلوس میگویند و چون باید صاف و خالص آن بجگر بالا رود و در آنجا بعد از طبخ دیگر تقسیم باعضا شود خداوند حکیم رئوف در سمت معده رگهائی آفریده که آنها را ماساریقا گویند و لطیف کیلوس از دهان ماساریقا داخل آنها میشود و ماساریقا متصل است برگی دیگر که آنرا باب الکبد گویند یکطرف آن بجگر نفوذ کرده است و از سر آن رگهای بسیار مانند مو منشعب گشته و در اجزای جگر منتشر است و آنها را عروق لیفیه خوانند پس خالص کیلوس بماساریقا و از آنجا بباب الکبد و از آن بعروق لیفیه میریزد و از آنجا جگر آنرا میمکد و بخود جذب میکند و آنرا طبخ دیگر میدهد و از این طبخ چهار چیز از کیلوس حاصل میشود یکی مانند کف و آن صفراست و دیگری چون زردی و آن سودا است و سیم چون سفیده تخم و آن بلغم است و چهارم صاف و خالص آنها و آن خون است اینها که منتشر در عروق لیفیه و از آنجا اگر صفرا و سودا و بلغم و اینها که مخلوط بخون باشد مزاج بدن فاسد میشود خالق حکیم دو کلیه و زهره و سپرز آفرید و هر یک را گردنی داد که گردن خود را بسوی جگر دراز کرده اند و گردن کلیتین متصل است برگی که از جذبه سر بر آورده است و کلیتین با گردن کردن اینها که در طوبت را با خون ممزوجست بجانب خود میکشند و اندک خونیکه باید غذای کلیتین شود نیز با آن رطوبت جذب میکنند و چون آن رطوبت بآن کلیتین رسید خون و چیزیکه در آن هست کلیتین بجهة غذای خود ضبط و بقیه آنرا آب صافت بمثانه دفع میکند و از آنجا به مخرج بول میریزد و بیرون میآید و گردن زهره و سپرز در جگر داخلست و زهره صفرا را بخود جذب میکند و میریزد بامعا چون صفرا حدت دارد امعا را میگزد و آنرا میافشرد و بحرکت میآورد تا اندکی کیلوس که در معده مانده بود از مخرج غایط دفع کند و آن صفرا نیز با آن زردی دفع میشود و زردی غایط باین سبب است و سپرز از گردن خود سودا را بسوی خود میکشد در سپرز ترشی و قبضی از برای آن حاصل میشود و سپرز هر روز قدری از آنرا بدهان معده میفرستد تا معده را از گرسنگی آگاه سازد و خواهش غذا را بحرکت آورد و بعد از آن با دردی کیلوس از مخرج غایط دفع میشود و اما خون صافی پس از رگی عظیم که از جذبه کبد روئیده شده و از برای آن شعب بسیار است و هر شعبه نیز شعبی دیگر دارد باعضا بالا میرود و یا بقسمتی مقرر تقسیم میگردد و از آن گوشت و استخوان و سایر اعضا متکون میگردد و اما بلغم در جگر نضج میابد و خون میگردد و بلغم همچنانکه در جگر حاصل میشود در معده از طبخ اول نیز متکون میگردد و همراه کیلوس بجگر میرود و میشود که بعضی از آن در امعا باقی میماند و حدت صفرا آنرا پاک کرده با غایط بیرون میآورد و بعضی از آن باقی با آب دهن دفع میشود و گاهی از سرفه رد میآید و سرفه و مثل آن مندفع میگردد و چون فی الجمله از عجایب و حکمتهای معده مطلع گشتی تامل کن در عجایب دل که آنرا جسمی بشکل صنوبر آفریده و چون سرچشمه روح حیوانست آنرا صلب کرد تا از حوادث محفوظ و باندک چیزی ملوف نشود و حیات آدمیرا بهمین روح منوط گردانید و هر عضویکه از فیض این روح محروم چون ناخن و مو و امثال اینها از خلعت حیات بی نصیب است و چون عضوی را راه وصول این روح مسدود شد از حس و حرکت میافتد و این روح را دل بمنافذ شرائین و داردهای بسیار دو آنچه از شرائین اخذ میکند بدماغ میرسانند و در آنجا بسبب برودت مزاج آن دماغ اعتدالی در آن حاصل و باعضای متحرکه بدن میریزد و آنرا روح نفسانی میگویند و آنچه آورده اخذ میکند بجگر که مبدء قوای نباتیه است میآورند و از آنجا بسایر اعضای متفرق میشود و آنرا روح طبیعی نامند و لطیف و صاف و اخلاط اربعه روح میشود همچنانکه در کثیف آنها گوشت و پوست و سایر اعضا میگردد پس نظری گشا و دو دست آدمیرا ببین که چگونه خالق حکیم آنها را کشیده تا هر مطلبی که آدم خواهد دراز کند و کف آنرا پهن نمود و پنج انگشت نصب فرمود و هر انگشتی را بر سه قسم کرد و ابهام را در یکطرف قرار داد و چهار انگشت دیگر را در

الاعناق

در عجایب دل

طرف دیگر بنوعیکه ابهام بر آنها محیط شود و اگر اولین و آخرین جمع شوند که در وضع انگشتان و درازی و کوتاهی آنها
نوع دیگر فکر کنند که بهتر از این نوع از جهة زینت و مصلحت باشد یا مثل آن نمیتوانند زیرا که بآن ترتیب قابل گرفتن و دادن
و سایر مصالح است اگر آنرا پهن کنی طبقی است نمایان و اگر جمع کنی گرز یست گران و از جمع آنها بعد از پهن کردن هرچه خواهی
میگیری و بعد از جمع هرچه اراده کنی میدهی اگر کفچه خواهی از آن سازی و اگر صندوقچه اراده کنی از آن پردازی اگر ابهام را
بر سبابه نهی هرچه خواهی بآن پاره کنی و اگر سبابه را راست بداری بآنچه خواهی اشاره کنی اگر عدد یا ضبط خواهی از آن توانی و اگر مکانیرا
خواهی بروبی میسر گردد بآسانی و بغیر اینها از منافع محسوسه و سر انگشتان را زینت داد بناخن تا حافظ باشد و چیزهای خورد را
که سر انگشت نمیتواند بر چیند از آن بردارد و بدن خود را بآن بخارد و دلالت نمود دست با شعور را بمکانیکه میخارد بنوعیکه بی
فحص و تجسس خود را بآنجا میرساند اگرچه در خواب یا حالت غفلت باشد و اگر آنکار از بی شعوری نشاندهی بآن بر نمیخورد و از برای
هر شخصی دو پائی آفرید مرکب از ران و ساق و قدم هریک بشکلی خاص و ترکیبی مخصوص تا بهر جا که خواهد حرکت کند و اگر
اندکی تغیر در ترکیب یا شکل یا وضع یکی از اینها هم رسد امر حرکت مختل میگردد و آنها را ستون بدن و مرکب تن قرار داد
و تن را بر آنها سوار کرد و همه این عجایب و غرایب را که اندکی از بسیار و عشری از اعشار عجایب بدن انسانیست از قطره نطفه
خلق کرد در ظلمت رحم و اگر پرده در پیش نبود و نظر بر آن می افتاد میدید که نقوش و خطوط و رسوم و اعضا در یک دیگر
بر انظاهر میشود نه نقاشی ظاهر و نه قلمی پیداست فسبحانه سبحانه و جل شانه شعر بود نقش دل هر هوشمندی که باشد نقشها
نقش بندی و این شمه بود از حکمتها و عجایبیکه در نطفه در ظلمت کده رحم بظهور رسید و چون جثه آن بزرگ تر و جای او
در رحم تنگ شد نظر کن که چون آنرا راه نموده تا سر نگونشده قدم از تنگنای رحم بفضای دنیا نهاد و چون بعد از بیرون
آمدن محتاج بغذائی بود و بدن او نرم و سست و تحمل غذای ثقیل را نداشت خون حیض را گازری کرده رنگ سیاه آن را
سفید و ممر آنرا که از اسافل اعضا بود مسدود و آنرا از راه پستان بجهة غذای طفل روانه فرمود و پستانرا سری آفرید مقابل
دهان طفل شیرخواره و چون طفل را توانائی بلع شیر بسیار در یکدفعه نبود در آن سوراخهای کوچک قرار داد تا شیر بتدریج
از آنها بمکیدن بر آید و بنگر که چگونه آنطفل را راهنمائی به پستان و مکیدن آن نمود و بیرون آمدن دندانرا تا چرا افکند تا از
آن پستان مادر را المی نرسد و چون بسبب شیر رطوبت بسیار در دماغ او مجتمع میشد گریه را بر آن گماشت تا بآن رطوبت
دفع و نزول بچشم و عضو دیگر نکند و آنرا فاسد نکند و چون چندی از آن گذشت و گوشت آن محکم و طاقت غذاهای غلیظ را
بهم رسانید از برای او دندان رویانید بدون آنکه در وقت آن تقدیمی یا تاخیری واقع شود تا خود آنطفل متکفل تربیت
خود نمیتوانست شد پدر و مادر را بر او مهربان گردانید تا آرام و خواب را بر خود حرام کرده به پرستاری و قیام نمایند
بعد از آن بتدریج او را ادراک و فهم و توانائی و عقل کرامت فرموده و در قوای باطنیه و نفس مجرده او اسراری چند مخزون
ساخت که عقول در آن حیران و فهوم واله و سرگردانند تامل کن در قوه خیال بعرضه که قابل قسمت نیست چگونه در یک طرفة العین
آسمان و زمین را بهم می نوردد و از مشرق بمغرب میدود و قوه واهمه را بین که در یک لحظه چندین معانیرا با هم جمع
و ترکیب داده از میان آنها آنچه موافق مصلحتست جدا میکند و بعد از فراغ از سیر عالم بدن و ملاحظه عجایب مملکت تن
قدمی در عالم نفس مجرد گذار و نظر کن که با وجود اینکه از آلایش مکان منزه است چگونه احاطه ببدن کرده و مشغول تدبیر
امر آن گشته با آنکه از شناخت خود عاجز است انواع علوم از برای او حاصل میگردد و احاطه بحقایق اشیا میکند
و بقوت علم و عقل تصرف در عالم ملکوت مینماید و از هنگام تعلق بآن بنطفه گندیده تا زمان اتصالش بملکوت اعلی
و احاطه اش بحقایق اشیا هر روز در تماشای مقامی و نشاؤ در سیر طوری و درجه با آنکه آنچه خود یک عالم است جمع میان

عالم

عالم سباع و بهایم و شیاطین و ملائکه کرده و جمیع موجودات غاشیه اطاعتش بر دوش نهاده سباع درنده حکم او را تابع
و مرغان پرنده در پیش او خاشع و خاضع دیو و جن را زنجیر خدمتکاری می بندد کواکب و ارواح را برشته تسخیر میکشد و او را صوتی
هم میرسد که بنغمات خوش عقلا را مدهوش و حیوانات را بیهوش میسازد و او را طبعی حاصل میشود که باشعار دلکش دلها را میرباید
بلحظه فکری صنعتی عجیب اختراع و بساعتی تامل حرفتی غریب ابداع مینماید چون بدن بخواب رفت باطراف عالم سیر میکند و باشد
که بجواهر روحانیه متصل و امور آینده را از آنها فرا گیرد و گاه در قوت بمرتبه رسد که در امور مواد کائنات تاثیر کند و هر چیز را بهر
صورتیکه خواهد نماید هوا را ابر سازد و از ابر باران فرو ریزد و باشقاقی قومیرا نجات دهد و بدعائی طایفه را هلاک سازد و با ملائکه صحبت
دارد و خود را در یکساعت بچندین صورت نماید گاهی پادشاهی قهار گردد و ربع مسکون را زیر نگین در آورد و زمانی پیغمبر مرسلی گردد
و از خطه خاک تا محیط افلاک را بزنجیر اطاعت کشد ایجان برادر اگر از خواب غفلت بیدار و از مستی طبیعت هشیاری دیده حقیقت
بگشا و قدرت پروردگار را تماشا کن که نطفه گندیده که حال آنرا دانستی بکجا میرساند و چه حکمتها و عجایب در آن ظاهر میسازد چه دید
کارد در کار بگذار قیاس کارگر از کار بردار دم آخر گزان کس را که از مینت سر و کار تو جز با کارگر نیست و آنچه اشاره باشد
از غرایب و مصالح عالم انسانیت اگرچه قطره ایست از دریای بی پایان عجایب آن ولیکن آگاه میسازد آدمیرا از کیفیت تفکر در امثال
در صنایع حکیم از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمودند که صورت انسانی بزرگترین حجتهای خداست بر
خلق و آن کتابیست که بید قدرت خود آنرا نوشته و هیکلی است که بمقتضای حکمت خود بنا کرده و در آن صور جمیع موجودات عالم ملک
و ملکوت جمع است و نمونه ایست از جمیع علومیکه در لوح محفوظ ثبت است و آنگواه شاهدیست بر امور یکه از نظر حس پنهان و حجت است
بر هر که منکر خالق منان است و انسان کامل راه راست بهر چیز که میرساند و صراطیست کشیده میان بهشت و دوزخ
و چون اندکی از عجایب نفس و بدن خود را دانستی قیاس کن بر آن عجایب زمین را که مسکن و ماوای تست از بلندیهای آن
و پستیها و کوهها و صحراها و رودها و دریاها و معمورها و بیابانها و چمنها و بستانها و شهرهای عظیمه و جزیرهای کبیره و معادن و
جمادات و نباتات و حیوانات اگر دیده بصیرت باشد و در هر جزوی از اجزای آن از عجایب قدرت و بدایع حکمت آنقدر مشاهده
نمائیکه واله و حیران شوی و بیقین بعظمت و جلال خالق آن نائی گاهی نظری بکوهها افکن و ملاحظه کن که چگونه خالق چون آنها را بر
پای داشته و اطراف زمین را بآنها استحکام داده و از زیر سنگهای تیره آن چشمهای آب گوارای صاف بروی زمین
روان کرده و بس جواهر قیمتی که متمولان عالم از قیمت آن عاجز میگردند در آنها مخزون نموده و چه قدر معادن در آنها خلق کرده
که اگر یکی از آنها نبودی نظام معیشت انسان تمام نشدی و در هر جا که قابل آبادی و اجتماع مردم بود نزدیکی آنرا از این معادن
خالی نگذاشتی تا امر ایشان مختل و هر کدام احتیاج بآن بیشتر بود چون نمک و مانند آن نزدیک تر و افزونتر آفرید و زمانی
در نباتات تامل کن در انواع گیاهها که از حد و حصر افزون و از حساب و شمار بیرونست هر یکرا شکلی و بوئی و رنگی و طعمی و منفعتی
و خاصیتی یکی از غذای بدن بعمل میشود و دیگری قوت تن آن یک زهر جانگزا و این یک تریاق فرح افزا آن جان میستاند
و این روح می بخشد یکی خواب میآورد و دیگری خواب را از دیده میبرد یکی مفرح جان و دیگری باعث اندوه بی پایان این سرد است
و آن گرم و این خشک است و آن تر با اینکه همه از زمین روئیده و از یک چشمه آب نوشیده و زنهار تا دیو ترا وسوسه
نکند که این اختلافات از اختلاف تخم آنهاست در استخوان خرما نخل بلند با خوشهای خرما که بوده و در دانه گندمی چند
خوشه و در هر خوشه زیاده از صد دانه که دیده و ساعتی بنگر در درختان که چون آب بایشان رسد چگونه جمیع اجزای
آنها تازه و خرم و سبز و با طراوت میگردد و آب یک نسبت بجمیع ریشه و ساق و برگ و شاخ و شکوفه و میوه آن میرسد
و بالسویه میان آنها قسمت میگردد و از آن پی برحمت کننده آنرا و بخشنده آن بر احمقانه چند که این حکمتهای ظاهره و مصالح بیندیز

ببین میدهند بچیزیکه نه از وجود خود خبر دارد و نه از ذات نه افعال خود را میشناسد و نه صفات و لحظه تامل کن در اصناف حیوانات که کمیت آنها را بجز خالق آنها کسی نمیداند از مرغان و سباع و بهایم و وحوش و حشرات هریک را چگونه ساختن خانه و منزل یاد داد و تحصیل قوت و آب و دانه تعلیم کرده راه مجامعت نر و ماده را بایشان نمود و تربیت نسل و بچه را بایشان آموخت آنچه را انسان بآن محتاج بود رام و فرمانبردار او گردانید و آنچه را بآن احتیاجی نبود وحشی گردید در هریک از عجایب و مصالح اینقدر آفرید که عقلها حیران میماند مانند عنکبوت را نگر که چگونه خود را مشبک میسازد و آنرا دام پشه و مگس مینماید و در کنجی کمین می نشیند تا چون مگسی در آنجا افتاد آنرا اصطیاد میکند و غذای خود میسازد و مگس را به بین که از مسافت بعیده بوی شیرینی را میفهمد و بر آن متحاضر میشود و چون شمه از قدرت کامله آفریدگار را در زمین دانستی قدمی بدریا گذار و ببین عجایبیکه در آنجاست اضعاف عجایب زمین است و هر حیوانیکه در روی خاک هست مانند آن نیز در دریا یافت میشود و بعلاوه حیوانات دیگر که مثل آنها در خاک نیست و در آنجا حیواناتیست بقدر شهری عظیم و جزیره بزرگ و گاه مسافرین او را جزیره تصور کرده کشتی در آن میافکنند و علما در عجایب دریاها کتابهای بسیار ساخته و دفاتر بیشمار پرداخته اند و عشری از اعشار آنرا نتوانستند بیان نمود و چون از سیر دریاها پرداختی چشمی بگشای و بعالم هوا نظری کن از ابر و باد و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و صاعقه و شهب و به بین کابر که جسمی است خفیف چگونه آب ثقیل را بر میدارد و محافظت مینماید و بر شهرها و بیابانها عبور میکنند بنوعیکه قطره از آنها نمیریزد تا بمحلی که مامور شده است در آنجا می ایستد و آب را قطره قطره پی در پی در آنجا میافکنند بنوعیکه قطره بقطره نمیخورد تا بزمین رسند و اگر سواد هوشت گشوده باشد در هر قطره خواهی دید که بقلم الهی و بخط خداوندی نوشته است که این روزی فلان حیوان یا نصیب فلان مکان است و چون شمه از قدرت الهی در هوا بینی سر بسوی آسمان کن و دیده بر اینطاق مینا افکن و بگو سبحانک ربنا ما خلقت هذا باطلا و زمانی تفحص از عجایب عالم افلاک کن و ساعتی تفکر در غرایب آنها نما از آفتاب درخشان و ماه تابان و ستارگان ثابته و سیاره و هر یک را وضعی و هیئاتی و هر کدام اثری و منفعتی

شعر

یکی از شرق رو در غرب کرده
یکی در شرق کشتی غرق کرده
یکی حرف سعادت نقش بسته
یکی سررشته دولت گسسته
شده گرم از یکی هنگامه روز
یکی را شب شده هنگامه افروز
همه دور شبانروزی گرفته
بمقصد راه فیروزی گرفته
چنان گرمند در منزل بریدن
کزین رفتن نداند آرمیدن
ز رنج رهشان فرسوده گه نه
میانزاد در دو بار آسوده گه نه

گاهی مجتمعند و گاهی متصل زمانی متفرقند و زمانی منفصل و هریک را حرکتی خاص و رفتاری مخصوص چنان بر طبق فلک چیده شده اند که از ترتیب آنها صور حیوانات و غیرها حاصل شده و کم صورتیست در زمین که شبیه آن در آسمان یافت شود و تامل کن در رفتار خورشید که آرام رفتاریست که بآن دور فلک را در یکسال تمام میکند و بواسطه آن در وسط السماء نزدیک و از آن دور میشود و رفتاری دیگر است که بجهة آن طلوع و غروب میکند و دوره را در یک شبانروز طی مینماید اگر حرکت اول نبودی چهار فصل بهم نرسیدی و نباتات و میوها نشو و نما حاصل نگشتی و اگر دویم نبودی روز و شب از یکدیگر جدا نشدی و وقت راحت از هنگام کسب و معیشت ممتاز نگشتی و ماه و سال و ساعت و دقایق نبودی و حساب معاملات و نظم و نسق بهم نرسانیدی و این افلاک و کواکب مسخر که بدون ستون بر پای داشته با وجود این عظمت که جمیع عوالم سفلیه را از زمین و دریاها و کوهها و عالم هوا نسبت بآسمان اول کمترند از قطره در پیش دریای محیط و اهل رصد بیان کرده اند که خورشید به شهادت از صد و شصت مقابل روی زمین بزرگتر است و با وجود این غلظت آسمان پنجم سه مقابل غلظت آسمان چهارم و آنچه در وسط آنست از آسمانها تا مرکز زمین است و با وجود این کوچک تر ستاره که در آسمان مشاهده میکنیم هشت مقابل روی زمینست و عظمت و سرعت حرکت آنها را ملاحظه کن و ببین که چون ابتدا خورشید از مشرق سر بر آورد و بیک چشم برهم زدن همه آن که صد و شصت مقابل روی زمینست از افق طلوع میکند

سرعت حرکت آنها بحدیست که در یک طرفة العین مسافت صد و شصت مقابل روی زمین را طی مینماید و از اینجهة بود که چون شنید رسول از روح الامین پرسید که وقت زوال داخل شده که گفت لا و نعم حضرت فرمود این چه جواب بود عرض کرد چونکه گفتم نه پانصد سال راه طی کرد و زوال داخل شد پس ای برادر از خواب غفلت برآ و مشاهده کن قدرت خدا را در اینکه جسمی باین عظمت را در حدقه چشم که از عدسی بیش نیست جا داده و تفکر کن که کیست که چنین جسمی را مسخر کرده و آسیای آنرا بگردش در آورده اگر دیده بصیرت بینا باشد می بینی که اینها همه بنده کاهند و سرگشته ذکر خدمتکاری بر میان بسته عشق الهی ایشان را دوار و سرگردان کرده و بیک اشاره پروردگارشان تا قیامت برقص افتاده گرد که جلالش طواف مینمایند و نعم ما قیل

خبر داری که سیاحان افلاک
چرا گردند گرد مرکز خاک
چه میخواهند زین محمل کشیدن
چه میجویند از این منزل بریدن
از این آمد شدن مقصودشان چیست
درین محرابگه معبودشان کیست
همه هستند سرگردان چو پرکار
پدید آرنده خود را طلب کار

و بالجمله اگر چشم اعتبار بگشائی هر ذره را گواهی بر عظمت پروردگار بینی و اگر گوش هوش بداری از زبان حال هر ذره بزبان فصیح جلالت آفریدگار را می شنوی

هر ذره بدان رو راهیست
بر اثبات وجود او گواهیست

و اما تفکر در اعمال و افعال خود از آن بمراقبت و محاسبت تعبیر میشود و اگر چه در بیان توبه ذکر آن خواهد شد لیکن در اینجا نیز خلاصه آن مذکور میشود و کیفیت آن آنست که در هر شبانروزی ساعتی تفکر کار خود پیشه و اخلاق باطنیه و اعمال ظاهریه خود را تفحص کند و احوال دل و جوارح خود را بجسم آید بلوح دل را در مقابل خود نهاده آنرا ملاحظه کند و دفتر شبانروز خود را گشوده سر تا پای آنرا مطالعه فرماید پس اگر دل خود را بر طریق راستی و درستی مستقیم و متصف باخلاق حمیده و خالی از اوصاف رذیله دید و اعضا و جوارح خود را مشغول طاعات و عباداتیکه بآنها متعلق است و مجتنب از معاصی و سیئاتیکه بآنها مرتبط است یافت شکر الهی را بجا آورد و اگر مخالف اینها ملاحظه نمود در صدد علاج آن برآید و اگر بجور که معصیتی از او سر زده توبه و انابه و قضا و تدارک آن کند و شکی نیست که اینقسم خالی از تفکر بحالی واسع دارد و قدر ضروری آن مستغرق شبانه روز میگردد و ماه و سال کفایت استقصاء آنرا نمیکند زیرا که قدر لازم بر هر کس آنست که در شبانروزی فکر کند در هریک از صفات مهلکه از بخل و کبر و عجب و ریا و حقد و حسد و جبن و غضب و حرص و طمع و غیر اینها از صفات و نظر بصیرت را گشاده و چراغ فکر بدست گیرد و زوایای دل خود را بگردد و از همه اینصفات تفحص کند پس اگر چنان فهمید که دل او از همه اینها خالیست در مقام امتحان خود برآید و ببیند که شیطان و نفس امر را مشتبه نکرده باشد مثلا اگر چنان گمان کند که ناخوشی تکبر را ندارد امتحان کند خود را بدوش کشیدن خیک آب از کوچه یا پشته هیمه از بازار بخانه و اگر چنان فهمد که از غضب خالیست خود را در معرض اهانت سفیهی در آورد و همچنین در غیر اینها از صفات با امتحاناتیکه شکستگان از نیکان خود را آزمایش کنند تا مطمئن گردد که از ریشه جمیع اینصفات شاخ و برگ آنها در مزرع دلش اثری نیست آری نفس مکار و شیطان حیله گر غدار است

شعر

کز نماز و روزه میفرمایدت
نفس مکار است فکری بایدت
نفس را مقصد سری است و هر سری
از شری بگذشته تا تحت الثری

و اگر یافت که چیزی از اینصفات در دل او هست سعی کند در خلاصی از آن بموعظه و نصیحت و سرزنش و ملامت و مصاحبت نیکان و مجالست خوبان و ریاضت و مجاهده تا سلب آنصفت شود و اگر باساس سلب نشود معالجه را مکرر نماید و بعد از آن تفکر کند در صفات حسنه اگر بکمال خود خود را متصف یافت در صدد آزمایش خود برآید تا از مکر و تلبیس آن مطمئن شود و اگر خود را یکی از آنها خالی یافت تامل نماید در طریق تحصیل آن بعد از آن متوجه هر یک از اعضای خود شود و فکر کند در معاصی متعلقه بآن مثلا نگاه بزبان کند آیا در آنروز غیبتی یا دروغی یا لغوی یا فحشی یا خود ستائی یا سخن چینی از آن صادر شده و همچنین گوش و دست و پا و شکم و غیر اینها از اعضا پس تفکر کند در طاعاتیکه متعلق بهر یک از این اعضاست از واجبات و مستحبات پس اگر بعد از تفحص یافت که معصیتی از آنها سر نزده و طاعات را بجا آورده حمد خدا را کند و اگر بصدور معصیتی یا ترک طاعتی رخ داد ول سبب

وباعث آنرا بجوید ودر صدد قطع آن برآید پس تدارک آنرا بتوبه وندامت کند تا فردای آن مانند امروز نباشد وبهمین قدر از تفکر در احوال خود در هر شبانه روزی لازمست از برای هر دینداری که معتقد نشأ آخرت باشد ونیکان سلف واهل تقوی وورع از گذشتگان ما در هر روز وشب همین طریق وعادت بوده بلکه از برای ایشان طوماری بوده که در آنجا نیک وبد صفات وافعال ثبت کرده وهر روز وشب حال خود را با آنجا مقابل مینمودند وچون از صفات رذیله یا باتصاف بفضیلتی مطمئن میشدند وآنرا در طومار قلم میکشیدند ودست از فکر آن برداشته ببقیه پرداخته میشدند وچنین مینمودند تا همه را قلم کشند وبعضی که مرتبه ایشان پست تر وگاهی که معصیتی از آنسر میزد ومعاصی که باید خودرا از آنها باز دارند در طومار مینوشتند چون اکل حرام یا شبهه یا کذب یا غیبت یا مراء یا مسامحه در امر معروف ونهی منکر وامثال اینها وسعی در خلاصی هر یک مینمودند وبالجمله سلف صالحین را اینطریقه وروبه بوده وانرا از لوازم ایمان بمحاسبه روز قیامت میشمردند پس وای برما که دست از متابعت وپیروی ایشان برداشته وپرده غفلت را بر دیده خود فرو کذاشته فکر محاسبه روز حساب را فراموش واز شراب غفلت وبطالت مست ومدهوش گشته ایم وچنانچه ایشان رفتار ما را مشاهده مینمودند حکم میکردند بکفر ما وعدم اعتقاد ما بروز حساب آری چگونه نباشد وحال اینکه اعمال ما بعمل کسیکه ایمان بهشت ودوزخ داشته باشد مشابهتی ندارد ورفتار ما برفتار اهل ایمان نمیماند زیراکه کسیکه از چیزی ترسد از آن میگریزد وشوق بچیزیکه داشته باشد در طلب آن برمیآید واما ادعای ترس از جهنم میکنیم ومیدانیم که فرار از آن بترک معاصی است ودر غرق لجه معاصی هستیم ودعوای شوق بهشت را مینمائیم ومیدانیم که رسیدن بآن باطاعت وفرمانبرداری است ودر آن تقصیر وکوتاهی مینمائیم عمر را بهوا وهوس میگذرانیم وبهوای دخول بهشت وروزگار را بهرزه صرف میکنیم وطمع حوران پاک سرشت مینمائیم وصال دولت پندار تر تمت ندهند که خفته تو در آغوش بخت خواب زده ومخفی نماند که این نوع از تفکر تفکر علما وصالحین است واما فکر مقربین وصدیقین از این بالاتر وشان ایشان والاتر بلکه ایشان مستغرق دریای محبت دانش پروردگار وبجان ودل متوجه عظمت وجلال آفریدگار ند در فکر جمال وجلال ایزد متعال ومدهوش واز خود وصفات واعمال خود بالمره فراموش کرده مانند عاشقی که در حال لقای معشوق واله وحیران ماند وحصول اینحالت بلکه ادنی مرتبه از تلذذ بیاد عظمت وجلال خدا ممکن نمیشود تا ساحت نفس را از جمیع رذایل پاک نسازی زیراکه حال کسیکه با وجود اتصاف باخلاق بد خواهد از تفکر در جلال وجمال وجمیل مطلق ملتذ شود حال عاشقی است که با محبوب خود خلوت کند وخواهد از مشاهده جمال او التذاذ یابد وزیر پیراهن او از مار وعقرب مملو باشد وآنرا بگزند زیراکه هر یک از اینصفات حکم مار وعقرب دارند که فرو رفتگان علایق طبیعت را گزیدن آنها معلوم نشود تا وقتی که اینعالم را بدرود کنند در آنوقت مشاهده خواهند کرد که الم هر یک از اینها از مار وکژدم بمراتب شتی بالاتر است پس ایجان برادر از خواب غفلت برخیز وفکری کن از برای روز رستخیز پیش از آنکه چاره از دستت بیرون رود وچنگال مرگ بکالبد نحیف بند شود وبرسبیل قطع ویقین بدانکه هر صفتی از صفات وهر عملی از اعمال ترا در وقت رفتن خر ابیست همچنانکه صریح قرآن ونص حدیث پیغمبر آخر الزمان است فرمودند که هرچه را خواهی دوستدار که از آن مفارقت خواهی کرد وهرچه خواهی زندگانی کن که عاقبت خواهی مرد وهر کاریکه خواهی بکن که جزای آن بتو خواهد رسید پس ساعتی از اوقات خود را صرف فکر اعمال خود کن وزمانی در عجایب صنع خدا وند تامل نما وسعی کن که دل خود را از وساوس خالی کنی وتفکر آنرا با قسام شکانه محموده مقصود سازی زیراکه چنانکه گذشت غیر از اینها آنچه باشد از افکار متعلقه دنیای دنیه واز وساوس شیطانیه پس فکر تو باید منحصر باشد در استنباط مسائل علمیه یا کردن یکی از اعمال حسنه یا در عبرت از دیگران وهنگام رحلت از جهان یا تسبیح وتقدیس پروردگار یا در صنایع وعجایب آفریدگار یا در صفات واعمال خود واما تفکر کردن در ذات خدا بلکه بعضی از صفات آن در شریعت مقدسه غیر جایز وکسیکه

این خیال را کند از حد خود متجاوز است ما للتراب ورب الارباب مشتی خاک را با خداوند پاک چکار ذات واز آنبالاتر که گنداندیشه بکنگره جلال او تواند رسید یا طایر فکر در حوالی آن گذر تواند کرد تعالی شانه عن ذالک علواً کبیراً شعر همه تهی پای بسی ره نوشت هم ز درش دست تهی باز گشت راه بسی رفت وضمیرش نیافت دیده بسی جست نظیرش نیافت صفت پنجم از صفات رذیله متعلقه بقوه عاقله مکر وحیله کردنست از برای رسیدن بمطلوبات شهویه وغضبیه ومراد از آن در اینمقام جستن راههای پنهانست از برای اذیت رسانیدن بمردمان وبکار بردن آنرا تلبیس وغش وغدر وخیانت گویند واز برای مکر مراتب بینهایتست واقسام بیغایت است بعضی از آنها چندان خفا ندارد وکسیرا اندک شعوری که باشد بآن متفطن میشود وبعضی چنان پوشیده وپنهانست که زیرکان بآن برنمیخورند گاهی شخصی را برمیانگیزاند که اظهار دوستی ومحبت با دیگری کند وآن مسکین را غافل نموده او را اهلاک سازد وزمانی آدمیرا برآن میدارد که اظهار امانت ودیانت کند تا شرکت یا معامله با او دهند واو صرف خود نماید وگاهی کسی را که اظهار عدالت وتقوی نماید تا مردم آنرا امام وپیشوای خود قرار دهند وغیر اینها از انواع مکر وحیله ومخفی نماند که صفت مکر از مهلکات عظیمه است وچگونه چنین نباشد وحال اینکه بالاترین صفات شیطان وبزرگ لشکر آنست ومعصیت آن زیاده تر است از معصیت اذیت رسانیدن در علانیه وآشکار زیراکه کسیکه مطلع شود براینکه دیگری در مقام اذیت اوست احتیاط میکند وخود را محافظت مینماید وبسا باشد که دفع اذیت از خود کند اما غافل چیزیرا احتیاطی نمینماید بلکه اغلب آنست که مکار محیل خود را بلباس دوستی وصداقت میآراید ودر مقام احسان وخیر خواهی برمیآید ومسکین غافل از وشرمساری ومجل واز خباثت باطن او بیخبر وزاهل تا بهلاکت رسد واز اینجهت حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمودند که از ما نیست هر که مکر کند با مسلمی وجناب امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که اگر نه این بود که عاقبت مکر وخدعه آتش جهنم است من از همه مردمان مکارتر بودمی ومکر را نشتر آهی بلند میکشیدند ومیفرمودند وایلا با من مکر میکنند ومیفهمند که من مکر ایشانرا میفهمم وراههای مکر وحیله را به از ایشان میشناسم ولکن چون میدانم که مآل مکر وخدعه بآتش است بر مکر ایشان صبر میکنم وآنچه را ایشان مرتکب میشوند من مرتکب نمیگردم وطریقه خلاصی از اینصفت خبیثه آنست که متذکر بدی عاقبت وسوء خاتمت آن گردد وتامل کند که صاحب آن در آتش سوزان همنشین شیطان خواهد بود وبداند که همچنانکه آیات واخبار بآن ناطق وتجربه واعتبار برآن گواه صادق است وبال هر مکر وحیله عاقبت بصاحب آن راجع میشود من حفر بئرا لاخیه وقع فیه یعنی هر که چاهی بکند از برای دیگری خود در آن افتد وفواید محاسن ضد مکر وحیله را که خیر خواهی مسلمین ویکرنگی با ایشان باشد تامل کند همچنانکه در مقام آن بیان خواهد شد وهر کاریکه میخواهد بکند در آن غور نماید که مشتمل بر حیله نباشد واگر احیانا از او مکری صادر شد در مقام عتاب خود برآید تا انشاء الله سبحانه ریشه اینصفت از زمین دل کنده شود مقام ستیم در بیان صفات رذیله واخلاق جمیله که متعلق است بقوه غضبیه ودانستی که جنس جمیع رذایل متعلق باینقوه ومنشاء اینها نیز دو صفت خبیثه است وهر کدام متضمن صفاتی چند ند واول تهور است ودیگری جبن اما تهور که طرف افراط شجاعت است عبارت است از احتراز نکردن از آنچه باید احتراز کرد وانداختن خود بمهلکی که عقلا وشرعا ممنوع باشد وشکی نیست که اینصفت را از مهلکات دنیویه واخرویه است وآیات واخبار در وجوب محافظت خود از حد وحصر متجاوز است وهمین قدر کافیست که حق سبحانه میفرماید ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة یعنی خود را بهلاکت نیندازید وحق آنست که هر که صاحب اینصفت باشد وخود را از آنچه عقل حکم کند بلزوم محافظت از آن نگاه ندارد از شایبه جنون ودیوانگی خالی نیست وچگونه چنین نباشد وحال اینکه کسیکه احتراز نکند از موضعیکه ظن هلاکت باشد وهلاک شود بحکم شریعت مقدسه باعث قتل خود شده است وبهلاکت ابدیه وشقاوت سرمدیه گرفتار گشته است پس کسیکه مثلا باینصفت باشد باید اول مفاسد آنرا در دنیا وآخرت بنظر آورد وبعد از آن هر کاریکه میخواهد بکند ابتدا در آن تامل کند اگر عقل وشرع تجویز آنرا مرتکب شود والا از آن اجتناب نماید وبسا باشد که معالجه اینصفت موقوف باشد بر اینکه از بعضی چیزها که احتراز از آن لازم

در بیان صفت حیله سیمه است

نامردم مال خود را با ما بخ

و حیله کرم

در صفت تهور افراط تهور

احتراز کند تا بحد وسط بایستد اما جبن که در طرف تفریط واقع است آنست که از چیزیکه نباید حذر کردن احتراز نماید و اینصفت در نهایت خباثت و موجب هلاکت است آدمی بسبب آن ذلیل و خار و زندگانی او تلخ و ناگوار میگردد و مردم در مال و جان او طمع کنند و ظلم و دست تسلط بر او میگشایند و صاحب آن مضطرب و بی ثبات و کسل و راحت دوست میشود و بانجهة از جمیع سعادات باز میماند و انواع فضایح و رسوائیرا متحمل میشود و فحش و دشنام را بر خود می پسندد و نام و ننگ را بر باد میدهد از اینجهة سید رسل فرمودند که سزاوار نیست مؤمن را بخیل باشد یا جبان و فرمود بار پروردگارا پناه میگیرم بتو از جبن و بخل و کیفیت معالجه آن در بیان صفت خوف که از لوازم صفت جبن و از آن ناشی است بیان میشود و ضد این و جبن صفت شجاعت است که عبارت است از اطاعت قوه غضبیه از برای قوه عاقله که نترسد از آنچه نباید ترسید و حذر کند از آنچه باید احتراز کند و اینصفت اشرف صفات کمالیه و افضل ملکات نفسانیه است و کسیکه اینصفت را نداشته باشد حقیقتا از جمله زنانست و از مردی بی نشان از اینجهة است که خدا یتعالی در وصف نیکان اصحاب پیغمبر میفرماید اشداء علی الکفار یعنی و شدیدند بر کفار و باین سبب امیر مؤمنان در وصف مؤمن فرمودند که دل مؤمن از سنگ سخت تر است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که مؤمن از کوه محکم تر است زیرا که سنگ از کوه میریزد و از دین مؤمن هیچ نمیریزد و اما انواع صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه بسیار است صفت اول خوف و آن عبارت است از دل سوختن و متالم بودن بسبب تشویش رسیدن ناخوشی که تحقق آن محتمل باشد و تألم از تشویش امریکه یقین باشد و تألم از تشویش امریکه بعد حصولش مظنون باشد اگرچه آنرا خوف نگویند ولیکن چون آن نیز از ضعف نفس و موجب هلاکت است در ضمن خوف و جبن است که در حین الم و دل سوختن ضروریست پس کسیکه در شب تنها نخوابد جبن دارد و خوف ندارد زیرا که تا در آنجا نخوابیده است المی ندارد و بدانکه خوف بر دو قسمت یکی خوف ممدوح و مستحسن و آن خوف از خدا و عظمت او و از گناه خود است که ضد امن از مکر خداست بیان صفت دویم مذکور خواهد شد دویم خوف مذموم و این قسم است که از جمله مهلکات است و مراد در اینموضع این قسم است و این قسم از خوف نتیجه صفت جبن است فصل بدانکه این قسم از خوف بر چند نوعست که همه آنها مذموم است و همه صاحب آنها در نزد عقل معاتب و ملوم اول آنکه خوف او از امری باشد که البته وقوع خواهد یافت و دفع آن در قوه بشر نیست و شکی نیست که خوف از چنین امری از جهل و نادانیست و بغیر از الم عاجلی که دل آدمی را مشغول کند و او را از کار دنیا و آخرت باز دارد فایده بر آن مترتب نمیشود و عاقل مثل اینرا در دل خود راه نمیدهد و خود را بقضای الهی و مقدرات سبحانی راضی میسازد تا از راحت حال و سعادت مآل بی بهره نگردد دویم آنکه خوف او از امری باشد که وجود آن احتمالی باشد و ممکن باشد که وقوع یابد و شدن و نشدن آن در دست آنشخص نباشد و این خوف نیز مانند اول خلاف مقتضای عقل است و از نادانی و جبلت بلکه این از اول بدتر است زیرا که هر دو شریکند از اینکه علاج و چاره آن در دست آدمی نیست و مع ذالک در این نوع احتمال میرود که آن امر وقوع نیابد و متحقق نشود آری اللیلة حبلی ببین تا چه زاید شب آبستن است هر لحظه فلک را گردشی است و روزگار را رنگی و پروردگار را الطاف خفیه از حد بیرون و از نهایت افزونست شعر بلی بود در این تیره ناامیدی سیاهی را بود در روز سفیدی ز صد در گر امیدت بر نیاید بنومیدی جگر خوردن نشاید سیم آنکه خوف او از امری باشد که سبب آن در دست شخص باشد اما هنوز سبب آن یافت نشده باشد و از این ترسد که مبادا فلان از او سر زند فلان اثر بر آن مترتب نشود و علاج آن آنست که مراقب احوال خود باشد که این امر از او صادر نشود و مرتکب عملی که از عاقبت آن میترسد نگردد و در هر کاری عاقبت آنرا ملاحظه کند و جانب بد آنرا منظور آورد و بمجرد ملاحظه یکطرف اکتفا نکند و بعد از صدور آن فعل تشویش و عاقبت آنرا داشته باشد از نوع دویم خواهد بود چهارم آنکه خوف او از چیزها باشد که طبع مسبب و جهت وحشت میکند مثل جن و میت خصوصا در شب در حالت تنهائی و منشاء اینخوف غلبه قوه واهمه و قصور عقل و مدرک است و دلالت بر نهایت ضعف میکند و بر عاقل لازم است

کاندکی

که اندکی با خود تامل کند که امثال این امور بچه جهت باعث تشویش و خوف میشوند کسیکه در زندگانی او با قوت و قدرت از او نمیترسیدی بلکه از حرب و مجادله او احتراز نکردی چگونه از بدن میت بیحس و حرکت او خوف میکنی و کجا دیده یا شنیده که مرده بزنده حمله کرده باشد و بر او غالب شده باشد و حتی که در میان علما در وجود اجنه اختلافست تو بچه دلیل یقین بوجود آن کردی و بعد از آنکه موجود باشد بچه سبب در مقابل تو در میآید و خود را بتو مینماید و اگر هم نمود بچه دشمنی و عداوت در صدد ایذای تو بر میآید و اگر هم در صدد آن برآید بکدام قوت بر تو غالب میگردد آخر نه انسان اشرف ممکنات و اکثر آنها مطیع و منقاد ویند بچه جهة اشرف کائنات بوجود اینهمه احتمالات از موجودی ضعیف الوجود ناقص القوه پست فطرت خوف میکند و صاحب اینصفت باید در شبهای تاریک به تنهائی خصوصا در مواضع موحشه صبر کند و خود را بآنجا بیفکند تا بتدریج اینخوف از او زایل گردد و خوف مرگ نیز در این نوع و نوع اول است و چون عموم خوف از مرگ بیشتر و خوف از آن در نزد اکثر شدید تر است و معالجه آن اهم است لهذا بالخصوص بیان آنرا میکنیم و میگوئیم که باعث خوف از مرگ چند چیز میتواند شد اول آنکه چنان تصور کند که بمرگ فانی و معدوم صرف میشود و دیگر اصلا وجودی از برای او در هیچ عالمی نخواهد بود و منشاء اینخوف سستی اعتقاد و جهل بمبدء و معاد است و چنین شخصی از زمره کفار و از دایره اسلام بر کنار است و علاج آن تحصیل اصول عقاید و استحکام آنها بادله و براهین قطعیه و مجاهدات و عبادات است تا اینکه یقین از برای او حاصل شود که مرگ نیست مگر اینکه نفس جامه بدن را از خود دور کند و قطع علاقه از بدن نماید و بداند که آدمی همیشه باقی و در بهجت و نعمت یا عذاب و نقمت خواهد بود علاوه باینکه چنانچه العیاذ بالله فرض نمائیم که آدمی بمرگ عدم صرف شود این امری نیست که منشاء خوف و تشویش باشد زیرا که عدم را المی نمیباشد از چیزی متاثر نمیگردد و از اینجهة است که یکی از علما گفته چنانچه آتشی بیفروزند و گویند هر که خواهد داخل آتش شود معدوم میگردد من از آنخوف دارم که تا خود را بر آن برسانم بمیرم و از معدوم شدن محروم گردم دویم آنکه چنان گمان کند که مردن نقصی باو میرسد و تنزلی از برای او حاصل میشود و این نیست مگر از غفلت و جهل بحقیقت مرگ انسان زیرا که حقیقت اندیش و راه شناخته میداند که مرگ باعث کمال رتبه انسانیت است و آدمی تا نمرده است ناقص و ناتمام است نشنیده که هر که او نمرد تمام نشد شعر از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم ز حیوان سر زدم مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم بار دیگر هم بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر بار دیگر از ملک پران شوم آنچه در عقل تو ناید آن شوم پس انسان کامل همیشه طالب مرگ و مشتاق مردنست چنانکه سید اوصیا فرمودند والله ابن ابی طالب آنس بالموت من الصبی بثدی امه یعنی بخدا قسم که انس پسر ابوطالب بمرگ و اشتیاقش بآن بیشتر است از انس طفل به پستان مادر آری کسیرا که عقل کامل باشد میداند که مرگ آدمیرا از ظلمت سرای طبیعت میرهاند و بعالم بهجت و نور و نعمت و سرور میرساند گر بنگری آنچنانکه رایست اینمرگ نه مرگ نقل جائیست از خوردگهی به خوابگاهی وز خوابگهی به بزم شاهی بواسطه مرگ از تنگ زندان دار بوار مستخلص و در ساحت وسیع الفضای سرای قرار داخل میشود و از محل الم و مرض و خوف و بیم و قهر و احتیاج فارغ در منزل صحت و راحت و امن و غنا متمکن میگردد و از همنشینی منافقین و اشرار و ظالمان دیوسار دور و بمرافقت سکان عالم قدس و محرمان خلوتخانه انس مبتهج و مسرور میشود نیم جان خسته و دست و پای بسته و شکسته از تو میگیرند و زندگانی حقیقی و حیات ابدی بتو میدهند نیم جان بستاند و صد جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد و کدام عاقل ابتهاجات عقلیه و لذتهای حقیقیه و حیات ابد و پادشاهی سرمد را میگذارد و در وحشت خانه پر از زنبور و مار مشوب بانواع مصیبت و بلا و مرض و رنج و عنا ساکن میگردد شعر تو آن دست پرور مرغ گستاخ که بودت آشیان بیرون از این کاخ چرا زان آشیان

چه کار گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش خاک بپر تا کنگر ایوان افلاک پس اید وستان بیائید
از خواب غفلت بیدار شویم و از مستی طبیعت هشیار گردیم و ساعتی با هم بنشینیم و یکدیگر را نصیحت کنیم و با هم بگوئیم شعر کای بلند
نظر شاهباز صدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که در این دامگه چه افتاده است
هان از وطن اصلی خود یاد آور و ز نهار که دیار حقیقی خود را فراموش مکن آتش شوق را دامن زن و شعله اشتیاق از حرکت
آور و بال و پر روح قدسی را بر هم زن گرد و غبار کدورات عالم جسمانیات را از آن بیفشان این قفس تنگ خاکی را بشکن
و به آشیان قدس پرواز کن بند گران علایق و عوایق را از پای خود باز کن و خود را از تنگنای زندان ناسوت خلاص ساز قدم
در فضای دلگشای عالم قدس گذار و در صدر ایوان انس بر مسند عزت قرار گیر شاهد دولت در آغوش خود آر دست از این
معشوق هر جائی بدار بشکن این کوه را که مقدارش نماند در دو عالم یک خریدارش نماند مرگ زیرک باش و بشکن کام را خاک ره
بر سر فلک ایام را چند چند گرفتار دام طبیعت تا کی محبوس بر زندان رنج و محنت هر ساعتی بار غمی تا کی کشی و هر لحظه جام
الم تا چند نوشی نیش زهر آلود هم صحبتان منافق تا بچند زهر جانفرسای عزای دوستان موافق تا کی پا از این خانه ویرانه بیرون
نه و قدم در گلستان عالم سرور گذار چون تو بگذشتی از این بالا و پست گلبنی بینی در آن صحرا که هست زیر هر برگ گلی
خوش اختری بیخ آن بگذشته از تحت الثری شاخ آن از لامکان سر بر زده سایه آن عرش را بر سر زده یک
جهان بینی بمعنی صد هزار نو عروسان فارغ از رنگ و نگار دمی از دوستان و یاران عالم پاک یاد آور و زمانی از رفیقان
شهر و دیار را بخاطر گذران فما بالک نسیت عهود الحمی و رضیت بمصاحبة من الاثبات له ولا وفا زد صحر طایر قدسی ز سر
صدره سفیر که در این دامگه حادثه آرام مگیر گاهی با سکان عالم انوار رازی گو و زمانی با هم جنسان آن دیار صحبتی دار آه سرد از دل
پر درد بر آور و رفیقان وطن اصلی را یاد آور و با ایشان خطاب آغاز کن و بگو این روا باشد که من در بند سخت که شما بر سبزه
گاهی بر درخت اینچنین باشد وفای دوستان من در این حبس و شما در بوستان یاد آرید ای مهان زین مرغ زار یک صبوحی
در میان مرغزار یاد یاران یار را میمون بود خاصه کان لیلی و این مجنون بود دویم از اموری که باعث خوف از مرگ میشود صعوبت
قطع علاقه از اولاد و عیال و دشواری گذشتن از منصب و مال ظاهر است که این ترس از مرگ نیست بلکه غم مفارقت
بعضی از زخارف فانیه و مهاجرت از لذات دنیای دنیه است و علاج این خوف آنست که تامل کند که چیزی که لامحاله از آن
گذشتنی است چگونه عاقل دل بآن می بندد و اگر تو نمیری آنرا بجا نگذاری آن خواهد مرد و ترا خواهد گذاشت پس خواهی نخواهی
باید از آن مفارقت کرد و چاره از مهاجرت آن نیست و کسی را که اندک شعوری باشد چگونه بچنین چیزی مطمئن و دل خود را بآن
ساکن میکند پس باید محبت دنیا و ساکنان آنرا از دل دور کرد تا از این خوف و الم فراغت حاصل گردد چهارم خوف از شماتت
دشمنان و تصور خوشحالی ایشان و شکی نیست که این نیست مگر از وسوسه شیطان زیرا که شادی و سرزنش ایشان نه بدین
ضرر میرساند و نه بایمان و نه بدن را از آن المی حاصل میشود و نه جان را چون تو از اینجا نه رفتی چیزیکه بخاطر تو میگذرد آنهم خبر فاتست
علاوه بر اینکه شماتت دشمنان و شادی ایشان مخصوص بمرگ نیست زیرا که انواع بلا و نکبت و عنا و مصیبت از برای هر کسی
در دنیا ممکن و دشمن آن بهمه آنها شاد و خرم میگردد پس هر که کراهت از آن داشته باشد باید چاره دشمنی را بکند و دشمنان
خود را بنوعیکه مذکور خواهد شد دوست دارد پنجم آنکه خوف از این داشته باشد که بعد از وفات او اهل و عیال او ذلیل و خوار و
ضایع و پایمال شوند و دوستان و اعوان او هلاک گردند و این خیال نیز از وسوسهای شیطانیه و خیالات فاسده است
زیرا که هر که چنین خیال کند که معلوم است که خود را منشا اثری میداند و از برای وجود خود مدخلیتی در عزت دیگران
یا ثروت و قوت ایشان می پندارد و زهی جهل و نادانی بخداوند عالم و قضا و قدر او و چگونه چنین خوفرا بخود راه میدهد

وحال

وحال اینکه مقتضای فیض اقدس آنست که هر ذره از ذرات عالم را بکمالی که لایق آنست و سزاوار آنست برساند و هر کس را هر چه از برای
آن خلق شده و اصل نماید و هیچ آفریده را حد تغییر و تبدیل آن نیست بچشم خود دیده ایم اطفال را که نگاهبان و پرستار متعدد داشته
هلاک شده اند و طفلان خود سر و بی پدر مادر در کوچه و صحرا بیکس و تنها بسلامت مانده نمی بینی که بسیاری از علما و فضلا سعیها
در تربیت اولاد خود کردند و سعی ایشان اثری نبخشید و چه قدر از ارباب دولت و اغنیا مالهای بسیار از برای فرزندان خود
گذاردند و باندک وقتی از دست ایشان بدر رفته ثمری نداد بسی یتیمان سر و پا برهنه که نه مالی از برای ایشان بود و نه تربیتی بواسطه
تربیت مربی ازل باعلا مرتبه کمال رسیدند و اموال بیحد و حصر فراهم آوردند بلکه بمراتب عالیه و مناصب جلیله از برای ایشان
حاصل شد و غالب آنست که یتیمانیکه[7] پدر از سر ایشان رفته ترقی ایشان در دنیا و آخرت بیشتر میشود از اطفالیکه در آغوش پدران
پرورش یافته اند و تجربه رسیده است که هر که خاطر جمع و مطمئن بوده از اولاد خود بجهة مالیکه از برای ایشان گذاشته یا شخصی که
اولاد خود را بدو سپرده عاقبت بفقر و تهیدستی گرفتار گشته اند و بخواری و ذلت و پستی رسیده اند بلکه بسیار شده است
که آن مال یا آن شخص باعث هلاکت[7] او شده اند و هر کار اولاد و بازماندگان خود را بخدا واگذارد و ایشان را برب الارباب سپرد البته بعد از
او هر روز عزت و قوت و مال و دولت ایشان زیادتر شده پس کسیکه عاقل و خیرخواه اهل خود باشد باید کار و بار اولاد و عیال
خود را بخالق و پروردگار ایشان گذارد و آنها را بمولا و قیم کار ایشان سپارد و هو نعم المولی و نعم النصیر ششم آنکه خوف از غضب
الهی باشد بواسطه معاصی و گناهانیکه از و صادر شده و این نوع خوف از انواع خوف ممدوح و در آیات و اخبار مدح صاحبان آن
شده همچنانکه بعد از این مذکور خواهد شد و لیکن باقی ماندن بر این ترس و در صدد علاج آن بر نیامدن بتوبه و انابه و ترک معصیت
از جهل و غفلت است و شرح این خوف بعد از این بیاید علاوه بر اینکه خوف حقیقة از مرگ نیست بلکه خوف از چیزیست که میترسد
بعد از مرگ حاصل شود و از آنچه گفتیم معلوم شد که خوف از موت بسبب یکی از جهات مذکوره راهی ندارد و عاقل نباید آنرا
بخود راه دهد و باید تامل نماید که مرگ شربتی است که هر کس را چشیدنی و ضربتی است ناچار بهر فرقی رسیدنی بلکه در فن حکمت
ثابت است که هر مرکبی البته فاسد میشود پس بدن که مرکب از عناصر است ناچار باید بفنا در انجامد پس آرزوی حیات دائمی
و تمنای بقای ابدی از برای بدن خیالیست محال و عاقل چنین آرزوئی نمیکند بلکه یقین میداند که هر چه در نظام عالم میشود
خیر و صلاح است پس خود را بهر چه میشود راضی و خوشنود میشود و الم و کدورت بخود راه نمیدهد و اگر تمنا و آرزویش طول عمر است
تامل کند که اگر طول عمر را بجهة استیفای لذات جسمانیه میخواهد بداند که چون پیری او را دریافت مزاج ضعیف میگردد و قوی
و حواس مختل میشود و از کار باز میماند و صحت که عمده لذات است زوال می پذیرد و نه از اکل لذت میبرد نه از جماع و لحظه از درد خالی
نیست و روز بروز در تنزل و رو به پستی دارد تا بحدی میرسد که در تردد مردمان بلکه اهل و عیال خود خوار و بیمقدار میشود
همچنانکه در کتاب خداست که و من نعمره ننکسه فی الخلق یعنی هر کرا پیر و معمر کردیم او را در میان مردم منکوس و خوار می
گردانیم و علاوه بر اینها هر روز مبتلا بعزای فرزند و صدیقی و هر شام گرفتار مرگ دوستی و رفیقی میباشد و بسا باشد
که گرفتار انواع مصیبت و ناخوشی گردد و فقر و احتیاج باو رو آورد و حقیقة کسیکه طالب طول عمر است طالب اینهمه زحمتها و
اگر مقصودش از طول عمر کسب فضایل و اخلاق حسنه و طاعت و عبادت است شکی نیست که در پیری تحصیل کمال در نهایت
صعوبت و اشکال است و کسیکه ملکات بد را از خود دفع نکرد تا به پیری رسید و ریشه آنها در دل او مستحکم گشت کجا میتواند که
آنها را زایل کند و اخلاق حسنه را تحصیل نماید زیرا که بعد از استحکام ریشه آنها دفع آنها موقوف بریاضات و مجاهداتیکه
در پیری تحمل آنها ممکن نیست و از اینجهة است که در اخبار وارد شده است که چون آدمیزاد بسن چهل سالگی رسید و رجوع
بنیکی نکرد شیطان نزد او میآید و دست بر روی او میکشد و میگوید پدرم فدای روئی باد که دیگر هرگز رستگاری از برای

ودر طفولیت م

او منت با وجود اینکه طالب سعادت باید در هر حالی در فکر تحصیل آن باشد که صفات بد را که از جمله آنها طول امل است از
خود زایل کند و بعمریکه از برای او مقدر شده است راضی بوده باشد و همیشه بقدر امکان در فکر تحصیل کمال و خلاصی از زندان
دنیای غدّار و طمع علاقه از لذّات دنیه و میل بحیات ابدیه روز و شب در اکتساب کمالات و مناجات با حضرت خالق
البریات بوده تا از قفس طبیعت متخلص باوج عالم حقیقت پرواز نماید و از برای او موت آزادی که منشأ حیات طبیعی است حاصل
گردد در اینوقت مشتاق مرگ میشود از تقدیم و تأخیر آن پروا ندارد و او را باین ظلمت کده که منزل اشقیا و فجار و مسکن شیاطین
و اشرار است میلی نه و اینزندگانی فانی را در نظر او نه اعتباری و وقعی است خاطرش بعالم اعلا متعلق و دلش بمصاحبت
مجاوران حرم قدس شایق همیشه بساط قرب حق را جویا و زبان حالش بهمین مقال گویا است شعر خرّم آن روز کز این منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذرّه صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم فصل
بدانکه ضد این خوف اطمینان قلب است در امور مذکوره که مطلقا از امثال این امور مضطرب نگردد و ترس و بیم در دل او راه
نیابد و شکی نیست که این فضیلتی است مطلوب و کمالیست بغایت مرغوب صاحب آن در نظرها محترم و در نزد ارباب بصیرت
مکرم و کسیکه از اینصفت خالیست و از چیزهائیکه مذکور شد خائف و ترسانست نام مردان بر آن نهادن ناگوار و در نظر مردم
بیوقع و بی اعتبار گو دکیست جثه مردان دارد و مردیست که طبیعت زنان دارد پس کسیکه خود را از زمره مردان شمارد باید تحصیل
اینصفت نماید و قوه قلب را کسب کند و چون شاخ ضعیف از هر قلبی نلرزد و مانند گیاه خشک هر نسیمی او را باضطراب نیاورد بلکه
مانند کوه پا برجا بوده باشد و بداند که صاحبان قلوب قویه و نفس مطمئنه را در دلها هیبتی و حشمتی میباشد بلکه آنچه مشاهده
میشود اضطراب و تزلزل بعضی در نزد شخصی دیگر بواسطه قوه نفس آنست و غالب آنست که در مقام منازعه و مخاصمه بلکه مباحثات
علیه دل هر یک قوی تر و نفس هر کدام مطمئن تر آن دیگری را مغلوب و مضمحل میسازد و طریقه تحصیل اینصفت تأمل کردنست
در آنچه مذکور شد و اندک اندک خود را در مواضع خوف و بیم نگاه داشتن و در مخاوف و محل خطر صبر کردن تا بتدریج
ملکه حاصل گردد و در دل قوتی و اطمینانی پیدا شود صفت دویم از صفات رذیله متعلقه بقوه غضبیه ایمنی از مکر الله است
که آدمی از امتحانات الهی و عذاب او ایمن نشیند و از عظمت و جلال او نیندیشد و در دل اندیشه مؤاخذه او را نداشته باشد
و در اینجا چند فصل است فصل بدانکه سبب این غفلت از عظمت رب العزّت و جهل بابتلاء و امتحانات آنحضرتست یا عدم اعتقاد
بمحاسبه روز قیامت و جزا دادن اعمال از نیک و بد از اسباب که ناشی شده باشد از صفات مهلکه موجب نکال
و خسران مآل است چه باعث آن یا کفر است یا جهل است یا غرور یا عجب و هر یک از آنها راهیست که آدمی را بهلاکت می کشاند
پس اگر غفلت از عظمت الهی باشد باعث از جهل و نادانیست و اگر عدم اعتقاد باشد منشأ آن کفر و بی ایمانیست و اگر از تکیه
بر رحمت الهی باشد غرور است و اگر از اعتماد بر محل خود باشد عجب است و آیات و اخبار بر مذمت ایمنی از مکر خدا مستفیض
در کتاب کریم وارد است که ولا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون یعنی از مکر خدا ایمن نمیگردند مگر جماعت زیانکاران و
بتواتر ثابت شده است که طایفه فرشتگان و خیل پیغمبران از مکر الهی خائف و ترسانند چنانکه مرویست که بعد از آنکه از ابلیس
سرزد آنچه سرزد و مردود درگاه احدیّت شد و بالعین رسید آنچه رسید جبرئیل و میکائیل که از درگاه رب جلیل اند
باهم گریه و زاری نشستند خطاب الهی بایشان رسید که چه شده است شما را و بچه سبب گریه میکنید عرض کردند پروردگارا
از امتحان تو میترسیم و از ابتلای تو ایمن نیستیم پس خداوند جلیل فرمودند که همیشه چنین باشید و از مکر من ایمن نگردید مرویست
که حضرت رسول و جبرئیل امین از خوف خدا گریستند پس خدا بایشان وحی فرستاد که چرا میگریید و حال اینکه من شما را
ایمن گردانیدم عرض کردند کیست که از آزمایش تو ایمن شود گویا که ایمن نشدن ایشان از اینراه بود که ایمن نبودند از اینکه

فرمودن

فرمودن خدا که من شما را ایمن کردم از راه امتحان و آزمایش یا اگر خوف ایشان تسکین یابد معلوم شود که ایشان از مکر ایمن گشته اند
و وفا بقول خود ننموده اند چنانکه چون ابراهیم خلیل الرحمن را در منجنیق گذاردند که باتش افکنند گفت حسبی الله یعنی خدا
کافیست مرا در هر حال و بهیچ دیگر اعتنا ندارم و چون این ادعای بزرگی بود پروردگار عالم او را آزمایش فرمود و جبرئیل را
فرستاد تا از هوا باو رسیده گفت ای ابراهیم اگر حاجتی داری بگو تا برآورم آن بزرگوار گفت حاجت دارم اما نه بتو گفت پس آنکه
حاجت داری بخواه و طلب کن گفت علمه بحالی حسبی عن سؤالی یعنی با وجود علم او بحال من احتیاج بگفتن من نیست زهی بزرگوار
شخصی که در چنین حالی بروح القدس التفات نکرد و ذات شریفش از بوته امتحان تمام عیار برآمد و از اینجهة خدا تعالی فرموده
و ابراهیم الذی وفّی یعنی ابراهیمی که بگفته خود وفا کرد و بغیر من اعتنا و التفات نکرد پس بنده مؤمن باید در هیچ حال از آزمایش
و امتحان خدا غافل ننشیند چنانکه ملائکه و انبیا ایمن نبودند و مواخذه و عذاب الهی را فراموش نکنند شعر از ابتلاها میکند آه
الغیاث ای ذکور از ابتلاهایش اناث گر تو نقدی یافتی مگشا دهان هست در ره سنگهای امتحان و از خوف و آزمایش
و امتحان و مکر الله بود که موسی بن عمران چون ملاحظه سحر سحره را نمود نداند که در باطن رسید چنانکه خدا تعالی خبر داده که اوجس موسی
فی نفسه خیفة و معالجه اینصفت علاوه بر آنچه خواهد آمد از معالجه عجب و غرور آنست که تحصیل صفت خوف از خدا کند که ضد اینصفت
مذمومه خوف از خداست و آن بر سه نوعست اول خوف بنده از جلال و عظمت و کبریاء خداوند متعال و ارباب قلوب این
نوع خشیت یا رهبت نامند دویم خوف از گناهانیکه کرده و تقصیراتیکه از او صادر گشت سیم خوف از این هر دو با هم و شبهه نیست
در اینکه هر قدر معرفت بنده بجلال و عظمت آفریدگار و ارتفاع شأن او و علو مکان او بیشتر و گناهان و عیوب خود بیشتر
ترس و خوف او زیادتر میشود زیرا که ادراک قدرت قاهره و عظمت باهره و قوه قویه و عزّت شدیده باعث اضطراب و
وحشت میشود و شکی نیست در اینکه عظمت آفریدگار و قدرت او و سایر صفات جلال و اوصاف جمال او در شدت و قوت غیر
متناهی است از برای احدی احاطه بصفات مقدسه او و ادراک کنهه آنها میسر نیست بلکه بعضی از مدارک عالیه بقدر قابلیت
و طاقت خود بر سبیل اجمال بعضی از صفات او را میفهمند و آنهم فی الحقیقة از صفات او بلکه از غایت امریست که عقول قاصره
ایشان بآن میرسد و آنرا کمال تصور میکند خیال نظر خالی از راه او نگردند گی دور خرگاه او و اگر ذره از نور خورشید
حقیقت بعضی از صفات او بر دلهای ارباب عقول قویه پرتو افکنده خار و خس وجود ایشان را در هم سوزد و تار و پود هستیشان را
از هم بگسلاند و اگر گوشه از پرتو جمال ازل از برای صاحبان مدارک عالیه برداشته شود اجزای وجود شان از هم پاشیده
و نهایت فهم نفوس قادسیه و عقول عالیه آنست که بفهمند که رسیدن بحقیقه صفات جمال و جلال او محالست و زبان
عقل از ادای شمه اوصاف حقیقه او ابکم و لال و همین قدر بدانند که دست اندیشه از دامن جلالش کوتاه و پای وهم را در
ساحت قدسش راه نیست کمال حسنش از اندیشه و از حد عقل فکرت پیشه بیرون و فهمیدن اینمرتبه نیز باختلاف عقول و
مدارک مختلف میگردد و هر که ادراک بیشتر و عقل کاملتر است حیرت و سرگردانیش بیشتر و عظمت و جلال او شناساتر و خوف
و دهشت او افزون تر است و از اینجهة پروردگار عالم میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی امنیت و جز این نیست که
خشیت و دهشت از خدا مخصوص بندگانیست که عالم هستند و سید رسل فرمودند انا اخوفکم من الله یعنی ترس من از خدا
از همه شما بیشتر است و البته گوشت حکایت خوف طایفه انبیا و فرقه اولیا رسیده و در هر شب غشهای پی در پی
امیر مؤمنانرا شنیده و سبب این کمال معرفت بخداست زیرا که معرفت کامله در دل اثر میکند و آنرا بشورش و اضطراب
میآورد و از آن در دل سرایت میکند و تن را ضعیف و لاغر و چهره را زرد و دیده را گریان میسازد و بجوارح و اعضا
سرایت میکند و آنها را از معصیت باز و بطاعت و عبادت میدارد و کسیکه سعی در ترک معاصی و کسب طاعات نکند دل او

از خوف خدا خالی و هیچ مرتبه از خوف از برای او حاصل نیست و از اینجهة گفته اند خائف کسی نیست که چشم خود را بمالد و گریه کند بلکه کسی است که از عاقبت میترسد و احتراز کند و بعضی از عرفا گفته اند که بنده در هنگامی از خدا میترسد که از گناه پرهیز کند مانند بیماریکه از خوف طول مرض از غذاهای ناسازگار پرهیز کند و همچنین بصفات و احوال سرایت میکند و آتش شهوت را فرو می نشاند و لذتهای دنیویه را ناگوار میسازد و طعام معاصی شیرین در کام طبعش تلخ و مجروح میگردد همچنانکه عسل ناگوار میشود نزد کسیکه داند زهر با آن مخلوط است و در این هنگام دل او از دنیا و لذتهای او افسرده و صفات ذمیمه از دور میشود و در نزد عظمت الهی ذلیل و خاشع میگردد و همت او بکار خود و نظر کردن باحوال خود مصروف میشود و شغلی از برای او بغیر مجاهده با نفس و شیطان و مراقبه احوال و محاسبه اعمال خود نمیماند و یک نفس را از برای خود غنیمت میشمارد و آنرا بمصرف بیفایده نمیرساند و باوقات و ساعات خود ضنّت هم میرساند و آنرا بعبث خرج نمیکند و یک کلمه لغو که از و سر زند یا خیال هرزه که بخاطرش گذرد در مقام مؤاخذه نفس و عتاب و خطاب با آن در میآید و ظاهر و باطن خود را بانچه از آن میترسد مشغول نمیسازد و هیچ چیز دیگر را بخاطر خود راه نمیدهد مانند کسیکه بچنگال شیری درنده گرفتار گردد و یا بدریای طوفانی غرق شود که فکری دیگر بغیر خلاصی از آن ندارد همچنانکه از جمعی صحابه و تابعین مشهور و از سلف صالحین مأثور است و اقل مرتبه خوف آنست که اثر آن در اعمال ظاهر شود و آدمی را از محرمات باز دارد و در اینوقت مرتبه ورع حاصل میشود و اگر از اینمرتبه نیز ترقی کند و خود را بالکلیه در خدمت پروردگار بدارد و از فضول دنیا اعراض کند و نفسی از انفاس خود را صرف غیر خدا نکند داخل زمره صدیقین میگردد فصل بدانکه خوف و ترس نمیباشد مگر از تشویش رسیدن بمکروهی که آدمی آنرا تصور میکند و در خاطر خود ممثل میکند و از بیم وصول آن تخایف و متألم میگردد و مکروهاتیکه بنده از آن باید بترسد بسیار است زیرا که خوف آدمی یا از دوری از بساط قرب و حجاب از لذت لقای پروردگار است و این بالاترین و بهترین مراتب خوفست و ایندرجه خوف مقربین و صدیقین است و سید اولیا اشاره باینمرتبه فرموده که فهبنی یا الهی و سیدی و مولای و ربی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی معبود آقا و مولا و پروردگار من گرفتم که صبر کردم بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر فراق تو و دوری تو چون از اینمرتبه که تنزل کند خوف عباد و زهاد است و آن نیز انواع دارد پس خوف یا از سکرات موت و شدت آنست یا از سؤال نکیر و منکر و درشتی و خشونت ایشان یا از عذاب قبر و تنهائی و وحدت آن یا از هول عرصه قیامت و وحشت آن یا از تصور ایستادن در نزد پروردگار و هیبت آن و شمردن گناهان و حیا و خجالت آن یا از رسوائی و شرمساری در محشر و بروز کردن باطن در نزد ملک و بشر یا در ماندن در محاسبه مستوفیان بازار روز قیامت یا از الم و حسرت و پشیمانی و ندامت یا از محرومی از دیدار شفعای روز رستاخیز یا از گذشتن صراط باریک تیز یا از آتش سوزنده و مار و کژدم گزنده یا از محرومی از نعیم بهشت و دوری از وصال حوران پاک و حرمان از پادشاهی جاودان و مملکت بیپایان و بسا باشد که ترس از مردن پیش از توبه یا شکستن توبه یا از تقصیر در وفا بحقوق پروردگار یا از غلبه نفس اماره و شیطان مکار یا از فریب خوردن از دنیای دنیه و زخارف فانیه یا از اشتغال ذمه بحقوق مردمان و کشیدن بار حقوق ایشان یا از استدراج بتواتر نعمت و ثروت و عزت و صحت یا از ظهور عدم قبول طاعت و عبادت یا از سوء خاتمه و بدی عاقبت یا از آنچه در ازل بجهة او مقدر شده است و نخواهد او بیشتر خوفیکه بر دل نیکان و متقین غالب است خوف سوء خاتمه است که دلهای عارفین از آن پاره است زیرا که همچنانکه مذکور خواهد شد در آنوقت امر صعب و خطرناکست و بالاترین این اقسام خوف از روز ازل باشد از اینجهة عبدالله انصاری گفته که مردم از روز آخر میترسند و من از روز اول حضرت رسول در منبر دست راست را بلند کردند و کف مبارک را

بسجده

ایشان

بسجده فرمودند ایمردم آیا میدانید که در کف دست من چیست عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای اهل بهشت و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس دست چپ را برداشته فرمودند که میدانید در کف دست من چیست باز عرض کردند که خدا و رسول داناترند فرمودند که نامهای دوزخیان و نامهای پدران و قبیلهای ایشان تا روز قیامت پس فرمودند که حکم خداست و حکم خدا عدلست که فریق فی الجنة و فریق فی السعیر طایفه در بهشتند و طایفه در دوزخ و در حدیث دیگر وارد است که فرمودند که باشد که سعید را در راه اشقیا ببرند تا مردم بگویند که چه مشابه باهل شقاوتست بلکه از خود ایشانست ناگاه سعادت او را دریابد و داخل زمره سعدا گردد و باشد که شقی را در راه اهل سعادت ببرند که مردمان گویند که این چه مشابه با سعد است بلکه از ایشانست ناگاه شقاوت او را بگیرد بدرستیکه کسیرا که خدا از اهل شقاوت نوشت اگر در دنیا بقدر فواق شتر که دست کشیدن به پستان اوست باقی بماند که البته خاتمه او بسعادت ختم شود فصل بدانکه مرتبه خوف از خدا از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صفت خوف افضل فضایل نفسانیه و اشرف اوصاف حسنه است زیرا که فضیلت هر صفتی بقدر اعانت کردن آنست بر سعادت و هیچ سعادتی بالاتر از ملاقات پروردگار و رسیدن بمرتبه قرب او نیست و آن حاصل نمیشود مگر بتحصیل محبت و انس با خدا و موقوفست بمعرفت او و معرفت و محبت و انس هم میسر نمیگردد مگر بفکر و ذکر او و با مواظبت بر فکر و ذکر متحقق نمیشود مگر بترک دوستی دنیا و لذتها و شهوتهای آن و هیچ چیز مانند خوف قلع و قمع لذت و شهوت دنیا را نمیکند و از اینجهة است که آیات و اخبار در فضیلت اینصفت متواتر و متکاثرند و خدای تعالی از برای اهل خوف علم و هدایت و رضوان و رحمت را که مجمع مقامات اهل بهشت است جمع نموده و فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از خدا از برای اهل علمست و بس و فرموده هدی و رحمة للذینهم لربهم یرهبون یعنی هدایت و رحمت از برای کسانیست که ایشان از پروردگار خود خائف و ترسانند و دیگر فرموده اند رضی الله عنهم و رضوا عنه ذلک لمن خشی ربه یعنی خدا از ایشان راضی و خوشنود و ایشان از خدا راضی و خوشنودند و اینمرتبه از برای کسی است که از پروردگار خود بترسد و از بسیاری از آیات مستفاد میشود که خوف از خدا از لوازم ایمانست و کسیکه نترسد از ایمان بدون بهره است چنانکه فرموده انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم یعنی جز این نیست که مؤمنان کسانی هستند که چون نام خداوند مذکور شد دلهای ایشان خوفناک گردد و فرموده اند و خافون ان کنتم مؤمنین یعنی اگر از اهل ایمان هستید از من بترسید و از برای خائفین بهشت را وعده فرموده اند که اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی یعنی هرکه از پروردگار خود بترسد و خود را از هوا و هوس باز دارد بهشت مأوی و منزل اوست و میفرمایند و لمن خاف مقام ربه جنتان یعنی هرکه از پروردگار خود بترسد از برای او دو بهشت است و در خبر قدسی وارد شده است که بعزت خودم قسم که بر هیچ بنده دو ترس را جمع نمیکنم و از برای هیچ بنده دو امن را قرار نمیدهم پس هرکه در دنیا ایمن باشد از من در روز قیامت او را خواهم ترسانید و هرکه در دنیا از من بترسد در روز قیامت او را ایمن خواهم ساخت و از حضرت رسول مرویست که فرمودند که هرکه از خدا بترسد خدا همه چیز را از و میترساند و هرکه از خدا نترسد خدا او را از همه چیز میترساند و روزی آنحضرت با بن مسعود فرمودند که اگر میخواهی در روز قیامت با من ملاقات کنی بعد از من از خدا خائف باش از لیث بن ابی سلیم منقولست که گفت از مردی از انصار شنیدم که روزی بسیار گرم در خدمت حضرت رسول در سایه درختی نشسته بودیم که مردی آمد و جامه از بدن خود کند و خود را بر روی ریگ تفیده افکند و بر آن میغلطید گاهی پشت خود را داغ میکرد و گاهی روی خود را و میگفت ای نفس بچش حرارت این ریگ را که عذاب خدا از آنچه با تو کردم بالاتر و شدیدتر است و حضرت رسول آنشخص نظر میکردید پس چون جامه خود را پوشید حضرت بدست مبارک اشاره کرده او را

دکاهشکم خودرا

طلبید و فرمود ای بنده خدا چه ترا باین داشت که چنین کردی عرض کرد که خوف خدا حضرت فرمود بتحقیق که حق
خوف را بجا آوردی بدرستی که خدا بتو مباهات نمود باهل آسمان پس حضرت رو باصحاب خود کرد و فرمود که نزدیک این مرد
روید تا دعا کند از برای شما و نیز از حضرت رسولؐ مرویست که فرمودند که هیچ بنده نیست که از خوف خدا اشکی از چشم او
بیرون آید اگر چه بقدر سر مگسی باشد و بر روی او ریزد مگر اینکه خدا آتش جهنم را بر روی او حرام میکند و باز فرمودند که چون
دل مؤمن از خوف خدا بلرزد گناهان از او میریزد مانند برگی که از درخت فرو ریزد و نیز فرمودند که کسیکه از خوف خدا بگرید
داخل جهنم نمیشود تا شیریکه از پستان دوشند به پستان برگردد آری شعر در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخر بین مبارک
بنده ایست زابر گریان شاخ سبز و تر شود نور شمع از گریه روشن تر شود ای خنک چشمی که آن گریان تست وی همایون دل
که او بریان تست و از حضرت امام محمد باقرؑ مرویست که در وقتیکه حضرت امیر المؤمنینؑ در عراق بودند روزی نماز صبح را
با مردم کردند چون فارغ شدند موعظه فرمودند و گریستند و مردم را گریانیدند از خوف خدا پس فرمودند بخدا قسم که در عهد
خلیل خودم رسولؐ قومی را دریافتم که صبح و شام گریه میکردند ژولیده مو غبار آلوده با شکمهای گرسنه از کثرت سجده
پیشانیهای ایشان مانند زانوی شتر پینه کرده شبها را بسر میبردند در قیام و سجود گاهی برپای ایستاده عبادت میکردند و زمانی
بسجده میرفتند و با پروردگار خود مناجات میکردند و خلاصی از آتش جهنم مسئلت مینمودند بخدا قسم که با وجود این حالت دیدم که
ایشان خایف و ترسناک بودند و گویا صدای آتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا در پیش ایشان مذکور میشد
میلرزیدند چنانچه درخت میلرزد پس حضرت امام محمد باقرؑ فرمودند که دیگر کسی آنحضرت را خندان ندید تا از دنیا مفارقت
نمودند و نیز از آنحضرت مرویست که مؤمن همیشه میان دو ترس است یکی ترس از گناهیکه کرده است و گذشته است و نمیداند
که خدا در آن با وچه خواهد کرد و یکی دیگر ترس از عمریکه باقی مانده است و نمیداند که خود در آن چه خواهد کرد پس هیچ روز را صبح
نمیکند مگر خائف و ترسان و باز از آنحضرت مرویست که از خدا بترس که گویا تو او را می بینی و اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند
و اگر چنین میدانیکه ترا نمی بیند پس کافری و اگر چنان میدانیکه ترا می بیند و باز معصیت او را میکنی پس او در نظر تو از همه
بینندگان پست تر است زیرا که اگر دیگری بر معصیت تو مطلع شود البته از معصیت احتراز میکنی و اخبار در امر بخوف و فضیلت
آن بیشمار و ذکر همه آنها باعث اطناب بلکه محتاج بکتاب علیحده است و آنچه از اخبار که در فضیلت علم و تقوی و ورع و گریه وارد
وارد شده است دلالت بر فضیلت خوف میکند زیرا که بعضی از آنها سبب خوف و بعضی سبب و اثر آنند و بعضی لازم
آن زیرا که علم و معرفت سبب خوفست و تقوی و ورع و بکاء اثر آن و رجا لازم آن چه تا کسی امید بچیزی نداشته باشد خوف از
حرمان آن نمیدارد و مخفی نماند که آنچه در فضیلت و مدح خوف مذکور شد در وقتی است که از حد تجاوز نکند و اگر از حد شایسته
تجاوز نماید مذموم است و توضیح این آنست که خوف از خدا حکم تازیانه دارد که بنده کان را میراند بسوی مواظبت بر علم و عمل و طاعت
و عبادت تا بواسطه آنها برتبه قرب الهی فایز و بلذت محبت و انس بخدا ایشان را حاصل گردد و همچنانکه تازیانه که با آن اطفال را
تادیب میکنند یا مرکب را میرانند حدی دارد معین که اگر از آن کمتر باشد در تادیب طفل و راندن مرکب نفعی نمی بخشد
و اگر از آن تجاوز کنند طفل یا مرکب را هلاک میسازد پس همچنین خوف که تازیانه خداست حدی دارد و آنقدر نیست که
آدمی را بمقصدیکه مذکور شد برساند پس اگر از آن حد کمتر باشد نفعی نمی بخشد بلکه بی اثر است مانند چوب بسیار باریکی که بمرکب قوی زند
که اصلا متاثر نمیگردد و مثل این خوف مانند رقت قلبی است که از برای زنان میباشد که بمجرد شنیدن سخن سوزناک گریان
میشوند و تا سخن قطع شد بحالت اول بر میگردند یا مثل خوف آدمیست در وقت که خبر مهیب هولناکی را مشاهده نماید بمحض
اینکه از نظر غایب شد دل از آن غافل میشود و این خوف منفعت نمیبخشد و علامت آن آنست که گاهی اگر حدیث مرگ و دوزخ را

شنید فی الجمله تاثیری در دل او میکند ولیکن اثر در اعضا و جوارح نمیکند و آنها را مقید بطاعات نمینماید و از معاصی باز
نمیدارد و چنین خوفی خوف نیست بلکه حدیث نفس و حرکت خواطر است و وجود و عدم آن مساویست و اگر از حد متجاوز
شود و بحد افراط رسد بسا باشد که منجر بنا امیدی و یاس از رحمت خدا گردد و این حد ضلال و کفر است و لا ییاس من
روح الله الا القوم الکافرون و شکی نیست که چون خوف باین رسد آدمی را از عمل و طاعت باز میدارد زیرا که نا امید نباشد خاطر را
نشاطی و دل را شوقی نیست که چون خوف باین رسد و نشاط و شوق برطرف شد کسالت رو میدهد و آدمی از عمل باز میماند و
چنین خوفی محض فساد و نقصان و در نزد عقل و شرع مذموم است بلکه اصل خوف بالحقیقه چون ناشی از عجز و بیچارگی و از جهل
بعاقبت کار خود حاصل است عین نقص و قصور است زیرا که کمال حقیقی چیزیست که از برای خدا توان ثابت کرد و چون
علم و قدرت و امثال اینها ولیکن هرگاه واسطه برطرف شدن بعضی تدبر که ارتکاب معاصی و رسیدن بفضایل دیگر شود
باینجهة کمال میشود پس هر خوفیکه این فضایل بر او مترتب نگردد مذموم خواهد بود بلکه بسا باشد که باعث موت یا مرض یا فساد
عقل گردد و این مانند آنست که در تادیب طفل او را چنان بزنند که بمیرد یا عضوی از آنرا بشکند فصل چون فضیلت خوف را
دانستی و شرف آنرا شناختی باید در صدد تحصیل آن برآئی و بچند طریق تحصیل خوف از خدا را باید کرد و ابتداء این
مطلب را بمثالی توضیح میکنیم و آن اینست که هرگاه شیری قوی پنجه در راهی خفته باشد کسیکه از بودن شیر در آنجا خبری
ندارد میداند ولیکن سبعیت و درندگی شیر را نیافته است از آن احتراز نمیکند و بسا باشد که اندکی حمله و درندگی آنرا شنیده
ولیکن چون مدتی از آن گذشته ملتفت آن نیست و باینجهة نمیترسد و گاهست که از همه اینها مطلع ولیکن بشمشیر یا قوت خود
مغرور است و باین سبب از آن حذر نمینماید پس کسیکه از شیر خبر ندارد یا حمله و قوت شیر را نمیداند بعد از آنکه مطلع بر وجود او یا
بر سبعیت آن شده و یقین باینها کرد خائف میگردد و دوری از آن راه میگزیند و بسا باشد که از درندگی شیر اطلاعی نداشته
باشد ولیکن به بیند که ارباب عقول و مدرک چون بآنجا میرسند فرار میکنند او نیز بتقلید ایشان فرار میکند مانند طفلی که ماری را
به بیند گاه باشد که دست بجانب او دراز کند که آنرا بگیرد و بازی کند ولیکن هرگاه پدر او حاضر باشد میترسد و میگریزد
چون طفل پدر را مشاهده میکند که میلرزد و راه گریز میجوید خوف بر آن طفل نیز غالب میشود و با پدر فرار میکند و کسیکه
حکایت درندگی شیر را شنیده ولیکن چون کم شنیده ملتفت نیست هرگاه کسی او را متذکر کند و نقل حملهای شیر و
دریدن او را تجدید کند خائف میگردد و خود را محافظت مینماید و کسیکه بقوت یا شمشیر خود مغرور است اگر متذکر این شود
که گاهست شمشیر خطا کند یا کارگر نشود و قوت او از من زیادتر باشد یا حادثه رو دهد که باعث ضعف من شود در مقام حذر
برمیآید و چون اینرا دانستی معلوم تو میشود که سبب کمی خوف از خدا یکی از سه چیز میشود اول از بیخبری از عظمت و جلال
خدا و جهل بمؤاخذه و عقاب روز جزا و سستی اعتقاد و ضعف یقین در اینها دویم از غفلت و فراموشی روز قیامت و بی
التفاتی باهوال و عذابهای آن روز پر وحشت سیم از اطمینان و خاطر جمعی برحمت پروردگار یا مغرور شدن بطاعات و
اعمال خود و معالجه هر یک از اینها از امثالیکه گفتیم معلوم میگردد و خلاصه آنکه بچهار طریق تحصیل صفت خوف میتوان
نمود اول آنکه سعی مینماید در تحصیل یقین و قوه ایمان بخدا و روز جزا و بهشت و دوزخ و حساب و عقاب و چون یقین
درست باینها تحصیل کرد از دوزخ خایف و بهشت امیدوار میگردد و این باعث میشود که در دنیا صبر بر مشقت و زحمت
کند و چون قوه صبر از برای او حاصل شد او را بمجاهده و ذکر خدا و طاعت و عبادت او میدارد و بسبب ذکر و فکر
انس بپروردگار و معرفت او حاصل میشود و معرفت و انس باعث محبت خدا و رضا بمقدرات او میشود و سایر
مراتب محموده است دویم آنکه پیوسته متفکر احوال روز حساب و متذکر انواع عذاب بوده مرگ را در پیش نظر بدارد

وصعوبت عالم برزخ را تصور نماید و مؤاخذه روز قیامت را نصب العین خود سازد و اهوال عرصهٔ محشر و جزای گناهکاران
استماع نماید و اخبار و آثاریکه در بیان شداید و اهوال روز حساب رسیده ملاحظه کند سیم مشاهده احوال خائفین از خدا نماید
و حکایات خوف انبیا و اولیا را گوش کند و ملاحظه کند که خوف ایشان از پروردگار بچه حد بوده و بفکر کار خود افتد حضرت رسول صلعم
فرمودند که هیچ وقت جبرئیل بنزد من نیامد مگر اینکه از خوف پروردگار مرتعش و لرزان بود و روزی آنحضرت از جبرئیل
سؤال کرد که چرا هرگز میکائیل را خندان نمی بینم عرض کرد که از روزیکه آتش جهنم خلق شده میکائیل نخندیده و مرویست
که ابراهیم خلیل الرحمن که خلعت خلتش در بر و افسر کرامتش بر سر بود چون بنماز ایستادی صدای دل او بقدر یک
میل راه رفتی از داود پیغمبر ترک اولائی صادر شد تا زنده بود بر خود نوحه میکرد و پیوسته شغل او گریه و زاری بود روزی بتذکر
خطای خود بی اختیار فریاد کرد و از جای خود جسته دست بر سر نهاده و سر بکوه و بیابان گذاشت و نوحه و گریه مینمود بنوعیکه
سباع و درندگان بر دور او جمع شدند گفت برگردید من شما را نمیخواهم من طالب کسانی هستم که بر گناه خود گریان باشند مردم
باو میگفتند که تا چند میگریی و خود را رنجه میداری گفت بگذارید گریه کنم پیش از آنکه روز گریه کردنم سر آید پیش از آنکه استخوانهایم
خورد کنند و شعله در احشای من افکنند و ملائکه غلاظ و شداد را بگرفتن من امر نمایند یحیای معصوم چون بنماز ایستادی چنان
گریستی که درخت و کلوخ از گریه او بگریه در آمدی و پدر بزرگوارش زکریا بر حال او گریه کردی تا بیهوش شدی و یحیی همیشه از
خوف خدا گریان بود تا از اشک چشمش گوشت روی او بریخت و دندانهای مبارک از زیر پوست نمایان شد مادرش دو
قطعه کرباس بر دو گونهٔ او گذاشته بود تا آب چشمش بجراحت گونه اش نرسد چون بنماز ایستادی اینقدر گریستی که آن کرباس
در آب چشمش غرق شدی مادرش آن را برداشتی و فشردی چون یحیی میدید که مادرش آنها را میافشارد و آب از دستش
جاریست آهی میکشید و میگفت ایخدا این اشک چشم منست و اینها در منست و من بندهٔ توام و تو ارحم الراحمینی و خوف
خاتم انبیا بمثابه بود که قد مبارک او خم شده بود چنانکه چون راه رفتی مردمان گمان کردندی که برو در میافتد و شنیده خواهی
بود که سید اولیا شبی هفتاد مرتبه از خوف خدا بیهوش شدی و چنانچه فقرات مناجات آن بزرگوار را ملاحظه نمائی و
عبادات و ادعیه سید الساجدین را بشنوی مرتبه خوف و خشیت ایشان را خواهی دانست پس بعد از آنکه خوف ایشان با وجود مرتبه
عصمت اینقدر باشد معلومست که امثال ما چگونه باید باشیم چهارم اینکه تأمل کند که فهمیدن حقایق قضا و قدر الهی و
ادراک کنه امور خداوندی در قوه بشریت نیست و هیچکس را آنچه در پس پرده است خبر نه پس حکم کردن بآنچه میآید بظن و
تخمین غلط چه جای قطع و یقین پس بطاعت و ایمان خود خورسند شدن نیست مگر از بیخردی و بیخبری بلکه اگر کسی همه خیرات
از برای او حاصل و از دنیا بالمره گسیخته و منقطع باشد و بالکلیه در خدمت خدا مشغول بوده باشد خاتمه خود را چه میداند
و از آخر کار خود چه خبر دارد و چگونه مطمئن میشود که دفعةً حال او برنگردد و احوال او مستبدل نشود و حال آنکه گفته اند گردش دل
آدمی شدیدتر است از گردش آب جوشان در دیک پروردگار مقلب القلوب میفرماید انّ عذاب ربهم غیر مامون
خلاصه معنی آنکه کسی از آدمیان از عذاب خدا ایمن نیست پس انسان بیچاره کجا و اطمینان خاطر کجا چه جای نشستن و چه
مکان خاطر جمعی نشست باید بر خود گریه کنیم و بر احوال خویش نوحه نمائیم دیده ها بر دیگری چون میگری مدتی بنشین
بخود خون میگری هر کجا نوحه کنند آنجا نشین زانکه تو اولیتری اندر حنین فصل قبل از این مذکور شد که بالاترین خوفها
خوف سوء خاتمه است و از برای آن اسباب بسیار است و مرجع همه آنها به چیز است اول که از همه بدتر است آنست که
در وقتیکه سکرات مرگ ظاهر شود و احوال آن نمایان گردد در عقاید آدمی خللی هم رسد و شک یا انکار در بعضی از عقاید در
دل او حاصل شود و این حجاب گردد میان خداوند که باعث عذاب مخلد و زیانکاری آید و دوری دائمی از درگاه خدا گردد و

در بیان پنج سبب خوف سوء خاتمه

کافر

کافر از دنیا رحلت کند و میتواند شد که آدمی امریکه خلاف واقع باشد اعتقاد کند و در وقت مردن خلاف او بر او ظاهر شود
و باین سبب تشکیک در سایر عقاید صحیحه خود کند و کافر گردد زیرا که در ابتدا اعتقاد او بهمه یکسان بود چون ملاحظه کند که یکی
از آنها خطاست اطمینان او از سایر عقاید خود بر طرف میگردد چنانکه گویند فخر رازی روزی میگریست از سبب گریه او
پرسیدند گفت حال هفتاد سالست که در مسئله بنوعی اعتقاد داشتم و امروز دانستم که باطل بوده از کجا که سایر عقاید من چنین نباشد
و بالجمله العیاذ بالله کسیکه باین خطر افتد پیش از آنکه رفع تشکیک او بشود و ایمان از برای او حاصل شود از دنیا برود کافر رفته است
و آنهائیکه ایمان بخدا و رسول و روز حساب بر سبیل اجمال دارند و این بر قلب ایشان رسوخ کرده است از این خطر دورترند
از اینجهه است که وارد شده است که اکثر اهل بهشت بلها خواهند بود و باین سبب در شریعت مقدسه منع شده است از غور در
بحث و نظر در ذات خدا و صفات او و سرّ در این آنست که بلها آنچه را که از شرع رسیده است چون اعتقاد کردند و فرا گرفتند بر
آن باقی میمانند و چون ذهن ایشان از فهمیدن شبهات قاصر و به تردید و تشکیک معتاد نشده اند در دل ایشان شک و شبهه
خلجان نمیکند بخلاف کسانیکه در فکر و بحث فرو رفته عقاید خود را از عقول قاصرهٔ خود اخذ کرده اند و بفکر سست خود عقیده
بدست آورده اند ایشان را ثبات قدمی در اعتقادی نیست زیرا که عقول ناقصه از فهمیدن اکثر عقاید دینیه عاجز و ادله را که ترتیب
میدهد مضطرب و متعارض اند و از بحث و فکر درهای شک و شبهه گشوده میشود پس ذهن ایشان همیشه معرکه شکوک و شبهات
گاهی اعتقادی میکند و بآن اطمینانی هم میرساند بعد از آن در دلیلش تشکیک و اعتقاد ایشان ضعیف و پیوسته در حیرت
و اضطراب و تشکیک و اشتباه هستند پس اگر باین حالت سکرات مرگ ایشان را دریابد چه استبعاد دارد که در بعضی از عقاید دینیه شک
نمایند و ایشان مانند کسی هستند که در کشتی شکسته نشسته باشند و کشتی او در گرداب افتاده موجی آن را بموجی دیگر اندازد و غالب
اینست که چنین کشتی غرق میشود از نصیر الدین کشی که از اعاظم متکلمین است منقولست که گفت هفتاد سال در علوم عقلیه فکر
کردم و کتابهای بسیار در آنها تصنیف کردم بیش از این نیافتم که مخلوقات را خالقی است و در اینهم یقین عجوزهای قبیله
از من بالاتر است پس طریق صحیح آنست که همه کس اصل ایمان و عقاید خود را از صاحب وحی اخذ کنند و باطن خود را
ذمیمه و اخلاق خبیثه پاک سازد و باعمال صالحه و طاعات مشغول سازد و متعرض تفکر در آنچه از طاقت او بیرونست نگردد تا
الطاف ربانیه او را دریابد دویم از اسباب سوء خاتمه آنست که ایمان آدمی ضعیف باشد و بسبب ضعف ایمان دوستی خدا
در دل او کم باشد و دوستی دنیا و اهل و عیال و منصب و مال بر دوستی خدا غالب باشد پس چنین کسی بتدریج محبت
دنیا بر او غلبه میکند تا بجائی میرسد که دوستی خدا در نهایت کمی میشود و از آن خبر که اثر در مخالفت نفس اماره و شیطان
کند باقی نمیماند و باینجهه دل او تاریک و سیاه میشود و گرفتگی و افسردگی در آن هم میرسد و قساوت آن را فرو میگیرد
و تاریکی گناهان بر آن متراکم میشود و بالکلیه نور ایمان از آن بر طرف میشود پس چون سکرات مرگ در رسد و بر او ظاهر شود که
حال باید از دنیا مفارقت کند و آنچه محبوب اوست از مال و فرزند همه را ترک کند و انتقال را از خدا میداند لهذا آن قلیل
دوستی خدا هم که باقی مانده تمام میشود بلکه مبدل ببغض و انکار میگردد که چنان میداند که خدا میانه او و میانه فرزند و
عیال و سایر آنچه دوست دارد جدائی افکنده است و دوستی بسیار هم با خدا ندارد که بقضای او راضی باشد پس در دل او
انکار کراهت بلکه بغض و عداوت داخل میشود چنانکه هرگاه کسی یکی از فرزندان خود را اندک دوستی داشته باشد و مالی
داشته باشد که در نزد او از آن فرزند عزیزتر باشد و آن فرزند آن مال را تلف کند و آن قلیل دوستی او بعداوت
مبدل میشود پس هرگاه چنین کسی در حالت انکار و بغض بمیرد بر سوء خاتمه مرده است و وارد خواهد شد بر خدا مانند بنده
گریخته خشمناکی که او را بقهر گرفته باشند و بنزد مولای خود برند پس بر هر کسی لازمست که سعی کند که دوستی خدا در دل

از صفات م

آباؤکم

او غالب باشد و حق سبحانه و تعالی با ینقسم در سوء خاتمه در کتاب کریم اشاره فرموده اند که قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم
و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله فتربصوا حتی
یأتی الله بامره یعنی بگو بمردمان که اگر پدران شما و فرزندان شما و برادران شما و زنان شما و اقارب و خویشان شما و مالهائیکه
کسب کرده اید و مالها و تجارتیکه از کساد و نارواییٔ آن میترسند و خانهائیکه آنها را پسندیده اند در نزد شما محبوب تر است از
خدا و رسول خدا و جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا حکم خدا بیاید یعنی سکرات مرگ بر شما ظاهر شود و بیهوشی مرگ
شما را فرو گیرد در آنوقت ضرر زیادتی دوستی امور دنیویه و کمی دوستی خدا و رسول معلوم خواهد شد سیم از اسباب سوء
خاتمه کثرت معاصی و پیروی شهوات نفسانیه است زیرا که سبب مطاوعت شهوات و فرو رفتن در معاصی و سیئات
غلبه شهوتها و رسوخ آنها در آنست و سبب آن نیست مگر بسیاری الفت و عادت بر آنها و هر چه را آدمی با آن الفت گرفت و
عادت کرد در وقت مردن همان بخاطر او میرسد و در نزد او مصور میشود پس اگر بیشتر میل او بطاعت و عبادت باشد در وقت
رفتن از دنیا دل او متوجه طاعت میشود و اگر اکثر همت او مقصود بر معاصی و گناهان بوده باز آنها در وقت مردن حاضر میشود
و کسیکه بیشتر شغل او مسخرگی و استهزا باشد در آنوقت مشغول آن میگردد و همچنین در جمیع شغلها و عملها که در مدت العمر متوجه
آنها بوده پس کسیکه بیشتر فکر و ذکر او در معصیت و گناه بوده بسا باشد که در وقت مردن شهوت گناه بر او غالب و دل او متوجه
آنها باشد و بر اینحال قبض روح او شود و اینحالت حجاب شود میان او و میان پروردگار و کسانیکه دل آنها بشهوت مایل
و معاصی و سیئات بر ایشان غالب است باین خطر نزدیکند اعاذنا الله سبحانه منه و سر در این آنست که بیهوشی که پیش از مرگ
حاصل میشود شبیه بخوابست پس همچنانکه آدمی در خواب احوالی را که با آنها الفت گرفته و عادت کرده می بیند و چیزهائیکه
شباهتی ندارد بآنچه در بیداری دیده هرگز در خواب نمی بیند چنانکه کور مادر زاد هرگز رو شنائی و رنگهای مختلف را در خواب
مشاهده نمیکند و کسیکه تازه بحد بلوغ رسیده باشد و محتلم شود صورت مجامعت بخواب او نمی آید همچنین در وقت سکرات
مرگ و بیهوشی پیش از مرگ که مشابه خوابست بغیر آنچه معتاد شده و الفت گرفته بنظر او نمی آید و بسا باشد که بواسطه الفت و
عادت صورت فاحشه در نزد او متمثل میشود و در آنوقت میل بآن میکند و با نخیال قبض روح او میشود و در آنوقت میل به
او بسوء خاتمه از دنیا میرود و بدانکه همچنانکه بسیار میشود که در بیداری چیزها بخاطر او میگذرد که سبب آنرا نمیداند و
همچنین در خواب و وقت مردن چیزها بنظر او میآید که باعث آن ملتفت نمیگردد و گاه است که سبب آنها را بعد از التفات
میتوان یافت مثل اینکه صورت جمیلی را می بیند و بمناسبت آن بفکر صورت خوب دیگر میافتد یا صورت خوبرا می بیند
بضدیت آنصورت بسیار بدی را متذکر میشود یا اسپی را ملاحظه کند و بواسطه آن شخصی که وقتی سوار آن بود بخاطرش میآید
و بسیار میشود که بعضی چیزها بخاطر میگذرد که هر چند تامل کند سبب آنرا نمیفهمد و حالت خواب و سکرات مرگ نیز
چنین است و کسیکه خواهد که وقت مردن خاطر او از معاصی و شهوات محفوظ و اصلا بفکر آنها نیفتد باید که در تمامی عمر خود
مشغول مجاهده بوده که نفس خود را از معصیت باز دارد و ریشه شهوات را از دل خود بکند و مواظبت بر علم و عمل نماید و
باطن خود را از فکر مشاغل دنیویه بپردازد و دل خود را محل محبت بخدا و انس با و سازد و اینرا ذخیره هنگام مردن
خود زیرا که هر کسی بر حالتی که زندگانی کرده همیمیرد و بر حالتیکه مرده محشور میشود و بتجربه رسیده و مکرر مشاهده شده که
هر کس را در وقت مردن دل او مشغول امری بوده که در زندگانی بیشتر متوجه آن بوده و آثار آن از و بظهور میرسد و باینجهت است
ازاین فهم — که معظم خوف اهل معرفت سوء خاتمه است که میترسند که در وقت مردن افکار ردیه و خواطر مذمومه بخاطر ایشان خطور کند
و بر اینحال بمیرد و همین حجاب میانه او و پروردگار گردد زیرا که خلجان افکار بالکلیه داخل در تحت اختیار آدمی نیست اگرچه

اگرچه

اگرچه بسیار عادت مدخلیتی تمام دارد و از اینجهت است که اگر کسی خواهد بغیر از انبیا و ائمه را در خواب به بیند بسوای عبادت و
طاعت را در رؤیا ملاحظه نکند میسر او نمیگردد و اگرچه مواظبت بر صلاح و طاعت در اینخصوص بد اثر نیست و از این معلوم
میشود که اگر آدمی در نفس آخر که روح از آن بیرون میرود و سالم نماند همه اعمال حسنه آن ضایع و بیفایده است و سالم
ماندن در آن نفسها اینکه دل جولانگاه خاطرها باشد و در امواج افکار مضطرب باشد در نهایت اشکالست و باینجهت حضرت
حضرت رسول فرموده اند که مردی پنجاه سال عبادت و عمل اهل بهشت را میکند تا اینکه میان او و بهشت بقدر دوشیدن
شتری باقی نمیماند و خاتمه او بآنچه از برای او مقدر شده میشود و معلوم است که در اینوقت قدر عملی که باعث شقاوت شود
نمیتواند سر زند مگر افکار ردیه که چون برق خاطف در گذرند و باین سبب گفته اند که تعجب نمیکنم از کسانیکه در دنیا هلاک
شدند ولیکن تعجب میکنم از کسانیکه نجات یافتند که چگونه نجات یافتند و در حدیث آمده است که چون روح بنده مؤمن را
بر خیر و اسلام بالا برند ملائکه تعجب میکنند و میگویند چگونه نجات یافت از دنیائیکه نیکان ما در آنجا فاسد شدند و از اینجا
سر فرموده حضرت ظاهر میشود که فرموده اند که مردم همه اهل هلاکند مگر علما و علما اهل هلاکند مگر عمل کنندگان بعلم
و عمل کنندگان همه اهل هلاکند مگر مخلصین و مخلصین همه بر خطر عظیم و در محل تشویش و بیم اند و بجهة این خطر عظیم و تشویش
و بیم مرتبه شهادت در راه خدا مطلوب و مرگ مفاجات ناگوار است زیرا که بسا باشد که مرگ فجاء در وقتی اتفاق که خاطر
آدمی ملتفت فکر بدی باشد و اما در شهادت در راه خدا قبض روح در حالتی میشود که در دل بغیر محبت خدا امری باقی نمانده
زیرا کسیکه با مر خدا و رسول رو بمیدان کارزار میآورد و مرگ را بجهة رضای ایشان بر خود نوشته است از اینجا معلوم
میشود که قتلی که بسبب شهادت باشد که مذکور شد باعث اطمینان از این خطر میگردد اگرچه بظلم کشته شده باشد یا بجهاد
رفته باشد ولیکن مقصود او رضای خدا و رسول نباشد پس بر هر کسی لازمست که سعی نماید که از این خطر عظیم نجات یابد و
خاتمه او بخیر و عاقبت او به نیکوئی باشد و آن باین نوع میشود که در وقت مردن دل او متوجه بخدا و مملو از حب و انس
او باشد و به رستگاری جاوید فایز گردد و این موقوف است بر مجاهده بسیار تا نفس را از شهوات دنیویه باز دارد و بالمره محبت دنیا را
از دل بیرون کند و از ارتکاب معاصی و ملاحظه احوال عاصیان و تصور و فکر در معصیت غایت اجتناب کند و از اهل
معصیت و شنیدن حکایات ایشان نهایت احتراز لازم شمارد بلکه محبت هر چیزیکه غیر از خداست از دل بیرون کند و
خانه دل را بالمره از ماسوی الله بپردازد تا یاد خدا ملکه او شود و بدون این مطمئن از اینکه خاتمه بخیر خواهد بود نمیتوان شد
بلی دانستیکه بیهوشی که نزدیک مردن بهم میرسد حکم خواب دارد و ملاحظه کن حالت خود را که در اکثر اوقات خوابها
که می بینی مطلقا در انحالت در دل خود محبت خدا را نمی بینی و بخاطرت نمیگذرد که ترا خالقیست بصفات کمال آراسته
بلکه امور باطله و خیالات فاسده که با آنها انس گرفته در خواب می بینی و اگر نعوذ بالله در هنگام قبض روح دل تو مشغول
چیزی از امور دنیویه بوده باشد و ملتفت معرفت خدا و در بهجت و سرور از محبت او نباشی بعد از مردن همیشه بر اینحال
خواهی بود و زیانکاری سرمد و شقاوت ابد نصیب تو خواهد شد پس ای دوست از خواب غفلت بیدار و از مستی
طبیعت هشیار شو و دوستی دنیای دنیه از دل خود بیرون کن و دل خود را بمحبت و انس پروردگار آباد ساز و
از دنیا که خانه عاریت است بقدر ضرورت قناعت کن و از منزلیکه باید رفت بمقدار حاجت کفایت کن از غذا و طعام
ترا اینقدر بس است که حفظ حیات کند و زیاده خوردن آدمیرا از قرب پروردگار دور و از بساط قرب مهجور میسازد
و از جامه بقدریکه ساتر بدن باشد کافیست و افزون از آن انسانرا از کار آخرت باز میدارد و از مسکن و خانه
اینقدر که ترا از باران و آفتاب محافظت کند و کفایت کند و از این بیشتر خانه جاوید را خراب میکند و اگر با اینها کسی

ساخت یکی که بکار آخرت پرداخت و اگر از آنچه تجاوز نماید شغل و درد دنیا بسیار و دل او هر لحظه بفکری گرفتار میگردد و هر روزی
غمی و هر ساعتی محنتی هر نفسی مشغله و هر زمانی در مرحله خواهد بود و حرکات اوقات او بفکر این و آن تلف و وقت فرصت بر طرف
و بعد از آنکه مشاغل دنیویه را از خود دور کنی متوجه دل خود باش و لحظه از آن غافل مشو تا هر وادی نیفتد و سعی کن که پیوسته در
فکر و ذکر خدا باشد و با او انس گیرد که بواسطه آن بهجت دائمیه و سعادت ابدیه فایز گردد و چگونه عاقل دست از چنین مرتبه
بر میدارد بجهة مشغول شدن بفضول دنیا و امور خسیسه انعاریت سرا که آنرا نه بقائی و نه با کسی وفائی کرده کسی زیاده از نصیب
خود نخورده و از اینجا چیزی با خود همراه نبرده مثنوی بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر گر بریزی بحر را
در کوزه چند گنجد قسمت یکروزه صفت سیم یاس از روح الله و ناامیدی از رحمت خدا و این صفت از جمله مهلکات عظیمه بلکه از گناهان
کبیره است و در کتاب کریم نهی صریح از آن شده چنانکه میفرماید یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله یعنی ای
بندگانیکه بر خود ستم و اسراف کرده اید از رحمت خدا ناامید مشوید و باز میفرماید و من یقنط من رحمة الله الا الضالون کیست
که ناامید از رحمت خدا شود مگر گمراهان و اهل ضلالت بلکه از بعضی آیات معلوم میشود که یاس از رحمت خدا موجب کفر است چنانکه
میفرماید و لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون یعنی مایوس نمیشود از رحمت خدا مگر کفار و مرویست که مردی از
بسیاری گناهان اینقدر خایف شده بود که از آمرزش خود ناامید بود حضرت امیر المومنین ع باو فرمودند که ای مرد مایوسی تو از
رحمت خدا بدتر است از گناهیکه کرده روزی حضرت رسول ص فرمودند که اگر بدانید آنچه را من میدانم کم خواهید خندید
و بسیار خواهید گریست و بیابانها و صحراها بیرون خواهید رفت و بر سینهای خود خواهید زد و پناه بپروردگار خود خواهید
برد پس جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار میفرماید که بندگان مرا از من ناامید مکن و مرویست که مردی بود در بنی اسرائیل
که مردم را از رحمت خدا ناامید میکرد و ایشان را بسیار بتنگ مینمود در روز قیامت خدا باو خواهد فرمود که امروز من ترا از رحمت
خود مایوس میکنم همچنانکه بندگان مرا از من ناامید ساختی و همین قدر بس است در مذمت صفت یاس که آدمی را که سر همه
فضایل و بالاترین آنهاست باز میدارد زیرا که تا کسی بدیگری امیدوار نباشد او را دوست نمیدارد و همچنین ظن بد بخدا چنانکه مذکور
خواهد شد دلالت بر مذمت اینصفت نیز میکند پس بر هر کسی لازم است که از اینصفت مجتنب باشد و علاج آن تحصیل ضد
آنست که صفت رجا و امیدواری برحمت خداست چنانکه بیاید فصل ضد یاس از رحمت خدا امیدواری باوست که آنرا
صفت رجا گویند و رجا عبارتست از انبساط و سرور در دل بجهة انتظار امر محبوب و این سرور و انبساط را وقتی رجا و امید
واری گویند که آدمی بسیاری از اسباب رسیدن بمحبوب را تحصیل کرده باشد مثل انتظار گندم از برای کسیکه تخم بی
عیب را بزمین قابلیکه آب بآن نشیند بیندازد و آنرا در وقت خود آب دهد اما توقع چیزیکه هیچیک از اسباب آنرا مهیا نکرده باشد
آنرا رجا نگویند بلکه غرور و حماقت نامند چون انتظار گندم از برای کسیکه تخم آنرا در زمین شوره زاریکه بآب نشیند افکنده باشد
و اگر کسی بعضی اسباب را تحصیل کرد و بعضی را تحصیل نکرده که حصول محبوب مشکوک فیه باشد آنرا آرزو و تمنا گویند مثل
آنکه تخم را بزمین قابلی افکنند اما در آب دادن کوتاهی و تقصیر نماید چون اینرا دانستی بدانکه دنیا مزرعه آخرتست و دل آدمی
حکم زمین دارد و ایمان چون تخم است و طاعات آبیست که زمین باید بآن سیراب گردد و پاک کردن دل از معاصی و اخلاق
ذمیمه بجای پاک ساختن زمینست از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهیکه زرع را فاسد میکند و روز قیامت هنگام درو
پس باید امید داشتن بنده بآمرزش را قیاس کرد بامید صاحب زرع همچنانکه کسی تخم را بزمین پاک افکند و آنرا بوقت آب
دهد از سنگ و خار و خس پاک سازد پس چشم بلطف پروردگار داشته بنشیند و امید گندم بخانه بردن در وقت درو داشته
باشد این امید را رجا گویند و عقلا از وی پسندند و مدح آنرا میکنند همچنین بنده هر گاه زمین دل را از خار و خس اخلاق

ذمیمه رفت و درد کرده و تخم ایمان را در او پاشیده و آب طاعات را بر آن جاری ساخت پس امید بلطف پروردگار است که او را از سوء
خاتمه نگاهدارد و آنرا بیامرزد و این امیدواری او رجا و محمود و در نزد عقل و شرع مستحسن است و همچنانکه کسیکه از زراعت تغافل
ورزد و همه سال خود را بکسالت و راحت بسر برد یا تخم را در زمین شوره که آب بآن نمی نشیند افکند و بنشیند و توقع درو
کردن و گندم بانبار کشیدن داشته باشد اینرا احمق و مغرور گویند و صاحب آنرا احمق گویند همچنین کسیکه تخم یقین و ایمان را در
زمین دل نیفکند یا بیفکند ولیکن خانه دل او مشحون برذایل صفات و مستغرق لجه شهوات و لذات باشد و آنرا بآب طاعتی
سیراب ننماید و چشم ایمان و مغفرت داشته باشد مغرور و احمق خواهد بود و از آنچه گفتیم معلوم شد که امیدواری و رجا در
وقتی است که آدمی توقع محبوب را داشته باشد که جمع آوری اسبابیرا که در دست او هست کرده باشد و دیگر چیزی نمانده باشد
مگر آنچه را از قدرت او بیرونست که فضل و کرم خداست که از لطف خود او را از سوء خاتمه و ایمان او را از شیطان و دل او را از
هوا و هوس محافظت نماید پس احادیث و اخبار را که در ترغیب رجا و امیدواری بخدا و وسعت عفو و رحمت او رسیده
مخصوص است بکسانیکه چشم داشت با عمل خالص داشته باشند و بدنیا و لذت آن فریفته نباشند پس جان من با هوش باش
تا شیطان ترا فریب ندهد و ترا از طاعت و عبادت باز دارد و امید و آرزو روزگار ترا باز دارد تا زمام کار از دست تو بدر برود
و نظری باحوال انبیا و برگزیدگان بارگاه خدا فکن و سعی ایشانرا در عبادت ملاحظه نما و ببین چگونه عمر خود را در خدمت
پروردگار صرف نمودند و روز و شب بدن خود را در رنج افکندند و بعبادت و طاعت مشغول شدند و چشم از لذات دنیویه پوشیدند
و شربت محنت و بلا را نوشیدند و با وجود این پیوسته از خوف خدا در اضطراب و دیده ایشان غرق آب بود آیا ایشانرا
امید بعفو و رحمت خدا نداشتند یا از وسعت کرم او آگاه نبودند بخدا قسم که آگاهی آنها از من و تو بیشتر و امیدواری آنها بالاتر
بود ولیکن میدانستند نابرده رنج گنج میسر نمیشود مزد آنکس گرفت جان برادر که کار کرد یافته بودند که امید رحمت بدست آوری
طاعت و عبادت حق و شفاعت است آری شبان وادی ایمن دمی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند
و ما ابتدا بعضی از احادیث و آیاتیکه در فضیلت رجا و امیدواری رسیده بیان میکنیم و بعد از آن بیان اینکه رجای بی طاعت
غرور و حماقت است مینمائیم پس میگوئیم بدانکه آیات و اخباریکه در آنها نهی شده است از یاس و نومیدی از رحمت خدا چنانکه
گذشت دوم احادیثی که بخصوص رجا و امیدواری رسیده چنانکه مرویست که مردی در حالت نزع بود و حضرت امیرالمومنین
علیه السلام بر بالین او حاضر بودند عرض کرد که خود را میابم که از گناهان ترسان و برحمت پروردگار امیدوارم حضرت فرمودند
که در اینوقت این ترس و امید در دل بنده جمع نمیشود مگر آنکه خدا او را بآنچه امید دارد میرساند و از آنچه میترسد ایمن میکند
و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند که در روز قیامت خداوند عالم به بنده میفرماید که چه چیز مانع تو شد
از اینکه منکر را دیدی نهی از آن نکردی اگر در آنوقت عذر آورد که پروردگارا بتو امیدوار بودم و از مردم میترسیدم
خدا میفرماید که اینگناه ترا آمرزیدم و باز از آنحضرت منقولست که مردی را داخل جهنم کنند پس در آنجا معذب باشد و
روزی فریاد کشد که یا حنان یا منان خداوند عالم بجبرئیل میفرماید برو بنده مرا نزد من آور پس جبرئیل او را آورده و در
موقف عرض پروردگار بدارد پس خطاب الهی رسد که جای خود را چگونه یافتی عرض کند که بد مکانی بود خطاب رسد که او را
بجائیکه داشت برگردانید آن بنده راه جهنم پیش گیرد و روانه شود و بعقب خود نگاه کند خدا تعالی فرماید که چرا بعقب نگاه میکنی
عرض میکند که چنین بتو امید داشتم که چون مرا بیرون آوری از جهنم دیگر بآنجا برنگردانی خطاب رسد که برگردانید او را به
بهشت برید و نیز از حضرت رسول مرویست که خدا تعالی فرمودند مطمئن نشوید عبادت کنندگان بعبادتیکه بامید ثواب
من میکنند بدرستیکه اگر غایت سعی خود را در طاعت بکنند و در مدت العمر نفسهای خود را برحمت میندازند در بندگی من باز

متصبر خواهند بود و حق عبادت مرا بجا نیاورده خواهند بود در مقابل آنچه از من میخواهند از کرامات و نعیم بهشت من و از درجات عالیه در جوار من ولیکن باید برحمت من واثق باشد و بفضل و کرم من امیدوار باشد و مطمئن و خاطر جمع بحسن ظن بمن باشد که هرگاه چنین باشی رحمت من ایشان را در یابد و خوشنودی و آمرزش خود را بایشان میرسانم و خلعت عفو خود را بایشان میپوشانم بدرستیکه منم خداوند رحمن و رحیم و باین نام خود را نامیده ام و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که دیدم در کتاب علی بن ابیطالب ع که نوشته بود که حضرت پیغمبر ص در بالای منبر فرمودند قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که بهیچ مؤمنی خیر دنیا و آخرت داده نشد مگر بواسطه حسن ظن او بخدا و امیدواری او باو و حسن خلق او و احتراز کردن از غیبت مؤمنین و قسم بآنخدائیکه غیر از او خدائی نیست که خدایتعالی هیچ مؤمنی را بعد از توبه و استغفار عذاب نمیکند مگر بجهة گمان بد که بخدا داشته باشد و کوتاهی او در امیدواری بخداوند و خلقی و غیبت مؤمنین و قسم بخدائیکه بغیر از او خدائی نیست که هیچ بنده ظن نیکو بخدا نمیدارد مگر اینکه خدا بظن او با او رفتار میکند زیرا که خدا کریمست و همه خیرات در دست اوست و شرم دارد که بنده مؤمن گمان نیک باو داشته باشد و گمان او تخلف کند و امید او بر نیاید پس نیکو کنید گمان خود را بخدا و بسوی او رغبت نمائید سیم از چیزهائیکه باعث امیدواری مؤمنین است آنست که در آیات قرآنیه و احادیث نبویه تصریح شده که ملئکه مقربین و انبیاء مرسلین از برای طایفه مؤمنین طلب مغفرت مینمایند و از خدا آمرزش ایشان را میطلبند و البته دعای ایشان مقبول درگاه پروردگار است خداوند عالم میفرماید والملائکة یسبحون بحمد ربهم و یستغفرون لمن فی الارض خلاصه معنی آنکه فرشتگان تسبیح پروردگار خود را مینمایند و از او طلب آمرزش میکنند از برای بندگانیکه در زمین هستند و حضرت رسول ص فرمودند که حیات و ممات من از برای شما خیر است اما در حیات احکام شریعت را از برای شما بیان میکنم و طریقه و آداب را بشما میآموزم و اما بعد از ممات من اعمالیکه از شما صادر میشود بر من عرض میکنند آنچه را دیدم که نیکست حمد خدا را میکنم و آنچه را دیدم که بد است طلب آمرزش آنرا از خدا میکنم چهارم آنچه رسیده است که چون بنده گناهی کند ملائکه در نوشتن آن تاخیر میکنند که شاید پشیمان شود و استغفار کند از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون از بنده گناهی صادر شود بقدر صبح تا شام نوشتن آنرا تاخیر میاندازند اگر استغفار نمود نمی نویسند و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که هر که گناهی کند هفت ساعت از روز آنرا مهلت میدهند پس اگر سه مرتبه گفت استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم آنگناه را ثبت نمیکنند پنجم از اموریکه وسیله نجات مؤمنانست و باعث امیدواری گناهکارانست پیغمبر رؤف و رحیم است و ائمه طاهرین که چون عرصه قیامت برپا شود خود و اهلبیت مطهر او دامن شفاعت بر زنند و کمر عذرخواهی نامه سیاهان امت را بر میان بندند و عفو تقصیرات ایشانرا از بارگاه احدیت مسئلت نمایند و از خدا آمرزش ایشانرا طلبند و چنانچه خداوند مهربان بآن برگزیده جهانیان وعده فرموده شفاعت او را قبول خواهد فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی یعنی هر آینه زود باشد که پروردگار تو اینقدر بتو بخشش و عطا کند که تو راضی و خوشنود شوی و در تفسیر این آیه رسیده است که محمد ص راضی نخواهد شد که یکنفر از امت او در جهنم باشد و از حضرت رسول ص مرویست که فرمودند ادخرت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی من شفاعت خود را ذخیره کرده ام از برای صاحبان گناهان کبیره از امت خود والحق این بسیار چیزیست که چشم مؤمنین باین روشن و دل ایشان باین شاد و خرم میشود

اگر گروه مؤمنان شادی کنند همچو سرو و سوسن آزادی کنند آری چرا شادی نکنند و حال اینکه از برای ایشان چنین عذرخواهی هست

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان

ششم بشارت و فرد وعده از برای شیعیان وارد شده است که ایشان مخلد در جهنم نخواهند بود و دوستی پیغمبر و اهلبیت او ایشانرا از عذاب

خلاص

خلاص خواهد کرد و هر قدر گناه که داشته باشند و هر چه معصیت کرده باشند هشتم آیاتیکه دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم آتش جهنم را بجهة کفار خلق کرده و بغیر دشمنان خدا کسی داخل جهنم نخواهد شد و دوستان خود را میترساند بآن و تخویف میکند میفرماید ذالک یخوف الله به عباده یعنی بآتش جهنم خدا بندگان خود را میترساند و میفرماید اتقوا النار التی اعدت للکافرین یعنی بپرهیزید از آتش جهنم که از برای کفار خلق و مهیا شده و باز میفرماید لا یصلیها الا الاشقی الذی کذب و تولی یعنی بآتش جهنم نمی افتد مگر بسیار شقی که تکذیب پروردگار را کند و از آنها اعراض نماید نهم آنچه وارد شده است بخصوص وسعت عفو و مغفرت خدا و وفور مهربانی او چنانکه فرموده اند و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستیکه پروردگار صاحب مغفرت و آمرزش مردمانرا بر گناهانیکه کرده اند و مرویست که خداوند عالم بحضرت پیغمبر وحی فرستاد که من در روز قیامت محاسبه امت ترا بتو وا میگذارم آنحضرت عرض کرد که تو از برای ایشان بهتری از من و محاسبه ایشان با تو باشد خطاب رسید که هرگاه چنین باشد منهم ترا در حق ایشان مخذول و منکوب نخواهم کرد و مرویست که روزی حضرت رسول ص گفت یا کریم العفو جبرئیل عرض کرد که میدانی معنی کریم العفو یعنی بدیهای بندگانرا برحمت خود عفو میکند بعد از آن آنرا بکرم خود مبدل بحسنات میکند مرویست که هرگاه بنده گناهی کند و استغفار نماید خدایتعالی بملائکه میفرماید به بینید بنده مرا که گناهی از او سر زد پس دانست که او را پروردگاریست که گناهانرا میآمرزد و بگناه مؤاخذه میکند گواه میگیرم شما را که من او را آمرزیدم و در حدیث قدسی وارد است که من خلق را آفریدم تا از من نفعی ببرند و سودی کنند و نیافریدم ایشانرا که من از آنها منتفع گردم

مثنوی
من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم

و مرویست که اگر بندگان گناه نکنند خلقی دیگر خدا خواهد آفرید که گناه کنند و ایشانرا بیامرزد حضرت پیغمبر ص فرمودند که بآنخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که خدا به بنده مهربانتر است از پدر و مادر مهربان بفرزند خود و در احادیث وارد شده است که در روز محشر خداوند عالم چندان آمرزش و مغفرت کند که بخاطر هیچکس خطور نکرده باشد تا اینکه شیطان هم بطمع افتد و آیات و اخباریکه در اینمعنی رسیده از حد و حصر متجاوز و بیان از ذکر و شرح همه آنها عاجز است دهم اخباریکه رسیده است که هر بلا و خوشی و مرضی که در دنیا بمؤمن میرسد حتی پای او که بسنگی بر آید کفاره گناهان او میشود حضرت پیغمبر ص فرمودند که تب از بوی آتش جهنم است و همین قدر نصیب مؤمنین است از آتش جهنم دهم اخباریکه وارد شده است در خصوص اینکه با وجود ایمان گناهی ضرر نمیرساند همچنانکه با وجود کفر هیچ عملی نفعی نمی بخشد و اینکه گاهست خدایتعالی بجهة مقدار ذره از ایمان یا عمل خوبی از اعمال صالحه بنده را میآمرزد و داخل بهشت میکند یازدهم اخباریکه رسیده است در ترغیب و امر بحسن ظن بخدا چنانکه شمه از آن گذشت و از آنجمله حضرت پیغمبر گفت که خدایتعالی میفرماید من در پیش گمان بنده خود هستم هر چه میخواهد بمن گمان کند و نیز از آنحضرت مرویست که باید هیچیک از شما نمیرد مگر بحسن ظن بخدا منقولست که یکی از علما را در خواب دیدند باو گفتند حقتعالی با تو چه کرد گفت چون قبض روح مرا کردند خطاب رسید که یا شیخ السوء ای شیخ بدکردار چنین و چنان کردی پس بنحویکه خوف و دهشت بر من غلبه کرد حد و پایان نداشت عرض کردم که باین نحو حدیث از پیغمبر تو بمن رسیده حق تعالی فرمود بچه نحو رسیده گفتم بمن رسیده که پیغمبر تو گفت که جبرئیل بمن گفت که حق سبحانه و تعالی میفرماید من در نزد ظن بنده خودم بهر نحو که بمن گمان برد چنان با او سلوک خواهم کرد و گمان من این بود که مرا عذاب نخواهی کرد پس حقتعالی فرمود که پیغمبر من راست گفته و جبرئیل راست گفته و تو نیز راست گفتی ای ملائکه من بنده ام را داخل بهشت کنید و در میان حور و غلمان داخل نمائید دوازدهم احادیثی که وارد شده است که در روز قیامت کفار و دشمنان اهل بیت رسالت فدای مؤمنین و شیعیان خواهند شد و گناهان شیعیان را بپای ایشان نوشته آنها را بعوض جهنم خواهند برد

بجهانکه مرویست که حضرت پیغمبر فرمودند که امت من امتی مرحومه اند در آخرت از برای ایشان عذابی نیست و آنچه باید از عقاب بایشان برسد در دنیا بواسطه بلاها و محنتها و زلزلها میرسد و چون روز قیامت شود بهر یک از امت من مردی از کفار اهل کتاب میدهند و گویند اینفدای تست از آتش و در احادیث اهل بیت وارد است که ناصبین و دشمنان ما را بسبب ظلمی که بشیعیان ما کرده اند و بدی ایشان را گفته اند فدای ایشان خواهند کرد و از حضرت صادق علیه السلام مرویست که روز قیامت یکی از شیعیان ما که دوستی ما را محافظت کرده باشد و در دین خود تقیه نموده باشد و حقوق برادران مؤمن خود را بجا آورده باشد ولیکن در طاعت و عبادت کوتاهی کرده باشد میآورند و مقابل او صد نفر یا بیشتر تا صد هزار نفر از دشمنان ما را میگذارند و میگویند اینها فدای تست از آتش جهنم پس آن مؤمنان را ببهشت میبرند و این ناصبین را داخل جهنم میکنند و اما آنچه دلالت میکند بر آنچه گفتیم که رجا و امیدواری برحمت و مغفرت باید بعد از طاعت و عبادت باشد بدون آن غرور و حماقت است از آیات و اخبار بحد و نهایت است چنانکه حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الذین آمنوا و الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئک یرجون رحمة الله یعنی بدرستی که کسانیکه ایمان آوردند و بجهة متابعت رسول ترک اوطان خود را نمودند و در راه خدا با کفار و نفس اماره جهاد کردند ایشانند که امیدوار برحمت پروردگارند و در مقام مذمت طایفه میفرماید فخلف من بعدهم خلف ورثوا الکتاب یأخذون عرض هذا الادنی و یقولون سیغفر لنا خلاصه معنی آنکه از عقب گذشتگان طایفه آمدند که کتاب خدا از رفتگان بایشان رسید و ایشان گرفتار متاع دنیوی گشتند و آنها را فرا گرفتند و میگویند که زود باشد که ما آمرزیده شویم و از حضرت پیغمبر مرویست که احمق کسی است که متابعت هوا و هوس نفس را کند و آرزو از خدا داشته باشد و شخصی بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کرد که قومی هستند که گناه میکنند و میگویند ما امید بخدا داریم و همیشه چنین اند تا مرگ ایشان برسد حضرت فرمود که ایشان کسانی هستند که بآرزوها کذرانند و دروغ میگویند در رجا و امید ندارند و بدرستیکه کسی که امید بچیزی داشته باشد در صدد طلب آن بر میآید و شخصی بحضرت عرض کرد که قومی از دوستان تو معصیت میکنند و میگویند که ما امیدواریم حضرت فرمود دروغ میگویند دوستان ما نیستند اینها قومی هستند که امانی و آمال ایشان را مضطرب کرده است کسیکه امید بچیزی داشته باشد عمل از برای آن میکند و باز از آنحضرت مرویست که مؤمن مؤمن نیست تا خوف و امید داشته باشد و خوف و امید ندارد مگر در وقتیکه عمل کند از برای آنچه میترسد و بآن امید دارد فصل دانستی که خوف و رجا دو صفتند از صفات محموده و اخلاق فاضله و فضیلت آنها باعتبار اینست که آدمی را بر طاعت و عبادت میدارند و باعث مداوای دل رنجوری گردیده و این در اشخاص مختلف میشود گاهست شخصی است که ترس و خوف بیشتر او را بکار میدارد از طمع و امید چنین شخصی صفت خوف از برای او اصلح است از رجا و گاهست شخصی دیگر بر عکس است و حکم آن نیز بعکس است و کسیکه او را صفت امن از عذاب خدا غالب باشد و ایمن از مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوف است و کسیکه یأس از رحمت خدا غلبه داشته باشد و ایمن از مکر الله بوده باشد صلاح او تحصیل صفت خوف رجاست و شخصی که غریق بحر معاصی و گرفتار دام شهوات دنیویه بوده باشد باید در صدد تحصیل خوف بر آید و کسیکه معاصی ظاهریه و باطنیه را ترک کرده باشد اصلح از برای او اینکه ترس و امید او مساوی باشند خلاصه اینکه هر کدام که آدمی را بیشتر بر تحصیل مقصود میدارد تحصیل آن اهم است و اگر در اینخصوص مساوی باشند اصلح است اعتدال ایند و صفت و تساوی آنها بجهانکه خدایتعالی در وصف جماعتی میفرماید یدعون ربهم خوفاً و طمعاً پروردگار خود را میخوانند با ترس و امید و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بیکی از فرزندان خود فرمودند که ای فرزند چنان از خدا بترس که اگر همچنین و اینکه طاعات

همه

همه اهل زمین را داشته باشی از تو قبول نخواهند کرد و چنان بخدا امیدوار باش که چنان دانیکه اگر همه گناهان اهل زمین را کرده باشی ترا خواهد آمرزید حارث بن مغیره گوید بحضرت صادق عرض کردم که در وصیت لقمان چه بود فرمود که چیزهای عجیبه در آن بود و از همه عجیبتر آنکه به پسر خود وصیت کرده بود که چنان از خدا بترس که اگر طاعت ثقلین را چنان دانیکه ترا رحم خواهد نمود و بعد از آن حضرت فرمود که پدرم میگفت که هیچ بنده مؤمنی نیست مگر اینکه در دل او دو نور است یکی نور خوف و یکی نور امید که هر کدام وزن کنی از دیگری زیادتر نیست و از آنچه گفتیم ظاهر شد که از برای سه کس صفت رجا افضل و اصلح است از صفت خوف یکی کسیکه واجبات خود را بجا آورد و از محرمات اجتناب کند ولیکن نفس او در بجا آوردن مستحبات و صرف عمر در طاعات کسل باشد و چنین شخصی باید امید بوصول آنچه وعده فرموده خدا از برای مقربین در درجات علیین داشته باشد تا نشاطی در خاطر او حاصل شده و او را بر جمیع اعمال صالحه بدارد دویم کسیکه عمر خود را به معصیت صرف کرده باشد و صفحه نامه اعمال خود را سیاه کرده باشد و بانجهة از خلاصی خود از عذاب الهی مأیوس باشد و خیال توبه و پشیمانی بخاطر او گذرد و شیطان او را بنومیدی بخواند و بگوید کجا توبه تو قبول میشود و چه فایده بر توبه تو مترتب میگردد و بانجهة از توبه و عبادت باز ماند و چنین شخصی نیز باید تحصیل صفت رجا را بکند و فریب ابلیس را نخورد و بداند که پروردگار عالم را دریای بی منتهای فیض و رحمت است و بیک برگشت گناه هشتاد ساله را می بخشد راه نومیدی گرفتم رحمتم دل میدهد کی کنه کاران هنوز امید عفو است از رحیم سیم شخصی که چندان خوف بر او غلبه کرده باشد که مشرف بر هلاکت باشد و از کثرت خوف مظنه ضرر به بدن او باشد و غیر این سه طایفه اگر از اهل معصیت نباشد بهتر تساوی خوف و رجا ایشانست اما کسانیکه بفریب شیطان مغرور روز و شب مشغول لهو و لعب و سرور در طاعات و عبادات کسل و در معاصی و سیئات شجاع و قوی دل نه در فکر حرام و نه حلال و نه اندیشه عقاب و نه نکال مانند اکثر اهل اینعصر و ابنای این روزگار پس دوای صفت رجا بایشان دادن سم قاتلست زیرا که از شنیدن وفور رحمت خدا بغیر از طغیان جرئت ایشان بر عصیان چیزی حاصل نمیشود پس واعظ مردم را سزاوار است که مرض هر شخصی را بشناسد و علت آنرا بداند و مزاج مردم را بداند و هر کسیرا بچیزیکه رفع مرض او را کند معالجه کند نه اینکه دوائی دهد که مرض او را زیاد کند پس در مثل روزگار ما باید سعی در بیان اسباب خوف نمود و مردم را از عذاب الهی بترساند نه اینکه قصد موعظه دست آوردن دل مردم باشد و چشم داشت آفرین و تحسین از ایشان و بانجهة ذکر اسباب امیدواری کنند و خود و مردم را بهلاکت افکند و اما در مقامیکه از اینغایله نباشد و باعث جرات بر معصیت نگردد شبهه نیست که بنده کان را بخدا امیدوار نمودن اولی و افضل زیرا که طاعت با امید بمراتب بالاتر و بهتر است از طاعتیکه از ترس باشد و مقرب ترین مردم در نزد خدا کسی است که او را دوست داشته باشد و دوستی بطمع و امید هم میرسد نه بترس و بیم از اینجهة خدا موسی را سرزنش کرده است بسبب حکایت بخدا و در اخبار پیشینیان رسیده است که خداوند عالم بداود وحی فرستاد که دوست دار هر که مرا دوست دارد و مردم را دوست تو کنم فرمود که نیکوئیهای من را بایشان ذکر کن و نعمتها و احسان مرا بیان نما و بیاد ایشان بیاور یکی از بزرگان دین همیشه راههای امیدواری بخدا را از برای مردم ذکر میکرد چون از دنیا رفت او را در خواب دیدند گفت مرا بردند در موقف خطاب پروردگار باز داشتند خطاب رسید که ترا چه بر این داشت که پیوسته مردم را بطمع و امیدواری میداشتی عرض کردم که خواستم دوستی ترا در دل ایشان جا دهم خدایتعالی فرمود که من ترا آمرزیدم بلی چگونه افضل از خوف نباشد و حال اینکه آنحضور صفت رجا از دریای رحمت است

وا تحور صفت خوف از دریای غضب وکسیکه ملاحظه صفات مقتضیه لطف و رحمت را نماید محبت بر او غالب میشود و معاصی
از محبت الهی بالاتر نیست واما خوف موقوفست بالتفات بصفات مقتضیه غضب و از آن محبتی چندان حاصل نمیشود
بلی چون معاصی و غرور بر خلق غالب است خصوصا با اهل این زمان پس اصلح بحال ایشان غلبه خوفست بقدریکه ایشانرا
بطاعت بدارد و شهوات دنیویه را برایشان تلخ کنند و دل ایشانرا از خانه غرور بکشاند و خاطر ایشانرا از علایق این عالم
سرد کند ولیکن تا هنوز مشرف بر مرگ نشده اند باید چنین باشند اما در وقت مردن اصلح بحال هر کسی آنست که صفت
رجا در آنوقت بر او غالب باشد زیرا که خوف تازیانه عمل است و در آن هنگام وقت عمل سر آمده است و زمان طاعت
گذشته است و ممکن که خوف در آنوقت باعث کمی دوستی خدا شود و باید هر کسی با دوستی خدا از دنیا برود تا شوق بلقای
او داشته باشد و کسیکه خدا را دوست داشته باشد و شایق لقای او باشد شاد و فرحناک از دنیا میرود زیرا که چه شادی از آن بالاتر
از اینکه کسی نزد محبوب خود رود و او را ملاقات کند همچنانکه هیچ المی بدتر از این نیست که کسی از محبوب خود مفارقت کند پس مسکین
و بیچاره کسیکه در آنوقت دوستی فرزند و عیال و جاه و مال بر دل او غالب باشد و همه محبوبهای او در دنیا باشد و دنیا بهشت
او باشد زیرا که بهشت جائیست که همه آنچه آدمی دوست دارد در آنجا باشد پس مرگ از بهشت بیرون میرود و این اول المیست
که در وقت مرگ باهل دنیا میرسد علاوه بر آنچه بعد از مرگ باو خواهد رسید و کسیکه دوستی بدنیا نداشته باشد و علاقه بانچه در اینجاست
از برای او نباشد دنیا از برای او حکم قفس و زندان خواهد داشت و مرگ او رهائی از زندان خواهد بود و این اول بهجتی است که باو میرسد
علاوه بر چیزهائیکه از برای او آماده است فصل چون فضیلت صفت رجا را دانستی و موقع آنرا شناختی بدانکه کسیکه محتاج باین
صفت باشد طریقه تحصیل آن اینست که ابتدا در آنچه گفتیم از اسباب امیدواری تامل کند و آنها را بر دل خود نقش کند و
تکرار کند و پیوسته متذکر آنها بوده باشد پس ملاحظه نماید در نعمتهای فراوان و کرامتهای بیپایان که در دنیا به بندگان خود نموده
حتی اینکه هر چیزیکه از برای ایشان ضرورست آماده کرده اگر چه چیزی باشد که گاهی در بار آن احتیاج شود در امور دنیای ایشان
پس هرگاه عنایت الهیه در خصوص تهیه اسباب دنیویه و آفریدن آنچه وجود آن ضروریا بهترست کوتاهی نکرده باشد در
خانه دنیا که حقیقة منزل بلا و محنت است نه خانه سرور و راحت و راضی نشده باشد که در آنجا محتاج بچیزی باشند که نباشد بلکه
آنچه مصرف جمال و زینت ایشان میشود نیز خلق کرده باشد چگونه خود راضی خواهد کرد که در خانه آخرت که محل فیض و نعمت
و خانه احسان و راحت است ایشانرا معطل و مهمل گذارد بلکه گرفتار عذاب ابد و عقاب مخلد سازد نار توامینست نوبت
چون بود ماتم این تا خود که سورت چون بود با وجود اینکه خود فرموده است که سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی یعنی رحمت من بر غضبم
سبقت گرفته است در دنیا با وجود اشتغال بمعاصی و لهو و لعب نعمت را باز نگرفت چگونه در آخرت که دست از همه جا
کوتاه و بجز درگاه او پناهی نیست آدمیرا او امید گذارد آنکه جان بخشید و روزی داد و چندین فضل کرد هم ببخشاید چه شستی
استخوان چند رمیم و بالاتر چیزیکه باعث امیدواری بندگانست آنست که خداوند عالم خیر محض است و هیچ شری در او
نیست و فیاض علی الاطلاق و بخشنده مطلق خلق را آفرید تا برایشان جود و احسان کند و فضل و کرم خود را ظاهر پس
البته کسانیکه بوحدانیت او قایل و تصدیق پیغمبر او را نموده اند برایشان رحم خواهد کرد و ایشانرا در عذاب دائمی وانخواهد
گذاشت شعر از خیر محض جز نکوئی ناید خوش باش که عاقبت نکو خواهد شد صفت چهارم ضعف نفس و سستی آن علامت
اینصفت چنینسته عجز و زبونی و اضطرابست در وقت حدوث حادثه یا نزول بلیه و متزلزل شدن بهر چیزی اگر چه جزئی باشد
و این صفتی است خبیث در دل و صاحب آن در نظرها خار و بیقدر و لازم آن ذلت و مهابت است و کناره جستن از کارهای
بزرگ و امور عالیه و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و اضطراب و تزلزل باندک چیزی از بلاها و مخاوف و صاحب

اینصفت از رسیدن بمراتب بلند و مناصب ارجمند محروم و مهجور و از بزرگی و عزت در هر دو عالم برکنار و دورست و
پیوسته قلب او مضطرب و لرزان و همیشه از حوادث دنیا خائف و ترسانست هر ساعتی در تشویشی و غمی و هر لحظه در بیمی و الیته
طبیعت او طبیعت کودکان و جبلت او جبلت زنانست جامه مردان بر او عار و از مردی و مردمی بر کنارست در اخبار
وارد شده است که مؤمن از ذلت نفس بریست حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمودند که خداوند عالم بنده مؤمن را
در هر کاری اختیار داد ولیکن مرخص نفرموده است که خود را ذلیل و بیقدر کند آیا نشنیده که خدا میفرماید ولله العزة
ولرسوله وللمؤمنین والمؤمنات عزت از برای خدا و پیغمبر و مؤمنین است پس بنده مؤمن باید خود را عزیز بدارد و ذلیل ننماید باید
مؤمن از کوه محکمتر باشد از کوه به تیشه میتوان چیزی شکست از دین مؤمن چیزی شکسته نمیشود و علاج اینصفت خبیثه
چنانست که در جبن و خوف مذموم گذشت و تحصیل کردن ضد آن فصل بدانکه ضد اینصفت بزرگی نفس است و محکمی دل
و علامت آنست که آدمی تحمل کند آنچه بر او وارد میشود چون گیاه ضعیف بهر بادی متزلزل نگردد و چون موش و روباه
بحرکت پای پیچ و رهت ندود بلکه چون کوه پا برجا بادهای مختلف بر او وزد التفات نکند و چون شیر قوی پنجه از حمله
دلاوران رو نگرداند و در احادیث وارد است که مؤمن صاحب صلابت و مهابت و عزتست و همه اینها نوع بزرگی
نفس و قوت دلست از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خدا بمؤمن سه خصلت کرامت فرموده است
عزت در دنیا و آخرت و ظفر در رستگاری دنیا و آخرت و مهابت در دل ظالمین و اهل معصیت و کسیکه صاحب
اینصفت شریف بوده باشد که فی الحقیقه سر آمد بیشتر صفات و افضل اکثر ملکات است خاری و عزت در نظر
او یکسان تهیدستی و ثروت در تردد او همعنان نه از دوستی ابنای روزگار شاد و نه از دشمنی ایشان باک ندارد نه از مدح ایشان
خرم و نه از مذمت آن غمناک گردد چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که اگر همه عالم شمشیرها کشیده و پشت
بر پشت یکدیگر داده رو بمن آورند سر موئی تفاوت در حال من هم نمیرسد بلکه کسیرا که اینصفت عنایت شد در پیش او
مرض و صحت بلکه حیات و موت بی تفاوتست و از گردش روزگار و تقلب لیل و نهار مطلقا متاثر نمیگردد و از تبدل
احوال و تراکم اموال اصلا متزلزل نمیشود و اینکه فاضله صفتی نیست که هر کسی بآن تواند رسید و چشمه نیست که هر پیر
و بار از آن آب تواند نوشیدن و سراپرده نیست که هر شخصی گرد آن تواند گردید میدانیست که بجز یکه سواران معرکه
مردانگی در آن جولان نکنند و راهیست که بجز نامداران وادی شیر دل قدم در آن ننهند سالها باید که تا صاحب دلی پیدا
شود بوسعید اندر خراسان یا اویس اندر قرن و طریق تحصیل اینصفت از آنچه در تحصیل صفت شجاعت و دفع خوف
مذموم گذشت معلوم میشود صفت پنجم دنائت همت است و اعتبار نیست از دنائت طبع و قصور همت از طلب کارهای
بزرگ و امور عظیمه خطرناک و قناعت نمودن نفس بشغلهای پست و امور جزئیه و اینصفت خبیثه نتیجه کم دلی و ضعف
نفس است و ضد اینصفت علو همت است که عبارت است از سعی نمودن از تحصیل مراتب عالیه و مناصب متعالیه
و طلب کردن کارهای بزرگ و کسیکه همت او عالی باشد بامور جزئیه سر فرود نیاورد و بطمع منافع دنیویه خسیسه خود را
نیالاید و از بیم مضرت و خطر دست از مطلوب خود باز ندارد بلکه دنیا و مافیها در نظر او خار و لذات جسمانیه در پیش او
بی اعتبار نه از رو آوردن دنیا باو شاد و فرحناک و نه از پشت کردنش محزون و غمناک میشود غلام همت رندان
بیسر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیششان یک کاه بلکه صاحب اینصفت چون قدم در راه طلب نهاد و در صدد تحصیل
مقصود بر آمد نه در بیم جانست و نه پروای سر نه از شمشیر میترسد و نه از خنجر و میگوید دست از طلب ندارم تا کام من
بر آید یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید و میگوید ترک جان گفتم نهادم پا بصحرای طلب تا در آنوادی مرا از تن بر آید

جان زجا وچون اینصفت بمرتبه کمال رسید صاحب آنطالب مقصد اعلی میکردد و ایمان حقیقی از برای او هم میرسد و مشتاق مرک
میشود بلکه چنانکه در اخبار وارد شده تحفه بهتر از مردن در نزد او نمیباشد و شادی بالاتر از مفارقت از برای او حاصل نمیشود کاهی
بزبان حال میکوید آمزدنیم کز عدمم هم آید کان نیم مرا خوشتر از این نیم آید جانیست بعاریت مرا داده خدا تسلیم کنم چه وقت
تسلیم آید و زمانی کوید مرک اکر مرد است کو نزد من آی تا در آغوشش بکیرم تنک تنک من از آن عمری ستانم جاودان آن ز من دلقی
ستاند رنک رنک و کاهی میکوید اینجان عاریت که بحافظ سپرده دوست روزی رخش ببینم و تسلیم او کنم و اینصفت نتیجه بزرکی
ذات و شجاعت نفس است و بالاترین فضایل نفسانیه و اعظم مراتب انسانیست زیرا که هرکه بجائی رسید و بمراتب ارجمند سرافراز
کردید بواسطه اینصفت شد آری صاحب اینصفت هرکز خود را بمرتبه پست راضی نمیکند و بامور جزئیه دنیه سر فرو نمیآرد ز آب
خوردماهی خورد خیزد نهنک آن به که با دریا ستیزد و همت طلب آن چنین قرار داده که بهر کاری کمر بندد و هر امریکه پیش نهاد خود سازد
و دران سعی و اجتهاد کند البته از پیش بر میدارد و بمطلوب خود میرسد هر کار کو جست نام آوری در آنکار زاد و شن فلک یاوری
ومن جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هرکه در راه ما جهد و سعی کرد ما راه و منزل خود را باو مینمائیم من طلب شیئا وجد وجد هرکه در طلب چیزی
برآمد و کمر اجتهاد در آن بر میان بست البته آنرا میابد و بدانکه شهامت که یکی از صفات حسنه است از نتایج علو همت است و آن
عبارتست از علو همت از حریص بودن آدمی بر انجام رسانیدن امور عظیمه که نام و آوازه او در صفحه روزکار باقی ماند صفت ششم
بی غیرتی و بی حمیتی است و آن کوتاهی و اهمال کردنست در محافظت آنچه نکاهبانی آن لازمست از دین و عرض و اولاد و اینمرض از مهلکات
عظیمه و صفات خبیثه است و بسا باشد که بدیوثی منجر شود حضرت پیغمبر فرمودند که دل مرد بغیرت سرنکونست و فرمودند که اکر مردی
در اهل خانه خود امری به پسندد که منافی غیرت باشد و بغیرت نیاید خدا مرغی را میفرستد که آنرا قندر کویند و چهل روز بر در خانه او
می نشیند و فریاد میکند که خدا غیورست و هر صاحب غیرتیرا دوست میدارد اکر آنمرد بغیرت آمد و آنچه منافی غیرتست از خود دور کرد
فبها و الا پرواز میکند و بر سر او می نشیند و پرهای خود را بر چشمهای او میزند و میپرد و بعد از این روح ایمان از آنمرد مفارقت
میکند و ملائکه او را دیوث مینامند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در وقتیکه در عراق بودند فرمودند ای اهل عراق شنیده ام
که زنان شما در راهها با مردان مدافعه میکنند یعنی شانه بیکدیکر میزنند که راه بدهند آیا حیا نمیکنید و باز فرمودند که حیا نمیکنید
و بغیرت نمیآئید که زنان شما بیازارها میروند و با کفار شانه بهم میزنند که راه بیابند و ضد این صفت غیرت و حمیت است و آن
نتیجه شجاعت و قوه نفس است و از شرایف ملکات و فضایل صفات است و کسیکه از اینصفت خالیست از زمره مردان خارج
و نام مردی بر آن نالایق است از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که خداوند تبارک و تعالی غیورست و صفت غیرترا
دوست دارد و از غیرت اوست که همه اعمال ناشایسته ظاهریه را و باطنیه را حرام کرده است فصل و اینکه غیرت و حمیت
آنست که آدمی نکاهبانی کند دین خود و عرض خود و اولاد و اموال خود را و از برای محافظت و نکاهبانی هر یک طریقه ایست که صاحب
غیرت و حمیت از آن تجاوز نکند اما غیرت و حمیت در دین آنست که سعی کند در رد بدعت کسیکه در دین بدعت نهد و کسیکه
بدین اهانت رساند و دفع ادعای اهل کسند کان دین و رد شبهه منکرین و کشتن کسانیکه از دین برکردند یا انکار ضروری از دین
نمایند و در ترویج احکام دین لازمه جد و جهد بعمل آورد و در نشر مسائل حلال و حرام نهایت مبالغه کند و در امر بمعروف
و نهی از منکر مسامحه نکند و با کسانیکه مجاهر معصیت بی ضرورت مداهنه و دوستی نکند و با ضرورت هم در دل با ایشان غضبناک
و غیرت در عرض و حرم آنست که از اهل خود غافل نشود و در اهمال در ابتدای امری که عاقبت آن بفساد منجر میشود نکند پس
زنان خود را از دیدن مردان نامحرم محافظت کند و ایشانرا از رفتن کوچه و بازار منع نماید حضرت رسول بحضرت فاطمه فرمودند
که از برای زنان چه بهتر است اینکه هیچ مرد را نه بینند و هیچ مردی هم او را نه بینند پس فاطمه را بسینه خود چسبانید

صفت ششم بیغیرتی و بیحمیتی

در بیان غیرت و حمیت

غیرت در دین

غیرت در عرض و حرم

وصحابها

وصحابهای پیغمبر سوراخهای دیوار خانه خود را سد و ساخته بودند که زنان ایشان مردانرا نه بینند روزی حضرت پیغمبر
فرمودند که هرکه اطاعت زن خود را کند خدایتعالی او را سرنکون در جهنم افکند عرض کردند که در چه چیز اطاعت کند فرمودند در
اینکه از شوهر خود خواهش کند که بحمامها و عروسیها و عیدکاهها و عزاها برود و جامههای نازک بپوشد و شوهر راضی شود و
او را اذن دهد و آنچه شنیده که در عهد پیغمبر زنان بمساجد حاضر میشدند و حضرت ایشانرا اذن میدادند مخصوص زنان
آنعصر بود که آنحضرت علم باحوال ایشان داشت و میدانست که فسادی بر آن مترتب نمیکردد و در اینزمان منع زنان از
حضور مساجد و رفتن بمشاهد لازم و واجب است چه جای کوچه و بازار و حمامها و مجامع لهو و لعب مکر زنان عجوزه که از حد فساد
کذشته اند و از اینجهة بعد از حضرت پیغمبر صحابه آنسرور چنین رفتار نمودند و کفتند هرکاه پیغمبر مطلع بر حال زنان اینزمان
بود منع میفرمود که زنان از خانه بیرون روند و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند که جایز است که زنان از برای نماز
عید و نماز جمعه بیرون روند فرمودند نه مکر زنیکه پیر بوده باشد و بالجمله هرکه اندک اطلاعی از احوال زنان اینعصر و امثال آن
داشته باشد و فی الجمله رک مردی و صفت غیرت و حمیت در او باشد زنانرا منع میکند از آنچه احتمال فساد و ناخوشی داشته
باشد از نظر کردن بمردان نامحرم و صدای ایشانرا شنیدن تا ضرورت شرعیه نباشد و استماع ساز و نوا و شنیدن خانندکی و
غنا بلکه از بیرون رفتن از خانه و آمد شد با بیکانه و تردد بحمامها و مساجد و حضور بمحافل و مجامع اکرچه مجمع تعزیه سید الشهدا علیه
السلام بوده باشد و سفر کردن بزیارات مستحبه و امثال اینها زیرا که غالب آنست که ارتکاب این امور از فساد خالی نباشد
و اکر هیچ نباشد نظر ایشان بمردان نامحرم میافتد و صدای ایشانرا میشنوند و این منافی طریقه عفت و خارج از شیوه غیرتست
چه زن راه بازار کیرد بزن و کرنه تو در خانه بنشین چه زن زن پکانکان چشم زن دور باد چه بیرون شد از خانه در کور باد
بپوشانش از چشم بیکانه زن و کر نشنود چه زن آنکه چه شو چه در روی بیکانه خندید زن دیکر مرد کو لاف مردی مزن در اینعصر
بر مردان صاحب غیرت لازمست که نهایت سعی در محافظت اهل حرم خود نمایند و ایشانرا از بیرون رفتن از خانه ممانعت نمایند
مکر شرعا واجب شده باشد چون سفر حج واجب یا رفتن بخانه عالم خدا ترسی بجهة اخذ مسائل واجبه هرکاه مردان خود متمکن از اخذ
مسائل و رساندن بایشان نباشند بلی اکر فرض شود که یقین حاصل شود باینکه رفتن ایشان بیکی از مواضعیکه شرعا راجحست
چون زیارت ائمه یا مجمع تعزیه زنان یا امثال اینها از مفاسد خالیست ظاهر آنست که اذن دادن ایشان جایز باشد همچنانکه رفتن زنان
عجوزه بامثال اینمواضع ضرری ندارد و همچنین مقتضای صفت غیرت آنست که زنانرا منع کند از شنیدن حکایات شهوت انکیز
و سخنان عشرت آمیز و مصاحبت پیره زنانیکه با مردم آمد و شد دارند شعر برپنبه آتش نشاید فروخت که تا چشم بر هم زنی خانه سوخت
و از اینجهة زنان عرب را منع نموده اند از یاد کرفتن سوره یوسف و شنیدن آن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که سوره
یوسف را بزنان خود تعلیم مکنید و برایشان مخوانید که بفتنه میافتند و سوره نور را بایشان یاد دهید که مشتمل است بر
مواعظ و نصایح و فرمودند که زنانرا بر زین سوار مکنید و حضرت پیغمبر فرمودند که زنانرا در غرفها جا مدهید و خط نوشتن
بایشان میاموزید و ایشانرا ریسمان رشتن یاد دهید و سوره نور تعلیم نمائید و بدانکه مرد صاحب غیرترا سزاوار آنست که خود را
در نظر زن با مهابت و صلابت بدارد تا همیشه از او خائف باشد و پیروی هوا و هوس خود را نکند و هیچ وقتی زنرا بیکار نکذارد
بلکه پیوسته او را مشغول امری سازد از امور خانه یا او را بکسبی بدارد زیرا که اکر بیکار باشد شیطان او را بفکرهای باطل میاندازد
و میل بیرون رفتن و تفرج و خودآرائی و خودنمائی میکند و بلهو و لعب و خنده و بازی رغبت مینماید و کار را بفساد میانجامد
و باید مرد صاحب غیرت جمیع ضروریات زنرا از خوراک و پوشاک و سایر آنچه بآن احتیاج دارد مهیا سازد تا مضطر نشود بعضی
اعمال و اقوال ناشایسته نکردد و مخفی نماند که صفت غیرت اکرچه خوب در نظر شرع و عقل مستحسن و مرغوب است اما تا بحد افراط

نرسد و آدمی جوی نشود که بی سبب بر اهل خود بدگمان و بر ایشان شک نبرد و در صدد تجسس ایشان بر آید زیرا که همچنانکه در حدیث
وارد شده است که زن مانند استخوان کج است اگر خواهی آنرا راست کنی میشکند و از حضرت پیغمبر مرویست که بعضی از انواع
غیرتست که خدا و رسول آنرا دشمن دارند و آن اینست که مرد بیجهت بر اهل خود غیرت نماید و بالجمله مبالغه در تفحص و تفتیش از احوال
اهل حرم خود نمودن نالایق و با طریقه شریعت موافق نیست زیرا که در اینوقت مرد از ظن بد خالی نخواهد بود و آن شرعا مذموم است
چنانکه مذکور خواهد شد و اما مقتضای غیرت بر اولاد آنست که در ابتداء امر مراقب احوال او باشی و از برای پرستاری و شیر
دادن او زن صاحب عفت و صلاح معین نمائی و غذای او را از حلال مهیا سازی زیرا که طفلی که گوشت او از شیر یا از غذای
حرام بهم رسیده متکون شود طبع او خبیث میشود و طینت او از خباثت سرشته میگردد و چون بحد تمیز رسید باید او را
آداب نیکان بیاموزی و آداب خوردن و گفتن و نشستن و برخاستن و غیر اینها باو دهی پس او را بیاموز که نخورد مگر از دست
راست و در وقت شروع بچیز خوردن بسم الله بگوید و از نزد خود لقمه برگیرد و بهر طرف دراز نشود و پیش از دیگران
دست بطعام نبرد و تیز بطعام و بکسانیکه طعام میخورند نگاه نکند و بشتاب غذا نخورد و لقمه را نیک بخاید و دست و جامه را بآنچه
میخورد آلوده نسازد و پرخوری و شکم پرستی را عادت نکند و باید در نزد طفل مذمت پرخوری را نمود و مدح قناعت و کم خوری را
کرد و او را چنان پرورید که در بند غذا نباشد و بهرچه رسد قانع باشد و او را از خودآرائی و زینت کردن و در بند لباس بودن
منع نمائی و اینها را در نظر او قبیح سازی و باو وانمائی که زینت و خودآرائی طریقه زنانست و مردان از آن عار دارند و از همنشینی اطفالیکه
بناز و نعمت و لباس و زینت پرورش یافته اند او را محافظت کنی و او را بلباس پست و درشت معتاد سازی و طریقه راه
رفتن و نشستن و برخاستن و خوابیدن او را تعلیم کنی و یاد دهی او را که در نشستن و ایستادن پشت بدیگری نکند و در
حضور مردمان آب دهن نیفکند و انگشت به بینی نکند و آب بینی نیندازد و اگر ضرور شود پنهان بینی را پاک کند و در
برابر مردم خمیازه نکشد و پا بر روی پا نیفکند و دست بزیر زنخدان ننهد و بهر طرف نگردد و سر برهنه ننماید و با همنشینان
تواضع و فروتنی کند و گشاده روئی و خوش کلامی شعار خود سازد و اطاعت بزرگتر را کند و تعظیم ایشان را بجا آورد و
در حضور ایشان بازی نکند و او را منع کنید از پرگوئی و دروغ و قسم خوردن اگر راست باشد و فحش و دشنام و لغو و
غیبت و بسیار خندیدن و استهزا کردن و زیاد مزاح کردن و تیز بر مردم نگریستن و ابتداء بسخن کردن و عادت ده او را براستی
گوئی و با فکر سخن گفتن و گوش دادن بکسیکه با او تکلم میکند و برخاستن از پیش پای بزرگتر از خود و بدو زانو نشستن و جای
دادن و وقار و سکینه و خودداری در جمیع حرکات باو بیاموزد و باید او را از همنشین بد نهایت محافظت کنی و اصل
ادب همانست و بترسانی او را از اینکه از اطفال یا مردان چیزی بگیرد و باو بفهمانی که بزرگی در عطا و بخشش و در گرفتن
خاری و ذلت است و دأب سگانست که در انتظار لقمه خود را می جنبانند و تملق و چاپلوسی میکنند و باید او را بمعلمی متدین
داد که او را قرآن بیاموزد و حکایات نیکان را باو بخواند و از سخنان لغو او را منع کند و باید باو تعلیم کنی که چون معلم او را بزند
صبر و تحمل کند و متوسل این و آن نشود و باو بگوئی که اینطریقه شجاعان و مردانست و در آنوقت چون زنان و بندگان
فریاد و فغان نکند و سزاوار است که چون از مکتب فارغ شود او را اذن بدهی که مشغول بازی و تفریح بشود تا دل او نمیرد
و پژمرده نگردد و چون اندک تمیز او بیشتر شد باید اخلاق نیک باو بیاموزی و او را از رذایل صفات باز داری و در نظر
او صفات حسنه را جلوه دهی چون صبر و شکر و توکل و رضا و شجاعت و سخا و صدق و صفا و غیر اینها و صاحبان این صفات را
در نزد او ستایش کنی و اخلاق رذیله را از حسد و عداوت و بخل و کبر و دزدی و خیانت و امثال آنها را مذمت کنی و ارباب
این اخلاق را نکوهش نمائی و او را بطهارت و نماز بداری و در بعضی از روزهای ماه رمضان او را بروزه داشتن بداری و اصول

عقاید را باو تلقین نمائی و آداب شریعت را باو یاد دهی و چون فعل نیکی از او سر زند یا صفت خوبی از او ظاهر شود او را
آفرین گوئی و در برابر مردم تحسین کنی و باو احسان نمائی نوآموز را ذکر تحسین و زه ز توبیخ و تهدید استاد به و اگر فعل قبیحی
از او سر زد دفعه اول ندیده انگاری و بروی او نیاوری و چنان وانمائی که کسی جرأت نمی کند که چنین کاری بکند خصوصا
اگر طفل خود خواهد آنرا پنهان کند تا جری نشود پس اگر دوباره آنکار از او سر زند در خفیه او را عتاب و خطاب کنی و چنان
نمائی که اگر این از او ظاهر شود در نزد مردم رسوا میگردد و بسیار در مقام عتاب بر نیائی و باید پدر هیبت خود را نگاه
دارد و خود را در نظر فرزند بی موقع نسازد و مادر باید او را از پدر بترساند و او را از اعمال ناشایست منع کند و چون تمیز او بیشتر
شد او را بعبادت داری و دنیا را در نظر او خوار سازی و او را بپروردگار امیدوار نمائی و آخرت را در نظر او جلوه دهی
و عظمت خدا باو ذکر کنی و چون چنین نمائی این اخلاق در دل طفل راسخ میشود و بعد از بلوغ داخل زمره اخیار و از برای پدر
باقیات صالحات خواهد بود و اگر بر خلاف این باشد و در تادیب او مسامحه کند تا طفل بهرزه گی پرورش یابد و بیشرمی
و فحش و شکم پرستی و معتاد شود امثال آن از خبث النفس میگردد و وبال پدر و مادر بلکه باعث رسوائی و عار ایشان میشود و
خود در دنیا بسختی و نکبت و زحمت و در عقبی بعذاب مبتلا میشود بسا روزگار را که سختی برد پسر چون پدر نازکش پرورد
همان طفل کو جور آموزگار نه بیند جفا بیند از روزگار پس بر پدر مهربان لازمست که سعی در تادیب فرزند نماید و بداند
که این امانتی است از خدا در نزد او و دل او پاک و جوهر او صافست و قابل هر نیک و بدی هست و بهرچه تعلیم دهد نشو
و نما میکند و پدر هم در ثواب او و وبال او شریکست پس او را ضایع و مهمل نگذارد و از او غافل نشود و دختر را نیز باید
مانند پسر تربیت کند مگر در چیزهائیکه تفاوت میان پسر و دختر هست پس باید او را پرده نشینی و حجاب و حیا و امثال اینها
آموخت و بعد از آنکه این ادب را بفرزند آموختی ملاحظه کن که قابلیت و استعداد کدام علم و صنعت را دارد پس اول آموختن
آن بدارد و نگذارد که مشغول امری شود که استعداد آنرا ندارد تا عمر او ضایع نگردد و اما غیرت در مال پس آنست که بداند که هر کس
مادامیکه در دار دنیاست بمال محتاج و تحصیل آخرت بآن موقوف است زیرا که معرفت و طاعت ببقاء بدن و حیات منوط
و بقاء آنها بغذا و قوت مربوط است پس عاقل باید که بعد از آنکه از مدخل حلال آنرا تحصیل نمود سعی در محافظت آن کند
باین نحو که بی مصرف آنرا خرج نکند و بمصرفیکه فایده اخروی یا دنیوی ندارد نرساند و بغیر مستحق ندهد و بریا و مفاخرت برباد ندهد
و بجودنمائی و خودفروشی خرج نکند و از دزدان و اهل خیانت آنرا محافظت کند و تا تواند ظلمه را بران مسلط نسازد و تمکین
ایشان در بردن مالش نکند و غیر از اینها از مصارفیکه شرعا رجحانی ندارد و عوض از برای آن در دنیا و آخرت نیست بلکه مقتضای
غیرت آنست که تا خود زنده است اموال خود را بمصرفی رساند که فایده آنش بخودش عاید شود و از برای وارث نگذارد دیگر
اینکه او را فرزند خلفی باشد که از جمله اخیار بوده باشد که وجود او بمنزله وجود خود است و در ثواب او شریکست و
چگونه صاحب حمیت و غیرت خود را راضی میکند که خود را روز و شب در تحصیل آن تعب کشیده و در جمع آن عمر خود را
تلف و در عرصات محشر از عهده حساب آن باید برآید از برای شوهر زن خود بگذارد تا آنرا بخورد و قوت گیرد و با زن او
جماع کند و منتهای مطلب آنزن خسیسه این باشد که از آنمال غذاهای مقوی ترتیب دهد که شوهرش در مجامعت
کردن قوی تر گردد و حقیقت آنست که این مخنثی است که قلتبان و دیوث خود را بآن راضی میکند چه جای صاحب غیرت
و حمیت و هم چنین است گذاشتن مال از برای سایر ورثه که حق آن میت بیچاره را نمی شناسند و از آن یاد نمی کنند
و از پسران بدگهر و شوهران دختر و برادران و برادرزادگان و عم و عمه و خاله و غیر اینها و ایشان اگرچه مثل شوهر
و زن نیستند اما هرگاه از اهل خیر و صلاح نباشند مال از برای ایشان گذاشتن بغیر از وزر و وبال و فحش و دشنام دیگر

نری ندارد چنانکه در احوال اینعصر مشاهده میکنیم صفت هفتم عجلت و شتابکاریست که آدمی بمجرد اینکه امری بخاطر او خطور
کند اقدام بر آن نماید بدون آنکه اطراف آنرا ملاحظه نماید و در عاقبت آن تامل کند و این از کم دلی و ضعف نفس است و از
بزرگ شیطانست و آنلعین بسیاری از فرزندان آدم را باینصفت بهلاکت رسانیده و از حضرت پیغمبر مرویست که فرمود
شتاب کاری از جانب شیطانست و تانی در کارها از جانب خداوند منان در روایات وارد است که چون عیسی بن
مریم متولد شد همه شیاطین به پیش ابلیس که رئیس ایشانست آمدند و گفتند امروز همه بتها سرنگون شده است
ابلیس گفت البته حادثه واقع شده است بایستید تا تفحص کنیم پس پرواز آمد و مشرق و مغرب را طوف کرد چیزی نیافت تا رسید
بموضعیکه عیسی متولد شده بود دید ملئکه دور او را فرو گرفته اند پس برگشت نزد لشکر خود گفت پیغمبری بدنیا آمده است و هیچ زنی
آبستن نشد و وضع حمل او نکرد مگر اینکه من نزد او حاضر بودم بجز این شخص و امید بریده ام از اینکه بعد از این کسی دیگر بت
پرستی کند ولیکن راه فرزندان آدم را از شتاب کاری و سبکی و بیوقعی بزنید و اخبار در مذمت اینصفت از حد متجاوز است
و سر در شدت مذمت آن آنست که عمل هر کس باید به بصیرت و بینائی باشد و عاقبت آنرا ملاحظه کند و اینموقوف است بر
تامل و تانی و اینصفت مانع تامل است و مکرر بتجربه رسیده است که هر امریکه بی تامل از آدمی سر زد باعث خسران و زیان
و فاعل آن نادم و پشیمان میشود و هر کاریکه بتثبت و تانی کرده میشود هیچ پشیمانی در آن نمیباشد و همین در مذمت اینصفت بس است
که مرد عجول سبکی در نظرها خار و در دلها بیوقع و بی اعتبار است و کسیکه اندک تامل نماید میفهمد که باعث کلی بر فروختن دین بدنیا
و معاوضه کردن نعیم آخرت و پادشاهی ابد بمزخرفات اینعاریت سرا شتابکاری و عجله است زیرا که خوف نفس انسان از عالم
امر برخاسته و در سلسله ایجاد اقرب مخلوقات بموجد کل پس بالاترین لذتها از برای او لذت غلبه و برتری و استیلا و
سروریست که از صفات کمالیه حضرت آفریدگار است و بزرگی پیوسته طالب استیلا و بزرگیست و چنین نیست که اینطلب از او
ناپسندیده و مذموم باشد بلکه باید هر بنده در تحصیل پادشاهیکه زوال از برای آن نیست و سعادتی را طلبد که آخری نداشته باشد
و بقائی جوید که فنائی بآن راه نیابد و عزتی خواهد که در عقبش ذلتی نباشد و غنائی کسب کند که بفقر نینجامد و کمالی جوید که از نقص عاری
باشد و همه اینها صفات خدائی و طالب آن طالب علو کمالست و چگونه چنین طلبی ناپسندیده باشد پس مذمتی که بر طلب
ریاست و استیلا رسیده است بواسطه اشتباهی است که کرده و غلطی که از او واقع شده در فهمیدن ریاست بفریب
شیطان زیرا که بواسطه سجده نکردن آدم آنلعین مطرود درگاه و از عالم امر رانده شد حسد او را بر آن داشت که در صدد اغوای فرزندان
او برآید و ایشانرا نیز چون خود از عالم امر و بارگاه قرب دور افکند پس ایشانرا از شتابکاری فریب داده و در نظر ایشان ریاست
عاجله فانیه و سروری و بزرگی چند روزه را که بانواع آلام مشوب است جلوه داد و ایشانرا از سلطنت ابد و پادشاهی مخلد
که از همه کدورات مصفا و از زوال و فنا مبراست محروم ساخت و مسکین و مخذول فرزند آدم چون عجول و شتابکار
خلق شده بود شیطان لعین از این برآمده و بعجلت که مقتضای طبع انسان بود متوسل شده متاع حاضر را در نظر او زینت داد
و در آخرت بامید و آرزوی از خدا او را مغرور کرد و آن بینوای بیچاره تیر فریب او را خورده بطلب دنیا و مزخرفات آن
مشغول شد و پادشاهی بیزوال را از دست داد و مسکین بخت برگشته فکر نکرد که ریاست دنیا و پادشاهی آن سروری و
کمال نیست بلکه نقص و وبال است و فریب دشمن دیرینه خود را خورد سبحان الله لعاب عنکبوتان مگس گیر همای را اگر
چو نکرد نخچیر پس هر که بحقیقت امر جاهل و از خدعه آن دو غافل است بوساوس او فریفته میگردد و سروری و پادشاهی
مؤبد را بمتاع خسیس چند روزه دنیا میفروشند و چه ارزان میفروشند زیانکاران که جنس جان فروشند چنین
جنسی عجب ارزان فروشند و اما کسیکه از باطن کار آگاه و توفیق ربانی او را همراه است بر ریسمان آنملعون بچاه نمیرود و پیروی

آن را

آنرا نمیکند و چون آنملعون یک دو دام نگسترده دام مکر و حیله را در راه همه کس گسترده با جهة خداوند عالم پیغمبران و رسولان
فرستاد تا ایشانرا از خدعه آنمکار خبردار سازند و دل ایشانرا از آنخانه مجازی بپردازند و صلای دعوت پروردگار را دمند
و بندگانرا بجانب مملکت حقیقی و وطن اصلی بخوانند پس پیغمبران آمدند و دامن همت بر میان زدند و کمر بدعوت خلق
برخاستند و بآواز بلند کفار و اشرار عالم را فرو گرفت ندا کردند که یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی
الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل خلاصه معنی آنکه آن طایفه که بخدا و
پیغمبران گرویده اند چه شده است شما را که چون بشما امر میشود که کوچ کنید در راه خدا سنگین میشوید و خود را بر زمین میچسبانید
آیا دلخوش کرده اید بزندگانی دنیا از آخرت گذشته اید پس بدانید که متاع چند روزه دنیا در پیش آخرت نیست مگر چیز
کمی و بیقدری و زبان بمذمت دنیا و اهل آن گشوده اند و مردم را وعده و وعید کردن و بزبان حال با هر یک از فرزندان گفتند
بال بگشا و صفیر از شجر طوبی زن حیف باشد چو تو مرغیکه اسیر قفسی پس غرض کلی از بعثت پیغمبران خواندن خلقست بملکت
بیپایان تا در اینجا بر تخت پادشاهی نشینند و تاج سروری بر سر نهند و بزندگی فایز گردند که مرگ ندارد و بعزتی رسند که ذلت
در قفایش نیست و شیطان ایشانرا بشتاب میاندازد و ایشانرا به سروری دنیا میخواند چون میداند که اینرا بقائی نیست
و اینچند روزی هم که هست از هم و غم و نزاع و کدورت خالی نیست تا باین سبب از یاد آخرت غافل شوند و از فکر تحصیل
ملک باقی بیرون روند بلکه از زهد و سبکباری در دنیا که پادشاهی نقد است باز مانده و بنده غضب و شهوت خود گردند و بپرستش
شکم و فرج خود مشغول شوند پس چون بیچاره شد که افسار او در دست شکم و فرجش باشد و او را بهر طویله و آخر که خواهند ببندند
پس چه مغرور و بیعقل است فرزند آدم که مملوک شهوت خود میشود و پندارد که پادشاهست و بنده خواهش نفس میگردد
و چنان گمان میکند که خداوند است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که منشا خسران در دنیا و آخرت عجلت و شتابکاریست
و چون بدی اینصفت را دانستی پس بدانکه طریق علاج آنست که یاد فساد عاقبت آنکنی و متذکر آن شوی که باعث سبکی و
خفت و بیقدری و ذلت در نظر مردمانست و موجب ندامت و پشیمانیست پس متذکر شرافت ضد آن که وقار و طمانینه است
و بدانیکه اینصفت انبیا و اولیاست پس با خود قرار دهی که هیچ فعلی را بی تامل نکنی و طمانینه و سکونرا در باطن و ظاهر در جمیع
افعال و حرکات و سکنات شعار خود سازی و خواهی نخواهی خود را چندی بر این بداری تا عادت تو شود و صفت خبیثه عجله از تو
رفع شود و وقار و طمانینه از برای تو حاصل شود فصل ضد صفت عجله وقار است و آن عبارتست از اطمینان نفس و سکون
آن در گفتار و کردار و حرکات و سکنات پیش از آنکه شروع در یکی از آنها کند و بعد از آن هر جزئی از آنکار بموافق فکر و
تدبیر بجا آورد و تامل نمودن پیش از شروع را توقف گویند و تامل بعد از آنرا تانی و تانیت گویند پس وقار شامل این هر دو است
و آن نتیجه قوت نفس و بزرگیست و از شرایف صفات و فضایل ملکاتست بلکه از اخلاق حسنه کم صفتی است که بشرافت
اینصفت رسد و با جهة انبیا و اصفیا و برگزیدگان خدا را باینصفت مدح میکنند و در مدح پیغمبر آخر الزمان صاحب الوقار
و السکینه و در اخبار وارد است که مؤمن البته متصف بصفات وقار میباشد و در نظر مردم هیچ صفتی آدمیرا مانند اینصفت
شریف عزیز نمیکند پس سزاوار مؤمن آنست که پیوسته شرافت و نیکی اینصفت در نظر داشته باشد خود را در افعال و اعمال
و اقوال بر آن بدارد تا عادت و ملکه او گردد صفت هشتم سوء ظن و بددلیست بخدا و خلق و اینصفت از رذایل نتیجه جبن و ضعف
نفس است زیرا که هر جبان ضعیف النفسی هر فکر فاسدیکه بخاطرش میگذرد و بقوه واهمه او در میاید اعتقاد میکند و پی آن میرود و
اینصفت خبیثه از مهلکات عظیمه است خداوند عالم میفرماید یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم یعنی ای
گروه مومنین اجتناب کنید از بسیاری گمانها بدرستیکه بعضی گمانها گناه است و دیگر میفرماید و ظننتم ظن السوء و کنتم قوما بورا

یعنی گمان بد مبرید و شما قومی بودید بهلاکت رسیده و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام میفرماید که باید امر برادر مؤمن خود را به بهترین
محامل حمل کنی و باید بسختی که زبرادر تو سر زند گمان بد مبری مادامیکه محل خوبی از برای آن پیدا نمائی و مرویست که خدای تعالی حرام کرده است
از هر مسلمی خون او را و عرض او را و گمان بد باو بردن و همین مذمت در ظن بد کافیست که او را قرین کشتن مسلم و دست اندازی به
حریم او نموده و شکی نیست که هرکه در باطن ظن بدیگری برد او را نسبت بشر و فساد دهد در ظاهر بنظر حقارت او را می بیند و اکرام
او را کما ینبغی بجا نمیآورد و در حقوق او کوتاهی میکند بلکه مضایقه از غیبت و اظهار آنچه باو گمان برده نمیکند و همه این امور منشأ
هلاکت او میشود و شبهه نیست در اینکه هرکه ظن بد بمسلمانان میبرد خبیث النفس و بد باطن است و هر کس را مثل خود میداند
و خباثت باطن او بظاهرش سرایت کرده و دل هر مؤمن پاک طینتی نسبت بهمه خلایق پاک و صاف است و ظن بد باحدی نمیبرد
آری از کوزه همان برون تراود که در اوست مرا پیر دانای مرشد شهاب دو اندرز فرمود در روی آب یکی آنکه بر خویش خود
بین مباش دیگر آنکه بر خلق بدبین مباش و سر در اینکه ظن بد بردن علامت خباثت نفس است و شارع از آن نهی فرموده آ
آنست که منشأ آن نمیباشد مگر از القای شیطان خبیث زیرا که بغیر علام الغیوب احدی از باطن دیگری آگاه نیست و هیچ دلی را بدل
دیگری راه نه پس چگونه میتواند شد که کسی چیزی را که ندانسته و بچشم خود مشاهده نکرده و از گوش خود نشنیده در حق غیر اعتقاد کند پس ظن
بدیکه آدمی میکند امریست از راهیکه نمیداند بدل او افتاده و نیست از راهی مگر از راه شیطان پس آنکه آنرا بدل او انداخته بآنچه
گمان برده و خبر داده و آدمی چگونه خبر که شیطان داده باشد قبول میکند و حال آنکه او از هر فاسقی فاسق تر است و خدا میفرماید
ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا اگر فاسقی شما خبری آورد تثبت کنید و آنرا قبول نکنید پس از برای اهل ایمان جایز نیست که تصدیق
آن لعین را کنند اگرچه بعضی قراین خارجیه با آن منضم شود تا بسر حد یقین برسد پس هرگاه عالمی را بدر خانه امیر ظالمی ببینی شیطان
بگمان تو میاندازد که او بجهت طمع بانجا رفته تو باید آنرا بدل خود راه ندهی زیرا که شاید باعث رفتنش اغاثه مظلومی باشد و اگر از دهن
مسلمانی بوی شراب بیاید جزم باینکه او شراب حرام آشامیده است نکنی زیرا که میشود مضمضه کرده باشد و ریخته باشد
یا بر آشامیدن آن مجبور بوده یا بتجویز طبیب حاذقی بجهت مداوا آشامیده بالجمله حکم تو باید بر افعال مسلمین چون حکم و شهادت
بر اموال ایشان باشد و همچنانکه در مال حکم نمیکنی مگر بآنچه دیده یا اقرار شنیده یا دو شاهد عادل در نزد تو شهادت داده اند
همچنین در افعال ایشان باید چنین باشی و اگر عادل بدی از مسلمی نقل کند باید توقف کنی نه تکذیب آن عادل را کنی تا ظن
دروغ گفتن و تهمت زدن یا عداوت یا حسد باو برده باشی و نه تصدیق نمائی تا گمان بد بآن مسلمان برده باشی با وجود اینکه
احتمال میرود که آن فعل سهو یا غفلة باشد یا امر بر او مشتبه شده باشد بدانکه مراد از ظن بد بردن که شرعاً مذموم است و نهی از
آن شده است که آنرا در دل خود راه دهی و نفس را بجانب او مایل کنی و طرف بد را راجح سازی یا آنرا اظهار نمائی اما مجرد گذشتن
چیزی بخاطر یا تشکیک کردن بدون اینکه او را ترجیح دهی ظن بد نیست و امتیاز میان ظن بد و مجرد خطور امری بدل باین میشود
که اگر آنچه تصور کرده باعث تغییری در دل تو نسبت بآن شخص شد مثل اینکه کراهتی یا نفرتی بآنچه باو حاصل شد یا میل تو
از او کم شده یا رفتار تو با او نسبت بسابق تفاوتی کرد ظن بد باو برده دفع آن لازمست و اگر مطلقاً تفاوتی نکرده است محض گذشتن
بدلست و بر آن مؤاخذه نیست مخفی نماند که چون بد موجب هلاکت ابدیست با آنچه شارع نهی بلیغ فرموده از اینکه کسی
متعرض امری شود که باعث تهمت باشد و موجب ظن بد دیگران باو شود و ایشان هلاک شوند همچنانکه حضرت رسول ص فرمودند
که اتقوا مواقع التهم یعنی بپرهیزید از مواضع تهمت و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که هرکه خود را در محل تهمت در آورد
ملامت نکند کسی را که باو بدگمان شود مرویست از حضرت امام زین العابدین علیه السلام که صفیه دختر حیی بن اخطب حرم محترم
حضرت رسول ص حکایت کرد که وقتی حضرت پیغمبر ص در مسجد معتکف بودند من بدیدن او رفتم و بعد از شام از آنجناب مرخص روانه

منزل

منزل شدم آنجناب قدری راه همراه من آمد و تکلم میکرد شخصی از انصار برخورد و گذشت حضرت او را آواز داده فرمود این زن
من صفیه است آنشخص عرض کرد چه جای این سخن بود حاشا که من بشما ظن بد برم حضرت فرمود که شیطان در خون و رگ بنی آدم
جا دارد ترسیدم بر شما داخل شود و باعث هلاک شما شود و در این فعل پیغمبر دو ارشاد عظیم از برای امت یکی اینکه باید بنهایت
احتراز از ظن بد کرد دوم اینکه هرکسی اگرچه مثل پیغمبر خدا باشد باید خود را از محل تهمت نگاهدارد پس کسیکه عالم پرهیزکار باشد و
در میان مردم معروف بصلاح و دیانت باشد مغرور نشود که کسی ظن بد بمن نمیبرد و باینجهت خود را از محل تهمت محافظت نکند
زیرا که هر فردی از انسان اگرچه اورع و اعلم از جمیع مردم باشد همه کس بیک نظر او را نمی بینند بلکه اگر جمعی کثیر او را ظاهراً
و باطناً خوب دانند و همه افعال او را حمل بر صحت نمایند جمعی دیگر هستند که طالب عیب او باشند و اعتقاد تمام باو نداشته
باشند و ایشان را البته در محل تهمت زدن باو میباشند و عین الرضا عن کل عیب کلیلة ولکن عین السخط تبدی المساویا
یعنی چشم دوستی از هر عیبی کند است اما چشم عداوت و دشمنی بدیها را ظاهر میکند و هر دشمن حسودی نگاه نمیکند مگر بچشم
دشمنی پس آنچه خوبیها از آدمی دیده میپوشانند و در تجسس بدیها بر میآید و هر بدی البته بدیگران گمان بد میبرد و ایشان را چون
خود میداند و هر معیوب رسوائی دیگران را مانند خود رسوا و عیبناک میخواهد عیوب ایشان را در میان مردم ظاهر میکند تا مردم
از فکر او بیرون روند و زبان ایشان از او کوتاه گردد و البلیة اذا عمت طابت یعنی هر بلائیکه عموم بهم رسانید گوارا میشود پس بر
هر مؤمنی لازمست که خود را از مواضع تهمت دور دارد تا بندگان خدا گمان بد باو نبرند و بمعصیت نیفتند و این شخص هم در معصیت
ایشان شریک باشد زیرا که هرکه سبب معصیت دیگری شود او هم در گناه با او شریک خواهد بود و از اینجهت خداوند عالم فرموده
دشنام مدهید بکسانیکه غیر خدا میخوانند که ایشان هم خدا را دشنام دهند و حضرت پیغمبر ص فرمود که چگونه می بینید حال کسی را که
پدر و مادر خود را دشنام میدهد فرمود بلی کسیکه پدر و مادر غیر او را دشنام دهد تا آنغیر پدر و مادر او را دشنام دهد طریقه معالجه
بدگمانی بخدا و خلق آنست که بعد از ملاحظه آنچه گذشت و شرافت ضدش که گمان نیک باشد هرگاه گمان بدی از کسی بخاطر
تو بگذرد اعتنا باو نکنی دل خود را با آنشخص بد نسازی و رفتار خود را با او تفاوت ندهی و تفقد و اکرام و احترامیکه نسبت
باو بعمل میآوردی کم ننمائی بلکه بهتر آنست که در تعظیم و دوستی بیفزائی و در خلوت او را دعا کنی تا باین سبب شیطان بغیظ آید و از
خوف زیادتی احترام و دعای باو دیگر گمان بد را بخاطر تو نیفکند و اگر خطائی و لغزشی از بعضی برخوردی باید او را در خلوت نصیحت کنی
نه اینکه ابتدا غیبت و بدگوئی او نمائی و باید از خطا کردن او محزون باشی همچنانکه از لغزش خود محزون میشوی و غرض تو از نصیحة
گردانی خلاص کردن او از هلاکت باشد و هرگاه چنین رفتار نمائی از برای ثواب حزن بر خطای او و ثواب نصیحت کردن او
و ثواب نجات او هر سه جمع خواهد شد فصل بدانکه همچنانکه مذکور شد ضد بدگمانی بخدا و خلق حسن ظن بآنهاست و فواید
آن بسیار و ثمرات آن بیرون از حیز شمار است و اخباریکه در فضیلت حسن ظن بخدا وارد شده است قبل از این مذکور و فایده
آن معلوم گردید و پیداست که آن باعث نجات و نشاط در عبادت و محبت بخداست که اعلای مقامات است پس بر هر بنده
لازمست که او را بخود هزار مرتبه مهربانتر از پدر و مادر بداند و همچنین لازمست که گمان بد بهیچیک از مسلمین نبرد و گفتار و
کردار ایشان را حمل بر بدی ننماید بلکه از هرکه هر عملی می بیند و هر سخنی از هرکه میشنود باید آنرا به بهترین محامل حمل کند و
تکذیب او را نکند و اگر احتمال بدی بخاطر کند زود هم خود را خطاکار شمرد و خود را بر آن ملزم دارد تا چون چنین کند این صفت ملکه او
میشود و بدگمانی از خاطر او مرتفع میگردد بلی اگر گمان بدی نسبت بکسی کند که اگر گمان او درست و مطابق واقع باشد
باعث ضرر دینی یا دنیوی باشد لازمست که جزم و احتیاط را بجا آورد و امور دین و دنیای خود را باو وانگذارد تا بضرر
خسران او مترتب نگردد صفت نهم غضب است و آن حالتی است نفسانیه که باعث حرکت روح حیوانی میشود از داخل بخارج

فسادم

در بیان حسن ظن بخدا و خلق

در بیان غضب

خارج از برای غلبه و انتقام و هرگاه شدت نمود باعث حرکت شدیدی میشود که از آن حرکت حرارت مفرطه حاصل و از آن حرارت دود
تیره بر میخیزد و دماغ و رگها را ممتلی میسازد و نور عقل را میپوشاند و اثر قوه عاقله را ضعیف میکند و از اینجهت در صاحب غضب موعظه و
نصیحت اثری نمی بخشد بلکه پند و موعظه درشتی و شدت را زیاد میکند و حرکت قوه غضبیه یا از جهت امریست که هنوز
واقع نشده است بلکه محتمل الوقوع است و بجوش آمدن شعله بجهت رفع آنست یا بسبب امریست که واقع شده و حرکت آن بجهت
انتقامست پس اگر انتقام ممکن باشد و قدرت بر آن داشته باشد چون غضب بحرکت آمد خون از باطن بظاهر میل میکند و رنگ
او سرخ میشود و اگر انتقام ممکن نباشد و از آن مایوس باشد خون میل بباطن میکند و بآنجهت رنگ آدمی زرد میشود و مخفی
نماند که مردمان در قوه غضبیه بر سه قسمند بعضی در طرف افراط هستند که در وقت غضب فکر و هوشی از برای ایشان نمی ماند و از
اطاعت عقل و شرع بیرون میروند و طایفه در طرف تفریطند که مطلقا قوه غضبیه ندارند و در جائیکه عقلا و شرعا غضب
لازمست مطلقا از جا بر نمیآید و گروهی بر جاده اعتدال مستقیمند که غضب ایشان بموقع و غلظت ایشان بجا میباشد و در هنگام
غضب از حد شرع و عقل تجاوز نمیکنند و شکی نیست که حد اعتدال آن مرغوب و مطلوبست بلکه آن فی الحقیقه غضب نیست
بلکه شجاعت و قوت نفس است و طرف آن نیز اگرچه غضب نباشد اما مذموم و قبیح و نتیجه جبن و خواریست بلکه بسا باشد که از غضب
مذمومتر بوده باشد زیرا که اگر هیچ قوه غضبیه نباشد بیغیرت و خالی از حمیت و از اینجهت گفته اند کسی که در موضع غضب بغضب نیاید
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که حضرت پیغمبر ص از برای دنیا هرگز بغضب نمیآمد اما هرگاه از برای حق غضبناک
میشد احدی را نمی شناخت و غضب او تسکین نمی یافت تا یاری حق را میکرد و از آنچه گفتیم معلوم شد غضب مذموم آنست
که در حد افراط باشد زیرا که اعتدال آن ممدوح و تفریط آن غضب نیست اگرچه از صفات خبیثه است فصل بدانکه غضب مفرط
از مهلکات عظیمه و آفات جسیمه است و بسا باشد بامری مؤدی شود که باعث هلاکت ابد و شقاوت سرمد گردد چون
قتل نفس یا قطع عضو و از اینجهت گفته اند غضب جنونیست که دفعی عارض میگردد و بسا باشد که شدت غضب موجب مرگ
مفاجات گردد و بعضی از حکما گفته اند که کشتی که بگرداب افتاده باشد و موجهای عظیم آنرا فرو گرفته باشد و بادهای شدید آنرا
بهر طرف افکند بخلاص و نجات نزدیکتر است از کسیکه شعله غضبش بالتهاب آمده باشد و در اخبار و آثار مذمت شدید در
خصوص غضب وارد شده حضرت رسول فرمودند که غضب ایمانرا فاسد میگرداند چنانکه سرکه عسل را فاسد میکند و
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که این غضب آتش پاره ایست از شیطان که در باطن فرزند آدمست و چون کسی
از شما غضبناک گردید چشمهای او سرخ میگردد و باد در رگهای او می افتد و شیطان داخل او میشود و از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مرویست که غضب کلید هر شریست و بدی و باز از آنحضرت مرویست که غضب دل مرد دانا را هلاک میکند و کسیکه
قوه غضبیه خود را مالک نباشد عقل خود را نیز مالک نیست و مخفی نیست که علاوه بر اینکه خود غضب از صفات مهلکه و از صفات
خبیثه است لوازم و آثاری چند نیز بر آن مترتب است که همه آنها مهلک و قبیح است چون دشنام و فحش و اظهار بدی مسلمین
و شماتت ایشان و ستر ایشانرا فاش کردن و پرده ایشانرا دریدن و سخریت و استهزا بایشان کردن و غیر اینها از اموریکه از عقلا
صادر نمیگردد و از جمله لوازم غضب آنست که البته بعد از تسکین پاره آن آدمی پشیمان و افسرده خاطر و غمناک و شکسته دل
میگردد و باعث دشمنی دوستان و شماتت دشمنان و شادی ایشان و سخریه و استهزای اراذل و اوباش و تألم دل
و تغییر مزاج و بیماری تن میگردد و عجب اینست که بعضی چنان توهم میکنند که شدت غضب از مردانگی است با وجود اینکه افعالیکه
از غضبناک سر میزند افعال اطفال و دیوانگانست نه کردار عقلا و مردان همچنانکه مشاهده میشود که کسیکه شدت غضب بر او مستولی
شد حرکات قبیحه و افعال ناشایسته از دشنام و هرزه گوئی و سخنهای رکیک از او سر میزند و بسا باشد که دشنام به خورشید

وابر و باد و باران و درخت و جماد و حیوان میدهد و میرسد بجائیکه کاسه و کوزه خود را میشکند و با حیوانات و جمادات بلجن درمیاید
و چون دست از همه جا کوتاه شود جامه خود را میدرد و بر سر و صورت خود میزند و خود و پدر و مادر خود را دشنام میدهد و گاهی
چون مستان و مدهوشان بهر طرف دویدن میگیرد و بسا باشد که بیهوش میشود و بزمین میافتد آری خشم و شهوت مرد را
احول کند ز استقامت روح را مبدل کند و چگونه امثال این افعال نشانه شیردلی میباشد و حال اینکه پیغمبر خدا فرمودند که شجاع
کسی است که در حالت غضب خود را تواند نگاهداشت فصل چون مفاسد غضب را دانستی بدانکه علاج او موقوفست بر چند چیز

در بیان معالجه غضب

اول آنکه سعی کنی در ازاله اسبابیکه باعث هیجان غضب میشود مثل فخر و کبر و عجب و غرور و لجاج و استهزا و حرص و دشمنی
و حب جاه و مال و امثال اینها که همه آنها اخلاق ردیه و صفات مهلکه هستند و خلاصی از غضب با وجود آنها ممکن نیست
پس باید ابتدا ازاله آنها را کرد تا ازاله غضب سهل و آسان باشد دویم آنکه ملاحظه اخبار و آثاری کند که در مذمت غضب رسیده
چنانچه شمه از آنها گذشت سیم اینکه متذکر اخبار و احادیثی گردد که در مدح و ثواب نگاهداشتن خود از غضب وارد شده و فواید آنرا
بنظر در آورد همچنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که غضب خود را از مردم باز دارد خدا در روز قیامت عذاب خود را از او باز
میدارد و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که در توریة نوشته است که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی فرمود این بود
که نگاهدار غضب خود را از کسانیکه من ترا صاحب اختیار او کرده ام تا من نیز غضب خود را از تو باز دارم و حضرت صادق علیه السلام
فرمودند که خدا وحی فرستاد ببعضی از پیغمبران خود که ای فرزند آدم در وقتیکه غضبناک گردی مرا یاد کن تا من هم ترا در وقت
غضبم یاد کنم و ترا هلاک نسازم و باز از آنحضرت مرویست که مردی از اهل بادیه بخدمت حضرت پیغمبر ص آمده و عرض کرد که من مردی
هستم بادیه نشین مرا کلمه یاد ده که جامع خیر دنیا و آخرت باشد آنحضرت فرمود که هرگز غضب مکن و سه مرتبه آن اعرابی عرض خود را
اعاده کرد حضرت همین جواب فرمود و نیز از آن بزرگوار وارد شده است که هر که غضب خود را باز دارد از کسی خدا عیوب او را میپوشاند
و اخبار در اینخصوص بحد و نهایت است چهارم آنکه ملاحظه فواید ضد غضب را که حلم باشد بکند و مدحیکه در اینخصوص وارد شده است
همچنانکه مذکور خواهد شد به پند پس خود را خواهی نخواهی بر آن بدارد و حلم و بردباری را بر خود به بندد و غضب و خشم را ظاهر
نسازد اگرچه در دل خشمناک باشد و اگر کسی مدتی چنین کند بتدریج عادت میشود و حسن خلق از برای او حاصل میشود پنجم آنکه هر قول
یا فعلی که از آن سر میزند ابتدا در آن فکر کند و خود را از صدور آثار غضب محافظت نماید ششم آنکه اجتناب کند از مصاحبت

حلم

کسانیکه قوه غضبیه ایشان غالب و از فضیلت حلم بی بهره هستند و در صدد انتقام و تشفی غیظ خود میباشند و انرا مردی و شجاعت مینامند
و میگویند ما از کسی متحمل درشتی و سختی نمیشویم و بر فلان امر و فلان امر صبر نمیکنیم بلکه مجالست کند با اهل علم و وقار و کسانیکه
مانند کوه پا برجا از هر باد ضعیفی از جا در نمیآیند هفتم آنکه تأمل نماید و بداند که هر چه در عالم واقع میشود همه بقضا و قدر الهی است و جمیع مو
جودات مسخر قبضه قدرت او و همه امور در ید کفایت اوست و خدا هر چه از برای بنده مقدر کرده است البته خیر و صلاح آن
بنده در آنست و بسا باشد که مصلحت او در گرسنگی و بیماری یا فقر و احتیاج یا ذلت و خواری یا قتل و یا امثال آنها باشد
و چون اینرا دانست میداند که دیگر غضب کردن بر دیگران و خشم گرفتن بر ایشان راهی ندارد چرا که هر امری هست از جانب
پروردگار خیرخواه او میرسد هشتم آنکه متذکر شود که غضب نیست مگر از بیماری دل و نقصان عقل که باعث آن ضعف نفس است
نه در شجاعت و قوت نفس و از اینجهت است که دیوانه زودتر از عاقل غضبناک میگردد و مریض از تندرست زودتر بغضب می آید و
همچنین پیران ضعیف المزاج زودتر از مردان از جا در میآیند و صاحبان اخلاق بد زودتر از ارباب ملکات فاضله بخشم میآیند
چنانکه می بینی که کسیکه رذالت بفوت یک لقمه خشمناک میگردد و بخیل بتلف شدن یک حبه آزمایش غضب میکند حتی بر دوستان
و عزیزان خود اما صاحبان نفوس قویه شان ایشان از آن بالاتر و رتبه ایشان از آن والاتر است که بامثال این امور متغیر و مضطرب گردند

واگر در آنچه گفتیم تشنگی داشته باشی دیده بگشا و نظر بصفات و اخلاق مردم کن و کتب سیر و تواریخ را ملاحظه نما و حکایات گذشتگان را
استماع کن تا ببینی که حلم و بردباری و خود را در وقت غضب نگاهداری طریقهٔ انبیا و اولیا و دانایان و حکما و نیکان و عقلا
و پادشاهان ذوی الاقتدار و شهریاران کامکار بوده و غضب و اضطراب و از جا در آمدن خصلت اراذل و اوباش و اکراد
و نادان و جهالست نهم آنکه بیاد آری که تسلط و قدرت خدا بر تو قوی تر و بالاتر است از قدرت تو بر آن ضعیفی که بر آن غضب میکنی
و تو در جنب قوهٔ قاهرهٔ الهیه بمراتب غیر متناهیه ضعیف تر و ذلیل تری از این ضعیف ناتوان در جنب قدرت تو پس بترس
و حذر کن از اینکه تو چون غضب خود را بر آنجاری سازی خداوند قهار نیز در دنیا و آخرت غضب خود را بر تو جاری کند و
غم زیردستان بخور زینهار بترس از زبردستی روزگار لب خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند در آثار
پیشینیان رسیده که هیچ پادشاهی از بنی اسرائیل نبود مگر اینکه حکیمی دانشمند با او بود و صحیفه در دست داشت که در آن نوشته
بود بر زیردستان رحم کن و از مرگ بترس و روز جزا را فراموش مکن و هر وقت که پادشاه غضبناک شدی آن حکیم صحیفه را بدست
او دادی تا خواندی و غضب او ساکن شدی و هم آنکه متذکر گردی که باشد روزگار روزی الضعیفی را که تو بر او غضب کنی قوت دهد
و کار او بالا گیرد و بر تو زبردست شود و در صدد مکافات و انتقام برآید لاتهین الفقیر علک ان ترکع یوما والدهر قد رفعه یازدهم
اینکه بداند هر حلیم و بردباری غالب و قاهر و در نظر اولوالابصار عزیز و محترم باشد و هر غضبناک مضطرب الحال پیوسته مغلوب
و در دیدها بیوقع میگردد شعر تیغ حلم از تیغ آهن تیز تر بل ز صد لشکر ظفر انگیز تر دوازدهم اینکه تصور کنی که در وقت غضب صورت
تو چه نوع قبیح و متغیر و اعضای تو متحرک و مضطرب و کردارت از نظم طبیعی بیرون و گفتارت غیر مطابق با قاعده و قانون
و از جمله معالجات غضب آنست که در وقت هیجان آدمی پناه گیرد از شر شیطان و بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و اگر
ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد بخوابد و وضو گرفتن و غسل کردن بآب سرد در تسکین آتش غضب مفید ند و اگر غضب
آدمی با کسی باشد که قرابت رحم با هم داشته باشند دست بیدن او گذارد غضب او ساکن میگردد چنانچه در اخبار وارد شده فصل
بدانکه ضد غضب حلم است که عبارتست از اطمینان نفس بحیثیتی که قوهٔ غضب او را باسانی حرکت ندهد و مکاره روزگار بزودی
او را مضطرب نگرداند و کظم غیظ که عبارتست از فرو بردن خشم و خود را در حالت غضب نگاهداشتن اگرچه حلم نیست ولیکن آن نیز
ضدیت با غضب دارد که نمیگذارد آثار غضب ظهور نماید پس این دو صفت شریفه ضد غضبند و هر دو از اخلاق حسنه و اوصاف
فاضله اند اما صفت حلم پس آن اشرف کمالات نفسانیه است بعد از صفت علم بلکه علم را بدون حلم نفعی و اثری و شجره با غبار نیرا
بردباری ثمری و از اینجهت است که هر وقت مدح علم میشود حلم نیز با او ذکر میشود و حضرت رسول فرمودند خداوندا مرا
بسبب علم بی نیاز کن و بصفت حلم مرا زینت کن و باز آنحضرت فرمودند که پنج چیز از طریقهٔ پیغمبران مرسل است و یکی از آنها را صفت
حلم شمردند و نیز فرمود که طلب کنید مرتبهٔ بلند را در نزد خدا عرض کردند که بچه چیز حاصل شود فرمودند هر که دوستی ترا قطع
کند تو با او پیوند کن و هر که از نیکی خود ترا محروم سازد تو با او نیکی و احسان کن و هر که نادانی با تو رفتار کند تو حلم بورز و فرمود که بنده مسلم
بواسطهٔ حلم بمرتبهٔ کسی میرسد که روزها را روزه گیرد و شبها را بعبادت بسر برد و فرمودند که خدا دوست دارد بندهٔ زندهٔ حلیم را
و دشمن دارد فحش گوی بیمبالات را و فرمودند سه چیز است که هر که یکی از آنها را نداشته باشد هیچ عملی فایده نمی بخشد یکی تقوائیکه
او را از معاصی باز دارد دویم حلیمی که بآن زبان سفها را از خود کوتاه کند و سیم خلق نیکی که در میان مردم زندگانی کند و از آنجناب
مرویست که چون خلایق در روز قیامت جمع شوند ندا کنند که کجایند اهل فضل پس طایفهٔ برخیزند و بشتاب بجانب بهشت روند
ملائکه بایشان برخورند و گویند چرا بشتاب بجانب بهشت روانه اید گویند ما اهل فضل هستیم گویند چه فضل و مزیتی از برای
شما بود گویند هر وقت که ظلمی بما میرسید صبر میکردیم و کسیکه با بدی میکرد از او عفو میکردیم و کسیکه با ما نادانی میکرد حلم میورزیدیم

ملائکه

ملائکه گویند بلی اهل فضل هستید داخل بهشت شوید و باز آنحضرت فرمودند که هرگز خدا بجهالت و نادانی کسی را عزیز نکرد و هرگز بحلم
و بردباری کسی را ذلیل نگردانید از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که خیر و خوبی این نیست که مال و اولاد کسی زیاد شود بلکه آنست
که عمل او بسیار و حلم او عظیم گردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که ناصر و یاور از برای هر کسی حلم او کافیست و اگر حلم نداشته
باشد خود را بحلم بدارد و از آنحضرت فرمودند که چون میان دو نفر نزاعی واقع شود دو نفر ملک نازل میشوند و بهر کدام که بیخردی و سفاهت
میکند میگویند گفتی و گفتی و خود سزاواری بآنچه گفتی و جزای آن بتو خواهد رسید و بآن یک که حلم ورزید گویند حلم ورزیدی
و صبر کردی زود باشد که خدا ترا پاداش دهد اگر حلم خود را بانجام رسانی روزی آنحضرت غلامی را از پی شغلی فرستادند آن غلام دیر
کرد از عقب او آمدند دیدند در مکانی خوابیده حضرت بر بالین او نشستند و او را باد زدند تا بیدار شد فرمود ای غلام بخدا قسم
که اینقدر اختیار نداری که شب و روز بخوابی شب از تست و روز تو از ماست و اما کظم غیظ اگرچه شرافت و فضیلت آن بقدر
حلم نباشد لیکن هرگاه کسی بر آن مداومت نماید معتاد میشود و صفت حلم از برای او هم میرسد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمودند
علم بتعلم هم میرسد و حلم بتحلم که کظم غیظ باشد و خداوند عظیم در کتاب کریم مدح فرموده است کسانیرا که خشم خود فرو میبرند
و اخبار در شرافت و بسیاری اجر و ثواب آن بی نهایت است از جناب پیغمبر مرویست که هر که خشم خود را فرو برد در جائیکه
هرگاه خواهد تواند خشم گیرد خدا در روز قیامت دل او را از خوشنودی و رضا مملو خواهد گردانید و از آنحضرت فرمودند که هیچ
بندهٔ جرعهٔ ننوشامید که اجر آن بیشتر باشد از جرعهٔ غیظی که از برای خدا فرو برد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که هیچ
بندهٔ خشم خود را فرو نبرد مگر اینکه خدا در دنیا و آخرت عزت او را زیاد میکند و مرویست که صبر کردن بر دشمنان نعمت خود
بدرستی که کسیکه در حق تو معصیت خدا کند هیچ مکافاتی بالاتر و بهتر از آن نیست که تو اطاعت خدا در حق او کنی صفت دهم در صدد
انتقام بودنست یعنی کسیکه بدی با او کند نیز در صدد بدی کردن بمثل آنچه با او کرده است بالاتر برآید اگرچه شرعا حرام باشد
چون مکافات غیبت بغیبت و فحش بفحش و بهتان ببهتان و همچنین غیر از اینها از افعال محرمه و شکی در حرمت آن نیست
رسول خدا فرمودند که اگر مردی ترا سرزنش کند بعیبی که در تو هست تو سرزنش مکن او را بعیبی که در او هست و نیز فرمودند
که دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند دو شیطانند که بهم امید زند روزی در مجلس حضرت رسول شخصی یکی از صحابه را
دشنام داد او ساکت بود بعد از آن او نیز شروع کرد بتلافی آنحضرت برخاستند و فرمودند که فرشته از جانب تو جواب
میداد چون خود بسخن آمدی فرشته رفت و شیطان آمد و در مجلسی که شیطان در آنست نمی نشینیم پس بر مرد دیندار لازمست
که هرگاه از کسی نسبت باو ظلمی صادر شود در گفتار یا کردار اگر از شریعت مقدسه جزائی و انتقامی بجهة آن مقرر است بآن اکتفا کند
و از آن تعدی نکند اگرچه بهتر آنست که از آن نیز چشم بپوشد و از آن شخص عفو کند و اگر در شرع جزای معینی بجهة
آن نرسیده پا از دایرهٔ شرع بیرون ننهد و اگر سخنی گوید سخنی باشد که حرام نباشد مثل اینکه در مقابل کسی او را مذمت
کند یا دشنام دهد و مانند آن از چیزهائیکه در شرع مکافات ندارد همین قدر گوید که ای بیحیا و ای بدخلق و ای بی آبرو و ای
بیشرم اگر اینصفات را داشته باشد و بگوید خدا جزای ترا بدهد یا خدا از تو انتقام کشد یا تو کیستی که من جواب تو گویم یا ای جاهل
و ای احمق این دروغ نیست زیرا که هیچکس از جهل و حمق خالی نیست بجهة اینکه مرویست که مردم همه احمق اند در شناختن ذات
خدا و بهتر اینست که زبان با اینها نیز نگشاید و حواله آنرا برب الارباب نماید زیرا که بعد از شروع در جواب خود را نگاهداشتن
مشکل است و اکثر مردم در وقت غضب از ضبط خود عاجزند بلکه اگر مقامی باشد که اگر مطلقا متعرض نشود به بیغیرتی و بیحمیتی
منجر شود بحلم و حوصله و موافقت شریعت مقدسه مکافات نماید و چون فی الجمله مکافات نمود زود راضی شود از حضرت پیغمبر
مرویست که بنی آدم طبقات مختلفه اند بعضی دیر بغضب میآیند و زود غضب ایشان بر میگردد و بعضی زود بغضب میآیند

وزود بر میگردند و طایفه زود بغضب میآیند و دیر راضی میشوند و جماعتی دیر بغضب میآیند و دیر خوشنود میشوند و بهترین این طوایف کسانی هستند که دیر غضبناک شوند و زود خوشنود گردند و بدترین ایشانند که زود بغضب آیند و دیر راضی شوند و بدانکه علاج ترک انتقام اینست که تامل در بدی عاقبت آن در دنیا و آخرت کند و بدانکه اگر انتقام آنرا حواله بپروردگار کند البته منتقم حقیقی از او انتقام کشد چنانکه مکرر مشاهده و بتجربه رسیده و اخبار و آیات بر آن دلالت دارند بلی شعر بچشم خویش دیدم در گذرگاه که زد بر جان موری مرغکی راه هنوز از صید منقارش نپرداخت که مرغ دیگر آمد کار او ساخت علاوه براینکه اگر آنشخص که بدی کرده او را از انسانیت فی الجمله بهره هست از سکوت و مکافات نکردن بیشتر تنبیه و تادیب میشود و اثر الم شرمساری و خجالت او بیشتر از انتقام است و اگر از انسانیت بی بهره و بی نصیب است تلافی تو نیز چندان اثری در تو نمیکند بلکه هرچه نسبت باو کنی تفاوتی در حال او بهم نمیرسد و تو باز از مقابله و برابری با او ضایع و بیموقع میگردی زیاده تر از آنچه آن شخص با تو کرده بلی شعر سگی پای صحرانشینی گزید بخشمی که زهرش ز دندان چکید شب از درد بیچاره خوابش نبرد بتخیل اندرش دختری بود خورد پدر را جفا کرد و تندی نمود که آخر ترا نیز دندان نبود پس از گریه مرد پراکنده روز بخندید کی دختر دلفروز محالست گر تیغ بر سر خورم که دندان بپای سگ اندر برم و بعد از این تامل کند در فواید ضد انتقام که عفو کردنست چنانکه باید و چون مکرر چنین کند از برای او ملکه و عادت کند

در بیان عفو و بخشش

فصل ضد انتقام کشیدن عفو و بخشش و آیات و اخبار در مدح و حسن آن از حد و حصر متجاوز است خداوند عالم میفرماید خذ العفو وامر بالعرف یعنی طریقه عفو و بخشش را نگاهدار و امر بمعروف کن و باز میفرماید فلیعفوا و لیصفحوا یعنی باید عفو و گذشت نمایند و نیز فرموده است وان تعفوا اقرب للتقوی اگر عفو نمائید بتقوی و پرهیزکاری نزدیک تر است حضرت پیغمبر فرمودند که بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که سه چیز است که اگر من قسم خواهند بر آنها قسم میخورم یکی از صدقه دادن از مال هیچ کم نمیکند دویم آنکه هیچکس از ظلمی که باو شده عفو نمیکند از برای خدا مگر اینکه خدا عزت او را در روز قیامت زیاد میفرماید سیم اینکه هیچکس نیست که یکدری از سوال را بر خود بگشاید مگر اینکه یک دری از فقر و احتیاج براو گشوده میشود و نیز از آنحضرت مرویست که عفو و گذشت زیاد نمیکند مگر عزت را پس گذشت کنید تا خدا شما را عزیز گرداند و آنجناب بعقبه فرمودند که میخواهی ترا خبر دهم بافضل و اخلاق اهل دنیا و آخرت نزدیکی کن بهر که از تو دوری کند و بخشش کن بکسیکه ترا محروم سازد و گذشت نما بکسی که بتو ظلم نماید و مرویست که موسی عرض کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان تو نزد تو عزیزترند فرمود آنکه در وقت قدرت و توانائی عفو نماید و حضرت سید الساجدین فرمودند که در روز قیامت خدای تعالی اولین و آخرین را در بلندی جمع میکند پس منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس طایفه برمیخیزند ملائکه گویند چه چیز است فضل شما گویند توصل مینمودیم بهر که از ما دوری میکرد و عطا میکردیم بهر که ما را محروم میساخت و گذشت میکردیم از هر که با ما ظلم مینمود ملائکه گویند راست گفتید که اهل فضلید داخل بهشت شوید و حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمودند که پشیمانی بر عفو بهتر و آسانتر است از پشیمانی بر انتقام و عقوبت و همین قدر فضل و شرافت از برای عفو و گذشت کافیست که نیکوترین صفات پروردگار است در مقام ثنا و ستایش او را باین صفت جمیله یاد میکنند حضرت امام زین العابدین در مناجات خود میگوید انت الذی سمیت نفسک بالعفو فاعف عنی تو آنکه خود را بعفو و گذشت نام برده پس از من در گذر

در غلظت و درشتی

صفت یازدهم غلظت و درشتی است در گفتار و کردار و ترشروئی که اینصفتی است خبیث و باعث نفرت مردمان از آدمی میگردد و منجر باختلال امر زندگانیست مکن خواجه بر خویشتن کار سخت که بدخوی باشد نگونسار بخت بنرمی ز دشمن توان کند پوست چه با دوست سختی کنی دشمن اوست و از اینجهت آفریدگار عالم در مقام مهربانی و ارشاد پیغمبر خود فرموده و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک یعنی اگر بدخوی سخت دل باشی مردم از دور و کنار تو متفرق گردند از بعضی اخبار مستفاد میشود که غلظت

ودرشت

ودرشتی خو باعث سلب ایمان و دخول شیطان میگردد پس بر هر عاقلی واجبست که نهایت احتراز از این کند و هر کار که میخواهد بکند یا هر سخنیکه میخواهد بگوید اول در آن فکر کند و خود را محافظت نماید که غلظت و بدخوئی از او صادر نشود و فضیلت رفق بیاد آورد و خود را بر آن بدارد تا ملکه او گردد و چنانچه اشاره بآن شد ضد اینصفت خجسته نرمی و همواری و رفق است در اعمال و اقوال و آن از صفات مؤمنان و اخلاق نیکانست از اینجهت سید رسل فرمودند که اگر رفق چیزی بود که دیده میشد میدیدید که هیچ مخلوقی از آن نیکوتر نیست و فرمودند که رفق و نرمی را بهیچ جا نگذارند مگر آنکه او را زینت داد و از هیچ جا برنداشتند مگر آنکه او را معیوب کرد و نیز فرمودند که خدا مهربان و صاحب رفق است و دوست دارد کسی را که چنین باشد و بر رفق آنچه بآدمی میدهند بعنف و درشتی نمیدهند و باز از آن بزرگوار مرویست که رفق و مهربانی مبارک و میمون و درشتی شوم است و در روایتی دیگر است که هر که رفق داشته باشد بهر چه اراده داشته باشد میرسد و نیز از آنحضرت مرویست که خدا هر خانواده را که دوست دارد در رفق و همواری با ایشان عطا میفرماید و نیز مرویست از آنجناب که هر کرا رفق و نرمی دادند خیر دنیا و آخرت را بدو دادند و هر کرا از رفق محروم ساختند او را از خیر دنیا و آخرت محروم کردند و فرمودند که آیا میدانید که کیست که آتش جهنم باو حرامست هر نرم آسان بدنیا نزدیکی حضرت کاظم فرمودند که نصف عیش و زندگانی آدمی رفق و نرمیست و بتجربه رسیده و مکرر ملاحظه شده که اموریکه برفق و مدارا ساخته میشود هرگز بخشونت و درشتی بانجام نمیرسد و هر پادشاهی که بلشکر و رعیت خود مهربان و نرم و هموار است امر مملکت او منتظم و سلطنت او دوام مینماید و هر کدام درشت خو و غلیظ هستند امرش مختل میگردد و مردم از دور او پراکنده میشوند و باندک وقتی ملک و دولتش برباد میرود و همچنین سایر طبقات مردم از علما و امرا و صاحبان مناصب و ارباب معاملات و صنایع آری بلطف خلق توانگر صید اهل نظر بند و بدام بگیرند مرغ دانا را و مخفی نماند که مدارا نیز نزدیک برفق است و مدارا عبارت از آنست که ناگواری که از کسی بتو رسد متحمل شوی و بروی خود نیاوری و این از جمله صفاتیست که آدمیرا در دنیا و آخرت بمراتب ارجمند و درجات بلند میرساند و اغلب کسانیکه بمرتبه عظمی رسیده اند از اینصفت جلیله است و از اینجهة حضرت رسول فرمودند که پروردگار من مرا امر کرد که با مردم مدارا کنم همچنانکه امر کرد که واجبات خود را بجا آورم و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در توراتیه نوشته است که در آنچیزها که خدای تعالی با موسی فرمود که ای موسی در باطن خود اسرار مرا پنهان کن و پوشیده دار و در ظاهر خود آشکارا کن از جانب من مدارا با دشمنان من و دشمنان خودت و حضرت امام جعفر صادق فرمودند که طایفه از مردم مدارای ایشان با مردم کم بود و ایشانرا از خانواده قریش انداختند و دور کردند با وجود اینکه از قریش بودند و در حسب و نسب ایشان هیچ عیبی نبود و طایفه از غیر قریش با مردم مدارا کردند خود را با این دودمان رفیع ملحق ساختند پس فرمودند که هر که دست خود را از مردم نگاهدارد یکدست از ایشان نگاهداشته است و دستهای بسیار از آنها از او داشته میشود

صفت دوازدهم کجخلقی است و آن نیز نزدیک بغلظت و بدخوئیست و ظاهر آنست که غلظت و درشتی از ثمرات کجخلقی است همچنانکه انقباض روی و دل تنگی و بدکلامی نیز از آثار آنست و اینصفت از نتایج قوه شهویه است و این از جمله صفاتیست که آدمیرا از خالق و خلق دور میکند و از نظر مردم می افکند و طبعها را از او متنفر میسازد و هر کجخلقی البته مسخره مردمان و مضحکه ایشان میشود و لحظه از حزن و الم و اندوه و غم خالی نمیباشد و از اینجهة حضرت امام جعفر صادق فرمودند که هر که بدخلق است خود را معذب میدارد و بسیار میشود که بواسطه کجخلقی ضررهای عظیم باو میرسد و از نفعهای بزرگ محروم میشود و عاقبت هم آدمیرا بعذاب اخروی میافکند مرویست که روزی بحضرت رسول عرض کردند که فلان زن روزها روزه میگیرد و شبها را بعبادت بپا میدارد و لیکن بدخلق است و از کجخلقی همسایگان خود را آزار میرساند آنحضرت فرمودند هیچ خیری برای او نیست و او از اهل جهنم است و آنحضرت فرمودند که بدخلقی بنده را میرساند باسفل درک جهنم و باز آنحضرت فرمودند که

خدا منع کرده است قبول توبه بدخلق را عرض کردند که چرا یا رسول الله فرمودند بعلت اینکه هر وقت از گناهی توبه کرد بگناهی بدتر مبتلا شد و فرمودند که بدخلقی گناهیست که آمرزیده نمیشود و بعضی از بزرگان گفته اند که اگر مصاحبت کنم با فاسق فاجر خوشخلقی دوست تر دارم که با عابد بدخلقی بنشینم و معالجه اینصفت ذمیمه نیز مانند سایر صفات آنست که مفاسد دنیویه و اخرویه آنرا متذکر شود و ملاحظه کند که اینصفت خالق و خلایق را با او دشمن میکند پس مهیای این گردد که اینرا از خود دفع کند بعد از آن در وقت هر حرکتی و سخنی در فکر باشد که بدخلقی از او سر نزند و خود را محافظت کند و بحسن خلق بدارد تا حسن خلق ملکه او گردد و از برای امتیاز شود چنانکه مذکور شد ضد اینصفت مهلکه حسن خلق است که از شرایف صفات و فواضل ملکات است و عقل و نقل دلالت بر خوبی و مدح آن میکند پیغمبر خدا فرمودند که در کفه میزان اعمال در روز قیامت چیزی بهتر از حسن خلق نیست و روزی به بنی اعمام خود فرمودند که ای فرزندان عبد المطلب اگر وسعت آن ندارید که مردم را باموال خود وسعت دهید پس با ایشان بگشاده روئی ملاقات کنید و فرمودند که خدا دین اسلام را خالص از برای خود گردانیده و صلاحیت ندارد از برای این دین مگر سخاوت و حسن خلق پس دین خود را باین دو زینت دهید بآنجناب عرض کردند که ایمان کدام یک از مؤمنین افضل است فرمودند که هر کدام خوش خلق ترند و باز فرمودند که دوست ترین شما در نزد من و نزدیک ترین شما در نزد من در روز قیامت خوش خلق ترین شماست و نیز فرمودند که حسن خلق گناه را میگدازد چنانکه خورشید یخ را میگدازد و از آن بزرگوار مرویست که بنده میشود که کم عبادت باشد و بواسطه حسن خلق در آخرت بدرجات عظیمه و اشرف منازل برسد و بام حبیبه که زوجه آنحضرت بود فرمودند که آدم خوش خلق خوبی دنیا و آخرت را گرفته و مرویست از آنحضرت که حسن خلق صاحبانش را میرساند بدرجه کسی که پیوسته روزها روزه و شبها بعبادت مشغول باشد و نیز آنحضرت فرمودند که نیکان شما خوشخلقانند که مردم بدور و کنار آنها جمع میشوند و با ایشان الفت و انس میگیرند و ایشان نیز با مردم انس میگیرند و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که مردی بخدمت حضرت پیغمبر آمد و عرض کرد که یا رسول الله مرا وصیتی کن حضرت او را وصایای چند فرمودند و از جمله آنها این بود که با برادر مؤمن بارویی گشاده ملاقات کن و حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق فرمودند که نیکی و خوش خلقی ولایات را آباد میگرداند و عمرها را زیاد میکند و فرمودند که بدرستی که خدا تعالی بنده را بحسن خلق ثواب کسی میدهد که صبح و شام مشغول جهاد در راه خدا بوده باشد و نیز از آنحضرت مرویست که نیکی و احسان کردن با مردم و خوشروئی با ایشان باعث دوستی مردم میشوند و آدمیرا داخل بهشت مینمایند و بخل و عبوس صاحب خود را از بهشت دور میکنند و داخل آتش میکنند و کسیکه در این اخبار و سایر اخباریکه در اینخصوص وارد شده است تأمل کند و بوجدان خود و تجربیات رجوع کند و احوال بدخلقان و خوش خلقان را تتبع کند میباید که هر بدخلقی از خدا و رحمت او دور و مردم از او متنفر میگردند و خیر او بایشان میرسد و مقاصد بندگان خدا از او برآورده میشود و از انجهت خدا هیچ پیغمبر را بر نینگیخت مگر اینکه اینصفت در او کامل و تمام بود بلکه صفت خوش خلقی افضل صفات پیغمبران و اشرف اخلاق برگزیدگان است و از انجهت خداوند عالم بجهة اظهار نعمت خود از برای حبیب خودش و در مقام ثنا و مدح او فرموده انک لعلی خلق عظیم و از کثرت شرافت اینصفت فاضله سرور پیغمبران و سید انس و جان در اینصفت بغایت رسیده بودند و در نهایت آن متمکن شده بودند حتی اینکه وارد شده است که در روزی آنسرور در مسجد با جماعتی از اصحاب نشسته بودند و مشغول تکلم بودند که کنیزکی از شخصی از انصار داخل شد و خود را بآنحضرت رسانید و به پنهانی گوشه جامه آنکوه حلم و وقار را گرفت چون آن بزرگوار مطلع شد از جای خود برخاست و گمان کرد که او را با آنحضرت شغلی هست چون حضرت برخاست کنیزک هیچ سخنی نگفت و حضرت نیز با او سخنی نفرمود و در جای مبارک خود نشستند باز کنیزک آمد و گوشه جامه حضرت را بر داشت و آن بزرگوار

برخاست

برخاست تا سه دفعه آن کنیزک چنین عملی کرد و آنحضرت برخاست در دفعه چهارم که حضرت پیغمبر برخاستند آن کنیز از عقب آنحضرت قدری جامه آنحضرت را جدا کرده برداشت و روانه شد مردمان گفتند ای جاریه این چه عملی بود که کردی که حضرت را سه دفعه برخیزانیدی و سخن نگفتی آیا مطلب تو چه بود کنیزک گفت در خانه ما شخصی مریضی بود اهل خانه مرا فرستادند که پاره از جامه حضرت را بگیرم که آنرا بمریض ببندند تا شفا یابد پس هر مرتبه که خواستم قدری از جامه آنحضرت را بگیرم چنان تصور کردند که مرا با ایشان شغلی هست من حیا کردم که از آنحضرت خواهش کنم که قدری جامه بمن دهند صفت سیزدهم عداوت و دشمنی است و آن بر دو قسم است زیرا که هر که عداوت کسیرا در دل دارد یا آنرا در دل پنهان میکند و انتظار زمان فرصت میکشد یا علانیه و آشکار در صدد ایذا و اذیت آنشخص که او را دشمن دارد و اظهار عداوت آن میکند و قسم اول را حقد و کینه گویند که عبارت است از پنهان کردن عداوت شخص در دل و قسم دوم را عداوت نامند و این ثمره قسم اول است زیرا که چون کینه قوت گرفت و عداوت شد بگردید خزانه دل از محافظت آن عاجز و پرده از روی کار بر میافکند و قسم اول از ثمرات غضب است زیرا که چون آدمی بر دیگری خشم گیرد بجهة عجز از انتقام یا مصلحتی دیگر آنوقت اظهار غضب نکند و خشم خود را فرو برد و در دل خود پنهان سازد کینه حاصل میشود و هر یک از این دو قسم از صفات مهلکه و اخلاق رذیله است و از اخبار مستفاد میشود که مؤمن کینه ور نمیباشد و در غالب اوقات صفات مهلکه دیگر نیز از کینه و عداوت متولد میگردد چون حسد و غیبت و دروغ و بهتان و شماتت و اظهار عیب و دوری و ایذا و سخریه و استهزا و غیر اینها از آفات و اعمال محرمه که دنیا و دین آدمیرا فاسد میسازد و اگر فرض شود که هیچیک از اینها حاصل نشود همان خود بغض و عداوت او از امراضی است که نفس قدسی بیمار و همیشه روح او را متألم و در آزار میباشد آدمیرا از بساط قرب الهی دور و از مرافقت ساکنان عالم قدس مهجور میگرداند و صاحب خود را منع میکند از آنچه شیوه اهل ایمان و شیمه اخیار و نیکانست و از بشاشت و شکفتگی و مهربانی و فروتنی و مرافقت و همنشینی نسبت بکسیکه در دل دارد و خود را از اعانت و قضاء حوایج او باز میدارد و هر یک از اینها درجه از دین را کم میکند و پرده میان آدمی و پاکان بزم تقرب میگردد و از انجهة است که در اخبار و آثار مذمت بیشمار در خصوص عداوت و دشمنی وارد شده است حتی اینکه حضرت پیغمبر ص فرمود که هیچ وقتی جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد از عداوت و دشمنی مردمان احتراز کن و فرمود که جبرئیل هرگز در هیچ امری اینقدر وصیت بمن نکرد که در خصوص عداوت مردم و حضرت صادق ع فرمودند که هر که تخم عداوت بکارد همانرا که کاشته است میدرود و معالجه اینصفت خبیثه آنست که اول تأمل کند در اینکه دشمنی و عداوت شجره ایست که جز اندوه و الم در دنیا ثمری ندارد و صفتی است که غیر از غصه و غم اثری نمی بخشد ساغریست که بجز زهر جانگزا بکام صاحب خود نریزد و آتشی است که بجز دود کدورت از آن بر نخیزد زیرا که عدو مسکین همیشه با اندوه و غصه قرین و پیوسته با رنج و محنت همنشین است بسبب عداوت خاندانهای کهن بر باد رفته و دودمانهای قدیم از بیخ و بنیاد بر افتاده و بسا دولتهای بیپایان بسبب عداوت بنکبت مبدل و بسا عزتها که بنیادش به تیشه عداوت سست و مختل گردید بلکه آنچه از کتب تواریخ و سیر و احوال مردمان مکرر معلوم شده آنست که هیچ دولتی بسر نیامد مگر بواسطه عداوت و دشمنی و نعم ما قیل درخت دوستی بنشان که کام دل ببار آرد نهال دشمنی بر کن که رنج بیشمار آرد و اکثر آنست که مطلقا از کینه و عداوت ضرری بآنکه او را دشمن دارند نمیرسد و بعد از آن ملاحظه عاقبت آنرا در آخرت نماید که آدمیرا بعذاب الیم میرساند و چون این امور را تأمل کرد و متنبه گردید که عاقل همیشه خود را در حالتی باقی میدارد که مضرت آن بآن عاید و دشمنش از آن منتفع گردد پس سعی نماید که بآن شخصی که عداوت دارد رفتار دوستانه و گفتار مشفقانه بعمل آورد و با او بمهربانی و شکفتگی ملاقات کند و در قضای حوایج او سعی نماید و در مجامع و محافل نیکیهای او را اظهار نماید بلکه نسبت باو زیاده از دیگران

در بیان ضد رذیلهٔ عداوت

نیکی واحسان کند تا نفس را کوشمال داده بینی شیطان را بر خاک مالد و پیوسته چنین رفتار کند تا آثار عداوت از دل و برطرف
شود و ضد این صفت نصیحت است که عبارتست از خیر خواهی و نیک پسندی بر دیگران و آن نیز بر دو قسمت باطنی و ظاهری
اول عبارت از آنست که طالب خوبی و خیر مسلمین باشد دوم آنست که خیر و صلاح ایشان را بجا آورد و شرافت این صفت
بسیار و فضیلت آن بیشمار است همچنانکه در بیان صفت حسد مذکور خواهد شد فصل بدانکه از آثار و لوازم میکر حقد و عداوت که بیشتر
میکردد ضرب و فحش و لعن و طعن است و بسا باشد که اینها از مجرد غضب نیز صادر کردد و میشود که بجهة همنشینی او باش
و اراذل و مصاحبت فساق و جهال و کسانیکه هرزه کو و معتاد بفحش دادن هستند فحش دادن عادت کسی میشود که بدون
دشمنی و غضبی فحش بزبان او جاری میکردد و شکی نیست که همه این امور مذموم و قبیح و در شریعت غرّا حرام صریح اند موجب
حبط اعمال و مورد خسران مانند ملّیّین و حکماء و متشرّعه و سایر عقلا بر خباثت آنها متفق و عقل و شرع بر حرمت آنها دو
شاهد صادق امّا ضرب که عبارتست از زدن بدست یا چوب یا آلتی دیگر پس بدون جهة شرعیّه در حرمت آن شکی نیست و هیچ
طایفه از طوایف بنی آدم و هیچ فرقه از فرق عالم بی جهت و سبب شرعی تجویز زدن کسی را نکرده اند و در اخبار و آثار نهی صریح
از آن شده و وارد شده است که هر که مردی را تازیانه زند خدا تعالی او را تازیانه از آتش خواهد زد و امّا فحش و دشنام و هرزه زبانی
و بدکوئی منشا همه آنها خباثت نفس و دنائت طبع است و هر که زبان او باینها دراز است البتّه خبیث النفس و از جمله اراذل و او باش
معدود است بلکه بعضی از اخبار مستفاد میشود که رذل مخصوص شخصی است که مضایقه نداشته باشد هر چه بگوید و هر چه باو بگویند
و حضرت پیغمبر فرمود که مؤمن نیست کسیکه طعنه زن و لعن کن و فحش کو و هرزه زبان است و نیز فرمود که بهشت حرامست
بر فحش دهنده و در روایات دیگر از آنسرور مرویست که هرزه کوئی و پرده دری از شعبهای نفاق است و از آنحضرت
منقولست که چهار نفرند که اهل دوزخ از آنها متاذی اند یکی از آنها مردی خواهد بود که پیوسته چرک از دهان او جاری خواهد
بود و آن کسی است که در دنیا فحش کو بوده و نیز از آنجناب مرویست که بهشت حرامست بر هر فحاش هرزه کوی کم
حیائیکه باک نداشته باشد از هر چه بکوید و از هر چه از برای او بکویند و چنین شخصیرا اگر تفتیش کنی و بحقیقت امر او برخوری
یا ولد الزناست یا نطفه پدرش با نطفه شیطان ممزوج شده و این شخص هم رسیده یعنی در وقت مجامعت پدرش شیطان
نیز با او در جماع شریک شده و در حدیثی دیگر است که هر گاه به بینید مردیرا که مضایقه ندارد از هر چه بکوید و از هر چه در حق
او بکویند بدانید که او ولد الزناست یا بشراکت شیطان هم رسیده و نیز از آنجناب مرویست که از جمله بدان و اشرار بندکان
خدا کسی است که مردم بجهة فحش کفتن او از همنشینی او کراهت داشته باشند و مرویست از آنحضرت که دشنام دادن
بمؤمن فسق است و کشتن آن کفر است و غیبت آن معصیت است و حرمت مال او مثل حرمت خون او ست و فرمود
که بدترین مردم نزد خدا در روز قیامت کسی است که مردم آنرا اکرام و احترام کنند از بیم شرّ ایشان و حضرت امام
جعفر صادق ؏ فرمودند که از جمله علامات شراکت شیطان در نطفه آدمی که هیچ تشکیکی در آن نیست اینست که آدمی
فحاش باشد و باکی نداشته باشد از آنچه بکوید و از آنچه باو بکویند و نیز آنحضرت فرمود که هر که مردم از زبان او بترسند
او در آتش خواهد بود و دشمن ترین مخلوقات خدا در نزد خدا بنده ایست که مردم از زبان او حذر نمایند و از حضرت کاظم
علیه السّلام پرسیدند از حال دو نفر که یکدیگر را دشنام میدهند فرمود که هر کدام ابتدا بدشنام کرده اند ظالم تر ند
کناه هر دو بر او است مادامیکه آن دیگری تعدی و زیاده روی بر او نکند مخفی نماند که حقیقت فحش و عبارتست از اظهار
کردن امور قبیحه بالفاظ صریحه و بیشتر اوقات در الفاظ مجامعت و آلات جماع و از آنچه از این قبیل است اتفاق میشود
و ارباب فساد و بیشرمان را عبارات فاحشه چند هست که ذکر میکنند آنها را و اهل سرافت و صاحبان نفوس طیّبه متعرض

آنها

آنها نمیشوند بلکه چون ذکر آنها ضرور شود بکنایه و رمز بیان مینمایند بعضی کفته اند که خداوند عالم از حیا کنایه فرمود از جماع بلمس و مس
چون مباشرت و عبادات قبیحه آنها ذکر نفرمودند و این مخصوص بوقاع و جماع نیست بلکه از قضاء حاجت از بول و
و غایط بکنایه و رمز کفتن اولی است از الفاظ صریحه رکیکه پس ارباب حیا باید عبارات صریحه آنرا بزبان نیاورند و همچنین مثال
اینها از آنچه در عرف مستهجن و رکیک و مذموم و قبیح باشد پس چنانچه خواهد از زبان زن خود یا زن دیگری سخنی نقل کند
نکوید زن تو یا زن من چنین کفت بلکه بکوید پرده نشینان خانه من یا خانه تو یا اطفال چنین کفت یا در خانه چنین کفتند
بلکه از ذکر نام زنان احتراز کند در امثال این زمان که عرفاً قبیح شده و ملاحظه نکند که اسماء زنان پیغمبر و ائمه مذکور شده زیراکه
در زمان سابق این مستهجن نبوده و جهه طریقه سابق حال هم قبحی در ذکر نام ایشان نیست چون در همه ازمنه ذکر کرده اند
و در کتب نوشته اند و همچنین کسیراکه عیبی در بدن باشد که از اظهار آن شرم کند اگر ذکر آن ضرور شود تصریح نکند بکنایه بکوید مثلاً
اگر کسی مبروص یا اقرع باشد و خواهد از سبب و یا وقت او از و سؤال کند نکوید تو در چه وقت پیس شدی یا سر تو بچه سبب
کچل شد بلکه بکوید این عارضه کی از برای تو رو داد یا چه وقت این ناخوشی عارض تو شد زیراکه جمیع این تصریحات داخل فحش اند
و بدانکه جمیع الفاظیکه متضمن بیشرمی و فحش هستند همه مذموم و قبیح اند کو بعضی قبیح تر و ذم آن شدید تر باشد خواه در مقام شتم
و اذیّت بکوید یا در محل شوخی و مزاح یا در مقام دیکر و چون این عبارات مختلفند در قباحت بعضی از آنها مکروه و بعضی حرام اند و بعضی
حرام را تخصیص داده بصورتیکه در مقام دشنام و اذیّت باشد نه در مقام شوخی یا بجهت عادت بهرزه کوئی و دور نیست که بعضی
الفاظ که بسیار فاحش هستند حرام باشد اکرچه در مقام دشنام نباشد و امّا لعن و معنی آن راندن و دور کردن از خداست
پس شکی در بدی آن نیست و جایز نیست شرعاً لعن کردن بر کسیکه مکر متصف بصفتی باشد که آنصفت بنص شریعت موجب دوری
از خدا باشد و مجوّز لعن او باشد و ذمّ شدید در اخبار در خصوص لعن کردن رسیده از امام محمد باقر علیه السّلام مرویست که روزی
حضرت پیغمبر خطبه خواندند و فرمودند میخواهید خبر دهم شما را ببدان شما عرض کردند بلی یا رسول الله فرمود کسیکه عطای خود را
از دیگران منع میکند و بنده خود را میزند و تنها سفر میرود و پس مردم چنان کمان کردند که خدا بدتر از چنین مخلوقی نیافریده پس
حضرت فرمود میخواهید خبر دهم شما را به بدتر از این عرض کردند بلی فرمودند که فحش دهنده لعن کننده که هر وقت اسم
مؤمنین نزد او مذکور شود ایشانرا لعن کند و اسم او چون نزد مؤمنین مذکور کردد او را لعن نمایند و حضرت امام محمد باقر ؏ فرمود
که چون لعنت از دهان شخصی بیرون آید میان او و آنشخصی که باو لعنت شده تردد میکند اگر آنشخص مستحق لعن باشد باو متعلق میشود
و اگر نباشد بصاحبش بر میکردد و از این حدیث مستفاد میشود که لعن بکسیکه سزاوار لعن نباشد بر میکردد بلعن کننده پس باید نهایت
احتراز نمود و لعنت نکرد کسیرا مگر آنانیکه از صاحب شریعت مقدسه تجویز لعن ایشان رسیده و والد ماجد حقیر قدس سره
در کتاب جامع السعادات فرموده است که آنچه در شریعت تجویز شده لعن بکافرین و ظالمین و فاسقین است همچنانکه در قرآن
وارد شده است و شکی در جواز لعن اینها بر سبیل عموم نیست باین نوع که بکوید لعنة الله علی الکافرین یا علی الظالمین یا علی
الفاسقین و فرموده اند که شخص معیّنی که متصف بیکی از این صفات باشد حق آنست که میتوان او را لعن کرد و توهّم اینکه
این شخص معیّن کاهست از این صفت توبه کند و با اسلام یا توبه از دنیا برود نباید در راهی زیراکه مستفاد از قرآن و احادیث
آنست که شخصی معین را لعن میتوان نمود بلکه از اخبار بر میآید که لعن بر بعضی از اهل جحود و عناد بهترین عبادات و اقرب قربات
خدا تعالی در حق جماعتی میفرماید اولئک علیهم لعنة الله والملائکة والناس اجمعین و در حق جماعتی دیگر میفرماید اولئک یلعنهم الله
و یلعنهم اللّاعنون و حضرت پیغمبر فرمودند خدا لعنت کند دروغکو را اکرچه بمزاح باشد و چون ابو سفیان هزار بیت در هجو آنسرور
کفت آنحضرت کفت بار پروردکارا من شعر نمیتوانم کفت و سزاوار من نیست که شعر کویم بعوض هر حرفی از آن اشعار او را

هزار لعنت کن و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام جماعتی را لعن کردند و مرویست که آنجناب در قنوت نمازهای واجبی معاویه
و عمر عاص و ابو موسی اشعری و ابو الاعور سلمی را لعن میفرمودند و چنانچه لعن ایشانرا از جمله عبادت نمیدانستند با وجود اینکه حلم او از همه
مردم بیشتر و گذشت او از همه افزونتر بود و در نماز این اشخاص را لعن مینمودند و در روایتی دیگر است که آنحضرت در قنوت
نمازهای نافله دو بت قریش را که ابابکر و عمر است لعن میفرمودند و حضرت امام جعفر صادق در عقب هر نمازی چهار مرد را لعن
میکردند و احادیث و اخباریکه در لعن مستحقین لعن در رؤسای اهل باطل بسماتهم رسیده و تتبع کند میداند که این از شعار دینست و
حضرت کاظم ابو حنیفه را لعن فرمودند و منع از لعن که رسیده است در لعن هر کسی است که مستحق آن نباشد و آنچه نقل شده
که امیر المؤمنین در حق اهل شام نهی فرمودند اگر صحیح باشد بجهة این بود که گاه بود در میان ایشان کسی بوده که مستحق لعن نبوده
با امید اسلام بعضی از ایشانرا داشته و بالجمله لعن کردن برؤسای ظلم و ضلالت و مجاهرین بکفر و فسق جایز است بلکه مستحب است و
بر غیر اینها حرامست تا یقین نشود که متصف است بیکی از صفاتیکه موجب لعن میشود و باید یقین باین کند و بمجرد ظن و تخمین نمیتوان
اکتفا نمود و بدانکه گناه لعن بر اشخاصیکه مرده اند و ثابت نیست که مستحق لعن باشد بیشتر و وبال آن افزونتر است حضرت رسول
فرمود که مردگانرا دشنام مدهید که ایشان رسیده اند بانچه پیش فرستاده و همچنین خوب نیست لعن کردن بر جمادات
و حیوانات و مرویست که هیچکس لعن بر زمین نمیکند مگر اینکه زمین میگوید لعنت بر هر کدام که گناهکارتریم و حضرت رسول
انکار فرمودند زنیکه ناقه را لعن کرد و مردیکه شتر را لعن نمود و مخفی نماناد که دعای بد و نفرین بمسلمانان کردن نیز مانند لعن
کردن مذمومست و خوب نیست حتی بر ظلمه مگر در صورتیکه از شر و ضرر او آدمی ناچار گردد و در حدیث است که گاه است
مظلوم اینقدر نفرین بظالم میکند که مکافات ظلم او میشود و زیاد میآید و این زیادتی از برای ظالم باقی میماند تا روز قیامت مطالبه
میکند و اما ضد این که دعای خیر باشد از برای برادر دینی بهترین طاعات و فاضلترین عبادات است و فایده آن بسیار و
و ثواب آن بتخارج از حیز عدد است بلکه در حقیقت کسیکه دعا بدیگری کند دعا بخود کرده حضرت رسول فرمودند که چون دعا برادر خود
کند در غیاب او فرشته گوید از برای تو هم مثل این باشد و فرمودند که در حق برادر مستجاب میشود دعائیکه در حق خود
مستجاب نمیشود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون ملائکه بشنوند که بنده مؤمن برادر خود را دعا میکند
گویند خوب برادری هستی از برای برادرت دعای خیر باو میکنی و حال اینکه او حاضر نیست و او را بخیر یاد میکنی خدا داد
بتو دو مقابل آنچه از برای او خواستی و ثنا کرد بر تو دو مقابل آنچه ثنا کردی بر او و از برای تست فضیلت بر او و در اخبار در
خصوص بسیار است و چه کرامتی از این بالاتر است که هدیه از دعا و طلب آمرزش از تو به برادر مؤمنت رسد و او در زیر طبقات
خاک خوابیده و تامل کن که روح او بچه حد از تو شاد میشود که اهل و فرزندانش میراث او را قسمت میکنند و در مال او عیش و تنعم
میکنند و تو او را در تاریکیهای شب یاد میکنی و از خدا آمرزش او را میطلبی و هدیه از برای او میفرستی و پیغمبر خدا فرمودند که
که میت در قبر مانند کسی است که بدریا غرق شده باشد هرچه را دید چنگ بآن میزند که باشد نجات یابد و منتظر دعای کسی است
که باو دعا کند از فرزند و پدر و برادر و خویش و از دعای زندگان نورها مانند کوهها داخل قبور اموات میشود و این مثل هدیه ایست
که زندگان از برای یکدیگر میفرستند پس چون کسی از برای میتی استغفاری یا دعائی کرد فرشته آنرا بر طبقی میگذارد و از برای
میت میبرد و میگوید این هدیه ایست که فلان برادرت یا فلان خویشت از برای تو فرستاده است و آمیت باین سبب
شاد و فرحناک میگردد و اما طعن زدن بر مسلمین آن نیز از اعمال ذمیمه و افعال سیئه و باعث ضرر دنیوی و عذاب اخروی
میگردد و حضرت امام محمد باقر فرمودند که هیچکس بر مؤمنی طعنه نمیزند مگر اینکه میمیرد به بدترین مردنها و بدانکه اینها که همه مذکور شد
و ضد همه اینها سکوت و صمت است و تفصیل اینها خواهد آمد صفت چهاردهم از صفات خبیثه متعلقه بقوه غضبیه صفت عجبست

در بیان صفت عجب و کیفیت آن

وآن

وآن عبارتست از اینکه آدمی خود را بزرگ شمارد و بجهة کمالیکه در خود بیند خواه آنکمال را داشته باشد یا نداشته باشد و خود هم
چنان داند که داند و خواه آنصفتی را که دارد بر آن میبالد فی الواقع کمال باشد یا نه و بعضی گفته اند عجب آنست که صفتی یا نعمتی را
که داشته باشد بزرگ بشمرد و از منعم آن فراموش کند و فرق میان اینصفت و کبر آنست که متکبر آنست که خود را بالاتر از غیر
بداند و مرتبه خود را بیشتر شمارد و در اینصفت پای غیری در میان نیست بلکه معجب آنست که بخود ببالد و از خود شاد باشد و
خود را بجهة صفتی شخصی شمارد و از منعم آنصفت فراموش کند پس اگر بصفتی که داشته باشد شاد باشد از اینراه که نعمتی است از
خدا که باو کرامت فرموده و هر وقت که خواهد میگیرد و از فیض و لطف خود عطا کرده است نه از استحقاقیکه این شخص دارد عجب
نخواهد بود و اگر صفتی که بآن خود را بزرگ میشمارد و همچنین داند که خدا باو کرامت فرموده است ولیکن چنین داند که حقی بر خدا
دارد که باید این کمال را باو بدهد و مرتبه از برای خود در پیش خدا ثابت داند و استبعاد کند که خدا سلب آن نعمت را کند و ناخوشی باو
برساند و از خدا بجهة عمل خود توقع کرامت داشته باشد اینرا دلال و ناز گویند و این از عجب بدتر است زیرا که صاحب اینصفت
عجب دارد و بالاتر و اینمثل آنست که کسی عطائی بدیگری کند پس اگر اینعطا در نظر او عظمی دارد و منت بر آنشخص که گرفته است میگذارد
عجب بر اینعطا دارد و اگر علاوه بر آن بآنشخص که عطا باو شده خدمات رجوع کند و خواهشها از او کند و همچنین داند که البته خدمات
او را بجا آورد بجهة عطائیکه باو کرده دلال بر آنشخص خواهد داشت و همچنانکه عجب گاه است بصفتی میباشد که صاحب آن آنرا
کمال میداند و هیچ کمالی نیست فی الحقیقه هم چنین عجب گاه است بعملی میباشد که هیچ فایده بر آن مترتب نمیشود و آن بیچاره خطا
کرده است و آنرا خوب میداند و مخفی نماند که اینصفت خبیثه بدترین صفات مهلکه و از رذایل ملکات ذمیمه است حضرت رسول
فرمودند که سه چیز است که از جمله مهلکات است بخل که اطاعت آن کنی و هوا و هوسی که پیروی آنرا نمائی و عجب نمودن آدمی بنفس خود
و فرمود که هر وقت ببینی که مردم بخل خود را اطاعت میکنند و پیروی هواهای خود را مینمایند و هر صاحب رائی برای خود عجب
مینماید و آنرا صواب میشمرد دیگر تو باد که خود را محافظت کنی و با مردم منشینی و در روایتی از آنسرور وارد شده است که فرمود اگر
هیچ گناهی نکنید من بدتر از گناه از شما میترسم و آن عجب است عجب مرویست که روزی موسی نشسته بود که شیطان وارد شد
در برابر او برنسی رنگارنگ بود چون نزدیک موسی رسید برنس را کند و ایستاد و سلام کرد موسی گفت تو کیستی گفت منم
ابلیس آمدم سلام بر تو کنم چون مرتبه ترا نزد خدا میدانستم موسی گفت این برنس چیست گفت اینرا بجهة این دارم که دلهای فر
زندان آدم را بسوی خود کشم موسی گفت که کدام گناهست که چون آدمی مرتکب آن شد تو بر او غالب میگردی گفت هر وقت عجب
بخود نمود و طاعتیکه کرده بنظر او بزرگ آمد و گناهش در نزد او حقیر نمود پروردگار عالم بداود پیغمبر وحی فرستاد که مژده ده
گناهکارانرا و بترسان صدیقانرا عرض کرد که چگونه عاصیانرا مژده دهم و مطیعانرا بترسانم فرمود عاصیانرا مژده ده
که من توبه را قبول میکنم و صدیقانرا بترسان که باعمال خود عجب نکنند که هیچ بنده نیست که من با او محاسبه کنم مگر اینکه هلاک
میشود حضرت باقر فرمودند که دو نفر داخل مسجد شدند یکی عابد و دیگری فاسق چون از مسجد بیرون رفتند فاسق از جمله
صدیقان بوده و عابد از جمله فاسقان و سبب این آن بود که عابد داخل مسجد شد و بعبادت خود میبالید و در اینفکر بود و فکر فاسق
در پریشانی از گناه و استغفار بود و حضرت صادق فرمودند که خدا دانست که گناه کردن از برای مؤمن بهتر است از عجب
کردن و اگر با جهة نمیبود هیچ مؤمنی را هرگز مبتلا بگناه نمیکرد و فرمود که مردی گناه میکند و پشیمان میشود بعد از آن عبادتی
میکند و بآن شاد و فرحناک میشود و با جهة از آن حالت پشیمانی است میشود و فراموش میکند و اگر بر آن حالت میبود بهتر بود از این
عبادتیکه کرد و مرویست که عالمی بنزد عابدی آمد و پرسید که چگونه است نماز تو عابد گفت از مثل منی از نماز او میپرسی من
چنین و چنان عبادت خدا میکنم عالم گفت گریه تو چه قدر است گفت اینقدر میگریم که اشکها از چشمهای من جاری میشود

عالم کفت که خنده تو با ترس بهتر است از این گریه تو که با خود میبالی و نیز مرویست که اول کاریکه با صاحب صفت عجب میکنند
اینست که او را از آنچه باآن عجب کرده بی بهره سازند تا بداند که چگونه عاجز و فقیر است و خود گواهی بر خود دهد با حجت تمام تر باشد
همچنانکه با ابلیس کردند و عجب گناهیست که تخم آن کفر است و زمین آن نفاقست و آب آن فساد است و شاخهای آن جهل و
نادانیست و برگ آن ضلالت و گمراهیست و میوهٔ آن لعنت و مخلد بودن در آتش جهنم است پس هر که عجب کرد تخم را پاشید
و زرع کرد لابد تخم آنرا خواهد چید و نیز مرویست که در شریعت عیسی بن مریم بود سیاحت کردن در شهرها در سفری بیرون
رفت و مرد کوتاه قامتی از اصحاب او همراه بود رفتند تا بکنار دریا رسیدند عیسی گفت بسم الله و بر روی آب روان شد آنمرد
کوتاه چون دید عیسی بسم الله گفت و بر روی آب رفت او نیز گفت بسم الله و روانه شد و بعیسی رسید در آنوقت بخود عجب کرد
و گفت این عیسی روح الله است و بر روی آب راه میرود منهم بر روی آب راه میروم فضیلت او بر من چه چیز است چون این
خاطرش گذشت بآب فرو رفت پس استغاثه بحضرت عیسی نمود عیسی او را گرفت و از آب بیرون آورد و گفت ای کوتاه
چه گفتی عرض کرد که چنین چیزی بخاطرم گذشت گفت پا از حد خود بیرون گذاشتی خدا ترا غضب کرد توبه بکن پس آنمرد توبه
کرد و بمرتبهٔ اول عود نمود و بدانکه عجب با وجود آنکه خود از صفات خبیثه است منشأ آفات و صفات خبیثه است میشود همچنانکه خواهد
آمد که یکی از اسباب کبر عجبست و چون فراموشی گناهان و مهمل گذاردن آنها که آنها را بخاطر نگذراند و اگر گاهی بخاطر او چیزی
از گناهانش بگذرد وقعی بآن ننهد و سعی در تدارک آن نکند بلکه همچنان گمان کند که البته خدا او را خواهد آمرزید و عبادتها اگر
از او سر زند او را عظیم شمرده با آن خوشحال شود و منت بر خدا گذارد و توفیقهای خدا را فراموش کند و در اینوقت از آفات
و معایب اعمال خود نیز غافل میشود زیرا که آفات آنها را کسی میفهمد که متوجه آنها باشد و کسی متوجه میشود که خائف و ترسان باشد
و معجب بکار ترسان نمیباشد بلکه مغرور است و از مکر خدا ایمن است و چنان میپندارد که منزلتی در نزد خدا دارد و بر او حقی دارد و
بسا باشد که در مقام خودستائی بر آید و اگر عجب بعقل و فکر و علم خود داشته باشد از سؤال کردن باز میماند و در مشورت
و تعلم کوتاهی میکند و گاه باشد که تدبیر خطائی نموده و بآن اصرار میکند و پند کسی را نمی شنود و با نچه گاهست ضرر کلی بآن میرسد
تا بفضیحت و رسوائی می انجامد پس صواب آنست که هر کسی نفس خود را خاطی داند و آنرا متهم شمارد و اعتماد و وثوق بر آن نکند و به
دانایان رجوع کند و از ایشان استعانت جوید فصل بدانکه از برای مرض عجب دو معالجه است یکی اجمالی و دویم تفصیلی اما معالجهٔ
اجمالی اینست که پروردگار خود را بشناسی و بدانیکه عظمت و کمال و عزت و جلال سزاوار غیر او نیست و معرفت بجلال هم
رسانی و بشناسی که تو بخودی خود از هر ذلیل ذلیل تر و از هر قلیلی قلیل تری بجز ذلت و مسکنت و خاکساری در خور تو
نیست پس ترا با عجب و بزرگی چه کار نه آخر تو خود ممکن مثل نیستی و ممکن بخودی خود عدم محض است و خود و کمال او و آثار و افعال
او همه از واجب الوجود تعالی شأنه است ما که ایم اندر جهان پیچ پیچ چون الف او خود چه دارد هیچ هیچ پس کبریا و بزرگی
برازنده آنست که وجود همه مستند باو است و کمالات همگی پرتوی از کمالات بینهایات او غاشیهٔ بندگی بر دوش جمله کائنات
نهاده و طوق ذلت و خاری برگردن همگی افکنده گر سر چرخ است پر از طوق اوست ور دل خاک است پر از شوق اوست
دور جنیبت کش فرمان او خنگ فلک غاشیه گردان او گش مکش هر چه در او زنده ایست پیش خداوندی او بنده ایست
با چنین دستش که دو عالم کمست اول و آخر ما که دمست پس اگر کسی بزرگی کند باید بواسطه پروردگار خود بزرگی کند و اگر بچیزی
فخر و مباهات نماید بآفریدگار خود افتخار نماید و خود را بخودی خود حقیر و پست شمارد بلکه خود را عدم محض بیند و این
معنی است که همه ممکنات در آن شریکند و اما خواری و ذلتی که مخصوص سنخ نوع این بیچاره مسکین است که بخود عجب میکند
از حد متجاوز و قلم از تحریر آن عاجز است و چگونه چنین نباشد و حال اینکه ابتدای او نطفهٔ نجس پلیدی بود و آخرش جیفهٔ متعفن

در بیان معالجهٔ مرض عجب و آن دو راه است اجمالی

کندیده و در این میان حمال نجاسات متعفنه است و جوالیست پر از کثافات متعدده از بول کاهی بول کاهی دیگر عبور کرده و از آنجا
نیز بیرون آمده سه مرتبه بر ممر بول گذشته و اگر بصیرت بوده باشد یک آیهٔ قرآن و را از خواب عجب بیدار میکند و پشت او را
می شکند میفرماید قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره خلاصه معنی آنکه کشته
شود انسان چه چیز او را بر کفر و سرکشی و اداشت نمیداند خدا او را از چه چیز آفریده از قطرهٔ آب افسرده و مقدر گردانید او را
راه بیرون آمدن از برای او آسان کردانید پس او را میرانید پس در گور کرد او را و در این آیهٔ مبارکه اشاره فرمودند که انسان اول
در کتم عدم بود و هیچ چیزی نبود بعد از آن او را از نجس ترین چیزها و پست ترین آنها که نطفه باشد خلق نمود بعد از آن او را میرانید
و جثهٔ خبیثهٔ گندیده گردانید و اگر اندک تأمل نمائی میدانیکه چه چیز پست تر و رذل تر است از چیزیکه ابتدای او عدم و ماده خلقتش
از همه چیز نجس تر و آخرش از همه اشیا متعفن تر و آن مسکین بیچاره در این میان ذلیل نه از خود اختیاری و نه او را قدرت
بر کاری نه خبر دارد که بر سر او چه میآید و نه مطلع است که فردا روزگار او چه میزاید مرضهای گوناگون فرمنه بر او مسلط و بیماریهای
صعب بجهت او آماده از هر جا سر بر آورد و آفتی در کمینش و بهر طرفی میل کند حادثه قرینش چهار خلط متناقض در باطن
او اجتماع کرده هر یک بضد یکدیگر در ویران کردن جزوی از عمارت بدنش در سعی و اجتهاد و بیچاره بینوا از خود غافل و هر لحظه
خواهی نخواهی در حجرهٔ بدنش حادثه رو میدهد و از هر گوشه دزدی متاعی از اعضا و جوارحش میدزدد نه گرسنگی او باختیار
هست و نه تشنگی و نه صحت او در دستش هست و نه خستگی نه مرگ باراده اوست و نه زندگی نه نفع خود را مالک است و نه ضرر و نه خیر
خود را اختیار دارد و نه شر میخواهد که چیزی را بداند نمیتواند اراده میکند که امری بیاد او بماند فراموش میکند میخواهد که چیزی را فراموش
کند از خاطرش نمیرود دل او بهوا دیگر میخواهد میرود و نمیتواند عنانش را نگاه بدارد فکرش بهر سمتی که میل میکند میدود و قدرت
بر ضبطش ندارد غذائی کشندهٔ اوست و در خوردن او بی اختیار است و دوائیکه باعث حیات اوست در کام او ناگوار است
ساعتی از حوادث روزگار ایمن نه و لحظهٔ از آفات دهر غدار مطمئن نیست اگر در یکدم چشم و گوش او را بگیرند دست و پایش نمیتواند
زد و اگر در طرفة العینی عقل و هوش او را بربایند چاره نمیتواند کرد و اگر کارکنان عالم بالا در یک نفس از او غافل شوند اجزای
وجودش از هم بپاشد و اگر نگاهبانان خطهٔ اعلا دست از او بدارند نشانی از او نماند عبد مملوک لا یقدر علی شیء پس خود انصاف
بده که از چنین چیزی چه پست تر و ذلیل تر است و کجا میسزد او را که عجب و خودفروشی کند و کی در خور آنست که خود را کسی شمارد و
کسی با وجود تأمل در اینها باز خود را کسی داند عجب بیشرم و بی انصافست بهتر از این در دلش آزرم باد یا ز خودش یا ز خدا شرم باد
و این وسط احوال انسان بیچاره است و اما آخرش باید بمیرد و رخت از این سرای عاریت بیرون کند بدنش جیفهٔ گندیده
میگردد و شیرازهٔ کتاب وجودش از هم میریزد و صورت زیبایش متغیر و متبدل میشود و بند بندش از یکدیگر جدا میافتد
استخوانهایش میپوسد کرم بیدن نازکش میافتد و مور و مار بر تن نازنینش احاطه میکند پس از جسمیکه بناز می پرورد و از نسیم او را
محافظت میکند خوراک کرم میشود و به نیش مار و عقرب مجروح میگردد پس از آن خاک میشود گاهی لگدکوب کاسه گران میشود
و زمانی پایمال خشت زنان که خورش جانوران کنند گاه گل کوزه گرانش کنند گاهی از خاکش خشتی سازند و کاهی از گلش
عمارتی پردازند لحظه کلنگ داران بضرب کلنگش از پا در آورند و ساعتی بیل داران بر سر بیلش بر آورند زدم تیشه یکروز
بر تل خاک بگوش آمدم ناله دردناک که زنهار اگر مردی آهسته تر که چشم و بناگوش و روی است و سر برانخاک چندین صبا
بگذرد که هر ذره او بجائی برد بلا هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست هر قدمی فرق ملکزاده ایست وهای های چه خوش بودی اگر
اینخاک را بحال خویش گذاشتندی و دیگر کاری بآن نداشتندی هیهات هیهات یحیی طول البلی لقیاس شدائد البلاء بعد از آنکه
روزگاری بر آنخاک کهنه بگذرد او را باز زنده میکنند تا بلاهای شدیده را باو بنمایند ذرات خاک متفرق را جمع کرده او را بهیأت

اول بازمیآورند و او را از قبر بیرون آورده بعرصات قیامت میکشند و بصحرای هولناک محشر درمیآورند آه در آنوقت چه رنجها که می بینند آسمانرا مشاهده میکنند شکاف خورده زمینی که دخته کوههای پراکنده و در رفتار ستارهها تیره و تار خورشید در پرده کسوف ماهی در ظلمت خسوف آتشی افروخته و مشتعل و دوزخی بر انواع عذابها مشتمل بهشتی دلگشا و کوثری جان بخشا ترازوی اعمال را برپا کرده و دفترهای افعال را گشوده مستوفیان زیرک بمحاسبه ایستاده ناگاه خود را در دفترخانه روز حساب در معرض محاسبه و مؤاخذه می بینند و ملائکه غلاظ و شداد ایستاده و نامههای عمل پران شده نامه عمل او را بدست راست یا چپ او میدهند هر چه کرده قطمیری از قلم نیفتاده آه آه اگر در آنوقت نافرمانیش بر حسناتش غالب گردد و در موقف مؤاخذه و عذاب در آورند بر سگ و خوک حسرت خواهد برد و خواهد گفت یا لیتنی کنت ترابا کاش من خاک بودمی و بآن روز سیاه نیفتادمی چه شک که حال دد و دام و بهایم و هوام در آن روز از حال بنده گناهکار بسی بهتر زیرا که آنها عصیان پروردگار نکرده اند و در مقام مؤاخذه و عقاب گرفتار نگشته آه چه مؤاخذه و چه عقابها که اهل دنیا صورت یکی از اهل عذاب را در این دنیا ببینند از قباحت منظر و کراهت صورت او فریاد برکشیده بمیرندی و اگر تعفن او را شنیدندی از گند او بمردندی اگر قطره از آنچه بآن مسکین میدهند بدریاهای دنیا بیفکنند آب همه آنها متعفن تر از بوی مردار گردد پس عجب عجب چنین کسی را با عجب و بزرگی چکار چه قدر از حال خود باید غافل باشد و امروز و فردای خود را فراموش کرده باشد و اگر از عذاب الهی نجات یافت و از آتش دوزخ خلاص شد باید بداند که این از عفو خداوندگار است زیرا که کم بنده ایست که گناهی نکرده و هر گناهکاری مستحق عقوبت است پس اگر او را عقاب نمایند از عفو و بخشش است و عفو و بخشش امریست محتمل آدمی نمیداند که محقق خواهد شد یا نه پس باید همیشه محزون و ترسان باشد نه اینکه عجب و بزرگی کند نگاه کن بکسیکه نافرمانی از سلطان کرده باشد که مستحق سیاست باشد و او را گرفته در زندان محبوس کرده باشند و منتظر این باشد که او را بحضور برده سیاست نمایند و نداند که چون او را بحضور سلطان برند از عفو خواهد نمود یا نه آیا چنین کسی در آنحالت هیچ غرور و پندار و عجب بخود راه میدهد و هیچ بنده گناهکاری نیست اگر چه گناه کرده باشد مگر اینکه مستحق سیاست پروردگار شده و در زندان دنیا محبوس است تا او را بموقف حساب برند و نمیداند که کار او در آنجا بکجا خواهد انجامید دیگر چه جای عجب و بزرگیست و تاویل در اینها که مذکور شد معالجه اجمالی عجب است و اما معالجه تفصیلی اینست تفحص کند از آنچه سبب عجب او شده و چاره او را کند بنوعیکه مذکور میشود و تفصیل آن اینست که اسباب عجب در اغلب علم است و معرفت و طاعت و عبادت و غیر اینها از کمالات نفسانیه مانند ورع و تقوی و شجاعت و سخاوت و امثال اینها و نسب و حسب و جمال و مال و قوت و تسلط و جاه و اقتدار و بسیاری اعوان و انصار و زیرکی و ذکا و فهم و صفا

عجب بعلم

اما عجب بعلم پس علاج آن اینست که بداند که علم حقیقی آنست که آدمی را بخود شناسا کند و او را بخطر و تشویش خاتمه امر دانا نماید و او را از عظمت و جلال خداوندی آگاه کند تا بفهمد که سزاوار بزرگی و کبریا اوست و بس و بغیر از او هر چه هست هیچ و نابود و کمال و صفات جلال از آن مفقود است و شکی نیست که این علم خوف و ذلت و خواری و مسکنت را زیاد میکند و آدمی را معترف بقصور و تقصیر خود میسازد و از اینجهة گفته اند هر که علمش بیشتر دردش بالاتر است و علمی که آدمی را باینها متنبه نسازد یا از علوم دنیویه است که حقیقت علم نیست بلکه از حرف و صناعاتست یا آنکه صاحبش خبیث النفس و بداخلاق است و بدون اینکه دل خود را پاک کند و خباثت را از خود زایل کند مشغول علم شده و درخت آنرا در شوره زار دل خود نشانیده و با نجهة بجز میوه خبیث باری نداده حدّ اعیان عرض داشته گیر حدّ خود را دان که بنو دزان کر برو علم مانند بارانیست که از آسمان فرود میآید در نهایت صافی و خوشگواری و در حین و گیاهها از آن سیراب میگردند پس اگر درختی که میوه اش شیرینست از آن آشامد شیرینتر گردد و همچنین علم نیز چون بزمین

دل

دل فرو ریزد و دل ناپاک خبیث را خبیث تر و تاریک تر میگرداند و صفا و روشنی دل پاک را زیاد میگرداند و چون آدمی اینرا یافت میداند که عجب بعلم از حمق و جهالت است و از ثمره علم آنست که بداند هر که صاحب صفت عجب است خدا او را دشمن دارد و در نزد خدا ذلت و پستی و حقارت و شکستگی محبوبست و بس در راه او شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آن سوی دیگراست و در احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده است تا خود را بیقدر میدانی ترا در نزد ما قدر و مرتبه ایست و چون از برای خود قدری بدانی در پیش ما هیچ قدری نداری و دیگر فرموده است خود را خورد و کوچک بشمارید تا من محل شما را عظیم کنم پس سزاوار عالم آنست که خود را بنوعی بدارد که مولای او میطلبد و بداند که امر بر عالم شدید تر و حجت بر او محکم تر از جاهل میگیرند آنچه را که عشر آنرا از عالم نمیگذرند زیرا که قدم عالم که لغزید قدم جمعی کثیر میلغزد و کسیکه با علم و معرفت معصیت کرد البته خباثت باطن او بیشتر میباشد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت عالم را میآورند و بجهنم میافکنند بنوعیکه رودههای او بیرون میافتد و بر دور آنها میگردد چون خریکه بر دور آسیا میگردد پس او را بگرد دوزخ گردانند تا همه اهل جهنم او را مشاهده کنند پس باو گویند ترا چه افتاده است گوید من مردم را بخوبی میخواندم و خود نمیکردم و از بدی منع میکردم و خود مرتکب آن میشدم و خداوند عالم در قرآن مجید علمای یهود را بخر مثال زده و بلعم بن باعورا را بسگ چون بعلم خود عمل نکرده بودند و حضرت روح الله فرمود وای بر علمای بد چگونه آتش برایشان افروخته خواهد شد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هفتاد گناه از جاهل آمرزید پیش از آنکه یک گناه از عالم آمرزیده شود آری چه علمست هست خدمت کن که زشت آید بر دانا گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا هر عالمی که مردم را بفروتنی و انکسار امر میکند و از کبر و عجب منع مینماید و خود متکبر و معجب باشد البته از بدان علما و از کسانیکه بعلم خود عمل نکرده اند خواهد بود پس از اهل عذابیکه از این اخبار رسیده خواهد بود علاوه بر معاصی دیگر که صادر میشود و کدام عالم در اینزمانها یافت میشود که بهمه علم خود عمل کرده باشد و هیچیک از اوامر پروردگار خود را ضایع نکرده باشد و تمام اعمال ظاهره و صفات باطنه خود را تصحیح نموده باشد و مطمئن شده باشد که هر چه از او خواسته اند بجا آورده و تکلیفات خود را بانجام رسانیده پس تشویش او از دیگران بیشتر و تکلیف او بالاتر است نیک میدانی تجوز را بجز خود ندانی تو تجوزی ای عجوز روزی حذیفه امامت جمعیرا در نماز کرد چون سلام داد گفت بروید امامی غیر از من بجوئید یا تنها نماز کنید که در دل من گذشت که در میان اینها از من بهتری نیست و چون با تندا و کسی از جنگ شیطان خلاصی نیافت چگونه ضعفای امت از مکر او نجات مییابند خصوص در امثال اینزمان که از علمای آخرت نشانه و در آفاق از ایشان بجز نامی نیست آری علمای آخرترا نشانه دیگر است کسانیکه هستند بحال خود پرداخته و رو بکار آخرت آورده از ابنای زمان گریزانند و از دوستان و آشنایان پنهان کاری بزرگ پیش دارند که ایشانرا از دنیا و نعمت آن باز داشته و عزت دنیا را در نظر آنها خوار و بیمقدار کرده خوف از خدا در ظلمت شبها ایشانرا از خوابگاه خود بر میانگیزد و بخدمت خدا باز میدارد نه گرم دنیا را طالبند و نه سردش را نه بلای خدا را شکوه میکنند و نه دردش را فکر شان جز یک فکر و ذکر شان جز یک ذکر نیست در سر شان بجز یک سودا و در دلشان بجز یک کس را جا نه هیهات هیهات صفحه آخر زمان کجا و امثال ایشان فهم ارباب الاقبال و اصحاب الدول و قد انقرضوا فی الصدر الاول ایشان جماعتی بودند که گوی دولت از میدان ربودند و رفتند حریفان بادهها خوردند و رفتند تهی خمخانها کردند و رفتند بلکه در اینزمان چه بسیار کم عالمی باشد که فروتنی و تواضعش از برای غیر اغنیا و اهل دنیا باشد و بر فقرا و مسکینان متکبر نباشد و مطلب او از تحصیل علم قرب خدا و رضای او باشد معرفتی در گل آدم نماند اهل دلی در همه عالم نماند سر سبز نماند این نه سپهر نیست یک صورت معنی پذیر پس سزاوار علما آنست که در کردار و گفتار خود تامل نمایند و ببینند که از ایشان چه خواسته اند و عاقبت ایشان بکجا خواهد انجامید تا ذلت نفس خود را بشناسند و از عجب و تکبر خالی شوند و اما علاج عجب بعبادت و طاعت آنست که بداند که غرض

در عجب بعبادت و عجب بصفات

از عبادت اظهار ذلت است و ملکه شدن اینها از برای نفس انسان تا معنی بنده که حقیقت انسان حاصل شود و عجب چون منافات
با اینها دارد لامحاله عبادت را باطل میکند و بعد از بطلان آن عجب بآن چه معنی دارد بلکه ترک عبادت بهتر از عبادت با عجب است
که کار اندیشه ناک از خدای بسی بهتر از عابد خود علاوه بر اینکه شرایط و آداب عبادت بسیار و عبادت بدون یکی از اینها از حد
درجه اعتبار رهست و آفاتیکه باعث حبط در آنها میگردد بیشمار پس در هر عبادت محتمل که شرطی از آن مختل یا آفتی با تعارض
شده و بالجمله فاسد و از درجه قبول ساقط شده باشد و با این احتمال در عبادت عاقل چگونه بآن عجب میکند و کسیکه ادعای
آن نماید که یقین دارد که عبادت او مستجمع جمیع شرایط و آداب و خالی از همه آفاتست بسی غافل و از حقیقت کار جاهل است
دردا که دوش طاعت سی سال خویش را دادم بمیفروش بیکجرعه بر نداشت علاوه بر اینکه اگر همه عالم عمر خود را در طاعت و عبادت
صرف کنند عبادت ایشان در درگاه خداوندی وقعی نیست مقدار کرامتی کرده که نذری بحضرت آورده و بر فرض اینکه
عبادت از هر خللی خالی باشد و در وقتی ثمر میدهد و اثری میبخشد که عاقبت صاحبش بخیر ختم شود و کیست که از عاقبت کار
خود مطمئن باشد و با وجود این عجب بعبادت و طاعت نیست مگر از حمق و سفاهت و اما عجب بورع و تقوی و صبر و شکر
و شجاعت و سخاوت و غیر اینها از صفات کامله نفسانیه پس معالجه آن اینست که متفطن شود باینکه اینصفات وقتی نافع و
موجب نجات باشد که عجب با آنها نباشد و چون عجب بیاید همه آنها را ضایع و فاسد میکند پس عاقل که یک صفت بد را
بخود راه میدهد که همه صفات نیک او را ضایع کند و چرا فروتنی و ذلت را پیش نهاد خود نسازد تا فضیلت بر فضیلتش افزاید
و عاقبتش محمود گردد و باید تامل کند که هر یک از اینصفات حسنه را که در خود می بیند در بسیاری از بنی نوع انسان یافت
میشود بلکه زیاده از تو و چه بسیار که اکثر مردم با او در آن شریکند کجا در خور عجب با آنست و این تامل باعث زوال عجب میگردد و گویند که یکی
از شجاعان روزگار در هنگام کارزار چون در برابر دشمن آمدی رنگ او زرد شدی و دلش مضطرب گشتی و اعضای او به
لرزه در آمدی او را گفتند که این چه حالت است و حال اینکه تو از شجاعان نامداری گفت خصم خود را آزمایش ننموده ام شاید او
از من شجاع تر باشد علاوه بر اینکه استیلا و غلبه و عاقبت نیک از برای کسی است که خود را خوار و ذلیل بیند تا آنکه بقوت و
شجاعت خود مغرور شود ان الله عند المنکسرة قلوبهم خدا در نزد دلهای شکسته است در آنحضرت آنان گرفتند صدر که
خود را فروتر نهادند قدر ره اینست جانا که مردان راه بعزت نکردند در خود نگاه از آن بر ملایک شرف داشتند که خود را به از سگ
نپنداشتند و علاج دیگر از برای عجب بهر یک از اینصفات آنست که تامل کند که از کجا اینصفت از برای او حاصل شده که باو
داده و توفیق تحصیل آن از جانب کیست اگر چنان دانست که همه اینها نعمتی است از جانب خدا باید بجود و کرم او عجب نماید و بلطف
و توفیق او شاد و فرحناک گردد که بدون سابقه استحقاقی توفیق چنین فضیلتی او را کرامت فرموده و اگر چنان دانست که بخودی
خود بآنصفت رسیده زهی جهل و نادانی در بعضی روایات وارد شده است که بعد از آنکه ایوب پیغمبر مبتلا شد مدتی مدید در
انواع محنت و بلا و عنا گذرانید روزی عرض کرد که پروردگارا تو مرا باین بلا مبتلا ساختی و هیچ امری از برای من رو نداد
مگر اینکه رضای ترا طلبیدم و خواهش ترا بر خواهش خود مقدم داشتم پس پاره ابری بر بالای سر او ایستاد و از میان آن
ده هزار آواز بر آمد که ای ایوب از کجا اینصفت از برای تو حاصل شد و که آنرا بتو داد پس ایوب مشتی خاکستر برداشت
و بر سر خود نهاد و گفت منک یا رب ای پروردگار این نیز از تست و باین سبب بود که سید رسل فرمود که احدی نیست
که عمل و طاعت او باعث نجات او شود عرض کردند که تو نیز چنین نیستی فرمود نه من هم چنین نیستم مگر اینکه رحمت خدا مرا
فرو گیرد و اما عجب بحسب و نسب پس علاج آن دانستن چند چیز است اول آنکه بداند فخر و بزرگی کردن بکمال دیگری نیست
مگر از سفاهت و بیخودی زیرا که کسیکه خود ناقص و بد کمال باشد کمال جد و پدر او را چه سود بخشد بلکه اگر آنان زنده بودند شما را

برسید

و اما عجب بنسب

برسیده که گویند اینفضیلت از ماست ترا چه افتاده و حقیقت تو نیستی مگر کرمیکه از سرگین خری بهم رسد و اگر کرمیکه از فضله
انسان حاصل شود اشرف باشد از کرمیکه از سرگین خری بهم رسد که پدر یا جدش را کمالی باشد اشرف از کسی خواهد بود که چنین
نباشد هیهات هیهات ایندو کرم یکسانند و شرافت از خود انسانست از اینجهة حضرت امیرالمؤمنین ع میفرماید انا ابن نفسی و
کنیتی ادبی من عجم کنت او من العرب ان الفتی من یقول ها انا ذا لیس الفتی من یقول کان ابی یعنی من فرزند خود هستم و نام
و کنیت من ادب من است خواه از عجم باشم خواه از عرب بدرستی که جوانمرد کسی است که گوید ها من این شخصم نه اینکه گوید پدر
من که بود و دیگری گفته است لئن فخرت بآباء ذوی شرف لقد صدقت و لکن بئس ما ولدوا اگر تو فخر کردی بپدران خود که اشرف
و بزرگانند راست گفتی لکن بد فرزندیکه از ایشان متولد شده جائیکه بزرگ بایدت بود فرزندی کس نیارزدت سود چون
شیر بخود سپه شکن باش فرزند خصال خویشتن باش مرویست که روزی ابوذر در خدمت حضرت رسول بمردی گفت که
ای سیاه زائیده حضرت فرمود ای اباذر سفید زائیده را بر سیاه زائیده فضیلتی نیست اباذر بر زمین افتاد و بآن مرد گفت پا
ی خود را بر رخسار من نه چون بلال حبشی در روز فتح مکه بر بام کعبه اذان گفت جماعی گفتند که این سیاه اذان گفت
در آنوقت نازل شد که ان اکرمکم عند الله اتقیکم گرامیتر و بهترین شما در نزد خدا پرهیزکارتر شماست یکی از بزرگان یونان زمین بر
غلامی فخر کرد آن غلام باو گفت اگر فخر تو بپدران تست پس برتری ایشانراست نه ترا و اگر بجهة لباسی است که پوشیده پس
شرافت از برای لباس تست نه ترا و اگر بمرکبی است که سوار شده پس فضیلت از برای مرکب تست و از برای تو چیزی
نیست که بآن عجب و افتخار کنی و از اینجهة بود که صاحب مکارم اخلاق و سید اهل آفاق فرمود که حسب و نسب خود را نزد
من میاورید بلکه اعمال خود را بیاورید دویم آنکه تامل کند که اگر کسی بنسب فخر کند چرا نسب حقیقی خود را فراموش کند پدر
نزدیکترش نطفه خبیث است و جد اعلایش خاک ذلیل و خدا اصل و نسب هر کس را بیان فرموده که خلق الانسان
من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین خلاصه معنی آنکه خدا آدم را از گل آفرید و نسل او را از نطفه از آب پست گردانید
دیگر جد او پامال هر ذلیل و پست و پدر او نجس کننده هر چیز که هست باشد چه رتبه و منزلت از برای خود او میباشد سیم آنکه
نظر کند بکسانیکه بآنها عجب و افتخار میکند اگر از نیکان و صاحب مکارم اخلاق هست و بزرگی و شرافت واقعی بودند
شکی نیست که شیوه ایشان ذلت و شکسته نفسی بوده پس اگر اینصفت ایشان پسندیده است چرا خود از آن خالیست
و بایشان اقتدا نمیکند و اگر اینصفت پسندیده نیست پس چرا افتخار بایشان میکند بلکه همین عجب طعن در ایشانست و اگر از
نیکان و خوبان واقعی نبوده اند بلکه همین بزرگی ظاهری و شوکت عاریتی از برای ایشان بوده و چون سلاطین جور و حکام
ظلم و امرای بیدیانت و وزرای صاحب خیانت و سایر ارباب مناصب دنیویه پس اف بر تو و بر کسانیکه باو افتخار میکند
و خاک بر دهانش که بواسطه این اشخاص بزرگی میفروشند زیرا که خویشاوندی و نسبت بدد و دام و سگ و خوک
از خویشاوندی ایشان بهتر چگونه چنین نباشد و حال اینکه مغضوب درگاه خداوند عظیم و معذب در درکات جحیم اند و اگر
صورت ایشانرا در جهنم به بینند و تعفن و نکبت ایشانرا ملاحظه کنند از خویشی ایشان بیزاری جویند و از اینجهة حضرت پیغمبر
باید بگذارند قومی فخریه خود را بپدران که در جهنم زغال شده اند یا در پیش خدا پست تر باشند از جعلهائیکه نجاسات را
میبویند مرویست که دو نفر در حضور موسی ع افتخار میکردند یکی از آنها گفت من پسر فلان پسر فلانم تا نه پشت خود را شمرد
خدا بموسی وحی فرستاد که باو بگو که همه آن نه نفر از اهل جهنم اند و تو دهم ایشانی اما عجب بحسن و جمال پس علاج آن اینست
که بداند که آن بزودی در معرض زوالست و باندک علتی و مرضی جمال تو زایل و حسن تو باطل میگردد و کدام عاقل عاقل
بچیزی عجب میکند که تب شبی آنرا بگیرد یا دملی آنرا برطرف کند یا آبله آنرا فاسد میگرداند شعر بر بال و جمال خویشتن غره

عجب بحسن

مشو کاز اشبی برند و اینرا به تبی واگر به بیماری و مرض زایل نشود هیچ شبهه نیست که رفتن جوانی و آمدن پیری جمال و حسن
نیز خواهد رفت و مرگی که هر کسی خواهی نخواهی آنرا خواهد چشید آنرا تباه خواهد ساخت نگاه کن برخسارهای زیبا و قامتهای رعنا
و بدنهای نازک چگونه در خاک پوسیده و متعفن شده که هر طبعی از آنها متنفر میگردد علاوه بر اینکه مایه حسن و جمال خود را نظر
نماید که چیست اخلاطی متعفنه جمع گشته خون و چرک فراهم آمده و هیئتی از آنجا حاصل شده تعر گوشت پاره آلت گویایی تو پیه
پاره منظر بینایی تو سمع توانائی پاره استخوان مدرکت دو قطره خون یعنی جان کرمکی وازقدر آگنده طمطراقی در جهان
از منی بودی منی را واگذار ای ایاز از پوستینت یاد آر اینکه بحسن و جمال خود مینازی و با خود نرد عجب و غرور میبازی
اگر بنظر عقل خود را بنگری از پندار و غرور بگذری نظری بجو کن که کدام عضو ترا کثافت فرو نگرفته دهانت منبع آبیست که
اگر چیزی بآن آلوده شود خود نفرت کنی و بینیت آگنده کثافتی است که اگر ظاهر شود خود خجل گردی حقه گوشت را چرک پر
کرده زیر بغلت را گند فرو گرفته هر جای پوست بدنت را بشکافی چرک و ریم برآید و هر عضو را که مجروح سازی خون نجس
درآید معده ات از فضله آگنده و رودهایت از غایت مملو گشته مثانه ات پر از بول کثیف است و در احشایت کرم پنهانست
و زهره ات صفرا جا کرده و در باطنت بلغم ماوی گرفته شبانه روزی دو بار لااقل به بیت الخلا تردد کنی و بدستی که بر نجاست
کشی غایت خود را بشوئی از دیدن آنچه از تو بیرون میآید متنفر میگردی چه جای آنکه آنرا ببوئی یا بدست گیری اگر یکروز متوجه
خود نگردی و خود را پاکیزه نسازی و نشوئی چرک و تعفن بتو احاطه میکند و شپش جامه و بدن ترا فرو میگیرد و از هر
چاروا کثیف تر میگردد انفعال و سفالتت و اگر ابتدای خود را خواهی همه ماده خلقت اشیاء کثیفه و محل عبور و قرارت
مکانهای خبیثه زیرا که ماده خلقت و غذای تو منی و خون حیض است و مکان عبور و قرارت صلب و ذکر و رحم و فرج
و آخر خود را طلبی مردار گندیده که از همه نجاسات متعفن تر پس ای نادان سفیه ترا با عجب و غرور بحسن و جمال که این حقیقتش باشد
چکار و اما عجب بمال پس علاج آن اینست که آفات مال را بنظر درآورد و تفکر کند که آن در معرض زوال و فنا است و عاری

عجب بمال

از دوام و ثبات است گاهی نهب و غارت میشود و زمانی بتظلم و ستم میرود و باتش میسوزد و بآب غرق میشود و دزد آنرا میبرد
و طرار آنرا میرباید و غیر اینها از آفات سماویه و ارضیه و متذکر شود که بسا از یهود و هنود که مال ایشان افزون تر است و اف
بر شرفیکه هنود و یهود در آن پیش باشد و تفو بر بزرگی که دزدی در یک لحظه آنرا برباید و صاحبش را مفلس و ذلیل نشاند
بسی کم است زگاو و خر آنکه در عالم زیادتر بود از دیگران بگاو و خرش علاوه بر این ملاحظه کند آیات و اخباریکه در مذمت مال
و حقارت مالداران رسیده و آنچه فضیلت فقر و عزت ایشان در روز قیامت و سبقتشان ببهشت وارد شده بنحویکه
بعد از این در موضع خود مذکور خواهد شد و چگونه عاقل دیندار بمال شاد و خوشحال میگردد و بآن عجب میکند با وجود آنکه
حقوق بسیار از جانب پروردگار بآن تعلق میگیرد و از عهده همه آنها برآمدن در نهایت صعوبت و اشکال و در حلال
آن دستی مرتبه اندر روز قیامت و طول حساب و در حرام آن مؤاخذه و عقاب است بلکه سزاوار مالداران آنست
که ساعتی از خوف و اندوه از تقصیر در حقوق مالیه در راه دخل و خرج آن خالی نباشد و حال اینکه قیمت مرد بکمال و هنر است
نه بسیم و زر بزرگی و شرف در بندگی خداوند اکبر است نه بگاو و خر قلندران حقیقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از
هنر عاریست و اما عجب بقوت و قدرت خود علاجش آنست که بیاد آورد امراض و آلامیکه خدا مسلط بر بدن او گردانیده و نظر
کند که بشبی تب چگونه قوت او را ضعیف و بدن او را لاغر و نحیف میگرداند و اگر یک رگ از بدن او ببرد آید از هر عاجزی عاجزتر
و از هر ذلیلی ذلیل تر میشود و احمق کسی است که بقوت و قدرت خود نازد و حال اینکه اگر مگسی چیزی از او برباید نتواند استرداد کند
و اگر مورچه بگوشش او داخل شود روز و شب فریاد کند و اگر خاری بپای او رود عاجز گردد و اگر غباری بچشمش رسد متاثر

شود

شود تخوفه الدق و تقتله البق اندک دقیقه بلند شود او را میترساند و پشه او را میکشد و حال اینکه هر چه او را قوت باشد از خری
یا گاوی یا شتری بیش نخواهد بود و چه عجب و افتخار بچیزی میکند که خر و گاو در آن از او بالاتر و بهتر است و اما عجب بجاه و منصب
و حکومت و امارت و قرب سلطان و کثرت انصار و اعوان از اولاد و خویشان و خدم و غلمان و قبیله و عشیره پس این
مرضی است که بسیاری از اهل دنیا بآن مبتلا و باینجهة مساکین از پندار و غرور ایشان در بلا و زیر دستان بنظر حقارت نظر
میکنند و از هر کسی چشم زیر دستی و فروتنی دارند غافل از اینکه همه ریاست دنیویه در معرض زوال و فنا و مایه خسران دو دنیاست
بر این صحیفه مینا بخامه خورشید نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر مباش غره که از تو
بزرگ تر دیدم کسیکه بنظر عقل نگاه همه این جاه و منصب را مانند سرابی می بیند که تشنگان بادیه را میفریبد خیالی چند است که بانگ و کرا
طبعا زابدام میکشد تا چشم برهم میزند باید ترک تخت و افسر و کلاه و سر و جاه و ریاست را نمود و در خانه گور تنها و ذلیل بر روی
خاک خوابیده نه اهل همراهند نه عیال نه جاه بفریاد رسد نه مال فرزندان قدمی چند آیند او را داخل قبر کرده بکرم و مار و عقارب
بسپارند و مراجعت کنند چند غرور آید غل خاکدان چند منی و دوسه من استخوان بیشتر از تو دیگران بوده اند کز
طلب جاه بیاسوده اند حاصل اینجاه برهین تا چه بود سود ندارا بزبان شد چه سود این چه نشاطیست که آنرا خوشدلی غافلی از
خود که ز خود غافلی با وجود اینکه از انصار و اعوان و قبیله و خویشان در دنیا نیز خواهش ایشان بعمل میاید بدور او جمع میگردند
او میگردند و آن بیچاره مسکین باید خود را بمهالک اندازد و دین و دنیای خود را در بازد و خود را در کوه و صحرا و بیابان و دریا
متفرق نگردند و برجاده اطاعت او مستقیم باشند و در حوادث اعانت و یاری نمایند و اگر سالهای فراوان با ایشان
نعمت بی پایان دهد و از برای ایشان همه چیز آماده دارد و دیگر روز در خواهششان مسامحه کند سر از اطاعت او بپیچند بلکه کمر دشمنی
او را بر میان ببندند و در محافل و مجامع بدی او را مذکور کنند بنحوی که مکرر خود مشاهده کرده ایم و اما عجب بعقل و زیرکی خود

عجب بعقل و زیرکی

پس این علامت بیعقلی و بلادتست زیرا که عاقل پیرامون عجب نمیگردد بلکه عقل خود را حقیر میشمارد و اگر در مکانی
تدبیر صوابی از او ظاهر شد یا امر بنهایت برخورد آنرا از جانب خدا داند و بر آن شکر میکند و بدترین اقسام عجب عجب
برای و تدبیر است که از آدمی ظاهر شود و در نزد ارباب عقل و هوش خطا باشد و آن رای در نظر صاحبش راه جهل مرکب
صواب و درست نماید و گمراهی و ضلالت و جمیع اهل بدعت و ضلال و طوایفیکه مذاهب فاسده و آراء باطله را اختیار
کرده اند باین سبب است و اصرار و پایداری ایشان بر آرای و مذهب بجهة عجبی است که بآن دارند و باینجهة بمذهب خود
افتخار مینمایند و باینجهة امم بسیار و طوائف بیشمار هلاک شدند چون آراء مختلفه پیدا کردند و هر یک برای خود معجب بودند
و کل حزب بما لدیهم فرحون و پیغمبر خدا خبر داده اند که این نوع عجب غالب خواهد شد بر آخر الزمان از امت و علاج این
از علاج سایر انواع صعب تر است زیرا که صاحب آن از خطای خود غافل و بغلط خود جاهل است و الا هرگز آنرا اختیار
نمیکرد و کسیکه خود را مریض نداند چگونه در صدد معالجه خود برمیآید و چون عجب برای خود دارد گوش بحرف دیگران

و عجب بنسب و پدران

نیز نمیکند بلکه ایشان را محل تهمت میداند و علاج فی الجمله این مرض آنست که آدمی ذهن خود را متهم شمارد و برای خود مطمئن
و مغرور نگردد و مادامیکه حجتی قاطع از عقل یا شرع در دست نداشته باشد و شناختن ادله قطعیه از شرع و عقل و مواضع
سهو و خطا در براهین و قضایا موقوف است بر عقل کامل و قریحه مستقیمه با سعی تام و مزاولت قرآن و حدیث و مصاحبت
اهل علم و با اینهمه باز آدمی از خطا و غلط ایمن نیست و صواب آنست که آدمی افکار فاسده و آراء باطله را تتبع نماید و
در آنها خوض نکند و قدم از خانواده رسالت برندارد فصل بدانکه صفت عجب و خودنمائی شکسته نفسی و خود را حقیر شمردن
و ذلیل و پست داشتن است و این بهترین صفات کمالات است و فایده آن در دنیا و آخرت بیحد و حصر و هر که بمرتبه بلندی

یا رتبه ارجمندی رسید باینصفت رسید هیچکس خود را ذلیل نشمرد مگر اینکه خدا عزتش گردانید و احدی خود را نیفکند مگر اینکه خدا
او را برداشت یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چه پهنای دریا بدید که جائیکه دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم
چه خود را بچشم حقارت بدید صدف در کنارش بجان پرورید سپهرش بجائی رسانید کار که شد نامور لؤلؤ شاهوار بلندی از آن
یافت کو پست شد در نیستی کوفت تا هست شد آری خدا در دلهای شکسته است و شکسته کان را دوست دارد حضرت پیغمبر
فرمودند که با هر کسی دو ملک است که اگر آنشخص خود را بزرگ شمرد و برداشت میگویند خداوندا او را ذلیل کن و اگر خود را وضیع و خاک
شمرد میگویند خداوندا او را بردار مرویست که خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای موسی هیچ میدانیکه چرا ترا برگزیدم و
اختیار کردم بسخن گفتن با من عرض کرد که چه سبب بود فرمود که من ظاهر و باطن همه بندگان را دیدم هیچیک را ندیدم که ذلت
ایشان از برای من چون تو باشد ای موسی بدرستی که تو هر وقت نماز میکردی رخسار خود را بر خاک میگذاردی در بعضی از روایات
وارد شده که چون خداوند عالم بکوهها وحی فرستاد که من کشتی نوح را بکوهی خواهم گذاشت همه کوهها گردن کشیدند و خود را
بلند کردند مگر کوه جودی که خود را حقیر شمرد و با خود گفت که با وجود اینکوهها کجا بر من قرار خواهد گرفت از جمله فواید شکسته نفسی آنست
که در نزد همه مردم بزرگ و محترم باشد و همه مردم او را دوست میدارند بخلاف کسی که خود را بزرگ میشمارد که البته از دلها و

وصف تکبر

مردم از آن در نفورند صفت پانزدهم از صفات خبیثه صفت کبر است و آن عبارتست از حالتی که آدمی خود را بزرگتر از دیگری بیند
و اعتقاد برتری خود را بر غیر داشته باشد و فرق این با عجب آنست که آدمی خود را شخصی داند و خودپسند باشد اگرچه پای کسی
دیگر در میان نباشد و در کبر باید پای غیر هم در میان آید تا خود را از آن برتر داند و بالاتر بیند و این کبر صفتی است در نفس و
و باطن و از برای اینصفت در ظاهر آثار و ثمرات چند است و اظهار آن آثار را تکبر گویند و آن آثاریست که باعث حقیر شمردن
دیگری و برتری بر آنکس گردد چون مضایقه داشتن از همنشینی با او و هم خوراکی با او و امتناع در پهلو نشستن با رفاقت او و انتظار
سلام کردن و توقع ایستادن او و پیش افتادن از او در راه رفتن و تقدم بر او در نشستن و بالتفات او در سخن گفتن و بحقارت
با او تکلم کردن و پند و موعظه او را بیموقع دانستن و از امثال اینها و از جمله آثار کبر است خرامان و دامن کشان راه رفتن و بعضی از
این افعال گاه از حسد و کینه و ریا نیز صادر میشود و بسبب بعضی اگرچه آدمی خود را از او بالاتر هم نداند و بدانکه کبر از اعظم صفات
رذیله و آفت آن بسیار و غایله آن بیشمار است چه بسیار از خواص و عوام که بواسطه اینمرض بهلاکت رسیده اند و بسی بزرگان
ایام که باین سبب گرفتار دام شقاوت گشته اند اعظم حجابیست آدمی را از وصول بمرتبه فیوضات و بزرگتر پرده ایست از برای
انسان از مشاهده جمال سعادات زیرا که اینصفت مانع میگردد از کسب اخلاق حسنه چون بواسطه اینصفت آدمی در خود بزرگی
می بیند که او را از تواضع و حلم و قبول نصیحت و ترک حسد و غیبت و امثال اینها منع میکند بلکه خلق بدی نیست مگر اینکه
از آن ناچار است بسبب توهم قوت برتری خود و از اینجهة آیات و اخبار در مذمت و انکار بر آن خارج از حیز شمار رفته کاریست خدایتعالی
میفرماید یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار خلاصه معنی آنکه زنگ و چرک میفرستد خدا بر هر دل متکبری و میفرماید ان الله لا یحب
المتکبرین بدرستی که خدا دوست ندارد تکبر کنندگان را و دیگر میفرماید ساصرف عن آیاتی الذین یتکبرون زود باشد که برگردانم
از آیات خود روی کسانیرا که تکبر میورزند و باز میفرماید ادخلوا ابواب جهنم خالدین فیها فبئس مثوی المتکبرین یعنی داخل شوید در
درهای جهنم در حالتیکه مخلد خواهید بود همیشه پس بد مقامیست مقام تکبر کنندگان و حضرت پیغمبر فرمود که داخل بهشت
نشود هر که بقدر یکدانه خردل کبر در دل او باشد و هر که خود را بزرگ شمارد و تکبر کند در راه رفتن ملاقات خواهد کرد پروردگار را
در حالتیکه بر او غضبناک باشد و فرمودند که خداوند عالم فرمود کبریا و بزرگی ردای منست و عظمت و برتری ازار
من هر که خواهد در یکی از اینها با من برابری کند او را بجهنم خواهند افکند و فرمودند که در روز قیامت از آتش جهنم بیرون

خواهد

خواهد آمد که دو گوش داشته و دو چشم و یک زبان و خواهد گفت که من موکلم به طایفه‌ای متکبرین و دیگری کسانیکه با خدا خدای دیگر را
خوانده اند سیم کسانیکه صورت نقش میکنند و فرمودند که سه نفرند که خدایتعالی در روز قیامت با ایشان حرف نخواهد فرمود و عمل
ایشان را پاک نخواهد ساخت و عذاب دردناک برای ایشان خواهد بود پیر زناکار و پادشاه جبار متکبر و نیز از آنحضرت مرویست
که بد بنده ایست بنده که تکبر کند و خداوند کبیر متعال را فراموش نماید بد بنده ایست بنده که بسهو و لهو بگذراند و گورستان و
پوسیدن بدن را فراموش کند و نیز از آنجناب روایت شده است که دشمن ترین شما بسوی ما و دورترین شما از ما در روز آخرت
پرگویان نازک گویان متکبرانند و فرمودند که متکبرین را در روز قیامت محشور خواهند کرد بصورت مورچهای کوچک
و پایمال همه مردم خواهند شد بجهة بیقدریکه در نزد خدا دارند و فرمودند که در جهنم وادیست که آنرا هبب گویند و بر خدا ثابتست
که هر جبار متکبری را در آنجا جای دهد و از کلام عیسی بن مریم است که همچنانکه زرع در زمین نرم میروید و بر سنگ سخت نمیروید هم
چنین دانائی و حکمت جای میگیرد در دل اهل تواضع و فروتنی و جای نمیگیرد در دل متکبرین نمی بینید که هر که سر میکشد و سر
خود را بلند که بسقف رسد سقف سرا او را میشکند و هر که سر خود را بزیر افکند او را میپوشاند چون حضرت نوح را هنگام رحلت رسید
فرزندان خود را طلبید و گفت شما را بدو چیز امر میکنم و از دو چیز منع میکنم از شرک بخدا و کبر و امر میکنم بگفتن لا اله الا الله و سبحان الله
و بحمده روزی حضرت سلیمان بن داود امر کرد مرغان و جن و انس که بیرون آیند پس بر بساط نشست و دویست هزار
نفر بنی آدم و دویست هزار نفر از جنیان با او بودند و بساط او بقدری بلند شد که صدای تسبیح ملائکه را در آسمانها شنید پس
آنقدر میل بپستی کرد که کف پای او بدریا رسید پس صدائی بلند شد که اگر در دل صاحب شما بقدر ذره کبر بود او را بزمین
فرو میبردند بیشتر از آنچه بلند کردند او را و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که از برای متکبرین در جهنم وادیست که
آنرا سقر نامند و از شدت حرارت خود بخدا شکایت کرد رخصت طلبید که یکنفس بکشد پس نفس کشید که از نفس او جهنم سوخت
و فرمود که متکبرین را در روز قیامت بصورت مورچگان محشور خواهند کرد و مردم ایشان را پایمال خواهند نمود تا خدا از حساب
بندگان فارغ شود و فرمود که هیچکس نیست که بر خود تکبر کند مگر اینکه در خود پستی میابد که میخواهد تکبر او را بپوشاند و فرمود
که دو ملک در آسمان هستند که موکل بندگانند که هر که تواضع کند او را بلند مرتبه کنند و هر که تکبر کند او را پست مرتبه نمایند و
فرمود که جبار ملعون کسی است که بحق جاهل باشد و مردم را حقیر شمارد و فرمود که هیچ بنده نیست مگر اینکه او را حکمت و دانائیست
و ملکی است که نگاه میدارد آن حکمت را از برای او پس اگر تکبر کرد میگوید ذلیل شو که خدا ترا ذلیل گرداند پس او در پیش خود

[illegible]

از همه کس بزرگتر و در پیش مردم از همه کس کوچکتر میشود و در چشم از همه کس پست میگردد فصل بدانکه تکبر بر سه قسم است
اول اینکه تکبر بر خدا همچنانکه نمرود و فرعون کردند و این بدترین انواع تکبر بلکه اعظم افراد کفر است و سبب این محض جهل و طغیانست
و باین قسم خدایتعالی اشاره فرمودند که ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین بدرستی که کسانیکه تکبر و
گردنکشی از بندگی من مینمایند زود باشد که داخل جهنم شوند در حالتیکه خوار و ذلیل باشند دویم اینکه بر پیغمبران خدا تکبر نماید و
خود را از انقیاد ایشان بالاتر داند که انقیاد و اطاعت ایشان را نکند مانند ابوجهل و امثال او و ایشان کسانی بودند که میگفتند اهؤلاء من الله علیهم
من بیننا آیا اینها را خدا منت گذارد و پیغمبر کرد در میانه ما و میگفتند انؤمن لبشرین مثلنا یعنی نیستید شما مگر بشری مانند
ما و این قسم نیز نزدیک بتکبر بخداست و قسم سیم اینکه تکبر بر بندگان خدا نماید که خود را از ایشان برتر بیند و ایشان را در جنب خود
پست و حقیر شمارد و این قسم اگرچه در شناعت از قسم اول کمتر باشد اما این نیز از مهلکات عظیمه است بلکه بسا باشد که منجر بمخالفت
خدا شود زیرا که صاحب آن گاهست که حق را از کسی میشنود که خود را از او بالاتر میداند و بالجمله استنکاف از قبول و پیروی آن
میکند بلکه چون تکبر و عظمت و برتری مختص ذات پاک خداوند علی اعلاست پس هر بنده که تکبر نماید در صفتی از صفات خدا با او نزاع

نموده است همچنانکه از برای تکبر سه قسم است همچنین از برای آن سه درجه هست درجه اول آنست که این صفت از برای او مستقر باشد و خود را بهتر و برتر از دیگران بیند و آنرا در کردار و گفتار خود ظاهر کند مثل اینکه در مجالس بالا نشیند و خود را بر امثال خود مقدم دارد و روی خود را از ایشان بگرداند و عبوس کند و چین بر جبهه افکند و کسیکه کوتاهی در تعظیم او کند بر او انکار نماید و اظهار مفاخرت و مباهات کند و در صدد غلبه بر ایشان باشد در مسائل علمیه و افعال عملیه و این بدترین درجات است زیرا که درخت کبر در دل صاحبش ریشه دوانیده و شاخ و برگ او بلند شده و جمیع اعضا و جوارح او را فرو گرفته دویم اینکه در دل او کبر باشد و کردار متکبرین نیز از او صادر گردد اما بزبان نیاورد و این یکشاخه آن کمتر از اول است سیم اینکه در دل خود را بالاتر داند اما در کردار و گفتار مطلقا اظهار ننماید و نهایت سعی و تواضع و فروتنی کند و چنین شخصی شاخ و برگ درخت کبر را قطع کرده است اما ریشه آن در دل و هست پس اگر با چنین برخود غضبناک باشد و در صدد قلع و قمع ریشه آن بوده باشد و سعی کند با آسانی تواند از آن خلاص کرد و احیانا به اختیار میل به برتری کند ولیکن در مقام مجاهده بوده باشد گناهی بر او نیست و خدا توفیق نجات بر او کرامت میفرماید

فصل دانستی که کبر از جمله مهلکات و مانع وصول بسعادات و باعث آن نیست مگر حمق و غفلت زیرا که همه آسمانها و زمینها و آنچه در آنهاست موجود است در جنب مخلوقات هیچ و بیمقدارند و همچنین زمین در جنب آسمان و موجودات زمین در جنب زمین و حیوانات در جنب حیوانات و این مسکین بیچاره متکبر در جنب افراد انسان پس افتاده است او را که بزرگی کند خویشتن را بزرگ می بینی راست گفته شیخ که و بیند لوح ای احمق قدر و مقدار خود را بشناس و ببین چیستی و کیستی و چه برتری بر دیگران داری بفکر خود باش و خود را بشناس تا تکبر نکنی که خدا چو تو در ملک بسی جانور است اول و آخر خود را مشاهده کن ابتدا منی گندیده و انتها مردار ناپسندیده ای جانور متعفن و اگر یک عفن تو کجا و تکبر کجا شیخی خواب و آرام از تو می گیرد و جستن موشی ترا از جا میجهاند لحظه گرسنگی از پا بیت در میآورد و درد در م غذای زیاد تو باد گندیده از حلقومت بیرون میفرستد باندک حرکت زمین از جا میجهی بسا باشد در شب تاریک از سایه خود میترسی و دیگر غیر اینها از آنچه من و تو میدانیم دیگر ترا با کبر چه افتاده است قد خم موی سفید اشک دما دم بحی تو باین هیئت اگر عشق بنازی چه شود پس در صدد معالجه این مرض برای و بدانکه علاج آن مانند معالجه مرض عجب است چون کبر متضمن معنی عجب نیز هست و از معالجات مخصوصه مرض کبر آنست که آدمی آیات و اخباریکه در مذمت این صفت رسیده بنظر در آورد و آنچه در مدح و خوبی ضد آن که تواضع است وارد شده ملاحظه کند چنانچه خواهد آمد علاوه بر اینکه تامل کند که حکم به بهتری خود از دیگری غایت جهل است زیرا که میتواند اخلاق کریمه نیز در آن باشد که این متکبر آگاه نباشد که مرتبه او در نزد خدا بالاتر و بیشتر باشد و چگونه صاحب بصیرت جرات میکند که خود را بر دیگر ترجیح دهد با وجود اینکه مناط امر خاتمه است و خاتمه کسی را بغیر از خدا نمیداند با وجود اینکه همه کس آفریده یکمولا و بنده یکدرگاهند همه قطره از دریای جود و کرم خداوند مجید و پرتوی از اشعه خورشید پس لازمست بر هر کسیکه با احدی بد و بنظر عداوت ننگرد بلکه کل را بنظر خوبی و دوستی ملاحظه کند هان تا نگوئی عالم پرهیزکار بنهایت ذلت و انکسار از برای فاسق شراب خوار بیچا آورد و او را از خود بهتر بیند با اینکه او را آشکار بفسق و فجور مشغول بیند و بتقوی و ورع خود یقین دارد و دویم چرا جایز است که مرد متدین گمراه کافری یا فاسق فاجری را دوست داشته باشد با آنکه خدا او را دشمن دارد و احادیث بر بغض فی الله و ترغیب دشمنی در راه خدا متواتر است زیرا که گوئیم تواضع و فروتنی این نیست که بنهایت ذلت و انکسار بعمل آورد نه اینکه از برای خود در هیچ چیز فرقی بر غیر بیند چه ممکن نیست که دانای جبلی خود را در دین و علم برتر از جاهل با آن نبیند بلکه حقیقت تواضع آنست که خود را فی الواقع بهتر و خوبتر و در نزد خدا مقرب تر نداند که مستحق برتریت بر دیگری تکبر و آثار تکبر را بظهور میرساند زیرا که مناط امر خاتمه است و هیچکس بخاتمه دیگری عالم نمیتواند شد شاید که کافر هشتاد ساله با ایمان از دنیا برود و عابد صد ساله خاتمه اش بخیر نباشد و بالجمله ملاحظه خاتمه و فهمیدن اینکه برتری کمال نیست

مکر

مگر بقرب خداوند سبحانه و سعادت در آخرت نه آنچه در دنیا ظاهر میشود و با آنچه از اهل دنیا کمال بعضی نفی کبر و تواضعت از برای هر احدی و اما مقدمه بغض فی الله از برای خدا پس جواب آن اینست که هر کسیرا باید دوست داشت از راه اینکه مخلوق خدا و آفریده اوست و با جهته که مذکور شد خود را بالاتر نداند نست و اما دشمنی با او و غضب بر او بجهت کفر و فسق ضرر ندارد و منافاتی نیست میان خشم و غضب از برای خدا بر یکی از بندگان او بجهت معصیتی که از او صادر شده و میان بزرگ نکردن بر او زیرا که تو از برای خداست نه از برای خود خدا ترا در هنگام ملاحظه معاصی امر بغضب فرموده است و تواضع و کبر نکردن بنسبت بخود دانستن یعنی خود را از اهل سعادت و بهشت و او را از اهل شقاوت و جهنم بداند بلکه ترس بر خود بجهت گناهان پنهانی که از تو صادر شده بیش از ترس بر آن شخص باشد از آن گناهیکه از و ظاهر گشته پس لازم بغض فی الله و غضب از برای او بر شخصی این نیست که بر او تکبر و برتری کنی و قدر و مرتبه خود را بالاتر از و دانی و این مانند آنست که بزرگی را فرزندی و غلامی باشد و غلام را موکل بر فرزند خود نماید که او را ادب بیاموزد و چون خلاف قاعده از او سر زند تادیبش کند و بزند پس آن غلام چنانچه خیر خواه و فرمانبردار باشد هر وقت از آن فرزند آنچه لایق او نیست صادر شد بجهت اطاعت آقای خود بر آن فرزند غضب کند و او را بزند اما چون فرزند آقای اوست او را دوست داشته باشد و تکبر و برتری بر او نکند بلکه تواضع و فروتنی کند و قدر خود را در پیش آقا بالاتر از قدر آن فرزند نداند و بدانکه از برای مرض کبر معالجه عملی نیز هست که باید بر آن مواظبت نمود تا صفت کبر زایل شود و آن اینست که خود را بر ضده آن که تواضع است بدارد و خواهی نخواهی از برای خدا و خلق شکستگی و فروتنی کند و مداومت بر اعمال و اخلاق متواضعین نماید تا تواضع ملکه او شود و ریشه شجره کبر از مزرع دل او کنده شود

فصل زنهار زنهار تا فریب نفس و شیطان را نخوری و خود را صاحب ملکه تواضع و خالی از مرض کبر ندانی تا نیک مطمئن نشوی و خود را در معرض آزمایش و امتحان در آوری زیرا که بسیار میشود که آدمی ادعای خالی بودن از کبر را میکند و چون وقت امتحان میرسد معلوم میشود که این مرض در خفایای نفس او مضمر است و فریب نفس اماره را خورده و خود را بکبر بند داشته و با جهته از معالجه و مجاهده دست کشیده و از برای هر یک از کبر و تواضع علاماتی چند است که آدمی بآنها امتحان و حالت نفس او از کبر و تواضع شناخته میشود علامت اول آنکه چون با امثال و اقران خود در مسئله از مسائل گفتگو کنند اگر حق بر زبان ایشان جاری شود و آنچه گوید مطابق واقع باشد اگر اعتراف ننکرد و اظهار شکر گذاری ایشانرا ننمود از آنکه او را بر حق آگاه کردند و از غفلت بر آوردند و اصلا بر او اعتراف و شکر گذاری مشکل نبود پس این علامت تواضع است و اگر قبول حق از ایشان و اعتراف بر او گران باشد و اظهار بشاشت و خرمی نتوان نمود معلوم است که تکبر دارد و باید بعد از تامل در بدی عاقبت آن در خباثت نفس خود کند در صدد معالجه بر آید و خود را بر آنچه بر او گرانست از قبول حق و اعتراف بآن و شکر گذاری حق گویان بدارد و مکرر اقرار بعجز و قصور خود کند و بگوینده حق دعا کند و او را آفرین و ستایش گوید بدین صفت از آن رفع شود و بسا باشد که در خلوت مضایقه از قبول حق ندارد ولیکن در حضور مردم بر او گران باشد در اینوقت کبر نخواهد داشت ولیکن مبتلا بمرض ریا خواهد بود و باید آنرا معالجه نماید به نوعیکه در صفت ریا بیاید علامت دویم آنکه چون بمحافل و مجامع وارد شود بر آن گران نباشد که امثال و اقران بر او مقدم نشینند و مطلقا تفاوتی در حال او نکند و همچنین در وقت راه رفتن مضایقه نداشته باشد و عقب راه رود و اگر چنین باشد صفت کبر ندارد و اگر بر او گران باشد متکبر است و باید چاره خود کند و زیر دست امثال خود بنشیند و عقب ایشان راه رود تا از این مرض خلاص گردد و حضرت صادق ع فرمود که تواضع آنست که آدمی در مکانیکه پست از جای او باشد بنشیند و بجائیکه پائین تر از جای دیگر باشد راضی شود و بهر که ملاقات کند سلام کند و ترک مجادله نماید اگر چه حق با او باشد و نخواهد که او را بتقوی و پرهیزکاری مدح کنند و بعضی از متکبرین طالب صدر میخواهند امر را مشتبه کنند عذر میآورند که مؤمن نباید خود را ذلیل کند و بعضی از متشبهان اهل علم متمسک میشوند که علم را نباید خوار کرد و این از فریب شیطان لعین است ای بیچاره مسکین بعد از آنکه در مجلس

جمعی از امثال و اقران تو باشند چه ذلتی است در زیر دست آنها نشستن و چه خواری از برای علم است سخن در کسانیست که آنها
نیز نزدیک بتو یا مثل تو هستند لیکن عذر اگر مسموع باشد در جائیست که مؤمنی در مجمع اهل کفر باشد یا صاحب علمی در مجمع فساق
و ظلمه حاضر شود علاوه بر اینکه اگر عذر تو اینست چرا اگر اتفاقاً در جاهٔ زیر دست نشینی متغیر الحال میشوی و مضطرب میگردی بلکه
کاهست که خود را چون کسی تصور کنی که عیبی از آن ظاهر شده بیکبار زیر دست نشستن ذلت ایمان و علم هم نمیرسد هزار مسلمان و
عالم را می بینی که انواع مذلت با ایشان میرسد چنان متغیر نشوی که بیک گز زمین جایت تفاوت کند و چنان میدانیکه اکثر حرمت
ایمان و علم است نه چنین است بلکه این از شائبه شرک و جهلی است که در باطن تست و بعضی از متکبرین هستند که چون وارد مجمعی شوند
در صدر جا نمی بینند در صف نعال می نشینند با وجود اینکه میان صدر و صف نعال مکان خالی بسیار میباشد یا بعضی
از ارذال را میان خود و میان کسانیکه در صدر نشسته اند می نشانند که بفهمانند که اینجا که ما نشسته ایم نیز صدر است یا اینکه ما خود از صدر گذشته ایم
و گاهست در زاویه که صدر قرار داده جایست زاویه دیگر مقابل آنرا در صف نعال رو بخود میکنند و می نشینند و یا باشد در
راه رفتن چون میسر نشود که مقدم بر همه شوند اند که خود را پس میکشند تا فاصله میان او و میان پیش افتادگان حاصل شود و
اینها همه نتیجه کبر و اثر خباثت نفس در طاعت شیطانست و این بیچارگان این اعمال را میکنند بجهة عزت خود نمیدانند که
زیرکان بخباثت نفس ایشان بر میخورند شعر تیز میپنداند در عالم بسی واقفند از کار و بار هر کسی علامت سیم آنکه پیشی گرفتن
در سلام کردن بر او گران نباشد پس اگر مضایقه داشته باشد متکبر خواهد بود و عجب آنکه جمعی خود را از جمله اهل علم میدانند در
در کوچه و بازار میگذرند و از پیادگان و نشستگان چشم سلام دارند و حال اینکه سزاوار آنست که ایستاده بر نشسته و سواره
بر پیاده سلام کند نعوذ بر ایشان که یکی از سنن سنیه پیغمبر آخر الزمان را آلت تکبر خود قرار داده اند علامت چهارم آنکه فقیر بینوائی
او را دعوت کند اجابت کند و بمهمانی او یا حاجتی دیگر که از او طلبد برود و بجهة مهم رفقا و خویشان بکوچه و بازار آمد و شد نماید و
اگر این بر او گران باشد تکبر دارد و همچنین ضروریات خانه خود را از آب و هیمه و گوشت و سبزی و امثال اینها را خود
از بازار خریده خود بردارد و بخانه آورد اگر بر او گران نباشد متواضع است والا متکبر و اگر در خلوت مضایقه نداشته باشد
و در نظر مردم بر او گران باشد مبتلا بمرض ریا خواهد بود و حضرت امیر المؤمنین ع فرمودند که برداشتن چیزی و بخانه آوردن بجهة
عیال از کمال مرد چیزی را کم نمیکند روزی آنسرور یکدرهم گوشت خریدند و بر گوشه ردای مبارک گرفته بخانه میبردند بعضی
از اصحاب عرض کردند که یا امیر المؤمنین بمن ده تا بیاورم فرمود صاحب عیال سزاوارتر است که بردارد مرویست
که حضرت امام جعفر صادق ع مردی از اهل مدینه را دید شرم کرد حضرت با و فرمودند که از برای عیالت خریده و برداشته
بخدا قسم که اگر اهل مدینه نبودندی هر آینه دوست داشتم که من نیز از برای عیال خود چیزی بخرم و بردارم و ظاهر آنست
که چون در آنوقت از امثال آن بزرگوار این نوع رفتار متعارف نبوده و در نظر مردم قبیح مینموده و موجب عیب کردن
مردمان و غیبت کردن و مذمت نمودن ایشان میشده با جهة آنحضرت اجتناب میفرمودند و از اینجا مستفاد میشود که چنانچه
امری بحدی رسد که ارتکاب آن در عرف قبیح و باعث این شود که مردم بغیبت کردن صاحب آن مشغول شود ترک کردن
آن بهتر است و این بنسبت باشخاص و ولایات و عصرها مختلف میشود پس باید هر کس ملاحظه آنرا بکند و مناط آنست
که بحد قباحت و مذمت رسد پس هان تا فریب خود را نخوری و تکبر را باینواسطه مرتکب نشوی علامت پنجم اینکه بر او
پوشیدن جامهای سبک و درشت و کهنه و چرک گران نباشد و در بند پوشیدن لباس نفیس و بر تحصیل
جامه فاخر حریص نباشد و آنرا شرف و بزرگی داند متکبر خواهد بود و حضرت پیغمبر فرمود که اینست و جز این نیست
که من بنده هستم که بر روی خاک می نشینم و چیزی میخورم و جامه پشمینه میپوشم و شتر را می بندم و انگشتان خود را

می‌لیسم

می لیسم و چون بنده مرا بخواند اجابت میکنم پس هر که طریقه مرا ترک کند از من نیست و مرویست که سید انبیا پیراهنی پوشیده
بودند و در وقت وفات آنحضرت بیرون کردند از پشم بود و دوازده وصله داشت که چند وصله آن از پوست گوسفند بود و به
سلمان گفتند که چرا جامهٔ نو نمی پوشی گفت من بنده هستم هر وقت آزاد شوم خواهم پوشید و حضرت رسول ص فرمود که جامهٔ
کم قیمت و پست پوشیدن از ایمانست سید اولیا در زمان خلافت ظاهریه جامه بسیار کهنه که بر آن پینه بسیار بود و بعضی از اصحاب
با او عتاب کرد حضرت فرمود در آن چند فایده است یکی آنکه مؤمنین اقتدا بمن میکنند و چنین رفتار میکنند و دیگر آنکه
دل را خاشع میکند و از کبر پاک میگرداند علامت ششم آنکه با کنیزان و غلامان و خدمتکاران خود در یک سفره طعام خورند و با
ایشان هم خوراکی کنند اگر بر او گران نباشد متواضع است والا متکبر شخصی از اهل بلخ روایت میکند که با سلطان سریر ارتضی
علی بن موسی الرضا علیه السلام در سفر خراسان همراه بودم روزی سفره حاضر کردند پس حضرت همه ملازمان خود را از غلامان
سیاه و غیره بر سفره جمع کردند من عرض کردم فدای تو شوم اگر سفرهٔ جداگانه از برای ایشان قرار دهی بهتر است فرمود ساکت شو بهم
بدرستیکه خدای همه یکی و دین همه یکی و مادر و پدر یکی است و جزای هر کس را بقدر عمل او میدهند و مخفی نماند که امتحانات و
آزمایشهای کبر و تواضع منحصر باینها نیست بلکه اعمال و آثاری دیگر نیز بسیار است مانند اینکه خواهد کسی در پیش او بایستد حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که هر که خواهد مردی از اهل آتش را ببیند نگاه کند بمردیکه نشسته باشد و در برابر او طایفه ایستاده
باشند بعضی از صحابه نقل کرده است که احدی در نزد اصحاب پیغمبر از آنسرور عزیزتر و محترمتر نبود و چون نشسته بودند و حضرت وارد
میشد بجهة او از جای خود بر نمیخاستند چون میدانستند که آنحضرت از آن کراهت دارد و از جمله علامات کبر آنکه تنها در کوچه و بازار
نرود و خواهد دیگری همراه او باشد و بعضی متکبرین هستند که چون کسی را تنها ببینند سواره راه روند مرویست که هر کسی در عقب او
راه رود مادامیکه چنین است دوری او از خدا زیاد میشود و حضرت پیغمبر بعضی از اوقات با اصحاب میرفتند و اصحاب را پیش
میانداختند و خود میان ایشان راه میرفتند و از جمله علامات آنکه از زیارت کردن بعضی اشخاص مضایقه کند اگر چه در زیارت
آنها فایده از برای او باشد و مضایقه کند از هم نشینی فقرا و مریضان و آزارداران مرویست که مردیکه آبله بر آورده بود و آبله آن چرک
برداشته و پوست آن ریخته بود بر حضرت پیغمبر داخل شد در وقتیکه آنحضرت با اصحاب بچیز خوردن مشغول بودند آنشخص بپهلوی
هر که نشست از پیش او برخاست حضرت رسول او را بپهلوی خود نشانید و با او چیزی خورد روزی آنحضرت با اصحاب چیزی
میخوردند مردیکه ناخوشی مزمنی داشت و مردم از آن متنفر بودند وارد شد حضرت او را بزانوی خود نشانید و فرمود چیزی
بخور و علامات دیگر از برای کبر بسیار است که کبر از آن شناخته میشود و طریقه رفتار سید انبیا جامع جمیع علامات تواضع
و خالی از همه شوایب کبر بود پس سزاوار است آنکه اقتدا باو نمایند ابو سعید خدری که از اصحاب حضرت پیغمبر روایت کرده است
که آنحضرت خود شتر را علف میداد و شتر را می بست و خانه را میروفت و گوسفند میدوشید و نعلین خود را پینه میکرد
و جامه خود وصله مینمود و با خدمتکاران چیز میخورد و چون خادم از دست آسیا کشیدن خسته شدی حضرت خود میکشید و از بازار
چیزی میخرید و بدست یا گوشه جامه خود میگرفت و بخانه میآورد و با غنی و فقیر و کوچک و بزرگ و سیاه و سفید و آزاد و بنده
از نمازکنندگان ابتدا بسلام میکرد جامهٔ خانه و بیرون او یکی بود هر که او را میخواند اجابت میکرد و پیوسته ژولیده و غبار
آلوده بود با آنچه او را دعوت میکردند حقیر نمی شمرد و اگر چه هیچ بجز خرمای پوسیده نمی بود صبح از برای شام و شام از برای
صبح چیزی ذخیره نمیکرد و سهل مؤنت بود و خوش خلق و کریم الطبع گشاده رو و با مردمان نیکو معاشرت کردی متبسم کنان
بود بی خنده و اندوهناک بود و بی عبوس در امر دین محکم و شدید بود بی سختی و درشتی با مردمان متواضع و فروتنی بود بی مذلت
و خواری بخشنده بود بی اسراف مهربان بجمیع خویشان و اقارب قریب بود بجمیع مسلمانان و اهل ذمه دل او رقیق بود پیوسته

سر به پیش افکنده بود و هرگز اینقدر چیز نخورد که تخمه شود و هیچ وقت دست طمع بچیزی دراز نکرد فصل مذکور شد که ضد صفت کبر
تواضع است و آن عبارتست از شکسته نفسی که نگذارد آدمی خود را بالاتر از دیگری ببیند و لازم آن کردار و گفتاری چند است که
دلالت بر تعظیم دیگران و اکرام ایشان میکند و مداومت بر آنها اقوی معالجه ایست از برای مرض کبر و این از شرایف صفات و
ملکاتست و اخبار در فضیلت آن بینهایت است حضرت پیغمبر فرمودند هیچکس تواضع نکرد مگر اینکه خدا او را بلند گردانید شعر
ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک تواضع سر رفعت افرازدت تکبر بخاک اندر اندازدت بعزت
هر آنکو فروتر نشست بخاری بیفتد ز بالا به پست بگردن فتد سرکش تند خو بلندیت باید بلندی مجو مرویست که خداوند عالم
بموسی وحی کرد که من قبول میکنم نماز کسیرا که از برای عظمت من تواضع کند و بر مخلوقات من تکبر نکند و در دل خود خوف مرا جا
دهد و روز را بذکر من بپایان رساند و بجهة من خود را از خواهش های نفس باز دارد روزی حضرت پیغمبر باصحاب خود فرمود
که چرا من حلاوت عبادت را در شما نمی بینم عرض کردند که چه چیز است حلاوت عبادت فرمود تواضع و از آنحضرت مرویست
که چهار چیز است که خدا کرامت نمیکند مگر بکسیکه خدا او را دوست داشته باشد یکی صمت و خاموشی و آن اول عبادتست دوم توکل
سیم تواضع چهارم زهد در دنیا و نیز از آنجناب مرویست که هر که فروتنی کند از برای خدا خدا او را بر میدارد و هر که تکبر کند خدا
او را بزمین افکند و هر که قناعت کند خدا او را روزی میدهد و هر که اسراف کند خدا او را محروم میگرداند و هر که بسیار یاد مرگ کند
خدا او را دوست میدارد و هر که بسیار یاد خدا کند خدا در بهشت او را در سایه خود جا دهد عیسی بن مریم گفته است که خوشا بحال
تواضع کنندگان در دنیا که ایشان در روز قیامت بر منبرها خواهند بود و خداوند عالم بداود وحی فرستاد که همچنانکه
نزدیکترین مردم بخدا متواضعانند همچنین دورترین مردم بخدا متکبرانند مرویست که سلیمان پیغمبر هر صبح بر بزرگان
اغنیا و اشراف میگذشت تا میآمد نزد مساکین پس با ایشان می نشست و میگفت مسکینی ام با مساکین نشسته ام و مرویست
که پدر و پسری از مؤمنین بر حضرت امیرالمؤمنین وارد شدند حضرت برخاست و ایشانرا اکرام کرد و در صدر مجلس نشانید
و خود برابر ایشان نشست پس فرمود طعامی آوردند و خوردند قنبر آفتابه و طشتی آورد تا دست ایشانرا بشوید حضرت از جای
برجست و آفتابه را گرفت که دست آنمرد را بشوید آنمرد خود را بر خاک مالید و عرض کرد یا امیرالمؤمنین من چگونه راضی شوم که
خدا مرا ببیند و تو آب بر دست من بریزی حضرت فرمود بنشین و دست بشو خدا ترا برادری از تو می بیند که هیچ فرقی
ندارید و برادرت میخواهد بجهة خدمت تو در بهشت ده برابر همه اهل دنیا باو کرامت شود پس آنمرد نشست پس حضرت فرمود
قسم میدهم ترا بحق عظمی که من بر تو دارم که مطمئن دست خود را بشوی همچنانکه اگر قنبر آب بدست تو میریخت پس حضرت
دست او را شست از حضرت امام جعفر صادق مرویست که تواضع اصل هر شرف و بزرگی نفیسی و مرتبه بلندیست و اگر تواضع
زبانی بود که مردم میفهمیدند از حقایق عاقبتهای پنهان خبر میداد و تواضع آنست که در راه خدا از برای خدا باشد و ماسوای این
تکبر است و هر که از برای خدا تواضع و فروتنی کند خدا او را شرف و بزرگی میدهد بر بسیاری از بندگانش و از برای اهل تواضع
سیمائیست که ملائکه آسمانها و دانایان اهل زمین ایشانرا می شناسند و از برای خدا هیچ عبادتی نیست که آنرا بپسندد و قبول کند مگر اینکه
در آن تواضع است و نمی شناسد آنچه در حقیقت تواضع است مگر بندگان مقربی که بوحدانیت خدا رسیده اند خدای تعالی میفرماید
که بندگان خدا هستند کسانیکه بر روی زمین با تواضع راه میروند و خداوند عزوجل بهترین اهل خود را بتواضع امر فرمود و گفت و
اخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و تواضع مزرعه خضوع و خشوع و خشیت و حیاست و شرف تام حقیقی نمیماند مگر از
برای کسیکه متواضع شد در راه خدا و حضرت امام حسن عسکری علیه السلام فرمود که هر که تواضع کند در دنیا از برای برادران
مؤمن خود پس او در نزد خدا از جمله صدیقانست و حقا که از شیعیان علی بن ابیطالب است فایده سابق بر این مذکور شد

که هر صفت فضیلتی در وسط است و دو طرف افراط و تفریط آن مهلک و مذمومست پس صفت تواضع حد وسط است و طرف
افراط آن صفت کبر است که مذکور شد و طرف تفریط آن ذلت و پستی است پس همچنانکه کبر مذموم است همچنین خوار و ذلیل
کردن خود مذموم و مهلک زیرا که از برای مؤمن جایز نیست که خود را ذلیل و پست کند پس اگر عالمی مطاع کفش دوزی بر او
وارد شود و آن عالم از جای خود برخیزد و او را در مکان خود بنشاند و درس و تعلیم را بجهة او ترک کند و چون برخیزد تا در خانه از
عقب او بدود خود را خوار و ذلیل کرده است و از طریقه مستقیم تجاوز نموده است و طریقه محموده و عدالت آنست که بطریقیکه مذکور
شد تواضع کند امثال و اقران خود را و کسانیکه مرتبه ایشان نزدیک باو است و اما تواضع عالم از برای بازاری آنست که با او بشاشت
کند و نیک سخن گوید و بطریق مهربانی با او تکلم کند و دعوت او را اجابت کند و در قضای حاجت او سعی کند و خود را از او بهتر
نداند بجهة خطر خاتمه و امثال آنها و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از مدح و تواضع و فروتنی نسبت بکسانیست که متکبر نباشد اما
کسیکه متکبر باشد بهتر آنست که تواضع او را نکنند زیرا که فروتنی و ذلت از برای کسیکه متکبر باشد موجب پستی و مذلت خود است
و باعث گمراهی آن متکبر زیادتی تکبر او میشود و باشد که اگر مردم تواضع نکنند او را و با او تکبر کنند متنبه شود و تکبر را ترک کند و
از اینجهة است که حضرت رسول فرمود که هرگاه متواضعین امت مرا ببینید از برای ایشان تواضع کنید و هرگاه متکبرین را ببینید
بر ایشان تکبر کنید بدرستی که این باعث مذلت و حقارت ایشان میشود صفت شانزدهم افتخار و آن مباهات کردنست به
واسطه چیزیکه آنرا کمال خود توهم نموده باشد فی الحقیقه این نیز بعضی از اقسام تکبر است بسوی آنچه دلالت بر مذمت تکبر میکند
دلالت بر آن نیز میکند و آنچه بآن علاج تکبر میشود علاج آن نیز میشود و آن نیز مانند تکبر ناشی از محض جهل و سفاهت است
حضرت سیدالساجدین فرموده است عجب است از متکبر افتخار کننده که دیروز نطفه بوده و فردا مرداری خواهد بود و از حضرت
امام محمد باقر مرویست که در روز فتح مکه حضرت رسالت پناهی بر بالای منبر برآمد و فرمود ایمردمان بدرستی که خدا تعالی
نخوت جاهلیت و تفاخر کردن بپدرانرا از شما برداشت آگاه باشید که شما همه از آدم هستید و آدم از خاک است به
درستیکه بهترین بندگان خدا بنده ایست که تقوی را شعار خود سازد منقولست که روزی کفار قریش تفاخر بر یکدیگر میکردند و سلمان
در آنجا حاضر بود گفت اما من خلق شده ام از نطفه نجس و مردار گندیده خواهم شد پس نزد میزان اعمال خواهم رفت اگر
ترازوی عملم سنگین باشد من کریم خواهم بود و اگر سبک باشد لئیم خواهم بود و ضد اینصفت آنست که زبان و قول خود را حقیر
شماری و دیگرانرا بر خود ترجیح دهی صفت هفدهم بغی است که عبارتست از گردنکشی و سرکشی از فرمان کسیکه اطاعت او لازمست
و این بدترین انواع کبر است زیرا که اطاعت کردن کسیکه اطاعت او لازمست چون پیغمبران و اوصیای ایشان منجر بکفر میشود
و بیشتر طوایف کفار بجهة بر کفر باقی ماندند و هلاک شدند چون یهود و نصاری و کفار قریش و غیر ایشان و غالب آنست که ظلم
و تعدی بر مسلمین و مقهور کردن ایشان و امثال آن بسبب اینصفت میشود و شکی نیست که اینها همه از مهلکات عظیمه هستند و از
اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عقوبت بغی زودتر از عقوبت هر بدی بادمی میرسد و حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که ای
مردمان بدرستی که بغی میکشد اصحاب خود را بآتش و اول کسیکه بغی و گردنکشی کرد بر خدا عناق دختر آدم بود و مکان نشستن
او جریب در جریب بود و از برای او بیست انگشت بود که هر انگشتی دو ناخن داشت مانند دو غربال پس خدا بر او مسلط کرد
شیری را که بقدر فیل بود و گرگی که بقدر شتر بود و بازیکه بقدر استر بود و او را کشتند و تحقیق که خدا جبارین را کشت در حالتیکه
در بهترین حالات ایشان بودند و در نهایت امن و آرام قرار داشتند و علاج اینصفت آنست که بدی آنرا ملاحظه کند و آنچه در مدح
ضد آن که تسلیم و انقیاد است از برای کسانیکه اطاعتشان واجب است رسیده مطالعه نماید و آیات و اخبار را که در وجوب
اطاعت خدا و پیغمبر و ائمه و اولوالامر و غیر ایشان از علما و فقها که در زمان غیبت امام نایبان او هستند متذکر شود و خود را خوار

نخواهی بر اطاعت آنانکه اطاعتشان واجب است بدارد و از برای ایشان قولاً و فعلاً خضوع و خشوع کنند تا ملکه او گردد صفت هجدهم تزکیه نفس و خودستائیست و آن عبارت از اینست که آدمی در مقام خودستائی یعنی اثبات کمال و نفی نقص از خود برآید و این از نتایج عجب است و قبح او ظاهر و بین است زیرا که هر که حقیقت خود را شناخت و بقصور و نقصانیکه لازم ذات انسانست برخورد دیگر زبان بمدح خود نمی‌گشاید علاوه براینکه این امریست در نظر مردم قبیح و هر که خودستائی نماید در نظرها بیوقع و بیمقدار و پست و بی‌اعتبار میگردد و از اینجهة امیر مؤمنان فرمود که تزکیة المرء لنفسه قبیحة ستایش مرد خود را قبیح است و آنچه گذشت در بیان حقارت و پستی آن کافیست از برای بیان قبح و خودستائی پس سزاوار از برای هر کس آنست که از اینصفت قبیحه کناره کند و هر سخنی خواهد بگوید در آن تأمل کند که متضمن خودستائی نباشد بچشم کسان در نیاید کسی که از خود بزرگی نماید بسی مگو تا بگویند شکرت هزار چه خود گفتی از کس توقع مدار توانگر شوی پیش مردم عزیز که مر خویشتن را نگیری بچیز

در عصبیت

صفت نوزدهم عصبیت است و آن عبارتست از سعی نمودن در حمایت خود یا چیزیکه بخود نسبت دارد از دین و مال و قبیله و عشیره و اهل شهر یا اهل صنعت خود و امثال اینها بقول یا فعل و این بر دو قسم است زیرا که آنرا که حمایت میکند و سعی در دفع بدی از آن میکند اگر چیزیست که حفظ و حمایت آن لازمست و در حمایت کردن از حق تجاوز نمیکند و انصاف را از دست نمیدهد و این قسم ممدوح و پسندیده و از صفات فاضله است و آنرا غیرت گویند چنانکه گذشت و اگر چیزیرا که حمایت میکند چیزیکه حمایت آن شرعاً مستحسن نیست یا در حمایت از حق و انصاف تجاوز میکند و بباطل داخل میشود و آن قسم عصبیت مذمومست و از رذایل صفات متعلقه بقوه غضبیه است و باین اشاره فرمودند حضرت سید الساجدین چون از عصبیت از او پرسیدند پس گفت عصبیتی که صاحب آن گناهکار است نه آنست که آدمی بدان قبیله خود را دوست داشته باشد و لیکن آنست که آدمی اعانت بکند قبیله خود را بر ظلم و عصبیت را که در اخبار و احادیث اطلاق اینقسم را مذموم میخواهند و آن از صفات مهلکه و آدمیرا بشقاوت ابد گرفتار میکند حضرت رسول فرمودند که هر که تعصب بکشد یا تعصب از برای او بکشند رشته اسلام از گردن او جدا میشود فرمود که هر که بقدر حبه خردلی عصبیت در دل او باشد خدا در روز قیامت او را با اعراب جاهلیت برخواهد انگیخت و از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که هیچ حمیتی داخل بهشت نمیشود مگر حمیت حمزة بن عبد المطلب و در آنوقت که مشرکین بچه‌دان شتر را در حالت سجود معبود بر سر همایون سید کاینات افکندند غضب و حمیت حمزه را برانگیخت که دین اسلام را قبول کرد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که فرشتگان چنان پنداشتند که ابلیس از ایشان است و خدای دانست که از ایشان نیست پس حمیت و غضب ابلیس را برانگیخت که حقیقت خود را ظاهر کرد و گفت مرا از آتش خلق کردی و آدم را از خاک

در بیان کتمان شهادت

صفت بیستم کتمان حق و پوشیدن آن و منحرف شدن از آن و باعث این یا عصبیت است یا جبن و گاه باشد که سبب آن طمع باشد و در اینصورت هم باز منشأ آن ضعف نفس و خمود قوه غضبیه است پس بهر حال اینصفت از رذایل متعلق بقوه غضبیه است یا از جانب افراط یا از طرف تفریط و در ضمن اینصفت چندین صفات خبیثه است چون میل بیکطرف در حکم میان مردمان و کتمان شهادت و شهادت ناحق دادن و تصدیق اهل باطل را نمودن و تکذیب حق را کردن و غیر اینها و هلاکت آدمی بسبب هر یک از اینها ظاهر و روشن و از بیان مستغنی است و بر حرمت هر یک اجماع امت منعقد و آیات و اخبار بر مذمت آنها متعدد است پس بر هر یک از اهل اسلام محافظت خود از آنها لازم و اجتناب از آنها متحتم است و کسیکه بیکی از اینها مبتلا باشد باید سوء عاقبت آنرا متذکر شود و فواید ضد آنرا که انصاف و استقامت بر حقست ملاحظه نماید و خود را بر آن بدارد و امور انصاف را مراعات نماید و در جمیع احوال متوجه خود باشد تا خلاف آن از او سر نزند تا از عصبیت و کتمان حق خلاص گردد و ملکه انصاف از برای او حاصل شود

در انصاف

فصل ضد عصبیت و کتمان حق انصاف و

ایستادن

وایستادن بر حقست و اینها از صفات کمالیه و صاحب آنها در دنیا و آخرت عزیز و محترم و در نزد خالق و خلق مقبول و مکرم است حضرت پیغمبر فرمودند که ایمان بنده کامل نیست تا او را سه خصلت باشد انفاق در راه خدا با وجود تنگدستی و انصاف دادن از خود و سلام کردن و فرمود که سید و آقای جمیع اعمال انصاف دادن از خود است و فرمود که هر که مواسات کند فقیر را در مال خود و انصاف بدهد مردم را از پس حقا که آن مؤمنست و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هر که انصاف بدهد و آنچه حقست بگوید خدا زیاد نکند از برای او مگر عزت را و همین حدیث کافیست از برای کسانیکه از راه بعضی توهمات فاسده چشم از حق میپوشند و حضرت صادق علیه السلام فرمود که خبر دهم شما را از اشد چیزهائیکه خدا بر خلقش واجب کرده است پس سه چیز را ذکر کرده اند و اول آنها انصاف بود و فرمود که هر که انصاف بدهد مردم را از خود می‌پسندند او را که از برای دیگران حکم باشد و نیز فرمود که هرگز دو نفر را در امری نزاع نکردند که یکی از آنها انصاف بدهد از برای آن دیگری داد و قبول نکند مگر آنکه آن دیگر مغلوب میگردد و فرمود از برای خدا بهشتی است که داخل آن نمیشود مگر سه نفر و یکی از آنها کسی است که در حق خود حکم بحق نماید

در بیان قساوت و رحمت

صفت بیست و یکم قساوت قلب و سخت دلیست و آن حالتی است که آدمی بسبب آن از آلامیکه بدیگران میرسد و مصائبی که بایشان رو میدهد متأثر نمیگردد و دلتنگی نیست که منشأ اینصفت غلبه سبعیت است و بسیاری از افعال ذمیمه چون ظلم و ایذا کردن و بفریاد مظلومان نرسیدن و دستگیری فقرا و محتاجین را نکردن از اینصفت ناشی میشود و ضد اینصفت رقت قلب و رحیم دل بودنست و بر او آثار حسنه و صفات قدسیه مترتب میگردد و از اینجهة اخبار بسیار در فضیلت آن وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که خدای تعالی فرمود که نیکی را از مهربانان از بندگان من طلبید و در پناه ایشان زندگانی کنید بدرستیکه من رحمت خود را در ایشان قرار داده ام و اخبار و احادیث در مذمت قساوت قلب و مدح رقت آن بیشمار و مستغنی از شرح و اظهار و علاج اینصفت و ازاله قساوت و کسب رحمت در نهایت صعوبت است زیرا که قساوت صفتی است راسخه در نفس که ترک آن بآسانی میسر نگردد و کسیکه بان مبتلا باشد باید بتدریج خود را از اعمالیکه نتیجه قساوتست نگاه دارد و مواظبت بر آنچه آثار رحیم دلی و رقت قلبیه است نماید تا نفس مستعد آن گردد که از مبدء فیاض افاضه صفت رحمت شده و ضد آنرا که قساوتست برطرف سازد

در بیان رذایل صفات شهویه و معالجه آنها

مقام چهارم در بیان آنچه متعلق است بقوه شهویه از رذایل صفات و کیفیت معالجه آنها و فضایل ملکات و طریق تحصیل آنها و دانستی که حد اعتدال اینقوه صفت عفت است که منشأ جمیع صفات کمالیه متعلقه باینقوه است و دو طرف افراط و تفریط آن یکی شره و دیگری خمود و اینها جنس جمیع رذایل متعلق باینقوه و منشأ و مصدر همه آنها هستند و اول بیان اینها و جنس و ضد اینها را که عفت است میکنیم و بعد از آن بشرح صفاتیکه در ضمن آنها مندرجند میپردازیم پس در اینمقام دو مطلب است مطلب اول در بیان دو جنس صفت گذشته متعلق بقوه شهویه و ضد آنها و در آن سه فصل است

در بیان شره

فصل اول در بیان شره که طرف افراط قوه شهویه است و آن عبارتست از متابعت کردن آدمی قوه شهویه خود را در هر چیزیکه میل بآن میکند و آدمیرا بآن میخواند از شهوت شکم و فرج و حرص مال و جاه و زینت و امثال اینها و بسیاری از علمای اخلاق تخصیص داده اند آنرا بمتابعت شکم و فرج و حرص بر اکل و جماع و تفسیر اول اگر چه بامنشائیت اینصفت از برای جمیع رذایلی که در طرف افراط قوه شهویه است انسب است و لیکن چون اکثر در مقام بیان آن اکتفا بمعنی دویم کرده اند ما نیز باین طریق بیان میکنیم و میگوئیم که شکی نیست که اینصفت اعظم مهلکات بنی آدم است و از اینجهة سید کاینات فرمود که هر که از شر شکم و زبان و فرج خود محفوظ ماند از همه بدیها محفوظ است و فرمود وای بر امت من از شکم و فرجشان و نیز فرمودند که بیشتر چیزیکه امت من بواسطه آن داخل جهنم خواهند شد شکم و فرجست و مخفی نماند که همچنانکه اشاره شد در خبر داده هلاکت اکثر مردمان بواسطه این دو چیز است اول شکم پرستی و حرص بر اکل و شرب

باشد از صفات بهایم است و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که فرزند آدم هیچ ظرفی را پر نکرد که بدتر از شکمش باشد و کافیست از برای آدمیزاد چند لقمه که او را زنده بدارد و اگر باین اکتفا نکند و بیشتر بخورد ثلث شکم را از برای غذا قرار بدهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس کشیدن و فرمود که نمیرانید دلهای خود را به بسیار خوردن و آشامیدن بدرستی که دل مانند زراعت که چون بسیار آبداده میشود میمیرد و نیز فرمود که بهترین شما در نزد خدا از حیثیت مرتبه و منزلت کسانی هستند که بیشتر گرسنگی میخورند و تفکر میکنند در احوال خود و صنایع آفریدگار و دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که بسیار میخورند و بسیار میخوابند و بسیار میآشامند و فرمود که دشمن ترین مردمان در نزد خدا کسانی هستند که اینقدر میخورند که تخمه میشوند و شکمهای ایشان مملو میگردد و هیچ بنده از خوراکی که خواهش دارد نمیگذرد مگر اینکه درجه در بهشت از برای او حاصل میشود و از آن حضرت مرویست که بدو دشمنی است از برای دین جهان و شکم پرخوار و نوم بسیار و نیز مرویست از آنجناب که اسرار ملکوت سموات داخل نمیشود دل کسیرا که شکمش پر باشد و در تورات مکتوبست که خدا دشمن دارد عالم فربه را زیرا که فربهی دلالت بر غفلت و پرخواری میکند لقمان به پسر خود گفت که ای فرزند چون معده پر شود قوه فکر میخوابد و حکمت و دانائی لال میشود و اعضا و جوارح از عبادت باز میایستد و امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه شکم سیر شد طغیان میکند و اندک اقرب وقتی بنده را بسوی خدا وقتی است که شکم او سبک باشد و دشمن تر حالتی از برای بنده در نزد خدا حالتی است که شکم او ممتلی باشد و نیز از آنحضرت مرویست که فرزند آدم را چاره نیست از خوراکی که او را بپا دارد پس هر وقت که یکی از شما چیزی بخورد ثلث شکم را از برای طعام قرار دهد و ثلث از برای آب و ثلث از برای نفس و خود را فربه مسازید مانند خوکهائیکه کفار از برای ذبح کردن فربه میسازند بدن را فربه میسازی و روح را لاغر میکنی همی میرد عیسی از لاغری تو در بند آنکه خر پروری و فرمود که ضرر هیچ چیز از برای دل مؤمن بیشتر از بسیار خوردن نیست و پرخوردن باعث دو چیز میشود یکی قساوت قلب و دیگر هیجان شهوت و نانخورش مؤمن گرسنگی است و غذای روح است و طعام دل است و صحت بدن است و شکی در این نیست که بیشتر امراض و بیماریها از شکم پرستی و پرخوری هم میرسد صادق آل محمد فرمود که هر دردی و مرضی از تخمه حاصل میشود مگر تب با وجود سیری چیز خوردن باعث پیسی میگردد شعر زکم خوردن یکیرا تب نگیرد ز پرخوردن بروزی صد بمیرد اگر شکم باعث همه ناخوشیها و آفات و سرچشمه شهواتست زیرا که از بسیار خوردن شهوت فرج بحرکت میاید و شبق شده میکند و آدمی خواهش تعدد زنان مینماید و از تعدد آنها کثرت عیال و اولاد حاصل میشود و آدمی مقید بزنجیر علایق میگردد و بحلال و حرام میافتد و بسبب آنها میل بمال و جاه میکند تا توسعه در خوراک و زوجات حاصل شود و شعب این انواع حسد و حقد و عداوت و ریا و تفاخر و عجب و کبر پیدا میشود و تمامی اینها ثمره پیروی معده و اهمال امر آنست بلی شعر شکم بند دست است و زنجیر پا شکم بنده کمتر پرستد خدا و اگر بنده بگرسنگی نفس خود را ذلیل سازد و راه شیطانرا مسدود و بدنیا فرو نمیرود و کار او بهلاکت نمی انجامد و از اینجهة خبر بسیار در فضیلت گرسنگی وارد شده و از سید المرسلین و ائمه دین تحریص و ترغیب بآن رسیده حضرت پیغمبر فرمود که جهاد کنید با نفسهای خود بگرسنگی و تشنگی پس بدرستیکه اجر و ثواب آن مثل اجر کسی است که در راه خدا جهاد کند و عملی در نزد خدا محبوب تر از گرسنگی و تشنگی نیست و فرمود بهترین مردمان کسی است که کم باشد خوراک او و خنده او و راضی باشد از لباس بآنچه عورت او را بپوشاند و فرمود که کم چیزی خوردن عبادتست و خدا مباهات و فخر میکند ملئکه را بکسیکه خوراک او در دنیا کم باشد و میفرماید که نگاه کنید به بنده من که او را در دنیا مبتلا کردم بغذا و آب و آنها را بجهة من ترک کرده شاهد باشید ای ملائکه من که هیچ خوراکی بجهة من نمیگذارد مگر اینکه در جائی در بهشت باو عوض میدهم و فرمود که نزدیک ترین مردم بخدا در روز قیامت کسی است که بسیار تشنگی و گرسنگی خورد

واندوه

و اندوه او در دنیا بسیار باشد عیسی بن علی نبینا و علیه السلام فرمود که گرسنگی دهید جگرهای خود را و برهنه و عریان دارید بدنهای خود را که شاید بالجمله دلهای شما خدا را ببیند جان برادر تامل کن در طریقه خلاصه موجودات و سید کاینات علیه افضل الصلوات بعضی از زوجات آنحضرت گفت که حضرت رسول الله هرگز سیر نشد و بسا بود که از بس آنحضرت را گرسنه میدیدم دل من براو میسوخت و گریه میکردم و دست خود را بر شکم مبارکش میکشیدم و بآنجناب عرض میکردم که جانم فدای تو باد هرگاه از دنیا اینقدر اکتفا نمائیکه قوت تو باشد ترا از گرسنگی باز دارد چه ضرر خواهد داشت آنحضرت فرمود برادران من از پیغمبران اولوالعزم صبر نمودند بر حالتیکه اشد از این بود پس بر اینحال گذشتند و از دنیا رفتند و به پروردگار خود وارد شدند پس خدا اکرام نمود ایشانرا و بزرگ کرد ثواب ایشانرا پس من خود را می بینم که شرم دارم اگر برفاهیت بگذرانم که مرتبه من از ایشان پست تر باشد پس اینکه صبر کنم چند روز کمی در نزد من محبوب تر است که نصیب و بهره من در آخرت کم بوده باشد و هیچ چیز در نزد من محبوب تر از این نیست که برادران و دوستان خود ملحق شوم و به ایشان برسم مرویست که روزی حضرت فاطمه علیها السلام گرده نانی از برای پدر بزرگوار خود آورد حضرت فرمود چه چیز است عرض کرد قرص نانیست که خود آنرا پختم و بر من گوارا نبود که بی شما تناول کنم حضرت فرمود بخدا قسم که این اول طعامیست که از سه روز تا بحال بدهان پدرت رسیده و مخفی نماند که از برای گرسنگی ثمرات بسیار و فواید بیشمار است دل را نورانی و روشن میگرداند و آنرا صفا و رقتی می بخشد و ذهن را تند میکند و آدمی بواسطه آن بلذت مناجات پی درد کار میرسد و از ذکر و عبادت مبتهج و شادان میشود و رحم بر ارباب فقر و فاقه میاورد و گرسنگی روز قیامت را متذکر گردد و شکسته نفسی در او ظاهر میشود و مواظبت بر عبادت و طاعت سهل و آسان میگردد و شهوت معصیت کم میکند و خواب را که باعث تضیع روزگار و عمر و موجب کلال طبع و فوات نماز شب است کم میکند و آدمی را خفیف المؤنت و سبکبار میگرداند و باجهة فارغ بال و متمکن از تهیه اسباب سفر قیامت میشود و بدنرا صحیح و امراض را دفع میکند و کم امریست که فایده آن مقابل باشد بیده گرسنگی نماید بر صاحبان سیره و شکم پرستان لازمست که در صدد علاج آن برآیند و آیات و اخباریکه در مذمت پرخواری و فواید گرسنگی رسیده ملاحظه کنند و طریقه انبیا و مرسلین و ائمه دین و اکابر علما و اعاظم عرفا تتبع کنند و به بینند که هر کس بجائی رسیده و مرتبه از برای او حاصل بزحمت گرسنگی بوده و ملاحظه کنند که خلاصی از چنگ شهوات و ملکات خبیثه بدون تحمل آن میسر نگردد و پستی ماکولات و ماده آنها را بنظر در آورده و به بینند که آیا شرکت و مشابهت با ملائکه سموات بهتر است یا مشارکت با بهایم و حیوانات زیرا که پرخوردن شیوه چهارپایانست که بغیر از شکم چیزی ندانند چه ایشان ندانند بجز خورد و خواب کدامش فضیلت بود بر دواب و تامل کند بر مفاسدیکه بر شکم پرستی مترتب میگردد از ذلت و مهانت و خلق و حمق و بلادت و حدوث انواع مرض و یاد آورند از زور شکی و به بینند چه فضیلت است در اینکه هر لحظه شکم را پر کند و در بیت الخلا تردد نموده آنرا خالی نماید و باز پر سازد و شب و روز خود را که مایه سعادت جاویدانست باین صرف کند برو اندرونی بدست آر پاک شکم پر نخواهد شد الا بخاک تنور شکم دمبدم تافتن مصیبت بود روز نایافتن و چون در آنچه مذکور شد تامل کند خود را از افراط در اکل و مشارکت ستوران باز دارند تا باین معتاد شوند اما دویم که پیروی شهوت فرج و حرص بر مجامعت باشد پس شکی نیست که خود نفسه امریست قبیح و منکر و در نظر ارباب عقول مستهجن و مستنکر عقل که کارفرمای مملکت بدنست بواسطه آن مقهور و منکوب و قوه عاقله که مخدوم قوی و حواس است خادم و مغلوب میگردد تا کار بجائی میرسد که همت انسان بر تمتع در جواری و نقصان مقصور و از سلوک طریق آخرت مهجور میشود بلکه بسا باشد که قوه شهویه چنان غلبه نماید که قوت دین را مضمحل و خوف خدا را از دل زایل نموده آدمیرا بارتکاب

خواهش بدارد و اگر کبیر قوه واهمه غالب باشد این شهوت امرا و را بعشق بهیمی منجر میسازد و آن ناخوشی است که عارض دلهای
بیکار که از محبت خداوند کار خالی و از همت عالیه بری باشند میشود و هر کسیکه دشمن خود نباشد لازمست که خود را از مبادی
شهوت که فکر و نظر کردن باشد محافظت و احتراز کند و زیرا که بعد از هیجان قوه شهویه نگاه داشتن آن صعوبتی دارد و این
اختصاص بشهوت ندارد بلکه محبت هر امر باطلی از جاه و مال و اهل و عیال و غیر اینها چنین است پس اگر آدمی ابتدا در آنها فکر
نکند و ملتفت مبادی آنها نشود دفع آنها در نهایت سهولت و آسان میشود و اگر پیش آنکرفت و داخل در آنها شد دیگر
نگاه داشتن خود امریست بسیار مشکل و مثال آن مانند کسی است که عنان مرکبی را در دست داشته باشد و آن مرکب خواهد بود
داخل مکانی شود ابتدا در نهایت سهولت میتواند عنانرا کرفته مانع آن شود اما کسیکه ابتدا محافظت خود را ننمود چونکسی است که مرکبرا
رها کند تا داخل جائی شود و بعد دم او را کرفته خواهد از عقب بیرون کشد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا در اول باندک التفاتی
ممانعت میسر کردد و در آخر بصد جان کندن دست ندهد پس کسیکه طالب نجات خود باشد باید در ابتدای کار احتیاط
کند که بآخرش مبتلا نشود و احمق طایفه هستند که باوجود اینکه شهوت ایشان قوی باز در صدد غذاها و معاجین مقویه باه هستند
تا جماع بیشتر کنند و ایشان مانند کسی هستند که مبتلا بجنگ سباع درنده شده باشد و در بعضی اوقات که آن سباع از و غافل شود
حیلها کنند که آنها را بهیجان و حمله آورد و چگونه کسی که از عقلا محسوب باشد چنین امری میکند و حال اینکه علاوه بر مفاسد دنیه که
بر افراط در وقاع مترتب میشود بتجربه رسیده که هر که منقاد این شهوت کردد بتزویج زنان و تجدید ایشان و خوردن غذای
مقویه و معاجین مهیجه سعی در قوت و هیجان شهوت نماید البته لاغر و نحیف و اکثر اوقات مریض و ضعیف و عمر او کوتاه
میباشد و لهذا باشد دماغ او مختل و عقل او فاسد کردد و این شهوت را تشبیه کرده اند بعامل ظالمی که پادشاه آنرا مطلق العنان
کند و او را از ظلم منع نکند و او بتدریج اموال رعایا را بکیسه زند تا ایشانرا مستاصل کند و بفقر و فاقه مبتلا سازد و یکبار همه
ایشان هلاک شوند تا از مملکت پادشاه متفرق شده مملکت او را ویران کذارند پس همچنین هر کاه پادشاه عقل قوه شهویه را بر مملکت
بدن مسلط سازد و آنرا بر حد اعتدال بدارد جمیع مواد صالحه که از غذا هم میرسد و باید بجمیع اعضا منقسم کردد و بدل ما یتحلل شود به
مصرف خود میرساند و همه را منی میکند و سایر اعضا بیغذا مانند و بتدریج ضعیف میکردند و بزودی اجزای ملک بدن
از هم میپاشد و چون آفات این شهوت خارج از حد احصا و باعث هلاکت دین و دنیا بود اخبار بسیار در مذمت آن وارد
شده حتی اینکه در بعضی روایات رسیده که چون ذکر مرد برخاست دو ثلث عقل او میرود و در تفسیر قول خدایتعالی و من شر
غاسق اذا وقب وارد شده است که یعنی از شر ذکر هر کاه برخیزد یا داخل شود حضرت رسول فرمود که خدا هیچ پیغمبری را
از کذشتکان بر نه انگیخت مگر شیطان امید داشت که او را بمهلکه زنان افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نترسیدم اینقدر که
از زن و فرمود که بپرهیزید از فتنه و فتنه زنان و اول فتنه بنی اسرائیل بواسطه زنان بود و مرویست که شیطان کفت زن
نصف لشکر منست و آن از برای من تیریست که بهر جا می افکنم خطا نمیشود و زن محرم اسرار منست و رسول منست در حاجات
من زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به آری عزیزا نزاکند که زنان خار یکپه زن مباد اکس کرفتار
و شکی نیست که اگر شهوت فرج نبودی زنان بر مردان تسلط نیافتندی پس افراط در این شهوت هلاک کننده فرزندان
آدمست هان هان تا مغرور نکردی ببینکه پیغمبر خدا زنان بسیار خواهت شعر کار پاکان را قیاس از خود مکیر کرچه ماند
در نوشتن شیر شیر آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه کشتند و نکشتند بآب آلوده اکر تمام دنیا از آن او بودی لحظه
دل او را مشغول نساختی و ساعتی بفکر آن نپرداختی چندان آتش شوق و محبت خدا در کانون سینه همایونش افروخته بود
که اگر کاهی بر آن زنکی دل او آتش کرفتی و از آنجا سرایت بجسم مبارکش کردی و اجزای وجود مسعودش را از هم پاشیدی

و جنبه

و جنبه تجردش چندان غالب بود که اگر کاهی خار و خس مادیات بدامن او نیاویختی یکباره از عالم مادیات کریختی و طایر روحش
باوج عالم قدس پرواز نمودی بانجهة انتخاب زنان متعدده خواهش شد و نفس مقدس خود را بایشان مشغول ساخته شد
که فی الجمله التفاتی بدنیا از برای او همیشه باشد و کثرت استغراق بحر شوق الهی منجر بمفارقت روح مقدسش نکردد و بانجهة بود که
هر کاه غشیه استغراق او را فرو کرفتی و از باده انس سرشار کشتی دست مبارک بر ران عایشه میزد و میفرمود کلمینی یا حمیراء اشغلینی
یا حمیراء یا عایشه با من تکلم کن و مرا مشغول دنیا کن و باین سبب بود که بعضی از زوجات آنجناب که بتقدیر رب الارباب
بتزویج آنحضرت آمده بودند در نهایت شقاوت بودند تا بجهة کثرت شقاوت و دنیویت آنها غالب شده و توانستندی فی الجمله
مقاومت با جنبه قدسیه آنحضرت نماید و روح پاکش را بجانب دنیا جذب نمایند و چون ایشان آنیه انس و جاذبه
مشغول ساخته شدی فی الجمله آنحضرت باینعالم التفات میکرد و لیکن چون جبلت با انس با پروردگار بود و التفات با خلق
عارضی بود که بجهة بقای حیات خود را بآن میداشت هر وقت که مجالست او با اهل دنیا بطول میانجامید دلتنک میشد
و شکیبائی در او نمیماند و میفرمود ارحنا یا بلال اذان بکو و ما را از اشتغال بدنیا براحت انداز و مخفی نماند که معالجه افراط در این
شهوت بعد از تذکر مفاسد و یادآوری معایب آن اینست که قوه شهویه را بگرسنگی ضعیف کنی و آنچه باعث هیجان شهوت
میشود از خیال زنان و تصور ایشان و نگاه کردن و سخن کفتن و خلوت نمودن با آنها احتراز کنی و اقوای اسباب هیجان این
شهوت اینچهار است و از اینچهار تاثیر نظر کردن و خلوت نمودن بیشتر است و از اینجهة خدایتعالی فرمود قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم یعنی مؤمنین را امر کن که دیده های خود را بپوشند و حضرت رسول فرمود که نظر کردن تیری زهر آلود است
از تیرهای آن که خود را از آن نکاه دارد بجهة خوف خدا عطا میفرماید خدا او را ایمانی که حلاوت آنرا در دل خود بیابد و از یحیی بن زکریا
پرسیدند که ابتدای زنا و منشا آن چیست کفت نگاه کردن و آرزو نمودن یعنی خیال و تصور نمودن و حضرت داود به پسر
خود کفت که ای فرزند من در عقب شیر راه برو و در عقب زن راه مرو و ابلیس لعین کفته است که نگاه کردن کمان قدیم منست
و تیریست که هرکز آنرا خطا نمیکنم و چون نظر کردن باعث هیجان شهوت میشود شریعت مقدسه حرام کرد نظر کردن هر یک
از مرد و زن را بر دیگری حرام نمود شنیدن مردان و زنان سخنان یکدیگر را مگر در حال ضرورت و همچنین حرام شد نظر کردن
مردان به پسران امرد اگر از روی شهوت باشد و از اینجهة بزرکان دین و اخیار در اعصار و امصار احتراز مینمودند و از
نظر کردن بروی پسران امرد اگر از روی شهوت باشد و باین سبب بود که سلاطین اسلام که پناه دین و مذهب بودند

در بیان خمود

وحصن حصین شرع و آئین اند و حکام دیندار و علمائیکه حکم ایشان نافذ بود در اعصار و امصار از تردد زنان در کوچه و بازار
بدون حاجت و ضرورت و از اجتماع ایشان در عیدگاهها و مساجد که موجب نظر کردن بمردان و مظنه فساد و فتنه
میبود منع مینمودند پس کسیکه در صدد محافظت دین و دنیای خود میباشند باید از نظر کردن بنامحرمان و تصور ایشان
و تکلم و خلوت با زنان اجتناب نماید فصل در بیان خمود که طرف تفریط قوه شهویه است و آن عبارتست از کوتاهی کردن
در تحصیل نمودن قدر ضرورت از قوت بجهة سد رمق و سستی آنقدر لازم در شهوت نکاح بحدیکه منجر به برطرف شدن قوه
و تضییع عیال و قطع نسل شود و شکی نیست که آن در شرع مذموم و ناپسندیده است زیرا که تحصیل شناخت پروردگار
و سعی در عبادت آفریدگار و کسب فضایل و رفع رذایل موقوف بقوت بدن و صحت تنست پس کوتاهی در رسانیدن
غذا به بدن که قوت را محافظت نماید آدمیرا از تحصیل سعادات و همچنین اهمال قوه شهوت نکاح آدمیرا از فواید بسیار
محروم میکرداند زیرا که خداوند عالم اینقوه را بر بنی آدم مسلط کردانید تا نسل باقی ماند و وجود این سلسله دائمی باشد
پس کسیکه مهمل کذارد و ترک نکاح کند ثمره اینقوه را ضایع کرده است و از فواید بقای نسل محروم شده است که یکی از آنها

موافقت ارادهٔ خداست که بقای نوع انسان باشد و بسیار شدن بندگان آن و بسیار شدن کسانیکه پیغمبر آخر الزمان فخر و
مباهات میکند و تبرک جستن بدعای فرزند صالح بعد از مردن و وصول بشفاعت اطفال صغیر که پیش از پدر و مادر بمیرند
و غیر اینها از فواید با وجود اینکه قطع کردن رشته که از آدم ابو البشر متصل شده و آنرا بدیگری نسپردن خود قصوریست
ظاهر و روشن و از برای نکاح و تزویج نیز فواید بسیار هست که کسیکه آنرا ترک کند آن فواید از او فوت میشود از جملهٔ آنها حفظ
خود از شر شیطان و شکستن سورت شهوت و فارغ شدن از تدبیر منزل و نگاهبانی خانه و امر طبخ و فرش و جاروب
کردن و اسباب زندگانی را آراستن و ظرف و جامه شستن و امثال اینها از آنچه آدمیرا از تحصیل علم و عمل باز میدارد و از
اینجهة سیّد رسل فرمود که باید هر یک از شما فرا گیرد زبان ذاکر و دل شاکر و زن پارسا که اعانت کند او را بر امر آخرتش
و نعم ما قیل شعر زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا برو پنج نوبت بزن بر درت چه یاری موافق بود در برت
همه روز گر غم خوری غم مدار چه شب غمگسارت بود در کنار دل آرام باشد زن نیکخواه ولیکن زن بد خدایا پناه و از جمله
فواید تزویج و نکاح آنست که آدمی بسبب آن زحمت و رنج میکشد و ریاضت بر خود قرار میدهد در سعی کردن در حاجات
اهل و عیال و بذل جهد نمودن در تحصیل مال حلال و اصلاح ایشان نمودن و آداب دین را با ایشان آموختن و تربیت اولاد
کردن و صبر بر اخلاق زنان و بدخوئی ایشان و هر یک از اینها فضیلتی هست بی پایان و ثوابی دارد بیکران و باین سبب
سیّد عرب و عجم فرمود که کسیکه زحمت کشد در تحصیل نفقهٔ عیال مانند کسی است که در راه خدا جهاد نماید و فرمود که هر که
نماز او نیکو و عیال او بسیار و مال او کم باشد و غیبت مسلمین را نکند با من در بهشت خواهد بود و مثل این دو انگشت من
که با یکدیگر نزدیکند و فرمودند که بعضی از گناهان هست که هیچ چیز کفارهٔ آن نمیشود مگر زحمت در طلب معیشت و فرمود هر که را سه
دختر باشد و با ایشان نفقه دهد و احسان کند تا آنها از تربیت پدر مستغنی شوند خدا تعالی بهشت را بر او واجب میکند و شکی
نیست در اینکه خود داری از شهوت باعث حرمان از همهٔ اینفواید میشود و بدانکه همچنانکه اینفواید از برای نکاح هست از برای آن آفات
و بلیات بسیار نیز هست چون احتیاج بمال و مبعوث تحصیل حلال خصوص در اینزمان و کوتاهی در حقوق زنان و
خصوص با تعدد ایشان و صبر بر اخلاق آنها و تحمل بدخوئی و آزار ایشان و تفرقه خاطر بجهة تحصیل آنچه بآن احتیاج میشود و
امثال اینها و غالب آنست که باینجهة صاحبان عیال بدنیا فرو میروند و از یاد خدا غافل میشوند و از کاریکه بر آن خلق شده اند باز
میمانند پس سزاوار بحال هر کسی آنست که مجتهد بنفس خود باشد و احوال خود را ملاحظه کند و فواید و مفاسدیکه مذکور شد بنظر
در آورد و ببیند که در حق او کدام بهتر است و بآن رفتار کند اما چه سود تا آدمی مبتلا نشده است غالباً آنرا بر نمیخورد و بعد از آنکه

در بیان عفت شکم

گرفتار شد چاره نمیتواند کرد فصل دانستی که ضد این دو جنس صفت عفت است و آن عبارتست از مطیع و منقاد شدن قوه
شهویه از برای قوه عاقله تا آنچه امر فرماید در خصوص اکل و شرب و نکاح و جماع متابعت کند و از آنچه نهی فرماید اجتناب
نماید و آنچه اعتدالست که در شرع و عقل پسندیده است و دو طرف افراط و تفریط آن مذموم و ناپسند است پس گمان
نکنی آنچه وارد شده است در فضیلت جوع و گرسنگی افراط در آن ممدوح باشد پس چگونه میتواند که چنین باشد و حال اینکه
غرض از خلقت انسان بندگی و دانستن است و آن موقوف است بر قوت و نشاط طبع و شکی نیست که گرسنگی بسیار قوت را زایل و
نشاط را باطل میکند پس مراد از آن اندک خوردنست بحدیکه آدمی ثقل غذا را نفهمد و حیوانیت بر او غالب نشود و همیشه راغب
بغذا بوده باشد نه بحدیکه از قوت بیفتد و مزاج را فاسد کند زیرا که آن خارج از حد اعتدالست که مقصود شارع است و اینست
معنی عفت است که در اخبار بسیار مدح آن وارد شده حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که افضل عبادات عفت است
و حضرت امام محمد باقر ع فرمود هیچ عبادت افضل از عفت شکم و فرج نیست و باین مضمون از حضرت امام جعفر صادق ع

نیز

نیز روایت شده است و بدانکه اشاره بآن شد اعتدال در چیزی خوردن آنست که بقدری چیز بخورد که ثقل معده و الم گرسنگی
هیچیک را نفهمد بلکه از یاد شکم بیرون رود و از آن متاثر نگردد زیرا که مقصود از خوردن زنده بودن و قوت عبادتست و
ثقل طعام آدمیرا کسل و از قوت عبادت مانع میشود و الم گرسنگی نیز دل را مشغول میکند و از کار باز میدارد پس سزاوار
آنست که چنان چیزی خورد که اثری از اکل در او نباشد تا شبیه بملائکه گردد که ایشان نه از ثقل معده متاثر و نه از گرسنگی
متضرر میگردند و از اینجهة حق سبحانه و تعالی فرموده است کلوا واشربوا و لا تسرفوا بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید و این
بنسبت باحوال و اشخاص و غذا مختلف میگردد و معیار آنست که تا بسیار رغبت نداشته باشد نخورد و هنوز رغبت او باقی باشد
که دست بکشد و باید غرض او از چیز خوردن لذت یافتن نباشد بلکه قوت یافتن از برای عبادت معبود مقصود او باشد و
در صدد تحصیل طعامهای گوناگون نباشد بلکه اقتصار کند بنان خالی گاهی از گندم و گاهی از جو و اگر نان خورش ضم نماید بیکی
اکتفا کند و بر گوشت خوردن مداومت نکند و بالمرّه هم آنرا ترک نکند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که هر که چهل روز گوشترا
ترک کند خلق او بد میشود و هر که چهل روز بر گوشت خوردن مداومت نماید دل او را قساوت میگیرد و حد اعتدال آنست که شبانه
روزی یکدفعه چیزی بخورد و بهتر آنست که در وقت سحر بعد از نماز شب باشد یا بعد از نماز عشا و اگر یکدفعه نتواند دو دفعه بخورد
یکی صبح و دیگری عشا و در وقت چیزی خوردن بسم الله بگوید و بعد از آن خدا را شکر کند و در اول و آخر دست بشوید و در حدیث
وارد است که دست شستن در ابتدا فقر را زایل میکند و ابتدای اکل و انتهای آنرا بنمک کند و از برای اکل و شرب آداب دیگر
هست که در کتب احادیث مذکور است بدانکه علما ترغیب بسیار در گرسنگی و جوع کرده اند و تصریح کرده اند که کشف اسرار
الهیه و رسیدن بمراتب عظیمه بآن موقوفست و حکایتهای چند در صبر بر گرسنگی نقل کرده اند و از بعضی ذکر نموده اند که یک ماه
یا دو ماه یا یکسال چیزی نخوردند و این امریست ورای از آنچه از اخبار رسیده و غیر از آنچه عامه مردم بر آن تکلیف شده اند اگر
خوب باشد از برای قوی مخصوص خواهد بود و تکلیف هر کس نیست بلی اگر نفس بمرتبه سرکشی رسیده باشد و هیچگونه اطاعت
ننماید و رام کردن آن بزجر دادن بگرسنگی بسیار موقوف باشد چاره از آن نیست و اما جماع پس حد اعتدال آن آنست که اقتصار
کند بر آن بقدریکه نسل منقطع نگردد و از وسوسه شیطان فارغ شود و خطرات شهوات از دل او بیرون رود و منجر بضعف بدن و
اختلال دین نگردد مطلب دویم در بیان سایر صفاتیکه متعلق است بقوه شهویه از دو جنس مذکور ناشی میشوند و آنها بسیارند
صفت اول محبت دنیای دنیه و بیان اینصفت و آنچه متعلق بآنست در چند فصل میشود فصل بدانکه دنیا خود فی نفسه حقیقتی دارد
اما حقیقت خود دنیا عبارتست از زمین و آنچه بر روی آن موجود است و مراد از زمین و املاک و دکاکین و خانه و امثال آنهاست و آنچه
بر روی زمینست از معادن و نباتات و حیوانات و تحصیل معادن غالباً بجهة آنست که آلت کار و شغل خود قرار دهند
چون مس و آهن و ارزیز و نحو اینها یا از برای داد و ستد است چون طلا و نقره و تحصیل نباتات اغلب از برای لباس و قوت
و غذا و دوا است و اما حیوانات که تحصیل میکنند یا بجهة خدمتکاریست و کار فرمودن چون اسب و استر و کنیزان و غلامان
یا از برای لذت بردن از آنها چون مقاربت زنان یا بجهة قوت و یاری جستن از آنها یا از برای تسخیر دلهای ایشان و تسلط بر
آنها و اینها اعیانی هستند که دنیا عبارت از آنهاست و خداوند عالم همه آنها را در این آیه مبارکه جمع فرموده اند که زُیّن
للنّاس حبّ الشهوات من النّساء و البنین و القناطیر المقنطرة من الذهب و الفضة و الخیل المسومة و الانعام و الحرث ذلک متاع الحیوة
الدّنیا یعنی زینت داده شده است از برای مردم دوستی مشتهیات نفسانیه از زنان و فرزندان و قنطارها از طلا و نقره
و اسبان چرنده و چهارپایان و زرع اینها متاع زندگانی دنیا هستند و محبت جمع اینها از رذایل قوه شهویه است مگر محبت
تسخیر قلوب و تسلط که از متعلقات قوه غضبیه است و اما حقیقت دنیا در حق بندگان عبارتست از آنچه پیش از مردن

از

از برای بنده در آن بهره و حظی و غرضی و لذتی میباشد آنرا دنیاست در حق او و از برای او دو نوع علاقه بآنچیز میباشد یکی علاقه دل که دوستی آنست و دیگر گرفتاری بدن که مشغول شدن باصلاح و تربیت آنست تا استیفاء حظ خود را از آن کند و حقیقت دنیا در حق بندگان همان علاقه قلبیه و گرفتاریهای بدنیه و لذات نفسیه است که حاصل میشود نه آن اعیانی که علاقه بآنها دارد و مشغول آنها میشود و چنین نه اینکه هرچه بندگان از آن پیش از وفات میل و رغبت بآن میباشد که دنیا در حق ایشان عبارت از آنست همه آنها مذموم و بد است زیرا که آنچه را آدمی در اینعالم میل بآن دارد بر دو قسم است یکی آنکه فایده آن بعد از مردن باو میرسد و غرض از تحصیل آن و میل بآن اثر و ثمره آن در عالم آخرتست مثل علم و عمل صالح که صاحب آن بآن ملتذ میشود بلکه بسا باشد که آن محبوب ترین و لذیذ ترین چیزها در نزد او باشد و این اگرچه از دنیاست چه حصول و التذاذ بآن در اینعالم نیز متحقق میشود ولیکن از دنیای مذموم نیست زیرا که عمده اثر آن در آخرت باو میرسد و آنرا از دنیا شمرند بجهة اینکه در اینجا حاصل میشود و از اینجهة پیغمبر نماز را از دنیا شمرده‌اند و فرموده‌اند حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة سه چیز از دنیای شما در نزد من محبوبست بوی خوش و زنان و روشنی چشم نماز با وجود اینکه این نماز از اعمال آخرتست پس دنیای مذموم عبارتست از لذتیکه وسیله لذت دیگر در آخرت نباشد و آن نیست مگر تلذذ بمعاصی و تنعم بمباحاتیکه زاید بر قدر ضرورتست و اما تحصیل قدریکه در بقاء حیات و معاش عیال و حفظ آبرو ضرورتست از اعمال صالحه و عبادات حسنه است همچنانکه در اخبار بآن تصریح شده است از حضرت رسول مرویست که عبادت هفتاد جزء است و افضل آنها طلب روزی حلال است و نیز از آنحضرت مرویست که ملعونست هر که کل بر مردمان شود و ثقل خود را بر دیگران افکند از سید سجاد مرویست که دنیا بر دو قسمست دنیائیست که قدر کفایت و ضرورتست و دنیائیکه ملعونست و جناب امام محمد باقر فرمود که هر که در دنیا طلب روزی نماید بجهة استغنای بر مردم و وسعت بر عیال و احسان بهمسایگان ملاقات خواهد کرد خدای عز و جل را در حالتیکه روی او مانند شب چهارده بوده باشد و از حضرت صادق مرویست که کسیکه سعی کند در تحصیل روزی حلال مثل کسی است که در راه خدا جهاد نماید و بدرستیکه خدا دوست دارد سفر کردن و اختیار غربت را در طلب روزی و فرمود که از ما نیست کسیکه دنیا را بجهة آخرت ترک نماید یا آخرت را بجهة دنیا ترک کند روزی شخصی بآنحضرت عرض کرد که ما دنیا را میطلبیم و دوست داریم که بما رو آورد حضرت فرمود چه میخواهی با آنکه عرض کرد میخواهیم خود و عیالم از آن منتفع گردیم و صله رحم بجا آوریم و حج و عمره را بعمل آوریم فرمود اینطلب دنیا نیست بلکه طلب آخرتست حضرت امام موسی کاظم در زمینی کار میکرد بنوعیکه قدمهای مبارکش بعرق فرو رفته بود شخصی عرض کرد که کارگذاران کجایند که شما خود کار میکنید فرمود که پیل داری کردو در زمین خود کسیکه از من و پدرم بهتر است عرض کردند که آنکدام شخص بود فرمود رسول الله و امیر المؤمنین و همه پدران من بدست خود کار میکردند و زراعت مینمودند و اینعمل انبیا و مرسلین و اوصیا و صالحین است و اخبار باین مضمون بسیار است پس کار کردن و طلب روزی نمودن بجهة وسعت خود و عیال و انفاق در راه خداوند متعال است از دنیائیست که مستحسن و ممدوحست بلکه از برای هر مؤمنی لازمست که راه کسب حلالی از برای او بوده باشد که بآن تحصیل ضروریات خود را نماید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند که خدا وحی بداود فرستاد که نیکو بنده هستی اگر از بیت المال نمیخوردی و بدست خود شغلی میکردی پس داود چهل شبانه روز باین سبب گریست خدایتعالی آهن را از برای او نرم گردانید و هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت و سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی شد بحضرت صادق عرض کردند که مردی میگوید من در خانه خود می‌نشینم و نماز و روزه بجا میآورم و عبادت پروردگار خود را میکنم و روزی من خواهد رسید حضرت فرمود این یکی از آن سه نفریست که دعای

آنها مستجاب نمیشود و از این اخبار مستفاد میشود که سزاوار مؤمنین آنست که راه کسب حلال طیبی داشته باشند و این یک معنی حریت و آزادیست در نزد علمای این فن زیرا که از برای آزادی در نزد ایشان دو معنی است یکی این و دویم رهائی از دست هوا و هوس و خلاصی از بندگی قوه شهویه که عبارتست از عفت و ضد این بندگی هوا و هوس که طرف افراط در قوه شهویه است و ضد اول رقیت و بندگی بمعنی اخص است که عبارتست از نظر بدست داشتن و چشم باموال ایشان انداختن و روزی خود و عیال را بمال مردم حواله کردن خواه بطریق حرام از ظلم و تعدی و غصب و تعدی و دزدی و خیانت یا غیر حرام از قبیل صدقه گرفتن و فضول مال مردم را اخذ کردن بلکه مطلق چیزی از مردم گرفتن حریت نفس را زایل و آدمیرا از زمره آزادگان خارج میکند و شکی نیست که رقیت باین معنی از صفات مذمومه و حالات خبیثه است زیرا که قطع نظر از آن که گرفتن مال مردم بطریق حرام باشد علاوه بر اینکه موجب عذاب اخروی و مواخذه الهیست نوعیت از کدائیکه جمع شده است با بیشرمی و بیحیائی و مشتمل است بر ذلت و پستی از آن بالاتر که فقیر بینوائی را ستم کنی و بجور و تعدی فضول اموال آنرا بستانی و صرف خود و عیال خود کنی یا پنهان از کسی مال او را بدزدی یا خیانت کنی و آیا معاش نمائی و چه بی شرمی از آن بیشتر که مال مردم را بدزدی یا بستم بگیری و با وجود این بر صاحب بیچاره‌اش بزرگی بفروشی و نوع دیگر آن اگرچه با وجود استحقاق حرام نباشد اما چون باعث توقع از مردم و چشم داشتن بدست ایشانست خالی از ذلت و انکسار و طمع از غیر پروردگار نیست و باین سبب وثوق و اعتماد بخدا کم میشود و عاقبت منجر بسلب توکل و ترجیح مخلوق بر خالق میگردد و اینمنافی مقتضای ایمان و معرفت خداوند منانست فصل از آنچه مذکور شد معلوم گردید که حقیقت خود دنیا چیزیست و در حق بندگان چیز دیگر و مذموم آن دنیا در حق بندگانست که دلبستگی ایشان باعیان مذکوره و گرفتاری ایشان بآنها و استیفای لذات خود از آنها باشد و دانستی که این نیز بر دو قسمست یکی آنکه علاقه بآن و گرفتاری باصلاح آن و تلذذ از آن بآنجهة بود که وسیله آخرت باشد و بکار سرای جاوید پاید و اینقسم نیز ممدوح و مستحسن است و قسم دیگر و آن قسمیست که بزبان جمیع پیغمبران ملعون و در همه ملل و ادیان مذموم است آنست که علاقه و گرفتاری و التذاذ از آن نه از پی اصلاح امر آخرت باشد و در تهیه سفر عالم قدس بآن احتیاجی نبوده باشد مگر بجهة خواهش نفس باشد و هوا و هوس عبارت از همین لذتهاست که خداوند رؤف بهشت را وعده داده است هر که خود را از آنها باز دارد و همین علاقه است که منشاء امراض دل از آن متولد میشود و منشاء بسیاری از صفات خبیثه میگردد چون زیاد حقد و حسد و عداوت و کبر و تفاخر و حب مدح و سوء ظن و طمع و حرص و امثال اینها و همین گرفتاری بدنست که آدمیرا از کار آخرت باز میدارد زیرا که اینگرفتاری عبارتست از شغلهای دنیویه از حرفتها و صناعتهائیکه خود را بآن مشغول ساخته‌اند بنحویکه خود و خالق خود را بالمره فراموش کرده‌اند و از کاریکه بجهة آن خلق شده‌اند غافل مانده‌اند و اگر بدانند که فایده این کسبها و شغلها چیست و بقدر ضرورت خود را مشغول آنها کنند کجا بدنیا چنین فرو میروند و روز و شب خود را بآن صرف مینمایند ولیکن چون حکمت آمدن بدنیا و قدر و نصیب خود را از اینعاریت سرا نفهمیدند پا از قدر حاجت بالاتر نهادند و خود را بمشاغل دنیویه گرفتار کردند و چون از عقب هر شغلی شغل دیگر بلکه چندین شاغل میرسد و مشاغل بینهایت بیکدیگر متصل میشود با بجهة از مقصود خود باز ماندند و بشغلهای بیحد گرفتار شدند آری شغل دنیا چنین است چون دریک شغل گشوده شد در ده شغل دیگر از پی آن وا میشود و هر یک از آنها در را نیز درهای دیگر از عقب میرسد و همچنین الی غیر النهایه آری گویا دنیا چاهیست عمیق که نهایتی از برای عمق آن نیست و از برای آن طبقات بینهایت است هر که بطبقه اول آن افتاد از آنجا بطبقه پائین تر میافتد و از آنجا بطبقه دیگر و هم چنین همیشه در پائین افتادنست نظر کن و ببین که آنچه را انسان بآن محتاج است

منحصر است بخوراک و پوشاک و مسکن و از برای تدارک اینها پنج صنعت حادث شد که زراعت است و شبانی و بافندگی و بنائی و اقتناص که عبارتست از دست آوردن مباحات بصید کردن و معدن شکافتن و خارکنی و هیمه کشی و بر هر یک از این پنج صنعت صنعتهای بسیار مترتب شد با اینهمه صناعتها که در عالم ملاحظه میکنی پیدا شد و هیچ احدی نیست مگر اینکه مشغول یکی یا بیشتر از این شغلها هست و بجهة تحصیل این سه چیز تمام عالم مشغول شده اند مگر اهل بطالت و کسالت که از بدو طفولیت به بزرگی نشو و نما یافته اند و بجهة لابد شده اند که از آنچه دیگران تحصیل نموده اند اخذ نمایند و باین سبب دو شغل خبیث رذل هم رسید یکی دزدی و دیگری گدائی است و هر کدام از اینها نیز انواع بسیار و اقسام بیشمار دارند فصل بدان ایجان برادر دنیا دشمن خداوند و بندگان خداست از دوستان و دشمنان و اما دشمنی او با خدا آنست که راه بندگان او را زده ایشانرا از زخارف خود فریفته از اینجهة خدا از روزیکه آنرا خلق کرده نظر بر آن نیفکنده و اما عداوتش با دوستان خدا آنست که خود را هر لحظه بنوعی میآراید و در نظر ایشان جلوه میدهد و نعمتهای خود را بر ایشان عرض میکند تا صبر بر ایشان دشوار گردد و حلاوت ترک دنیا در کام ایشان تلخ و ناگوار شود و اما دشمنی آن با دشمنان خدا باینست که دام خود را در راه ایشان افکنده بمکر و فریب ایشانرا بدام میکشد و گردن آنها را بکمند خود در میآورد و با ایشان نرد محبت و دوستی میبازد تا دلهای آنها را بخود کشیده از خدعه خود ایشانرا ایمن و دلشاد بخود مطمئن ساخته یکبار دامن خود را از دست ایشان میرهاند و ایشانرا در پشیمانی و ندامت و اندوه و حسرت مینشاند پس آن بخت برگشتگان بکنار میآیند همه سود و سرمایه در باخته و خود را از سعادت ابدی محروم ساخته آتش حسرت در کانون سینهاشان افروخته و دلهاشان باتش بیبرگی سوخته در فراق عجوزه دنیای غدار نالهای زار از دلهای افگار بر میآورند و از مکر و فریب آن آههای آتشبار میکشند یستغیثون ولا یغاثون بل یقال لهم اخسئوا ولا تکلمون فریاد از نهادشان میآید و فریادرسی نمییابد بلکه از هر طرف بایشان ندا میرسد که دور شوید ای سگان و سخن مگوئید شعر اسبخداوندان طاق و طمطراق صحبت دنیا نیرزد با فراق اندک اندک خانمان آراستن پس یکبار از سرش برخواستن اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة لا یخفف عنهم العذاب ولا هم ینصرون ایشانند کسانیکه متاع حیات چند روزه دنیا را بنعیم آخرت خریدند و بعذاب آخرت گرفتار شدند نه عذاب ایشان تخفیف داده میشود و نه کسی یاری و اعانت ایشانرا میکند پس هان و هان تا فریب دنیا را نخوری و بریسمان آن بچاه فرو نروی که دشمن خدا و بندگان او ست و خانه ایست عاریت و بیوفا و سرائیست بیقدر و بیبقا حضرت رسول فرمود که اگر دنیا را بقدر پر پشه قدر بود در نزد خدا کافر را از آن شربت آب ندادی و فرمود که هر که صبح کند و بیشتر فکر او در شغل دنیا باشد او را هیچگونه راهی نزد خدا نیست و خدا دل او را بچهار خصلت گرفتار میسازد همی و غمی که هرگز از و جدا نشود و کاریکه هرگز از آن فارغ نگردد و احتیاجیکه هرگز به بینیازی نرسد و آرزوهائیکه هرگز آخر نداشته باشد آری گرفتاران دنیا را دیده که آرزوی ایشان بجائی بایستد یا وقتی احتیاج ایشان تمام شود یا روزی گرفتاری از برای ایشان نباشد تهیدستان بینوا را اگر یک غم است گرفتاران دام دنیا را هر لحظه صد غمست اگر فقرا را یک احتیاج در پیش است اغنیا را هر دم صد حاجت پیش است شعر آخری نیست تمنای سر و سامانرا سر و سامان به از این بیسر و سامانی نیست و نیز آنحضرت فرمود که عجب و هزار عجب از کسیکه خانه باقی پایدار را ترک میکند و از برای خانه فانی عمل میکند و در بعضی احادیث قدسیه رسیده است که ای فرزند آدم آنچه هست از مال مال منست و مال تو چیزی نخواهد شد مگر آنچه تصدق کردی و پیش فرستادی یا خوردی و برطرف کردی یا پوشیدی و کهنه کردی روزی سید عالم بر مزبله گذشت که نزدیک بمقبره بود پس ایستاد و فریاد بر کشید که بیائید و دنیای خود را به بینید و نظر کنید باین کفنهای کهنه و استخوانهای پوسیده و بفکر کار خود بیفتید شعر عارفی روزی براهی میگذشت واله و مدهوش چون میخوارگان دید گورستان و مبرز رو برو بانگ بر زد و گفت کای نظارگان نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان و نیز از آنحضرت مرویست

کو دنیا

که دنیا خانه کسی است که دیگر خانه ندارد و مال کسی است که هیچ مال از برای او نیست و آنرا جمع میکند کسی که عقل ندارد و بجهة آن دشمنی میکند کسیکه دانائی ندارد و بر آن حسد میبرد کسیکه بصیرت ندارد و از برای آن سعی میکند کسیکه یقین از برای او نیست و فرمود که خدای تعالی از روزیکه دنیا را خلق کرده است بآن نظر نکرده است در روز قیامت دنیا خواهد گفت خدایا مرا نصیب پست ترین از دوستان خود کن خطاب خواهد رسید که ساکت شو ای هیچ من ترا از برای ایشان در دنیا نه پسندیدم چگونه امروز ترا خواهم پسندید بجهة ایشان و فرمود که در روز قیامت طایفه را بیاورند که اعمال حسنه ایشان مانند کوه تهامه باشد پس امر الهی رسد که ایشانرا بجهنم افکنند بعضی عرض کردند که یا رسول الله آیا ایشان از اهل نماز خواهند بود فرمود بلی نماز خواهنده بود که نماز میکردند و روزه میگرفتند و پاره از شبها بیدار میبودند ولیکن هرگاه چیزی از دنیا پیدا میشد بر آن میجستند و مرویست که روزی حضرت پیغمبر از خانه برآمد اصحاب را مخاطب نمود و فرمود آیا در میان شما کسی هست که خواهد که خدا کوری او را زایل گرداند و او را بینا کند آگاه باشید که هر که بدنیا مایل باشد و امل او در دنیا طویل باشد حقتعالی دل او را کور میکند و بهر قدر که میل او بدنیا بیشتر میشود کوری دل او بیشتر میشود و کسیکه دوری از دنیا کند و از علایق آن اجتناب نماید و امید خود را کوتاه کند حقتعالی عطا کند باو علم را بدون آنکه دیگری او را تعلیم کند و هدایت را بدون آنکه دیگری او را راهنمائی کند و باصحاب خود فرمود که من بر شما از فقر نمیترسم بلکه بر شما از غنا و مالداشتن میترسم و خوف دارم که دنیا بشما رو آورد و وسعت بهم رسانید چنانکه رو آورد بکسانیکه قبل از شما بودند و شما بآن رغبت کنید چنانکه ایشان بسیار رغبت نمودند پس هلاک کند شما را چنانکه ایشانرا هلاک کرد و روزی فرمود که زود باشد که بعد از من قومی بیایند بخورند پاکیزه ترین طعامها را و الوان آنرا و نکاح کنند زیباترین زنانرا و الوان آنرا و بپوشند بهترین طعامها را و الوان آنرا و سوار شوند راهوارترین اسبانرا و الوان آنرا ایشانرا شکمهائی باشد که از کم سیر نشود و نفوسی باشد که به بسیار قانع نشود و صبح و شام مشغول امر دنیا باشند و آنرا بپرستند و متابعت هواهای خود کنند پس فرمایشت لازم و حکایت محکم از محمد بن عبدالله بهر که آن زمانرا دریابد از فرزندان فرزندان شما اینکه بر آن اشخاص سلام نکند و مریضان ایشانرا عیادت نکند و مشایعت جنازهای ایشانرا ننماید و احترام پیران ایشانرا نگاه ندارد پس هر که مخالفت کند و اینها را بجا آورد اعانت کرده است بر خراب کردن دین اسلام و فرمود که مرا با دنیا چکار است مثل من و دنیا مثل سواریست که در روز گرمی بسایه درختی رسد و ساعتی در سایه آن بخوابد و آنرا بگذارد و برود و از کلام عیسی بن مریمست که وای از برای صاحب دنیا چگونه خواهد مرد و آنرا خواهد گذاشت و چگونه آنرا عزیز نگاه میدارد و به آن وثوق و اعتماد میکنند و مطمئن میشود و عاقبت دنیا او را مخذول و منکوب میسازد و از و جدا میشود وای بر کسانیکه بدنیا فریفته میشوند می بینند که چگونه بگردن ایشان میافکند آنچه را کراهت دارند که مرگ باشد و آنچه را دوست دارند ایشانرا مفارقت میکند و وعدهها که خدا داده میآید وای بر کسیکه داخل صبح شود و دنیا فکر او باشد و گناهان عمل او باشد چگونه فردای قیامت بگناه خود رسوا خواهد شد روزی حضرت عیسی پرستوئی را دید که از جهة خود خانه میسازد گفت ایحواریان او را خانه هست و مرا خانه نیست حواریین عرض کردند اگر شما را میل بخانه است ما نیز از جهة شما خانه بسازیم حضرت ایشانرا بکنار دریا آورد و گفت در میان این دریا از جهة من خانه بسازید عرض کردند که این چگونه میشود گفت مگر نمیدانید که دنیا مثل دریایست آری چگونه دریائی که هر روز کشتی چندین هزار تن در آن شکسته میگردد و نشانه از تخته بر کناری پیدا نمیشود شعر در این لجه کشتی فرو شد هزار که پیدا نشد تخته بر کنار از جانب پروردگار رحمان وحی بموسی بن عمران شد که ای موسی ترا با خانه که ماوای ظالمین است چه کار این خانه خانه تو نیست دل خود را از آن فارغ کن و هوس خود را از آن بردار که بد خانه ایست از برای همه مگر از برای کسیکه در آن عملی کند ای موسی من در کمین ظالم نشسته ام تا حق مظلوم را از آنها بازستانم ای موسی دل را بمحبت دنیا مبند

که هیچ گناه کبیره بدتر از آن نیست نزد من روزی حضرت موسی بمردی گذشت که از خوف میگریست چون برگشت باز
او را گریان دید مناجات کرد که بار خدایا این بنده تو از خوف تو گریانست حق تعالی با او خطاب کرد که ای پسر عمران اگر بقدر
گریه کند که آب دماغ او با اشک چشمش مخلوط شود و بیرون آید و دستهای خود را اینقدر بدرگاه من بلند کند که از بدن
او ساقط شوند او را نخواهم آمرزید بجهة آنکه او دنیا را دوست دارد و شخصی بسرور اولیا عرض کرد که وصف دنیا را بفرمای
فرمود چه وصف کنم از خانه که اگر کسی در آن صحیح و تندرست باشد ایمن نیست و اگر بیمار باشد پشیمانست محتاجان در آن
محزون و اغنیا مبتلا و مفتون حلالش را در پی حساب و حرامش را در پی عقابی مانند ماریست که باطنش زهر است و ظاهر
آن نرم در بعضی از مواعظ آنحضرتست که دست از دنیا بردار که دوستی دنیا آدمی را کور و کر و لال میکند و آدمی را ذلیل و بیمقدار
میسازد پس عمر خود را دریاب و گذشته را تدارک کن و پیش از این فردا و پس فردا مگو که کسانیکه پیش از تو هلاک شدند
باین نحو بهلاکت رسیدند روز خود را بآرزو گذرانیدند و هر روز تأخیر افکندند ناگاه بجز امر خدا در رسید و هنگام رحیل
آمد و ایشان بر بستر غفلت خوابیده پس ایشانرا از کاخها و ایوانها بظلمتکده گور در آوردند و در استخلاص بر روی ایشان ببستند
و اهل و اولاد شان پا از ایشان کشیدند و بقسمت کردن اموال ایشان پرداختند شعر کرا دیدی از خسروان عجم ز عهد فریدون
ضحاک و جم که در تخت و ملکش نیامد زوال نماند بجز ملک ایزد تعال کرا سیم و زر ماند و گنج و مال پس از وی بچندی شود
پایمال دریغا که بگذشت عمر عزیز بخواهد گذشت این دم چند نیز فتی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی قافله سالار
سرخیل زاهدان و امیر مؤمنان می فرماید که تمام زندگانی چند روز دنیا شما را فریب ندهد که دنیا خانه ایست ناپایدار و عجوزه ایست
مکار حالاتش متزلزل و منقلب ساکنانش مشوش و مضطرب آری آنچه دیدی برقرار خود نماند آنچه بینی هم نماند برقرار
هر طرف غارتگری دست بغارت بر آورده و جان و مال اهل دنیا را نهب و غارت برده شعر در پس این پرده زنگارگون
غارتیانند ز غایت برون عیش ناگوار و راحتش ناپایدار سکنه اش هدف تیر حوادث بلا و اهلش بصد هزار بلا مبتلا ای بندگان
خدا بدانید که شما نیز در منزلی هستید که پیش از شما کسانی در اینجا بوده اند که عمر ایشان درازتر و هیبت ایشان بیشتر و دیار شان آبادتر
و آوازه شان بلندتر با صد هزار آرزو و امل با یکدیگر نشستند و با هم عهد شادی و خرمی ببستند و چون شب سر آمد داخل روز
شدند بازبانهای خاموش و لال و دهانهای از خاک مالامال زبانهایشان پوسیده و منازلشان خالی مانده و نام و نشانشان از
صفحه روزگار بر افتاده شعر نه پیداست از خیمها خبرشان نه پیداست از خیمگی عیز نام قصرهای زرنگارشان بتنگنائی قبر مبدل
گشته و فرشهای زرتارشان بخاک گور مبدل شده بمحله منزلشان داوند که اهل آن بخود مشغول و از یکدیگر متوحش و دور زنده آه محله
که اهل آن همه همسایگان ولیکن آمد و شد با یکدیگر ندارند خانهای ایشان بهم پیوسته و هم راهی بینند و همشهریهائی هستند که هم راهی
شناسند و همسایگانی هستند که باهم انس ندارند عمارتهای پرداخته و بآن گذر نمی کنند خانهای ساخته و از آنها یادی نیاورند
در خانهای قبر سر بر سنگی نهاده و با کوه کوه حسرت خوابیده آری چگونه با یکدیگر آمد و شد نمایند و حال آنکه سنگ بلا
اجزای وجود شانرا خورده و قبر سنگلاخ عنا استخوانهاشانرا در هم شکسته خاک قبر بدنهای ایشانرا خورده روزگار دفتر زندگانیشانرا
در هم نوردیده عیش و عشرتشان بناکامی و گرفتاری بدل گشته و دست روزگار بر خاکشان نشانده و دوستانشان
خاک ماتم بر سر فشانده سفری کرده اند که در آن امید باز گشتن نه بورطه غرق شده اند که از آن تمنای خلاصی نیست هیهات
کلا انها کلمة هو قائلها از برگشتن بجز نامی از زبانشان نخواهد گذشت و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون و در قفایشان برزخیست
که در آنجا گرفتار خواهند بود تا روز قیامت پس فرمودند که خود را چنان تصور کنید که بروزگار ایشان نشسته اید و از ساغر که
ایشان خورده اند کشیده اند ایام حیاتشان سر آمده و پیک اجل از در در آمده در خوابگاه گور خوابیده و آن منزل هولناک

دیده

دیده و چگونه خواهد بود حال شما چون از وزر معاینه به بینید و هنگام بر آمدن از قبر مشاهده نمائید مردگان را به بینید سر از قبر آورده
و رازها از پرده ها بدر افتاده و شما را بموقف پادشاه جلیل ببرند و در آنوقت دلها را بینی که گویا از خوف از سینها پریده و پردهای
مردمان از امر پنهانی دریده و عیوب ایشان ظاهر گشته و هر کسی بجزای عمل خود گرفتار گشته وصیت میکنم شما را که دست بردارید از دنیای
از دنیا نیکه و خواهی نخواهی از شما دست بر خواهد داشت و بدنهای شما را کهنه و پوسیده خواهد کرد و آنچه را که آنحضرت فرمودند
چیزیست مشاهد و محسوس هر که چشم داشته باشد چه جای آنکه عقل داشته باشد می بیند که هر کس چه از شاه و گدا چه از نیک و بد ذلیل
و عزیز غنی و بی چیز اگر چند روزی در دنیا زیست کند و بقدر قوه اساسی چیده هنوز هیچیک را چنانکه خواهش او است سر انجام ننموده از
میان میگذارد و وداع بازپسین مینماید و دیگران در میان آن می افتند و همه را پراکنده میسازند خواجه بطرف امل بود که بر دوش
اجل تا که دیگر سر کند باقی اینند استان پس وای بر دلیکه بکرشمه لذات فانیش از جاده و ذوخاک بر سر عقلی که بفسون کودکی فریبش
فریفته گردد و حیف از نقد عمریکه در بازار طلبش تلف سازند و دریغ از وقت جوانیکه در کشیدن بار زحمتش در بازند شعر الحذر ایغافلان
زینوحشت آباد الحذر الفرار ایعاقلان زینبند یوم مردم الفرار العجب دلشان نه بگرفت و نشد جانشان ملول زین هواهای عفن وین
آبهای ناگوار عرصه نادلکشا و ترتیبی نادلپسند عرصه ناسودمند و ترتیبی ناسازکار مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشاه ظلم در
وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار حضرت سید الساجدین میفرماید که بدانید که دنیا پشت کرده است و میرود و آخرت رو کرده است
و میآید هر یک را اهلیست پس سعی کنید که از اهل آخرت باشید نه دنیا و دل از دنیا بردارید و آگاه باشید که کسانیکه دل از دنیا
برداشته و اهل زهد از دنیا هستند بساط خود را زمین قرار داده اند و فرش خود را خاک و از دنیا منقطع گشته اند هر که از دنیا دست بردارد
همه مصیبتهای دنیا نزد او سهل و آسان میگردد و بدانید که خدا را بندگانیست که گویا می بینند اهل بهشت را در بهشت و
اهل دوزخ را در دوزخ همه کس از شر ایشان ایمن و دلهاشان محزون بارشان در دنیا سبک و کارشان با دنیا اندک
دو سه روزی زحمت را بر خود پسندیده و در سرای جاوید براحت ابدی رسیده چون شب در آید در خدمت پروردگار
بر قدمهای خود ایستاده و از دیده جوی آب بر رخسار خود گشاده از پروردگار خلاصی خود را از آتش جهنم میطلبند و چون روز در آید
با مردمان بحلم و دانائی و نیکی و پرهیزکاری رفتار میکنند از خوف و عبادات مانند چوب تراشیده شده هر که ایشانرا ببیند
چنان پندارد که بیمارند و مریضند و با ایشان مرضی نیست یا چنان گمان نماید که عقل ایشان پریشان شده و پریشانی ایشان از کار عظیمی است
که در پیش دارند حضرت امام محمد باقر به جابر انصاری فرمودند که ای جابر چیست دنیا و چه میتواند بود آیا دنیا چیزی دیگر بیست بغیر از
غذائیکه بخوری یا جامه که بپوشی یا زنیکه شهوت خود را از آن بنشانی اینجا را اهل ایمان دل بدنیا نمی بندند بجا بر آخرت خانه بقا و قرار
و دنیا منزل فنا و زوال است و لیکن اهل دنیا را غفلت فرو گرفته و از یاد حق ایشانرا بیرون برده است و حضرت صادق ع فرمود که دنیا
مانند آب دریاست هر چه تشنه از آن مینوشد تشنگی او زیاد میشود تا او را بکشد و فرمود که چون خدا موسی و هرون را امر کرد که بدعوت
فرعون روند وحی بایشان فرستاد که اگر خواهم چندان زینت دنیا را بشما میدهم که چون فرعون شما را به بیند عجز و بیچارگی خود را
شناسد و لیکن من دنیا را از شما باز میگیرم و بر شما در دنیا تنگ میگیرم با همه دوستان خود چنین میکنم و نعیم دنیا را از ایشان دور
میکنم همچنانکه شبان مهربان گوسفند خود را از جاهای خطرناک و گیاههای زهرناک دور میکند و این از پستی ایشانست در نزد من
بلکه بجهة آنست که کامل کنند نصیب خود را از کرامت من لقمان پسر خود را نصیحت میکرد و با او میگفت ای فرزند دنیا را بآخرت
بفروش تا هر دو را سود نمائی و آخرت را بدنیا مفروش تا هر دو را زیان نمائی ای فرزند پیش از تو مردمان از برای اولاد خود
اموال بسیار جمع کردند نه مال از برای ایشان باقی ماند و نه اولاد شان ای فرزند بدرستیکه تو بنده هستی مزدور ترا کاری فرموده اند
و مزدی بتو وعده داده اند کار خود را بکن و مزد خود را بستان و در دنیا چون گوسفندی مباش که بسبزه زاری افتد و از آن بخورد

تا فربه شود و فربهی آن سبب کشتن او گردد و دنیا را چون پلی دان که بر سر نهری است هر که از آن گذشت دیگر هرگز بآن عبور نمیکند و
پس در آنجا نه ایست و به تعمیر آن مشغول مشو که ترا بآن امر نفرموده اند شعر چه باید رخت در منزل نهادن نباید در سر پل ایستادن
ای عزیز بدانکه فردا چون ترا در حضور پروردگار بدارند از چیزها چیزها از تو محاسبه جویند یکی جوانی که آنرا در چه صرف کردی و از عمر تو
که آنرا بچه برباد دادی و از مال تو که آنرا از کجا آوردی و آنرا چکردی پس مهیا شو و جواب آنرا آماده کن و غم دنیا مخور که لایق غم
خوردن نیست غم دین خور که دنیا غم نیرزد عروس یکشبه ماتم نیرزد چه خوش گفته است که هیچ چیز از دنیا بروزی بدست تو
نیاید مگر اینکه پیش از تو صاحبی داشته و بعد از تو نیز صاحبی خواهد داشت و چیزی بتو نمیرسد مگر چاشت و شامی که بخوری پس
خود را برای یک خوردن بهلاکت میفکن و در دنیا مانند کسی باش که روزه باشد و بآخرت افطار کند چه شبهه در اینست زمین
همان زمینست که پیش از تو دیگران بر آن زیسته اند و اساس همان اساس است که گذشتگان در آن تصرف کرده اند اگر مملکت داری
بسی پادشاهان که آنرا گذاشته اند و اگر ده و مزرعه داری چه اشخاص که در آن تخم کاشته اند شعر ملک سلیمان مطلب کان کجاست ملک
همانست سلیمان کجاست حجله همانست که عذراش لبست بزم همانست که وامق نشست حجله زمینست که شه ماشده و امقش
افتاده و عذرا شده خاک همان جمشید قوی گردنست باد همان دشمن مرد افکن است صحبت دنیا چه تمنا کند با که وفا کرد
که با ما کند بعضی از حکما گفته اند که دنیا بوده و من نبوده ام و خواهد بود و من نخواهم بود پس چگونه دل بآن بندم و چه لذت از آن توقع
و حال اینکه عیش آن ناگوار و روشنائی آن تیره و تار است صافی از آن بی درد نیست و سروری از آن بی دردسر نه اهل
آن همیشه در خوف و بیم که آیا کدام روز نعمت از دستشان در رود یا کدام وقت حادثه ایشان فرو گیرد و چه وقت روز مرگ سر آید و
مرگم در آید کدام چیز است در دنیا که آدمی بآن شاد میگردد که همراهش اندوهی نیست شعر اگر عیش است صد تیمار با اوست
و گر برگ گل صد خار با اوست مال و جاه دنیا دکان شیطانست از دکان او چیزی بر مدار که بطلب تو بر میآید و ترا میگیرد
و آنچه برداشته پس میستاند گفته اند اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال عاقل سفال را چون باقیست بر این طلا که فانیست
اختیار کردی و حال اینکه دنیا سفال فانی و آخرت طلای باقیست اگر سفال نبودی بدشمنان خود ندادی یکی از پیغمبران
وحی شده که از دشمنی با مردم حذر کن که آن باعث آن میشود که از چشم من افتی پس باز و نعمت دنیا را بر تو میریزم مرویست که چون
خاتم انبیا مبعوث شد لشکر ابلیس بر دور او جمع شده گفتند که خدا پیغمبری فرستاده و امتی از برای او قرار داده
گفت امت او دنیا را دوست خواهند داشت گفتند آری گفت باکی نیست اگر دیگر کسی بت پرستی نکند روز و شب ایشان را بر
کار میدارم مال را بغیر حق بگیرند و در مصرف باطل صرف کنند و بجز مصرف نرسانند دیگر همه بدیها از عقب آن میآید
و از اینجهت است که گفته اند عقلا سه طایفه اند یکی آنکه دست از دنیا بردارد پیش از آنکه دنیا دست از او بردارد و آنکه قبر خود را
تعمیر کند پیش از آنکه بآنجا برود و آنکه خدا را از خود راضی کند پیش از آنکه او را ملاقات کند یکی از امرا از شخصی که عمر او بصد
سال رسیده بود پرسید که دنیا را چگونه دیدی گفت چند سالی بلا و شدت و چند سالی بآسانی و سهولت اینها از کم هم
در روند یکی بدنیا میآید و یکی از دنیا میرود اگر اول نیاید مردم تمام میشد و اگر دوم نمیرد جا بر مردم تنگ میشد پس امیر گفت
از من چیزی خواهش کن گفت عمر گذشته من را بمن بازده و اجل آینده مرا از من دور کن گفت قدرت ندارم گفت پس
مرا هم با تو کاری نیست یکی از بزرگان گفته که بهشت خانه ایست آباد و آبادتر از آن دل کسی است که آنرا آباد کند و دنیا خانه ایست
خراب و خرابتر از آن دل کسی است که خواهد آنرا آباد کند جهان چیست ماتم سرائی دو رو نشسته دو صف ماتمی روبرو
جگر پاره چیند بر خوان او جگر خواره چیند مهمان او و اخبار و آثاری که در مذمت دنیا و محبت آن و بیوفائی و کمی منزلت آن
و در ذم اهلش و هلاکت ایشان وارد شده بحد حصر و در کلمات ائمه معصومین خصوص سید و سرور زاهدین امیرالمؤمنین

علیه السلام

علیه السلام اینقدر رسیده که تامل در آنها دل از دنیا سیر و آدمی را از زینت آن دلگیر میکند و هر که ملاحظه فقرات خطبها و مواعظ
آن بزرگوار را که در نهج البلاغه و غیر آن مذکور است بکند پستی رذالت دنیا را میفهمد و حمق اهل دنیا و سفاهت آنرا بر میخورد مگر
نشنیده باشی که حضرت روح الامین از نوح نبی الله که بروایت صدوق دو هزار و پانصد سال عمر داشت پرسید که ای
دراز عمرترین پیغمبران دنیا را چون یافتی گفت آنرا خانه یافتم که دو در داشته باشد از یکدر در آمدم و از در دیگر بیرون رفتم و گویا
بگوشت رسیده باشد که حضرت روح الله بدهی گذشت که همه اهل آن هلاک شده و بر کوچها و راهها افتاده بودند و همه ایشانرا
محبت دنیای دنیه هلاک کرده بود و از بسیاری آفات دنیا و حقارت آن گفت که خدا آنرا بهیچیک از دوستانش نپسندید
و ایشانرا باجتناب از آن امر فرموده ایشان هم دل از آن برداشتند و بقدر ضرورت اخذ و باقی را پیش فرستادند از
جامه بجز ساتر عورتی نپوشیدند و از غذا بغیر از سد رمقی نخوردند و دنیا را منزل گذرگاه دیدند پس از آن بغیر از توشه نخواستند
دنیای خود را خراب و ویران و آخرت را معمور و آباد ساختند که صبروا قلیلا و نعموا طویلا زمانی اندک بزحمت صبر کردند
و بجاوید رحمت و نعمت رسیدند پس تو نیز ای جان برادر بایشان اقتدا کن و دل از این دنیای فانی بردار و بدانکه دنیا را اتفاقی
نه و این عجوزه خونخواره را وفائی نیست بسی عاشقان خود را کشته و بسی دلهای طالبان خود را بخون آغشته شعر آبستنی که اینهمه
فرزند زاد و کشت دیگر که چشم دارد از او مهر مادری شاهان عرب و عجم بین که از خیل و با حشم با خود در گور چه بردند و سلاطین
ترک و دیلم را نگر که بجز لقمه نماند از دنیا چه خورده اند شاه و گدا از لوح مزار سنگ بر سینه خفته و صالح و طالح در حجله قبر خود را
نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف چهری در چاه نیفتاده و هیچ راهی نه که سلیمان جاهی در آن زیر خاک قبر ننهاده هیچ
صبحی نیست که پسری از مرگ پدر گریبان چاک نه و هیچ شامی نه که پدری در عزای پسر غمناک نه سپهسالاران را نگر که تنها
در دست شحنه اجل گرفتار گردن فرازانرا بین که سرها در پیش و بکار خود در مانده وزیرانرا بین دفتر وزارتشان برباد رفته
امیرانرا نگر بی سپاه و لشکر در وحشت آباد گور رفته عالمانرا بین بر منبر تابوت نهاده بر دوش میکشند عابدانرا نگر که در محراب
لحد سر بر خشت خام مینهند کدام پادشاهی بر سریر دولت نشست که آخر الامر طعمه گرگ اجل نشده و کدام شهنشاهی بر تخت
عزت تمکن ساخت که دست مرگ بخاک مذلتش نکشید صد قرن بیش است که ذوالقرنین در زندان لحد محبوس و دارای
جهان آرا از دارائی خود مایوس است داستان رستم دستان بین بزنجیر قضا و قدر افسر افراسیاب را نگر با خاک راه
یکسان و برابر کاسه سر کاوس از سنگ حوادث شکسته و کتف بازوی شاپور ذوالاکتاف بریسمان اجل محکم بسته بهرام
گور گرفتار زندان گور و قامت قباد از قبای زندگانی عور اشکانیان در ماتم حیات اشکریز و ساسانیان در دست ستیزش
قهر الهی در رستخیز عباسیان را در مصیبت لباس سیاه در بر و آل سامانرا خاک بیسامانی بر سر محمود غزنوی را دود از
دودمان بر آمده طغرل سلجوقی را طغرای سلطنت سر آمد از ملکشاه نشانی نه و از خنجر سنجر بجز نامی نیست چنگیز خونریز
در چنگ پلنگ اجل گرفتار و تیمور مغرور طعمه مور و مار فاخته در خرابه قصر هلاکو بکوکو گفتن مشغول و قاآن و غازان از
منصب والای سلطنت معزول اورنگ اورنگ زیب بیرنگ و زیب مانده و همایون همایون فال از آستین
بر تخت و تاج افشانده شعر کجا آنکه شه دنیاش خوانند کی پرویز و کسرائش خوانند چه در راه رحیل آمد روا رو چه
پرویز و چه کسرا و چه خسرو کجا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتند داد از این خاک سر افتاده سر تاج
گشته دور و کو بهر همه تاراج گشته خزینه در گشاده گنج برده سپه رفته سپهسالار مرده که آمد روزی اینجا کوس میلش
کز بنامد خشتی بنگ رحیلش جگرها بین که در خوناب خاکست ندانم این چه دریای هلاکست هر آن ذره که آرد تند بادی
فریدونی بود یا کیقبادی کفی گل در همه روی زمین نیست که در وی خون چندین آدمی نیست ولایت بین که مارا

کوچ کاهست ولایت نیست انزندان وچاهست فصل بدانکه از برای دنیا صفت وحالاتی چند است که در هر صفتی آنرا تشبیه بچیزی نموده اند وبا یجهة مثالهای بسیار از برای دنیای غدار حاصل شده اوّل آنچه خداوند عظیم در کتاب کریم آنرا در بی ثباتی و سرعت زوال بآن تشبیه فرموده است وآنکیاهی است که از زمین بروید وبسبب آب باران لحظه خرمی وطراوت بهم رساند وبعد از ساعتی که آفتاب برآن بتابد خشک شود وباد آنرا متفرق وپراکنده سازد ودر اینصفت در بعضی احادیث آنرا به پلی مثال زده است که باید آنرا بتعجیل از آن عبور کرد مثال دوم در خصوص اینکه آنرا هیچ حقیقتی واصلی نیست بلکه محض وهم وخیالست ودر اینخصوص آنرا تشبیه کرده اند بخیالاتیکه آنرا در خواب می بیند وچون بیدار میشود اصلا از آنها اثری نیست بلی دنیا حکم خواب دارد ومرگ بیداریست بعد از آنکه اینخواب بانجام رسید ملاحظه خواهد شد که در دست آدمی هیچ نیست بلکه پیش از مردن هم چنین است نمی بینی که از برای آدمی عیش ولذت یا رنج ومصیبت میباشد چون آنسر آمد وگذشت مطلقا با خواب تفاوت ندارد وبسیار میشود که بعضی از امور تشکیک میشود که آیا آنرا در خواب دیده یا بیداری پس چه اعتبار ومرتبه ایست از برای چیزیکه با خواب مشتبه شود بلکه بعد از گذشتن هیچ فرقی با خواب نداشته باشد مثال سیم در مخالفت ظاهر دنیا وباطنش گفته اند که دنیا چون پیره زالیست متعفن که ظاهر خود را زینت دهد وخود را بانواع حلی وزیور بیاراید تا مردمانرا بخود فریفته سازد وایشان فریب آنرا خورده باو دست در آغوش نمایند چون نقاب از چهره آن بر دارند بر باطن آن مطلع گردند به بینند عجوزه ایست کریه صورت قبیح سیرت بانواع قبایح موصوف وباقسام معایب معروف مرویست که در روز قیامت دنیارا بصورت پیره زالی کبود موا ازرق چشم گراز دندان کریه منظر قبیح رخسار پس بیاورند آنرا مشرف برهمه مردم کنند وبایشان گویند که اینرا می شناسید گویند نعوذ بالله که ما اینرا شناسیم خطاب رسد که آنید نیاییست که بآن تفاخر میکردند وبواسطه آن بیکدیگر رشک میبردند ودشمنی میکردند وقطع رحم مینمودند پس دنیارا بجهنم می افکنند دنیا فریاد بر می کشد که خداوندا کجایند پیروان ودوستان من پس خداوند عالم میفرماید که دوستان آنرا بآن ملحق سازند وبعضی در اینخصوص دنیارا تشبیه نموده اند بمار وظاهر آن نرم وهموار وباطنش زهر قاتلست وهر که ظاهر وباطن آنرا شناخت حقیقت این تشبیه وحقیقت آنرا می شناسد چهارم در خصوص کوتاهی عمر دنیا گفته اند که دنیا از برای هر کسی مانند یک کامست که بردارد وچه شک که هر که ملاحظه کند پیش از وجود خود را تا ازل الآزال وبعد از رفتن خود را تا ابد الآباد میابد وسیر روزی که در دنیا زیست مینماید بقدر یک قدم بلکه کمتر است در پیش سفری طولانی بلکه در پیش زیاد تر از پانصد هزار مسافت تمام روی زمین مان مان ما از اینمثال غافل نگذاری وتامل نکرده از آن دست برنداری وهر که باین تامل کند وبا نیدیده دنیارا به بیند دیگر دل بآن نمی بندد وبهر نوع که آید روز بگذراند وباک ندارد بلکه دو روزه عمر اگر دیر است اگر روز چنان کند بگذراند بگذرد وزود بلکه هر که باین چشم بدنیا نگرد دیگر در آن خشتی بر خشتی نمیگذارد چنانکه رسید رسول از دنیا رفت ودل بدنیا نبست ودو خشت بر روی هم نگذاشت روزی یکی از اصحاب را دید که از گل خانه میسازد فرمود امر از این کار با شتاب تر است پنجم در قدر دنیا نزد آخرت ولمی آن گفته اند نسبت دنیا در پیش آخرت مانند دریاییست بی پایان اگر کسی انگشت خود را بآن داخل کند پس جمیع دنیا وما فیها مثل آنقدر رطوبتی است که بانگشت باقی میماند وآخرت چون آن دریا است بلکه کسی که از حقیقت آگاه باشد میداند که قدر دنیا در نزد آخرت بسیار از اینهم کمتر است ولیکن دیده بینا کجاست ششم در خصوص اینکه امر دنیا بجائی منتهی نمیشود وهر شغلی از آن شغلی دیگر منجر میشود وهر علاقه علاقه دیگر در عقب میآورد ودر اینخصوص آنرا تشبیه نموده اند بآب دریا که هر چه آدمی بنوشد تشنگی را فرو نمی نشاند بلکه هر قدر از آن نوشد عطش را زیاد میکند تا او را هلاک کند واین امریست مشاهد محسوس که هر که ملاحظه کند می بیند که بیتراز دنیا کسی است که میل او بدنیا کم وعلاقه او اندک است وهر کرا

مال

مال وتجمل بیشتر در دسرا او افزون تر ومشاغل وگرفتاری او افزون تر است دآخری از برای او نیست هفتم در صعوبت خلاصی از آن بعد از گرفتاری وهر کرا گرفتاری بیشتر خلاصی آن مشکل تر ودر اینخصوص اهل دنیارا تشبیه کرده اند بکرم ابریشم که بر دور خود می تند وراه نجات خود را سد میکند وهر چه بیشتر بر خود می تند خلاصی آن مشکل تر میشود تا بالمره راه خلاص مسدود از غم وغصه هلاک میشود واکثر ابناء دنیا باینحالت مبتلا هستند هشتم آنکه مثال زده اند دنیارا در طراوت اول وکثافت وخباثت آخر بطعام لذیذه که خورده میشود که ابتدای آن در نهایت لطافت وپاکیزگی وچون تخورده وساعتی از آن گذشت همه آن کثافت ونجاستی میشود که آدمی نظر کردن آنرا کراهت دارد چه جای خوردن وهمچنانکه هر طعامیکه چرب تر ولذیذتر است ثقل آن کثیف ومتعفن تر است همچنین هر چه از شهوات دنیویه که مرغوب تر ومطبوع تر است در وقت مرگ اذیت وکراهت آن بیشتر وفتنه آن عظیم تر خواهد بود واینرا در دنیا نیز معاین ومحسوس است زیرا که هر چه محبت بآن بیشتر ولذت بوجود آن بالا تر است درد والم ومصیبت وماتم در فراق آن افزون تر است ومرگ نیست مگر مفارقت از دنیا نهم مثال زده اند دنیارا بخانه کسی که آماده کرده باشد وطبقی بر آن نهاده باشد وبر آن طبق از گلها ورياحین گذارده وبه ترتیب مردم را خوانده باشد که بیایند باینخانه ودخل وآنگل وریاحین را به بینند وببویند واز برای دیگران که بعد میآیند بگذارند وبروند نه اینکه آنگلها را بردارند وباخود ببرند پس یکی از آن اشخاص چنان گمان کند که اینها را بایشان داده اند پس دل بآن ببندد وبآن خرمی وشادی کند چو نخواهد بیرون برد از او بگیرند در آنوقت متالم واندوهناک میگردد وشادی آن بملال مبدل میگردد وکسیکه حقیقت کار را مطلع است بآنها منتفع میشود وشکرگذاری صاحب خانه را میکند وشادان وخرم از آنخانه بیرون میروند وهمچنین هر که دنیا را شناخت ومقصود از آمدن خود را باینجا دانست میداند که آنهمانخانه که از برای مسافرین عالم آخرت مهیا شده که چون بمنزل رسید منتفع بگذارند ورو به مقصد گردند وهر که نادان وجاهل واز حقیقت کار غافل است چنین تصور میکند که اینها ملک او است ودل بآن می بندد وچون او را بیرون میکنند وهمه آنچه را تصرف کرده از او پس میگیرند مصیبت او شدید ومحنتش عظیم میگردد دهم دنیارا تشبیه کرده اند به بیابان بی پایان خالی از آب وگیاه که جمعی بمنزل در راحله در اینجا وارد شوند وراه را گم کرده حیران وسرگردان بمانند وبسر حد هلاکت رسند در این بین مردی بایشان رسد گوید هر گاه شما را بآب وسبزه رسانم چه میکنید گویند دیگر از اطاعت تو سر نه پیچیم وبراین پیمان از ایشان گیرد وایشانرا بر سر چاهی که اندک آبی داشته باشد وقلیل گیاهی در اطراف آنها باشد بیاورد وایشان از آن آب نوشند ولحظه استراحت کنند پس آنشخص گوید بسم الله کوچ دهید تا شمارا به آبادانها ومعموره وبستانها وگلستانها برسانم بیشتر ایشان امتناع کنند گویند همین آب وگیاه ما را کافیست واز این بهتر نمی خواهیم وطایفه قول او را قبول کرده گویند نه آخر شما عهد بستید که از گفته ای ما تجاوز نکنید واین بیابان جای ماندن نیست وچون شب در آید قطاع الطریق وسباع شمارا نابود میکنند وطایفه باتفاق آنمرد رفته تا بمقصد عالی برسند وتتمه در آنجا بمانند تا شب درآید دزدان بر سر ایشان ریزند بعضی را کشته وطایفه را اسیر نمایند یازدهم مثالیست که صدوق رحمة الله در کتاب اکمال الدین از بعضی حکما نقل کرده در خصوص حال ایشان ومغرور شدن آن بدنیا وغفلت از مرگ وما بعد آن وفرو رفتن بلذات فانیه وآن اینست که حال کسیکه بلذات فانیه مشغول گردد مثل شخصی است که در چاهی عمیق بریسمانی آویخته باشد که داخل چاه شود چون بوسط چاه رسد نظر کند بپایین چاه واژدهائی بیند که دهن گشوده منتظر آنست که این شخص بزیر آمده وآنرا فرو برد ودو موش سیاه وسفید در بالای چاه باشند وبتعجیل آن ریسمانرا قطع نمایند ودر آنی از قطع آن نیاسایند ودر وسط چاه زنبوری چند خانه کرده باشند وبدیوار چاه قدری عسل وخاک آمیخته از ایشان مانده باشد وآن زنبورها بر آن مجتمع شده باشند وآن شخص با وجود آنکه آن اژدها را دیده ودو موش را ملاحظه نموده باشد ومیداند

که در اندک زمانی آن ریسمان منقطع و طعمه اژدها خواهد شد رو بآن عسل خاک آلوده آورده مشغول لیسیدن آن شود و باز نبورها از دو خورد
نماید و همه حواس خود را متوجه آن ساخته از بالا و پایین خود را فراموش کند. و این مثلی است که هر که در آن تامل نماید میداند
که حال دنیاپرستان مطابق اینست پس اگر حکم بحماقت آن شخص نماید باید خود را هم اگر از اهل دنیا باشد بداند که
احمق است و چاه همانا خانه دنیاست و ریسمان رشته عمر است و اژدهای دهن گشوده مرگست و دو موش روز و شب اند
که پیوسته مشغول رشته عمرند و عسل خاک آلوده لذات دنیاست که بهزار گونه زحمت و کدورت و الم و مصیبت آلوده است
و زنبورها اهل روزگار و طالب دنیا هستند و دوازدهم مثالیست که بعضی از اهل معرفت از برای دنیا و اشتغال به
مزخرفات آن و حسرت و ندامت ایشان بعد از مرگ ذکر کرده است پس تشبیه کرده است اهل دنیا را بطایفه که در کشتی نشسته
باشند و بجزیره رسند و بجهة قضای حاجت بآنجا روند با وجود آنکه دانند که کشتی چندان مکث کنار جزیره نمیتواند کرد
و بتعجیل خواهد گذشت پس در آن جزیره متفرق شوند و بعضی بشتاب قضاء حاجت نموده بکشتی آیند و مکان وسیع گرفته
ساکن گردند و طایفه مشغول سیر درخت و کوه جزیره شده بعد از ساعتی بفکر افتد و خود را برساند و مکان تنگی با زحمت بر
دست او آید و قومی دیگر دلبستگی بپاره سنگها و حیوانات آن جزیره بهم رسانیده نتوانند از آنها بگذرند و آنها را بر دوش کشیده
وقتی برسد که بسیار مکان تنگی تحصیل کند و بصد زحمت خود را در آنجا جا دهد و جای آنچه برداشته نباشد آنرا بر دوش
خود نهد و با تنگی مکان بثقل آنها نیز گرفتار گردد و پشیمان شود و نتواند آنها را بیجا افکند و جمعی دیگر چنان مشغول سیر گردند
که از کشتی و دریا و مقصد فراموش کنند و در آنجا باشند تا شب در آید و سباع از میان درختان در آیند و تاریک گردد
بعضی از اینها طعمه سباع شوند و بعضی در گل و لای فرو رفته هلاک گردند و بعضی که باشند از غصه و گرسنگی تلف شوند
و آنهاییکه ثقل آنچه از جزیره برداشته اند بر دوش ایشان مانده در کشتی انواع خواری از اهل آن بشنوند و آنچه از نباتاتیکه برداشته اند
بپژمرند و مردار آنها بر دوشش باند و متعفن گردد و از تعفن آن بیمار شود و در کشتی بمیرد یا بیمار و مبتلا بوطن رسد و در آنجا
یا همیشه بیمار باشد یا بعد از مدتی بمیرد و اما ایشانیکه دیرتر آمدند و چیزی برنداشتند تا در کشتی هستند بجهة تنگی مکان زحمت
میکشند اما بعد از بیرون آمدن براحت و روح میافتند و کسانیکه ابتدا آمدند و مکان وسیع گرفتند همیشه در استراحت هستند
تا صحیح و سالما بمنزل خود وارد شوند فصل سابق بر این اشاره شد بر اینکه دنیا بر دو قسمت یکی ممدوح و دیگری مذموم و ملعون
و بیان این آنست که وصول باعلی مراتب سعادات و فوز به بساط قرب حضرت خالق البریات حاصل نمیشود مگر بصفای دل
و حب خدا و انس بآن و سبب صفای دل باز داشتن نفس از شهوات دنیویه است و عبادت کردن و طاعت نمودن
سبب حب خدا و معرفت اوست و آن نمیشود مگر بدوام فکر در آثار عجیبه و بدایع غریبه او و باعث انس کثرت یاد خدا و مداومت
بر آنست و این سه صفت است که آدمیرا بنجات و بمراتب سعادات میرساند و اینها باقیات الصالحات اند و شکی نیست که
هر که در صدد تحصیل این سه صفت و اسباب آنها باشد آن سالک راه آخرتست و خود ظاهر است که تحصیل اینها بصحت
بدن محتاج و آن موقوفست که آدمی غذایی که حیات بر آن باقی و لباسی و مسکنی و هر یک از اینها محتاج باسباب چند هستند پس
هر که از دنیا بهمین قدر از برای تحصیل آخرت بردارد از اهل دنیا نخواهد بود بلکه دنیا در حق او مزرعه آخرت خواهد بود بلی اگر از
اینقدر کمتر را هم بقصد حظ نفس و تنعم در دنیا فرا گیرد داخل اهل دنیا خواهد گردید و لیکن حظ نفس و خوش گذرانیدن
در دنیا بر دو قسمت یکی آنکه صاحبش را بعذاب آخرت میرساند و آنرا حرام گویند و دیگری آنکه بعذاب نمیرساند
لیکن باعث طول حساب و محرومی از درجات بلند و مراتب ارجمند در آخرت میگردد و آنرا حلال نامند و هر گاه دیده بینا
باشد میداند که طول معطلی در موقف عرصات بجهة محاسبه نیز عذابیست بلکه اگر محاسبه هم نباشد همان درجات عالیه

در بیان دنیای ممدوح و مذموم

که از دست آدمی در بهشت در میرود و آن حسرت و ندامتهاییکه بجهة معاوضه آنها با حظوظ خسیسه رذیله دنیا دست میدهد
عذابیست شدید و چنانچه خواهی اینرا بفهمی حال خود را در دنیا ملاحظه کن که اگر امثال و اقران خود را ببینی که بمرتبه از مراتب
دنیویه از تو پیش افتند و از تو بالاتر شوند و تو بجهة کوتاهی و تقصیر خود تنزل نمایی چگونه حسرت و ندامت از برای تو حاصلست
با وجود اینکه میدانی که اینمراتبی است که بقایی ندارد و مشوب بانواع کدورتست پس ببین حال تو چگونه خواهد بود در وقتیکه
ببینی که مرتبه و سعادتی از دست تو رفته است که اگر اهل روزگار همه عمر دنیا را در بیان وصف عظمت آن صرف نمایند و
بنهایت آن نتوانند رسید و هر که در دنیا نعمتی باو رسد یا لذتی دریابد اگر چه بشنیدن آواز هزاری باشد یا تماشای سبزه
زاری یا نوشیدن آب سرد خوشگواری در مقابل او لذتی از لذات آخرت از دست او در میرود و باید از عهده جواب و
محاسبه آن بر آید و خوف و خطر محاسبه را بکشد و در مقام حساب بایستد و ذلت و انکسار را ببیند پس دنیا کم و زیادش
حلال و حرامش ملعون و موجب نقصان و رانده نظر سعادتمندان مگر آنچه اعانت کند آدمیرا بر تحصیل آخرت که آن فی
الحقیقه از دنیا نیست و هر که معرفت او بیشتر اجتنابش از نعمت دنیا افزونتر حتی اینکه منقولست که زاهد مطلق عیسی بن
مریم سر بر سر سنگی نهاد که استراحت کند شیطان در برابر او در آمد و گفت بدنیا رغبت نمودی آن سنگ را برداشت
و دور افکند و سلیمان بن داود با وجود سلطنت و پادشاهی اطعمه لذیذه را بمردم میداد و خود بنان جو معاش میکرد و باین
سبب بود که خداوند عالم دنیا را از رسول آخر الزمان دور گردانید که روزها را بگرسنگی میگذرانید و در شدت گرسنگی
سنگ بر شکم مبارک می بست و باین جهة بود که خدا خیل محنت و بلا را متوجه انبیا و اولیا و سایر ارباب ولا گردانید هر که در این
بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند همه اینها از راه محبت و مهربانی با ایشانست تا اینکه در آخرت بنهایت مراتب
قرب و سعادت فایز گردند همچنانکه پدر مهربان فرزند را از طعامهای چرب و شیرین منع میکند و او را بفصد و حجامت
میاندازد و این نه از عداوت با اوست بلکه از راه مهربانی و شفقت است ای جان من تامل کن که اگر ترا غلام زنگی متغنی بوده باشد
و ببینی که طعامهای مختلف و حلواهای وافر بروی هم میخورد و متعرض آن نمیشوی بلکه گاه باشد اگر دیگر هم از تو زیاد و چیزی
ببینی و اگر طفل عزیزی داشته باشی یکدانه خرما در دست او ببینی از او گرفته میافکنی و باندک ناخوشی که عارض او شود او را
زیر تیغ حجام می نشانی پس از این میتوانی قدر و مرتبه خود را نزد خدا بدانی و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر چه از برای خدا نیست
دنیا نیست و آنچه در دنیاست بر سه قسم است اول آنکه نمیتواند شد از برای خدا باشد بلکه البته در صورت و حقیقت از دنیاست
چون انواع معاصی و محرمات و اصناف تنعم بمباحات و این دنیاییست که علی الاطلاق مذموم است دوم آنکه صورت از دنیا
و حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد و میتواند از برای خدا باشد چون اکل و شرب و نکاح و امثال اینها سیم آنکه صورت
از دنیا نیست اما حقیقت آن میتواند از برای دنیا باشد خدا باشد و از برای دنیا مثل علم و عمل و طاعت و عبادت که صورت
اینها از دنیا نیست اما اگر آنها را بجهة خدا تحصیل کند و بجا آورد از دنیا نخواهد بود اما اگر غرض از آن جاه و منصب و شهرت باشد
از دنیای ملعونه خواهد بود فصل دانستی که دنیا عبارتست از هر چیزیکه در آن از برای بنده پیش از مردن نصیبی هست خواه
نعمت و مال باشد یا منصب و جاه یا متابعت شهوت شکم و فرج یا بطلب علو و برتری و تکبر یا بانتقام و غضب و تشفی
غیظ یا غیر اینها و بالجمله از برای دنیا شعب و فروع بسیار است و لیکن اعظم آفات آن که متعلق بقوه شهویه است مالست زیرا که
هر زنده بآن محتاجست و از برای مال فواید بسیار و آفات و غوایل بیشمار هست و تمیز خوب و بد آن در نهایت صعوبت
و اشکالست زیرا که از نبودن مال صفت فقر و احتیاج بهم میرسد و از وجود آن وصف غنا و ثروت حاصل میشود
و این هر دو صفتی هستند که خداوند کان خود را بآنها امتحان میفرماید و از برای فقر دو حالت متصور هست حرص و قناعت

در بیان حرص

یکی محمود و دیگری مذموم است و حریص بر دو قسم است یکی حریصی است که حرص آن بکسب و صنعت کردنست بدون طمع
در مال مردم و یکیست که حرص آن بگرفتن مال مردم بظلم و زور یا بگدائی و سئوالست و هر دو طایفه هلاک کنند کو طایفه آخر
بدتر از اول باشند و از برای غنی نیز دو حالت است امساک و بذل یکی ممدوح و دیگری مذموم و بذل هم بر دو نوع است
میانه روی و اسراف اول محمود و ثانی مذموم و غیر اینها و جمیع این امور اموری هستند که فهمیدن آنها مشکل است و کسیکه طالب
مال باشد باید اول تمیز میان نیک و بد انحالات بکند و طریقه نیک آنرا پیش نهاد خود سازد تا نجات یابد فصل چون دانستی که
یکی از شعب دنیا مالست پس بدانکه در قرآن و احادیث مذمت مال و بدی محبت آن بسیار وارد شده است خداوند عالم
میفرماید یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ومن یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون یعنی ای کسانی که
ایمان آورده اید مشغول نسازد مالها و اولاد شما شما را از یاد خدا و کسانیکه چنین کنند ایشانند زیانکاران و باز میفرماید انما
اموالکم واولادکم فتنة جز این نیست که اموال و اولاد شما فتنه اند از برای شما که بآنها شما را امتحان مینمائیم و حضرت رسول
فرمود که دوستی مال و بزرگی نفاق را میرویاند چنانکه آب گیاه را میرویاند و فرمود که دو گرگ ضیاد که داخل حصار
گوسفندی شوند اینقدر گوسفند را فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه دین مسلمانانرا فاسد میکند و فرمود که بدترین امت
من مالدارانند و فرمود که دوستداران فرزند آدم سه چیز است یکی تا وقت مردن با اوست و آن مالست و یکی دیگر تا لب
گور همراه اوست و آن اهل و عیالست سیم تا عرصه محشر همراهی آن میکند و آن اعمالست و فرمود که چون روز قیامت شود
صاحب مال را میآورند که مال خود را بمصرفیکه خدا فرموده است رسانیده است و مال او نیز در پیش روی و میآید و چون
بصراط میرسد هر جا که می ایستد و رفتن بر او مشکل میشود مال او میگوید بگذر که تو حق خدا را در من بجا آوردی پس دیگری را
میآورند که اطاعت خدا را ننموده و مال او در پشت سر او میآید چون بصراط رسد هر جا که می ایستد مال او گوید وای بر تو که
در حق خدا کوتاهی کردی پس چنین خواهد گفت تا او بجهنم افتد و هلاک شود و نیز از آنحضرت مرویست که دینار و درهم
بهلاکت افکندند کسانیرا که پیش از شما بودند و شما را نیز هلاک خواهد نمود و در حدیثی دیگر از آنحضرت مرویست که در روز قیامت
مردی را میآورند که از حرام در دنیا مال جمع نموده بود و در حرام صرف کرده بود پس امر شود که او را بجهنم افکنند و دیگری را
میآورند که مال از حلال جمع کرده و در مصرف حرام خرج نموده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را میآورند که مال از
حرام جمع کرده و بمصرف حرام خرج کرده خطاب رسد که او را بجهنم برند و مردی دیگر را میآورند که مال از حرام جمع کرده و بمصرف
حلال رسانیده او را نیز بجهنم اندازند پس مردی را میآورند که مال از حلال تحصیل نموده و بحلال خرج کرده باشد خطاب
رسد که او را باز دارید شاید در طلب این مال ضرری بیکی از اموری که بر او واجب است رسیده باشد مثل اینکه نماز را از وقتش
تأخیر انداخته باشد یا کوتاهی در رکوع یا سجود یا وضوی آن نموده باشد عرض کند که پروردگارا از حلال کسب کردم و
بحلال خرج کردم و هیچ یک از واجبات خود را ضایع نکردم خطاب رسد شاید بسبب این مال بر امثال و اقران فخر نموده
باشد و بر کبر یا جامه مباهات نموده باشد عرض نماید که پروردگارا چنین عملی نیز از من سر نزده خطاب رسد که
شاید کوتاهی و منع نموده باشد حق کسانیرا که من امر کردم که بدهد سادات و یتیمان و مساکین و راه گذران عرض
کنند پروردگارا هیچ حقی را که امر فرموده بودی ضایع نکردم در اینوقت اجماعت حاضر میشوند و در مقام مخاصمه
بر میآیند و میگویند خداوندا مال او عطا کردی و او را غنی گردانیدی و باو فرمودی که بما بدهد اگر از جواب مخاصمه
ایشان برآمد و معلوم شد که حق آنها را داده و هیچ فخری و مباهاتی نکرده و واجبی از او ضایع نشده خطاب میرسد
که باست و بیاور شکر نعمتی که بتو عطا فرموده ام از آنچه خورده و آشامیده و لذتها که یافته آه آه ای بیجان. برادر

کیکه

در بیان مفاسد مال

لیکه مدخل و مخارج او حلال و همه واجبات خود را بجا آورده باشد و حقوق الهی را ادا نموده باشد باینقدر محاسبه او را
میرسند پس آیا چگونه خواهد بود حال امثال ما که غرق فتنه دنیا گشته ایم و خود را بحلال و حرام آن آغشته ایم نه از شبهات آن اجتناب
میکنیم و نه از شهواتش و نه از اموالش میگذریم و نه از آلایش شکمهای گرسنه در جوار ما سر بیالین مینهند و انواع اطعمه را میخوریم
و بشکر آن نمی پردازیم آه چه بزرگ خواهد بود مصیبت ما و چه عظیم خواهد بود دبیه ما بسا حسرتها و پشیمانیها که بار و دبه و چه قدر اندوه
و ماتمها که از برای ما باشد در وقتیکه هیچ سودی نبخشد میدانیم که دنیا با ما چه خواهد کرد و فردا در حضور پادشاه قهار از عهده
جواب چگونه بر خواهیم آمد خوشا حال کسانیکه از دنیا محروم ولی نصیب اند شعر از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر
کهن حال سبکباران خوش است حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست تا نپنداری که احوال جهانداران خوش است
و از اینجهة بود که بعضی اصحاب سینه مختار گفت که راضی نیستم روزی هزار مثقال طلا از حلال کسب کنم و در راه خدا صرف کنم با
وجود اینکه از هیچ عبادت مرا باز ندارد گفتند چرا گفت میترسم از اینکه روز قیامت مرا باز دارند و بپرسند از کجا آوردی
و بچه مصرف رسانیدی پس سزاوار مؤمن آنست که خود را بدنیا آلوده نسازد و بقدر کفاف از دنیا بس نزد و اگر زیادتی
باو برسد بجهة خود پیش بفرستد اگر بعد بماند مفاسد و آفات بسیار دارد شعر برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو
پیش فرست مرویست که مردی بحضرت پیغمبر عرض کرد که چرا من بشوق بمرگ ندارم حضرت فرمود که آیا مالی داری عرض
کرد بلی یا رسول الله فرمود مال خود را پیش روی خود بفرست زیرا که دل هر کسی همراه مال اوست اگر پیش فرستاد میخواهد
زود بآن برسد و اگر گذاشت میخواهد با آنجا باشد حضرت امیرالمؤمنین درهمی بدست گرفتند فرمودند تو تا از دست من
بیرون نروی نفعی بجهة من نداری در بعضی روایات رسیده که اول روزیکه سکه دینار و درهم زده شد شیطان آنها را
برداشت و بر روی خود گذارد و بوسید و گفت هر که شما را دوست دارد بنده بر حق منست بعضی از بزرگان گفته اند که دو
مصیبت از برای بنده در مالش در وقت مردن که اولین و آخرین مثل آنها را نشنیده اند یکی آنکه همه آنها را از او میگیرند
و دیگر آنکه همه محاسبه او را از او میخواهند و مخفی نماناد که چنانکه در آیات و اخبار مذمت بسیار از برای مال رسیده همچنین
مدح آن نیز وارد شده است خدای تعالی آنرا در قرآن کریم خیر نامیده است و پیغمبر خدا فرمود خوب چیزیست مال صالح از
برای مرد صالح و جمیع اخباریکه در ثواب صدقه دادن و مهمانی و سخاوت و حج و غیر اینها از چیزهائیکه تحصیل آنها بمال بسته است
رسیده دلالت بر خوبی مال میکند و توفیق میان این اخبار آنست که مال میتواند شد که وسیله وصول بسعادت اخرویه
و فوز بدرجات علیه گردد و ممکن است که بواسطه رسیدن بمقاصد فاسده و که سد راه علم و عمل و حجاب سعادت ابدیه شود
پس هر مالیکه بمصرف اول رسید ممدوح و مستحسن و آنچه بمصرف دوم رسید مذموم و مستهجن است و اخباریکه دلالت بر
مدح آن میکند بر اول محمول و آنچه دلالت بر مذمت آن مینماید حمل بر دوم میشود و چون اکثر طباع بنی آدم به پیروی شهوات
نفسانیه مایل و آن بواسطه مال حاصل میشود و بانچه زاید بر قدر کفاف آید در محل خطر و حذر از آن بهتر است و طوایف انبیا
و خیل و بیا و ابرار ازشر آن پناه بخداوند میبردند حتی اینکه پیغمبر آخر الزمان فرمود پروردگارا قوت آل محمد را بقدر
کفاف کن و فرمود خداوندا مرا زنده کن و عطا کن چون زنده کان مسکینان و بمیران چو مردن مسکینان فصل از آنچه گذشت روشن
شد که مال مانند ماریست که هم در آن زهر است و هم تریاق و مفاسد آن زهر و فوایدش تریاقست و هر که آنها را بشناسد
میتواند از شر مال احتراز و خیر آنرا تحصیل نماید و بجهة اینمطلب میگوئیم که اما مفاسد مال بر دو قسمت مفاسد دنیاویه و آخرویه
اما مفاسد دنیاویه آن زحمتها و شداید است که ملاحظه میشود که اغنیا و مالداران بآن مبتلا و گرفتار ند از ترس و بیم و حزن و اندوه
و هم و غم و پریشانی خاطر و تفرق احوال و تلخی عیش و زحمت در تحصیل مال و محافظت و نگاهبانی و دفع دزد و ظالم و حاسد

ازآن اری شعر خوش وقت بوریا و گدائی و خواب امن کاین عیش نیست درخور اورنگ خسروی واما مفاسد دینیه آن بر سه

نوعست اول اینکه باعث ارتکاب معاصی میگردد زیراکه بواسطه قدرت بر معاصی حاصل و راه وصول بآنها آسان میگردد

پس هرگاه شهوت معصیت بحرکت آید و انسان خودرا قادر بر آن به بیند و بسهولت بر آن تواند رسید بسا باشد که داخل

آنشود و کمتر از او سر زند و اما اگر مأیوس از مکان آنگناه باشد و قدرت بر آن نداشته باشد داعیه آنمعصیت را میکند و از

اینجهت است که گفته اند که یکی از اسباب معصیت عدم قدرت بر آنست پس کسیکه بواسطه بر گناه قادر شد اگر مرتکب آنشود هلاک

میشود و اگر مرتکب نگردد و صبر کند آن نیز شدت و زحمتی است زیراکه صبر با وجود قدرت نیز بسیار شدید است دوم آنکه

باعث غرق خوش گذرانیدن و فرو رفتن بنعمتها میگردد زیراکه هیچ جا نکه غالب آنست که مالداران مشغول تنعم میشوند

و بخوش گذراندن الفت و عادت میکنند و نمیتوانند از نعمتها بگذرند و هر یک لذتیرا که یافتند میل بلذت دیگر از عقب

آن میآید و چون بانیمعتاد شدند و بخوش گذراندن عادت کردند بسا باشد که از حلال میسر نگردد پس دست بمال مشتبه

دراز میکنند و بتدریج از آن تجاوز نموده بحرام فرو میروند و باین سبب بانواع اخلاق رذیله از کذب و نفاق وریا

وحسد و غیر اینها مبتلا میگردند و بسیار کم اتفاق میافتد که کسی صاحب مال و ثروت باشد و بخوش گذرانیدن و تنعم

عادت نکند و در صدد آن نباشد و کیکه انواع اطعمه لذیذه و لباسهای فاخره از برای او میسر باشد کجا میتواند آنهارا ترک

کند و بنان جوی و جامه کهنه قناعت کند آری این شان کسی است که صاحب نفس قوی قدسیه باشد مانند سلیمان بن داود ع

وامثال او علاوه بر اینکه آدمی بعد از آنکه مال او بسیار شد محتاج باعوان و انصار میگردد و سر و کار او با مردم میافتد و کسیرا

که سر و کار او با اهل دنیا باشد چاره ندارد که با ایشان بنفاق و دورو مسلوک کند با وجود اینکه سر و کار با اهل دنیا داشتن

باعث عداوت و کینه و حسد میگردد و ریا و غیبت و بهتان و سخن چینی و سایر معاصی میگردد و اینهمه از شومی مال و احتیاج

بحفظ و اصلاح آن هم میرسد سیم و آنمفسده ایست که هیچ صاحب از آن خالی نیست و آن اینست که محافظت مال و انجام

دادن امور متعلقه بآن آدمیرا از یاد خدا باز میدارد و هر چه بواسطه آن انسان از یاد خدا غافل شود نیست مگر خسران و وبال و از اینجهة

عیسی بن مریم فرمود در مال سه آفت هست یکی آنکه آنرا از غیر وجه حلال تحصیل کنی عرض کردند که اگر از ممر حلال بدست آید

فرمود آفتی دیگر دارد که آنرا در غیر موقعش صرف کنی عرض کردند که اگر در موقعش صرف کنی فرمود آفتی دیگر دارد که بجا

بجاکردن و محافظت آن آدمیرا از یاد خدا باز میدارد و ایندردیست بیدوا و مرضی است بیشفا زیراکه روح عبادت

و حقیقت آن یاد خدا و تفکر در عظمت و جلال آنست و ایندرا میخواهد فارغ و خاطری جمع بیغم و اندیشه و زبان شعر نه خیال

اینفلان و آنفلان صاحب ده مزرعه و صبح و شام در فکر حساب سرکار و خیانت آن و کوتاهی برزگران در امر مزرعه

و زراعت و عمارت آنست کاهی مشغول فکر منازعه با شرکاء اراضی و قنات و زمانی متوجه خیال خصومت با اهل

خراج و مالوجهات و لحظه در یاد کاو و خر و ساعتی در فکر اسب و استر شب در خیال طویله و انبار و روز در کار آبیار

و شیار و غیر اینها از افکار بسیار و تاجر مسکین روز و شب با صد فکر قرین کاهی در فکر خیانت شریک و زمانی در تهیه

اسباب سفر دور و نزدیک کاه میگوید فلان شریک همه سود را برد و زمانی خیال میکند که مضارب تمام سرمایه را

خورد یا فلانکس در عمل کوتاهی کرد یا نه و فلان شخص مالرا ضایع نمود یا نه فلان محاسبه سهو است یا درست فلان حریف

در معامله سخت است یا سست و در اغلب اوقات در غربت محزون و مغموم و بیجهت کساد و نارواج مالش اندوهناک

و مسموم و همچنین سایر مالداران و بالجمله فکرهای اهل دنیا را نهایتی و خیالات ایشانرا غایتی و کسیکه بخور قوت شدن خودرا

نداند و زیاده از آنرا نمیطلبد از همه این خیالات فارغ و از جمیع این آفات سالمست غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز

هرچه

زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است واما فواید مال پس آن نیز بر دو قسم است دنیائی و آخرتی اما فواید دنیائی آنچیزهائیست که فایده

آن پیش از مرگ ظاهر میشود مثل خلاصی از ذلت سؤال و خجلت عیال و خواری و پستی و حقارت و تهیدستی و عزت

و بزرگی در میان مردمان و بسیاری دوستان و اعوان و حصول وقع و اعتبار در دلها و امثال اینها و اما فواید اخرتی آن

سه نوعست اول اینکه صرف خود نماید از برای بجا آوردن عبادت و قوت یافتن بر طاعت و ستر عورت و حج و جهاد

و امثال اینها دوم اینکه بمصرف مردمان رساند یا بجهة فقر و استحقاق ایشان و ثواب این ظاهر و روشن یا بجهة رعایت شان

و مروت خود و زیاده صداقت و محبت مردمان مانند مهمانی کردن و هدیه دادن و اعانت مردمان نمودن و نحو اینها و از

برای هر یک اینها ثواب بسیار در اخبار رسیده است و فقر و استحقاق در ثواب اینها شرط نیست بلی شرط ثواب

در اینها نیت قربت است یا از برای محافظت آبروی خود و چون دفع شر ظالم و بستن زبان هرزه گویان و امثال اینها

و این نیز موجب ثواب میشود حضرت رسول ص فرمود که هر مالیرا که آدمی بجهة محافظت آبروی خود صرف کند حکم صدقه

دارد یا بکسی بدهد که خدمت او را کند و شغلی که با او رجوع کند بانجام رساند و شکی نیست که این نیز از امور متعلقه بآخرت

زیراکه کارهائیکه انسان بجهت زندگانی آن محتاج است بسیار است و اگر همه را خود متوجه شود وقت او ضایع میشود و روزگارش

بحیف میرود و از کار آخرت باز میماند و شکی نیست که کسیراکه هیچ مال نیست باید همه اینکارها را خود متوجه شود و از ذکر و

فکر و عبادت و طاعت باز ماند سیم آنکه آنرا بمصرف خیرات جاریه و باقیات الصالحات رساند از ساختن مسجد و مدرسه

و رباط و پل و اجرای قنوات و نوشتن قرآن و کتاب و نشاندن اشجار و امثال اینها از چیزهائیکه بعد از آدمی باقی میماند

و مدتها روز بروز ثواب آن عاید میگردد و باعث دعای بندگان خدا از خوبان و صلحا میشود و آدمی بخیر مذکور میگردد

هرکه خواهد از مفاسد مال نجات یابد باید چند چیز را مراعات نماید اول غرض از مال داشتن و فایده آن و سبب آفریدن

آن و علت احتیاج بآنرا بآنرا بر خورد تا در طلب زیاده تر از قدر حاجت بر نیاید دوم اینکه جهت مداخل آنرا ملاحظه نماید و از حرام

بلکه مشتبه اجتناب نماید و همچنین از مداخلی که مکروه هستند یا باعث نقص مروت و زوال حریت نفس اند سیم اینکه

راه خرج را مراعات کند و در آن اقتصاد یعنی میانه روی کرده از برای اقتصاد حضرت رسول ص فرمود که محتاج نشد هر که

میانه روی کرد و از برای اقتصاد در خوراک و پوشاک و مسکن سه درجه هست ادنی و وسط و اعلی و ظاهر آنست که میل بطرف

ادنی بهتر و اولی باشد تا در روز قیامت از جمله سبکباران بوده باشد چهارم آنکه آنرا بمصارف حقه خرج کند و در باطل

صرف نکند که گناه خرج نمودن بباطل با کسب کردن از حرام یکیست پنجم آنکه نیت خودرا در کسب و خرج و اقتصاد و جمع وجوه خالص

کند پس آنچه را تحصیل میکند بجهة استعانت امر دوم آخرت ضرری باو نمیرساند از اینجهة حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که

هرگاه مردی جمع آنچه در روی زمین است جمع کند و در آن نیت قربت داشته باشد او از جمله زاهدین است و اگر همه را دست

بردارد و از برای خدا نباشد زاهد نیست پس لایق مؤمن آنست که هر کاری میکند از برای خدا کند تا آنکار از برای او عبادت

باشد پس هر که از مال بقدر حاجت خود و عیال ضبط و فاضل آنرا صرف برادران مؤمن خود کند آنکسی است که تریاق

مال را گرفته و زهر آنرا ریخته است و بسیاری مال ضرر باو نمیرساند و لیکن اینکار هر کسی نیست و از برای همه کس میسر نه بلکه

این شان آنکسی است که او را دیده بینا و دل دانا و قوت دین و کمال یقین بوده باشد و این چنین کسی هرگاه جمع مال

عالم از برای او جمع شود او را از خدا مشغول و بهلاکت نمیرساند شعر آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و

نگشتند بآب آلوده اما عامی که خواهد خودرا در مالداری شبیه باین اشخاص نماید مانند اینست که افسونگری صاحب وقوف

ماریرا بگیرد و دفعه آنمار او را بکشد بلی فرق میان کسیکه مار او را کشته باشد و کسیکه مال او را کشته باشد اینست که کشته مار در بیان

حال میفهمد اما گذشته حال بی باشد که گذشته شده است و وقتی بر میخورد که دیگر سودی ندارد آری کور اگر میتواند مانند بینا
بکنار دریا و قلهای کوه و بیشهای کوه و جنگلها راه رود عامی جاهل نیز میتواند مانند عالم دیندار کامل حال بسیار داشته
باشد و از مفاسد آن نجات یابد فصل بدانکه ضد محبت دنیا و مال را زهد گویند و آن عبارتست از دل برداشتن از دنیا و
آنیتین فشاندن بر آن و اکتفا کردن بقدر ضرورت از برای حفظ بدن یا عبارتست از پشت کردن بدنیا و رو آوردن بآخرت
بلکه از غیر خدا قطع نظر کردن و رو آوردن بخدا بالاترین درجات زهد است پس هر که دل بردارد از هر چیزیکه غیر خداست حتی
از بهشت و قصور و غلمان و حور و بجز از خدا چیزی را نطلبد و نجوید آن زاهد مطلق است و اگر دست از دنیا بردارد بطمع بهشت و آنچه
در آنچه در آنست از حور و غلمان و فواکه و بستان و ترس آتش جهنم و مار و عقرب او نیز زاهد است اما مرتبه او از اول پست تر است
و کسیکه همین بعضی از لذات دنیویه را دست بردارد مثل اینکه مال را ترک کند اما جاه را طلبد یا در خوراک بقدر قلیلی اکتفا کند اما بلباس
فاخر تجمل و زینت دهد او را مطلقا از زهد نصیبی نه و نام زاهد بر او روا نیست و از آنچه گفتیم معلوم شد که مرتبه زهد در وقتی حاصل
میشود که باعث ترک دنیا پستی آن و حقارت آن باشد در جنب آن مقصد از آخرت یا قرب بخدا پس کسیکه دنیا را ترک کند بجهة اینکه
دستش بآن نرسد یا بجهة غرضی دیگر از اغراض دنیویه مثل تحصیل نام نیک یا دست آوردن دلهای مردم یا شهرت بجود
و سخاوت و جوانمردی و کرامت یا بجهة کم کردن تحمل بار زحمت و امثال اینها زاهد نیست و اصلا مرتبه زهد از برای وی نیست
و مخفی نماند که صفت زهد یکی از منازل راه دین و بالاترین مقامات سالکین است پروردگار عالم در کتاب کریم خود میفرماید
ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه معنی آنکه چشم مدار بسوی آنچه ما داده ایم از
زینتهای زندگانی دنیا بعضی از اصناف مردم تا ایشانرا امتحان و آزمایش کنیم و دیگر میفرماید من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب هر که حاصل دنیا را خواهد ما باو میدهیم و دیگر در خانه آخرت نصیبی از برای او نیست و از
رسول خدا مرویست که هر که داخل صبح میشود و فکر او کار دنیا و همت او مقصور بر دنیا باشد خدا بر او کار را مضطرب و متفرق
میسازد و شغل او را پراکنده میکند و فقر و احتیاج او را در مقابل او میدارد و او از دنیا زیادتر از آنچه برای او مقدر شده است
باو نمیرساند و هر که داخل صبح شود و فکر و همت او امر آخرت باشد خدا امر او را جمع میسازد و شغل او را از برای او محافظت میکند
و دل او را غنی و بی نیاز میگرداند و دنیا را خار و ذلیل نزد او میآورد و فرمود که هر بنده را که دیدید که خدا خاموشی و زهد
در دنیا باو عطا فرموده است باو تقرب جوئید که باو القای حکمت و دانائی از مبادی فیاضه میشود و نیز فرمود که هر که خواهد
خدا او را علمی دهد بی درس خواندن و هدایت کند بی راهنما پس در دنیا زهد نماید و قطع علاقه در دنیا کند و نیز آنحضرت فرمود
که دل از دنیا بردار تا خدا ترا دوست دارد و دل از آنچه در دست مردم است بردار تا مردم ترا دوست دارند و نیز از آن
حضرت مرویست که زود باشد که بعد از من طایفه بیایند که پادشاهی از برای ایشان مستقر نشود مگر بقتل و تجبر و غنا
از برای ایشان حاصل نگردد مگر بخل و دولتمندی و محبت ایشان نگردد مگر بمتابعت هوا و هوس آگاه باشید که هر که
آن زمان را دریابد و بفقر صبر کند و حال اینکه قدرت بر جمع مال داشته باشد و بر ذلت و خواری صبر نماید با وجود اینکه بر تحصیل
عزت قادر باشد و اینهمه بجهة خدا باشد خدا تعالی ثواب پنجاه صدیق باو کرامت میفرماید و فرمود که هرگاه نور داخل
دل شود سینه گشاده و وسیع میگردد عرض کردند که نشانه از برای این هست فرمود بلی پهلو تهی کردن از سرای غرور و رو
آوردن بخانه بهجت و سرور و مستعد مرگ شدن پیش از رسیدن آن روزی فرمود که از خدا شرم کنید همچنانکه باید
عرض کردند ما شرم میکنیم از خدا فرمود پس چرا میسازید چیزیرا که از آن سکنی نمیکنید یعنی زاید بر سکنای شماست و چرا جمع
میکنید چیزیرا که نمیخورید جماعتی بر آنحضرت وارد شدند و عرض کردند که ما از اهل ایمانیم حضرت فرمود که علامت ایمان شما چیست

عرض کردند که چون بلائی بما رو داد صبر میکنیم و چون نعمتی بما رسید شکر مینمائیم و راضی هستیم بقضای خدا و دشمنان خود را
بمصیبتی که بایشان رسید شماتت نمیکنیم حضرت فرمود هرگاه چنین هستید پس جمع نمیکنید آنچه را نمیخورید و بنا نمیکنید
آنچه را در آن ساکن نمیشوید و بر چیزیکه عاقبت باید گذاشت و رفت حسد بر یکدیگر نبرید مرویست که روزی بعضی از زنان حضرت را
از بسیاری گرسنگی که از آنحضرت مشاهده نمود گریه افتاد عرض کرد که یا رسول الله آیا از خدا نمیطلبی که ترا طعامی فرستد فرمود
بآنخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر از خدای مسئلت نمایم که کوههای دنیا را طلا کرده هر جا روم با من روانه کند
هر آینه میکند ولیکن من اختیار میکنم گرسنگی دنیا را بر سیری آن و فقر دنیا را بر غنای آن و حزن و اندوه دنیا را بر
فرح و شادی آن بدرستیکه دنیا سزاوار محمد و آل محمد نیست و خدا از برای پیغمبران اولوالعزم راضی نشد مگر صبر بر ناخوشیهای
دنیا و کناره کردن از لذات آن پس از برای من راضی نشد مگر اینکه تکلیف مرا مثل آنچه بایشان تکلیف کرد و گفت فاصبر کما
صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه اولوالعزم از پیغمبران صبر کردند و بخدا قسم که چاره بجز اطاعت ندارم و بخدا قسم
که صبر میکنیم بقدر توانائی و طاقت همچنانکه ایشان صبر کردند و فرمود که پیغمبران پیش از من بودند که بعضی از ایشان بفقر مبتلا
میشدند بنحویکه بجز عبائی نمی یافتند و بعضی مبتلا بشپش می شدند و لیکن او دوست تر داشت از اینکه خدا دنیا بایشان عطا فرماید
و فرمود که ایمان بنده کامل نیست تا اینکه کم نامی را دوست تر از شهرت و شناسائی داشته باشد و کم چیزی را دوست تر از
بسیاری مال داشتن داشته باشد و از آنحضرت مرویست که پروردگار من فرمود که اگر خواهی سنگهای مکه را از برای تو طلا
کنم عرض کردم خداوندا من میخواهم یکروز گرسنه باشم یکروز سیر تا در روز گرسنگی ترا بخوانم و تضرع کنم و در روز سیری
حمد و سپاس ترا بجا آورم و مرویست که روزی آنحضرت با جبرئیل از مکه بیرون آمد بکوه صفا بالا رفتند آنحضرت بجبرئیل
فرمود که بخدائیکه مرا بحق مبعوث کرده است که در اینشام از برای آل محمد نه کف گندم برشته ایست نه قدری آرد جو هنوز
سخن آنحضرت تمام نشده بود که ناگاه از آسمان صدا و زلزله ظاهر شد بنحویکه حضرت ترسیدند و فرمودند که آیا قیامت بر
پا شد جبرئیل عرض کرد که نه این صدای شهپر اسرافیل است که بر تو نازل میشود پس اسرافیل آمد و عرض نمود که خدای عز
و جل سخن ترا شنید پس مرا با همه کلیدهای روی زمین نزد تو فرستاد و مرا امر کرد که آنها را بخدمت تو بیاورم و بتو عرض
کنم که چنانچه خواهی همه کوههای خطه تهامه را از برای تو زمرد و یاقوت و طلا و نقره کنم فان شئت نبیا ملکا و ان شئت نبیا
عبدا پس اگر خواهی پیغمبری باش پادشاه و اگر خواهی پیغمبری باش بنده پس حضرت فرمود که جبرئیل اشاره کرد که تواضع
و فروتنی کنی که خدا تعالی فرمود که بهترین و مرتفع ترین دوستان من در نزد من مردیست سبکبار که از نماز خود لذت یابد
و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در میان مردم گمنام باشد و روزی بقدر کفاف و قناعت باو برسد
و بر این صبر کند و چون مرگ او برسد هم میراث او کم باشد و هم گریه کنندگان بر او و روزی آنحضرت با جمعی از اصحاب بشتر
چرانی گذشتند شخصی نزد او فرستادند و شیر طلبیدند آن شخص گفت شیریکه در ظرف دارم از برای شام قبیله است و آنچه
در پستانهای شتر است بجهة صبح ایشانست حضرت فرمود خداوندا مال و اولاد او را بسیار کن و گذشتند به شبانی
رسیدند کسی را نزد او فرستاده شیر خواستند آن شخص آنچه شیر در پستانهای گوسفندان بود دوشید و با آنچه در ظروف
خود داشت جمع کرده با گوسفندی بخدمت حضرت فرستاد عرض کرد که این قلیلی بود که فرستادم چنانچه بفرمائید بیش از
این بفرستم حضرت او را دعا کرد و فرمود که خداوندا بقدر کفاف و قناعت باو روزی کن شخصی عرض کرد که یا رسول الله
آن شخص که فرموده ترا رد کرد دعائی فرمودید که اکثر ما طالب آن هستیم و آنرا که خدمتگذاری کرد دعائی فرمودید که همه از
آن کراهت داریم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مردم سه طایفه اند زاهد و صابر و راغب اما زاهد همه غمها و شادیهای

دنیا را از دل خود بیرون کرده نه بچیزی که باو برسد شاد میشود و نه از چیزی که از دستش بیرون میرود محزون میگردد پس او همیشه در استراحت است واما صابر دل او دنیا را میخواهد وطمع او رغبت دارد واما هر وقت از برای او میسر شد خود را از آن نگاه میدارد چون بدی عاقبت آنرا میداند واگر بر دل او مطلع گردی تعجب خواهی کرد از خودداری و پیش بینی و فروتنی او واما راغب باک ندارد و از هر جائیکه دنیا باو رو آورد خواه حلال و خواه حرام مضایقه ندارد و در طلب مال و دنیا از هیچ نوعی اگرچه نفس او هلاک شود و حرمت او برود و نیز از آنحضرت مرویست که علامت طالب آخرت آنست که دل از زینت چند روزه دنیای فانی بردارد و آگاه باشید که دل برداشتن و زهد هیچ زاهدی در دنیا قسمت او را کم نمیکند و حرص هیچ حریصی در دنیا آنچه از برای تو مقدر شده زیاد نمیکند پس مغبون کسی است که در نصیب خود از آخرت محروم شود بلی کلید گنج اقالیم در خزائن اوست کسی بقوت بازوی خویش نگشاد از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا تعالی فرمود که قسم به عزت و جلال و عظمت و بها و بلندی مرتبه خودم که هیچ بنده خواهش مرا بر خواهش خودش اختیار نکرد در چیزی از امور دنیا مگر اینکه من دل او را غنی و بی نیاز میکنم و شغل و فکر او را منحصر در آخرت میگردانم و آسمان و زمین را ضامن روزی او میگردانم و از برای او بهتر از هر تاجری تجارت میکنم و نیز از آنحضرت مرویست که بالاترین مردم در پیش خدا از جهت قدر و مرتبه کسی است که باک نداشته باشد که دنیا در دست هر که میخواهد باشد پس هر که نفس او کرامت و عزت دارد دنیا در پیش چشم او خار و بیقدر است و هر که نفس او خار و ذلیل است دنیا در نظر او اعتباری دارد حضرت امام جعفر صادق فرمودند که زهد کلید در آخرت و بیزاری از آتش است و زهد اینست که هر چه ترا از خدا باز دارد آنرا ترک کنی بدون اینکه تاسفی بر فوت آن داشته باشی و نه عجبی بر ترک آن نمائی و نه بآن سبب منتظر فرجی در دنیا باشی یا خواهی ترا باینصفت حمد و ستایش کنند و بآنچه عوضی طلبی بلکه ترک آنرا راحت خود دانی و گرفتاری بآنرا آفت شماری و همیشه از آفت گریزان و طالب راحت باشی و زاهد کسی است که اختیار کند دنیا را بر آخرت و ذلت را بر عزت و سعی در عبادت را بر واجب و گرسنگی را بر سیری و یاد خدا را بر غفلت و بدن او در دنیا باشد و دل او در آخرت و حضرت امام رضا فرمود که هر که صبح و شام کند و بدن او صحیح باشد و از کسی مضطرب و خائف نباشد و قوت شبانه روز خود را داشته باشد گویا که همه دنیا از برای او جمع است و شک در این نیست پس خوشا بحال کسی که دل بدنیا نبندد و زهد در آنرا اختیار کند و همین قدر در فضیلت زهد بس است که همه انبیا و اولیا باین صفت موصوف بلکه اشهر صفات ایشان بود و هیچ پیغمبری مبعوث نشد مگر با زهد و اگر نه این بود دیگر قرب پروردگار و نجات در دار قرار بآن موقوف بودی عظماء نوع انسان و برگزیدگان خداوند منان و آگاهان از حقیقت کار و دانایان اسرار بر خود چنین تنگ نگرفتندی نگاه کن باحوال کلیم الله موسی بن عمران که بیواسطه با خدا سخن گفتی و انوار تجلی بر او تافتی چگونه در دنیا زندگانی کرد غالب قوت او گیاه زمین و برگ درختان بود و از کثرت ریاضت و زحمت چنان لاغر و ضعیف شده بود که سبزی علفی که خورده از ظاهر شکم مبارکش نمایان بود و نظر افکن برفتار روح الله عیسی بن مریم که آفریدگار عالم بواسطه مس بشری او را از مریم بوجود آورد و به بین که جامه او همیشه از موی بود و خوراک او برگ درختان و علف صحرا نه او را فرزندی بود که از مردنش بترسد و نه خانه که از خرابی آن اندیشه هیچ روزی قوت فردای خود را ذخیره نکردی و هیچ مسکنی نداشتی و هر کجا که شام شدی خوابیدی روزی در میان باران رعد و برق او را گرفت در هر طرف بطلب پناهی روان شد که خود را بجائی رساند خیمه از دور پیدا شد بآنجا آمد زنی تنها در آنجا دید شرم کرد و از آنجا گذشته بغاری در کوهی رسید داخل آنجا شد دید شیری در آنجا مأوی دارد در آنجا نشست و دست بر آن شیر کشید گفت الهی هر چیز را جا و مأوائی دادی و از برای من مأوائی مقرر نفرمودی خطاب رسید که مأوای تو در مستقر

رحمت است چون روز قیامت در آید تزویج کنم با تو هزار حور العین را که همه آنها را بدست خود آفریده ام و چهار هزار سال که هر روزی از آن برابر تمام عمر دنیا باشد از برای تو عروسی کنم و مردم را در عروسی تو اطعام نمایم و امر فرمایم منادی را که ندا کند که کجایند زاهدان در دنیا تا به بینند عروسی زاهد مطلق عیسی بن مریم را و بشنو احوال یحیی را که بغیر از پوست چیزی نپوشید و از درشتی پوست بدن او سوراخ سوراخ شدی روزی مادر او از او درخواست کرد که جبه از پشم بپوشد تا اندکی بدن او باستراحت افتد چون آنرا پوشید وحی باو رسید که ای یحیی دنیا را اختیار کردی پس گریست و آنچه را افکنده بحالت اول عود نمود و بعد از این دیده بگشا و نظر کن در طریقه و رفتار پیغمبر آخر الزمان که واسطه وجود زمین و آسمانست و زهد آنجناب را ملاحظه کن که بعد از بعثت در مدتیکه آن سرور در حیات بود هیچ صبحی او و اهلبیتش سیر نشدند مگر اینکه در شام گرسنه بودند و هیچ شامی سیر نشدند مگر آنکه صبح آنگرسنه بسر بردند و آنحضرت و اهلبیت او خرمای سیر تناول نفرمودند مگر بعد از فتح خیبر و خواب آن بزرگوار بر روی عبائی بود که آنرا دو ته کردی و بر روی آن خوابیدی شبی آنرا چهار تا کردند و حضرت بر آن خوابید چون بیدار شد فرمود مرا از بیداری شب باز داشتید باری عبا را بردارید و دو تا کنید و بسی اتفاق افتاد که آن برگزیده خدا جامه خود را بیرون کرده بود که بشوید که بلال اذان نماز میگفت و حضرت جامه دیگر نداشت که بپوشد و بنماز بیرون رود زهد زاهد علی الاطلاق و سرور زاهدان آفاق علی بن ابیطالب از آن مشهورتر که احتیاج به بیان داشته باشد و در نزد دوست و دشمن بصحت پیوسته که آنحضرت هرگز از طعامی سیر نخوردند و ریزهای نان جو که خورد شده بود میخوردند و نان ترش نمیخوردند و اگر میخوردند منحصر بود بنمک و سرکه و اگر از آن ترقی مینمودند قدری شیر میخوردند و آنحضرت را انبانه بود که دیده نان جو و بروایتی سبوس جو در آن بود و آنرا مهر مینمودند و گاه بود که شبانه روزی بیک کف از همان سبوس که در هم سیر نخشند اکتفا مینمودند و پیوسته جامه کهنه درشت پوشیدی که مشتمل بر پینهای بسیار بود و گاهی جامه خود را بلیف خرما پینه مینمود و گاهی بپاره پوستی کهنه مکرر میفرمود علی را با زینت دنیا چکار است و چگونه خود را راضی کنم بلذتیکه فانیست و نعمتی که غیر باقیست و همچنین زهد ائمه راشدین و اکابر صحابه و تابعین و غیر ایشان از بزرگان دین و علماء و صالحین در کتب احادیث و تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است حتی اینکه بعضی از ایشان بوده اند که پنجاه سال یا شصت سال که مدت حیات ایشان بود جامه خواب نیفکندند و دیگی از برای ایشان بر سر آتش ننهادند و فرش بر روی زمین نیفکندند و اهل خانه خود را لباس خشن طعامی امر نکردند بلکه شبها بر پا ایستادند و چون رخسارهای خود را بر زمین فرش کردند آب دیده ایشان بر رخسارشان جاری و با پروردگارشان در مناجات و زاری بودند یکی از سلاطین ده هزار درهم از برای یکی از بزرگان دین فرستاد او رد کرد و عیال با او بگفتگو آمدند گفت مثل من و مثل شما مانند شخصی است که گاوی داشت و بآن زراعت میکرد و چون پیر شد و از کار افتاد آنرا ذبح کرد تا از پوست آن منتفع گردد هم چنین شما میخواهید در این پیری مرا ذبح کنید پس از گرسنگی بمیرید بهتر است از اینکه مرا ذبح نمائید و زهد بعضی مرتبه بود که در شبهای گرم که بعبادت ایستادی مکانی را طلب کردی که نسیم سحر بآنجا نوزیدی تا مبادا بآن اندکی افاقه از برای او حاصل شود و دیگری را سبوئی شکسته بود که آب در آن بود و آنرا از آفتاب بر نمیداشت و آب گرم را می آشامید و میگفت کسی که لذت آب سرد را یابد مفارقت از دنیا بر او مشکل است پس ای دوستان از مستی هوا و هوس هشیار شوید و ضدیت میان دنیا و آخرت را بدانید و متابعت آنها کنید که از حقیقت حال آگاه هستند و خود را از لذتهای فانیه دنیا باز گیرید جان من اگرچه این بر تو ناخوشست اما چند روزی بیش نیست و باندک وقتی زمان آن بسر میرسد تا چشم برهم زنی در رفته است شعر

بعمری که بود پنجاه یا شصت چه باید صد گره بر پای خود بست

نه پنجه سال اگر پنجه هزار است سرش برنه که هم ناپایدار است

چه بود در جهان پاینده

چیزی نیرزد ملک عالم یک پشیزی باحوال یاران و برادران و دوستان و رفیقان ملاحظه کن که همگی رفتند و در زیر خاک
خفتند از آنچه اندوختند با خود چه بردند و بکه سپردند و از عیش و تنعم چه طرف بستند و چه ثمر چیدند تو گوئی خوابی بود یا
خیالی لمؤلفه ببین چونکه رفتند از ما کنار رفیقان بسیار و یاران یار برفتند و رفت از جهان نامشان نیارد کسی
یاد زایامشان شب و روز بسیار باید بسی که از روز ما یاد نارد کسی بسی دوستان بر زمین پا نهند که بیباک پا بر سر ما نهند
بباید بسی در جهان سوک و سور که ما خفته باشیم در خاک گور جهان زا بسی بگذرد صبح و شام که از ما نباشد در ایام نام
دریغا که تا چشم برهم زنی درین عالم از زمانه بینی تنی پس ای جان برادر مشقت درین مدت اندک را متحمل شو زیرا که عاقل زحمت
چند روزه را بجهة استراحت دائمی بر خود گوارا می پسندد فصل چون فضیلت صفت زهد را دانستی و مرتبه آن را شناختی
بدانکه از برای آن سه درجه و هشت قسم است و درجات آن ادنی و اوسط و اعلی است و اقسام آن زهد فرض و زهد سلامت
و زهد فضل و زهد معرفت و زهد خائفین و زهد راجین و زهد عارفین است اما درجه اولی که ادنی باشد آنست که دل آدمی
محبت و میل بدنیا داشته باشد و لیکن آن را ترک کند بمجاهده و مشقت درجه دویم که اوسط است آنست که اگرچه دنیا فی
الجمله قدری در نظر داشته باشد و لیکن آن را در جنب نعیم آخرت حقیر شمارد و با نهایت طوع و رغبت دنیا را ترک کند مثل
کسیکه یکدرهم نقد را دست بردارد که فردا دو درهم عاید او شود و صاحب این مرتبه اگرچه ترک دنیا بر آن شاق نیست
اما باز چنان میداند که چیزی را دست برداشته است و معاوضه کرده است بلکه چون اندک انتظاری از برای وصول آخرت
ضرور است کاهست عجب بخود کند درجه سیم که درجه اعلاست آنست که دنیا در نظر او مطلقا قدری نداشته باشد و آن را
هیچ بداند و لاشیئ شمارد و با نهایت شوق و رغبت از آن کناره کند مانند کسیکه از دانه سفالی بگذرد و یکدانه یاقوت رمانی بگیرد
و چنین شخصی هم چنین نمیداند که معاوضه کرده است و چیزی را دست برداشته است و باعث این مرتبه کمال معرفت بحقیقت
دنیا و آخرت است زیرا که صاحب معرفت کامل یقین دارد که دنیا نسبت بآخرت پست تر است از سفالی نسبت بیاقوت
بلکه قطع نظر از آخرت میداند که دنیا خود بغیر از مثل سفالی چیز دیگر نیست و ارباب معرفت گفته اند که کسی دنیا را
بجهة آخرت ترک کند مثل کسی است که خواهد داخل خانه پادشاهی شود و سگی در در آنخانه باشد که ممانعت کند لقمه نان که
بسگ داده که آنهم از خوان احسان پادشاه بود توقع عوضی از پادشاه دارد دنیا چون لقمه نانست که اگر آن را میخورد تا در
دهن او بود قلیل لذتی میبرد و بعد از ان ثقل او در معده اش باقی و آخر نجاست گندیده منتهی میشود بلکه نسبت دنیا از برای
از برای هر شخصی اگرچه هزار سال عمر کند نسبت بنعیم آخرت بسیار کمتر است از لقمه نان نسبت بملکت دنیا بلکه عمر هزار
هزار سال با نعمت تمام دنیا هیچ قدری نسبت بآخرت نیست چه جای اینچند روزه کوتاه مشوب بانواع آلام و ناخوشیها
که همه آنها در نظر خودها هیچ مقداری و در چشم اعتباری ندارند شعر آنچه درین مائده خرکهیت کاسه آلوده و خوان
تهیست هیچ نه در محل و چندین جرس هیچ نه در کاسه و چندین مگس چشمه سرابست فریبش مخور قبله صلیب است
نمازش مبر بگذر از اینها در فرزندگش آنچه پدر کشت برانداختش منزل فانیست قرارش مبین باد خزانست
بهارش مبین و اما قسم اول که زهد فرض بوده باشد آنست که جمیع آنچه را خدا حرام کرده است ترک کند و قسم دویم
که زهد سلامت باشد آنست که از همه امور مشتبه نیز اجتناب نماید و قسم سیم که زهد فضل باشد دو نوعست اول آنکه
از زیاده تر از قدر حاجت از حلال احتراز کند اما قدر ضروری از طعام و لباس و مسکن و اثاث الدار و زن و آنچه وسیله
آنهاست از مال و جاه را ترک نکند بلکه از آنها متمتع گردد دویم آنست که جمیع آنچه نفس از آن متمتع میشود و لذت میابد
ترک نماید و اگرچه قدر ضرورت باشد نه بمعنی اینکه بالمره اینها را ترک کند زیرا که آن ممکن نیست بلکه باین معنی که آنچه را

که مرتکب

که مرتکب میشود نه از جهة لذت یا خوش باشد بلکه از راه اضطرار و توقف حیات بر آن باشد مانند اکل و شرب میته و حضرت
امام جعفر صادق باین نوع اشاره فرمودند در حدیثی که میفرمایند زاهد در دنیا کسی است که ترک کند حلال دنیا را از ترس حساب
آن و حرامش را از بیم عقاب آن و باین راضی است آنچه را حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند که همه زهد در میان دو
کلمه از قرآنست که خدا تعالی میفرماید لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم مضمون آنکه تأسف نخورید بر آنچه در دنیا از شما
فوت شود و شاد نشوید بآنچه بشما رو آورد و قسم چهارم و آن زهد معرفت است آنست که ترک کند جمیع ما سوی الله و قطع علاقه از
آن نماید حتی از جان و بدن خود و مصاحبت با بدن هم از راه الجاء و اکراه بوده باشد و باین مرتبه حضرت صادق ع اشاره فرموده
که زهد کلید در آخرت و نجات از نار است و آن اینست که ترک کنی هر چیز را که ترا از خدا مشغول میکند و مخفی نماند که التفات
ببعض آنچه ما سوی الله است که از جمله ضروریات است مانند قدر ضروری از اکل و لباس و آمد و شد با مردم و گفتگوی با ایشان
و امثال اینها با این مرتبه از زهد منافاتی ندارد زیرا که مقصود از قطع علاقه از دنیا رو آوردن دل است بخدا و این بدون حیات و زندگی
متصور نیست و حیات موقوف است بضروریات چند پس هرگاه کسی اقتصار بر این ضروریات نماید بقصد محافظت بدن و
استعانت بدن بر امر عبادت پروردگار روا بند که چنین شخصی مشغول بغیر خدا نخواهد بود همچنانکه کسی که در سفر حج راحله
خود را علف دهد بجهة اینکه او را بمکه رساند معرض از حج نیست بلی باید بزاد در راه خدا بمنزله مرکب داند و در راه حج همچنانکه مقصود
از تهیه ضروریات مرکب آنست از برای اینکه آدمی را بمقصد رساند نه پرورش و لذت بردن آن همچنین باید مقصود از اکل
و شرب و لباس و مسکن محافظت بدن باشد بجهة عبادت خداوند کی آن پس بقدریکه محافظت بر آن موقوف است اکتفا
کند نه آنکه مقصود تن پروری و تنعم باشد و اگر لذتی بر آن مترتب شود ضرر ندارد بعد از آنکه مقصود بالذات نباشد و بدانکه شکی
نیست که تحصیل زیادتر از قدر آنچه آدمی بآن محتاج است و نگاه داشتن فاضل بر آنچه رفع احتیاج را میکند منافی مرتبه
زاهدست و اما آنچه بآن احتیاجست در اکل و شرب و لباس و مسکن و اثاث الدار و زن و فی الجمله جاهیکه دفع ظلم و ستم
از خود کند منافات با زهد ندارد و لیکن از برای آنها نیز مراتبی چند است و بعضی از علمای اخلاق گفته است که غایت زهد
در خوراک است که زیاده از قوت شبانه روز را نگاه ندارد چنانچه زیادتی داشته باشد به مستحقین بذل نماید و آن را هم نان جو
قرار بدهد نهایت زهد خواهد بود و لیکن بعضی اوقات نان گندم خوردن بلکه یک نانخورش ضم نمودن بشرطیکه از چیزهای
بسیار لذیذ نباشد بلکه بعضی وقتها گوشت نیز تناول کردن با زهد منافاتی ندارد و در لباس اقتصار کند بآنچه از پنبه یا پشم
باشد و اینقدر از آنها تحصیل کند که بدن او را بپوشاند و از سرما و گرما او را محافظت کند و اگر دو جامه بلکه سه جامه هم داشته
باشد که چون یکی را بشوید آن دیگری را بپوشاند با زهد منافاتی ندارد و از خانه اینقدر جوید که خود و عیال خود را از گرما و سرما
و نظر مردم بپوشاند و از فرش و ظرف و دیگ و کوزه و امثال اینها در اثاث خانه بقدر رفع حاجت اکتفا نماید و تجاوز
بغیر ضروریات نکند و بمحض احتمال حاجت و از راه ظن باحتیاج بآن در سالی یکدفعه آنها را حبس ننماید و از زن باینقدر
که صورت قوه شهویه او را بشکند و رفع مشاغل ضروریه او را بکند و در خصوص مال اگر کاسب باشد همین که بقدر احتیاج
آن شبانه روز کسب کرد کسب را ترک کرده مشغول امر دین خود شود و اگر ملکی یا مستغلی داشته باشد شرط آن نیست که آن را
دست بردارد بلی مقتضای زهد آنست که آنچه از محصول آن از قوت سالیانه زیاده باشد نگاه ندارد و بعضی گفته اند که چنین
شخصی احتیاط سالیانه خود را کند از جمله ضعفاء زاهدین است و از درجات عالیه زاهدین بهره و حظی ندارد و غایت زهد
آنست که چون قوت یکروز را داشته باشد بآن اکتفا نماید و دیگر احتیاط بعد را نکند همچنانکه طریقه طوایف انبیا و زمره
اوصیا و جماعتی از اتقیا بوده است و همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره فرموده است حق آنست که حکم زهد باختلاف

اشخاص و اوقات مختلف میشود زیراکه شان یکنفر تنها غیر از شان صاحبان عیال است و کسیکه قدرت بر کسبی ندارد و همت
او در تحصیل علم و عمل مقصور است حال او غیر از حال اهل کسب و صنعت است و هم چنین اوقات و اماکن مختلف است در
بعضی ولایات و نسبت ببعضی اشخاص تحصیل قدر ضروری در هر روز ممکن است و در بعضی دیگر ممکن نیست پس لایق هر کسی
آنست که مجتهد نفس خود باشد و ملاحظه وقت و حال و مکان را بکند و به بیند که اصلح از برای امر آخرتش و باعث اطمینان
قلب و جمعیت خاطر او نگاهداشتن چه قدر است و چه جنس اگر از ان کمتر باشد متمکن از تحصیل آخرت نیست هرگاه آنرا نگاهدارد و
زاید بر آنرا ترک کند و چنین شخصی بعد از انکه از نگاهداشتن اینقدر قصد خود را از برای خدا خالص کند از زهد واقعی خارج
نخواهد بود اگرچه اکتفا بکمتر تواند نمود و همچنانکه حضرت امام جعفر صادق ع در حدیث مکالمه او با سفیان ثوری و اصحابش که ثقة
الاسلام کلینی در جامع کافی روایت کرده فرموده است صریح در اینست و در آنحدیث مذکور است که سلمان فارسی رح
قوت سال خود را از حصه از بیت المال نگاه میداشت و ابوذر را چند شتر و چند گوسفند بود که بحصول آنها معاش میکرد و در
آنحدیث است که انصاری را چند بنده بود که در وقت مردن آنها را آزاد کرد حضرت رسول چو مطلع شد فرمود که اگر می
دانستم نمیگذاردم او را در مقبره مسلمین دفن کنند بندهای خود را آزاد کرد و اطفال صغار را واگذارد که از مردم سؤال
کنند و اما در خصوص جاه که عبارتست از وقع در دلهای مردم و اعتبار در نظر ایشان پس مذکور شد که قدری از آن بجهة انتظام
امر معیشت و دفع شر اشرار با زهد منافات ندارد و بعضی از علما گفته است که اگرچه قدر ضرورت از آن منافات نداشته
باشد با زهد ولیکن منجر بجائی میشود که آدمی را بهلاکت رساند پس اولی و الیق آنست که آدمی مطلقا طلب وقع و اعتبار و
مرتبه در نظر مردم نکند بلی آنمرتبه که خدا بدون سعی ببعضی میدهد بجهة ترویج دین یا بسبب بعضی از صفات کمالات منافاتی
با زهد ندارد همچنانکه جاه پیغمبر آخر الزمان از همه کس بالاتر بود و زهد او از همه عالم بیشتر و حق آنست که جاه مانند مال است و
بسیار میشود که آدمی در ولایتی یا زمانی اتفاق میافتد که گذران امر معیشت او بقدری از جاه و مرتبه موقوف است پس در آنقدر
حرجی نیست و منافاتی با زهد ندارد و از دنیا نیست همچنانکه از اخبار و آثار مستفاد میشود و مرویست که ابراهیم خلیل الرحمن را
احتیاجی شد از اصدقاء خود رفت که چیزی قرض کند باو قرض نداد حضرت محزون مراجعت کرد وحی باو رسید
که اگر از خلیل خود سؤال میکردی بتو عطا میکرد عرض کرد پروردگارا چون میدانستم که تو بر دنیا غضبناکی ترسیدم از تو
سؤال کنم خطاب رسید که قدر احتیاج از دنیا نیست پس معلوم میشود که محافظت هر قدری که آدمی بآن محتاجست آن از
دینست نه از دنیا بلی زیادتر از آن از دنیاست و وبال آدمیست در آخرت بلکه در دنیا نیز همچنانکه کسیکه تامل در احوال اغنیا
و مالداران کند اینمرحله برا و معلوم میشود و می بیند که چه قدر محنت و بلا و رنج و غم میکشند در تحصیل مال و جمع و محافظت
آن و انواع مذلت و خواری را متحمل میشوند که هرگز عشر آن زحمت و ذلت بفقرای تهیدست نمیرسد نگهبان ملک و دولت
بلاست گدا پادشاهست و نامش گداست نهایت سعادتیکه از مال عاید اغنیا میگردد اینست که آنرا از برای ورثه
خود گذارند و آنها را بخورند و معصیت پروردگار کنند و از اینجهت است که تشبیه کرده اند کسی که عمر خود را صرف جمع اموال
دنیویه میکند بکرم ابریشم که پیوسته در خود می تند تا راه خلاصی بر او مسدود میکند بعد از آن چو میخواهد بیرون آید
مخلصی نمییابد و در آنجا میمیرد و بسبب عمل خود هلاک میشود همچنین کسیکه حریص بر دنیاست هر روز سعی میکند و زنجیری تازه بر
پای خود می بندد که قدرت گسیختن آن ندارد تا ملک الموت دفعی میان او و خواهشها و اندوختهای او جدائی افکند و در وقت مردن
آن زنجیرها که یک سر آنها بر دل بیچاره اش بسته است و یکسر دیگر بآنچه جمع کرده و اندوخته است او را بجانب دنیا میکشد و
چنگالهای ملک الموت برگ و ریشه دل او فرو رفته و او را بجانب آخرت جذب میکند و در آنوقت اگر بسیار بر او

سهل

سهل و آسان گذرد و مانند کسی خواهد بود که پاره اعضای خود را از یکدیگر جدا میکنند و این اول جدائیست که بعد از رفتن از دنیا
باهل دنیا میرسد و آنچه در عقب آن میآید بشرح در نمیآید قسم ششم که زهد خائفین است و آن زهدیست که بسبب آن تشویش از
عذاب آخرت و سخط پروردگار بوده باشد قسم هفتم و آن زهد عارفین و بالاترین اقسام زهد آنست که بجز قرب پروردگار
و لقای آن نطلبد و نه او را التفات بآلام عذاب جهنم باشد تا خلاصی از آنرا طلبد و نه بلذات بهشت تا وصول آنها را جوید بلکه همه
همت او مستغرق لقای پروردگار باشد همچنانکه در فقرات مناجات حضرت امیرالمؤمنین بآن تصریح شده و شعر از در
خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس و ظاهر آنست که هر که خدا را شناخت و لذت ملاقات او را
یافت و دانست که لذت تنعم بحور و قصور و اشجار و انهار با التذاذ بلقای پروردگار در یک حال جمع نمیشود دیگر بغیر از
لقای خداوندگار چیزی را نخواهد بلکه همچنانکه بعضی گفته اند بعد از درک لذت لقا دیگر وقعی از برای لذت حور و قصور در دل باقی
زیرا که لذت نعیم بهشت در نزد لذت لقای الهی مثل لذت گرفتن گنجشکی است در پیش لذت تسخیر تمام ممالک عالم و استیلای
بر همه بنی آدم فایده چون حقیقت زهد و فضیلت آن را دانستی الکنون نه پنداری که هر که ترک مال دنیا را نمود زاهد است زیرا که ترک
مال و اظهار ضیق معاش و خشونت در اکل و لباس بسیار سهلست در جنب جاه و شهرت و مدح و منزلت و بسیار از دنیاپرستان
که دست از مال دنیا برداشته و باندک قوتی اکتفا نموده و بمنزل ویرانه قناعت نموده تا مردم او را زاهد شناسند و مدح او
و بطمع لذت بالاتری از لذت پست ترگذشته است و این شخص ترک دنیا را از برای دنیا کرده است پس زاهد حقیقی آنست که
ترک مال و جاه بلکه جمیع لذتهای دنیویه کرده باشد و علامت این آنست که فقر و غنی و عزت و ذلت و مدح و ذم در نزد او
مساوی باشد و سبب این حالت غلبه انس بخداست زیراکه مادامیکه در دل محبت خدا و انس باو غالب نشود محبت دنیا
بالکلیه از دل خارج نمیشود و محبت خدا و محبت دنیا در دل مثل آب و هواست در قدح چون یکی از اینها داخل شد دیگری
بیرون میرود پس دل آگنده از محبت دنیا از دوستی خدا خالیست و دل مشغول بمحبت خدا از دوستی دنیا فارغ است و
هر قدر که یکی از اینها کم میشود دیگری زیاد میشود و بالعکس صفت دویم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت غنا و بی نیازیست و آن
عبارتست از آماده بودن جمیع آنچه از اموال صاحب آن بآن محتاجست و از برای اینصفت مراتب بینهایت است و چنین
نیست که هر غنا و ثروتی مذموم و از صفات رذیله باشد از برای غنا اقسامی چند است یکی کسی است که نهایت سعی میکند
در جمع مال و زحمت میکشد در تحصیل آن و هرگاه از دست او بیرون میرود محزون و غمناک میشود دویم شخصی است که تعب
و زحمتی در جمع آن نمیکشد ولیکن خدا ثروتی باو داده است و بآن شاد و خوشحال و چنانکه چیزی از او تلف شود اندوهناک میگردد
سیم کسیکه نه زحمتی در جمع آن کشیده و نه ببودن آن شاد و نه از رفتن آن غمناک میگردد ولیکن خداوند باو داده است و بآن
شاکر و راضی و وجود و عدمش مساوی یا وجودش در نظر او بهتر است اما نه اینکه چنانچه تمام شود غصه و اندوه باو راه
یابد و نیز شخصی که غنی است یا همه مال او حلال است یا حرام نیز دارد و در دادن حقوق واجبه و مستحبه یا تقصیر میکند یا نه و این
اقسام که مذکور شد بعضی از آنها مذموم و از صفات رذیله و بعضی دیگر چنین نمیشد بلکه غالب آنست که از برای غیر صاحبان
نفوس قدسیه قویه مطلقا از خطر و آفت سالم نباشد و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی
ان رآه استغنی یعنی بدرستیکه انسان چون خود را غنی و بی نیاز دید سرکشی و طغیان میکند و حضرت رسول ص فرمود ملاقات مکن
او را در حالتیکه غنی باشی و فرمود که فقرای امت من پانصد سال پیش از اغنیای ایشان داخل بهشت خواهند شد
و فرمود مطلع شدم بر اهل بهشت اکثر ایشان را دیدم از فقرا بودند و مطلع شدم بر دوزخ اکثر اهل آنرا اغنیا یافتم
و مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه ملکی از زیر عرش ندا میکند که ای فرزند آدم چیز کمی که ترا کفایت میکند بهتر است

از چیز بسیاریکه ترا سرکش و طاغی کند فصل بدانکه ضد غنا فقر است و آن بر دو قسم است اول فقر حقیقی و آن عبارت است
از احتیاج کافهٔ ماکان و انیفقر از برای هر موجودی غیر از واجب الوجود ثابت است و مقابل آن غنای مطلق است که مخصوص
ذات احدیت است و این فقر و غنا در کتاب خدا اشاره شده است که والله هو الغنی و انتم الفقراء دویم فقر اصطلاحی و آن عبارت است
از احتیاج ببعض از ضروریات در مال و این فقر لیست که در اینجا مذکور میشود و فقر باینمعنی بر سه قسمت یکی آنکه مال دنیا را دوست
دارد و نهایت رغبت بآن دارد و نهایت رنج و تعب در طلب آن میکشد و از هر ممری که حاصل میشود مضایقه ندارد و لیکن
چیزی بدست او نمیآید و اینرا فقیر حریص گویند دویم آنکه مال دنیا را از بی چیزی دوست ترداشته باشد و لیکن محبت او بمال
بمرتبه نیست که خود را بمشقت و زحمت افکند و از حرام مضایقه نداشته باشد بلکه اگر بی زحمت یا باندک طلبی که مانع عبادت او
نشود چیزی بدست او میآید خوشحال میگردد و اینرا فقیر قانع مینامند سیم آنکه مطلقا رغبت و محبتی بمال نداشته باشد
و او را نخواهد بلکه از آن متاذی و گریزان باشد و اگر مالی باو رسد از آن اعراض کند و اینرا فقیر زاهد گویند چهارم آنکه نه محبتی بمال
داشته باشد و نه کراهتی از آن نه از مال داشتن شاد باشد و نه اگر مالی بیابد از آن اعراض کند و اینرا فقیر زاهد گویند بلکه وجود
و عدم مال نزد او مساوی باشد و بغنا و فقر هر دو راضی باشد نه از غنا روگردان باشد و نه از فقر و احتیاج خائف و ترسان باشد
نه اگر مال بیابد مشغول هوا و هوس و نه اگر نیابد پریشان خاطر گردد و شکایت کند و چنین شخصی اگر مال همه دنیا را داشته باشد
از برای او ضرر ندارد و مال در پیش او مثل هوا خواهد بود که بام و فضای خانه او را فرو گرفته و بآن ضرر نمیرساند نه از آن شاد
و نه از آن کراهت دارد بلکه بقدر ضرورت نفس کشیدن از آن منتفع میگردد و با احدی بخل در آن نمیورزد و خود و غیر خود را در
آن مساوی می بیند و چنین شخصی فقیر مستغنی راضی یا فقیر عارف باید نامند و مرتبه این شخص از مرتبه زهد بالاتر است
و زاهد از ابرار است و چنین شخصی از مقربین زیرا که زاهد از دنیا کراهت دارد پس دل او مشغول کراهت دنیاست هم
چنانکه دل حریص مشغول محبت آنست و هر چه دل را مشغول کند حجابیست میان بنده و خدا و لیکن دل مشغول ببغض دنیا بهتر است
از دل مشغول بحب آن و دویم مثل کسی است که بر خلاف راه مقصود بر رود و از مقصود غافل باشد و اول چون کسی است که رو
بمقصود راهی کند و لیکن از مقصود غافل باشد و از برای اینحالت منتظره بغیر از زوال غفلت نیست بخلاف اول که اگر غفلت
از او زایل شود باید مدتها از آن راهیکه رفته باز گردد تا براه مقصود افتد اگر کسی گوید که شکی نیست که انبیا و اولیا فقر را طالب
بودند و غنا را کراهت داشتند از مال دنیا گریزان بودند چنانکه از اخبار مستفاد میشود پس باید مرتبه ایشان نازلتر از
مرتبه فقیر مستغنی باشد و دل ایشان مشغول باشد جواب گوئیم که از اخبار بیش از این برنمیآید که ایشان از مال دنیا نفرت و
کناره میکردند نه اینکه عداوت و بغض بآن داشته و دل ایشان مشغول بوده بکراهت آن مانند کسیکه بقدر تشنگی از نهر آب بر میدارد
و بقیه را اعتنا نکند و بر فرض اظهار کراهت و تنفر از دنیا و مال بجهت تنبیه سایر مردمان بوده همچنانکه می بینیم پدر را لب
حوض بکنار میجهد تا طفل او بترسد و حذر کند و افسونگر در برابر اولاد خود از مار فرار میکند که آنها نیز بترسند نه اینکه از
مار خوفی داشته باشد و مخفی نماند که بعضی از این اقسامی که از برای فقر ذکر کردیم ممدوح و بعضی مذموم است و اختلاف
اخباریکه در خصوص فقر رسیده که در بعضی مدح آن شده و در بعضی ذم آن بجهت اختلاف اقسام است فصل اقسام فقر

در بیان فقر

اگر چه همچنانکه دانستی مختلفند و لیکن صفت فقر فی نفسه بنسبت بغنا افضل است و اخبار در ستایش آن بسیار است حضرت
رسول فرمودند بهترین امت فقرای ایشانند و گفت پروردگارا مرا زندگانی درویشان ده و مردن ایشان و در زمره
ایشان مرا محشور گردان و فرمود که زینت فقر از برای مؤمن بیشتر است از لجام بر سر اسب یعنی همچنانکه لجام اسب را
از ورطهای هلاکت نگاه میدارد فقر مؤمن را از آن بهتر از فساد محافظت میکند شخصی از حضرت رسول از فقر سؤال کرد

فرمود

فرمود خزینه ایست از خزاین خدا بار دوم پرسید فرمود کرامتیست از خدا سیم بار پرسید فرمود چیزیست که نمیدهد
خدا آنرا مگر به پیغمبر مرسل یا مؤمنی که در نزد خدا کریم باشد و فرمود که در بهشت غرفه ایست از زبرجد نه یاقوت سرخ که اهل بهشت نگاه
بآن میکنند چنانکه اهل زمین بستارگان نظر میکنند داخل آنجا نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا مؤمن فقیری از آنحضرت مرویست که
در روز قیامت فقرای امت من از قبر بر خواهند خواست با جامهای سبز و گیسوان ایشان بدر و یاقوت بافته شده و
عصاهای از نور در دست خواهند داشت و بر منبرها نشسته خواهند بود و چون پیغمبران ایشانرا ببینند گویند اینها ملائکه اند و ملائکه
ایشانرا ببینند گویند پیغمبرانند ایشان گویند ما نه پیغمبریم و نه ملک طایفه از فقرای امت محمدیم گویند شما بچه عمل باین مرتبه
رسیدید ایشان جواب دهند که ما اعمال بسیاری نداشتیم و روزها را بروزه و شبها را بعبادت نگذرانیدیم و لیکن نماز پنجگانه
خود را بجا آوردیم و چون نام محمد را می شنیدیم اشکها بر رخسار خود فرو میریختیم و حضرت پیغمبر فرمود که خدا با من تکلم کرد
و فرمود یا محمد من هرگاه بنده را دوست داشته باشم سه چیز باو عطا میکنم دل او را محزون میکنم و بدن او را بیمار میکنم
و دست او را از مال دنیا خالی میگردانم و هرگاه بنده را دشمن داشته باشم سه چیز باو میدهم دل او را شاد و مسرور میکنم
و بدنش را صحیح میگردانم و دست او را از اموال دنیویه پر میکنم و فرمود که مردم همه مشتاق بهشتند و بهشت مشتاق فقر است
و مرویست که فردای قیامت جمعی از بندگان از تقصیر خود عذر خواهند و حقتعالی بخودی خود از فقرا عذرخواهی کند و فرماید
ای بنده من دنیا را بتو ندادم نه از این بود که دنیا بتو حیف بود بلکه از آن بود که تو بدنیا حیف بودی شعر دنیات ندادهام نه از
خواری تست کونین فدای یکنفس زاری تست هرچند دعا کنی اجابت نکنم زیرا که مرا محبت زاری تست برخیز و بر
صفوف اهل قیامت بگذر و هر کرا بینی که بر تو حقی داشته باشد و در دنیا بر تو اکرامی کرده باشد دست او را بگیر و با خود
ببهشت برو و فرمود که بسیار با فقرا آشنائی کنید و با ایشان حق خود را ثابت کنید که از برای ایشان دولتی خواهد بود شخصی عرض
کرد که چه دولت از برای ایشان خواهد بود فرمود که در روز قیامت با ایشان خطاب خواهد رسید که نگاه کنید هر که
شما را قرص نانی یا شربت آبی یا جامه داده باشد دست او را بگیرید و ببهشت برید و فرمود که میخواهید به بینید پادشاهان
اهل بهشت را نظر کنید بضعیفان خوار ژولیده موی غبار آلوده که دو جامه کهنه بر خود پیچیده اند نه ایشانرا کسی میشناسد
و نه ایشان کسیرا از آنحضرت مرویست که چون زمانی بیاید که مردم فقرای خود را خوار و دشمن دارند و به تعمیر دنیا مشغول شوند
و بجمع درهم و دینار رو آورند خدا ایشانرا بچهار چیز مبتلا میکند قحط و خوف از سلطان و خیانت حکام و تسلط دشمن
از اهلبیت مرویست که چون خدا بنده را دوست دارد او را مبتلا میکند و چون محبت او بیشتر شد اهل و عیال و دولت
و مال را از او میگیرد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از برای شیعیان خالص ما در دولت اهل باطل نیست مگر
بقدر قوت اگر چه از مشرق بمغرب روند و از مغرب بمشرق که زیادتر از قوت عاید ایشان نخواهد شد و نیز از آنحضرت مرویست
که فقرای مؤمنین پیش از اغنیا سیر خواهند کرد در روضهای بهشت بچهل هزار سال و مثل این مثل دو کسی است که بر اهل
خانه بگذرد یکیرا به بینند هیچ ندارد بگویند او را روانه کنید و دیگر را به بینند که از مال مملو است بگویند او را نگاه دارید و آنحضرت
فرمود که چون روز قیامت شود خدا میفرستد نزد فقرای مؤمنین مانند کسیکه عذرخواهی کند و پیغام میدهد که بعزت
خودم سوگند که من شما را در دنیا فقیر نکردم از خواری و بیقدری شما و هر آینه امروز خواهید دید که چه با شما میکنم پس نظر
کنید هر که در دنیا نیکی بشما نموده باشد دست او را بگیرید و داخل بهشت کنید شخصی عرض خواهد کرد که پروردگارا اهل دنیا
در دنیا زنان متعدده گرفتند و لباسهای فاخر پوشیدند و طعامهای لذیذ خوردند و در خانهای رفیع نشستند و اسبان
راهوار سوار شدند با ما نیز امروز مثل آن عطا کن خطاب پروردگار رسد امروز از برای تو و هر یک از شما هفتاد برابر آنچه زیست

که باهل دنیا داده ام از روزیکه دنیا خلق شده تا روزیکه منتهی شد روزی آنحضرت ببعضی اصحاب خود فرمودند که آیا داخل بازار
میشوی و آیا می بینی که میوه یا چیز دیگر که آنرا میفروشند و تو آنرا خواهی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی عرض کرد بلی فرمود
آگاه باش که از برای تو بعوض هر چه ببینی و نمیتوانی خرید یک حسنه است و از حضرت کاظم مرویست که خدا تعالی میفرماید که من غنیرا
غنی نکردم بجهة کرامتی که بمن داشت و فقیرا فقیر نکردم بسبب خواریکه در نزد من داشت بلکه غنا و فقر چیزیست که بآن اغنیا و فقرا
امتحان میکنم و اگر فقرا نبودندی اغنیا مستوجب بهشت نگشتندی و حضرت امام رضا فرمود که هر که ملاقات کند فقیر مسلمی را و بر
او سلام کند بر خلاف سلامی که بر غنی میکند ملاقات خواهد کرد خدا را در روز قیامت در حالتی که بر او غضبناک باشد لقمان پسر خود را
وصیت مینمود و گفت ای فرزند کسیرا بجامه کهنه حقیر نشماری که خدای تو و او یکیست منقولست که شخصی بنزد یکی از بزرگان دین رفت
و گفت دعائی در حق من کن که محتاجم و عیال من بمن ایذا میرسانند آنشخص بزرگ گفت که هر وقت عیال تو گویند نه آرد داریم و نه نان
تو در آنوقت دعا بمن کن که دعای تو در آنحالت بهتر است از دعای من پس هان ای فقیر مسکین قدر اینصفت را بدان محزون مباش
که دو روزه فلان بهر نوع که باشد خواهد گذشت و تا چشم بر هم زنی وقت کوچ و غنی و فقر یکسانند شعر شنیده ایم که محمود غزنوی شب دی
شراب خورد و شبش جمله در سمور گذشت گدای گوشه نشینی لب تنور گرفت لب تنور بر آن بینوای عور گذشت علی الصباح
بزد نعره که ای محمود شب سمور گذشت و لب تنور گذشت جانا دنیا چون برق خاطف در گذر است و لحظه آنرا توقف نیست
بلقمه نانی سیر و بشربت آبی سیراب چنان تصور کن که در آنچه از عمر تو گذشته است تمام اموال دنیا از تو بود و همه تنعمات را صرف
نمودی ببین حال با آنفقیری که بنان جوی قناعت کرد چه تفاوت دارید و آینده را که نمیدانی چه نوع خواهد بود در حدود دری یکی
دیوانه بود سال و مه گردی بکوه و دشت گشت در تموز و دی بسالی یکدو بار جانب شهر آمدی از سوی دشت گفتی ای آنان
که تان آماده بود کاه قرب و بعد از این زرینه طشت توزی و کتان بکرباس و پشمین قاقم و قندز بسر ماهی و دشت راحت
هستی و رنج نیستی از شما بگذشت و بر ما هم گذشت بلکه باید فقیر در نهایت خوشنودی و شادی باشد که از آفات مال و غنی
بر کنار و از حساب روز شمار فارغ البال است و خداوند عالم خود از و عذر خواهد خواست و در اخبار وارد است که دوسترین
مردمان نزد خدا فقیریست که بروزی خود قانع و از خدای خود راضی باشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی در روز قیامت خواهد
فرمود که کجایند برگزیدگان خلق من ملائکه عرض کنند پروردگارا ایشان کیستند خطاب رسد که فقرای مسلمین که بداده من
قانع و بقضای من راضی بودند ایشانرا داخل بهشت کنید پس ایشان بهشت در آیند و بعیش و عشرت بگذرانند و مردمان
گرفتار محاسبه خود باشند و فرمود که هیچ غنی و فقیری نیست مگر اینکه در روز قیامت آرزو خواهد کرد که کاش در دنیا
زیاده از قوت روزانه نداشتندی و این بسبب فائده فقر و مرتبه فقرا خواهد بود که بر ایشان معلوم خواهد شد آری شعر اندران سر
برهنه جمعیرا بر سر از عرش سایه بان مینی و اندران پا برهنه قومیرا پای بر فرق فرقدان مینی بلکه فقیری که بفقر خود راضی و
بهر چه گذرد شاکر باشد در دنیا نیز براحت میگذراند نه او را بیم از سلطان و وزیر و نه امید از شاه و امیر نه زحمت جمع مال و نه
تضییع آن پادشاهیست بصورت گدا و گدا نیست در حقیقت پادشاه شعر اگر سلطنت فقر ببخشند ای دل کمترین ملک تو از ماه
بود تا ماهی خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پا دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی فصل شبهه نیست در اینکه
فقر با صبر و رضا و قناعت افضل و بهتر است از فقر با حرص و شکایت و لیکن در دو موضع خلافست اول در اینکه آیا فقیر
صابر راضی که باندک چیزی قانع باشد و نارضا او از فقر خود نداشته باشد بهتر است یا غنی حقی که مال خود را در راه خدا بذل نماید
بعضی اول را ترجیح داده اند و بعضی ثانی را و این سخن در صورتیست که آن غنی هم دلبستگی بمال نداشته باشد و وجود و عدم مال
در نزد او مساوی باشد و علامت آن آنست که اگر آنچه دارد از دست او در رود مطلقا در دل و تفاوتی بهم نرسد و صلاح من از

در فضیلت فقر و صابر غنی متقی شاکر و تفصیل آنها

برای او هم نرسد و آن هم فقری باشد که اگر نرود باو عاید شود و یا چیزی نزد او تفاوتی نکند اما با وجود علاقه و محبت غنی بمال حقی
نیست که هر چه عطا و بذل در راه خدا کند فقیر راضی افضل است و اگر فقیر هم علاقه بمال دنیا داشته باشد هر کدام علاقه و محبت او
کمتر افضل و بالاتر است و سخن در غنی حقی و فقیر راضی است که هیچیک را دلبستگی نباشد و حق آنست که فقیر افضل و بالاتر است و هر
قدر که غنی عطا و بذل کند مرتبه آنفقیر از برای او نیست چنانکه مرویست که روزی پیغمبر با صحاب خود فرمود که بهترین مردم کیست
عرض کردند که مالداریکه حق خدا را بجا آورد حضرت فرمود که این خوب مردیست ولیکن او مراد من نیست عرض کردند پس بهترین
مردم کیست فرمود فقیریکه بقدر قوه خود عطا کند مرویست که روزی فقرای اصحاب شخصیرا بخدمت حضرت رسول فرستادند
آمد و عرض کرد که من رسول فقرایم بنزد تو حضرت رسول فرمودند مرحبا بتو و بکسانیکه از نزد ایشان آمده از نزد کسانی آمده که من
آنها را دوست دارم پس آنشخص عرض کرد که فقرا میگویند اغنیا بهشت را از ما گرفتند حج میکنند و ما قدرت نداریم و عمره
بجا میآورند و ما نمیتوانیم زیادتی اموال خود را پیش میفرستند و ما نداریم حضرت فرمود از من بفقرا بگو که هر فقیریکه از برای خدا صبر
کند سه خصلت از برای او هست که از برای اغنیا نیست یکی آنکه در بهشت غرفهائی هست که اهل بهشت نگاه بآنها می کنند هم
چنانکه اهل زمین نگاه بستارگان میکنند داخل آنها نمیشود مگر پیغمبر فقیر یا شهید فقیر یا مومن فقیر دوم آنکه فقرا پانصد سال پیش از اغنیا
داخل بهشت میشوند سیم آنکه هر گاه غنی بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر فقیر هم اینرا بگوید ثواب غنی مقابل فقیر
نمیشود اگر چه ده هزار درهم باو در راه خدا انفاق کند و همچنین سایر اعمال خیر پس این شخص برگشت و بفقرا گفت گفتند راضی
شدیم و همین قدر کافیست در ترجیح فقر بر غنا که بهترین موجودات و خاتم پیغمبران فقر را بر غنا اختیار کرد نه با وجود قدرت
بر غنا و فرمود الفقر فخری فقر فخر منست و فرمود خدایا مرا با فقرا محشور کن و سید اولیا خود را مسکین و فقیر نامید و هرگز
فراغت و اطمینان قلبی که از برای فقیر است از برای غنی هرگز نیست چیزیکه از برای غنی هست ثواب بذل و عطا و انفاق
در راه خداست و معلوم که صفت خود فقیر از اینها کمتر نباشد علاوه بر اینکه ثواب هر عبادتی از فقیر چنانکه دانستی بالاتر است
از ثواب عبادت غنی و هیچ فضیلتی از برای فقیر نباشد بر غنی همان بس است که ذلت محاسبه روز قیامت و طول حساب
از برای او نخواهد بود دوم در اینکه آیا فقیر حریص که دل وابسته بدنیا باشد بدتر است یا غنی حریص بخیل و سخن در فقیریست که
طالب حرام نباشد و در غنی که حقوق واجبه خود را بدهد و الا هر کدام که مرتکب حرام شوند بدترند و اگر هر دو مرتکب شوند هر دو بدند
پس کلام در فقیریست که حرص بر تحصیل مال از ممر مباح زیاده از قدر قوت داشته باشد و غنی که چنین باشد و از آنچه پیش گذشت
معلوم میشود که غنی بدتر است و چنین غنی از چنین فقیری بهتر و افضل فصل چون فضیلت فقر را دانستی و فایده آنرا
شناختی هان تا اشتباه نکنی و هر گدا را فقیر ندانی که آن کس دیگر و فقیر دیگر است که آنست که دنیا دست از دو برداشته است و
از برای فقیر شرایطی است که چنانچه فقیر بآنها متصف باشد فضیلت فقر از برای او خواهد بود پس بدانکه سزاوار فقیر آنست
که بفقر و چیزی خود راضی باشد و اگر کراهتی از آن داشته باشد مثل کراهت حجامت باشد از برای کسیکه حجامت میکند اگر
چه فی الجمله دردی می یابد اما باز راضی و خوشنود است و آنرا از خدا بداند و بآنجهة آنشاد و فرحناک باشد و در باطن توکل بر خدا
داشته باشد و اعتماد و وثوق او بخدا باشد و چنان داند که خدا قدر ضرورت را باو میرساند و هر چه باو رسد قانع باشد و زیاد
نخواهد و بالجمله قطع طمع از خلق کرده باشد و التفاتی بآنچه در دست مردم است نکند و حرص بر تحصیل مال از هر جا برسد نداشته
باشد و بر فقر خود صابر و شاکر باشد حضرت امیرالمومنین فرمود که فقر نسبت ببعضی عقوبت است از جانب خدا و نسبت
ببعضی کرامت و علامت آنفقریکه کرامت است آنست که صاحب خود را خوش خلق میکند و مطیع پروردگار میگرداند و شکایت
از حال خود نمیکند و خدا را بر فقر خود شکر میکند و علامت آنکه عقوبت است آنست که صاحب خود را بد خلق میکند و معصیت

[illegible]

پرورد کار را مینماید و پرشکایت میکند و بقضای الٰهی راضی نیست و ازاین حدیث مستفاد میشود که هر فقیر را بر فقر ثواب نیست بلکه ثواب
و فضیلت از برای فقیریست که راضی و شاکر باشد و بقدر کفاف قانع باشد و طول امل نداشته باشد و امّا آنکه راضی نباشد
و مایل به بسیاری مال باشد و آلوده بذلت حرص و طمع گردد و بواسطهٔ طمع و حرص اخلاق او بد میشود و مرتکب اعمالی شود که شیوهٔ
اهل مروت و آبرو نباشد او را ثوابی نیست بلکه گناهکار است و سزاوار فقیر آنست که اظهار استغنا نکند و پرده بر کار خود اندازد
و در حدیث نبوی وارد است که هر که فقر خود را بپوشاند خدا او را اجر کسی عطا فرماید که همه روزها را روزه بگیرد و همه شبها را
عبادت کند و فقیر را سزاوار آنست که با اغنیا مخلوط نشود و با ایشان همنشینی ننماید و ایشان را بجهة مال تواضع نکند بلکه از راه
با ایشان تکبر کند مرویست که حضرت امیر المؤمنین ع و خضر بیکدیگر رسیدند حضرت از خضر پرسید که بهترین اعمال چیست
گفت بذل اغنیا بر فقرا بجهة رضای خدا حضرت فرمود از آن بهتر ناز و تکبر فقراست بر اغنیا از راه اعتماد و وثوق بخدا خضر گفت
اینکلامیست که باید بنور بر صفحهٔ رخسار حور نوشت و باید فقیر از سخن گفتن حق مضایقه نکند و از راه طمع و مدارات با اغنیا از سخن
حق اغماض نکند و چشم نپوشد و از راه تهیدستی و فقر در عبادت خدا سستی ننماید و اگر قلیلی از قوت او زیاد آید در راه خدا
بذل کند و اینرا جهد مقل گویند و ثواب آن بسیار و بیشتر از مالهای فراوانیست که غنی بذل کند حضرت رسول ص روزی فرمودند
که یکدرهم صدقه میتواند افضل باشد از صد هزار درهم شخصی عرض کرد که این چگونه میشود فرمود شخصی از منافع مال خود ده
زیاده تا آنصد هزار درهم تصدق میکند و مردی دو درهم دارد و بغیر از آن هیچ چیز دیگر را مالک نیست و یکی از آندو درهم را
در راه خدا میدهد صاحب یکدرهم افضل است از صاحب هزار درهم و باید فقیر زیادتر از قدر حاجت خود را ذخیره نکند
پس اگر کسی باشد که زیاده از قوت یکشبانه روز را ذخیره نکند از جملهٔ صدیقین خواهد بود و اگر از قوت چهل روز زیادتر را ذخیره نکند
از جملهٔ متقین خواهد بود و اگر از قوت سال خود زیادتر را ذخیره نماید از زمرهٔ فقرای خارج و از فضیلت فقر محروم است و هرگاه
کسی فقیر باشد و شخصی چیزی باو عطا نماید پس اگر آنچیز حرام مؤبد باشد ردّ آن واجب و قبول آن حرامست و اگر مشتبه باشد
سنّت است که آنرا ردّ کند و قبول نکند و اگر حلال باشد پس اگر بعنوان هدیه مستحب است قبول آن اگر بیمنّت باشد زیرا که رسول
خدا هدیه را قبول میفرمودند و اگر در آن منّت باشد ترک آن بهتر است و اگر بعنوان صدقه یا زکوة یا نحو اینها باشد باید آن فقیر
اگر مستحق آن باشد و از اهل آن نباشد قبول کند و الّا ردّ کند و اگر بداند که این دهنده آنرا بجهة صفتی که در این فقیر گمان کرده باو داده
مثل اینکه آنرا سید دانسته یا عالم یا فقیه یا غیر اینها و فی الواقع چنین نباشد باید ردّ نماید و اگر نه هدیه باشد و نه صدقه بلکه بجهة
شهرت و ریا و خودنمائی داده باشد بهتر آنست که قبول نکند و ردّ کند بلکه بعضی از علما قبول آنرا حرام و ردّ آنرا واجب دانسته اند
و مخفی نماند که آنچه بفقیر میدهند اگر بآن محتاج باشند و زیادتر از قدر حاجتش نباشد افضل آنست که هرگاه از آفاتیکه مذکور
شد سالم باشد آنرا قبول کند حضرت رسول فرمود که ثواب آنکه با وسعت بفقیر عطا میکند بیشتر نیست از آنکه میگیرد هرگاه
محتاج باشد بلکه در بعضی احادیث نهی شده است از ردّ آن و اگر زاید بر قدر حاجت باشد اگر آن فقیر طالب راه آخرت باشد
از زیادتی ردّ کند زیرا که آنرا خدا بجهة امتحان و آزمایش فرستاده است تا ببیند چه میکند اما قدر حاجت را بجهة رأفت
و رحمت بر آن فرستاده پس در گرفتن آن ثواب دارد اما قدر زیادتی یا مبتلا بمعصیت آن میشود یا گرفتار بحسابش پس
سزاوار طالب سعادت آنست که زاید از قدر حاجت را قبول نکند زیرا که نفس بعد از آنکه مرخص شد که عهد و پیمان را
بشکند با آن عادت میکند بعضی از مجاورین مکه نقل میکند که درهمی چند داشتم که گذارده بودم در راه خدا انفاق کنم روزی
فقیری را دیدم که از طواف فارغ شده بود و بصدای ضعیفی میگفت جائع کما تری عریان کما تری فما تری یا من تری ولا
تری یعنی خداوندا گرسنه ام چنانکه می بینی و برهنه ام چنانکه می بینی پس چه می بینی در اینخصوص که می بینی ای کسیکه می بینی

به چیزرا

چیزیرا که دیگری نمی پسندد نگاه کردم دیدم که جامهٔ کهنه در بر داشت که بدن او را نمی پوشانید با خود گفتم که اینکسی است که باید
درهم خود را باو دهم آنها را بنزد او بردم نگاهی بآنها کرد و چند درهم برداشت و گفت بچهار درهم آن دو جامه میخرم
و دیگرا هم خرج میکنم و تتمه را رد کرده گفت احتیاج بآنها ندارم شبی دیگر آنرا دیدم که دو جامه نو پوشیده بود من اندکی از او
بد دل شدم متوجه من شد و دست مرا گرفت و بطواف مشغول شدیم تا هفت شوط طواف را تمام کردیم در هر شوطی دیدم که
پاهای ما بر یکنوع جوهری از جواهر بود یکبار بر روی یاقوت راه میرفتیم و یکبار بر روی مروارید و یکبار بر زمرد و یکبار بر طلا و پاهای
ما تا کعب بآنها فرو میرفت پس آنمرد گفت خدا اینهمه را بمن داد و قبول نکردم و از دست مردم چیزی میگیرم و معاش میکنم زیرا
که همهٔ اینها ثقل و ابتلاست خلاصه اینکه گرفتن قدر حاجت افضل است و باعث ثواب رسیدن بآنکسی است که میدهد و اعانت
بر ثواب هم ثوابست امر شد بموسی بن عمران که هر شبی در نزد یکی از بنی اسرائیل افطار کن گفت الٰهی چرا روزی مرا بر دست
بنی اسرائیل متفرق کرده که یکی چاشت بمن دهد و یکی شام وحی باو رسید که من با دوستان خود چنین میکنم و روزی ایشان را
بدست بطالین بندگانم قرار میدهم تا آنها نیز باین سبب بثواب رسند و اما زیادتر از قدر حاجت را بهتر آنست که نگیرد و بلا
اگر خواهد آنرا بفقرا دهد و بذل کند گرفتن آن ضرر ندارد و باید دفعةً انفاق فقرا کند و نگاه ندارد که کاهست نفس در مقام فریب او
برآید چنانکه جمعی متصدی خدمت فقرا و متکفل حال ایشان شدند و از اغنیا میگرفتند و بفقرا میدادند عاقبت نفس و شیطان
باهم ساخته او را بفریفتند و اینرا وسیلهٔ جمع مال و تنعم و تلذذ قرار دادند و بهلاکت رسیدند و سزاوار مؤمن آنست که تا او را ممکن
باشد از کسی چیزی خواهش نکند و سؤال ننماید زیرا که آن متضمن شکوه از خدا و ذلیل کردن خود است و موجب ایذای آنکسی است
که از او خواهش میکند زیرا که یا باید بخاطر خواه خود چیزی ندهد و بعد از اظهار او شرم کند یا خجالت کشد یا محافظت ابرو
خود کند یا برود و یا چیزی بدهد و چنین چیزی معلوم نیست که شرعاً حلال باشد و از اینجهة حضرت رسول ص فرمود سؤال از مردم
از جملهٔ فواحش است فرمود هر که از مردم سؤال کند و قوت سه روز خود را داشته باشد روز قیامت خدا را ملاقات کند در
حالتیکه روی او استخوان خالی باشد و هیچ گوشت نداشته باشد و فرمود که بنده نیست که یکدر سؤال را بر خود بگشاید مگر آنکه
خدا هفتاد در فقر را بر روی او میگشاید و فرمود که سؤال حلال نیست مگر با فقریکه بهلاکت انجامد یا قرضی که بر سؤال کشد روزی
طایفهٔ از انصار بخدمت آن بزرگوار آمدند و عرض کردند یا رسول الله حاجتی بتو داریم فرمودند بگوئید عرض کردند حاجت بزرگیست
فرمود بیاورید حاجت خود را گفتند میخواهیم ضامن شوی از برای ما بهشت را حضرت سر بزیر انداخت پس سر برداشت و فرمود
ضامن میشوم بشرطیکه شما ضامن شوید که از احدی چیزی سؤال نکنید ایشان تعهد نمودند و چنین بودند که در سفر تازیانهٔ از دست
یکی میافتاد از رفیق خود که پیاده بود سؤال نمیکرد که تازیانه او را بدو دهد خود فرود میآمد و برمیداشت و اگر بر سفره نشسته بودند و آب
پیش نزدیک میبود رفیقش از او خواهش نمیکرد که آب را باو دهد و فرمود که اگر یکی از شما پشتهٔ هیزم را بر پشت کشد و بفروشد و آبروی
روی خود را نگاه دارد بهتر است از آنکه سؤال کند در روز عرفه حضرت سید الساجدین در عرفات جمعی را دید که سؤال میکردند
فرمود اینها بدترین خلق خدا هستند مردم رو بخدا آورده دعا و تضرع میکنند و اینها رو بمردم آورده سؤال میکنند و حضرت
صادق ع فرمود که اگر سائل بداند که چه قدر وزر و وبال دارد هر آینه احدی از احدی سؤال نمیکند و اگر آنکه از او سؤال میکنند
بداند که ردّ سائل چه قدر بد است احدی سائل را ردّ نمیکند و مخفی نماند که منعی که از سؤال شده در صورتیست که مضطر و ناچار
نباشد و اما در صورت اضطرار و احتیاج شکی در جواز آن و رخصت در آن نیست و آنچه در ترغیب عطا بسائل رسیده دلالت
بر آن میکند خدا تعالی فرموده است و اما السائل فلا تنهر اما سائل را از خود مران حضرت رسول ص فرمود ردّ مکن سائل را و چیزی
باو بده اگرچه نصف خرمائی باشد و فرمود از برای سائل حقی است اگرچه بر اسبی سوار باشد و فرمود سائل را ردّ مکنید اگرچه بسم

سوخته باشد و بدانکه احتیاج آدمی بر چند نوع است یکی آنکه بحد اضطرار رسیده مثل گرسنه که مشرف بر هلاکت است و برهنه
که ساتر عورت ندارد و از سرما و گرما خوف ضرر دارد دویم آنکه بآنحد نرسیده است اما بسیار احتیاج بآن دارد چون احتیاج
بالاپوش در زمستان از برای کسیکه از سرما تعب کشد لکن بحد ضرورت نرسیده باشد و مثل احتیاج بکرایه چاروا از برای
کسیکه تواند بمشقت پیاده خود را بمنزل برساند سیم آنکه احتیاج جزئی بآن دارد و چندان اهتمامی بشأن آن نیست مثل اینکه نان داشته باشد
و نان خورش نداشته باشد و ظاهر اینست که در هر سه صورت سؤال جایز باشد و حرام نباشد ولیکن در صورت اول سؤال از احتیاج
و در دویم مباح است و در سیم مکروه است بشرطیکه باشکوه خدا و اذیت خود و ایذاء دیگری نباشد و بهتر آنست که اظهار احتیاج
خود را بکنایه و تعریض کند نه تصریح و بایکی از دوستان و اصدقاء خود اظهار کند یا کسیکه بجود و سخاوت مشهور باشد بلکه اولی آنست که
از یکنفر معین خواهش نکند و اگر معین طلب کند در نزد مردم از و چیزی نطلبد و تصریح هم نکند بخواهش بلکه نوعی بگوید که اگر او نخواهد
بدهد تواند عذری بیاورد که نفهمیدم و اگر غیر از این کند و آنشخص از حیا و خجالت یا از بیم ملامت چیزی بدهد آنچیز حرام خواهد بود و آنچه
مذکور شد در صورتیست که در همان وقت احتیاج بآن داشته باشد و اما سؤال کردن چیزیکه بالفعل احتیاج بآن ندارد و بعد از
این محتاج خواهد بود پس اگر تا سال احتیاج بآن ندارد و بعد از سال آن محتاج باشد شکی در حرمت سؤال نیست و اگر در عرض سال
بآن محتاج باشد ظاهر آنست که سؤال مباح باشد ولیکن اگر داند که در وقت احتیاج هم متمکن از سؤال خواهد بود بهتر آنستکه
بالفعل سؤال نکند و تاخیر بیندازد تا وقت حاجت و بعضی در اینصورت پیش از زمان حاجت حرام دانسته اند و هر چه زمان
حاجت دورتر کراهت سؤال اشد است و هر بنده باید مجتهد نفس خود باشد و وقت احتیاج را ملاحظه کند و وثوق بخدا را از دست
ندهد پس ایجان برادر بعیت خود را از اوج عزت و مرتبه توکل و اعتماد بر خدا بحضیض ذلت و خوف و اضطراب نینداز و گوش
بتهدیدات شیطان لعین نکنی فانه یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء شیطان شما را میترساند و امر باعمال فاحشه مینماید و مطمئن بوعده
پروردگار خود باش والله یعدکم مغفرة منه و فضلا و خدا وعده آمرزش و فضل شما میدهد هان هان تا توانی پیش هر تند خوی
دست دراز نکنی و در نزد دیلمان روزگار بجهة لقمه نانی آبروی خود نریزی آری کسیکه لذت آبرو را نیافته و شکم پروری را عادت خود
نموده بر در این و آن میدود که شکم پلید خود را پرورد و اگر قناعت کند چرا باید بدست مردم نظر افکند و نان خشک و پیاز
خود هزار مرتبه از بره بریان دیگران بهتر است شعر جوینی که از سعی بازو خورم به از میوه بر خوان اهل کرم چه دلتنگ خفت
آنفرومایه دوش که بر سفره دیگران داشت گوش صفت سیم از رذایل متعلقه بقوه شهویه صفت حرص است و آن صفتی است
نفسانیه که آدمی را میدارد بر جمع نمودن زاید از آنچه بر آن احتیاج دارد و اینصفت یکی از شعب حب دنیا و از جمله صفات مهلکه
و اخلاق مضله است بلکه اینصفت بیابانیست کران ناپیدا که از هر طرف روی بجائی نرسی و وادیست بی انتها هر چند
فرو روی عمق آنرا نیابی بیچاره که بآن گرفتار شده گمراه و هلاک شد و مسکینی که باین وادی افتاد دیگر روی خلاصی ندید زیرا که حرص
هرگز حرص او بجائی منتهی نمیشود و بحدی نمی ایستد اگر بیشتر اموال دنیا را جمع کند باز در فکر تحصیل باقیست و هر چه بدستش
او آید باز میطلبد و آن بیچاره مریض است و نمیفهمد و احمق است و نمیداند چگونه چنین نباشد و حال آنکه می بینیم حریص را
هشتاد سال عمر کرده است و فرزندی ندارد و اینقدر از اموال و املاک و خانه و مستغلات دارد که اگر بفراغت بگذراند
صد سال دیگر او را کفایت میکند و خود یقین دارد که بیست سال دیگر عمر او نیست و باز در صدد زیاد کردن مال است
و تامل نمیکند که فایده آنچیست و چه ثمر دارد و اگر از برای خرج آنچه دارد کافیست منافع آن وفا بخرج مدت العمر
او میکند و اگر از برای احتیاط است اگر آنچه دارد احتمال تلف میرود هر چه تحصیل میکند چنین خواهد بود پس اگر اینمرض
ماحمق نیست پس چه بلاست و هر که باینمرض مبتلا شد خلاصی از آن نهایت اشکال دارد و از اینجهت حضرت رسول

فرمودند

فرمودند که هرگاه از برای فرزند آدم دو رود خانه طلا باشد باز رود خانه سیم را میطلبد و اندرون او را هیچ پر نمیکند مگر خاک و فرمود
که آدمیزاده پیر میشود و دو چیز در او جوان میشود و قوت میگیرد یکی حرص و دیگری طول امل و از حضرت امام محمد باقر مرویست که حریص بر دنیا چون کرم
ابریشم است هر چه بیشتر بدور خود می پیچد راه خلاص او دورتر میشود تا از غصه میمیرد و بعضی از بزرگان گفته است که از عجایب امر آدمیزاده آنست
که اگر او را خبر دهند که همیشه در دنیا خواهی بود حرص او بر جمع کردن مال زیادتر نخواهد شد از آنچه حال میداند که چند صباحی بیش زنده
نیست و در صدد جمع آنست و این از برای هر که تفحص کند در احوال مردمان ظاهر و روشن است فصل ضد صفت حرص ملکه قناعت است
و آن حالتی است از برای نفس که باعث اکتفا کردن آدمیست بقدر حاجت و ضرورت و زحمت نکشیدن در تحصیل فضول از مال و آن
از جمله صفات فاضله و اخلاق حسنه است و همه فضایل بآن منوط بلکه راحت دنیا و آخرت بآن مربوط است و صفت قناعت مرکبی است که
آدمی را بمقصد میرساند و وسیله ایست که آدمی را بسعادت ابدی میکشاند زیرا که هر که بقدر ضرورت قناعت نمود و دل را مشغول
قدر زاید نکرد همیشه فارغ البال و مطمئن خاطر است و حواس او جمع و تحصیل آخرت بر او سهل و آسان میگردد و هر که از اینصفت محروم
و آلوده حرص و طمع و طول امل گشت بدنیا فرو میرود و خاطر او پریشان و کار او متفرق میگردد و با وجود این چگونه میتواند تحصیل
آخرت نماید و بدرجات اخیار و ابرار رسد شعر قناعت سرفرازد ای مرد هوش سر پر طمع بر نیاید ز دوش و از اینجهت است که اخبار در مدح
قناعت بیشمار است از حضرت رسول مرویست که خوشا بحال کسیکه هدایت بدین اسلام یابد و بقدر کفاف باو برسد و قناعت کند و
فرمود ای مردمان چندان سعی در طلب دنیا مکنید که بهیچکس نمیرسد مگر آنچه از برای او مقدر شده است و هیچ بنده از دنیا نمیرود
مگر اینکه روزیکه از برای او مقدر شده است بوی برسد و در حدیث قدسی وارد است که ای فرزند آدم اگر همه دنیا از تو باشد زیاده
از قوت تو عاید تو نخواهد شد پس هرگاه بقدر قوت تو بتو برسانم و حساب آنرا از دیگری جویم بتو احسان کرده خواهم بود و مردی
که موسی از حق تعالی سؤال کرد که کدام یک از بندگان غنی ترند فرمود هر کدام قانع ترند و حضرت امیر المؤمنین فرمود که ای فرزند
آدم اگر از دنیا آنقدر خواهی که کفایت ترا کند اندک چیزی از آن ترا سیر میکند و اگر زیادتر از کفایت میطلبی تمام آنچه در دنیاست
ترا سیر نخواهد کرد و کفایت ترا نخواهد نمود شعر کاسه چشم حریصان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد حضرت امام باقر فرمود
که زنهار چشم نیندازید بالاتر از خود و نگاه بآن مکن و معیشت پیغمبر خدا نظر کن که خوراک او چه بود و شیرینی او خرما بود و هیزم او پوست
درخت خرما اگر بدست او میآمد و از آنحضرت مرویست که هر که قناعت کند بآنچه خدا باو میدهد غنی ترین مردمست و حضرت امام
جعفر صادق فرمود که هر که از خدا باندک معیشتی راضی شود خدا نیز باندک عملی از او راضی میشود و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی
میفرماید من چون بر بنده مؤمن تنگ میگیرم محزون میشود و حال اینکه این او را بمن نزدیکتر میکند و هرگاه او را وسعت میدهم
فرحناک میگردد و حال اینکه آن او را از من دورتر میکند فرمود که هر چه ایمان بنده زیادتر میشود تنگی معاش او بیشتر میگردد و خبار
در فضیلت قناعت رسیده است از حد و حصر متجاوز و همین خبر مشهور کافیست که عز من قنع و ذل من طمع هر که قانع شد بر سند
عزت پا نهاد و هر که خاری طمع در دامن او آویخت بچاه مذلت افتاد شعر بقناعت کسیکه شاد بود تا بود محتشم نهاد بود وانکه با آرزو
کند خویشی افتد از خواجگی بدرویشی فصل طریقه معالجه حرص و ازاله مرض حرص و تحصیل صفت قناعت آنست که ابتدا تامل کند
در زحمت جمع مال و تصدیع آن و آفات دنیویه که از برای مال است و حوادثی که در پی دارد شعر ای زاده چه غارتگر است مفلسی
از محتشمی بهتر است و به بیند که زیادتر از قدر ضرورت دنیا را چه ثمر و چه فایده است اگر از برای اولاد ذخیره میکنی ملاحظه کن که خدای تو دو
اولاد یکی است آنکه روزی بتو داد باو نیز خواهد داد تو غم فرزند را میخوری که از نطفه تو حاصل شده چگونه آنکه او را آفریده
غم او را نخورد بعزت خودش قسم که او از تو مهربان تر و قدرت او بیشتر است و اگر فرزند تو کسی است که باید بتنگی بگذراند اگر
عالم از برای او بگذاری که از دست او بیرون میرود و جان من احتیاج فرزند بمال تا در وقت حیات او دست تو که چاره عمر او است توانی

گر قدری زندگی از برای او ذخیره نتواند نهاد چرا در فکر روزی او زحمت میکشی شعر نگارنده کودک اندر شکم نگارنده عمر و روزیست
هم خداوند کاریکه عبد آفرید بدار و تکلیف آنکه عبد قسمت ید تراست آن تکیه بر کردگار که مملوک را بر خداوند کار ساعتی سر بر زانوی تفکر
نه و باطراف ولایات نظری کن و دور و نزدیک را سیری کن و ببین کسانیکه در عهد تو هستند چه قدر کسانند هستند که صاحب ثروت
و دولت و جاه و حشمت اند و پدر ایشان از برای ایشان ذخیره نگذاشت و چه اشخاص یافت میشوند که بفقر و فاقه مبتلا و اموال بسیار
از پدر ایشان مانده بود بسی پدران خانه در شهری ساختند و اولاد شان در ولایت دیگر در خرابه مردند و بساده و مزرعه در کشوری
از برای ایشان گذاشتند و ایشان بیک قرص نان در کشوری دیگر جان دادند ترا از حوادث روزگار چه خبر و از گردش افلاک چه اطلاع
چه میدانیکه تا چند روز دیگر عالم چه وضع خواهد بود و اگر از برای خود جمع مال میکنی تو اول قدر عمر خود را معین کن و باندازه آن جمع
کن تو چه میدانیکه در سال دیگر نام تو در دفتر مردگان ثبت خواهد بود یا در صحیفه زندگان و چون قوت سال خود را داری کفایت
کن و حساب خود را زیاد مکن علاوه بر اینها آنکه تاملی کن و ببین وقتی هست که سیر شوی و دیگر در صدد جمع مال نباشی و هر چه اندوزی
باز در فکر زیادتر خود را سوزی پس یکمرتبه قانع شو و از همه زحمتها فارغ شو آن شنیده ستی که وقتی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت چشم تنگ دنیا دار را یا قناعت پر کند یا خاک گور و چون در اینها تامل نمودی دیده بگشا و در احوال مردمان نظری کن و ببین در
سیرت و طریقه اعاظم افراد بنی آدم و اعزه مخلوقات عالم از پیغمبران مرسل و اولیای کمل و محرمان حرم عزت و باریافتگان
خلوت قرب رب العزت که چگونه بقلیلی از دنیا اکتفا نمودند و بقناعت گذرانیدند و زاید از قدر ضرورت نگاه نداشتند و
نگاه کن بشیوه مشرکین و کفار از هنود و یهود و نصاری و اراذل افراد بشر که چگونه جمع مال و تنعم و اهتداد و زیاد کردن مایه
و املاک و ضیاع و عقار نمیدانم که شک نخواهی کرد در اینکه اقتدا باعز خلایق بهتر است از پیروی اراذل ایشان بلکه هر یک
اندک شعوری داشته باشد میفهمد که کسیکه حریص بر لذتهای دنیویه است و حرص بر اکل و شرب و جماع و وقاع دارد از
افق انسان خارج و در خیل بهایم داخل است زیرا که اینها از لوازم بهایم و چهار پایانست و هر چند کسی در اینها بمرتبه اعلا برسد
لذت آن بیشتر از چهار پایان نخواهد بود و هیچ حریص شکم پرستی نیست مگر اینکه خر و گاو از آن بیشتر میخورند و هیچ حریص
بر جماعی نیست مگر اینکه خر نر بیشتر از آن جماع میکند و خود ظاهر است که از چنین صفتی چه خواهد دید از خواب و خورش ثمر نیاید
کاینده همه کاو و خر نیاید و تامل کن در عزت قناعت و فراغبال و اطمینان خاطر قانع و چون در اینها تامل نمودی در معالجه
آن کوشش و طریقه آن اینست که در امر معیشت خود میانه روی و اقتصاد را پیش نهاد خود کنی و راه مخارج را بقدر امکان تنگ کنی
و ملاحظه جزئی و کلی مخارج خود را بکنی و هر چه ضرور در معیشت بدون آن ممکن است از خود دور کنی زیرا که با وجود کثرت مخارج قناعت
ممکن نیست پس اگر تنها و منفرد باشی اکتفا کن بیک جامه سبک و قناعت کن بهر غذائیکه میسر شود نانخورش را کم بخور و چون
بجوزی از یک نانخورش تجاوز مکن و همچنین در سایر چیزهائیکه بآن احتیاج است و خود را براین بدار تا عادت کنی و ملکه
تو شود و اگر صاحب عیال باشی هر یک را براین بدار و جزء جزء خرجی که میخواهی بکنی تامل کن و ببین اگر زندگانی موقوف
بآن نیست دست بردار و هر گاه کسی باین نوع رفتار کند و بنای امر خود را بر آن گذارد و قناعت و اقتصاد را پیشه خود سازد
از برای گذران برحمت نمی افتد هر چند عیالمند باشد و محتاج بخلق نمیشود همچنانکه ظاهر و مبین و اخبار در آن تصریح است
حضرت پیغمبر فرمود که محتاج نشد هر که میانه روی کرد و فرمود تدبیر کار خود نصف معیشت است و فرمود هر که قناعت
کند خدا او را بی نیاز میکند و هر که اسراف میکند خدا او را فقیر میکند و شک نیست که هر که بنای قناعت گذارد از احتیاج بمردم
خلاص میشود و از چاپلوسی و تملق ناکسان فراغت مییابد و در نزد خالق و خلق عزیز میگردد شعر قناعت توانگر کند مرد را
خبر کن حریص جهانگرد را قناعت کن ای نفس بر اندکی که سلطان و درویش بینی یکی چه سیراب خواهی شدن ای

چرا

چرا ریزی از بهر برف آبرو و از آنحضرت مرویست که میانه روی و خاموشی بیجا و راهنمائی نیکو یک جزء اند از اجزای نبوت و از حضرت امام
جعفر صادق مرویست که میانه روی امریست که خدا آنرا دوست دارد و اسراف چیزیست که خدا آنرا دشمن دارد حتی دور انداختن
استخوان خرما را چه آنهم بکار میآید حتی ریختن زیادتی شربت آب و فرمود که من ضامنم از برای کسیکه میانه روی کند که هرگز فقیر
نشود و بعد از آنکه امر معیشت او بالفعل درست شد دیگر از برای بعد مضطرب و مشوش نباشد و اعتماد بر فضل و کرم خدا کند
و بداند که روزیکه از برای او مقرر شده باو خواهد رسید اگر چه حرص نورزد و راهی از برای مداخل خود نیندازی ما آبروی فقر و قناعت
نمیبریم با پادشه بگوی که روزی مقرر است چگونه چنین نباشد و حال اینکه حقتعالی میفرماید و ما من دابة الا علی الله رزقها یعنی هیچ
جانداری نیست مگر اینکه روزی او بر خداست و نیز میفرماید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب یعنی هر که
پرهیزکاری کند خدا او را از هر غمی راه نجات می بخشد و روزی او را میرساند از جائیکه گمان نداشته باشد و باید هر کسی در امر
زندگانی و گذران خود نگاه ببالاتر از خود نکند بلکه نظر به پست تر از خود نماید و طاعت شیطان نکند زیرا که آن لعین نظر هر کسی را
در امر دنیا ببالاتر از خود میاندازد و باو میگوید که تا فلان و فلان را ببین چگونه تنعم میکنند و چه طعامهای لذیذ میخورند
و چه لباسهای نیکو میپوشند خود را از آنها پست تر مکن و در طلب دنیا سستی منما و در کار دین آدمی را به پست تر از خود میکشاند
و میگوید چرا خود را زحمت میدهی و تعب میکشی و چندین از خدا میترسی فلان و فلان از تو عالم ترند و اینقدر نمیترسند
صفت چهارم طمع است و آن عبارتست از توقع داشتن در اموال مردم و آن نیز یکی از فروع محبت دنیاست و از جمله رذایل مهلکه
و صفات خبیثه است و حضرت رسول فرمود که زنهار که طمع نکردی که آن فقر حاضر است و حضرت امیر المؤمنین
فرمود که از هر که خواهی استغنا کن تا مثل و نظیر آن باشی و از هر که میخواهی طمع کن تا بنده و اسیر او باشی بهر که میخواهی احسان کن
تا بزرگ و امیر او گردی و بندگی و خادمی طامع امریست ظاهر همچنانکه مشاهده میشود که صاحبان همت و مناعت طبع نه
کوچکی سلطان را میکنند و نه تملق امیر میگویند و نه وزیر را اما صاحبان طمع در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر
اهل دنیا دست بر سینه مینهند و اگر بخدمتی سرافراز گردیدند روز و شب منت میگذارند تا آنرا بانجام رسانند که شاید از فضول مال
آنها چیزی ربایند و این بغیر از خادمی و بندگی چیست شخصی دو کودک را در راهی دید که هر یک نانی داشتند و یکی از آنها
قدری عسل بر روی نان داشت آن دیگری از وی عسل خواست گفت سگ من شو تا ترا عسل دهم گفت شدم صاحب عسل رشته
بدهان او داد تا بدندان گرفت و از عقب او میدوید و صدای سگ میکرد و اگر آن کودک بنان خود ساختی سگ او نگردیدی از حضرت
امام محمد باقر مرویست که بد بنده ایست بنده که او را طمعی است که بهر جانب میکشدش و بد بنده ایست بنده که خواهشی دارد
که او را ذلیل میگرداند و اخبار و آثار وارد در مذمت طمع بیحد و بینهایت است و همین قدر در مذمت آن کافیست که هر
طامعی ذلیل و خوار و در نظر مردم خفیف و بی اعتبار است بطمع لقمه نان بر در این و آن میدود و بجهة اخذ درهم و دینار بجای
این و آن میرود گاهی خود را بنده ناکسی میخواند که از پس مانده او خورد و زمانی خود را برده خسی مینامد که از متاع او چیزی برد
در تملق هیرو پاره هزار دروغ بر هم می بافد تا جامه بجهة او بافته گردد و در خوش آمدن دونی صد هزار رطب و یابس
بر هم می پیچد تا تر و خشکی بدست آید سجده کافری را میکند تا کلاهی بر سر نهد دکر خدمت فاسقی را بر میان میزند تا کمری
بر میان بندد زهی ذلت و حقارت چنین شخصی و مثال کسانیکه بجهة اخذ مال طمع را پیشه خود کرده و بهر نوعیکه ممکن باشد
چیزی بدست آورده مثل آن زن روستائیست که پیراهنی پوشیده بود و لباسی دیگر نداشت نامحرمی پیدا شد
دامن پیراهن را برچید و روی خود را با آن پوشیده ندانست که اگر رو پوشیده شد چه جا پیدا شد طامع
بیچاره مال را بچنگ میآورد اما خود را خوار و خفیف میکند و صاحب مناعت نفس و بزرگی ذات همت خود را از آن

بالا را می‌پسندد که جهت فضول مال دنیا بر در هر خانه رود و نان و پیاز خود را از الوان طعام دیگران بهتر میداند و بطمع جامهٔ تازه آبروی خود را کهنه نمی‌سازد چه خوبست تشریف میر ختن از آن به کهن جامهٔ خویشتن گر آزاده بر زمین خسب و بس مکن بهر قالی زمین بوس کس وگر خود پرستی شکم حیله کن در خانهٔ این و آن قبله کن بیرزد عسل جان من زخم نیش قناعت نکوتر ز دوشاب خویش و هر طامعی اعتماد او بمردم زیادتر از اعتماد او بخداست زیرا که اگر اعتماد او بخدا بیشتر بود طمع بخیر از او نداشتی و خود این مذمتی است که سرآمد همه مذمتهاست وقتی درویشی شکدست بدر خانهٔ منعمی رفت و گفت شنیده‌ام مالی در راه خدا نذر کرده که بدرویشان دهی من نیز درویشم خواجه گفت من نذر کوران کرده‌ام و تو کور نیستی پس گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه چون تو گدائی آمده‌ام این بگفت و روانه شد خواجه متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول نکرد آری چگونه کسیکه روی از در خانهٔ خدا برتافت کور نباشد و حال آنکه چنین درگاهی را گم کرده و چگونه کر نباشد و حال آنکه آیهٔ کریمهٔ الیس الله بکاف عبده را نشنیده یعنی آیا خدا کافی نیست از برای بندهٔ خود و اگر شنیده و باور نکرده خود کافر نیست مطلق نعوذ بالله منه شعر گر گدا کمی از در که آنکن باری که گدایان درش را سر سلطانی نیست فصل ضد صفت طمع استغنا و بی‌نیازیست از مردم و این از جملهٔ فضائلی است که باعث قرب به پروردگار جهان میشود زیرا که هر که قطع طمع از غیر خدا نمود خدا او را دوست دارد و غنای حقیقی عبارت از آنست چنانکه سید رسل فرمود که غنا این نیست که کسی مال بسیار داشته باشد بلکه غنا عبارتست از بی‌نیازی نفس و این خود ظاهر است زیرا که اگر سؤال و احتیاج بدست بدخواه بود خواه چیزی داشته باشد یا نه بلکه در صورت چیزی داشتن قبیح‌تر و بدتر است اعرابی موعظه از حضرت پیغمبر خواست آنسرور فرمود که هر وقت نماز میکنی نماز کسی کن که دنیا را وداع کند زیرا که چه میدانی تا نماز دیگر خواهی بود و چون سخن گوئی سخنی گو که نباید عذر آنرا بخواهی و مأیوس باش از آنچه در دست مردمانست و حضرت سید الساجدین فرمود که همهٔ خوبیها را دیدم که جمع است در قطع طمع از مردم و هر که در چیزی امید بمردم نداشته باشد و امر خود را بخدا واگذارد خدا همهٔ امور او را بر میآورد و از حضرت صادق مرویست که شرف و بزرگی مردم مؤمن به برخواستن در شبهاست و عزت باستغنا و بی‌نیازی از مردمست و فرمود که سه چیز فخر مؤمن و زینت اوست در دنیا و آخرت نماز شب در سحرها و مأیوس بودن از آنچه در دست مردمست و ولایت و دوستی از برای امامیکه از آل محمد است و نیز فرمود که اگر یکی از شما خواهد که آنچه از خدا طلبد باو عطا کند پس نا امید شود از همه مردم و امید بغیر خدا نداشته باشد و چون خدا او را چنین یافت هیچ چیز از خدا نخواهد مگر اینکه باو میدهد و طریق معالجهٔ طمع و خلاصی از آن و کسب صفت استغنا نزدیک بآنست که در حرص گذشت صفت پنجم صفت بخل است و آن عبارتست از امساک کردن در مقامیکه باید بذل کرد و ندادن آنچه را که باید داد و آن طرف تفریط است و افراط آن اسرافست که عبارتست از خرج کردن آنچه نباید خرج کرد و این دو طرف مذموم و وسط آنها که صفت جود و سخا باشد پسندیده و محمود است که صفت بخل نتیجهٔ محبت دنیا و ثمرهٔ آنست و این از جملهٔ صفات خبیثه و اخلاق رذیله است و خدای تعالی میفرماید و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیراً لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة خلاصهٔ معنی آنکه گمان نکنند کسانیکه بخل میورزند بآنچه خدا از فضل خود بایشان عطا فرموده که این خیر ایشانست بلکه این شر است از برای ایشان و زود باشد که در روز قیامت آنچه را بخل کرده‌اند طوق شود و بگردن ایشان افتد و حضرت رسول فرمود که زنهار گرد بخل مگردید که آن هلاک کرد کسانیرا که پیش از شما بودند و ایشانرا برانداشت که خون یکدیگر را ریختند و آنچه بر ایشان حرام بود حلال شمردند و از آنحضرت مرویست که بخل دور است از بهشت و نزدیک است بآتش و جاهل سخی محبوب‌تر است نزد خدا از عابد بخیل و فرمود که بخل درختی است که ریشهٔ آن در درخت زقوم فرو رفته است و بعضی از شاخهای خود را بدنیا

آویخته است پس هر که بشاخی از آن چنگ زند او را داخل آتش میکند آگاه باشید که بخل ناشی از کفر است و عاقبت کفر آتش است و نیز از آنسرور مرویست که باشد کسی از شما بگوید که بخیل بهتر است از ظالم و چه ظلمی نزد خدا بدتر است از بخل قسم یاد نموده است خدا بعزت و عظمت و جلال خود که بخیل را داخل بهشت نکند شخصی در جهاد در خدمت آنحضرت کشته شد زنی براو میگریست و میگفت واشهیداه حضرت فرمود چه میدانی که او شهید است شاید که او سخن بیفایده گفته یا بخیل بوده روزی آن بزرگوار مردی را دید که پردهٔ کعبه را گرفته میگوید خدایا بحرمت اینخانه که گناه مرا بیامرز حضرت فرمود بگو ببینم چه گناه کرده عرض کرد گناه من از آن بزرگتر است که بگویم فرمود گناه تو بزرگتر است یا زمینها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا کوهها گفت گناه من فرمود گناه تو بزرگتر است یا عرش گفت گناه من فرمود گناه تو اعظم است یا خدا گفت خدا اعظم و اعلی و اجل است پس حضرت فرمود بگو گناه خود را عرض کرد یا رسول الله من مرد صاحب ثروتم و هر وقت فقیری رو بمن می‌آید که از من چیزی بخواهد گویا شعلهٔ آتشی رو بمن میآید که از من چیزی بخواهد حضرت فرمود دور شو از من و مرا باتش خود مسوزان قسم بآن خدائیکه مرا بهدایت و کرامت برانگیخته است که اگر در میان رکن و مقام بایستی دو هزار هزار سال نماز کنی و آنقدر گریه کنی که نهرها از آب چشم تو جاری شود و درختان سیراب گردند و بمیری و لئیم باشی خدا ترا سرنگون بجهنم میافکند مرویست که دو ملک موکلند که در هر صباحی ندا میکنند که خداوندا مال هر بخیلی را تلف کن و هر که انفاق کند عوضش ده و کرامت کن، اخبار در مذمت صفت بخل بیحد و خارج از حیز عدد است با آنکه خود این صفت متضمن مفاسد بیشمار در آخرت و دنیاست حتی اینکه تجربه شده است که نگاه کردن بروی بخیل دل را میگیرد و آنرا تاریک میکند و مشاهد است که هر که لئیم و بخیل است خار و ذلیل است چنانکه پیشوای اهل کرم حضرت امیرالمؤمنین فرمودند که بخل صاحب خود را ذلیل و بیقدر میکند و از بخل و امساک عرض و آبروی آدمی بر باد فنا میرود بلکه چنانکه آنحضرت فرمودند مشاهده شد اولاد بخیل با او دشمن و هیچ بخیل را در عالم دوستی نمیباشد اهل و عیالش چشم بمرگ او گشاده و فرزندانش دیده بر راه وفات او نهاده و آن مسکین بیچاره با وجود مکنت بسختی و با چندین وسعت تنگی میکند راند زندگانی او در دنیا چون زندگانی فقرا و محاسبه و مؤاخذهٔ او در عقبی محاسبه و مؤاخذهٔ اغنیاست در دنیا خوار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار فصل ضد صفت بخل سخاوتست و آن از ثمرهٔ زهد و بی‌مبالاتی بدنیا و مشهورترین صفات پیغمبران خدا و معروف‌ترین اخلاق اصفیا و اولیاست از معاظم اخلاق و صاحب آن پسندیدهٔ اهل آفاقست چنانکه حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید شعر فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی از حضرت پیغمبر مرویست که سخاوت درختیست از درختهای بهشت که شاخهای خود را بر زمین آویخته است پس هر که یکی از آن شاخها را بگیرد او را ببهشت میکشد و فرمود که سخی بخدا نزدیک و از آتش جهنم دور است و فرمود که خداوند عالم مباهات میکند بملائکه بکسیکه اطعام مردمان کند و فرمود خدا را بندگانی چند است که نعمت خود را مخصوص ایشان میگرداند تا نفع به بندگان خدا رسانند پس هر کدام از ایشان که بخل نمایند از ایشان نعمتها را خدا بدیگری نقل کند شعر تو با خلق نیکی کن ای نیک بخت که فردا نگیرد خدا بر تو سخت و فرمود که بهشت خانهٔ اهل سخاوتست و جوان سخی گناهکار در نزد خدا محبوب‌تر است از پیر عابد بخیل و از آنحضرت مرویست که سخی را اهل آسمانها دوست دارند و اهل زمینها دوست دارند و طینت او از خاک پاک سرشته شده و آب چشم او از آب کوثر خلق شده و بخیل را اهل آسمانها و زمینها دشمن دارند و خلقت او از خاک کثیف چرک آلود خلق شده و آب چشم او از آب عوسج مخلوق شده جمعی از اهل یمن بر حضرت فخر ذوالمنن وارد شدند و در میان ایشان مردی بود که بسیار سخن آور و حراف و در گفتگو از همه عظیم‌تر و مبالغهٔ او در مباحثه با جناب پیغمبر و حجت گرفتن بر آنسرور از همه بیشتر بود و بحدی مبالغه نمود که آنحضرت خشمناک

کردید و رنگ مبارکش متغیر گشت و رگ پیشانی مبارکش پیچیده شد و چشم بر زمین انداخت که جبرئیل آمد و گفت خدایت
سلام میرساند که اینمرد از اهل سخاوت و نانده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این بود که جبرئیل
خبر داد که تو سخی و نانده‌ای ترا از خود میراندم و عبرت دیگران میکردم آنمرد گفت که خدای تو سخا را دوست دارد فرمود بلی آنمرد گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بخدائیکه ترا بحق برانگیخته است که هرگز احدیرا از مال خود محروم برنگردانیده‌ام
مرویست که چون حضرت موسی بر سامری دست یافت خطاب عزت رسید که او را مکش زیرا که او سخیست و بالجمله فضیلت
اینصفت خود ظاهر و روشن و صاحب آن در نزد خلایق و خالق محبوب و مستحسن و در دنیا در اکرام و اعزاز و در عقبی سرافرازست
وکدام عاقل سرافرازی دو جهانرا از دست میدهد و جمادی چند بر روی هم مینهد شعر بیا تا خوریم آنچه داریم شاد درم بهر دم
چند باید نهاد در این باغ رنگین درختی نرست که مانند رقعه‌ای تبرزین درست ومخفی نماند که بالاترین مراتب سخاوت ایثارست
که عبارت است از بخشش وجود با وجود احتیاج و ضرورت خود و اینمرتبه‌ایست رفیع و محلی است عظیم هر کسیرا اینمرتبه حاصل نشود و هر
شخصی باینمرتبه واصل نیست خلاق عالم در مدح اینطایفه میفرماید و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة بودند که اختیار میکردند
دیگرانرا بر خود اگرچه خود احتیاج داشتند از حضرت پیغمبر مرویست که هر مردی که خواهش بچیزی داشته باشد پس خود را از
آن نگاهدارد و دیگریرا بر خود اختیار کند آمرزیده میشود و این شیوه مرضیه و صفت جلیله شعار منبع جود و احسان و برگزیده انس
و جان پیغمبر آخر الزمان و بعد از آن طریقه پیشه و اهل ایمان امیر مؤمنان و اولاد طاهرین او بوده بعضی از زنان پیغمبر گفت
که آنسرور هرگز سه روز پی در پی چیز سیر نخوردی تا از دنیا رفت و هرگاه میخواست میتوانست سیر بخورد ولیکن آنچه داشت
بمردم میداد و گرسنگانرا بر خود مقدم میداشت مرویست که موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا بعضی از درجات محمد
و امت او را بمن نمای خطاب رسید که ای موسی ترا طاقت دیدن آنها نیست ولیکن بتو مینمایم یکی از منازل جلیله پیغمبر آخر
الزمانرا که بواسطه آن او را برتو و بر جمیع مخلوقات خود تفضیل داده‌ام پس پرده آسمانها از پیش نظر موسی برداشته شد نگاه کرد
دید منزلی که نزدیک بود که از پرتو انوار آن و قرب آن بحریم خاص خدا موسی قالب تهی کند عرض کرد پروردگارا بچه چیز
باین کرامت رسید فرمود بصفتی که مخصوص او کردانیده‌ام که ایثار و اختیار کردن فقرا بر خود و عیال خود است ای موسی
از امت او احدی نزد من نمیآید که وقتی از اوقات دیگریرا بر خود در ضرورت اختیار کرده باشد مگر اینکه شرم میکنم حساب
او را برسم و او را در هر جای از بهشت که خواهد جا میدهم و حکایات ایثار حیدر کرار در السنه و افواه مشهور و در
تواریخ و کتب مسطور است و ایثار آن بزرگوار بجائی رسید که در لیلة المبیت حیات پیغمبر را بر خود اختیار نمود و در خوابگاه
خاتم انبیا خوابید و باین سبب خداوند عالم بر ملئکه مباهات نمود و آیه و من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله نازل شد بعد از آن
بزرگوار ائمه اطهار و خواص شیعیان ایشان در اینطریقه مرضیه بایشان اقتدا نموده مهما امکن سعی در مراعات اینفضیلت میکردند
فصل بدانکه معالجه مرض بخل محتاج بعلمی است و عملی اما علم پس آنست که آفت بخل را بداند و فایده جود و کرم را بشناسد و بعد از
آنکه طالب علاج اینمرض باشد بسیار ملاحظه اخبار و آثاری که در مذمت بخل و مدح سخاوت رسیده بکند و وعده و وعیدی
که بر آنها وصفت شده بنظر درآورد و ذلت بخیلان و تنفر طباع از ایشانرا مشاهده نماید و بداند که از برای او خانه دیگر غیر از
اینخانه نیز هست که خواهی نخواهی بایدش بآنجا رفت و در آنجا نیز احتیاج دارد و قدری را پیش آنچه فرستد و در اینجا
ذخیره نماید که در روز درماند که بکارش درآید و اعتماد بر فرزندان نکند تو در باره پدر و مادر بیمن چه کردی که فرزندان
در باره تو کنند شعر بدختر چو خوش گفت بانوی ده که روز نوا برگ سختی بنه خور و پوشش و بخشای و راحت رسان نگه
می چه داری ز بهر کسان بدنیا توانی که عقبا خری بخر جان من ورنه حسرت بری زر و نعمت اکنون بده کان تست کر

بعد از تو

که بعد از تو بیرون ز فرمان تست پریشان کن امروز گنجینه چیست که فردا کلیدش نه در دست تست تو با خود ببر توشه خویشتن
که شفقت نیاید ز فرزند و زن کسی گوی دولت ز دنیا برد که با خود نصیبی بعقبی برد غم خویش در زندگی خور که خویش بمرده نپردازد از
حرص خویش به غمخوار را چون سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من درون فروماندگان شاد کن ز روز فروماندگی
یاد کن و چون اینمراتب را دانستی خود را خواهی نخواهی بر عطا و بخشش بدار و دل از مال برکن و پیوسته بذل کن و احسان نما تا
اینکه طبع تو بصفت احسان و بذل راغب شود و طالب صفت سخاوت باید که چون اراده عطائی کند در آن توقف نکند که شیطان
لعین در مقام وسوسه درآید و از فقر و کم شدن مایه او را بترساند و اگر مرض بخل مزمن شده باشد در مقام تسلی نفس خود برآید و
شهرت در بلاد و محبت عباد و ثنای دور و نزدیک و نام نیک را بنظر درآورد و بسیار در اینها و در نام نیک استحیا تامل کند تا از
اینراه رغبت نماید و دست او ببذل و عطا گشوده شود و نفس او فی الجمله در بخشش مطیع گردد و اگرچه عطای باینقصد هم از صفات
رذیله است و حقیقت سخاوت نیست چنانکه مذکور خواهد شد ولیکن این مانند آنست که چون طفل را میخواهند از شیر بگیرند و بستان را
از یاد او ببرند او را بگنجشک و امثال آن مشغول میکنند و شکی نیست که گنجشک بازی کمال طفل نیست ولیکن بعد علاج شوق او
بگنجشک میشود پس همچنین اینشخص ضرر ندارد که ابتدا دل خود را باینقصدها شاد کند تا علاقه مال از دل او تمام شود آنوقت در صدد
تصحیح قصد و نیت خود برآید و مخفی نماند که عمده در علاج اینصفت قطع سبب آنست و سبب آن دوستی مال در دنیاست مثل از دوستی
امور دیگر که بر احسان مترتب میشود و سبب دوستی مال یا محبت لذتها و شهوتهای دنیویه است که بمال بآنها میتوان رسید
یا بشرکت طول امل است یا بجهة نگاهداری و ذخیره کردن از برای اولاد است یا بدون سبب خود مال را دوست دارد از حیثیت آنکه مالست
همچنانکه می بینیم که بعضی از پیران کار افتاده اینقدر مال دارند که آنچه امید بعمر خود دارند کفایت ایشانرا میکند و اموال بسیار
زیاد علیاند و فرزندی هم ندارند که احتیاط او را کنند با وجود این شب و روز زحمت از پی تحصیل مال و بر روی هم نهادن
او میکشند و باشد که بر خود نهایت تنگ گیری کنند و بمشقت گذرانند بلکه از دادن خمس و زکوة مضایقه نمایند و بخرج کردن
دیناری در علاج بیماری خود راضی نشوند و چنین کسی عاشق درهم و دینار است و لذت او بداشتن مالست و با وجود اینکه
میداند که میمیرد و دشمنان او مال او را غارت میکنند و دیناری بمصرف دنیا یا آخرت خود نمیرساند و اینمرضیست که معالجه آن
در نهایت اشکال خصوص در ایام پیری زیرا که مرض در اینوقت مزمن شده است و قوت گرفته و بدن ضعیف شده و
مقاومت با مرض نمیکند و چنین کسی در نهایت ضلال و گمراهی و مصداق خسر الدنیا و الآخرة است بلکه هر که فرقی میان سنگ
و زر نگذارد و زیاده از قدر حاجت از مال بپسند جاهل و احمق و نادان مطلق است شعر زر از بهر خوردن بود ای پسر برای نهادن چه
سنگ و چه زر و چنین کسی تامل کند که تفاوت مالیکه خرج نکنی و بکار تو نیاید با خاک صحرا و آب دریا و سنگ و کلوخ چه
چیز است چنان انگار که در زیر خانه تو خمهای طلا و نقره مدفونست چون تو خرج نکنی با خاک چه فرق و حال آنکه اگر آنرا در زیر
سنگ پنهان کنی روزگار آنرا بیادیغما خواهد داد شعر خواه بنه مایه و خواهی بباز کانچه دهند از تو ستانند باز و اگر سبب آن
حب شهوات و طول امل باشد باید بمعالجه آنچه در حرص و قناعت گفتیم و آنچه در علاج طول امل بیاید نمود و اگر جمع مال بجهة
اولاد و فرزندان باشد این نیست مگر از بی اعتقادی و بیخردی زیرا که پروردگاریکه اولاد را آفریده روزی نیز بجهت ایشان مقرر
کرده یکی طفل دندان برآورده بود پدر سر بفکرت فرو برده بود که من نان و آب از کجا آرمش مروت نباشد که بگذارمش
چه بیچاره گفت این سخن پیش جفت نگر تا زن او چو مردانه گفت مخور هول ابلیس تا جان دهد هر آنکس که دندان دهد نان دهد
تواناست آخر خداوند روز که روزی رساند تو چندی مسوز دیده عبرت بگشا بنگر که چه قدر کسان که در طفلی پدر از سر ایشان رفته
و هیچ مال بجهة ایشان نگذاشته با وجود این بسیار حال و ثروت ایشان از کسانیکه اموال بسیار از پدر بجهة ایشان مانده بهتر

در تعیین مرتبهٔ بخل

و بهتر است که کم کسی را می‌بینم که آنچه دارد بواسطهٔ ارث پدر بوده باشد و حال آنکه فرزندان اگر صالح و پرهیزکار بوده باشند
خدا به نیکوترین وجهی کفایت و کارسازی آنها بکند و اگر فاسق و تبه‌روزگار باشند تا لیراکه تو بزحمت و تصدیع جمع کرده و بخورد
صرف لهو و لعب و معصیت خدا خواهند نمود فصل چون مذمت بخل را دانستی و معالجهٔ آنرا شناختی و فضیلت صفت سخاوت را
یافتی و دانستی که آن حد وسط میان بخل و اسرافست و آن عبارتست از صرف کردن مال در مصرفیکه واجب یا مستحسن باشد بدانکه
مصرف واجب یا مستحسن شرعی باشد یا در طریقهٔ مروت و عرف و عادت لازم یا مستحسن باشد پس سخی کسی است که هر مصرفی را که
هر مصرفیرا که شرع ترک آنرا مذموم یا در نزد عقلا و حسب تعارف قبیح باشد مضایقه نکند و مالرا بآن مصرف رساند که اگر یکی از
اینهارا مضایقه داشته باشد بخیل خواهد بود و آنکه واجب شرعیرا ترک کند بخیل‌تر باشد و مصارفیکه از شرع رسیده و در شریعت
مقرر شده معین و مضبوط اما آنچه بحسب عادت و عرف لازم و ترک آن در نزد ارباب عقل قبیح است بنسبت باحوال و
اشخاص و اوقات مختلف میشود زیراکه می‌بینم که بعضی رفتارها در اخراجات از غنی و صاحب دولت قبیحست که از فقرا
قبیح نیست و آنچه در مضایقه کردن از خویش و قوم خود قبیح است در اجنبی آن قبح را ندارد و آنچه از بیگانگان میتوان مضایقه
کرد از همسایگان مضایقهٔ آن قبیح است و همچنین تنگ‌گیری و مضایقه که در خرید و فروش ضرر ندارد در مهمانی نمیتوان کرد
و مضایقه در بعضی چیزها تفاوت دارد با مضایقه کردن در بعضی چیزهای دیگر چنانکه می‌بینم که آب و نان با بعضی چیزهای دیگر
مختلف است و اهل و عیال و آشنا و دوست و خویش و قوم و همسایه و رفیق با دیگران تفاوت میکنند و همچنین آنکه با او مخرج
کنند مختلف میشود پس غنی و فقیر و امیر و رعیت و عالم و جاهل و طفل و کامل یکسان نیستند و سخی آنست که هرچه سزاوار او باشد
خواه بحسب شرع و مروت و عادت مضایقه نکند و بخیل آنست که در یکی از آنها تنگ‌گیری و مضایقه کند و تعیین مقدار
آنرا نمیتوان کرد و هرگاه کسی مال بسیاری داشته باشد و آنچه بحسب شرع و تعارف و مروت لازم باشد بجا آورد
ولیکن از قدر لازم تجاوز نکند و مستحبات و مستحسنات را بجا نیاورد و بلکه مال خود را بجهة روز پیری و حوادث روزگار
محافظت کند چنین کسی اگرچه در نزد عوام مرد بخیل نباشد لیکن در نزد خواص از صفت بخل خالی نیست و او را جواد و کریم
نگویند زیراکه در نزد ایشان صفت جود و سخاوت در وقتی حاصل است که زاید بر قدر لازم و ضرورت را بذل نماید و شرط

در بیان شرط سخاوت

حصول صفت جود و سخاوت آنست که در بذل مال غرض دنیوی نداشته باشد پس کسیکه عطا و بخشش میکند بجهة مدح و ثنا
و شهرت و نام نیک و دست آوردن دل مردم و تحصیل محبت ایشان و یاری جستن از آنها سخی و جواد نیست بلکه اهل
معامله است و شهرت و مدح و امثال آنرا بمال میخرد فصل اشاره شد باینکه بذل و عطائیکه لازم صفت جود و سخاوت شامل
اموری چند است که بعضی از آنها واجب و برخی مستحب است و در خصوص فضل و ثواب هر یک از آنها اخبار وارد

[illegible]

شده و هر کدام را آداب و شرایط ظاهریه و نکته و دقایق باطنیه است و شرایط ظاهریهٔ آنها در کتب فقه مذکور است و در اینجا
اشاره ببعضی از آداب و نکته‌های باطنیهٔ آنها میکنیم لهذا میگوئیم که عطاهای واجبه چند چیز است اول زکوة و آن از جملهٔ عطایا
اهم و بر جمیع صدقات اهم و بر جمیع صدقات مقدم است گلشن نعمت و ثروت را آب جاری و کشت‌زار آمال اهل زراعت
و تجارت را نسیم بهاریست خزانهٔ اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث پاسبان و دیوار غنا و بی‌نیازی ایشانرا از صدمهٔ
احتیاج و پریشانی پشتیبان و باینجهة آیات و اخبار بی‌پایان در مدح دهندهٔ زکوة و ذم تارک آن وارد شده و حضرت حق سبحانه
و تعالی در مواضع متعدده از قرآن آنرا قرین نماز ساخته و در مذمت تارکین زکوة و ذم تارک آن فرموده والذین یکنزون
الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم
هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی آنکه آنانیکه طلا و نقره جمع میکنند و در راه خدا صرف نمینمایند مژده ده

ایشانرا

ایشانرا بعذاب دردناک در روزیکه آنهارا سرخ کنند در آتش و با آنها داغ کنند پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشانرا و بگویند اینها چیزیست
که برای خود جمع کردید پس بچشید آنهارا و حضرت پیغمبر فرمود که چون مردم زکوة خود را منع کنند زمین نیز برکات خود را منع
میکند از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که زکوة نقد خود را نداده باشد در روز قیامت خداوند عالم او را در بیابانی هموار
محبوس میفرماید و ماری بسیار عظیم بر او مسلط میسازد که در دنبال او میدود و او از آن مار میگریزد چون می‌بیند که از دست او
خلاصی ندارد دست خود را بدهان او میدهد آن مار دست او را میخاید مانند ترب پس طوق میشود و بگردن او می‌پیچد و اینست
که خدای تعالی میفرماید سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و هر صاحب شتر یا گاو یا گوسفندی که زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی او را
در روز قیامت در صحرای هموار محبوس کند و هر حیوان سم‌داری او را پایمال نماید و هر صاحب نیشی او را بگزد و هر صاحب
زراعتی از خرما یا انگور یا غله که زکوة آنرا نداده باشد خدای تعالی زمین آنرا تا هفت طبقه طوق کند و بر گردن او افکنند و نیز
آنحضرت فرمود که هر که یک قیراط از زکوة خود را منع کند نه مؤمن است و نه مسلمان و فرمود که هیچکس مسلمان نشد فقیر و محتاج نشد
و گرسنه نماند و برهنه نماند مگر بواسطهٔ گناه مالداران که زکوة خود را ندادند و حق است بر خدا که رحمت خود را منع کند از هر که خدارا
در مال خود منع و قسم بخدائیکه خلق را آفرید و ایشانرا روزی داد که هیچ مالی در صحرا یا دریا ضایع نشد مگر بندادن زکوة آن و فرمود
زکوة دادن چیزی نیست که باید صاحب آنرا مدح کرد بلکه آن چیزیست که بواسطهٔ آن داخل اهل اسلام میشود و خونش محفوظ می
گردد و از اینگونه تهدیدات و تشدیدات در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و اخبار ائمهٔ هدی بسیار است و با وجود اطلاع بر
آنها ادای زکوة را سهل انگاشتن از مالیکه چند روزی برسم امانت در تصرف کسی خواهد بود و اندکی را از مالک حقیقی دریغ داشتن
با دعوای مسلمانی مشکل تواند جمع شد و چه بیشرم و بی‌سعادت کسیکه میداند روزی پا بعرصهٔ وجود گذاشت از ملک و مال دنیا
هیچ نداشت و اکنون آنچه دارد و خود را مالک آن پندارد همه را آنداده خدا و سعی که در تحصیل آن کرده آن نیز بتوفیق و یاری جناب
باری آری تخم چه یارای آنکه بی‌دستگیر عنایتش از خاک خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی‌رخصتش قطرهٔ آب ریزد اهل
زراعت پندارند که بسعی خود از یکدانه ده دانه برمیدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از رشد خود میشمارند چاره
آدمی چه از خود دیده که اینقدر بر خود پیچیده شعر ای که چندین هنرمندی خود مغروری وای اگر بر تو گذارند دمی کار ترا
با وجود اینمراتب از جملهٔ مالیکه هم خداوند عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مقرر فرموده و اضعاف آنرا وعده نموده
بنده ندهد و نخواسته باشد بایشان دهد زهی حیائیکه او خواسته و کسی ندهد و او را یک ده داده و بی‌بیشرمی که از ده یکی را بخل ورزد و چون
تشدید در امر زکوة را دانستی بدانکه سر در وجوب کردن زکوة بلکه در ترغیب مطلق ببذل کردن مال سه چیز است اول آنکه
خداپرستی تام و توحید تمام آنست که از برای آدمی محبوبی بغیر از خداوند یکتا نباشد زیرا محبت شرکت برنمیدارد و توحید زبانی
فایدهٔ چندان نمی‌بخشد قدر محبت با کسی از محبوبان دیگر شناخته میشود و محبوب محب خود را بمفارقت سایر احباب امتحان
میکند و چون مال در نزد اکثر مردم محبوب و بجهة تمتع از آن انس باینعالم گرفته‌اند و از مرگ گریزانند پس در دعوای صدق
محبت خدا امتحان ایشان بدست برداشتن یکی از محبوبها که مال است شده است و از اینجهة خدای تعالی میفرماید ان الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خلاصهٔ معنی آنکه خدای تعالی نفسهای مؤمنین و مالهای ایشانرا خریداری نمود
که در عوض بهشت بایشان کرامت فرماید و شکی نیست که بالاترین لذات بهشت لقای پروردگار است و مردم در این خصوص
بر سه قسم اند یکی طایفه در دعوای محبت تام و توحید کامل صادق اند و از عهدهٔ عهد خود برآمده‌اند و در دل بجز دوستی یگانه راه
نداده و دست از مال و متاع دنیا شسته و در دنیا را بروی خود بسته اند و طایفهٔ دیگر التفات بوجوب زکوة نمیکنند حتی اینکه
از بعضی از ایشان پرسیدند که در صد درهم چه قدر زکوة واجب است گفت اما بر عوام بحکم شریعت پنج درهم

واما بر ما دادن همه اموال واز حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند در چه قدر مال زکوة واجب است فرمودند اما زکوة واجب
در هزار درهم بیست وپنج درهم واما باطن پس آنست که هر چه برادر مومن تو باو محتاج‌تر از تو باشد خود را اختیار نکنی و
دویم طایفه هستند که از اموال دنیا بقدر حاجت نگاه میدارند بجهت ضرورت ولیکن فاضل از آنرا ذخیره نمیکنند بلکه به
مصارف خیرات ومبرات میرسانند واین طایفه اگر چه از طایفه اول پست مرتبه‌ترند ولیکن ایشان نیز اقتصار بر قدر واجب
نمیکنند وجمیع انواع خیر را بجا میآورند وسیم قسمی هستند که زیادتر از قدر واجب را نمی‌آورند ولیکن در واجب خود
کوتاهی نمیکنند دویم از اسرار وجوب زکوة وترغیب ببذل مال پاک ساختن نفس است از صفت رذیله بخل که از جمله مهلکات است
وبدادن مال مکرر از نفس عادت ببذل وعطا میکند تا ملکه حاصل میشود سیم بجا آوردن شکر نعمت خدا چه خدا را بر بنده حق
نعمت بدن ونعمت مال ثابت است وعبادات بدنیه شکر نعمت بدن وبذل اموال شکر نعمت مالست وچه قدر قبیح است
که کسی دعوی اسلام کند وفقیر بینوا ومضطر را ببیند ودر شکر نعمت پروردگار خود تقصیر کند ومخفی نماند که کسی که در راه
خدا انفاق مال میکند باید بداند که از برای آن آداب چند است یکی آنکه باید چون بذل اوکند که مال در راه خدا بدهد واین قصد را
بکند بداند که شیطان از آن غافل شده است وملک بذل او کند را افکنده است وفرصت غنیمت شمارد وبزودی قصد خود را
بجا آورد که در تاخیر آفات بسیار وعوایق بیشمار است ودویم اینکه چون باحتیاج کسی مطلع شد تا مگان برد پیش از اظهار
کردن باو انفاق کند وآبروی او را محافظت کند ونگذارد که مضطر بسؤال شود زیرا که بعد از آن سؤال آنچه میدهد قیمت
آبروئیست که ریخته است واحسان تمام نیست حضرت امیرالمؤمنین ع از برای شخصی که امید بحضرت داشت چیزی فرستاد
وآن مرد هرگز از کسی چیزی نمیطلبید از آنحضرت ونه از غیر او شخصی عرض کرد که این مرد هرگز چیزی از تو سؤال نکرده است واز
آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را میکرد حضرت فرمود که خدا مثل ترا در میان مؤمنین بسیار نکند من عطا میکنم وتو بخل
میورزی هرگاه من کسیرا که امید بمن دارد عطا نکنم مگر بعد از سؤال او پس باو نداده خواهم بود مگر قیمت آنچه را از او گرفته‌ام
زیرا که او را در معرض این در آورده‌ام که آبروئیکه در پیش خدای من بر خاک میمالد بریزد سیم اینکه صدقات خود را در
یکی از اوقات شریفه وزمان فاضله بدهد وآن وقت را از برای بذل وعطا مقرر دارد مثل روز عید غدیر وماه ذالحجه خصوص
دهه اول آن یا ماه رمضان خصوص دهه آخر آن ومرویست که پیغمبر ص جوادترین خلق بود ودر ماه رمضان مثل باد تند بود
که هیچ چیز را نگاه نمیداشت چهارم آنکه زکوة وسایر حقوق واجبه مالیه را آشکار وعلانیه بدهد که آن افضل است از پنهان
دادن وآنچه از عطاها که سنت است پنهان دادن افضل است چنانکه حضرت صادق ع بآن تصریح فرمودند که اگر مردی زکوة
مال خود را بر دوش کشد وبفقیر رساند حسن وجمیل است از برای او واینقدر وقتیست که از شایبه وتشویش ریا مطمئن باشد وآن
فقیر که میگیرد از اظهار آن شرم وحیا نکند والا پنهان دادن واجبات هم افضل است پنجم آنکه از منت نهادن بر فقیر وایذای
آن احتراز کند وعطائیکه بکسی نماید از صفحه خاطر محو سازد تا در دفتر حسناتش ثبت گردد که اگر از این صفت خبیثه اجتناب
نکند صدقه او باطل واز حلیه صحت عاطل میشود چنانکه حق سبحانه وتعالی میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن
والاذی یعنی ای مؤمنان باطل نسازید صدقات خود را بمنت نهادن وآزار دادن واز سید انام مرویست که کسیکه ببرادر
مؤمن خود نیکی کند وبر او منت نهد خدا ابتغاء عمل او را از درجه اعتبار ساقط سازد واو را بر گناه خود بگیرد وسعی او را
نپذیرد ومنت نهادن اینست که چنین داند که بآن فقیر احسان نموده وعلامت ظاهری آن اینست که در نزد مردم زبان به
اظهار آن گشاید وآنرا نقل کند واز آن فقیر چشم داشت ثنا وتعظیم وفرمانبرداری داشته باشد وعلامت باطنی آن اینست
که اگر بعد از عطا از آن فقیر خلاف ادبی یا خیانتی نسبت بآن شخص واقع شود استبعاد نماید زیادتر از آنچه

پیش از

پیش از عطا استبعاد مینمود وایذا آنست که آنرا سرزنش وملامت کند وپرده او را بدرد
ودر روی او سرزنش نماید واو را خفیف کند واز مجالست آن فقیر روگردان باشد وخود را اعلاتر از و داند وکسیکه مبتلا باین مرض باشد باید خود را
از آن خلاص سازد واما علاج خلاصی از منت گذاردن آنست که بداند که فی الحقیقه فقیر احسان نسبت باو کرده که صدقه او را قبول نموده
وموجب رستگاری او گردیده است پس باید دهنده ممنون فقیر باشد وبداند که چنانکه در حدیث وارد است دست فقیر
در گرفتن صدقه نایب دست خداست وآنچه بفقیر میرسد پیشتر بخدا رسیده است واز اینجهة سنت است که آنکه صدقه میدهد
دست خود را ببوسد ودست خود را بالای دست فقیر نگذارد بلکه دست خود را بگشاید تا فقیر بردارد تا دستیکه نایب دست
خداست بالا باشد یا صدقه را پیش فقیر بگذارد که او بردارد وچگونه کسی هزار مرتبه ممنون نگردد از دستی که نایب دست خداست
واز وچیزی قبول کند وبا همه اینها خدا هر صدقه را چندین مقابل عوض در دنیا وآخرت وعده فرموده است پس اگر توقع وامید
آنرا ندارد زهی احمق که مال خود را بعبث ضایع میکند واگر چشم عوض از خدا دارد پس بچه وجه منت بر فقیر گذارد ومثل آنست که
کسی چیزی بتو حواله کند که بزید بدهی واو اضعاف مضاعف عوض بتو دهد وتو در چیزی که بزید میدهی منت بر او گذاری
واما علاج ایذای بفقیر آنست که بداند که باعث آن اگر عزت مال وعظم پیغمبران چیزیست که بفقیر میدهی پس عجب جاهلی است که
چیز اندک فانیرا که در مقابل آن عوض خطیر باقی میگیرد آنرا بزرگ میشمرد وچنان میداند که چیزی داده است واگر سبب آن
کم قدری فقیر است در نظر او وخواری او پس عجب مغروریست که خود را بجهة خزف پاره چند از مال دنیا که دارد ترجیح بر دیگری
میدهد وحال اینکه گذشت که مرتبه فقر از غنا بالاتر وفقیر در نزد خدا عزیزتر است ونایب پروردگار است در گرفتن حقوق
بواسطه فقر خدا عذر خواهی از و خواهد نمود شعر در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید کاین حریفان خدمت جام جهان بین کرده‌اند
وچه بینی که این فقیر بینوا را طبع غنی باشد که تمام مال دنیا بنظر او نیاید شعر بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند ودهند
افسر شاهنشاهی هان هان جامه کهنه را بنظر حقارت مبین وآستین دریده را بخواری منگر بسا فقیر که او را نه بسر دستار ونه در پا
پا افزار با موی ژولیده وجامه دریده سر او را از تاج شاهی عار وپای او را از تخت کیانی ننگ است گدایان از پادشاهی نفور
بامیدش اندر گدائی صبور بیک نعره کوهی ز جا بر کنند بیک ناله شهری بهم بر زنند وهمین قدر در فضیلت فقر کافیست
که خدا تعالی اغنیا وارباب دولت را مسخر او ساخته بتصدیع وزحمت ورنج ومشقت تحصیل مال نموده وآنرا محافظت کرده
بقدر احتیاج فقیر بوی رسانند واگر در دادن آن کوتاهی کنند مستحق عذاب الهی گردند پس فی الحقیقه غنی خادم فقیر است ششم
از آداب صدقه دادن آنکه در وقت دادن تواضع وفروتنی از برای فقیر بکند هفتم آنکه آنچه بفقیر میدهد بنوعی بدهد که
باعث خفت وخواری وخجلت وشرمساری نگردد مثلا اگر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند
واگر از گرفتن صدقه عارش آید صدقه را هدیه وتکلف نام نهد واگر بر طبعش گرفتن بدست گران باشد بجهة وی ارسال نماید وبر
اینقیاس از هر گونه امریکه متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته آن بیچاره را از جان سیر واز زندگی دلگیر ننماید هشتم
آنکه آنچه در راه خدا تصدق میکند عظیم نشمارد وچنان نداند که کاری کرده مثلا اگر مسجدی سازد یا رباطی بنا کند در نظر او
وقعی نداشته باشد وچنان نداند که خدا را از خود راضی کرده که اگر چنین داند ثواب او باطل واجر او ضایع میشود چنانکه در
مبحث غرور بیاید نهم آنکه آنچه در راه خدا بذل میکند از جمله بهترین اموال خود وعزیزترین آنها باشد واز حرمت وشبهه
دورتر باشد زیرا که خدا پاکست وغیر پاک را قبول نمیکند وچیز پست را در راه خدا دادن خلاف ادبست وچگونه بنده خدا
خوب را از برای خود وعیال خود نگاه میدارد وبد را بنزد خدا ارسال میکند آیا نمی‌بینی که اگر مهمانی بکسی وارد شود وآنکس
خوب را بجهة عیال خود بگذارد وطعام زبون بجهة مهمان آورد دلتنگ وشکسته خاطر میگردد وبا وجود اینکه آنچه را تصدق

میکند بجهة خود پیش میفرستد وهرکسی هرچه چیز بهتر را از برای خود ذخیره کند خداوند عالم میفرماید وانفقوا من طیبات ما کسبتم
یعنی انفاق کنید پاکیزه چیزهائیرا که تحصیل کرده اند آنچیزهائیرا که دوست دارید ودر حدیث وارد است که میشود یکدرهم صدقه
از صد هزار درهم پیش افتد وسبب آن اینست که آدمی آن یکدرهم را از مال حلال خوب بدهد ودیگری صد هزار درهم را
از چیزیکه چندان محبتی بآن ندارد بدهد دهم اینکه اگر تواند وقدرت داشته باشد آنقدر بفقیر بدهد که رفع فقر او بشود وغنی گردد
یازدهم اینکه بعد از دادن دست خود را ببوسد زیراکه بدستی رسیده است که نایب دست خداست حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که چون چیزی بسائل دهند آنکه چیزی داده است دست خود را بتر دهان خود برد وببوسد بدرستیکه خدا صدقات را
میگیرد وحضرت پیغمبر فرمود که صدقهٔ مؤمن بدست سائل نمیرسد تا بدست خدا نرسد از حضرت صادق مرویست که خداوند
عالم فرمود هیچ چیز نیست مگر آنکه دیگری را موکل گرفتن آن کرده ام مگر صدقه را که آنرا بدست خود میگیرم حتی آنکه مرد یا زن خرمائی
یا نصف خرمائیرا تصدق میکند آنرا تربیت میکنم وپرورش میدهم همچنانکه کسی کرهٔ اسب خود را تربیت میکند وچون روز قیامت
بملاقات من رسد آنرا خواهد دید مثل کوه احد بزرگ تر دوازدهم آنکه چون چیزی بفقیر داد از او التماس دعا کند زیراکه دعای فقیر
در حق او مستجاب میشود مرویست که حضرت امام زین العابدین فرموده اند که دست نگاهدار تا فقیر دعا کند که دعای سائل فقیر
رد نمیشود وخادم را فرمود که چون بسائل چیزی دهی بگو تا دعا کند ونیز مرویست که هرگاه فقرا را چیزی دهید ایشانرا
که شما را دعا کنند که دعای ایشان در حق شما مستجاب میشود ودر حق خودشان مستجاب نمیشود وآنچه بعضی از عرفا گفته اند
که توقع دعا از فقیر نکنید بعلت اینکه این نوع مکافاتیست خلاف طریقه ائمه واعتباری ندارد سیزدهم آنکه در بذل وعطا
استحقاق را منظور دارد وتخم احسانرا در شوره زار غیر مستحق ضایع نسازد وبهوس شهرت نام نیک ببذل وبخشش بیجا
دست نگشاید زیراکه بذل مال باینجهة چندان فضیلتی بر بخل ندارد بلکه هر دو از سر یک کرباسند وخود ظاهر است که با وجود
بینوایان عور نوازش با صاحبان لک وکرور آب بدریا بستن است وبا دردمندان شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال سنگ
بکوه کشیدن ومراد از استحقاق همین عسرت وپریشانی نیست بلکه غرض اینست که ارباب همت وکرم شایسته کار را در کسی منظور
داشته باشند پس فساق واشرار را بر نیکان واخیار مقدم بدارند وبیهنران نادان را بر اهل هنر ودانشور ترجیح ندهند رعایت
فضلا را از منعمان ضرورتر دانند ودر دستگیری ضعفا بیش از اغنیا سعی کنند وبا وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح ننهند
چهاردهم آنکه ملاحظهٔ ترتیب فقرا را بکند وکسانیکه ثواب عطای بآنها بیشتر است مقدم دارد پس مقدم دارد عطای باهل
ورع وتقوی وعلم وصاحبان ایمان کامل را بر غیر ایشان وپیغمبر فرمود که باید نخورد چیز ترا مگر پرهیزکار ولیکن بهتر آنست
که امثال این اشخاص را امثال زکوة وصدقات واجبه عطا نکند زیراکه اینها کثافت مالست که اخراج میشود بلکه بهدیه وصله
ایشانرا وسعت دهند مرویست از ائمه هدی که مستحق زکوة مستضعفین شیعهٔ محمد وآل او هستند که چندان بصیرتی نداشته
باشند اما کسانیکه صاحبان دیدهٔ بینا ودر دوستی او برائت از دشمنان ما بمرتبهٔ بالا رسیده اند آنها برادران دینی شما
هستند بلکه نزدیکترند بشما از پدران ومادران که مخالف شما باشند پس ایشانرا از زکوة وصدقه مدهید بدرستیکه شیعیان
ما با ما مثل یک جسدند ولیکن عطا کنید برادران صاحب بصیرت خود از وجوه بر ودامن ایشانرا منزه گردانید از اینکه چرک
اموال خود را بر ایشان بریزید وبهتر آنست که آدمی زکوة صدقات خود را بکسانیکه پیوسته چشم ایشان بدست مردم ذلت
از خواستن از خدا دور نمود زیراکه اینچنین اشخاص از نوعی از شرک خالی نیستند حضرت صادق ع در بیان آیه مبارکه وما
یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون یعنی اکثر مردم ایمان نیاورده اند مگر آنکه مشرک اند فرمود که از قبیل آنست که کسی میگوید
اگر فلانکس نبود من هلاک میشدم یا اگر فلان نمیبود فلان چیز بمن نمیرسید یا عیال ضایع میشدند پس کسی که این از برای

خدا

خدا در ملکش شریک قرار داده است واز جمله کسانی که بذل وعطا بآن بهتر وثواب آن بیشتر است کسانی هستند که اظهار احتیاج
خود را نکنند وپرده برروی کار خود فرو نهند واز ارباب آبرو وعزت باشند واز اهل تجمل واستغنا بوده باشند وخواهند مردم
ایشانرا غنی دانند ودر شمار اغنیا نمایند واز همه بهتر فقرای اقارب وخویشان وذوی الارحام اند وانفاق بایشان صله رحمت
وثواب آنرا بجز خدا کسی نمیداند ودر بعضی احادیث وارد است که صدقه کسی قبول نیست که خویش او محتاج باشد باو واو بدیگر
دهد ودر روایتی دیگر وارد است که افضل صدقات عطا کردن بخویشی است که عداوت داشته باشد با آدمی چه آن موجب
مخالفت نفس وبخلوص نیت اقربست فایده بدانکه همچنانکه از برای دهنده عطایا آدابیست که مذکور شد از برای فقرا نیز
آدابی چند هست اول آنکه آنچه را گرفت در آن اسراف نکند وبغیر مصارف ضروریه نرساند وحبس نکند دویم آنکه شکر خدا
کند وحق آنشخص دهنده را نیز بشناسد واورا دعا وستایش کند حضرت صادق فرمود خدا لعنت کند کسانیرا که سد راه خیر می
کنند شخصی عرض کرد که کیانند فرمود مردیست که کسی با او نیکی کند واو کفران نعمت او را کند واین باعث شود که آنشخص بدیگری
نیکی نکند سیم آنکه هرچه باو بدهند حقیر نشمرد ومذمت آنکه داده است نکند واگر بر عیبی از او مطلع شود بپوشاند واگر باو چیز
ندهند بد او را نگوید وملامت او را نکند چهارم آنکه از مالیکه حرمت داشته باشد ومشتبه باشد اجتناب کند پس از کسیکه مال
او حلال نیست یا بیشتر مال او حرامست یا از حرام احتراز نمیکند چیزی قبول نکند پنجم آنکه زیادتر از قدر احتیاج وضرورت را
قبول نکند ششم آنکه علانیه ودر ملا سؤال نکند خصوص از کسیکه اگر نخواهد بدهد خجالت کشد هفتم آنکه علما وپرهیزکاران از
قبول زکوة وصدقه تا مضطر نگردند امتناع نمایند هشتم اینکه امثال این اشخاص چیزیرا که بگیرند آشکار نکنند تا شرف مروت
ایشان ضایع نگردد مگر اینکه غرض از اظهار شکرگذاری وصدق بیان بندگی وفروتنی خود وهرکس به نیت خود میرسد
دویم از عطاهای واجبه خمس است که مال سادات عالی درجات است چون خداوند عالم بجهة نسبت بنده نام اینطایفه والا
مقام را از سایر خلایق ممتاز گردانیده ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ مردمست بر ایشان نپسندیده از اموال مخصوصه حصه برای
ایشان مقرر فرموده تا از فقر وفاقه خلاص گردند پس فرموده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی
والیتامی والمساکین وابن السبیل ان کنتم آمنتم بالله وما انزلنا علی عبدنا یوم الفرقان خلاصه آنکه بدانید که هر نفعی بشما عاید
میشود خمس آنمال خدا وپیغمبر وذوی القربی وایتام ومساکین وابن السبیل سادات است وباید آنرا بایشان برسانید اگر ایمان
آورده اید بخدا وبآنچه ببندهٔ خود نازل کرده ایم واز این آیهٔ مبارکه مستفاد میشود که هرکس خمس خود را ندهد از اهل ایمان نیست
وبکتاب خدا نگرویده است پس لازم ایمان آنست که آدمی در دادن خمس کوتاهی نکند وذریهٔ پیغمبر خود را محتاج نگذارد حضرت
پیغمبر فرمود که شفاعت حقی است ثابت از برای هرکه ذریهٔ مرا اعانت کند بدست وزبان ومال وفرمود چهار نفرند که
در روز قیامت من شفاعت ایشانرا خواهم کرد اگرچه گناه اهل دنیا را آورده باشند کسیکه اکرام کرده باشد ذریهٔ مرا
وکسیکه حوایج ایشانرا برآورد وکسیکه سعی از برای ایشان کرده باشد در وقتیکه مضطر باشند وکسیکه ایشانرا بدل وزبان دوست
داشته باشد مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب پروردگار ندا کند که ای خلایق خاموش باشید که محمد ص میخواهد
تکلم کند پس همه مردم خاموش میگردند پس آنحضرت گوید ای گروه هرکس که او را منتی ونعمتی باشد برخیزد تا من تلافی آن کنم
خلایق گویند یا رسول الله ما را چه نعمت ومنتی بر تست بلکه منت وعطا خدا ورسول او راست بر ما آنحضرت گوید هرکه با ذریهٔ من
نیکوئی نموده وراندهٔ ایشانرا جا داده وگرسنهٔ ایشانرا سیر کرده یا برهنهٔ ایشانرا پوشیده برخیزد تا من تلافی آن کنم پس قومیکه
اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب الله بحضرت رسالت پناه خطاب آید که یا محمد ایشانرا بتو واگذاشتم ایشانرا در
هرجای از بهشت که خواهی جا ده پس حضرت ایشانرا در وسیله که از منازل آنحضرت است جا دهد واز آنچه در زکوة مذکور شد

بعضی از آداب و شرایط خمس نیز دانسته میشود و باید کسیکه خمس میدهد نهایت اجتناب از منت نهادن و بزرگ شمردن آن بکند و نهایت فروتنی از برای سادات کند نه اینکه چون بعضی از لئیمان روزگار اگر گاهی قلیلی از خمس اخراج کنند و بصد درشتی و ناخوشی بتسلیم سید محتاجی نمایند پندارند او را خریده اند بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان بوجود آمده و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سموات بآبروی اجداد امجاد ایشان برگشت زار اهل زمین متقاطر است سیم از عطاهای واجبه نفقه اهل و عیال است و آن نیز بطریقی که در کتب فقه مذکور است از جمله واجبات و ثواب آن بیحد و احصا است حضرت پیغمبر فرمود که کسیکه مسلمانست سعی کند در تحصیل نفقه عیالش مثل کسی است که در راه خدا جهاد کند و فرمود پاره از گناهان هست که هیچ چیز کفاره آن نمیشود مگر اهتمام در طلب معاش و فرمود هر کرا سه دختر باشد و خرج ایشان را بکشد تا بزرگ شوند خدا بر او بهشت را واجب میگرداند مرویست که روزی جناب رسالت مآب بخانه سیدة النساء آمد دید آنحضرت نشسته است و عدس پاک میکند و سیدة النساء در پیش دیگ نشسته است حضرت رسول فرمود بشنو ای ابو الحسن و نمیگویم مگر آنچه را خدا امر کرده است که هیچ مردی نیست که در خانه امداد زن کند و یاری او نماید مگر اینکه خدا باو میدهد بعوض هر موئیکه در بدن او است عبادت یکسال که روز آنرا روزه بگیرد و شب آنرا بعبادت بسر برد و عطا میکند از ثواب باو مثل آنچه بصابرین داده که داود پیغمبر و یعقوب و عیسی باشد یا علی هر که در خانه خود مشغول خدمت عیال شود و مضایقه نکند خدا اسم او را در دفتر شهدا مینویسد و در هر روز و شبی ثواب هزار شهید از برای او ثابت میکند و بهر قدمیکه برمیدارد ثواب حج و عمره باو میدهد و بعدد هر رگی که در بدن او است شهری در بهشت باو عطا میفرماید یا علی یکساعت در خدمت خانه بهتر است از عبادت هزار سال و هزار حج و هزار عمره و هزار بنده که آزاد کنی و هزار مرتبه جهاد و عیادت هزار مریض و هزار تشییع جنازه و هزار نماز جمعه و سیر کردن هزار گرسنه و پوشانیدن هزار برهنه و روانه ساختن هزار اسب در راه خدا و بهتر است از اینکه توراة و زبور و فرقان را تلاوت کند و هزار اسیر را آزاد کند و هزار شتر که بمساکین بدهد و از دنیا بیرون نرود مگر اینکه جای خود را در بهشت ببیند یا علی خدمت عیال کفاره گناهان کبیره است و غضب پروردگار را فرو مینشاند و مهر حور العین میشود و حسنات را زیاد میکند و درجات را رفیع میگرداند یا علی خدمت عیال را نمیکند مگر صدیق یا شهید یا مردیکه خدا خیر دنیا و آخرت را از جهة او خواسته باشد از حضرت امام موسی مرویست که عیال آدمی اسیران اویند پس اسرای خود را وسعت بدهند پس اگر نکنند تشویش آنست که خدا این نعمت را از او بگیرد و حضرت امام رضا فرمود که باید مرد بر عیالش وسعت دهد تا آرزوی مرگ او را نکنند و مخفی نماند که طالب ثواب در اخراجات عیال را سزاوار آنست که نیت خود را خالص کند و از سعی که میکند و زحمتی که در تحصیل معاش ایشان میکشد رضای خدا را خواهد و از تحصیل حرام و اموال شبهه ناک اجتناب کند و از برای عیال بجز حلال نیاورد و در اخراجات میانه روی کند نه بر عیال تنگ گیرد تا ایشان ضایع گردند و نه اسراف کند تا خود و ایشان را ضایع کند و بهلاکت رسد و سزاوار آنست که طعام پاکیزه که باشد مخصوص خود یا بعضی از عیال نکند بلکه همه یکسان باشد مگر اینکه خود یا بعضی از آنها بطعام خاصی مضطر باشند بجهة مرضی یا ضعفی یا غیر اینها و چیزیرا که نمیخواهد برای عیال بگیرد وصف آنرا در پیش ایشان نکند و چون سفره افکنند همه عیال خود را بر آن بنشاند مرویست که خدا و ملائکه صلوات میفرستند بر اهل خانه که بجمعیت چیزی بخورند و اما عطاهای مستحبه آن نیز چند نوع است اول صدقات مستحبه است و ثواب آن بسیار و فواید آن بیشمار است از جناب مستطاب نبوی منقولست که بدرستیکه خدا که جز او خدائی نیست دفع میکند بصدقه مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و خانه بر سر فرود آمدن و دیوانگی را و آنرا یکها تا آفاق بهمین نوع هفتاد نوع از شر را شمرد که خدا تعالی ببرکت صدقه آنها را دفع میکند و از آنحضرت مرویست که هر کسی در روز قیامت در سایه صدقه خواهد

وجوب نفقه اهل و عیال

در صدقات مستحبه است

بود

خواهد بود تا مردم از حساب فارغ شوند و فرمود که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او و یرا سایه می افکند و نیز از آنجناب مرویست که هر گاه سائلی در شب بصورت مردی سؤال کند او را رد مکنید و این تخصیص بجهة آنست که احتمال میرود ملکی بصورت مردی در شب سؤال میکند بجهة امتحان مرویست که بموسی وحی شد که ای موسی سائل را اکرام کن بدادن چیزی کمی یا بحسن نیکی بدرستیکه نزد تو میآید کسیکه نه انس است و نه جن بلکه از جمله ملئکه است که امتحان میکنند ترا در نعمتی که من بتو داده ام و سؤال میکنند ترا پس ببین که چگونه رفتار خواهی نمود و از اینجهة پیغمبر خدا ترغیب فرمودند برد نکردن سائل اگر چه بر اسبی سوار باشد و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نیکوئیها و صدقه برطرف میسازند فقر را و میافزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که دوا کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب روزی کنید بصدقه بدرستیکه صدقه از میان رنج هفتصد شیطان بیرون میآید یعنی چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان او را وسوسه میکنند و هیچ چیز بر شیطان از آن گرانتر نیست که صدقه بمؤمنی داده شود و صدقه ابتدا بدست خدا میرسد پیش از آنکه بدست فقیر رسد و نیز از آنجناب مرویست که مستحب است از برای بیمار چیزی بسائل بدهد و آن سائل را امر کند که برای او دعا کند هر که در وقت صباح صدقه بدهد خدا نحوست آن روز را از او دفع میکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که هر که در اول روز تصدق کند خدا هر شری را که در آن روز از آسمان فرود میآید از او دفع مینماید و هر که در اول شب تصدق کند خدا هر شری را که در آن شب از آسمان نازل میشود از او برمیدارد و آنحضرت چون نماز عشا را بجا میآورد و پاسی از شب میگذشت انبانیکه در آن گوشت و نان و پول بود بدوش میگرفتند و بدر خانه فقرای اهل مدینه میبردند و بایشان تقسیم میفرمودند و کسی آنحضرت را نمی شناخت تا از دنیا رفت فقرا چون دیدند که آن تقسیم موقوف شد دانستند که آنحضرت بوده از آنحضرت پرسیدند که سائل از ما سؤال میکند و او را نمی شناسیم حضرت فرمود عطا کن بهر که در دل تو اثر میکند و رحم بر دل تو میآید شخصی از آنحضرت سؤال کرد که شخصی بدیگری چیزی میدهد که بفقرا دهد حضرت فرمود که ثواب فقرا مثل ثواب دهنده است و از ثواب دهنده چیزی کم نمیشود و اخبار بسیار در ثواب تصدق آب وارد شده است و در حدیث است که اول چیزیرا که در آخرت ثواب میدهند تصدق آبست از حضرت امام محمد باقر مرویست که خدا دوست دارد سیراب کردن جگر تشنه را از چارپا و غیر آن خدا تعالی او را در سایه عرش خود نگاه میدارد در روزیکه هیچ سایه نباشد مگر سایه او و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که آب دهد کسیرا در جائیکه آب باشد مثل کسی است که بنده آزاد کند و کسیکه یک تن را زنده کند مثل آنست که همه خلق را زنده کرده باشد و بدانکه از حضرت پیغمبر پرسیدند که چه صدقه بدهی افضل است فرمود اینکه تو صدقه بدهی در وقتیکه بدن تو صحیح باشد و امید زندگانی داشته باشی و از احتیاج بترسی و نگذاری تا وقتیکه جان بگلوی تو برسد بگوئی فلانرا اینقدر و فلانرا اینقدر و مخفی نماند که همچنانکه مذکور شد خلافی نیست که صدقات مستحبه را پنهان دادن افضل و ثواب آن اکمل است بلی خلاف کرده اند در اینکه آیا از برای فقیر بهتر آنست که خفیه بگیرد و در نزد مردم اظهار نکند یا افضل آنست که آشکارا کند و در علانیه بگیرد و بعضی گفته اند پنهان افضل است و طایفه رفته اند بر اینکه آشکار اولی است و حق آنست که هیچکدام از اینها قول علی الاطلاق صحیح نیست بلکه بقصد و نیت مختلف میشود پس طالب سعادت باید ملتفت احوال خود باشد و ملاحظه احوال خود را کند هر کدام بقصد قربت نزدیکتر و از ریا و تلبیس و سایر آفات دورتر باشد آنرا اختیار کند مثلا اگر طبع او مایل باخفای آن باشد و غرض او بیم افتادن از چشم مردم باشد یا تشویش اینکه دیگر کسی باو چیزی ندهد چون مطلع باشد که گرفته است یا امثال این آشکار کند و اگر غرض او رغبت کردن اغنیا باشد بچیزی دادن باو و دل او میل باظهار آن نداشته باشد اظهار نکند و بروی خود نیاورد و همچنین اگر بفهمد که آنکه داده است میخواهد او اظهار کند و شکرگذاری او را کند و مدح او را نماید مطلقا اظهار نکند و بروی خود نیاورد تا اعانت آن شخص دهنده را بر صفت بدی که دارد نکرده باشد بالجمله باید مراقب دل خود باشد و امثال اینها قائق

نکتها را ملاحظه کند زیرا که اعمال جوارح و اعضا و ملاحظه نکردن این نکتها باعث خنده شیطان و شماتت آنها میشود و علم باید فایق علی است
که رسیده است که یاد گرفتن یک مسئله از آن بهتر است از عبادت یکسال زیرا که باین علم عبادت همه عمر زنده میشود و بجهل آن عبادت
تمام عمر میمیرد دویم هدیه است و آنچیزیست که آدمی بجهة برادر مؤمن خود عطا کند یا از سال نماید خواه فقیر باشد خواه غنی
بجهة اظهار محبت و تاکید دوستی این امریست مستحسن و مطلوب و در شرع پسندیده و ممدوح و حضرت پیغمبر فرمود که با هم
دوستی کنید و هدیه بیکدیگر بفرستید که آکینها را بر طرف میکند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که من هدیه از برادر مسلم
بفرستم دوستتر دارم که مثل آنرا تصدق کنم و حضرت امام جعفر صادق فرمود که از جمله اکرام آدمی برادر خود را اینست که تحفه آنرا
قبول کند و هرچه داشته باشد تحفه بجهة او میفرستد تکلف نکند سیم مهمانی کردن و از برای آن ثواب جزیل و اجر جمیل در شریعت
مقدسه وارد شده است از حضرت پیغمبر مرویست که کسی که مهمانی نکند هیچ خیر در او نیست و فرمود چون مهمان بر قومی وارد شود
روزی با او از آسمان نازل میشود و چون چیزی میخورد خدا گناهان آن قوم را میآمرزد و نیز فرمود که هیچ مهمانی بر قومی داخل
نمیشود مگر آنکه روزی او در آغوش اوست و نیز از آنجناب مرویست که چون خدا بقومی اراده خیر نماید هدیه بجهة ایشان میفرستد عرض
کردند چه هدیه فرمود مهمان با روزی خود میآید و گناهان اهل خانه را برداشته میرود و فرمود هر خانه که مهمان داخل آن نمیشود ملائکه
نیز بآنجا نمیآیند و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که هیچ مؤمنی نیست که صدای پای مهمان را بشنود و باو خوشحال شود مگر اینکه خدا
همه گناهان او را بیامرزد اگرچه میان زمین و آسمان را پر کرده باشد روزی آنجناب گریست از سبب گریه او پرسیدند فرمود هفت
روز است که مهمان بمن وارد نشده میترسم که مرتبه من نزد خدا پست شده باشد و ابراهیم خلیل الرحمن چون میخواست چیزی بخورد
بقدر یک میل یا دو میل راه بیرون میرفت که کسی را پیدا بدو با او غذا بخورد و بقدر یک میل او و او را ابو الضیفان یعنی پدر
مهمانها میگفتند و جمیع اخبار که در فضل و ثواب طعام دادن و آب دادن رسیده دلالت بر مهمانی میکند و آن اخبار از حد تجاوز است
و وارد شده است که هر که برادر مؤمن خود را اطعام کند تا سیر کند او را و آب دهد تا سیراب کند او را خدا او را هفت خندق از
آتش جهنم دور میکند که ما بین هر خندق مسافت پانصد ساله راه باشد و در روایتی دیگر رسیده است که هر که طعام کند مؤمنی را
تا سیر کند او را احدی از مخلوقات خدا قدر ثواب آنرا نمیداند نه ملک مقرب و نه نبی مرسل مگر خداوند عز و جل و مخفی نماند که مهمانی
که اینهمه ثواب از برای آن رسیده است نه آنست که متعارف اکثر اهل این زمان آنست که بقدر ریا و افتخار خود نامی جمعی از اهل دنیا را
بر دور هم جمع نموده بهرزه گوئی و غیبت مسلمین میگذرانند و انواع اسراف را مرتکب میشوند بلکه مهمانی است که مقصود از آن
تقرب بخدا و اقتدا بسنت پیغمبر و دلجوئی برادران و شاد کردن دل مؤمنان بوده باشد و قصد خودنمائی و فخر نداشته باشد
و سزاوار آنست که فقرا و نیکان را مهمان کند اگرچه مهمانی اغنیا و مطلق مردم نیز ثواب و فضیلت دارد و مستحبست که هر که مهمانی کند
خویشان و همسایگان را فراموش نکند و کسی را که بداند میهمانی رفتن بر او شاقست تکلیف نکند و زود غذا را حاضر کند و در حدیث است
که شتاب در هر کاری از شیطانست مگر در پنج چیز که شتاب در آنها طریقه پیغمبر خداست طعام آوردن از برای مهمان
و برداشتن میت و شوهر دادن دختر باکره و ادا نمودن قرض و توبه از گناه و نیز سنت است که طعام را بقدر کفایت حاضر کند
نه کمتر باشد که موجب نقص آبرو و مروت است و نه زیادتر که تضییع مال و اسراف است و با مهمان گشاده روئی و خوش کلامی
نماید و تا در وقت رفتن تا در خانه او را مشایعت کند و خدمت بمهمان رجوع نکند و از برای میهمان نیز آداب چند است از
آنجمله اینکه دعوت برادر مؤمن را بمهمانی اجابت کند و فرق میان فقیر و غنی نگذارد بلکه بفقیر زودتر وعده دهد و بعد مسافت
مانع وعده دادن او نشود مگر اینکه بسیار دور باشد و حضرت پیغمبر فرمود که حاضر و غایب امت خود را وصیت میکنم که اجابت
دعوت مسلم را کنند اگرچه بقدر پنج میل راه باشد و هرگاه روزه سنتی داشته باشد او را عذر قرار ندهد بلکه اگر ببیند که او بخبری

از جمله حقوق هدیه است

خوردن خوشحال میشود افطار کند و ثواب آن افطار بیش از روزه خواهد بود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که روزه
باشد و بر برادر دینی خود وارد شود و نگوید روزه ام و افطار کند خدا ثواب یکسال روزه بجهة او مینویسد و باید غرض او از مهمانی
رفتن شکم پرستی نباشد بلکه غرض او اکرام برادر مؤمن خود و متابعت سنت پیغمبر و اگر بداند که میزبان از جمله فساق و ظلمه است یا
غرض او از ضیافت مباهات و خودنمائیست سزاوار آنست که وعده ندهد و همچنین اگر طعام او یا خانه او یا فرش او حرام یا شبهه
باشد در آنموضع مرتکب معصیتی شوند مثل اینکه ظرف طلا یا نقره باشد یا مشتمل بر غنا یا ساز بوده یا میزبان مرتکب اسراف شده
باشد یا در آنجا لهو و لعب یا هرزه گوئی یا غیبت مسلمی بشود که در همه آنها او را وعده ندادنست و در بسیاری از صور آنحرامست از
حضرت صادق مرویست که سزاوار مؤمن نیست در مجلسی بنشیند که در آن معصیت خدا بشود و نتواند منع کند و کسیکه ناچار باشد
از اینکه بسفره ظالمی حاضر شود تا تواند کم چیزی بخورد و میل بغذاهای خوب نکند و از جمله آداب میهمان آنست که چون داخل خانه
میزبان شد میل بصدر نکند بلکه بهر جا که افتاد بنشیند و اگر صاحب خانه جائی باو نماید همانجا بنشیند و بسیار نگاه بموضعی که طعام از آنجا
میآورند نکند و ابتدا با کسانیکه نشسته اند بتحیت بجا آورد و در بیرون خانه میزبان زود دوشان را انتظار ندهد بلکه در رفتن تعجیل نکند
اما نه آنقدر که مخل امر ایشان بشود و وقت کار روتیه بر ایشان داخل نشود چهارم حق معلوم و حق حصاد و حد او اول عبارتست
از آنچه آدمی بر خود قرار دهد که هر روز یا هر هفته یا هر ماه یا هر سال از مال خود بفقرا بدهد تا صله رحم بجا آورد و غیر از آنچه واجبست
و دویم عبارتست از چیزی از خرمن یا دسته از زرع یا کفی از گندم و خرما یا میوه یا سایر محصولات که در وقت درو یا ضبط محصولات
آدمی بخوشه چینیان و فقرائیکه در آنجا حاضر میشوند بدهد و در ثواب هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است از حضرت صادق
مرویست که خدا تعالی مقرر فرموده است از اموال اغنیا حقوقی چند غیر از زکوة چنانکه در قرآنست که و فی اموالهم حق معلوم غیر
از زکوة است و آنچیزیست که آدمی قرار بدهد بر خود در مال خود و لازمست بر او که بقدر وسع و طاقت آنقدر را بدهد و آنچه را بر خود
قرار میدهد بدهد اگر خواهد هر روز و اگر خواهد هر جمعه و اگر خواهد هر ماه باید مداومت بر این کرد و اخبار باین مضمون بسیار است
و نیز از آنحضرت مرویست که در زراعت دو حق است یکی اگر ندهی از تو مؤاخذه میشود دویم آنکه در دادن آن ثوابست اما حقی که
مؤاخذه بر آن میشود و ثابتست زکوة است و اما آنکه در دادن آن ثوابست آنست که خدا تعالی میفرماید و آتوا حقه یوم حصاده و حق
زرع را در روز درویدن بصاحبانش بسپاید یعنی از آنچه میدروی دسته دسته بدهی تا از درو فارغ شوی و در حدیثی فرمود
که خلاصه آن اینست که در شب میوه مچینید و درو مکنید و تخم مکارید و اما قیاد و شید که اگر چنین کنید فقرا بی نصیب میمانند
پنجم قرض دادنست و آن از ثمرات سخاوت و فضل و ثواب آن بینهایت است حضرت امام محمد باقر فرمود که هر که قرض بدهد
بردی تا زمانیکه قدرت بر اداء آن داشته باشد مال او در زکوة است و خود او با ملئکه در نماز است تا آنرا بگیرد و از حضرت صادق
مرویست که بر در بهشت نوشته است که ثواب صدقه را ده مقابل میدهند و ثواب قرض را هیجده مقابل و در حدیثی دیگر
از آنسرور مرویست که هر مؤمنیکه بمؤمنی قرض بدهد از برای خدا در هر آن ثواب صدقه دارد تا مال او برسد و سر این آنست
که در هر آن میتواند مطالبه آنرا بکند و چون مطالبه نکند ثواب صدقه دارد و مخفی نماند که مراد از قرضی که ثواب بر آن رسیده است
قرض الحسنه است که از برای خدا باشد اما قرضیکه بواسطه آن رسیده نفع دنیوی بصاحب مال میرسد و غرض او نفع بردن است
ثواب ندارد ششم مهلت دادن قرض دار است که نداشته باشد یا بحل کردن او و این نیز فضیلت بسیار دارد بلکه از جمله واجبات است
حضرت صادق میفرماید که هر که سایه خواهد خدا بر او بیندازد در روزیکه هیچ سایه بغیر از سایه او نباشد مهلت دهد نادار را یا از
حق خود بگذرد و پیغمبر در روزی فرمود کیست که خواهد خدا تعالی او را از شعله جهنم در سایه خود بدارد تا سه مرتبه در هر مرتبه مردم
عرض کردند که یا رسول الله کیست فرمود آنکسی است که قرض دار خود را مهلت دهد یا از حق خود بگذرد و فرمود که روزی

از جمله حقوق حق معلوم و حق حصاد است

از جمله حقوق قرض دادن است

از جمله حقوق قرضدار مهلت دادن است

حضرت رسول بر منبر آمد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و درود بر پیغمبران او فرستاد پس فرمود ایها الناس حاضران شما بغایبان برسانند که هر که مهلت دهد قرض دار را که نداشته باشد از برای او در نزد خدا هر روز ثواب صدقه دادن مثل مال اوست که طلب خود را بگیرد و در این خصوص اخبار بسیار است پس بر اهل ایمان لازمست که چنانچه طلبی از کسی داشته باشند و او بر اداء آن قادر نباشد او را مهلت دهند و بر او تنگ گیری ننمایند چون اغنیای تنگ چشم این زمان که اگر دیناری از فقیری خواهند دنیا را بر او تنگ میکنند و شب و روز آن بیچاره را بیکسان مینمایند و راه آمد و شد را بر او می بندند و در محافل و مجامع زبان بغیبت او میگشایند و او را اذیت و ایذا مینمایند و گاه باشد او را مضروب و مجروح مینمایند و شغل ذمهٔ چندین مقابل طلب خود بواسطهٔ دیت جراحت میگردند و بجهة گرفتن قلیلی از مال خسیس دنیا حرام بسیار را مرتکب میشوند هفتم اعانت مسلمین نمودن در غیر آنچه ذکر شد مثل پوشانیدن ایشان یا مسکنی دادن و سوار کردن و عاریه دادن و امثال اینها و همهٔ اینها را ثواب بی نهایت و فضیلت بی غایتست هشتم آنچه را که آدمی بجهة حفظ آبرو و مراعات حرمت خود دفع شر اشرار و منع ظلم ظالمین از خود میدهد و این نیز از ثمرهٔ سخاوتست و بابخیلان که بواسطهٔ بخل بانواع مذلت و خواری رسیده و آبروی خود را بر باد داده اند و در بعضی اخبار وارد شده است که بذل مال بجهة حفظ آبروی خود حکم صدقه دارد نهم ساختن مسجد و مدرسه است و غیر آن چون پل و رباط و اجراء قنوات و نشاندن درختان و امثال اینهاست از چیزهائیکه اثر آن در روزگار باقی میماند تا قیامت روز بروز نفع آن عاید بصاحب آن میگردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که مسجدی بنا کند خدا تعالی برای او خانه در بهشت بنا کند و هم از آنحضرت مرویست که شش چیز است که فیض و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندیکه از برای او طلب آمرزش نماید دویم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که بنشاند چهارم چاه آبیکه حفر کند پنجم صدقهٔ جاریکه مستمر سازد و بعد از خود منتفع شود مثل ساختن مدرسه و پل و رباط و وقف کردن مزارع و قری و امثال آنها ششم طریقه که بعد از او بآن عمل نمایند

صفت ششم از صفات رذیله متعلقه بقوهٔ شهویه مال حرام خوردن و از آن اجتناب نکردنست و آن از نتایج حب دنیا و حرص آنست و از اشد مهلکات و اعظم موانع وصول بسعادات است چه بسا کسانیکه بهلاکت رسیده اند بسبب آن بوده و اکثر مردمیکه از فیوضات و سعادات محروم ماندند بواسطهٔ آن شد و سدی از این محکم تر در راه توفیق نیست و پرده از این مانع تر بر چهرهٔ تایید نه و کسی که تامل نماید میداند که خوردن حرام اعظم حجابیست بندگان را از وصول بدرجهٔ ابرار و قوی تر مانعیست از اتصال بعالم انوار سراچهٔ دل را از آن تیرگی و ظلمت و خباثت و غفلت حاصل میشود و نفس انسان بواسطهٔ آن باسفل درکات هلاکت و ضلالت واصل میگردد هو الذی انساها عهود الحمی و هو الذی اهواها فی مهاوی الضلالة والردی عهد پروردگار بواسطهٔ آن فراموش و در چاههای گمراهی و سرگردانی با شیاطین بسبب آن هم آغوش آری دلیکه از لقمهٔ حرام روئیده شده باشد کجا و قابلیت انوار عالم قدس کجا و نطفه را که از مال مردم بهم رسیده باشد با مرتبهٔ رفیعهٔ انس با پروردگار چه کار چگونه پرتو لمعات عالم نور بدل تابد که بخار غذای حرام آنرا تاریک کرده و کی پاکیزگی و صفا از برای نفسی حاصل میشود که کثافات مال مشتبه آنرا آلوده و چرک نموده باشد و بهمین جهة حاملین شرع و احکام وحی ملک علام نهایت تحذیر از او فرموده اند و بشدت هرچه تمامتر از او منع نموده اند از حضرت پیغمبر مرویست که بر در بیت المقدس فرشته هست که هر شب ندا میکند که هر که بخورد چیز حرام را خدا از او قبول نمیفرماید سنتی را و نه واجبی را و نیز از آنسرور مرویست که هر که باک نداشته باشد از اینکه از هرجا مال را تحصیل کند خدا هم باک ندارد که از هر دری او را داخل جهنم کند و فرمود که هر گوشتی که از حرام روئیده شود آتش سزاوار تر است بآن و نیز فرمود هر که مالی از ممر حرام بدست آورد و بآن صلهٔ رحم بجا آورد یا تصدق کند یا در راه خدا انفاق نماید خداوند عالم همه را جمع میکند پس آنرا داخل آتش میکند و فرمود هر که مالی از حرام کسب کند پس اگر آنرا تصدق کند از او قبول نمیشود و اگر آنرا بگذارد

از جملهٔ صدقات [illegible]

از جملهٔ صدقات جاریه است ساختن مسجد و مدرسه

در خوردن مال حرام

توشهٔ

توشهٔ راه جهنم او میشود و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر گاه کسی مالی از غیر مدخل حلال بدست آورد و بآن حج کند چون گوید لبیک اللهم لبیک خطاب رسد که نه لبیک و نه سعدیک و در بعضی از اخبار وارد شده است که چون روز قیامت شود بنده را نزد ترازوی اعمال نگاه دارند و از برای او اعمال حسنه مانند کوههای عظیم باشد پس او را در مقام محاسبه باز میدارند و از او سؤال میکنند که مال خود را از کجا آورده است و بچه مصرف رسانیده است و رعایت عیال خود را چگونه نموده است و حقوق ایشانرا بجا آورده است یا نه بواسطهٔ این محاسبات همهٔ اعمال حسنهٔ او تمام شود و هیچ از برای او نماند پس ملائکه ندا میکنند که هذا الذی اکل عیاله حسناته اینست آنچنان کسیکه عیال او حسنات او را خوردند و امروز باعمال خود گرفتار آمد و وارد شده است که زن و فرزندان آدمی در روز قیامت باو میاویزند و او را در موقف حضور پروردگار باز میدارند و میگویند پروردگارا حق ما را از این شخص بستان بدرستیکه ما جاهل باحکام شریعت بودیم و او ما را تعلیم نکرد و غذای حرام بما خورانید و ما عالم بآن نبودیم پس هر که طالب نجات و مشتاق وصول بسعادات باشد باید فرار کند از مال حرام همچنانکه از شیر درنده و مار گزنده فرار مینماید آه آه از امثال این زمان که کجا این دست میدهد و حال اینکه حلال جز آب باران و گیاه بیابان یافت نمیشود و آنچه می بینی همه دست عدوان آنرا حرام کرده و معاملات فاسده آنرا فاسد نموده هیچ درهمی نیست مگر اینکه پی در پی دستهای غاصبین بآن رسیده و هیچ دیناری نیست مگر اینکه مکرر بکیسهٔ جابرین داخل شده بیشتر آب و زمینها مغصوب و اکثر مواشی و حیوانات منهوب پس چگونه قطع بحلیت قوتی حاصل میشود هیهات هیهات تاجری را نمی بینی مگر اینکه معاملهٔ او با اهل ظلم و عدوان و صاحب عملی را نمی بینی مگر اینکه مال او مخلوط است باموال حاکم و سلطان و بالجمله حلال در امثال این زمان مفقود و راه وصول بآن بسته و این آفتی است که خانهٔ دین از آن ویران و آتشی است که کاشانهٔ ایمان از آن سوزانست و این نه چنین است که مخصوص باین عصر باشد بلکه ظاهر اینست که حال اکثر اعصار چنین بوده و از این جهة حضرت امام جعفر صادق فرمودند که خوراک بندهٔ مؤمن در دنیا خوراک مضطر میتة است و با وجود اینها همه باید طالب نجات مأیوس نباشد از تحصیل حلال و دست و شکم خود را بهر غذا نیالاید

فصل بدانکه اموال بر سه قسم است حلال واضح و حرام واضح و مال مشتبه و از برای هریک از اینها درجات بسیار است زیرا که مال حرام اگرچه همهٔ آن خبیث است ولیکن بعضی از بعضی خبیث تر است چنانکه حرمت مالیکه کسی بمعاملهٔ فاسده بگیرد و با وجود تراضی از یکدیگر مثل حرمت مال یتیمی که بقهر و عدوان گرفته شود نیست و همچنین مال حلال اگرچه همهٔ آن خوب و پاک ولیکن بعضی از بعضی پاکتر و همهٔ مال مشتبه مکروه ولیکن کراهت بعضی از بعضی دیگر شدیدتر است پس همچنانکه طبیب میگوید حلوا گرم است ولیکن بعضی در درجهٔ اول گرمست و بعضی در درجهٔ دویم و بعضی در درجهٔ سیم و بعضی در درجهٔ چهارم پس همچنین حرام بعضی از آن خبیث است در درجهٔ اول و بعضی در دویم و بعضی سیم و بعضی چهارم و همچنین درجات حلال در صفا و پاکی و درجات شبهه در کراهت و اموال حرام از سه قسم بیرون نیست اول آنکه ذات آن حرامست مثل سگ و خوک و خاک و امثال اینها دویم آنکه بجهة صفتی که عارض آن شده حرام شده است چون طعامیکه زهر مخلوط شده باشد سیم آنکه بجهة نقص و خللی است که در گرفتن و دادن مال بهم رسیده و از برای این اقسام بسیار است مثل اموالیکه گرفته میشود بظلم و عدوان و غصب و دزدی و خیانت در امانت و مکر و حیله و تلبیس و رشوه و کم فروشی و ربا و غیر اینها از آنچه در کتب فقه مذکور است و در خصوص هریک ذم شدید رسیده و این علم مقام بیان آنها نیست و چون بسیار اشتباه میشود میانهٔ رشوه و هدیه در این مقام اشاره به بیان آنها میکنیم پس میگوئیم بدانکه چیزیکه باین اسم و رسم کسی بدیگری میدهد هرچند صورتست اول کسی چیزی از برای بعضی برادران دینی خود بفرستد بقصد اظهار دوستی و محبت و تاکید قواعد انس و صحبت و هیچ غرضی دیگر نداشته باشد و شکی نیست که این هدیه است و حلالست خواه با آن قصد ثواب اخروی نیز داشته باشد یا نه دویم آنکه مقصود او از فرستادن چیزی طمع عوض مالی باشد مثل اینکه فقیری

هدیه از برای غنی یا غنی از برای غنی دیگر بجهة طمع عوض بیشتر یا مساوی و این نیز نوعی از هدیه است و حقیقت هبه است بشرط
عوض هرگاه آنچه طمع او و منظور او بوده بجا آورد حلالست چنانکه مقتضای ادله و مفاد بعضی اخبار است بلکه از بعضی اخبار مستفاد
میشود که اگر طمع او را هم بجا نیاورد حلال خواهد بود چنانکه مرویست که اسحق بن عمار بحضرت صادقؑ عرض کرد که مرد فقیری
هدیه بجهة من میفرستد و مقصودش آنست که من عوض باو بدهم من هدیه او را میگیرم و چیزی باو نمیدهم آیا از برای من
حلال است فرمود بلی حلال است و لیکن مگذار که عطا نکنی باو و احوط اجتنابست از قبول آن در صورت ندادن عوضی که
در نظر دارد و هرگاه عوضی که میخواهد از مال آنشخص نباشد بلکه از اموالی باشد که مردم باو داده باشند که بمصرف فقرا
رساند از قبیل زکوة و خمس و سایر وجوه بر ظاهر کلام بعضی آنست که اگر آنشخص که هدیه فرستاده است بطمع گرفتن آن از
اهل استحقاق باشد و اگر اینهدیه را هم نمیفرستاد باز باو میداد در اینصورت گرفتن آن حلالست و احتیاط اجتناب از قبول
آنست مطلقا سیم آنکه از فرستادن مقصود این باشد که آنشخص در کار معینی اعانت او کند پس اگر آنکار حرام باشد یا واجب
آنهدیه نیست بلکه رشوه است و گرفتن آن حرامست و اگر آن عمل مباح باشد قبول هدیه آن ضرر ندارد چهارم آنکه غرض او از فرستادن
تحصیل دوستی و محبت باشد و لیکن در دوستی و محبت او منظور این باشد که بواسطه جاه و مرتبه متوسل بعضی از مراتب
خود شود و اگر اینجاه و مرتبه از برای او نمیبود آنرا نمیفرستاد پس اگر غرض آنشخص توسل غیر مشروعه باشد شکی در رشوه
بودن آنچه فرستاده است و حرمت آن نیست و اگر توسل بمطلب مشروع باشد یا غرض او معلوم نباشد ظاهر آنست
که حرام نباشد اگر چه قبول آن مطلقا خالی از کراهت نیست زیرا که هدیه ایست مشابه رشوه مرویست که حضرت پیغمبرؐ والی فرستاد
که زکوة قبیله ازد را جمع نماید چون مراجعت نمود بعضی از آنچه آورده بود خود نگاهداشت و گفت اینهدیه ایست که بمن داده اند
حضرت فرمود که اگر راست میگوئی چرا در خانه خود و خانه پدرت و خانه مادرت ننشستی تا هدیه از برای تو بیاورند پس
فرمود چرا من هرگاه یکی از شما را بعملی نصب میکنم میگوئید این از شما و اینهدیه منست چرا در خانه مادرش نمی نشیند تا هدیه
از برای او بیاورند و بنا بر این سزاوار هر والی و حاکمی و قاضی و غیر اینها از عمال سلاطین آنست که فرض کند خود را بمنصب
و شغل معزول از همه کار و بار در خانه مادرش نشسته است آنچه باو در آنوقت عطا میکنند حال هم اگر بفرستند بگیرد و
آنچه را که نمیفرستند از آن اجتناب کند فصل ضد عدم از مال حرام اجتناب و احتراز از آنست و آن یک معنی ورع است
و معنی دیگر آن نگاه داشتن خود است از مطلق معاصی و منع نفس از هر چه سزاوار نیست و تقوی نیز با ورع یک معنی دارد
پس آن نیز بر دو معنی اطلاق میشود پس ضد گرفتن مال حرام ورع و تقوی است بیک معنی که بمعنی اخص باشد و اما ورع و تقوی
بمعنی اعم ضد معصیت است و بهر حال شبهه نیست در اینکه ورع و تقوی اعظم بواعث نجات و عمده چیزیست که آدمیرا
بسعادات میرساند از حضرت پیغمبرؐ مرویست که هر که ملاقات کند خدا را در حالتی که از اهل ورع باشد خدا تعالی باو عطا میفرماید
کل ثواب اسلام را و در بعضی از کتب سماویه وارد است که حقتعالی فرمود که اما اهل ورع من شرم میکنم که محاسبه ایشان را
بکشم و از حضرت امام محمد باقرؑ مرویست که نیست شیعه ما مگر کسیکه پرهیزکاری را شعار خود کند و خدا را اطاعت کند پس بپرهیزید
و عمل کنید بجهة امید آنچه در نزد خداست نیست میان خدا و میان کسی خویشی و قرابتی دوسترین بندگان در نزد خدا پرهیز
کارترین و مطیع ترین ایشانست و حضرت امام جعفر صادقؑ فرمود که کسی نمیرسد بآنچه در نزد خداست مگر بورع
و فرمود بدرستیکه خدا ضامن شده است از برای کسیکه بپرهیزد از معصیت او و اینکه او را از حالتی که مکروه دارد نقل کند
بحالتی که دوست دارد و روزی او را برساند از جائیکه گمان نداشته باشد و فرمود عمل کم با تقوی بهتر است از عمل بسیار
بدون تقوی و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی هیچ بنده را نقل نکرد از ذلت معاصی بعزت تقوی مگر اینکه او را

پامال

پامال غنی کرد اینهد و بقبیله و عشیره عزیز کرد و بگشاده روئی بدلها نزدیک گرداند و از آنجا که خوردن مال حرام و احتراز نکردن
از آن باعث هلاکت و وصول بسعادت موقوف بتقوی و ورع و آدمیکه در دنیاست محتاج بخوراک و پوشاک و مسکن و
ماوی بود اخبار بسیار در تحصیل مال حلال وارد شده حتی اینکه حضرت پیغمبرؐ فرمود که طلب حلال واجبست بر هر مرد مسلم
و زن مسلمه و هر که در حالتیکه خسته باشد بجهة طلب حلال داخل شب شده باشد آمرزیده و فرمود که عبادت هفتاد جزء است
و افضل همه اجزاء طلب حلالست و در حدیثی دیگر وارد است که عبادت ده جزء است نه جزء آن در طلب حلالست و فرمود
که هر که از رنج دست خود بخورد خدا درهای بهشت را از برای او میگشاید تا از هر دریکه خواهد داخل شود و هر که از رنج دست
خود بخورد در روز قیامت در شمار پیغمبران خواهد بود و اجر پیغمبران را خواهد گرفت و حضرت رسولؐ هرگاه مردیرا میدید
و او را از او خوش میآمد میفرمود آیا کسبی دارد پس اگر میگفتند نه میفرمود از چشم من افتاد عرض کردند بچه سبب فرمود که چون
مؤمن را کسبی نباشد بدین خود مدار و معاش میکند و از آنحضرت مرویست که هر که چهل روز حلال بخورد خدا تعالی دل او را
روشن میکند و چشمهای حکمت را از دل او بر زبانش جاری میسازد و روزی بعضی از صحابه از آنجناب طلب کرد که از خدا
بخواهد او را مستجاب الدعوه نماید حضرت باو فرمود که خوراک خود را پاک و حلال کن تا دعای تو مستجاب شود فصل مداخل
حلال از پنج قسم بیرون نیست اول چیزیکه از مباحات باشد و از مالکی گرفته نشود مثل معدنهائیکه بلا مالک باشد و احیای اراضی
موات و صید حیوانات و هیمه کشی و خارکنی از صحرای اموات و آب کشیدن از رودخانها و شطوط و اینها همه حلالست اگر
دیگری آنرا تصرف نکرده باشد از کسانیکه شرعا مال او محفوظ است و تفصیل احکام شرعیه اینها در کتاب احیاء اموات
از کتب فقهیه است دویم آنچه بقهر و غلبه از کسیکه مال او حلال است گرفته شود مثل غنیمت کفار حربی و اموال ایشان و آن نیز
از برای مسلمین حلالست بشروطیکه در کتاب غنیمت و جزیه مذکور است سیم آنچه بحکم شرع یا رضای مالک از زنده یا
مرده بدون عوض بدیگری منتقل شود مثل صدقات و بخشش و میراث و اینقسم حلال است هرگاه آنکسیکه تحصیل اینها را
کرده بود از مداخل حلال بدست آورده باشد و سایر شروطیرا که در کتاب هبه و مواریث و وصایا و صدقات از فقه
مضبوط است جامع باشد چهارم آنچه بمعاوضه و تراضی بدیگری نقل نمود و این نیز حلال است هرگاه جامع شروط
و آدابیکه در فن معاملات فقه از بیع و سلم و اجاره و مصالحه و شرکت و جعاله و غیر اینها باشد پنجم آنچه از زراعت و منافع
حیوانات بدست میآید و آنها حلالست که طالب نجات باید آنچه کسب میکند از یکی از اینمداخل باشد بموافق فتوای فقیه
عادل حی جامع الشرایط و هر مالیکه از یکی از اینمداخل نباشد یا جامع آداب و شروط نباشد حلال نیست و کسیکه طالب
سعادت باشد باید از برای خود حرفه و کسبی قرار دهد که معاش او از آن بشود یا مستغلی یا مایه داشته باشد که دیگری در
آنها عمل نمود و گذران او از آنجا شود و بعضی مردم که ایشان را مایه و مستغلی نیست و از آموختن صنعت و کسب هم تغافل مینمایند
یا بعد از آموختن در تحصیل معاش بر وجه حلال از آنها تکاهل میورزند و محتاج میشوند باینکه از آنچه دیگران کسب کرده اند
بگیرند و صرف خود کنند و اینجماعت غالبا یکی از دو حرفه خسیسه را اختیار میکنند که یکی لصوصیت یعنی دزدی و دیگری را
گدائی مینامند و هر یک از این دو نوع را اصناف مختلفه میباشند اما نوع اول یعنی دزدان بعضی از ایشان که اجتماعی دارند
با یکدیگر متفق میشوند و بر سر راههای مسلمانان رفته قطاع الطریق میباشند و بعضی دیگر متوسل میشوند بسلاطین و وزرا و
حکام و صدور و ملازمت اعاظم را وسیله ظلم و تعدی بر رعایا میسازند و از مال ایشان میخورند و جمعی دیگر که از مال مردم
این انواع بهره ندارند تدبیرات میکنند مثل نقب کندن و کمند انداختن و داخل خانها شدن و امثال اینها و اما نوع
دویم یعنی گدایان نیز چند صنفند بعضی خود را کور یا مفلوج یا مریض مینمایند یا آنکه طفلی را بر سر راهها بطریق هیئت

میخوابند و بعضی گریه و زاری اشعار خود میکنند و طایفه اصرار و ابرام را پیش نهاد خود میسازند و جمعی بکارهای عجیبه و سخنان غریبه بازار گدائی خود را رونق میدهند چنانچه بعضی مسخرگی و سخنان خنده آمیز گفتن و طایفه بتقلید مردم و برخی بخوش آمدگوئی و تملق و چرب زبانی و گروهی بشعبده بازی مدار میکنند و جمعی دیگر بقصه خوانی و قلندری و طایفه بخواندن شعرهای لطیفه یا کلام مسجع بصوت حسن و غنا از طعمه مردم منتفع میشوند و ازین قبیل اند خوانندگان و معنیتان و بعضی دیگر ریا و شید و تسبیح بزرگ دانه و جامه پشمینه و ذکر را وسیله گذران خود میسازند و بعضی درس خواندن و مدرسه نشین یا تعزیه خوانی یا پیش نمازی را مایه تکدی خود قرار میدهند و صنفی دیگر خود را طبیب یا جراح یا کحال نامیده پاره شیشها یا گیاههای بیفایده را بر دور خود می چینند و بعضی معجون ها ساخته و زنان و بیعقلان را با آن فریب میدهند و قسمی دیگر خود را در معرض رمال و منجمی و فال گیری و دعانویسی و تعبیر خواب کردن در آورده اند و نوعی دیگر که زبان سخنگوئی دارند خود را در معرض واعظی در میآورند و طامات و ترهات بر هم میبافند و غیر اینها از طوایف گدایان که هر یک طوری را وسیله خوردن مال مردم ساخته تمام زندگانی خود را صرف نوعی از حرفت گدائی نموده از مبدء و معاد و آفرینش و آنچه در آنها است غافلند صفت هفتم خیانت و غدر است در مال و عرض کسی یا حرمت آبروی او و از جمله افراد این صفت شنیعه است بتهای بال مردم را خوردن و حبس مال مردم بدون عذر شرعی و کم فروشی و غش و تدلیس و غیر اینها و این صفت از صفات خبیثه است و در خصوص حرمت و مذمت هر یک از افراد آن اخبار بسیار وارد شده است و ضد این صفت امانت و درستکاریست و آن از جمله شرایف صفات و فضایل ملکات است و باعث عزت و رستگاری در نزد خالق و خلق است شعر راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند حضرت امام جعفر صادق فرمود که خدا هیچ پیغمبر را مبعوث نکرد با داء امانت به برّ و فاجر و نیز از آن بزرگوار مرویست که فریب نخورید از نماز و روزه بدرستیکه بسا باشد مردیکه این قدر نماز و روزه کند که اگر آنرا ترک کند وحشت میکند ولیکن امتحان کنید ایشانرا براستی گوئی و امانت گذاری و نیز از آنحضرت منقولست که به همین حضرت علی بن ابیطالب بهمه چیز در نزد حضرت رسول بمرتبه که داشت رسید آنچیز را ترک مکن بدرستیکه رسید براستگوئی و اداء امانت و فرمود سه چیز است که عذر احدی در ترک آنها مسموع نیست اداء امانت به برّ و فاجر و وفا بوعده از برای برّ و فاجر و نیکی با والدین خود خواه خوب باشند یا بد و فرمود که پدرم میگفت چهار چیز است که در هر که بوده باشد ایمان او کامل است اگر چه سرتاقدم او در گناهان فرو گرفته باشد راستی و امانت گذاری و حیا و حسن خلق روزی بآنحضرت عرض کردند که زنیست در مدینه که مردم دختران را پیش او میگذارند که تربیت کند با وجود این کسب ضعیف هیچکس را ندیده ایم که روزی بر او وسیع شود مانند آن زن حضرت فرمود که او راست گوست و اداء امانت میکند و اینها روزی را وسیع میگرداند و هر که ملاحظه احوال بنیازکند و عزت و احترام و وسعت ایشانرا به بیند و مشاهده حال خیانت کاران و رسوائی و فضیحت و تهیدستی و بی اعتباری را اکند البته ترک صفت خیانت را میکند و بتجربه ثابت و واضح است که هر خیانت کاری شکدست و پریشان روزگار و هر امینی غنی و مالدار است صفت هشتم خوض در باطل و مراد از آن حکایت کردن معصیتها و فجور است مثل حکایت افعال زنان فاحشه و مجالس شراب و رفتار اهل فسق و فجور و کیفیت اسراف اهل اسراف و تکبر و تجبر پادشاهان و عادات بد ایشان و حکایت بدعتهای اهل بدعت و مذهبهای فاسده و امثال اینها و چون انواع باطل و معاصی بیحد و حصر است ذکر آنها نیز منتهی نیست و کم کلامیست که چون در آن گشوده شود منتهی بیکی از اینها نشود و پس خلاصی از آنها نیست مگر اینکه آدمی اقتصار کند بر قدر ضرورت از امور مهمه دین و دنیای خود و از حضرت پیغمبر مرویست که بزرگترین مردم از حیثیت گناه کسی است

که نشر

که نشر نقل باطل و حکایت معاصی را اکند و اشاره باینست قول خدایتعالی و کنا نخوض مع الخائضین یعنی بودیم ما که فرو میرفتیم در باطل با کسانیکه در آن فرو میرفتند از سلمان فارسی رضی الله عنه ماثور است که بیشتر از همه مردم از حیثیت گناهان کسی است که کلام او در معصیت بیشتر بود مردی از انصار که به مجلس آنان که ذکر معاصی را میکردند میگذشت و میگفت وضو بگیرید که بعضی از چیزهائیکه شما میگوئید از حدث بدتر است و خوض در باطل همچنانکه مذکور شد نقل کردن گناهان است که گذشته است بمحض خواهش نفس بی آنکه ضرورتی باعث نقل آن باشد پس این غیر از غیبت و سخن چینی است و سوای فحش و دشنام و امثال اینها است صفت نهم تکلم بما لایعنی و فضول یعنی سخنان بیفایده گفتن و تکلم کردن بچیزیکه نه کار دنیا آید و نه کار آخرت و این اگر چه حرام نباشد ولیکن بسیار مذموم است زیرا که باعث تضییع اوقات که سرمایه تجارتست میشود و آدمی را از ذکر خدا و فکر در صنایع او باز میدارد و بسا باشد که از یک لا اله الا الله یا سبحان الله گفتن قصری از آدمی بنا میکنند یا از فکری دری از درهای الهیه بر خانه دل گشوده شود و پس چه زیانکاری از این بالاتر که آدمی تواند گنجی را تحصیل کند آنرا گذاشته عوض آن کلوخی بردارد که هیچ از آن منتفع نتواند شد پس هر که ذکر خدا و فکر در عجایب قدرت او را ترک کند و مشغول شغل بیفایده شود گو گناه نکرده باشد ولیکن سود بسیاری از دست او در رفته است آری سرمایه بنده وقت است و چون بیفایده برساند و از آنچیزی جهت روز درماندگی ذخیره نکند مایه خود را ضایع کرده است کاش کی قیمت انفاس بدانندی تا دمی چند که مانده است غنیمت شمرند علاوه بر اینکه غالب آنست که چون در سخنان بیفایده گشوده شد کلام میکشد بحکایت معاصی و دروغ و غیبت و امثال اینها و از جهت مذمت بسیار در خصوص آن وارد شده است مرویست که در جنگ احد پسری از اصحاب پیغمبر شهید شد که از گرسنگی سنگ بر شکم خود بسته بود مادر او بر بالین وی نشست و خاک از رخسار او پاک میکرد و میگفت گوارا باد بر تو بهشت ای فرزند من حضرت پیغمبر فرمود چه میدانی که بهشت بر او گوارا خواهد بود شاید که سخنان بیفایده میگفته بعضی از صحابه میگفت که کاهست مردی با من سخن میگوید که رغبت من بجواب او بیشتر از رغبت تشنه آب سرد ولیکن جواب آنرا ترک میکنم از خوف اینکه مبادا سخنان فضول بگویم و مخفی نماند که هرزه گوئی و سخنان بیفایده اقسام بینهایت دارد و ضابطه آن اینست که تکلم کنی بسخنی که اگر آنرا نگوئی و سکوت کنی گناهی بر تو نباشد و ضرر دنیوی هم بتو نرسد و امر تو معطل و معوق نماند پس قدر از این قبیل باشد لغو و لایعنی است مثل اینکه نقل کنی با همنشینان خود احوال سفرهای خود را و آنچه در سفر دیده از کوهها و آبها و رودخانها و وقایعی که بتو رو داده و چیزهای خوبیکه بنظر تو رسیده و میوهای ولایات و هواهای آنها و احوال مردمان آنجا و امثال اینها و همه اینها اموری هستند که ترک آنها نه ضرر دینی دارد و نه دنیوی و اصلا فائده از برای هیچکس در ذکر آنها نیست پس اگر نهایت سعی کنی که کم و زیادی در نقل نکنی و خودستائی و تفاخری منظور تو نباشد و متضمن غیبت کسی یا مذمت مخلوقی از مخلوقات خدا نباشد وقت خود را ضایع و تلف کرده خواهی بود و دل خود را افسرده و تاریک نموده خواهی بود زیرا که تکلم بما لایعنی موجب کدورت دل آدمی میشود پس هان ای برادر وقت تهیه سفر عقبی از آن تنگتر است و کاروان عمر از آن شتابان تر که مسافر از افرصت بار بستن باشد چه جای فارغ نشستن و بکار بیفایده پرداختن آدمی بیچاره را چون سفر آخرت راهیست که در پیش و مانند اجل راننده در عقب و مثل تکلیف باری بر دوش و چون شیطان راهزن در کمین دیگر بچه دست و دل فارغ می نشیند و از گذشته و آینده خود سخن میگوید و بکدام دلخوشی با همنشینان صحبت میدارد و بدانکه همچنانکه سخنان بیفایده گفتن بد و موجب خسران ابد است همچنین سؤال کردن از چیزیکه از برای تو بیفایده است مذموم بلکه مذمت آن بیشتر و فایده و مفسده آن شدید تر است چه وقت خود را بسؤال ضایع کرده و رفیق خود را نیز ملجا نموده که بجواب تو

وقت خود را ضایع سازد و اینقدر وقیست که آنچیزیکه سؤال کرده هیچ آفتی نداشته باشد و اگر در جواب آن آفتی باشد بیچاره
در بیشتر سؤالهای بیفایده آثم و گناهکار نیز خواهد بود مثل اینکه از کسی میپرسی که آیا روزه یا نه اگر بگوید بلی کاهست بریا افتد
و اگر ریا نکند ثواب عمل او کم میشود زیرا که ثواب عمل پنهان بسیار از آشکار بیشتر است و اگر بگوید نه دروغ گفته خواهد بود و اگر
سکوت کند تو اهانت رسیده خواهد بود و از این قبیل است سؤال از چیزهائیکه آدمی از اظهار آن خجالت میکشد و شرم
میکند یا از چیزهائیکه کاهست از اظهار آن مانعی باشد مثل اینکه کسی با دیگری آهسته سخنی گوید میپرسی که چه میگفت و در چه سخنی
بودید مثل اینکه کسیرا به بینی که میآید یا میرود بگوئی از کجا میآئی و بکجا میروی چه گاه باشد که نخواهد اظهار کند و از این قبیل است
پرسیدن از کسیکه تو چرا ضعف داری یا لاغر شده یا چه مرض داری و بدتر از همه آنکه در نزد مریضی شدت مرض او را بیان
کنند و بد حالی او را اظهار نماید که همه اینها علاوه بر اینکه سخن لغو و بیفایده است باعث ایذا و گناه میشود و سخن تنها نیست زیرا
سخن بیفایده تنها آنست که در آن ایذائی یا شکستن خاطری یا شرمی از جوانب نباشد همچنانکه مرویست که لقمان نزد داود
آمد در وقتی که داود زره میساخت و پیش از این لقمان زره را ندیده بود تعجب کرد که فایده آن چه چیز است خواست بپرسد
دانائی و حکمت او را مانع شد و خودداری نمود چون فارغ شد برخاست و زره را پوشیده گفت زره خوب چیزیست
از برای وقت حرب لقمان گفت خاموشی خوب چیزیست و کمست کسیکه آنرا بجا آورد و مخفی نماند که سبب امثال
این سخنان بیفایده یا حرص بر شناختن چیزهای بیفایده است یا خوش مشربی کردن تا مردم بصحبت او میل کنند یا گذرانیدن
وقت و بسر رسانیدن روز و شب و همه اینها از پستی قوه شهویه و زبونی آن و متابعت هواهای نفسانیه است و علاج
آن بعد از متذکر شدن مذمت آن همچنانکه گذشت و مدح ضد آن خاموشیست همچنانکه مذکور خواهد شد و یاد آوردن
اینکه مرگ در پیش روی آدمیست و هر کلمه که از دهن آدمی بیرون آید محاسبه آن خواهد شد و اینکه سرمایه کسب سعادات
وقت و انفاس است و اینکه زبان دامیست که بآن میتوان حور العین را بدام آورد دانستن که مهما امکن گوشه گیری
اختیار کند و خود را بر سکوت و خاموشی حتی چیزهائیکه فائده کمی دارد بدارد تا زبان او عادت کند بترک سخنان بیفایده
و هر حرفی که میخواهد بگوید ابتدا در آن فکر کند و به بیند اگر فایده دینی یا دنیائی دارد بگوید و الّا خاموش باشد و بعضی در دهان
خود سنگی میگذارده اند که متذکر باشند و سخنان بیفایده و فضول نگویند **فصل** ضد تکلّم بالایعنی و فضول کلام خاموشی
یا تکلم کردن بسخنانیکه بآنها احتیاج است و فایده بر آنها مترتب میشود و فواید خاموشی و فضیلت آن بعد از این در
محل خود مذکور خواهد شد و اخبار بسیار بخصوص ترک سخنان بیفایده و فضول وارد شده است همچنانکه از حضرت پیغمبر
مرویست که علامت نیکوئی اسلام مرد آنست که چیز بیفایده را ترک کند و نیز از آنحضرت منقولست که خوشا حال کسیکه
زیادتی زبانش را نگاه دارد و زیادتی مالش را بمصرف برساند و ببین که مردم چگونه کار را بر عکس کردند زیادتی
مال را نگاه میدارند و زبانهای را رها میکنند روزی آنحضرت فرمود اول کسیکه از این در داخل میشود مردیست از اهل
بهشت چون آمد داخل شد از و پرسیدند که ما را خبر ده به بهترین عملهای خود که امید بآن داری گفت من مردی
هستم که عمل و محکم ترچیزی که بآن امیدوار بخدا هستم سلامتی نفس و ترک چیزهای بیفایده است و باز فرمود که میخواهی
ترا یاد دهم عملی که بر بدن سبک باشد و در ترازوی اعمال سنگین باشد عرض کرد بلی یا رسول الله فرمود خاموشی و حسن
خلق و ترک امر بیفایده و شخصی از لقمان پرسید که دانائی و حکمت تو چیست گفت سؤال نمیکنم از چیزیکه کفایت کرده
شده ام از آن و بر خود نمی بندم چیز بیفایده را و آنچه در فضیلت ترک فضول کلام و سخن بیفایده وارد شده است
در اخبار ائمه اطهار و العلماء الکبار اهل دین از حد تحریر و تقریر متجاوز است و همین قدر که مذکور شد از برای اهل بصیرت

در خاموشی

در حسد

کافیست انشاء الله سبحانه **مقام پنجم** در بیان صفاتیکه متعلق است به سه قوه عاقله و غضبیه و شهویه یا دو قوه از این سه قوه از
رذایل و فضایل و آن صفات بسیار است صفت اول حسد است و آن عبارتست از تمنای زوال نعمت از برادر مسلم خود از
نعمتهائیکه صلاح او باشد و اگر تمنای زوال نعمت از او نکند بلکه مثل آنرا از برای خود خواهد او را غبطه و منافسه خوانند و اگر زوال
چیزیرا از کسی خواهد که صلاح او نباشد او را غیرت خوانند و ضد حسد نصیحت است و آن عبارتست از خواستن نعمتی که صلاح
برادر مسلم باشد از برای او و چون هر کسی نمیتواند بفهمد که این نعمت صلاحست یا فساد و با چیزهائیکه در نظر ظاهر کسی آنرا
صلاح پندارد و در حقیقت صلاح و فساد بر صاحب خود باشد پس شرط نصیحت و دوستی آنست که در اموریکه صلاح و فساد
آن مشتبه است خواستن و نخواستن آن از برای برادر دینی مشروط بصلاح و فساد باشد یعنی چنان خواهد که اگر او فی الواقع صلاح او است
باقی باشد و اگر باعث فساد است زایل شود و معیار در نصیحت آنست که آنچه را از برای خود خواهی از برای برادر خود نیز بخواهی
و آنچه را که از برای خود مکروه داشته باشی از برای او نیز مکروه داشته باشی و معیار در حسد آنست که آنچه را از برای خود نخواهی از
برای او بخواهی و مخفی نماند که اشد امراض نفسانیه و دشوارترین همه است و بدترین رذایل و خبیث‌ترین آنهاست و عقبه‌ای از
این صعبتر در راه نیست ای خنک آن کش حسد همراه نیست صاحب خود را بعذاب دنیا گرفتار و بعقاب عقبی مبتلا
میسازد زیرا که حسود در دنیا لحظه از حزن و الم و غصه و غم خالی نیست چه او هر نعمتی که بکسی دهد متألم میشود و نعمت خدا نسبت به بندگان
خود بینهایت است و هرگز منقطع نمیشود پس حسود بیچاره پیوسته محزون و غمناک است و اصلا بمحسود ضرری نمیرسد بلکه ثواب
و حسنات او زیاد میشود بجهة غیبتی که حسود از و میکند و حرفی که نباید در حق او میگوید و وزر و وبال محسود را بر دوش خود می
گیرد و اعمال صالحه خود را بدیوان اعمال او نقل مینماید و با وجود اینها همه چنانچه حسود بدقت تامل کند میفهمد که او در مقام عناد
و ضدیت با رب عباد است زیرا که هر گرانعمتی و کمالی است از رشحات فیض وجود است و مقتضای حکمت شامله و مصلحت
کامله او و پس مشیت و اراده او چنین اقتضا فرموده است که آن نعمت از برای آن بنده حاصل باشد و این حسود مسکین
زوال آنرا میخواهد و این نیست مگر نقیض مقدرات الهی را خواستن و خلاف مراد خدا را کردن بلکه حسود طالب نقص است
بر خداوند سبحانه یا خدا را العیاذ بالله جاهل میداند و با وجود این زوال آنرا از خدا میطلبد و این نقص بر خداست که کسیرا که سزاوار
نعمتی باشد منع نماید و اگر او را لایق نمیداند پس خود را داناتر از خدا میداند بمصالح و مفاسد و این هر دو کفر است و چون شکی
نیست که آنچه خدا میکند محض خیر و مصلحت و خالی از جمیع شرور و مفاسد است پس حاسد فی الحقیقه دشمن خیر و طالب شر
و فساد است پس او شریر و مفسد است و از اینها معلوم میشود سر آنچه مذکور شد که حسد بدترین رذایل و حاسد شریر
ترین مردمانست و چه خباثت از این بالاتر که کسی متألم باشد از راحت بنده از بندگان خدا که هیچ ضرری باو نداشته باشد
و از این جهة آیات و اخبار بینهایت در مذمت این صفت وارد شده است چنانکه خدا یتعالی میفرماید در مذمت قومیکه ام
یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله یعنی حسد میکنند مردم را بر آنچه خدا یتعالی از فضل خود بایشان عطا فرموده
و از حضرت پیغمبر مرویست که حسد میخورد اعمال حسنه را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و نیز از آنحضرت منقول است که
پروردگار عالم بموسی بن عمران وحی فرمود که حسد مبر بر مردم و آنچه از فضل من بایشان رسیده است و چشمهای خود را
بر آن مینداز و دل خود را همراه او مکن بدرستیکه کسیکه حسد دارد خشمناک بر نعمتهای منست و برابری میکند قسمتهائی را
که من میان بندگانم تقسیم میکنم و هر که چنین باشد من از و نیستم و او از من نیست و نیز از آن بزرگوار منقول است که ترسناک
ترچیزیکه از آن بر امت خود میترسم اینست که مال ایشان زیاد شود پس بایکدیگر حسد بورزند و یکدیگر را بقتل رسانند
و نیز فرمود بدرستیکه برای نعمتهای خدا دشمنانی هست عرض شد کیانند فرمود کسانیکه حسد میبرند مردم را بر آنچه

از فضل خدا برایشان رسیده است و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا فرموده حاسد دشمن نعمت منست
و خشمناک از برای قضای منست و راضی بقسمتی که در میان بندگان کرده‌ام نیست و از حضرت ابوعبدالله مرویست که آفت
دین حسد و عجب و فخر است و نیز از آنجناب روایت شده است که حاسد ضرر بنفس خود میرساند پیش از آنکه ضرر به
محسود برسد مانند ابلیس که بواسطه حسد از برای خود لعنت را حاصل کرد و از برای آدم برگزیدگی و هدایت و بلندی و ارتقاع
بمحل حقایق عهد و اصطفا پس محسود باش و حاسد مباش بدرستیکه ترازوی حاسد همیشه سبک است بواسطه ترازوی
محسود یعنی اعمال حسنه حاسد بترازوی اعمال محسود گذارده میشود و روزی هر کسی قسمت شده است پس چه نفعی میرساند
حسد بحاسد و چه ضرر میرساند بمحسود و اصل حسد از کوری دل و انکار فضل خداست و این دو بال اند از برای کفر و فرزند آدم
بواسطه حسد در حسرت ابدی افتاد و بهلاکتی رسید که هرگز نجات از برای او نیست و از کلام بعضی از حکماست که حسد جراحتیست
که بهبودی از برای آن نیست و یکی از بزرگان دین گفته است که حاسد را از مجالس و مجامع عاید نمیشود مگر مذمت و ذلت
و از ملئکه باو نمیرسد مگر بغض و لعنت و از خلق نفعی نمیبرد مگر غم و محنت و در وقت مردن نمی بیند مگر هول و شدت
و در قیامت چیزی باو نمیرسد مگر عذاب و فضیحت و بدانکه صاحب این صفت همیشه خوار و بیمقدار است و از اینست که
امیرالمؤمنین ع فرموده الحسود لایسود یعنی صاحب حسد خداوند شرف و بزرگی نمیگردد و حسود پیوسته بغصّه و الم
گرفتار است و از اینجهة است که سید انس و جان فرموده اقلّ الناس لذة الحسود یعنی کمترین مردمان از حیثیت لذت
حسود است چه مذاق طبعش همیشه از تلخی حسد متغیر است و بر طبق اینکلامست آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده است
که الحسود مغموم یعنی حسد آدمیرا بغم مبتلا میسازد خلاصه آنکه صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی و مایه
اندوه و ملال دنیویست و آدمیرا صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این کشنده‌تر نیست و اخبار و آثار
در مذمت آن بیشمار وارد شده و آنچه مذکور شد از برای قابل هدایت کافیست و اینهمه در صورتیست که غرض او از
زوال نعمت از محسود امر دینی نباشد اما هرگاه غرض دینداری باشد داخل حسد نیست و بر آن ضرری مترتب نه
مثل اینکه هرگاه نعمتی و دولتی یا منصبی و عزتی بکافری یا فاجری معصیت کاری برسد و او بدست آویزی آن فتنه برپا کند یا اذیت
و او بدست آویزی آن فتنه برپا کند یا اذیت بندگان خدا نماید یا در میان مردم فساد کند یا مرتکب معصیتی گردد و باین سبب
کسی طالب زوال نعمت از او باشد و عزت او را مکروه داشته باشد ضرر ندارد و داخل حسد نیست و بر آن معصیتی مترتب
نمیگردد و مخفی نماند که بهچنانکه اشاره باین شد حسد آنست که کسی طالب زوال از برادر دینی خود باشد و اگر زوال آنرا نخواهد ولیکن
مثل آنرا از برای خود خواهد این منافسه و غبطه است و مذمتی بر آن نیست بلکه آن در امور پسندیده است و منیت مراد از آنچه
از حضرت رسول ص مرویست که حسد نیکو نیست مگر بر دو کس یکی مردیکه خدا او را مال داده باشد و همه آنرا در راه خدا صرف کند دیگر
مردیکه خدا علمی باو کرامت فرموده باشد و بآن عمل کند و مردم را تعلیم کند و سبب غبطه بردن بر شخصی محبت آن نعمتی است که
از برای او حاصل است پس اگر آن نعمت امر دینی باشد سبب آن غبطه محبت خدا و محبت طاعت اوست و این امریست مستحسن
و مرغوب و اگر امر دنیوی باشد که مباح باشد سبب آن محبت تنعم و التذاذ در دنیاست و این اگرچه حرام نباشد لیکن شکی نیست
که باعث پستی مرتبه و ماندن از مقامات بلند و منازل ارجمند است و از برای غبطه دو مرتبه است یکی آنکه منظور آدمی رسیدن
خود بنعمتی باشد که از برای دیگری هم حاصلست بجهة تمشیت امر خود بر خود نپسندد که کمتر از آنشخص دیگر باشد و خود را راضی بنقصان
از او نکند و این مرتبه موضع خطر و لغزش است زیرا که بسا باشد که رسیدن بآن نعمت میسر نگردد پس نفس میل بزوال نعمت
از آنشخص میکند تا بالاتر از او نباشد و کم کسی است که خود را پست‌تر از دیگر تواند دید و خود نتواند بمرتبه او رسید و پستی مرتبه او را

میل

در بیان مراتب حسد

میل نداشته باشد و این خود صفت حسد است که اخبث صفات و ارذل ملکاتست فایده بدانکه از برای حسد چهار مرتبه است
اوّل اینکه میل نفس او به برطرف شدن نعمت دیگری باشد اگرچه از زوال آن نفعی بحاسد نرسد و این خبیث‌ترین مراتب
حسد است دوّیم اینکه میل نفس او بزوال نعمت از دیگری باشد بجهة اینکه خود همان نعمت بدست او آید مثل اینکه خانه معیّنی
یا زن جمیله را شخصی داشته و دیگری همانخانه یا همان زن را طالب باشد و خواهد از دست او در رود و بتصرف خودش در آید
و شکی در خباثت این مرتبه و حرمت آن نیست چنانکه خدایتعالی نهی صریح از آن فرموده که و لا تتمنّوا ما فضّل الله به بعضکم علی بعض
خلاصه آنکه آرزو مکنید چیزیرا که خدا بآن بعضیرا بر بعضی تفضیل نهاده سیّم اینکه میل نفس او بمثل آنچه دیگری دارد بوده باشد
نه بخود آن اما چون از رسیدن بآن عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز بدر رود تا با یکدیگر برابر باشند و اگر متمکن گردد
که آن نعمت را از دست آنشخص بیرون کند و تلف سازد سعی میکند تا بیرون کند چهارم اینکه مثل سیّم باشد ولیکن اگر متمکن شود
از تلف کردن نعمت آنشخص قوّت عقل و دین مانع او شود که سعی کند در ازاله آن نعمت و بر نفس خود خشمناک شود از شاد شدن
بزوال نعمت او و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفس او اگرچه خوب نیست ولیکن خدا از عفو میفرماید فصل بدانکه

در بیان اسباب حسد

باعث حسد یکی از هفت چیز میشود اوّل خباثت نفس و بخل ذاتی به بندگان خدا بدون سابقه عداوتی یا منشأ حسدی بلکه
بمحض خبث نفس و رذالت طبع زوال نعمت غیر را خواهد و بگرفتاری بندگان خدا بمحنت و بلا شاد و فرحناک گردد و از راحت
رسیدن ایشان بمطالب خود و وسعت معاش ایشان متألم و محزون شود اگرچه نسبت بوی هیچ ضرری متصور نباشد
و چنین شخص هرگاه اضطراب احوال مردم و تنگی معیشت و ادبار و افلاس ایشانرا بشنود و شکفتگی در طبع او حاصل میشود و مسرور
و خوشوقت میگردد بلکه گاهی میخندد و شماتت آغاز میکند اگرچه سابقاً فیمابین او و ایشان عداوتی بلکه رابطه آشنائی نبوده باشد
و تفاوتی در حق او حاصل نشود و هرگاه خوبی احوال یکی از بندگان خدا را بشنود و انتظام امور او را بفهمد بر او گران میآید و طبع او
افسرده میگردد و اگرچه هیچ نقصی باو نرسد و علاج این نوع از حسد در نهایت صعوبت و دشواریست چه سببش خبث
ذات و رذالت جبلت است و معالجه امر ذاتی مشکل است و همانا شاعر این نوع از حسد را اراده کرده و گفته است عربیه کلّ
العداوة قد یرجی اماتتها الّا عداوة من عاداک من حسد یعنی هر قسم عداوتیرا امید هست زایل کردن آن مگر عداوت کسیکه دشمن
تو باشد از محض حسد دوّیم عداوت و دشمنی و این بزرگترین اسباب حسد است زیرا که هر کسی الّا نادری از اهل تسلیم و رضا
بگرفتاری و ابتلای دشمن خود شاد و فرحناک میگردد و تمنای نکبت و ادبار او را مینماید و هر احدی مگر یگانه از مقربین درگاه خدا چون
از کسی ایذائی بوی رسد و او قادر بر انتقام نباشد طالب آنست که روزگار انتقام او را بکشد و بسا باشد که اگر او به بلیه گرفتار
شود آنرا از جمع کرامات نفس خود و خبث خود بند و چنان گمان کند که نفس زبون خود او را نزد خدا مرتبه هست و اگر نعمتی باو برسد
غمناک و افسرده خاطر میشود و گاه چنان تصور میکند که خود او را در نزد خدا منزلتی نیست که انتقام او را از دشمن نکشید و از اینجا
مرضی دیگر سوای حسد در نفس او حاصل میشود سیّم از اسباب حسد حب اشتهار و آوازه است بدون قصد مطلب دیگر پس
کسیکه نام و آوازه را دوست داشته یا شهرت در اطراف عالم را طالب باشد و خواهد در امری که دارد از شجاعت یا شوکت یا
علم یا عبادت یا صنعت یا جمال یا غیر اینها مشهور و معروف عالم گردد و او را یگانه عصر و نادره دهر و فرید روزگار و
وحید زمان خوانند چون بشنود که دیگری نظیر اوست در اقصای عالم یکی از بلاد بعیده بروی حسد میبرد و اگرچه هرگز یکدیگر را
ندیده بلکه نخواهند دید از بدگوئی او شاد میشود بلکه بمردن او شکفته خاطر میگردد تا کسی مقابل او در عالم نباشد چهارم ترسیدن
از بازماندن از مقصود و مطلوب خود هست و این مخصوص دو نفریست که هر دو یک چیز را طالب باشند مثل اینکه دو نفر
قصد ایالت و حکومت یک شهر را داشته باشد که این سبب شده هر یک بر دیگری میشود و اگرچه عداوتی میانه آن دو نفر نباشد

پس هر یک از آنها میخواهند که نعمتهای آن دیگر زایل شود تا اسباب تحصیل آن مطلب را نداشته باشد و از آن عاجز گردد شاید
با ینوسیله آن مطلب از برای او حاصل شود و از این قبیل است حسد زنانیکه یک شوهر دارند بر یکدیگر چه هر یک تمامی التفات
شوهر را از برای خود میخواهند و حسد برادران باهم در قرب و مرتبه نزد پدر و حسد مقربین پادشاه و خواص او با
یک دیگر و حسد واعظین و فقهائیکه اهل یک شهرند باهم پنجم از اسباب حسد تعزز است و آن عبارتست از اینکه بر او
گران باشد که یکی از امثال و اقران او یا شخصی که از او پست تر باشد از او بالاتر شود و چنان گمان کند که اگر آن شخص را ثروتی یا
عزتی حاصل شود بر او تکبر خواهد کرد و او را حقیر خواهد شمرد و او طاقت تحمل آنرا نخواهد داشت پس از این جهة طالب آنست
که آن نعمت باو نرسد ششم از اسباب حسد تکبر است چه هرگاه صفت تکبر بر شخصی و طبع کسی غالب شد و خواهد که آن شخص مطیع و منقاد
او باشد و از فرمان او تجاوز نکند میخواهد که قطع اسباب سرکشی از آن نموده باشد چون نعمتی باو رسد چنان تصور کند که او دیگر
تحمل تکبر او نخواهد شد و از متابعت او سر باز خواهد زد یا آنکه داعیه همسری با او خواهد داشت از اینجهة حسد بر او میبرد و زوال
نعمت او را دوست میدارد و حسد اکثر کفار بر رسول مختار از این قبیل بود چه میگفتند چگونه تحمل کنیم که بر ما مقدم شود طفل
فقیری یتیم ولولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم چگونه نازل نشد قرآن بر مرد عظیم الشأنی از اهل دین و ولایت و
باینمرد یتیم دست پیا ور نازل گردید هفتم تعجب و استبعاد است و این در وقتیست که محسود در نظر حاسد حقیر و پست و نعمت
عظیم باشد پس تعجب کند که مثل آن شخص بچنین نعمتی رسد و باین سبب بر او حسد برد و زوال آن نعمت را از او خواهد و از
این قبیل بود حسد بسیاری از امتها بر پیغمبران خود که میگفتند ما انتم الا بشر مثلنا شما نیستید مگر بشری مانند ما پس چگونه
سزاوار خلعت نبوت و افسر کرامت گردیدید و مرتبه وحی و رسالت یافتید و بدانکه بسا باشد که بیشتر از این اسباب یا
همه آنها در یکنفر جمع شوند و در اینوقت حسد نهایت قوت میگیرد و بحدی میرسد که دیگر حاسد قدرت بر اخفاء آن ندارد
و بدطینتی خود را ظاهر میسازد و عداوت را آشکار میکند و گاه باشد که حسد چندان قوت گیرد که صاحب آن هر نعمتی را که
از برای هر کسی بیند از برای خود خواهد و طالب این باشد که هر نعمت و خیری که از برای هر کسی حاصل است باو عاید شود و
این نیست مگر از جهل و حماقت فایده بدانکه اکثر اسباب مذکوره حسد میان اشخاصی میباشد که بایکدیگر ربطی دارند و در
مجالس و محافل بایکدیگر جمع میباشند و منظور ایشان یک مطلب است و از اینجهة است که غالب آنست فیمابین اشخاصیکه
شهرهای ایشان از هم دور است حسدی نمیباشد زیراکه رابطه میان ایشان نیست و از این سبب است که غالب آنست که
هر صنفی حسد بصنف خود میبرد نه بصنفی دیگر چه مقصود اهل یک صنف یک چیز و هر یک مزاحم دیگری میشوند پس عالم بر
عالم حسد میبرد نه بعابد و تاجر بتاجر حسد میبرد نه بعالم مگر بسبب دیگر که باز باعث رابطه گردد با کسیکه طالب اشتهار در
جمیع اطراف عالم و مایل باینست که در وقتی یگانه دوران باشد حسد میبرد بهر که در این فن با او شریک و نظیر است مخفی
نماند که باعث و منشأ همه اینها محبت دنیای دنیه و منافع آنست زیراکه بجهة تنگی دنیا و محصور بودن منافع آن محل نزاع و مزاحم
میشود چه ممکن نیست که منفعتی از آن از منصب و مال بکسی برسد مگر اینکه از دست دیگری بیرون رود بخلاف آخرت
که چون آنرا تنگی نیست لهذا نزاع و خصومتی میان اهل آن نمیباشد و مثال آن در دنیا علم حقیقی و معرفت خداست چه هر که
طالب معرفت حق سبحانه و تعالی و علم بصفات جلال و جمال او و شناختن عجایب صنع او است حسد بدیگری که عالم
باینها باشد نمیبرد زیراکه از بسیاری علما علم دیگری کم نمیشود بلکه بجهات بسیار باعث زیادتی لذت و بهجت میگردد و هم
چنین است مرتبه قرب بخدا و محبت باو و شوق از نعمت های اخرویه و از آنچه گفتیم معلوم شد که در میان علمای آخرت
حسد و عداوتی نمیباشد بلکه ایشان از کثرت نوع خود و بسیاری شریک مبتهج و مسرور میگردد و حسدیکه از برای علم هست

درمیان

در میان علمای دنیاست و ایشان کسانی هستند که مقصود ایشان از علم طلب مال و جاه و قرب امیر و پادشاهست چه مال جسمی است
که چون بدست کسی رسید دست دیگران از آن خالی میماند و دل مردم چون از تعظیم عالمی ملول شد از تعظیم دیگری منصرف
میگردد و یا کم میشود و این سبب نقصان جاه میشود پس باین سبب حسد در میان ایشان حاصل میشود چه اگر شخصی مالک همه
روی زمین و آنچه در آنست گردد دیگر چیزی باقی نمیماند که دیگری مالک آن شود بخلاف نعمتهای آخرت که نهایت از برای آنها
نیست و اگر کسی مالک بعضی از آنها شود منع دیگری را از آن نمیکند چنانکه اگر کسی عالم ببعضی از علوم شود مانع این نیست که دیگران
هم با آن عالم گردند و از آنچه مذکور شد روشن شد که سر حسد مردمان بریکدیگر منظور بودن امریست که کفایت همه را نمیکند و وفا به
مطلوب جمیع نمینماید و باینجهة اینصفت خبیثه از صفت گرفتاران دنیاست پس ایجان برادر بر خود مهربان و طالب راحت و
عیش جاوید او نعمتی را طلب کن که فراحمی از برای آن نیست و لذتی را بجوی که کدورتی با آن نه مالی تحصیل کن که از تصرف دزدان
مأمون و منصبی را بگیر که از عزل مصون باشد شعر خیز و داعی کمن یا مرا از پی دانه بکش اینهمه آخر بجهان درکش و بنغم
بزی دور شو از دور و سلم بزی مملکتی بهتر از این ساز کن خوشتر از این پرده دری باز کن و آن نعمت نعمت معرفت خداست
و محبت و انس بآن مولا و انقطاع بجناب مقدس او و تسلیم و رضا بمشیت و اراده او پس اگر لذت از برای تو نباشد و مشتاق
رسیدن بآن نباشی و لذت تو منحصر باشد بلذتهای حسیه خسیسه که همه محض وهم و خیال و عاقبت آن وبال و نکال است
پس بدانکه جوهر ذات تو معیوب و از عالم نور و بهجت محجوب شیطان لعین ترا با خود قرین ساخته و فریب ترا داده است
و چون خود را از مشاهده انوار عالم قدس محروم ساخته است و عنقریب با بهایم و شیاطین محشور خواهی گشت و در اسفل
السافلین با آنها در غل و زنجیر خواهی بود و همچنانکه در این دنیا منحصر باین لذتهای پست گرفتار گشته شعر رو مگس میگیر تا همتی
ها سوی دوغی زن مگس ها را صلا و ترا مرتبه ادراک بهجت و سرور معرفت پروردگار و محبت و انس او نیست و مثال تو چون
طفل و عنینی است که ادراک لذت جماع را ننموده اند پس همچنانکه فهمیدن این لذت مخصوص مردان صحیح المزاجست هم
چنین ادراک لذت معرفت خدا مخصوص بمردانیکه لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله یعنی مشغول نمیسازد ایشانرا هیچگونه داد و ستدی
از یاد خدا بیاد حق از خلق بگریخته چنان مست ساقیکه می ریخته اهل کلام و نماز را در کوی رندان راه نیست . ره روی باید جهانسوزی
نه خامی بیغمی **فصل** چون دانستی که مرض حسد از جمله امراض مهلکه نفس است پس در صدد معالجه آن برای و همچنانکه مذکور
علاج امراض نفسانیه معجون مرکب از علم و عمل میباشد اما علمی که نافع است از برای مرض آنست که ابتدا تامل در بی ثباتی
اینعاریت سرا نمائی و یاد مرگ خود و محسود کنی و بدانیکه اینچند روزه دنیا را قابلیت آن نیست که بواسطه آن حسد بر بندگان
خدا بری شعر دنیه آنقدر ندارد که بر او رشک برند ای برادر که نه محسود بماند نه حسود تا چشم برهم زنی حسود و حاسد در خاک پوسیده
و فاسد گردیده اند و نام ایشان از صفحه روزگار محو شده و در آنعالم بکار خود درمانده اند شعر آخر همه کدورت گلچین و
باغبان گردد بدل بصلح چه فصل خزان شود و بعد از این تحقیق بدانکه حسد تو بر کسی باعث ضرر دین و دنیای تو میشود و بآنکس
مطلقا ضرری نمیرسد بلکه نفع آخرت و دنیا باو عاید میگردد اما اینکه حسد داشتن ضرر دنیا بحاسد میرسد خود امریست
ظاهر و روشن زیراکه اینصفت همچنانکه گذشت آدمی را بعذاب الهی گرفتار میکند علاوه بر اینکه دانستی که حاسد خشمناک میباشد
بقضای پروردگار و کراهت دارد عطای پروردگار را که به بندگان خود قسمت فرموده و چنین پندارد که افعال او درست
نیست و در ملک خود بطریقه عدالت رفتار نکرده و اینمعنی مقتضی ضدیت و عناد با خالق عباد است و اصل توحید و ایمان
بواسطه اینفاسد میگردد چه جای آنکه ضرر بآنها رساند و با وجود اینها غالب آنست که حسد باعث کینه و عداوت و ترک
دوستی برادر مؤمن میشود و آدمی بواسطه آن در شادی از نزول بلا بر مؤمنین و زایل شدن نعمتهای ایشان

در بیان معالجه مرض حسد است

شریک شیطان و باتفاق آن از کفار و اعداء دین میکردد و در محبت خیر و نعمت و راحت از برای کافه اهل اسلام و ایمان از خیل پیغمبران و اولیا مفارقت میکند و اما اینکه حسد باعث ضرر دنیوی حاسد میکردد پس بجهت آنست که کسی که مبتلا باین صفت است پیوسته در حزن و الم و همیشه در غصه و غم است زیرا که نعمتهای خدا بواسطه حسد تو از دشمنان تو قطع نخواهد شد پس هر نعمتی که خدا باو میدهد بار غمی بر دل تو میگذارد و هر بلائیکه از و دفع میشود همانا بر جان تو نازل میکردد پس با علی الدوام مغموم و محزون و تنگدل و پریشان خاطر میباشی و آنچه از برای دشمنان خود میخواهی خود بجان میخری و چه نادان کسی که دین و دنیای خود را فاسد کند و خود را در معرض غضب پروردکار و مبتلا بآلام بسیار نماید و اصلا فایده بالذات از برای او نداشته باشد و اما اینکه حسد کسی نه ضرر دنیوی بمحسود میرساند و نه دینی امریست ظاهر زیرا که هرچه فیاض علی الاطلاق از برای بندکان خود مقدر فرموده است از عزت و نعمت و کمال و حیات مدتی از برای آن قرار داده است و اگر جن و انس جمع شوند که دقیقه پیش و پس نمایند نمیتوانند کرد اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نبرد رکی تا نخواهد خدا نه تقدیر تدبیر او را مانع میآید و نه حیله قضای او را دافع لا مانع لما اعطاه و لا راد لما قضاه آنچه او داد کسی نتواند گرفت و آنچه او حکم کرد کسی نتواند رد کرد سپهر و دور قمر را چه اختیار درکردشند بحسب اختیار دوست سری کز تو کردد بلندی گرا بافکندن کس نیفتد ز پا کسیرا که قهر تو از سر فکند بپا مردی کس نکردد بلند لکل اجل کتاب و کل شیء عنده بمقدار نهایت هر چیز را وقتیست ثابت و از برای او هر چیزی در نزد او قدریست معین و اگر بجد حاسدان نعمت از کسی زایل شدی نعمتی در عالم بر کسی باقی نماندی چه کسی نیست که از برای او حاسدین بسیار نباشد و حسود بیچاره را نیز البته حاسدین دیگر میباشد پس اگر حسد و چاره و تدبیر او ضرری بمحسود ان رساند حسد حسودان او نیز نعمت او را زایل خواهد کرد و حال اینکه از فکر خود غافل افتاده و نعمت خود را پایدار تصور کرده شب و روز خود را بفکر محسود میکذراند چون دانستی که بواسطه حسد کسی نعمت از محسود زایل نمیشود و میدانیکه حسد کسی مطلقا ضرر دنیوی بکسی نمیرساند دکناهی بر محسود و افعال نیست تا ضرر اخروی باو عاید شود بلکه از حسد حاسدین نفع اخروی باو میرسد خصوصا اگر حسد او را بر این بدارد که غیبت او را کند یا بهتان بر او زند و سخنان ناحق در حق او بگوید و بدیهای او را باو ذکر کند و باین واسطه حسنات و طاعات خود را از دیوان عمل خود بدفتر اعمال او نقل کند و وزر و گناه او را در نامه عمل خود ثبت میکند پس مفلس و تهیدست ببازار قیامت داخل شود همچنانکه در دنیا همیشه محزون و غمناک بود بلکه اگر بدیده تحقیق بنکری هر لحظه نفع دنیوی حسود بمحسود نیز میرسد زیرا که بالاترین مطالب مردم بدی حال دشمنان و اندوه و تالم ایشانست و حسود مسکین هر دم بواسطه حسد بانواع الم قرینست پس حسد آدمیرا بکام دل دشمنان میکند و مراد ایشانرا بر میآورد پس هر حسودی فی الحقیقه دشمن خود و دوست دشمنانست و چنانچه کسی در آنچه مذکور شد تامل نماید و دشمن خود نباشد البته سعی در ازاله صفت حسد از خود مینماید و اما عمل نافع از برای شفای مرض حسد آنست که بر آثار لوازم خیرخواهی آنشخصی که حسد بر او داری مواظبت نمائی و مصمم گردی که خود را بر خلاف مقتضای حسد بداری پس چون از راه حسد تکبر بر آنشخص طلبی تواضع از برای او کنی و اگر غیبت و بدگوئی او را طالب باشی خواهی نخواهی در مجامع و محافل زبان را بمدح و ثنای او گشائی و اگر از دیدن او ترا ملالت حاصل شود و نفس شوم ترا بر عبوس و ترش روئی و درشت گوئی با او امر کند و خود را بخوش کلامی و شکفته روئی با او بداری و اگر حسد ترا از انعام و احسان با او منع کند عطا و بذل را نسبت باو زیاد کنی و چون بر این اعمال مداومت نمائی ملکه تو میکردد و ماده حسد از تو قطع میشود علاوه بر اینکه چون محسود ترا چنین یافت دل او با تو صاف و پاک میشود و محبت تو در دل او جای گیر میشود و آثار محبت او در

خارج

خارج ظهور میکند و چون تو او را چنین یافتی بدل او را دوست میکردی و شاید حسد بالمره مرتفع میکردد و آنچه مذکور شد معالجه کلیه صفت حسد است و از برای هر نوعی از آن علاج مخصوصی هست که آن قطع سبب آنست از حب ریاست و کبر و حرص و خباثت نفس و غیر اینها فائده بدانکه همچنانکه اشاره باآن شد حسد یا آدمیرا بر آن میدارد که اظهار آنرا کند و در حق محسود افعال و اقوال ناپسند اظهار سازد و زبان بغیبت و بدگوئی او گشاید و برتری بر او نماید چونکه حسد او ظاهر شود یا خود را از اظهار آن نگاه میدارد و از آثار و افعالیکه دلالت کند اجتناب نماید اما در باطن زوال نعمت او را طالب و بمصیبت و الم او راضی است و از اینجهت هم مطلقا بر خود خشمناک نیست و شکی نیست که این هر دو قسم حرام و مذموم و صاحب آن در عقل و شرع مذموم و ملوم است و شخص نفس در هر دو صورت بیمار و بظلمت و کدورت گرفتار است بلی در قسم اول علاوه بر ابتلای او بمرض حسد معاصی دیگر نیز از او صادر میکردد که ما دامیکه حلیت از محسود حاصل نکند از مظلمه و وبال آنها مستخلص نمیشود اما قسم دویم از این نوع مظلمه خالیست و هرگاه علاوه بر اینکه آثار حسد از او بظهور نمیرسد بر خود خشمناک باشد و اتصاف خود را باین صفت مکروه داشته باشد و اگر گاهی اثر حسد از او بر سبیل سهو بی اختیار ظاهر شود در مقام عتاب خود در آید در اینصورت مطلقا بر خود گناهی نخواهد بود و غضب او بر خود مقابل با حسدیکه در باطن او هست میکند و نورانیت این مکافات ظلمت آنرا خواهد کرد اما اصل میل قلبی بزوال نعمت از غیر معصیتی مترتب نمیشود زیرا که آن در اغلب از تحت اختیار بیرونست و تغییر دادن طبع و رسانیدن آن بمرتبه که نیکی و بدی کردن نسبت باو مساوی باشد و نعمت و رنج و راحت در نزد او یکسان باشد کار هر کسی نیست و مرتبه نیست که کسی بآن تواند رسید بلکسانیکه هستند که انوار معرفت پروردگار بر در و دیوار خانه دل ایشان پرتو افکنده و اشعه لمعات محبت انس او بر ساحت نفسشان تابیده و بیاد او یاد همه را فراموش کرده چنان پر شد فضای سینه از دوست که یاد خویش گم شد از ضمیرم از مشاهده جمال ازل واله و مدهوش و از محبت محبوب حقیقی مست و مدهوش و حریفان خلوتسرای الست بیک باده تا نفخه صور مست بربط خاص جمیع مخلوقات بخالق آگاه گشته و نسبت آفرینش را با آفریننده بی پرده و یقین نموده اند که جمیع موجودات رشحه از رشحات وجود یکس و همه کائنات قطره از دریای فیض وجود آنذات مقدس اند تمامت زادگان کارخانه وجود در یک دایه پرورده و همه اطفال سرای آفرینش از یک پستان شیر مکیده تشنه لبان عالم کون را آبخورش از یک چشمه رحمت و برهنگان بادیه امکان را خلعت وجود از یک کسوت است و این طایفه را چون ترقی در مرتبه حاصل شد بجائی میرسند که تمامت عالم را بنظر دوستی و رحمت بینند و همه را به چشم بنده یک مولا نظر کنند و گویند صلح کل کردیم با خلق بشر تو بما بد میکن و نیکی نگر احدیرا بچشم بدی نگاه نمیکنند و اگرچه از او هزار گونه بلیه بایشان رسد زیرا که همه کرمی نگرند از خودی و غافل و نسبت او را بمبدء کل ملاحظه میکنند و باین سبب هر چه از او بر ایشان وارد میشود راضی و بر خود می پسندند چه هر کرا دوستی است همچنانکه ببلای او شاد است بهر چه از منسوبان او باو رسد نیز خوشنود است نه از خارش غم دامن دریدن نه از تیغش هراس سر بریدن فصل مذکور شد که ضد حسد نصیحت است که عبارتست از دوست داشتن خیر و نعمتی که صلاح بوده باشد از برای مسلمین و خلاصه آنخیرخواهی ایشانست و آن از معالی صفات و شرایف ملکات است و هر که طالب خیر و خوبی از برای مسلمانان بوده باشد در هر خیریکه بایشان برسد شریک است یعنی ثواب او مثل ثواب کسی است که آنخیر را رسانیده است و از اخبار ثابت است که هر که باعمال صالحه بدرجه نیکان نرسد ولیکن ایشانرا دوست داشته باشد در روز قیامت با ایشان محشور خواهد شد همچنانکه وارد شده است که المرء یحشر مع من احب هر کسی محشور خواهد شد با آنکه دوست دارد شخصی بحضرت پیغمبر عرض کرد که قیامت چه وقت است حضرت فرمود چه آماده کرده از برای آن عرض کرد که نماز و روزه بسیاری مهیا نکرده ام ولیکن خدا و رسول او را دوست

و بیان [illegible]

میدارم حضرت فرمود هر کرا دوستداری با او خواهی بود و اخبار یکه در مدح خیر خواهی بندکان خدا رسیده بسیار و خارج
از حیز شمار است از حضرت رسول مرویست که عظیم‌ترین مردم در نزد خدا از جهة منزلت روز قیامت براه روترین ایشانست
در زمین از جهة خیر خواهی خلق خدا و نیز آنحضرت فرمودند که باید هر یک از شما خیر خواه برادر دینی خود باشد چنانکه خیر خواه خودست
و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بر مؤمن واجب است خیر خواهی برادر مؤمن خود در حضور و غیبت او و حضرت
پیغمبر فرمود که هر که سعی نکند در حاجت برادر خود و خیر خواهی او نکند با خدا و رسول او خیانت نموده است و در حدیثی
دیگر از حضرت صادق وارد است که خدا خصم او خواهد بود و شخصی روایت کند که در خدمت حضرت رسالت پناه نشسته بودم
آنجناب فرمودند که حال کسی بر شما وارد میشود که از اهل بهشت است پس مردی از انصار در آمد و آب وضو از محاسنش میچکید
و مشغول نماز شد و فردای آن روز نیز آمد و این سخن فرمود همان مرد در آمد و روز سیم باز بدستور چون آنحضرت از
مجلس برخواستند یکی از صحابه از دنبال آن مرد انصاری رفته و سه شب نزد او بسر برد و از او بیداری و عبادتی ندید جز آنکه چون به
جامهٔ خواب کردیدی ذکر خدا کردی و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخاستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنیدی آن
صحابه گوید چون سه شب گذشت و یرا گفتم که من از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم
و از تو عمل بسیاری ندیدم که به چشم چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر از آنچه
دیدی از من بندگی بتقدیم نمیرسد جز آنکه در هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمی‌بینم و بر خیری که خدا تعالی بروی
عطا کرده باشد حسدی نمیبرم آنشخص گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و این صفتی است که تحصیل آن از ما بر نمیآید و
مرویست که موسی علی نبینا و آله و علیه السلام مردی را در زیر عرش دید آرزوی مقام و مرتبه وی نمود گفت یا رب چرا او
بچه باین مرتبه باین عمل رسیده که در سایهٔ عرش تو آرمیده خدا تعالی فرمود که وی بر مردمان حسد نمی برد و مخفی نماند که غایت
نصیحت و خیر خواهی آنست که آنچه از برای خود دوست داشته باشی از برای برادر دینی خود نیز همانرا دوست داری همچنانکه
در احادیث بسیار بآن تصریح شده صفت دویم اهانت و حقیر نمودن بندکان خداست و شکی نیست که این صفت
مذمومه در شریعت مقدسه حرام و موجب هلاکت صاحب آنست از حضرت پیغمبر مرویست که خدا تعالی فرمود که هر که
اهانت برساند یکی از دوستان من پس بکمر محاربه با من ز البته است و در حدیث دیگر از ائمه منقولست که پروردگار
عالم جل شانه فرمود که با من حرب کرده است هر که ذلیل کند یکی از بندگان مؤمن مرا و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که هر که پست و حقیر کند مؤمنی را خواه مسکین باشد و خواه غیر مسکین خدا تعالی باز نمی ایستد از پست کردن
و دشمنی با او تا رجوع باآنچه با مؤمن کرده است بکند و اخبار در این خصوص بسیار است و هر که نسبت میان خدا و بنده او را
فی الجمله ادراک کند و رابطهٔ خاصی که میان خالق و مخلوق است بفهمد میداند که اهانت بنده اهانت مولای اوست و تحقیر
مخلوق فی الحقیقه تحقیر خالق اوست و همین قدر در مذمت این عمل کافیست پس بر هر عاقلی واجب است که دایم متذکر این
معنی بوده باشد و اخبار و آثاری که در مذمت اهانت بندکان خدا وارد شده در نظر داشته باشد و آنچه در خصوص
مدح و تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید و خود را از این فعل شنیع باز دارد تا موجب رسوائی او در دنیا و
آخرت نگردد و مخفی نماند که ضد این صفت که اکرام و تعظیم و احترام داشتن بندکان خدا وارد شده در نظر داشته باشد
و آنچه در خصوص مدح تعظیم ایشان رسیده نصب العین خود نماید از شرایف اعمال و فضایل افعال است و در حدیث
قدسی وارد شده است که حق سبحانه و تعالی فرمود که باید ایمن شود از غضب من هر که اکرام کند بنده مؤمن مرا و از حضرت
رسول مرویست که هیچ بنده از امت من نیست که ملاطفت کند با برادر مؤمن خود بنوعی از ملاطفت مگر آنکه خدا

در بیان اهانت کردن

از خدمهٔ بهشت خدمتکار از برای او قرار میفرماید و از حضرت صادق مرویست که هر که خاری از روی برادر مؤمن خود بردارد
خدا تعالی ده حسنه از برای او مینویسد و هر که بر روی برادر خود تبسم کند خدا تعالی از برای او حسنه ثابت کند و فرمود هر که
برادر خود را مرحبا گوید خدا تعالی تا روز قیامت مرحبا از برای او مینویسد و فرمود هر که نزد برادر مسلم خود آید و او را اکرام کند
خدا تعالی را اکرام کرده است روزی با اسحق بن عمار فرمود که ای اسحق با دوستان من هر قدر توانی احسان کن که هیچ
مؤمنی احسان با مؤمنی نکرد و اعانت او ننمود مگر اینکه صورت ابلیس را خراشید و دل او را مجروح ساخت و از جمله اموریکه
آدمیرا باکرام و تعظیم مردم میدارد آنست که بتجربه ثابت است که هر که بنظری که مردم را می‌بیند مردمان نیز بآن نظر
باو نگاه میکنند و او را می‌بینند آری هر کس هر چه میکارد میدرود همینست پند است که بشنوی گر گر خار کاری سمن ندروی
و بدانکه همچنانکه مذکور شد اکرام و اعزاز جمیع طبقات مردم بقدریکه سزاوار ایشانست از جملهٔ اعمال محموده است و سزاوار
آنست که بعضی از اصناف مردم را بزیادتی تعظیم و اکرام اختصاص دهد از آنجمله اهل فضل و صاحبان ورع و تقوی است چه در اخبار
بسیار تأکید شدید در اکرام و تعظیم ایشان و صفت جلیله وارد شده و از آنجمله پیران و ریش سفیدان اهل اسلام است که زیادتی
احترام و اکرام ایشان بر جوانان لازم و متحتم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر که مراعات کند فضل بزرگتر از خود را بجهة
زیادتی سن و احترام کند او را خدا تعالی او را از ترس روز قیامت ایمن میگرداند و از حضرت صادق مرویست که بزرگ
شمردن شیخ پیر و تعظیم او تعظیم و بزرگ شمردن خداست و فرمود از ما نیست هر که احترام نکند پیران ما را و رحم نکند
بر صغیران ما و از جملهٔ کسانیکه احترام ایشان سزاوار است بزرگ طایفه و کریم قوم است و حضرت پیغمبر فرمود که هر گاه
کریم قومی و بزرگ ایشان بر شما وارد شود اکرام او کنید و از جملهٔ طوایفی که زیادتی تعظیم و اکرام ایشان لازم و احسان و
احترام ایشان متحتم است سلسلهٔ جلیلهٔ سادات علویه است که مودت و محبت ایشان اجر رسالت و مزد نبوت است
و از حضرت رسالت پناهی مرویست که شفاعت من ثابت است از برای هر که اعانت کند ذریهٔ مرا بدست یا زبان یا مال
خود و فرمود چهار نفر را من شفاعت خواهم نمود در روز قیامت اگر چه بقدر گناه تمام اهل دنیا آورده باشند یکی آنکه اکرام
کند ذریهٔ مرا دویم آنکه حاجات ایشانرا برآورد سیم آنکه سعی نماید از برای ایشان در وقتی مضطر باشند چهارم آنکه بدل و
زبان با ایشان محبت کند و فرمود اکرام کنید خوبان ذریهٔ مرا از برای خدا و بدان ایشانرا از برای من و احادیث در فضیلت
سادات و اجر اکرام و تعظیم ایشان بینهایت است و آنچه مذکور شد از برای اهل ایمان کافیست صفت سیم ظلمست
بدانکه همچنانکه در اوایل کتاب بآن اشاره شد ظلم در اصل لغت بمعنی کار بیجا کردن است و تعدی نمودن از حد وسط
و ظلم باینمعنی جامع همه رذایل و ارتکاب هر یک از قبایح شرعیه و عقلیه را شامل است و این ظلم بمعنی اعم است
و از برای ظلم معنی دیگر است که عبارتست از ضرر و اذیت رسانیدن بغیر از کشتن او یا زدن یا دشنام و فحش
دادن یا غیبت او کردن یا مال او را بغیر حق تصرف کردن و گرفتن یا غیر اینها از کردار یا گفتاریکه باعث اذیت غیر باشد
و این ظلم بمعنی اخص است و بیشتر آنچه در آیات و اخبار متعارف مردم ذکر میشود این معنی مراد است و باعث این ظلم
اگر عداوت و کینه باشد از نتایج قوهٔ غضبیه خواهد بود و اگر موجب آن حرص و طمع در مال باشد از جملهٔ رذایل قوهٔ
شهویه محسوب خواهد شد و بهر حال باجماع جمیع طوایف عالم و باتفاق همه اصناف بنی آدم ظلم از همه معاصی اعظم
و عذاب آن اشد ندامت آن بیشتر و وبال آن بالاتر است در مواضع متکثره از قرآن بر ظالمین لعن شدید وارد
و در اخبار متکثره ذم عظیم و تهدید بر آن ثابت است و هیچ تهدیدی بر آن نباشد همین آیهٔ مبارکه از برای طایفهٔ
ظالمین کافیست که پروردگار جبار میفرماید ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص

در تعظیم پیران

در تعظیم سادات

فیه الابصار مهطعین مقنعی رؤسهم لا یرتد الیهم طرفهم و افئدتهم هواء خلاصه معنی آنکه گمان مکن که پروردگار غافل است
از کرده ظالمان و ستمکاران نه چنین است و این مهلتی که بایشان داده بجهة آنست که عذاب و سزای ایشانرا بروزی اندازد
که در آن چشمها کاسه میجهد و همه مردمان در آن روز شتابان خواهند بود یعنی از حیرانی و سرگردانی آرام و سکون نخواهند
داشت که چشمهای خود را بهم گذارند و دلهای ایشان از شدت خوف و جزع پریده خواهد بود و از عقل و هر چیزی خالی خواهد
بود و باز حق سبحانه و تعالی میفرماید و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنانکه ظلم و ستم کردند
که بعد از موت بازگشت ایشان بکدام مکان خواهد بود آری بازگشت ظالم البته بآتش سوزنده و مار و عقرب گزنده خواهد
بود و ستم بر بندگان خدا و چشم آمرزش در روز قیامت نیست مگر از حمق و سفاهت شعر مکن بد که بد بینی ای یار نیک که ناید
ز تخم بدی بار نیک دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی از متمم مکارم اخلاق و مجموعه
بر کافه آفاق مرویست که پست ترین و ذلیل ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست او باشد و میان ایشان
براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که پست ترین خلق در نزد خدا کسی است که امر مسلمانان در دست
او باشد و میان ایشان براستی رفتار نکند و در حدیثی دیگر از آنسرور مرویست که ظلم و جور کردن در یکساعت بدتر است در نزد
خدا از شصت سال گناه و فرمود که هر که از انتقام و مکافات ظلم بترسد البته از ظلم کردن باز می ایستد چه منتقم حقیقی البته انتقام
هر ظلم را میکشد و مکافات ظالم را باو میرساند شعر چه بد کردی زبد مباش ایمن ز آفات که واجب شد طبیعت را مکافات
از جانب خداوند معبود وحی بحضرت داود رسید که باهل ظلم بگو مرا یاد نکنند چه بر من واجبست یاد کنم هر که مرا یاد کند
و یاد کردن ظالمین را لعن کردن ایشان میباشد در هنگامیکه حضرت سید سجاد را زمان وفات رسید بحضرت امام محمد

در بیان ظلمت

باقر فرمود که ای فرزند زنهار ظلم مکنی بر کسی که داد رسی بغیر از خدا نداشته باشد چه او را چون کس دیگر نباشد دست به
درگاه مالک الملوک بر میدارد و منتقم حقیقی را بر سر انتقام میآورد هان هان ای آنکه زمام اختیار مردم در دست داری
تا بیچارگان بیکس را نیازاری که کس بیکسان در مقام آزار تو برآید در دمندان بلا زهر هلاهل نوشند قصد انبوه خطا
باشد هین تا نکنی منجنیق آه مظلومان بصبح زود گیرد ظالمان را در حصار از حضرت امام محمد باقر مرویست که هیچکس نیست که
بدیگری ظلم کند مگر اینکه خدا بآن ظلم او را میگیرد در جان و یا مال و در دیگه مدة و الا موضعی بود بخدمت آنولا و لایت عرض
امامت عرض کرد که آیا توبه از برای من هست فرمود نه تا هر که بر ذمه تو حقی دارد بوی رسانی و نیز از آنحضرت مرویست که آنچه
مظلوم از دین ظالم میگیرد بیش از آنچیزیست که ظالم از مظلوم می ستاند و از حضرت امام جعفر صادق منقول است که در تفسیر
قول خدای عز و جل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که پلی بر صراط هست که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد که هیچ
ظلمی شدیدتر و بدتر از ظلمی نیست که بر کسی باشد که یاوری بجز خداوند قهار نیابد و فرمود هر که بخورد مال برادر خود را بناحق و
باو رد نکند خواهد خورد در روز قیامت شراره از آتش دوزخ و از آنجناب مرویست که پروردگار عالم جل شانه وحی
فرستاد به پیغمبری از پیغمبران که در مملکت پادشاه جباری بود که برو نزد این مرد جبار و بگو که من ترا وا نداشته ام از برای
ریختن خون بیگناهان و گرفتن اموال مردمان بلکه ترا صاحب اختیار کردم بجهة آنکه صداهای مظلومان را از درگاه من باز داری
و نالهای ایشانرا کوتاه کنی و من نخواهم گذشت از ظلمی که بر احدی شود اگر چه از جمله کفار باشد پادشاه حکم شبان دارد
که آفریدگار عالم او را بر رعیت گماشته و از او محافظت ایشانرا خواسته و چنانکه اندکی در حفظ و حراست ایشان اهمال و
مسامحه نماید بزودی دست او را از شبانی ایشان کوتاه میفرماید و در روز قیامت حساب جزا را از و میطلبد میان زر دهقان
یک حوزله که سلطان شبانست و دهقان گله چه پرخاش بینید و بیداد ازو شبان نیست گرگست فریاد از وی

شهی که حفظ رعیت نگاه میدارد حلال باد خراجش که مزد چوپانیست وگر نه راعی خلقست زهر مارش باد که هر چه میخورد از جزیه
مسلمانیست و نیز از آنحضرت مرویست که فرمود هر که بدی کند با مردمان و بر ایشان ستم روا دارد او را ناخوش نباید چون
بدیها و کنند و ستمها و رسد چه فرزند آدم آنچه را میکارد میدرود و هیچکس از تخم تلخ میوه شیرین بر میدارد و تخم شیرین
بار تلخ نمیدهد شعر اگر بدکنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار نپندارم ای در خزان کشته جو که گندم ستانی بوقت درو
چه عجب نیست از بسیاری از ابناء زمان که انواع ظلم و ستم از ایشان بر بیچارگان میرسد و اگر روزی ورق زمانه برگردد و دست
ایشان از ظلم کوتاه شود و روزگار در صدد مکافات برآید آه و ناله ایشان از ثریا میگذرد و زبان شکوه خالق و خلق را می
گشایند و بر کسانیکه اگر شفاعت مطلوب میرا در نزد ایشان میکردند هیچگونه قبول ننمودند اعتراض میکنند و ایشانرا ملامت و سرزنش
مینمایند که آخر چنین ظلمی بر ما میشود و تو ساکت نشسته چرا گریبان چاک نمیکنی و بر سر خاک نمیریزی و شورش و غوغا نمی نمائی
بیری مال مسلمان و چه ملت میزند بانگ فریاد بتدی که مسلمانی نیست و غافلست از اینکه هر راز یکه از کسی سر زد البته روزگار
اثر آنرا باو میرساند چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که هر که ستم کند خداوند عالم مسلط میسازد بر او کسیرا که ظلم کند
بر او یا بر اولاد او یا بر اولاد اولاد او و بکجا باعدل خداوند عادل جمع میشود که زبردستی زیر دستی را بیازارد و دست آن بیچاره از مکافات او کوتاه
باشد و حضرت مالک الملوک بر آن مطلع باشد و در صدد انتقام او برنیاید مکن خیره بر زیر دستان ستم که دستی است
بالای دست تو هم تکبر چرا بر تن خویش کرد نه بر زیر دستان درویش کرد مها زورمندی مکن با کهان که بر یک نمط
می نماند جهان راوی گوید که چون حضرت چنین فرمودند من عرض کردم که آن مرد ظلم میکند و خدا ظالم را بر او و اولاد او مسلط میسازد
فرمود بلی خدا تعالی میفرماید و لیخش الذین لو ترکوا من خلفهم ذریة ضعافا خافوا علیهم فلیتقوا الله و لیقولوا قولا سدیدا خلاصه
معنی آنکه باید بترسند کسانیکه هرگاه اولادی از ایشان باند بیدست و پا بر ایشان مهربان و ترسناک و از خدا بپرهیزند و سخن
نیک بگویند و والد ماجد حقیر در جامع السعادات فرموده است که ظاهر آنست که مؤاخذه اولاد بسبب ظلم پدران مخصوص بآن
اولادیست که بظلم پدران خود راضی بوده اند یا اولادیکه از ظلم پدر اثری بایشان رسیده باشد چون مالیکه منتقل بایشان
شده باشد و بعضی از علما در سر این گفته که دنیا دار مکافات و انتقام است و باید مکافات هر ظلمی در دنیا بشود گو
بعضی از آن بروز قیامت افتد و این انتقام هم از برای ظالم فائده دارد و هم از برای مظلوم اما از برای ظالم بجهة آنکه
چون اینرا شنید و مطلع شد که هر ظلمیرا در دنیا مکافاتیست لابد باشد از ظلم کردن باز ایستد و اما از برای مظلوم بجهة آنکه
از اطلاع بر این شاد و مستبشر میگردد و علاوه بر ثواب اخروی فرح در دنیا نیز از برای او حاصل میشود لب
خشک مظلوم را گو بخند که دندان ظالم بخواهند کند پس آنچه باولاد و اولاد اولاد ظالم میرسد از ظلم اگر چه ظاهر او
ظلمست ولیکن در معنی نعمتی است از خدا بر او که فائده از برای دیگران نیز دارد پس هر که اندک عقل و شعوری بوده
باشد و دشمن خود و بازماندگان خود نباشد و اعتقاد بمرگ و رسیدن بحساب و عقاب روز قیامت داشته باشد
البته خود را از ظلم نگاه میدارد و عجب است از تو میکه مرگ را بچشم خود می بینند و با وجود این پیوسته و ستم بر زیر دستان
و ضعفا مینمایند و از حکم حاکم عادل و مؤاخذه مالک الملوک و سطوت قهر جبار سموات و ارضین خوف نمیکنند و از رسوائی
روز قیامت در حضور ملائکه و انبیا و سایر امم گذشته و آینده اندیشه نمینمایند و از تخویفات و تهدیدات پروردگار
خود هیچ باک ندارند و یوم المظلوم علی الظالم اشد من یوم الظالم علی المظلوم روز توانائی و قدرت مظلوم بر ظالم
بسی شدیدتر و بالاتر است از امروز که ظالم قدرت بر مظلوم دارد تحمل کن ای ناتوان از قوی که روزی توانا تر از
وی شوی زنهار ای ظالم دست نگه دار که دستی بالای دست تو هست بر خود بترس که توانا تر از تو ذره پرشکن است

روز قیامت را یاد آور روز مؤاخذه را در نظر گیر و خود را در حضور پروردگار خود ایستاده بین و مستعد جواب ظلم و ستم
بیچارگان شو و جواب آنها را مهیا کن پس ای کسانیکه زمام اختیار بندگان خدا را در دست دارید و خلعت مهتری و سروری
در بر کرده اید یاد آورید روزیرا که در دیوان اکبر ملوک و سلاطین عدالت گستر بخلعت زیبای آمرزش ارجمند و بتاج و باج کرامت
سربلند کردند مبادا شما باشید پس در برو خاک مصیبت بر سر اشک حسرت از دیده بارید و دست ندامت بر سر زنید
خطا بین که بر دست ظالم برفت جهان ماند و او با مظالم برفت و چون از فکر آخرت و روز حسرت و ندامت بپردازند
احوال دنیای خود را ملاحظه نمایند و مفاسد دنیویه ظلم و ستم را متذکر گردیده و بدانند که عاقبت آن نیست مگر اینکه قوت و شوکتی
که حضرت رب العزت داده بشآمت آن باز میگردد چنانکه والی مملکت عدالت و سرآرای کشور ولایت فرموده که هیچ سلطانی
نیست که خدا تعالی او را قوت و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آنقوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا تعالی
لازمست که آنقوت و نعمت را باز گیرد می بینی که خدا تعالی میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدرستی که
خدا تعالی تغییر نمیدهد آنچه با طایفه هست از شادی و دولت یا رنج و راحت تا آنکه ایشان نیات و اعمال خود را تغییر دهند
و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرتست که بالظلم تزول النعم یعنی بسبب ظلم نعمتها زایل میگردد و بنکبت مبدل میشود
و بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت دولت سرنگون میگردد و پادشاهی بواسطه عدالت با کفر پاینده و با وجود
ایمان بظلم و ستم نمیماند خانه بر ملک ستمکار نیست دولت باقی به کم آزار نیست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و
باد بود وای بسا باشد که ستمکار ظالم بیدادی بر بیچاره کند که در چاره جوئیش راه از هر جا بسته و دست امیدش از همه جا گسسته
باشد ناچار شکوه و دادخواهی بدرگاه پادشاهی برد که ساحت رحمتش گریزگاه بی پناهان و غمخواری مرحمتش فریادرس دادخواهان
میر دیوان عدلش بداد خواهی گدای بیسر و پا خسرو تاجدار را دست اقتدار در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش
برای خاطر پریشان سلطان والا شانرا پالهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از ضرب چوب ظالمی
بر خود بپیچد که شحنه غضبش باوی در نه پیچد و ستم کیشی اشکی از دیده درویشی فرو ریزد که سیلاب عقوبتش بنیان
دولت وی از هم بریزد شعر نخفته است مظلوم زاهش بترس ز دود دل صبحگاهش بترس نترسی که پاک اندرونی
شبی برآرد ز سوز جگر یاربی چراغیکه بیوه زنی برفروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت پریشان خاطر دادخواه بر
انداز از مملکت پادشاه ستاننده داد آنکس خداست که نتواند از پادشه دادخواست از حضرت صادق علیه السلام
مرویست که بترسید از ظلم کردن بدرستی دعای مظلوم به آسمان بالا میرود و بمحل استجابت میرسد گویند یکی از پادشاهان
باهوش که از تیر دعای خسته دلان با حذر بودی فرمود که اینمضمون را بر بساط وی نقش کردند که روز و شب در نظر
وی بود عربیه لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مقدره تفضی الی الندم تنام عیناک والمظلوم منتبها یدعوا علیک و عین الله
لم تنم یعنی زنهار ظلم مکن در وقت توانائی که آخر آن ندامت و پشیمانیست زیرا که در دل شبها چشم تو در خواب استراحت
و مظلوم با دل و دیده بیخواب لب بنفرین تو باز است و ذات پاک خداوند عادل از خوابیدن منزه و ناله مظلوم از استوا
زود باشد که شحنه عدلش بجانب آن ظالم تیغ قهر کشیده سزای آن در کنارت نهد شعر اگر زیردستی برآید ز پا حذر کن ز نالیدنش
خدا را فهم ز تو ناتوان ترکسی هست توانا تر از تو هم آخر بسی است سلطان محمود غزنوی میگفته که من از تیره شیر مردان اینقدر
نمیترسم که از دوک پیره زنان و با وجود اینها همه خود ظلم و ستم باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد
چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده آفة العمران جور السلطان خرابی معمورها از جور و ستم پادشاه است و دیگر
فرماید من ظلم رعیته نصر اضداده هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده شعر فراخی در آمیز و کشور مخواه که دلشاد

ببنی رعیت ز شاه دگر کشور آباد بیند بخواب که بپسندد دل اهل کشور خراب علاوه بر آنچه مذکور شد نام آن ستمکار در اطراف
و اکناف و اقطار بظلم و ستم اشتهار مییابد و دل نزدیک و دور از و نفور میگردد و سالهای سال و قرنهای بیشمار بدنامی
در سواد او در دودمان او میماند و روزگاران بدی او را یاد میکنند و خود چه زیانکاری از این بدتر و بالاتر است خرابی و بدنامی
ایذ ز جور بزرگان رسند منحن را بغور تفور بر چنان ملک و دولت بود که لعنت بر آن تا قیامت بود نماند ستمکار بد روزگار
بماند بر او لعنت پایدار و بدانکه همچنانکه ظلم و ستم مذموم و فاعل آن در دنیا و آخرت معذب و ملوم است همچنین هر که اعانت
کند ظالمیرا در ظلمی که میکند یا راضی بفعل و عمل او باشد یا سعی در خدمات و برآمدن حاجات او کند او نیز مثل ظالم است
در گناه و عقوبت از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که ظلم کند و هر که راضی بظلم او باشد هر دو ظالمند و در ظلم شریکند
و فرمود هر که اعانت کند ظالمیرا در ظلمی که میکند خدا ظالمیرا بر او مسلط میسازد که او را ظلم کند و او هر چه دعا کند باجابت نرسد
و در ظلمی که بر او میشود اجری از برای او نباشد مرویست که روزی سید رسل فرمودند که شر الناس المثلث یعنی بدترین
ناس مثلث است عرض کردند مثلث کیست فرمود کسی است که سعایت و بدگوئی کسیرا در نزد پادشاه و امرا و حکام جور
کند که او سه نفر را هلاک کرده اول خود را بجهة معصیتی که نموده دویم آن پادشاه یا امیر را بجهة ظلمی که بآن مظلوم نموده سیم آن
مظلوم را در دنیا هلاک کرده بجهة اذیتی که باو رسانیده و تضییع حق او کرده و فرمود هر که همراه ظالمی برود از برای اعانت
و یاری کردن او و داند که او ظالم است آن کس از اسلام بیرون رفته است و داخل کفر شده و نیز از آنجناب مرویست
که چون روز قیامت شود منادی ندا کند که کجایند ظالمان و کسانیکه شبیه و مانند ظالمانند حتی آن کسیکه قلمی از برای ایشان
تراشیده و یا دواتی بجهة ایشان لیقه کرده پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و در آتش جهنم اندازند و مراد بشبیه ظالمان کسانی
هستند و مخفی نماند که ضد ظلم باینمعنی عدالت بمعنی اخص است و آن عبارتست از باز داشتن خود را از ستم بر مردمان و دفع ظلم
بقدر امکان از ایشان و نگاه داشتن هر کسیرا بر حق خود همچنانکه اشاره بآن شد در غالب مراد از عدالت که در اخبار و آیات ذکر
میشود اینمعنی است و شرافت اینصفت از حیز وصف بیرون و فضیلت آن از شرح و بیان افزونست تا جائیکه
و تاج که تارک مبارک هر پادشاهی باین مزین گشت بمنصب والای ظل اللهی سرافراز میگردد و خلعتی است بر قامت
قابلیت هر سلطانی بآن آراسته شد از میان همه خلایق بمرتبه جلیله عالم پناهی ممتاز میشود و در دار الضرب عنایت
پروردگار این سکه مبارکه را بنام نامی هر نامداری میزدند تا قیام قیامت نام نیک او زینت بخش صفحه روزگار و در
دفترخانه مکرمت آفرید گار این توقیع وقیع را باسم سامی هر کامکاری رقم کردند ابد الدهر همایون او در فرق التاج تارک
سلاطین ذوی الاقتدار است و چگونه شرافت صفتی را بیان توان نمود که انتظام نظام بنی نوع انسان که اشرف انواع
اکوان باین منوط و قوام سلسله هستی بنی آدم که افضل ابنای عالمست بآن مربوط چه حضرت خداوند متعال و پادشاه
لم یزل و لم یزال عز شانه و عظم سلطانه چون بمعماری قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در مرز و بوم عالم امکان
شهرستان هستی را بنا نهاده و بمقتضای امر کن صحرانشینان بادیه عدم را به آنجا کوچانیده هر طایفه را در جهتی و هر قومیرا در محلتی
جا داد و در محله بالا هفت گنبد لاجوردی سموات سبع افراشته خیل افلاکیانرا در آنجا مقام داده و در محله سفلی خانه هفت
طبقه ارضین را بنا کرده فرقه خاکیانرا در آنجا سکنی داده و بجهة بنی نوع انسان که با هر دو طایفه آشنا و مربوط و با هر دو
فرقه منسوب و مخلوط است محله وسطی را تعیین و در آنجا از عناصر در پای چهار باغ کذار و صحن و ساحت ربع مسکون و جای
جوی اربعه دریاچه سبعه ابحر را طرح ریخته آدم ابو البشر را با ابل و الوس با آنجا فرستاد و جمله مادیات را بجهة متش
مامور ساخت خورشید درخشان از ملت خوانساری سرافراز و ماه تابان را بمنصب مشعل داری ممتاز و ابر آزاری پراکنده

سقائی را بر دوش نهاده باد بهار را جاروب فراشی بدست داده ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و
بغفلت نخوری واینطایفه را چون جامهٔ حیاتشان از تار و پود شهوات بافته و تار حیاتشان برشتهٔ طول امل تافته و از اینمعنی هر یک را
در تحصیل مراد به ارتکاب فساد داعی از تحریفشان از جادهٔ مستقیم انصاف ساعیست و از انجهة ناپاکان چپاک را بر مال عجزه
چشم طمع باز و اقویا را دست تعدی بگریبان ضعفا دراز میگردد و باین سبب امر معیشت تباه و دست از خانهٔ مقصود که تعمیر
خانهٔ آخرتست کوتاه میشود لهذا ناچار است از سرکردهٔ مطاعی و فرماندهٔ لازم الاتباعی که فقرا و زیردستان در کنف حمایتش
از شر اشرار ایمن و محفوظ و در سفرهٔ عدالتش از نعمت آسودگی بهره مند و محظوظ باشد و بنا براین حضرت حکیم علی الاطلاق
از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشور را سروری و بر اهل هر دیاری سالاری گماشته و سررشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را
در کف کفایت صاحب دولتی گذاشته که شب و روز با دیدهٔ مخب بیدار نگاهبان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست
تعدی جورکیشان گوشهٔ احوال درویشان را بناخن ستم خراشند و زور بازوی زبردستی اهل فساد به تیشهٔ بیداد نخل مراد زیردستان را
در هم تراشد پس سلاطین عدالت شعار و خواقین معدلت آثار از جانب حضرت مالک الملک برای رفع ستم و پاسبانی
عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافه و از انجهة بشرف خطاب ظل اللهی سرافراز گردیده تا امر معاش و معاد زمرهٔ عباد
در انتظام و سلسلهٔ حیاتشان را قوام بوده باشد و از انجهة در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر بعدل و داد و ترغیب بر آن
شده چنانکه حضرت آفریدگار جل شانه میفرماید ان الله یأمر بالعدل والاحسان یعنی بدرستیکه پروردگار امر میکند بعدل و نیکوئی
با یکدیگر کردن و دیگر میفرماید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها واذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل یعنی بدرستیکه
خدا امر میفرماید شما را که امانتهای مردم را بصاحبانش رد نمائید و چون در میان مردم حکم نمائید بعدل و راستی حکم دا از حضرت
فخر کائنات مرویست که عدالت کردن در یکساعت بهتر است از عبادت هفتاد سال که جمیع روزهای آنرا روزه بدارد و همه
شبهای آنرا بعبادت و طاعت احیا نماید و نیز مرویست که آنحضرت فرموده که هر صاحب تسلطی داخل صبح شود و قصد ظلم
باحدی نداشته حقتعالی جمیع گناهان او را می آمرزد و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که هیچ ثوابی نزد خدا تعالی
عظیم تر نیست از ثواب سلطانیکه بصفت عدل موصوف و مردیکه بشیوهٔ نیکوئی معروف باشد و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که عدالت در کام پادشاهیکه شیرینی آنرا یافته باشد از شهد و شکر شیرین تر و در مشامش از مشک اذفر خوشبوتر است
و نیز از آنسرور مأثور است که پادشاه عادل بیحساب داخل بهشت میگردد گویند یکی از سلاطین شوق طواف خانهٔ خدا و گذاردن
حج غلبه کرده عازم سفر حجاز گردید چون ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته عرض کردند که اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه
نمائید تهیهٔ اسباب آن متعذر و اگر مخفف توجه فرمائید خطر کلی متصور است علاوه بر اینکه چون مملکت از وجود پادشاه خالی
گردد انواع خلل در بنیان ملک حاصل گردد و رعیت پامال شود سلطان گفت چون این سفر میسر نمیشود حکیم که ثواب
حج دریابم گفتند درین ولایت عالمی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید ثواب
حجی از آن تواند خرید سلطان خود بنزول آن عالم رفته و فیض صحبت او را دریافته اظهار مطلب نمود عالم گفت ثواب حجهای
خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر قدمی که در آن زده ام تمام دنیا سلطان گفت من زیاده
از قدریکه از دنیا ندارم و آنخود بهای یکقدم نمیشود پس اینسودا چگونه میسر شود عالم گفت آسان است ساعتی که در دیوان
دادخواهی بعدالت پردازی و کار بیچارگان سازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم
و در اینمعامله هنوز من صرفه خود را برده خواهم و اگر کسی دیدهٔ بصیرت بگشاید و بنظر حقیقت بنگرد می بیند که لذت سلطنت
و حکمرانی و شیرینی شهریاری و فرماندهی در عدل و دادخواهی و کرم و فریادرسی است عدل و کرم خسروی هست ورنه

گدائی بود بهر دو ویرانه ده طبل و علم داشتن گویند وقتیکه اسکندر ذوالقرنین عزم جهانگیری نمود آثار تفکر از ناصیهٔ خاطرش
پیدا و غبار تکدر از آیینهٔ ضمیرش هویدا میگردید ارسطو که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود در مقام استفسار بر آمده عرض
کرد منت خدایرا که امور ملک و سلطنت منتظم است و خزاین موفور و ممالک معمور هست سبب گرفتگی خاطر مبارک چیست سکندر
فرمود هر چند بنظر تأمل مینگرم اینعمر کوتاه و عرصهٔ مختصر دنیا را قابل آن نمی بینم که سوار شوم و بتسخیر آن توجه نمایم مرا شرم
میآید که سر همت باین سراچهٔ فانی فرود آورم ارسطو گفت در این چه شک که اینمختصر کالا در خور همت والای تست سزاوار آنست
که وسعت ممالک عالم با قیراهم ضمیمهٔ ممالک محروسه گردانید سلطنت بیزوال جهانیرا نیز وجهه همت نمائید و چنانکه بضرب تیغ
جهانگشا ملک دنیا را بقبضهٔ اقتدار در میاوری ببرکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر گردانی خلاصه اینکه فواید بسیار
اخرویه و مثوبات جزیله صفت حجسته عدل و دادخواهی بالاترین فواید و از فواضل باقیات و صالحاتست اگر عدل کردی
در اینملک و مال بال و بملکی رسی بیزوال خدا مهربانست و بس دادگر بخشای و بخشایش حق نگر و اما فواید دنیویهٔ عدالت از
آن بیشتر که بدستیاری خامه شرح آن تواند داد و در دفتر نامه بیان آنرا توان نمود و چند فایدهٔ آن قلمرو دو زبان میگردد و دل
آنکه بعقل و نقل و تجربه عیان و ظاهر و روشن است که این شیوهٔ پسندیده مایهٔ تحصیل دوستی نزدیک و دور خواهد شد و باعث
رسوخ پادشاه و فرمانفرما در دلهای سپاهی و رعیتست شهر و سپه را چه شوی نیک خواه نیک تو خواهد همه شهر و سپاه دویم
باینصفت حجسته نام نیک پادشاه در اطراف و اکناف عالم مشهور و تا صفحهٔ قیامت به بلند نامی مذکور میگردد و هر لحظه دعای
خیری عاید روح بزرگوارش میشود نمی بینی که زیاده از هزار سال است که نوشیروان عادل در بستر خاک خفته و زبان اهل عالم
بنام نامیش قرین و طناب عمر چندین هزار سلطان بتیغ اجل گسسته و هنوز آوازهٔ زنجیر عدلش در گنبد گردون پیچیده
سیم آنکه شیوهٔ عدالت و دادخواهی باعث دوام دولت و خلود سلطنت میگردد چه دولتسرای پادشاهانرا پاسبانی از آن
هشیارتر نه و کاخ رفیع البنیان سلاطین را نگاهبانی از این بیدارتر نیست عدل باشد پاسبان گامها نی بشب چوبک زنان
بر بامها جناب مستطاب امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند خدا تعالی دولت
او را در حصار امن خود نگاهدارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک کند و نیز از کلمات آنحضرتست که حسن السیاسة یدیم
الرئاسه یعنی نگاهداری رعیت بر وجه نیکو کردن باعث دوام ریاست و ابقای آن میگردد چو سلطان بفرمان داور بود
خدایش نگهبان و یاور بود گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند چهارم آنکه شیمهٔ کریمهٔ دادگری و صفت حجسته
رعیت پروری سبب خوشی روزگار و باعث آبادی هر کشور و دیار است بقومیکه نیکی پسندد خدای دهد خسرو عادل
نیک رای چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک در پنجهٔ ظالمی حتی اینکه حسن نیت پادشاه را در اینمعنی تأثیری عظیم است
و دخلی تمام چنانکه کلام صدق نظام امیر مؤمنان بدان تصریح فرموده که اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون نیت پادشاه
از نیکی منحرف گردد احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه میگردد بلی چه نیت نیک باشد پادشه را گهر خیزد بجای گل
گیه را فراخیها و تنگیهای اطراف ز عدل پادشاه خیزد نه از لاف پنجم آنکه پادشاه کشوری بعدالت مشهور گردد بنا باشد که
پادشاهان سایر اقالیم را عرق حمیت بحرکت آمده ایشان نیز طریقهٔ دادگستری و رعیت پروری پیش نهاد خود ساخته و دالیه
در همهٔ اینها شریک خواهد بود و باشد که سپاهی و رعایای سایر ممالک بواسطهٔ عدالت این پادشاه بلاد خود را بکار کنان او
سپارند و بواسطهٔ عدالت مملکت وسیع گردد ششم آنکه پادشاهی که بعدالت موصوف و بدادخواهی معروف گردید او را در اطراف
و اکناف عالم شان و شوکتی دیگر و در نظرها عظمت و وقری بیشتر است حرمت او در دلها متمکن و حشمت و بزرگی او در دلها
رسوخ میکند و با جهة شاه ولایت پناه فرموده تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است

ممتاز است عدالت اوست و هم از آنجناب مرویست که زین اعمال عدل زینت پادشاه عدل و ستمکاری شهریاران
ذوی الاقتدار چه جامه در بر خواهند کرد که فاخرتر از جامه نیکنامی باشد و کدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی‌تر از کمر
سعی و اهتمام در تمشیت مهام کافه انام بود پرتو کدام تاج و هاج بلمعان نور افسر عدل میتواند بود و کدام سریر بلند با کاخ
دلهای معمور فقیران برابری تواند کرد کمیت خوشخرامی بگرد خوش رفتاری با خلق خدا نتواند رسید و کوس بلندآوازه به بلند
آوازی فریاد خواهان فریادرسی نتوان شنید از مال دنیا چه بدست آید که بهتر از دلهای دردمندان باشد و از اسباب
بزرگی چه جمع آید که عزیزتر از خاطر مستمندان بود موکب شاهنشاه را دورباشی چو راندن ظالمان از ساحت قرب خود نیست
و درگاه خسروان را ایاول و چوب داری چو راه ندادن جورپیشگان بحضرت خود نه هفتم آنکه عدالت و رعیت پروری
باعث تحصیل دوام دولت و خلود سلطنت میگردد و همه رعاد کافه برایا شب و روز بدعای او اشتغال دارند و از آنجهة
از عمر و دولت برخوردار میگردد آری آنچه از دعای زنگ زدای آید از شمشیر شیرمردان نیاید و کاریکه از آه فقیران برآید از
نیزه دلیران نیاید دعای ضعیفان امیدوار ز بازوی مردان به آید بکار هر آن کاستعانت بدرویش برد اگر بر
فریدون زند از پیش برد هشتم آنکه چون پادشاه طریقه عدالت را پیشنهاد خود کرد اینده همه اصناف عالم بفراغ بال
بمکاسب و مقاصد خود اشتغال نمایند و بازار علم و عمل را رونقی تازه و گلستان شریعت را طراوتی بی اندازه حاصل گردد
و با جمعه صاحب شریعت حفظ و حراست او را نماید و همچنانکه مکرر مشاهده میشود که هر فرمانروائی که سعی در حفظ ناموس شریعت حفظ
آثار دین و ملت را رواج دهد دولت او دوام نماید بلکه روزگار دراز دودمان او بماند و اولاد و اعقاب او میوه درخت عدالت
او را بچینند فصل از برای عدالت آثار و لوازمی چند است که طالب انصفت را از آنها چاره نیست و عدالت بدون
آنها متحقق نمیشود و ادای دین عدل رعیت پروری و قضای حق جهانداری و دادگستری موقوف برعایت آن امور است
اول آنکه در هر حال از احوال بذات پاک ایزد متعال متوکل بفضل و رحمت بی‌غایت خداوند لم یزل و لا یزال متوسل بوده توفیق
انجام هر مهمی بر وجه صواب از درگاه رب الارباب مسئلت مینماید و مشیت هر امر پر ابهت انتخاب منوط دانسته اندر روز
و شب بعجز و انکسار از دربار حضرت آفریدگار سلوک راه درست را طلبد دویم آنکه هر امری از امور بقدر مقدور پاس شریعت
غرا و حفظ احکام ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گرداند تا در شماتت مخالفین را بر اسلام باز و زبان
طعن و ملامت اعادی دین را بر خود در از نگرداند و چون ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در ترویج دین و اجرای حکم
آن اهتمام نمایند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر متوطنین بلاد را مجال انحراف از آن نماند
و از برکت دین قویم خانه دین و دنیای خود و کافه رعایا آباد و معمور گردد سیم اینکه همین باز داشتن خود از ارتکاب ظلم
اکتفا ننماید بلکه احدی از رعیت و سپاهی و کارکنان و گماشتگان را مجال ارتکاب ظلم و ستم ندهد و بحسن سیاست بساط
امن و امان گسترده ساحت مملکت و ولایت را از خس و خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت بروبد چه هر
ظلمی که در ولایت فرمانروائی بر مظلومی واقع میشود فی الحقیقه دامن گیر او میشود که ناله ز ظالم که در دور تست که هر جور
کو میکند جور تست نه سگ دامن کاروانی درید که دهقان نادان که سگ پرورید بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده حفظ و
حراست اطراف مملکت را از دشمنان بر ذمه همت خود لازم شمارد و در امنیت طرق و شوارع سعی خود را مبذول
فرمایند چه دشمن خرد و سنائی برد ملک باج و ده یک چرا میخورد حرامی خورش بر د سلطان خراج چه دولت
بماند در آن تخت و تاج چهارم آنکه چو نخواهد زمام اختیار جمعی از رعایا و فقرا را بدست کسی دهد و احدی را بتفویض شغلی
و عملی ارجمند سازد بهمین بکفایت و کاردانی او در ضبط و ربط مخارج و مداخل دیوانیه اکتفا ننماید بلکه ابتدا نقد گوهر او را

برمحکت

برمحک اعتبار زده پاکی و ناپاکی او را امتحان فرماید و انصاف و مروت او را ملاحظه نماید اگر رعیت را بظالمی سپارد در
امانتی که خدا باو سپرده خیانت کرده و ظلم و ستم را دیگری خواهد کرد و غبار بدنامی آن بر صفحات وجنات او خواهد ماند
و ادعای مظلومان نیز باو خواهد رسید بلی ریاست بدست کسانی خطا است که از دستشان دستها بر خدا است کسی باید
از داور اندیشناک نه از رفع دیوان و زجر هلاک پنجم آنکه خاطر خطیر را بهمین قدر جمع نفرموده در استفسار احوال سلوک او
نهایت اهتمام نماید و کیفیت رفتار او را با رعایا تفحص فرماید چه دامن تدبیر دراز و در تلبیس و خدعه باز است و در تفحص و
تجسس احتیاط نموده از خبرداران خداترس و آگاهان قوی النفس خالی از غرض استفسار فرماید زیرا که بسی باشد جمعی را که
مظنه عرض حال بخدمت صاحب اختیار برشوت و مال فریفته باشد چه ظالم و شریر پیوسته در رضاجوئی مقربان پادشاه
یا امیر ساعی باشند و بانواع خدمات ایشان را از خود راضی میدارند و باشد طایفه که رشوت قبول نکنند و از اهل تدین باشند
و از ضعف نفس و اندیشه عاقبت خود زبان در کام خموشی کشیده یا از عاقبت اندیشی از بیان واقع احتیاط نمایند بلکه بر
مکلفین فهام عباد لازم است که همچنانکه از دقایق احوال خود با خبر میباشند نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر ولایات دور دست
نیز که حضرت عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده افکنند الحاصل صاحبان اختیار را از چگونگی سلوک کارکنان خود
در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور برفراز تخت از آنجا داده ایزد شاه را تا بود آگاه از احوال هر نزدیک و دور و از آنجهت
بود که سلاطین معدلت شعار و حکام خیر آثار را جاسوسان و خبرگیران در اطراف و جوانب ولایات خود بوده تا ایشان را از احوال
گماشتگان ایشان مخبر سازند و بسیار بود که بکسی بر میخوردند و نام و نشان خود را از او پنهان کرده استفسار احوال مملکت را مینمودند
ششم آنکه حشمت فرمانفرمائی و شوکت جهانبانی مانع از دادرسی چاکران نشود و از فریاد دادخواهان روی نگرداند و از ناله ستمدیدگان
رنجیده تظلم داد بانه فقیرانیکه خدا امر ایشان را باو محول فرموده گوش دهد و افغان بیتابانه ضعیفانیکه پروردگار ایشان را باو محتاج
کرده استماع نماید بدور باش عظمت و جلال بیسر و پایان شکسته حال را از درگاه خود نراند و راه آمد و شد گدایان پریشان را
به بیا و لان درشت خو بر خود نبندد آری هر که سر شد در دسرش باید کشید و هر که سرور شد بزیردستان بایدش بخشید
اگر او فریاد ایشان را گوش نکند چه بزرگی بر ایشان فزود شد و اگر بداد ایشان نرسد چه خراج از ایشان ستاند رنج دست ایشان
بر او گوارا است اگر عرضه از دست ایشان بستاند نام سروری بر او روا است اگر نامه ایشان بخواند سلطان حکم آفتاب دارد
باید پرتو التفات خود را از هیچ ذره بیقدری دریغ ندارد و این شیوه را منافی بزرگی نداند چه شأن اعظم تر از شأن خدا نیست
و جناب احدی از عزورسی احدی عار ندارد و دست رد بر سینه احدی نمیگذارد شعر هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو گیر و دار
حاجب و دربان در این درگاه نیست تظلم رعیت نشان عدل پادشاه است و به درد دل همه کس رسیدن لازمه مرتبه ظل الله
شکوه دادخواهان فر پادشاهیت دلجوئی سر و پا برهنگان شکرانه صاحب کلاهی شعر الا تا بغفلت نخسبی که نوم حرامست
بر چشم سالار قوم نیاید بتر دیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند حرامست بر پادشه خواب خوش که باشد
ضعیف از قوی بارکش تو خوش خفته در حرم نیمروز غریب از برون گو بگرما بسوز تو کی بشنوی ناله دادخواه بکیوان برت کله
خوابگاه چنان خفت باید فغانت بگوش اگر دادخواهی برآرد خروش اگر خوش نخسبد ملک بر سریر نپندارم آسوده خسبد
فقیر ببانگ دهل خواجه بیدار گشت چه داند شب پاسبان چون گذشت جناب مستطاب امیر المؤمنین در ایام تمکن خلافت
روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی بعضی عرض کردند یا امیر المؤمنین چرا اینهمه تعب بر خود قرار میدهی
یا روز را آسایشی فرمائید یا شب فرمود اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب آرامم کار من ناتمام ماند پادشاه هوشمندی
از یکی از اهل حال التماس پندی نمود گفت اگر سعادت دو جهان خواهی شبها در درگاه حق دادگدائی بده و روز در بارگاه خود

بداد گدایان برس شعر تو هم برد ری هستی امیدوار پس امید بر در نشینان بارِ سلاطین عدالت پیشه را دادرسی مظلومان
اینقدر اهتمام بوده که پادشاه عادلی را ثقل سامعه عارض شد و از نشنیدن غریو دادخواهان غم و اندوه بر حاشیه
ضمیرش نشست عاقبت رای عدالت اقتضایش چنان فرمان داد که احدی جامه سرخ نپوشد مگر کسی که عرض حال داشته
باشد تا بتدارک حالشان قیام نماید هفتم اینکه چون شکوه مظلومی را شنید و حال ستمدیده باو رسید در تحقیق صدق و کذب
آن تفحص نماید و بمحض اینکه بعضی از رشوه خواران یا صاحب غرضان تکذیب او را کنند یا او را بابلهی و نادانی یا غرض نسبت دهند
اکتفا ننماید و بعد از آنکه صدق واقعه بر او روشن شد آنچه مقتضای عدالت باشد در آن معمول دارد و در دفع آن ستم از آن مظلوم
مسامحه ننماید و در عهد داود پیغمبر فرماندهی جبار بود قهر یدکار عالم جل شانه بحضرت داود وحی فرمود که برو بتر د آن جبار
و بگو که من ترا برای آن سلطنت نداده‌ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت آن زمام فرمانفرمائی را بدست تو داده‌ام
که دادرسی مظلومان کنی و نگذاری که ناله دادخواهی ایشان بدرگاه من رسد بدرستیکه من سوگند خورده‌ام بذات مقدس خودم
که یاری مظلوم کنم و انتقام کشم از کسیکه در حضور او ستم بر مظلومی رفته و او نصرت وی نکرده و قطع نظر از اخبار چگونه با مروت
و انصاف جمع میشود و کجا با مردی و مردانگی میسازد که بیرحم و ستمکاری دست ظلم و تعدی بگریبان بیچاره بینوائی افکنده
باشد و آه و ناله او را بفلک رسانیده باشد و همین بر کسی ظاهر شود و خداوند عالم او را قدرت بر دفع آن ستم داده باشد
با وجود این دل او بدرد نیاید و در اعانت آن مظلوم مسامحه کند و آن بیچاره را گرفتار ظلم بگذارد و خود شبها بخاطر جمع در بستر
استراحت آساید هان هان ای فرمانروایی که روز را بعیش و طرب بشب میرسانید و شب را با صد گونه استراحت بروز
میآورید یاد آورید از ستم رسیدگان بیچاره و مظلومان آواره که روزها در تعب و تصدیع و شبها را از بیم ظلم و ستم
با هزار گونه غم و الم توام بسر میرسانند شعر ترا شب بعیش و طرب میرود چه دانیکه بر ما چه شب میرود بدارای خداوند
زورق در آب که بیچارگان را گذشت از سر آب ترا کوه پیکر هیون میبرد چه دانی پیاده که چون میرود توقف کنید
ایجوانان چست که در کاروانند پیران سست از سلطان محمود غزنوی مشهور است که شبی در بستر استراحت خفت
و در آن شب خواب پیرامون چشم او نگردید و هر چند از پهلو بپهلو می غلطید دیده‌اش بهم نمیرسید با خود گفت همانا که
مظلومی در سرای من بتظلم آمده و دست دادخواهی او راه خواب بر چشم من بسته پاسبانانرا گفت که در گرد خانه من
بگردید و ببینید که مظلومی را میبابید بیاورید پاسبانان اندکی تفحص کرده کسیرا نیافتند باز سلطان هر چند سعی کرد خواب
بدیده او نیامد بار دیگر امر به تجسس نمود تا سه دفعه در مرتبه چهارم خود برخاست و در اطراف دولت سرای خود میگشت تا
گذارش بمسجد کوچکی که بجهت نماز کردن امراء و غلامان در حوالی خانه سلطان ساخته بودند افتاد ناله و زاری شنید که از جان
پر دردی کشیده میشود بیچاره سر بسجده نهاده و از سوز دل خدارا میخواند سلطان فغان بر کشید که زنهار ای مظلوم دست
دادخواهی نگاهدار که من از اول شب تا حال خواب را بر خود حرام کرده ترا میجویم شکوه مرا بدرگاه پادشاه جبار مکنی که من در طلب تو
نیاسوده‌ام بگو تا بر تو چه ستم شده گفت ستمکاری بیباک شب بخانه من پا نهاده مرا از خانه بیرون کرده و دست ناپاک بدامن ناموس
من دراز کرده خود را بدر خانه سلطان رسانیدم چون دستم باو نرسید عرض حال خود را بدرگاه پادشاه پادشاهان
کردم سلطانرا از استماع این سخن آتش در نهاد افتاد و چون آنشخص مشخص و در آنشب جستن او میسر نبود فرمود چون بار دیگر
آن نابکار آید او را در خانه گذاشته بزودی خود را بمن برسان و آنشخص را با پاسبانان خرگاه سلطانی نمود گفت هر وقت
از روز یا شب که آنشخص آید اگر چه من در خواب راحت باشم او را بمن رسانید بعد از سه شب دیگر آن بد گهر بدر خانه آن
شخص رفته بیچاره بسرعت تمام خود را بسلطان رسانید آنشهریار دادرس بیتوقف از جا جسته با چند نفر از ملازمان خود را

بسرای

بسرای المظلوم رسانید اول فرمود تا چراغ را خاموش کردند پس تیغ از میان کشیده آن بدبخت را بقتل آورد و چراغ را
طلبید روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و بسجده افتاد آن مسکین زبان بدعا و ثنای آنخسرو معدلت آئین گشود و از سبب
خاموش کردن چراغ و سجده استفسار کرد سلطان گفت چون این قصه مشهور شد بخاطر من گذشت که اینکار یکی از فرزندان
من خواهد بود چه بدیگری گمان این جرات نداشتم لهذا خود متوجه سیاست آن گشتم که مبادا اگر دیگری را بفرستم تعلل نماید و سبب
خاموش کردن چراغ این بود که ترسیدم که این از فرزندان من باشد و مهر پدری بجوش آید مانع سیاست گردد و
باعث سجده این بود که چون دیدم بیگانه است شکر الهی کردم که فرزندم بقتل نرسید و چنین عملی از اولاد من صادر نگردید فرمان
فرمایان روزگار باید در این حکایت تامل کنند و ببینند که یک دادرسی که در ساعتی از آن سلطان سر زد که حال نزدیک بهزار
سال است که نام او بواسطه این عمل در چندین هزار کتاب ثبت شده و در منابر و مساجد این حکایت از وی مذکور و خاص و عام آفرین
و دعا بر او میفرستند علاوه بر فواید اخرویه و مثوبات کثیره بلی گر بماند نام نیکی زادمی به کز و ماند سرای زرنگار و نیز منقولست
که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود و ساعتی در مرغزاری آسایش نموده یکی از غلامان خاص گاوی در کنار
نهری دید بیچاره آنرا ذبح کرده پاره از گوشت آنرا کباب نمود آن گاو از پیره زنی بود که چهار یتیم داشت و وجه معیشت
ایشان از شیر او حاصل میشد چون آن عجوزه از این واقعه مطلع شد دود از نهاد او بر آمد و مقنعه از سر کشیده بر سر پلی که گذرگاه سلطان
بود نشست تا سلطان بآنجا رسید با قد خمیده از جای جست و با دیده گریان متوجه سلطان شد گفت ای پسر الب ارسلان
اگر داد مرا در سر این پل میدهی در سر پل صراط دست دادخواهی بر دارم و دست خصومت از دامنت بر ندارم بگو از این دو
پل کدام را اختیار میکنی سلطان از این سخن بر خود بلرزید و پیاده گشته گفت مرا طاقت سر پل صراط نیست بگو تا چه ستم بر تو
شده پیره زال صورت حال را بموقف عرض رسانید سلطان متاثر گشته اول فرمود تا آن غلام را بسیاست رسانیدند و بعوض
آن ماده گاو هفتاد گاو و بروایتی دویست گاو از سرکار خاصه بآن پیره زال دادند گویند چون ملکشاه از دنیا رفت آن پیره
زال بر سر قبر او نشست و گفت پروردگارا من بیچاره بودم او مرا دستگیری کرد امروز او بیچاره است تو او را دستگیری
کن یکی از نیکان سلطانرا در خواب دید گفت خدا با تو چه کرد گفت اگر نه دعای آن پیره زن بودی مرا عذابی میکردند که اگر بر همه
اهل زمین قسمت مینمودند همگی معذب میشدند این حکایت نیز چون حکایت اول سزاوار است که باعث هوشیاری شهریاران
گردد چه ایشان مبالغی خطیر خرج میکنند تا ولایتی را تسخیر و در آنجا چند روزی خطبه بنامشان خوانده شود و روی سکه
بنقش اسمشان مزین گردد نمیدانم کدام خطبه از این بلند آوازه تر که حال قرون بیشمار است که در جمیع منابر عالم باسم
سامی این سلطان خوانده میشود و چه سکه از این نقش پاینده تر که حال بسی روزگار است که در دفاتر و کتب بنام نامیشان
نقش میشود هشتم آنکه نهایت اجتناب نماید از گذاردن بدعتی چه اگر آنرا نفعی باشد در زمان اندک بسر خواهد آمد و تا قیام قیامت
بدنامی و لعنت از برای او خواهد بود شعر چنان زی که ذکرت بتحسین کنند چو مردی نه بر گور نفرین کنند نباید برسم بد
آئین نهاد که گویند لعنت بر او کاین نهاد بسا نام نیکوی پنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال نهم آنکه چون از احدی
خیانتی یا جنایتی ظاهر شود یا در طریق خدمت خطائی یا لغزشی سر زند تا ممکن باشد قلم عفو بر آن کشیده دیده التفات از
آن بپوشند چه عفو جرایم از اشرف مکارم است چنانچه جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده‌اند که جمال السیاسة العدل
فی الامرة والعفو مع القدرة یعنی جمال شهریاری و حسن مملکت داری عدل نمودن در فرمانفرمائی و با قدرت بر انتقام عفو فرمودن
دهم و آن عمده لوازم بلکه موقوف علیه همه آنهاست که مقصود او از مملکت داری و فرمانفرمائی استیفای حظوظ نفسانیه و پیروی
لذات و شهوات جسمانیه نباشد و عنان نفس را از ملاهی و مناهی باز دارد و همه همت او بر آسایش و آرامش مصروف

در اجتناب از بدعت

در عفو جرایم

بناشد شعر سکندر که او ملک عالم گرفت بجستن کام خود کم گرفت حضرت امیرالمؤمنین میفرماید که رأس الآفات
الوله باللذات سرهمه آفتها شیفته شدن بلذتهاست شعر شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش خواهی و بس اذا
غدا الملک باللهو مشتغلاً فاحکم علی ملکه بالویل والحرب یعنی چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد و اوقات
خود را صرف آنها زد حکم کن که ملک او تباه و ویران خواهد شد بلی آرایش ملک و پیرایه او عدالت است و آسایش سلطان
از آسایش رعیت هیچ جامه بر قامت شهریاران برازنده تر از کسوت معدلت نیست و هیچ تاجی رخشنده تر از افسر مرحمت نه
شنیدم که فرماندهی دادگر قبا داشتی هر دو رو آستر یکی گفتش ای خسرو نیک روز قبائی ز دیبای چینی بدوز بگفت این قدر
ستر و آسایش است وزین بگذری زیب و آرایش است چه زشتست پیرایه بر شهریار دل شهری از ناتوانی فگار و مخفی نماند
که همچنانکه بر شهریاران و ملوک معدلت گستری و رعیت پروری لازم و متحتم است که سایه مرحمت و شفقت بر سر کافه
خلایق بگسترانند همچنین بر کافه خلایق و رعایا و عامه برایا واجبست که از جاده اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته
همواره طریق یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی ایشانرا در خلا و ملا بتعظیم و تکریم بر زبان جاری سازند و دعای ایشانرا
بر ذمه خود لازم شمرند و از حضرت امام موسی کاظم ع مرویست که ایگروه شیعه خود را ذلیل مسازید و بورطه نیندازید بسبب
نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خود پس اگر عادلست از خدا درخواست کنید که او را پاینده بدارد و اگر ظالمست از درگاه الهی
مسئلت نمائید که او را اصلاح آورد که صلاح احوال شما در صلاح سلطان شماست بدرستی که سلطان عادل بمنزله پدر مهربانست
پس بپسندید برای او آنچه برای خود می‌پسندید و مپسندید از برای او آنچه از برای خود نمی‌پسندید و بالجمله وجود طبقه عالیه سلاطین
از اعظم نعمای الهی و قدر ایشانرا ندانستن کفران نعمت غیر متناهی است پس تخم اخلاص ایشانرا در باطن کاشتن و
ستون وجود ایشانرا پیوسته بدو دست دعا داشتن بر عالمیان واجب است فصل بدانکه مکرر مذکور شد که معالجه امراض
نفسانیه بمعجون مرکب از علم و عمل میشود پس دفع صفت خبیثه ظلم و کسب فضیلت عدالت بعلم و عمل میشود اما علاج
علمی او آنست که در آنچه مذکور شد از مفاسد دنیویه و دینیه ظلم و فواید عدل تأمل کند و همه را در دل خود جای دهد
و بداند که عدالت موجب نام نیک و محبت دور و نزدیک و دوام دولت و قوام سلطنت و آمرزش آخرت
میگردد بلکه از اخبار استفاده میشود که بدن سلطان عادل در قبر از هم نمیریزد و بیاد آورد بدنامی ظلم و ستم را و نفور
مردم را از ظالم بداند که ظلم باعث تباهی دولت و ویرانی آن میشود و دعای دعاکنندگان در حق او تأثیری نمی‌بخشد شعر
بنالیت عذر خطا خواستن پس از شیخ صالح دعا خواستن دعای ویت کی بود سودمند اسیران و محتاج در چاه و
بند کجا دست گیرد دعای ویت دعای ستمدیدگان در پیت و تأمل کنی که اگر کسی بر او ظلم کند و کسی بداد او نرسد آن
برای او چه حالت خواهد بود آن بیچاره مظلوم همین حالت دارد شعر میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان
شیرین خوش است و از روز درماندگی خود یاد آورد و بخاطر گذراند زمانیکه دسترس ستمکاران بآن نداشته باشند دایم
گل این بستان شاداب نمی‌ماند دریاب ضعیفان را در وقت توانائی و بنظر عبرت در دنیا و دولت او بنگرد و احوال
گذشتگان را بیاد آورد و بتحقیق بداند که ظلم و ستم خواهد گذشت و بجز مظلمه و وبال و بدنامی و نکال از برای او نخواهد ماند
سراپای جهان را سیر کند و بیوفائی دنیا را مشاهده نماید شعر خبرداری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم
نه آن شوکت و پادشاهی بماند نه آن ظلم بر روستائی بماند جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست
نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت

نکوئی

نکوئی کن امروز چون ده تراست که سال دیگر دیگری کدخداست نان نان بدولت و جاه مغرور نتوان شد و بقوت و شوکت
فریب نتوان خورد چند روزه دنیا را آن قابلیت نیست که بسبب آن مرتکب ظلم و ستم باید شد و لذت آنقدر نیست سرار را
آنقدر نه که بجهت آن دل بیچارگان توان افسرد مکن تکیه بر مسند و تخت خویش که هر تخت را تخته هست پیش بیا زوی بهمن که بود
مار زر و ئین در افتاده اسفندیار بهار فریدون و گلزار جم بباد خزان گشته تاراج غم نسب نامه دولت کیقباد ورق بر ورق
هر سو برده باد کجا رستم زال و سیمرغ و سام فریدون و فرهنگ جمشید و جام زمین خورد و از خوردشان دیر نیست هنوز نیش
ز خوردن شکم سیر نیست چنین است رسم انگذرگاه را که دارد بآمد شد انبوه را یکی را در آرد بهنگامه تیز یکی را ز هنگامه گوید که خیز
کرداند که فردا چه خواهد رسید ز دیده که خواهد شدن ناپدید که را رخت از اینخانه بر در نهند که را تاج اقبال بر سر نهند و اما علاج عملی آنکه
پیوسته مطالعه اخبار و آثاری که در ذم ظلم و مفاسد آن و مدح عدل و فواید آن رسیده بکند و آثار حکایات سلاطین عادل و کیفیات
عدالت ایشانرا امروز نماید و با اهل علم و فضل آمیزش و مجالست نماید و خود را خواهی نخواهی از ظلم و ستم منع نماید و دادرسی
فقرا و مظلومین کند تا لذت عدالت را بیابد و شیرینی شهد عدل در کامش در آید و این صفت فاضله ملکه او گردد صفت چهارم
ترک اعانت مسلمین کردن و اهتمام در امور ایشان نداشتن و منشأ این صفت اگر عداوت یا حسد باشد از رذایل قوه غضبیه خواهد بود
و اگر باعث آن کسالت یا بخل یا ضعف نفس باشد از نتایج قوه شهویه محسوب خواهد شد و بالجمله شکی نیست که این صفت از رذایل
صفات و از جمله مهلکاتست علامت ضعف ایمان و باعث حرمان از درجات جنانست و احادیث و اخبار در مذمت آن
بسیار وارد شده از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هر که مضایقه کند از اعانت برادر مسلم خود و برآوردن حاجت او مبتلا
میشود باعانت کردن کسیکه در اعانت او گناه باشد و هیچ مزدی از برای او نباشد و از حضرت صادق ع مرویست که هر مردی
از شیعیان ما که یکی از برادران و بنزد او آیند و از او در حاجتی استعانت جویند و آنمرد با وجود قدرت اعانت نکند خدا
مبتلا میسازد او را باعانت کردن دشمنان ما تا بواسطه آن خدا در روز قیامت او را عذاب کند و فرمود هر مؤمنی که منع نماید از مؤمنی
دیگر چیزی را که بآن محتاج باشد و آنشخص قادر بر رسانیدن آن باو باشد از خود یا جای دیگر خدا در روز قیامت او را باز میدارد
در حالتی که روی او سیاه و چشمش کبود و دستهای او بگردن بسته باشد پس خطاب میرسد که اینست خاینت کاری که خیانت
با خدا و پیغمبر نموده پس امر میشود که او را بجهنم افکنند روزی آنسرور در مجمعی که در خدمت او حاضر بودند فرمود چه افتاده است شما را
که استخفاف ما میکنید مردی از اهل خراسان برخاست عرض کرد معاذالله که ما استخفاف بتو یا بچیزیکه از فرموده تو کنیم
حضرت فرمود تو یکی از آنهائیکه بمن استخفاف کردی عرض کرد معاذالله حضرت فرمود که آیا نشنیدی که فلان شخص در نزدیک
منزل جحفه وقتیکه میآمدیم میگفت مرا بقدر یک میل سوار کن که والله خسته شده‌ام و تو سر راست نکردی پس استخفاف
باو کردی و هر که استخفاف بمؤمنی کند با استخفاف کرده است و حرمت خدای عزوجل را ضایع نموده است و فرمود هر که
بجهت حاجتی بنزد برادر خود رود و او قدرت بر روا کردن آن داشته باشد و رد کند خدا بر او مسلط میسازد افعی را که انگشت
ابهام او را در قبر بگزد تا روز قیامت و از حضرت امام موسی کاظم ع منقولست که هر که نزد مردی از برادران خود رود و پناه باو
برد بجهت کاری که دارد و او با وجود قدرت او را پناه ندهد بتحقیق که قطع ولایت خدا را کرده و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که اهتمام
در امور مسلمانان نداشته باشد مسلمان نیست فصل ضد این صفت اهتمام داشتن در قضاء حوایج مسلمین و سعی در اعانت
و برآوردن مهمات ایشانست و این از صفات شریفه و ثواب بجا آوردن آن بیحد و نهایت است شعر طریقت بجز خدمت
خلق نیست بتسبیح و سجاده و دلق نیست ره نیک مردان آزاده گیر چو استاده دست افتاده گیر حضرت رسول
فرمود که هر که حاجت برادر خود را برآورد چنانست که در همه عمر خود خدا را خدمت کرده است و فرمود هر که براه رود حاجت

حاجت برادر خود در یک ساعت از شب یا روز خواه آن را بر آورد یا نه بهتر است از برای او از اعتکاف دو ماه و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که هر که تردد در پی بر آوردن حاجت برادر مسلم خود کند خدای تعالی هفتاد و پنج هزار ملک را امر میفرماید که او را سایه
بیندازند و هیچ قدمی بر نمیدارد مگر اینکه خدا از برای او حسنه می‌نویسد و سیئه را محو میکند و درجه را بلند میگرداند و چون
از حاجت او فارغ شد ثواب حج و عمره از برای او ثبت میکند و فرمود هر که برادر او حاجتی بنزد او بیاورد و نتواند
روا کند و دل او مشغول شود باینکه اگر میتوانست ادا کند خدای تعالی باینجهة او را داخل بهشت میکند و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که هر که برآورد حاجتی از برادر مؤمن خود را خدای تعالی در روز قیامت صد هزار حاجت او را بر میآورد که یکی از آنها داخل
کردن او است بهشت و یکی دیگر آنست که خویشان و برادران و آشنایان او را داخل بهشت کند اگر دشمن اهلبیت نباشند
شعر یکی خار پای یتیمی بکند بخواب اندرش دید صدر خجند همی گفت در روضها میچمید کز آن خار بر من چه گلها دمید
و فرمود بر آوردن حاجت برادر مؤمن بهتر است از آزاد کردن هزار بنده و سوار کردن هزار اسب که در راه خدا جهاد
کنند و فرمود بر آوردن حاجت مؤمنی محبوب تر است در نزد خدا از بیست حج که صاحب آن در هر حجی صد هزار دینار
در راه خدا انفاق کرده باشد و فرمود هر که این خانه را طواف کند شش هزار حسنه از برای او نوشته میشود و شش هزار سیئه از او
محو میشود و شش هزار درجه بلند میشود و شش هزار حاجت او بر آورده میشود و چون بنزدیک ملتزم که موضعی است از دیوار خانه
رسد هشت در بهشت بر روی او گشوده میشود راوی گوید عرض کردم که فدای تو شوم این فضیلت همه در طواف است
فرمود بلی و خبر دهم ترا به بهتر از این بر آوردن حاجت مسلمان افضل است از ده طواف و فرمود که هر مؤمنی که حاجت
بنزد برادر مؤمن خود آورد پس بدرستی که این رحمتی است که خدا بسوی او رانده است و از برای او سبب ساخته است پس
اگر آنحاجت را بر آورد رحمت را قبول کرده است و اگر آنحاجت را رد کند با وجود قدرت او بر قضاء آن از خود
رد کرده است رحمتی را که خدا بسوی او فرستاده و فرمود هر که راه رود در پی بر آوردن حاجت برادر خود از برای خدا تا آن را
بر آورد خدای تعالی ثواب حج و عمره مقبول و روزه دو ماه از ماههای حرام و اعتکاف دو ماه در مسجد الحرام بجهة او مینویسد
و کسیکه برود در پی روا کردن حاجت برادر خود و آنحاجت بر آورده نشود ثواب یک حج خداوند بجهة او مینویسد و حضرت امام
موسی فرمود از برای خدا در روی زمین بندگانی هست که سعی میکنند در حاجات مردم ایشانند که در روز قیامت از
هر ترس و خوفی ایمن اند و هر که سروری در دل مؤمنی داخل کند خدا در روز قیامت دل و را شاد میگرداند شعر
کسی نیک بیند بهر دو سرای که نیکی رساند بخلق خدای خدا را بر آن بنده بخشایش است که خلق از وجودش در آسایش است
و اخبار باینمضمون بسیار است که شرح دادن همه آنها ممکن نیست و خود اینمطلب چندان ظاهر است که احتیاج به بیان
ندارد چه همه مردمان بندگان خداوند منان اند و هر که با بنده کسی نیکی کند گویا با او کرده است بلکه بسا باشد که مولا
از نیکی کردن به بندها خوشنودتر میشود از نیکی کردن بخود پس کسیکه خدا را جوید در کارگذاری بندگان او نهایت
اهتمام بجا میآورد و غم جمله خورد در هوای یکی مراعات صد کن برای یکی و هر گاه حق سبحانه و تعالی اقتدار آنداد که کار مسلمانی
بسازد باید بشکرانه آن نعمت امر آن پردازد چو خود را قوی حال بینی و خوش بشکرانه بار ضعیفان بکش و شکی نیست که
بر آوردن حاجات برادران دینی موجب سرور و خوشحالی ایشان میشود و ثواب مسرور کردن برادران ایمانی نیز از حد و نهایت
بیرون است شاد کردن دلی بهتر از آباد کردن کشوری دلهای غمناک خانه خداوند پاک است پس کسیکه آن را شادی مرمت
کند خانه خدا را مرمت نموده و هر کسیرا بنده است بنده کجدخدا است و هر که بنده کسیرا شاد کند مولای او را شاد کرده است
از حضرت امام همام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام مرویست که هر که سرور داخل دل مؤمنی کند حضرت رسول را مسرور

کرده است و هر که رسول را مسرور کند خدا را مسرور کرده است و همچنین است غمناک ساختن مؤمن و هم از آن حضرت
مرویست که هر که فریادرسی کند مؤمن مضطری را در وقت گرفتاری او و او را از غم فرج دهد و او را یاری کند بر آوردن
حاجت او خدای تعالی مینویسد از برای او هفتاد و دو رحمت خود را که یکی را در دنیا باو میرساند و بآن امر معیشت او را باصلاح
میآورد و هفتاد و یک دیگر را ذخیره میکند از برای روز قیامت و هولهای آن روز و از سلطان سریر ارتضی علی بن موسی
الرضا علیه التحیة والثنا مرویست که هر که شاد کند مؤمنی را از غم و اندوه شاد میکند خدای تعالی دل او را در روز قیامت
و حضرت پیغمبر فرمود که هر که شاد کند مؤمنی را مرا شاد کرده است و هر که مرا شاد کند خدا را شاد کرده است و فرمود محبوب
ترین اعمال در نزد خداوند متعال جل شانه شاد کردن دل مؤمنانست و از حضرت امام محمد باقر مرویست که در آنچیزهائیکه خدا وند
سبحانه با بنده خود موسی گفت این بود که فرمود مرا بندگانی هست که بهشت خود را برایشان مباح کرده ام و ایشان را در بهشت
صاحب اختیار خواهم ساخت موسی عرض کرد پروردگارا ایشان چه طایفه اند فرمود کسی است که دل مؤمنی را شاد سازد پس
آنحضرت فرمود که شخص مؤمنی در مملکت پادشاه جباری بود و آن جبار قصد او کرد آن مؤمن فرار کرده بولایت کفار و
بخانه مرد مشرکی فرود آمد آنشخص مشرک و یرا جاید داد و با او مهربانی کرد و مهمانداری او نمود و چون هنگام وفات آنشخص
کافر رسید پروردگار عالم باو وحی فرستاد که قسم بعزت و جلال خود م که اگر ترا در بهشت راه میبود هر آینه ترا
در آنجا ساکن میکردم اما بهشت حرامست بر کسیکه مشرک بمیرد و لیکن ای آتش دوزخ او را بترسان و حرکت ده ولیکن
اذیت مرسان و روزی او در طرف روز باو خواهد رسید و نیز آنحضرت فرمود که چنان مپندارد کسی از شما که چون مؤمنی را
شاد کرد همین او را تنها شاد کرده است نه بلکه والله ما را شاد کرده است بلکه و الله پیغمبر خدا را شاد کرده است و فرمود چون
مؤمن از قبر خود بیرون آید با او مثالی بیرون خواهد آمد و باو خواهد گفت بشارت باد ترا بر کرامت و سرور از جانب
خدا آن مؤمن خواهد گفت خدا ترا بخیر بشارت دهاد پس آنمثال همراه او خواهد رفت و او را بشارت خواهد داد و چون بهر هولی که
رسد گوید این از تو نیست و چون بحساب رسند گوید این از تو نیست و از او جدا نخواهد شد تا او را بمقام حضور باریتعالی باز
دارد و چون امر الهی رسد که او را به بهشت برند آنمثال خواهد گفت بشارت باد ترا که خدای تعالی امر فرمود ترا به بهشت برند آن مؤمن
گوید خدا ترا رحمت کند تو کیستی که با من همراهی کردی و مرا بشارت رسانیدی گوید من آن سروری هستم که در دنیا مرا داخل
دلهای برادران خود میکردی خدای تعالی مرا خلق کرد که ترا بشارت رسانم و در تنهائی انیس تو باشم و هر قدر که از برای ادخال
سرور بر برادران دینی فضیلت و ثواب وارد شده است همانقدر معصیت و عذاب در اندوهگین ساختن و غمگین کردن
آنهاست و کسیکه شاد شود از غمناکی بندگان خدا خبیث النفس و ناپاک طینت است و شکی نیست که این صفت ناشی از خباثت
نفس است و بسیاری از خبیث نفسان باین صفت مبتلا هستند و در پی آنند که اخبار موحشه را بمردم رسانند و چون خبری
شنیدند که موجب غم و اندوه کسی است آرام نمیگیرند تا آنخبر را باو رسانند صفت نهم کوتاهی و مسامحه کردن در امر بمعروف
و نهی از منکر است و سبب آن یا ضعف نفس است یا طمع مال و آن از جمله مهلکات و ضرر انعام و فساد آن تمام است چه اگر
بساط امر بمعروف و نهی از منکر پیچیده شود و اساس آن برچیده گردد آیات نبوت از میان مردم بر طرف و احکام دین
و ملت ضایع و تلف میگردد و جهل و نادانی عالم را فرو میگیرد و ضلالت و گمراهی ظاهر میشود و آثار شریعت رب العالمین
فراموش و چراغ آیین سید المرسلین خاموش فتنه و فساد شایع و ولایات و اهل آنها نابود و ضایع میگردند و از
اینست که می بینی و می شنوی که در هر روزگاری که قوی النفس دینداری که حکم او نافذ و جاری بود از علماء صاحب
دیانت یا امراء صاحب سعادت از برای انکار دامن همت بر میان زد و در راه دین و آیین از ملامت و سرزنش مردمان

اندیشه نکرده و همه مردمان بطاعات و مبرات رغبت و تحصیل علم و عمل را طالب شدند و برکات از آسمان برایشان نازل
و خیر دنیا و آخرت ایشان را حاصل شد و در هر زمانیکه عالم عاملی یا سلطان عادلی همت بر این امر خطیر نگماشت و آنکار عظیم را
سهل انگاشت امر مردم فاسد و بازار علم و عمل کاسد گشته مردم بلهو و لعب مشغول و بهوا و هوس گرفتار شدند و خود سر
شدند یاد خدا و فکر روز جزا را فراموش و از باده معاصی مست و مدهوش گشتند و باین سبب در آیات و اخبار مذمت
بسیار بر ترک امر بمعروف و نهی از منکر شده خدا تعالی میفرماید لولا ینهیهم الربانیون والاحبار عن قولهم الاثم واکلهم السحت لبئس ما کانوا
یصنعون یعنی چرا نهی نمیکنند علما و دانایان ایشان را از گفتار گناه و خوردن حرام هر آینه بد کاریست آنچه میکنند و از حضرت
رسول مرویست که هیچ قومی نیست که معصیت کنند و در میان ایشان کسی باشد که قدرت داشته باشد ایشان را منع کند و نکند
مگر هم آنست که خدا تعالی فرو گیرد ایشان را بعذابی که از نزد او نازل گردد و نیز از آنسرور منقولست که باید البته امر
بمعروف و نهی از منکر نمائید و الا ابدان شما بر شما مسلط و عامل میشوند پس خوبان شما دست بدعا بر میدارند و دعای ایشان
بدرجه اجابت نمیرسد و فرمود که خدا عذاب نمیکند خواص را بگناه عوام تا معاصی در میان ایشان ظاهر و هویدا گردد و خواص را
قدرت بر انکار آنها باشد و انکار نکنند و از امیر مؤمنان علیه السلام منقولست که بدرستیکه کسانیکه پیش از شما هلاک گشته
رسیدند بدان واسطه بود که مرتکب معاصی شدند و علمای ایشان آنها را نهی نکردند چون معصیت ایشان بطول انجامید
عقوبات الهی برایشان نازل گردید و فرمود امر بمعروف و نهی از منکر دو مخلوقند از خلقهای الهی پس هر که یاری کند
آنها را خدا او را عزیز کند و هر که ذلیل کند آنها را خدا او را ذلیل کند و نیز از کلمات آنحضرتست که هر که ترک کند انکار
منکر را بدل و دست و زبان او مرده ایست در میان زندگان و فرمود که رسول خدا ما را امر کرد که ملاقات کنیم با اهل معاصی
با روهای درهم کشیده و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که خداوند عالم بشعیب نبی وحی فرستاد که من صد
هزار نفر از قوم ترا عذاب خواهم کرد چهل هزار نفر از بدان و شصت هزار نفر از نیکان عرض کرد پروردگارا نیکان را
چرا خطاب رسید بجهة آنکه مداهنه و سهل انگاری با اهل معصیت کردند و بغضب من غضبناک نگشتند و حضرت امام جعفر
صادق فرمودند که پاکیزه نشد طایفه که از اقویای ایشان حق ضعفای ایشان گرفته نشد و از آنحضرت مرویست که خدا تعالی
دو ملک را فرستاد بشهریکه آنرا با اهلش سرنگون سازند چون بآنجا رسیدند مردی را دیدند که خدا را میخواند و تضرع و زاری
میکرد یکی از آندو ملک گفت آیا نمی بینی این مرد را که خدا را میخواند دیگری گفت چرا ولیکن آنچه خدا امر فرموده است بجا می آوریم آن یک گفت من کاری
نمیکنم تا بپروردگار خود رجوع کنم و از او سؤال کنم پس مراجعت کرد و عرض کرد پروردگارا چون باین شهر رسیدیم فلان
بنده ترا دیدیم که ترا میخواند و تضرع میکرد خدا تعالی فرمود امریکه کردم بجا آورید بدرستی که آن مرد کسی است که هرگز در
غیظ بجهة من او متغیر نشده یعنی در معاصی بغضب نیامده و روزی آنحضرت بطایفه از اصحاب خود فرمودند که بر من
لازمست که بگناهان شما را بگناه کاران مؤاخذه نمایم و چگونه لازم نباشد و حال اینکه از مردی از شما عمل قبیحی بشما میرسد
و انکار بر او نمی کنید و از او دوری نمیکنید و اذیت نمیرسانید او را تا آنرا ترک کند و فرمود که البته بازخواهم گرفت
نادانان شما را بر علما و دانایان شما چه چیز باز میدارد شما را که چون از مردی معصیتی از شما برسد نزد او بیائید و او را امر بترک
کنید و پند و نصیحت دهید شخصی عرض کرد که قبول نمی کنند فرمود از ایشان دوری کنید و از نشستن با ایشان اجتناب
نمائید و اخبار بسیار در منع از حضور مجالس معصیت وارد شده در صورتیکه نهی از آن و دفع آن مقدور و ممکن نباشد
و رسیده است که اگر کسی در مجلس معصیت حاضر شود لعنت بر او نازل میشود و بنا بر این جایز نیست داخل شدن
در خانهای ظلمه و فساق در هنگامیکه مشغول ظلمی و فسقی باشند و همچنین جایز نیست جایز نیست حاضر شدن بجائیکه

که در آنها

که در آنها معصیتی واقع میشود و آدمی قدرت بر دفع آن ندارد زیرا که ملاحظه معاصی بدون ضرورت جایز نیست و عذرانکه
قدرت بر دفع آن ندارم مسموع نه و باین سبب بود که جمعی از پیشینیان عزلت از مردم اختیار و از مردم کناره گرفته
بانمضمون عمل مینمودند اگر در جهان از جهان رسته ایست در از خلق بر خویش بربسته ایست و سبب عزلت ایشان آن
بود که مبادا در بازار و راه و مجامع و عید گاه ملاحظه عصیان پروردگار روا نمایند و از دفع آنها عاجز باشند و چون حال صاحب
در امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و فهمیدی که بر او چه قدر مفاسد مترتب است خواهی دانست که امر بمعصیت و نهی
از طاعت چه مفسده دارد و چه عقاب در مقابل اوست روزی حضرت پیغمبر فرمودند که چگونه خواهید بود هر گاه زنان
شما فاسد شوند و جوانان شما فاسق گردند و امر بمعروف نکنید و نهی از منکر ننمائید از روی تعجب عرض کردند که هم
چنین وقتی خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه امر بمنکر کنید و نهی از معروف نمائید عرض کردند
که چنین وقتی هم خواهد بود فرمود بلی و بدتر از این چگونه خواهید بود هر گاه منکر در نظر شما معروف باشد و معروف منکر
و هر که تامل کند در اخبار و آثار و آگاه شود بر تواریخ و حکایات پیشینیان و بلاها و عقوباتیکه بایشان رسید و مشاهده عصر خود را
کند و آنچه در آن حادث میشود به بیند از ابتلای مردمان بعد از شیوع معاصی ببعضی آفات سماویه و ارضیه یقین میکند
که هر که عقوبت آسمانی یا زمینی از طاعون و وبا و قحط و غلا و کم شدن آب و سد باران و تسلط اشرار و ظالمان و قتل و
غارت و زلزله و امثال اینها بسبب ترک کردن مردمانست امر بمعروف و نهی از منکر را فصل بدانکه ضد کوتاهی
در امر بمعروف و نهی از منکر سعی و اجتهاد در آنهاست و این از اعظم شعایر دین و اقوی علامات شریعت و آئین است
و آن مقصد کلی است از بعثت انبیا و نصب ائمه و اوصیا و نایب گردانیدن متدینین از علما بلکه مدار گردش
آسیای جمیع ادیانست و اختلال آن موجب باز ماندن آن از دورانست و از اینجهة مدح و ترغیب بآن در آیات و اخبار
بپایان رسیده و امر بآن شده خداوند عالم جل شانه میفرماید ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر ویأمرون بالمعروف وینهون
عن المنکر واولئک هم المفلحون یعنی باید از شما طایفه باشند که مردم را بخیر بخوانند و امر بمعروف کنند و نهی از منکر نمایند
و این طایفه رستگارانند و نیز میفرماید کنتم خیر امة اخرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن المنکر شما بهتر
امتی هستید که بیرون آمده اید چه امر میکنید بمعروف و نهی مینمائید از منکر و از حضرت پیغمبر مرویست که بخدائیکه
جان من در قبضه قدرت اوست که شما را یکی از دو چیز البته خواهد بود یا اینکه امر بمعروف کنید و اهل معاصی را از منکرات
باز دارید یا اینکه حق سبحانه و تعالی عذابی از نزد خود بر ایشان بگمارد و هر چند دعا کنید اجابت نکند و نیز از آنحضرت منقولست
که جمیع اعمال حسنه در پیش جهاد در راه خدا نیست مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و جمیع اعمال حسنه و جهاد در راه
خدا نیست در پیش امر بمعروف و نهی از منکر مگر مثل جرعه در پیش دریای بی پایان و از آنحضرت مرویست
که خدا تعالی هیچ پیغمبری را مبعوث نکرد مگر اینکه از برای او خواص اصحاب هستند و آن پیغمبر در میان ایشان به
قدریکه خدا خواهد مکث میکند و بکتاب خدا و امر او عمل میکند تا اینکه خدا قبض روح آن پیغمبر را میکند آن خواص میمانند
و بکتاب خدا و امر او و طریقه پیغمبر او عمل مینمایند و چون ایشان منقرض شدند بعد از ایشان طایفه هم میرسند
که بر سر منبرها می نشینند که قول ایشان معروف و عمل ایشان منکر است پس هر وقت شما اینزمانرا دریابید
پس واجب است بر هر مؤمنی که با ایشان جهاد و دفاع کند و اگر قدرت نداشته باشد در دل با ایشان نزاع داشته
باشد و بغیر از این اسلامی نمی باشد و از حضرت امیر المؤمنین مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر
اجل کسیرا نزدیک نمیکند و روزی کسیرا کم نمی نماید و بهتر از اینکلام حقیتست که کسی در پیش حاکم جابری بگوید و از

در بیان شرایط امر بمعروف و نهی از منکر

واز حضرت امام محمد باقر ع مرویست که امر بمعروف و نهی از منکر طریقهٔ پیغمبران و شیوهٔ نیکانست فریضهٔ عظیمی است که سایر
فرایض بواسطهٔ آن بپا داشته میشود و بآن راهها امن میگردد و مکاسب حلال میشود و مظلمها بصاحبانش رد میشود و زمین
آباد میگردد و از دشمنان دین انتقام کشیده میشود و امر شریعت استقامت بهم میرساند پس بدلهای خود بر معصیت
و اهل آن انکار کنید و انکار بر ایشان از زبان آورید و بر روهای ایشان را بخراشید و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان خوف
و اندیشه منمائید پس اگر قول شما را قبول کردند و از معصیت باز ایستادند و بحق رجوع کردند دیگر راهی و تسلطی بر ایشان نیست راه
تسلط بر کسانیست که مردمانرا ظلم میکنند و در زمین بناحق سرکشی مینمایند ایشانند که عذاب دردناک از برای ایشان آماده است
و با این کسان جهاد کنید با بدنهای خود و در بعضی اخبار وارد است که موسی علیه السلام بپروردگار عرض کرد که کدام یک از بندگان
در نزد تو محبوبترند خطاب رسید آنکه در تحصیل رضای ما چنان کوشد که دیگران در تحصیل آرزوهای خود و کسیکه بپناه
بندگان صالح ما در آید و کسیکه چون معصیت مرا ببیند چنان غضبناک گردد که پلنگ از برای خود یعنی از اندک و بسیار
خلق نیندیشد و از کشتن باک ندارد و بلی مؤمن باید که در حال معاینهٔ معاصی بجهة رضای پروردگار جبار غیرت دین و غضب
و حمیت چنان بر او مستولی گردد که از کثرت و قوت مخالفان نیندیشد و مهابت و سطوت مخالفین حق و ملوک و سلاطین
التفات نکند و در نصرت حق از مال و جان و آبرو مضایقه ننماید رسانیدن امر حق طاعتست ز زندان نترسی که یکتاست
یکی از صحابه بحضرت رسول عرض کرد که کدام یک از شهیدان نزد خدا گرامی ترند فرمود مردیکه در پیش حاکم ظالمی سخن حق گوید
و او را از آن بکشد و اگر نکشد دیگر گناه بر او نوشته نمیشود پس هر که طالب سعادت و رضای حضرت رب العزت باشد باید
در هر وقت ملاحظه معاصی کند خودداری نکند و چگونه کسیکه خود را بندهٔ خدا داند در حین مشاهدهٔ نافرمانی او خودداری تواند
کرد حال اینکه دو نفر که با هم فی الجمله ربطی دارند نمیتوانند ملاحظهٔ سهل انکاری در امر یکدیگر را بکنند و چه ربطی از خالقیت
بالاتر و برتر است و کسیکه خود را وابستهٔ دیگری داند چون بحاکم نسبت پادشاه یا ملازم حاکم نسبت بحاکم یا امثال آنها اگر ببینند که
کسی مخالفت آنشخص را میکند در صدد معارضه و منازعه بر میآید پس چگونه میشود که کسی مخالفت پروردگار به بیند متعرض نگردد
و رضای مردم را بر رضای خدا مقدم دارد و تجربه ثابت و از اخبار و آثار ظاهر میگردد که پاس شریعت داشتن و همت
بر اصلاح حال بندگان خدا گماشتن موجب عزت و غلبه و حرمت در نظرها و طول عمر میگردد و مخفی نماند که آنچه از آیات
و اخبار مذکوره و بسیار آیات عدیده و اخبار متواتره مستفاد میشود اینست که امر بمعروف و نهی از منکر بر هر فردی از افراد
مکلفین واجب است و این مطلب اتفاقی جمیع علمای شیعه و سنی است باین معنی که امر کردن بر واجبات و نهی کردن از افعال
محرمه وجوب دارد و اما امر بمستحبات و نهی از امور مکروهه واجب نیست بلکه سنت است و وجوب امر بواجب و نهی از
حرام چهار شرط دارد اول اینکه علم داشته باشد باینکه این فعل بر آنشخص واجب است یا حرام پس در امور مشتبهه امر
بمعروف و نهی از منکر وجوب ندارد و بنابراین هر گاه علم بهم رساند بوجوب یا حرمت امری بنحویکه احتمال خلاف و احتمال مجتهدین را
در آن نمیدهد مثل اینکه ضروری دین یا مذهب یا اجماعی همهٔ علما باشد بر او لازمست امر و نهی در آن امر کند و کسیکه علم قطعی نداشته
باشد بحکم چیزی و اجماعی نباشد بلکه اختلافی باشد و احتمال اختلاف فقها را در آن امر بدهد اگر چه خود مجتهد باشد و در حکم
آن رای داشته باشد یا رای یکی از مجتهدین را در آن داند نمیتواند کسیرا بعنوان وجوب بآن امر و نهی نماید و در آن امر بمعروف
و نهی از منکر بعمل آورد مگر در حق کسیکه بداند لازم بر آنکس همان حکمی است که او نیز میداند خلاصهٔ کلام آنکه در مسائل قطعیه
اجماعیه بر هر کسی امر بمعروف و نهی از منکر لازمست و اما در غیر آنچه اجماعیست و اختلاف رای مجتهدین در آن ممکن است
مجتهدی یا مقلدی امر و نهی در آن نمیتواند کرد مگر کسیکه بداند اعتقاد او هم موافق اعتقاد او است یا باید موافق باشد دویم

اینکه

اینکه احتمال فایده و اثری بر امر و نهی خود بدهد پس چنانچه یقین داند یا ظن غالب داشته باشد که اثری مترتب نمیشود امر بمعروف
و نهی از منکر واجب نخواهد بود سیم آنکه متضمن مفسده و ضرری نباشد پس اگر در امر بمعروف و نهی از منکر مظنهٔ ضرری بخود
یا بیکی از مسلمانان باشد ضرر آن قطع خواهد شد همچنانکه در بعضی از روایات رسیده که هر که متعرض صاحب تسلط جابری بشود
و بلیهٔ باو برسد اجر و ثوابی از برای او نخواهد بود و آنچه مذکور شد که گرامی ترین شهیدان کسی است که سخن حقی در نزد ظالمی بگوید و
او را بکشد در صورتیست که ابتداء مظنهٔ مفسده نداشته باشد و چنین داند که ضرری باو نخواهد رسید چهارم آنکه از شخصی معروفی
ترک شده یا منکر صادر گردیده آثار پشیمانی و توبه بظهور برسد که اگر آنشخص نادم شود دیگر احتیاج بامر بمعروف و نهی از منکر
نیست و از جمله اموریکه در امر بمعروف و نهی از منکر لازمست آنست که علم بصدور آن بهم رسیده باشد باین نحو که آدمی خود آنرا ببیند
یا علم بآن بهم رساند بدون اینکه تفحص یا تجسس نماید اما بمحض احتمال یا مظنه تجسس از آنجا جایز نیست و در صدد تفحص نباید بر آمد پس
اگر کسی گمان برد که شخصی در خانه مشغول معصیتی است اما یقین نداشته باشد نمیتواند داخل آنجا شود و نباید در صدد تحقیق آن برآید
و همچنین جایز نیست گوش فرا داشتن تا معلوم شود که صدائیکه میآید معصیت است یا نه یا بوئیدن دهان کسی بجهة آنکه معلوم کند
شراب خورده است یا نه یا تحقیق اینکه آیا در خانه شراب دارد یا آنچه در ظرف او است شرابست یا نه پرسیدن آن اینکه در
زیر دامان آلت سازی پنهان کرده است یا نه خلاصه آنکه تا علم حاصل نشده تفحص و تجسس نمودن جایز نیست و از همسایه
و رفقای فاسق تفتیش فسق او را کردن روا نه بلی اگر کسی تفحص را نمود و بر آن معصیتی معلوم شده در آنوقت نهی او لازم است
گو ابتدا خوب نکرده است که تجسس نموده لازم نیست آنکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند عادل باشد و خود هیچ معصیتی یا همان
معصیت را نکند بلکه بر هر که بر ترک معروفی یا فعل منکری مطلع شد امر و نهی لازمست خواه خود آنشخص خوب باشد یا بد بلی
اگر خود آن معصیت را نکند یا بجهة عاصی و گناهکار نخواهد بود و اگر با وجود این از دیگری مطلع شود امر و نهی نکند دو گناه کرده خواهد
بود بلی کسیکه خود مرتکب معصیتی باشد و دیگرانرا از آن نهی کند خالی از خجالت و شرمساری در نزد حضرت باری نیست
همچنانکه در اخبار رسیده که وحی بحضرت عیسی رسید که اول نفس خود را پند ده اگر پند پذیر شدی آنوقت مردم را پند گو
و اگر نه از من حیا و شرم کن و لیکن ظاهر آنست که این در صورتیست که امر بمعروف و نهی از منکر بقهر و غلبه و تسلط باشد
اما اگر بعنوان پند و موعظه و نصیحت باشد دور نیست که شرط باشد که خود مرتکب آن معصیت نگردد و مردمان بر صدور آن
معصیت از آن مطلع نباشند چه اگر مردم او را مرتکب آن گناه دانند موعظه او اصلا فایده و ثمری نمی بخشد و دور نیست که با وجود
اثر امر و نهی واجب نیست خلاصه اینکه امر بمعروف و نهی از منکر بدو وجه میشود یکی بقهر و تسلط مثل شکستن ساز و ریختن
شراب و باز داشتن از زنا و لواط و امثال اینها و شرط این وجه عدالت و عدم صدور آن معصیت از امر و نهی کننده نیست
و یکی دیگر بوعظ و نصیحت و ترسانیدن از خدا و عذاب و ظاهر آنست که چون با وجود فسق آنشخص و ارتکاب خود آن معصیت را
اثری بر نصیحت آن مترتب نشود شرط باشد که مردم او را مرتکب آن معصیت ندانند و آنچه مذکور شد از برای هر کسی است
که ملاحظه معصیتی را بکند و بر آن مطلع شود اما شخصی که خود را نصب میکند از برای اصلاح حال مردم و ارشاد و هدایت ایشان
و تبلیغ احکام شریعت و بر مسند نیابت حضرت سید المرسلین و ائمهٔ راشدین صلوات الله علیهم اجمعین می نشیند باید
متصف بصفت تقوی و عدالت و ورع و زهد باشد و عالم باحکام کتاب خدا و احادیث ائمهٔ هدی بوده جامع شرایط
حکم و فتوی باشد و اشاره بآنشخص فرموده است حضرت امام جعفر صادق ع در مصباح الشریعه که میفرماید هر که هوا و هوس
خود را ترک نکرده از آفات نفس اماره و شهوات آن دوری نجسته و لشکر شیطانرا منهزم نساخته و در پناه خدا و امان نگاهداری
او داخل نشده صلاحیت امر بمعروف و نهی از منکر ندارد زیرا که هر که چنین نباشد هر وقتیکه امری از اوامر الهیه را ظاهر

سازد حجت بر خود او میشود و مردم بآن یقین نمیکنند خدا تعالی میفرماید آیا مردم را بخوبی امر میکنید و خود را فراموش مینمائید
و خطاب باو میرسد که ای خیانت کار مخلوقات مرا نهی میکنی از آنچه خود بعمل میآوری و داخل آن گردیده و بدانکه از برای چنین
شخصی یعنی کسیکه امر بمعروف و نهی از منکر میکند و در صدد اصلاح حال مردم برآید سزاوار است که خوش خلق باشد
و صاحب صبر و حلم و قوی النفس که از سخن مردم مضطرب و اندوهناک نشود و اگر در حق او چیزی گویند که لایق او نباشد
متزلزل نگردد چه مردم همگی تابع هوا و هوس اند و در پی استیفای لذت خودند پس اگر ایشانرا نهی کند بر ایشان شاق و گران میباشد
و با پنجه زبان خود را در حق او میگشایند و نسبت باو سخنانی میگویند که لایق شان او نیست و بسا باشد که در مقابل او گفتار یا
کردار خلاف ادب نسبت باو بعمل آورند پس باید دلی قوی داشته باشد که باینها مضطرب نگردد و از جا در نرود و باید با مردم مهربان باشد
و با ایشان برفق و مدارا رفتار کند چه پند و نصیحت برفق و ملایمت بهتر در دل جا میکند و بیشتر تاثیر میکند و باید بی طمع از
مردم باشد و قطع طمع و امید از ایشان نموده باشد چه کسیکه طمع بمال مردم دارد یا امید ستایش و مدح با ایشان دارد نمیتواند
اصلاح مردم کند و امر بمعروف و نهی از منکر نماید گویند یکی از بزرگان در خانه گربه داشت و قصابی در جوار او دکان داشت
و آنشخص هر روز از آن قصاب بجهة گربه خود پاره گوشت میگرفت روزی از آن قصاب معصیتی دید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد
و بعد از آن نزد قصاب آمده وی را از آن معصیت منع کرد و نهی نمود و سخنان درشت باو گفت قصاب گفت دیگر گربه تو چیزی
نخورد گفت تا گربه را بیرون نکردم و طمع از تو نبریدم در مقام منع تو بر نیامدم از حضرت رسول مرویست که صاحب امر بمعروف
باید عالم باشد بحلال و حرام و از آنچه متعلق بنفس اوست و در آنچه امر و نهی مینماید فارغ شده باشد و خیر خواه مردمان و
مهربان با ایشان باشد و ایشانرا بلطف و گفتار نیک بخوبی بخواند و معرفت بتفاوت اخلاق مردم داشته باشد تا با هر کسی بنوعیکه باید
رفتار کند و بمکرهای نفس مکاره و کید شیطان دانا و بینا باشد هر اذیتی از مردم باو رسد بر آن صابر باشد و در صدد مکافات
ایشان نباشد شکایت از ایشان نکند حمیت عصبیت بکار نبرد و از برای نفس خود بغیظ نیاید نیت خود را خالص سازد و استعانت
و یاری از او جوید پس اگر مردم نافرمانی او کنند و با او جفا نمایند صبر کند اگر فرمان او برند و سخن او را قبول کنند شکر گذاری
ایشانرا کند امر خود را بخدا واگذارد و بعیب خود بینا باشد و مخفی نماند که آنچه ذکر شد شرایط و آداب آنکسی بود که امر بمعروف
و نهی از منکر مینماید و اما کسیرا که باید امر و نهی کرد شرط او در غالب آنست عاقل و بالغ باشد بلی در بعضی از منکرات این شرط نیست
چه اگر کسی طفلی یا دیوانه را ببیند که شراب میخورد بر او واجب است که شراب را بریزد و آنرا منع کند و همچنین اگر دیوانه را
ببیند که با دیوانه لواطه یا زنا میکند یا با حیوان جمع شده باید او را منع کند فصل چون امر بمعروف و نهی از منکر را دانستی و شرایط آنرا
شناختی بدانکه از برای آن چند مرتبه است اول انکار قلبی باین نحو که در دل منکر فاعل معصیت باشی و از اینجهة او را دشمن داشته
باشی و این مرتبه مشروط بچهار شرطیکه گذشت نیست بلکه همین بدو شرط از آنها مشروط است یکی اینکه عالم باشد باینکه آنچه را
مرتکب شده معصیت است و دیگر آنکه آن شخصی که مرتکب معصیت شده نادم و پشیمان نباشد دویم ارشاد و هدایت و
شناسانیدن اینکه آنچه را کرده معصیت است چه بسیاری مردم از راه جهل و نادانی مرتکب بعضی معاصی میگردند سیم اظهار
تنفر و اکراه از آن شخص عاصی کناره جوئی و دوری کردن از او و ترک دوستی و آمیزش با او چهارم بزبان منع کردن و انکار
بر او نمودن ابتدا به پند و نصیحت و چنانچه مفید نشد بتهدید و ترسانیدن و اگر آن نیز اثر نکرد بدرشتی و سخنان زبر با او گفتن و
دشنام دادن باین نوع که ای نادان و ای جاهل و ای فاسق و ای احمق و امثال اینها پنجم باز داشتن او از معصیت بقهر و تسلط
چون شکستن آلات لهو و لعب و ریختن شراب و گرفتن مال مغصوب و بصاحب آن رد کردن و امثال اینها ششم زدن
از دست و یا بدون اینکه منتهی شود بقتل و جراحت هفتم بشمشیر کشیدن و سلاح داشتن و کشتن و این مرتبه در نزد اکثر علمای ما

موقوف

موقوف باذن امامست و از برای رعیت بدون اذن امام جایز نمیدانند ولیکن سید مرتضی و جماعتی از برای کسیکه ممکن باشد
و موجب فسادی نباشد تجویز کرده اند اگر چه اذن امام در آن بخصوص نباشد چون وجوب امر بمعروف و آداب و شرایط آنرا معلوم
کردی فصل بدانکه منکرات یعنی اعمال ناشایسته که شامل حرام و مکروهست بسیار است و آنچه در امثال این زمان در میان مردم
شایع شده و رسوم ایشان بر آنها جاری گشته بیشمار و احصاء آنها بطریق تفصیل ممکن نیست و مجمل آنها نیز بسیار است از آنجمله اعمالیست
که غالب آنست که در مساجد میباشد مثل اخلال بواجبات نماز و بعضی افعال آن چون ترک طمأنینه در رکوع و سجود و تاخیر نماز از
وقت آن و نجاسات داخل مسجد نمودن و در آنجا سخن دنیا گفتن و خرید و فروش کردن و دیوانگان و اطفال در آنجا بازی کردن
و غنا کردن در قرآن و غلط خواندن و حاضر شدن زنان و نظر کردن مردان با ایشان و نظر کردن ایشان بمردان و داخل شدن
جنب و حایض در آن و غنا کردن مؤذنین در اذان و تعزیه خوانان و سایر خوانندگان و پیش از وقت اذان گفتن و حدیث
دروغ در موعظه و تعزیه نقل کردن و فتوی دادن غیر اهل و در وعظ و نقل حدیث ریا کردن و قصد خودنمائی کردن و امثال
اینها و همه اینها افعال ناشایسته است بعضی از آنها حرام و بعضی مکروهست و هر که بر حرام آنها مطلع شد نهی از آنها واجب و هر که بر
مکروه آنها مطلع گردید نهی از آنها مستحب است و از آنجمله اعمال ناشایستی است که در بیشتر بازارها رو میدهد چون دروغ گفتن در معاملات
و کم فروشی و معاملات فاسد و داخل شدن در خرید و فروش برادر مؤمن و ربا خوردن و غیر اینها و از آنجمله افعال منکره ایست
که در کوچها و شوارع میباشد چون ستون نهادن در میان راه گذاردن و دکه و تختگاه ساختن که باعث تنگی راه شود یا متصل بملک غیر
کند و راه بر مردم تنگ کردن بگذاردن طبقهای اطعمه یا هیمه و چارپا بستن و بار هیمه و خار و خس و نجاست بردن بنوعیکه مردم
متأذی شوند یا اینکه دیگر راهی نباشد و چارپایانرا زیاده از قدر طاقت بار کردن و در میان راه ذبح کردن و خون و سرگین
در آنجا ریختن و خاکروبه و خاکستر و امثال آن افکندن و آب پاشیدن بنوعیکه موجب لغزیدن پاره باشد و ناودان در کوچهای
تنگ گذاردن که ضرر آن بپاره رسد و سنگ گزنده بر در خانه که سر راه باشد بستن و امثال اینها و همچنین معاصیکه در
حمامها و کاروانسراها و مجلسها و مدرسها و رباطها و دفترخانها و غیر اینها یافت میشود از غیبت و اسراف و ریا و خودنمائی و کذب و
سخن لغو و مثل اینها و همه این منکرات را هر که مطلع شد باید در مقام دفع و منع آن برآید و امثال اینها که ذکر شد از معاصی جزئیه است
و اما گناهان عظیمه چون بدعت گذاشتن در دین و ظلم بر مسلمین و قتل و زنا و لواط و شرب خمر و غنا و ساز و نظر بنامحرم و خوردن
مال حرام و نماز در مکان غصبی و وضو و غسل در آب حرام و تصرف در مال وقف و غصب موقوفات و معامله با ظلمه و جاهل بودن
باصول دین و مسایل عبادات و غیر اینها بیحد و نهایت است و احصای آنها ممکن نیست خصوصا در امثال این زمان پس اگر از برای
مؤمن دینداری میسر شود که بعضی از اینها را دفع کند از برای او جایز نیست که در خانه خود بنشیند و از مردم کناره جوید بلکه بر او
واجب است که بیرون آید و دامن بر میان بندد و دین خدا را اعانت کند بلکه از برای هر مسلمی سزاوار آنست که ابتدا بخود کند
و خود را باصلاح آورد و مواظبت بر طاعات و عبادات نماید و محرمات را ترک کند بعد از آن باهل و اولاد و اقارب و خویشان
خود بپردازد و ایشانرا ارشاد کند و از اعمال ناشایسته باز دارد و چون از ایشان فارغ شد تعدی بهمسایگان و اهل محله خود کند و از
ایشان باهل شهر خود و همچنین تا بهر جائی از عالم که دست او برسد و چنانچه با وجود قدرت در یکی از اینها اهمال و مسامحه کند باید
مستعد مؤاخذه پروردگار در موقف قیامت باشد صفت ششم دوری کردن از برادر مؤمن و از او کناره کردن و خشم و قهر کردن
و این نتیجه عداوت و کینه است یا بخل و حسد و از افعال ذمیمه است حضرت رسول فرمود هر دو نفر مسلمی که از یک دیگر قهر
کنند و از هم دوری جویند و سه روز چنین باشند و با هم صلح نکنند از دایره اسلام بیرون میروند و هر کدام که ابتدا به صلح
و سخن گفتن کنند در روز قیامت زودتر داخل بهشت خواهند شد و نیز از آنحضرت مرویست که از برای مسلمان حلال

یست زیادتر از سه روز از برادر خود دوری و قهر کند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هیچ دو مردی از روی قهر از یکدیگر
جدا نمیشوند مگر اینکه یکی از آنها متوجب لعنت میگردد و بسا باشد که هر دو مستوجب شوند شخصی عرض کرد آنکه مظلومست چرا مستوجب
میگردد فرمود بجهة اینکه او چرا برادر خود را بصلح نمیخواند و ابتدا بکلام نمیکند از پدرم شنیدم که میفرمود هرگاه دو نفر با هم
نزاع کنند و یکی از آنها قهر کنند آنکه مظلومست باید نزد آن دیگری بیاید و بگوید ای برادر تقصیر با من است و من ظلم کرده‌ام
تا نزاع از میان ایشان برطرف شود بدرستیکه خدا حاکم عادل است و از ظالم حق مظلوم را میگیرد و حضرت امام محمد باقر
فرمود که خدا رحمت کند کسی را که الفت بیندازد میان دو نفر از دوستان ما ای گروه مؤمنین سعی کنید و با یکدیگر مهربانی نمائید
و اخبار باین مضامین بسیار است پس لازمست بر هر که طالب نجات آخرت باشد که در این اخبار تأمل کند و آنچه در ثواب اضداد
آنست از دوستی و الفت با برادران رسیده ملاحظه نماید و خود را از شر شیطان نگاه دارد و بجهة مطالب پوچ دنیویه
پیوسته از کدورت و رنجش یکدیگر چون زنده در گور نباشد و اگر نزاعی فیما بین او و کسی واقع شود خود را بر آن بدارد که ابتدا
بصلح و دیدن او کند تا بر شیطان و نفس اماره غالب گردد و بدرجات رفیعه و ثوابهای اخرویه برسد و بداند هر که چون شیطان
لعین دشمنی در کمین و چون نفس اماره بدخواهی همخوابه و قرین او باشد چون فرصت کدورت و رنجش و دشمنی با دیگران
دارد چگونه از مکر و نیرنگ ایند و عدوی تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی راه دشمنی میپوید فصل همچنانکه اشاره بآن شد
ضد قهر و دوری از برادران مؤمن آشتی و الفت با ایشانست و این از اوصاف جمیله و اعمال فاضله است و ثواب آن بیحد
و فایده آن بینهایتست از حضرت رسالتمآب مرویست که جبرئیل خبر داد مرا که خدای عزوجل فرشته بزمین فرو فرستاد آن
فرشته میرفت تا بدر خانه رسید که مردی ایستاده اذن دخول میطلبد فرشته گفت بصاحب خانه چکار داری گفت برادر
مسلمان منست برای خدا بدیدن او آمده‌ام فرشته گفت کار دیگر نداری گفت نه پس آن فرشته گفت من فرستاده خدایم بسوی
تو و خدا تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب شد و گفت خدای عزوجل میگوید که هر مسلمانیکه زیارت
مسلمانی کند نه آنست که او را زیارت کرده است بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که چون مؤمن از منزل خود بیرون میآید که برادر خود را زیارت کند پس خدای عزوجل فرشته را باو موکل میکرداند
که بالها از بالهای خود را در زیر قدم او میافکند و بال دیگر را سایبان او میکند و چون بمنزل برادر مؤمن داخل میشود خدا تعالی ندا
میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی کننده آثار پیغمبر من لازمست بر من که تعظیم تو کنم از من سؤال کن تا عطا
نمایم بخوان مرا تا اجابت فرمایم ساکت شو تا بطلب حاجت ترا برآورم چون مراجعت کند آن فرشته مشایعت او کند همچنان
بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل شود بعد از آن خدا تعالی می فرماید که بتحقیق واجب گردانیدم برای تو بهشت
خود را و ترا اذن شفاعت دادم از برای بندگان خود و نیز مرویست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن
خود کند و عارف بحق او باشد خدا تعالی برای هر قدمی حسنه از برای او مینویسد و سیئه محو کند و درجه بلند میگرداند و چون
در خانه را بکوبد درهای آسمان برای او گشوده میشود و چون با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند و دست بگردن یکدیگر کنند خدا تعالی
متوجه ایشان گردد و بایشان بر ملائکه مباهات کند و فرماید نظر کنید باین دو بنده من که زیارت یکدیگر کردند و در راه من با هم
دوستی کردند بر من لازمست که ایشانرا عذاب نکنم بآتش بعد از این پس چون باز گردد بعدد نفسها و قدمها و سخنهای ملائکه
مشایعت او کنند و او را از شدائد دنیا و عذاب آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای
آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که بدیدن برادر مؤمن خود
برود خدا تعالی میفرماید که مرا دیدن کردی و ثواب تو بر منست و راضی نمیشوم از برای تو ثوابی را کمتر از بهشت و فرمود که زیارت

برادر

در بیان زیارت برادران دینی

برادر مؤمن از برای خدا بهتر است از آزاد کردن ده بنده مؤمن و هر که یک بنده مؤمن را آزاد کند هر عضوی از بدن او بهمان
عضو او از آتش محفوظ گردد و از حضرت رسول مرویست که دو نفر که یکدیگر را ملاقات کنند مثل دو دستند که یکدیگر را بشویند و هیچ
دو نفر مؤمنی یکدیگر را ملاقات نمیکنند مگر اینکه بواسطه هر کدام خدا چیزی بآن یکدیگر میرساند و اخبار باین مضمون از حد افزونست
و سر در این تأکید در زیارت برادران مؤمن یکدیگر را آنست که ملاقات ایشان با یکدیگر باعث رفع ناخوشی و عداوت و حصول
الفت و محبت میگردد و این اعظم اسباب صلاح امر دنیا و آخرتست چه حصول وحشت میان دو نفر موجب فرحت
شیطان و شادی آنست و سبب گرفتگی خاطر زایل میشود و از اینست که خدا تعالی در مقام امتنان بر مؤمنین میفرماید لو
انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم یعنی هرگاه تو آنچه در روی زمین است همه را صرف میکردی
که الفت میان دلهای بندگان من بیندازی نمیتوانستی ولیکن خدا خود الفت افکند میان ایشان و باین سبب امر شده است
بسلام کردن بیکدیگر و مصافحه نمودن و معانقه کردن حضرت رسول فرمود که سزاوارترین مردم بخدا و پیغمبر کسی است که
ابتدا بسلام کند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که با یکدیگر مصافحه کنید که مصافحه کینه را از دلها میبرد و فرمود مصافحه
کردن با مؤمن افضل است از مصافحه کردن با ملائکه و نیز مرویست که چون دو مؤمن با یکدیگر ملاقات کنند و مصافحه نمایند
خدا تعالی دست خود را در میان دستهای ایشان داخل میکند و با آنکه محبت برادر مؤمن خود بیشتر دارد مصافحه میکند
و حضرت پیغمبر فرمود که چون یکی از شما برادر خود را ملاقات کند و بر او سلام کند و با او مصافحه کند و از حضرت امام جعفر صادق
مرویست که چون دو مؤمن معانقه با یکدیگر کنند و دست در گردن یکدیگر نمایند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را
در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی نخواهند و منظورشان غرضی از اغراض دنیویه نباشد از جانب رب العزت بایشان
خطاب رسد که گناهان شما آمرزیده شد عمل را از سر گیرید و باین سبب است که امر بمهمان کردن و عیادت مریض و تشییع
جنازه و تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها شده و از این اخبار مستفاد میشود که اهتمام حضرت باری بالفت و دوستی
میان بندگان چه قدر است و از برای حفظ اینصفت چه سنتهای سنیه قرار داده و چه قاعده‌ها وضع فرموده و در این زمان اکثر این
سنتها متروک و فراموش شده و طریقه جاهلیت در میان مردم شیوع یافته از آثار نبوت بغیر رسمی و از طریقه شریعت بغیر
اسمی نمانده شیطان صفتان چند هم رسیده‌اند که بجهة پیشرفت غرضهای فاسده دو روزه دنیای خود نفاق و عداوت
میان بندگان خدا میافکنند و آنچه را که پروردگار ایشان اینهمه اهتمام دارد پشت پا میزنند بدیدن یکدیگر میروند مگر از
روی نفاق و ریا و مبنی بر اغراض فاسده و هم را پرسش نمیکنند مگر از راه فساد و سنتهای اجله سلام را یکی از علامات
پستی میشمرند و از هر کسی توقع سلام کنند و مصافحه را شیمه بلها میدانند که مسلمانان از اینست که حافظ دارد آه اگر از پی امروز بود
فردائی صفت هفتم قطع رحم و سبب آن یا عداوت یا بخل و خست و باجماع علما از جمله محرمات عظیمه و گناهان شدیده است
موجب عذاب آخرت و بلای دنیاست و از اخبار مستفاد میشود و بتجربه ثابتست که قطع رحم باعث فقر و پریشانی و کوتاهی
عمر میگردد و باین سبب است که هر خانواده که در آن شقاق و نفاق میان ایشان حاصل شد و خویشان با یکدیگر بنای نزاع و ناخوشی
گذاردند همگی بفقر و فاقه مبتلا و در اندک وقتی سلسله ایشان از هم میپاشد و زندگی ایشان سر میآید و در مذمت قطع رحم همین
قدر بس است که قاطع رحم را خداوند عالم در قرآن مجید لعن فرموده میفرماید والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون
ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة ولهم سوء الدار یعنی کسانیکه عهد خدا را می شکنند بعد از
پیوند کردن آن و قطع میکنند آنچیزی را که خدا امر بوصل آن کرده که رحم باشد و در زمین فساد میکنند ایشانند که از برای آنهاست لعنت
و بدی عاقبت و از حضرت پیغمبر مرویست که دشمن ترین اعمال بسوی خدا شرک بخداست و بعد از آن قطع رحم و فرمود که

در بیان قطع رحم

قطع مکن رحم خود را اگرچه آن ترا قطع کند و فرمود که خدا فرمود من خداوند رحمن هستم و این رحم است اسم آنرا از اسم خود مشتق کردم
هر که صله آنرا بجا آورد من هم صله آنرا بجا میآورم و هر که آنرا قطع کند من هم آنرا قطع میکنم و حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه
فرمودند که پناه میبرم بخدا از گناهانیکه تعجیل میکند تا برطرف کردن صاحب خود عبد الله ابن کوا عرض کرد که یا امیر المؤمنین
آیا گناهی هست که در فنای آدمی تعجیل کند فرمود بلی قطع رحم بدرستیکه اهل خانه واده باهم اجتماع میکنند و دوستی مینمایند
و مواسات و نیکوئی بایکدیگر میکنند و ایشان اهل فسق و فجورند و بجهة دوستی و نیکوئی باهم خدا روزی ایشانرا وسیع میگرداند و
اهل یک خانه واده از هم دوری میکنند و قطع رحم مینمایند ایشانرا محروم میسازند و حال اینکه از اهل تقوی و پرهیزکاری هستند
و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که در کتاب امیر المؤمنین ع نوشته بود که سه خصلت است که صاحب آنها نمیمیرد تا وبال آنهارا
ببیند سرکشی و قطع رحم و قسم دروغ و ثواب هیچ طاعتی زودتر از صله رحم بصاحب آن نمیرسد بدرستیکه قسم دروغ طایفه از
اهل معصیت میباشند و باهم نیکوئی میکنند اموال ایشان زیاد میشود بدرستیکه قسم دروغ خانهای آباد را ویران میسازد و از
اهلش خالی میکند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمودند که بپرهیزید از خالقه که آن مردانرا میمیراند شخصی عرض کرد که خالقه چیست
فرمود قطع رحم و حضرت امیر مؤمنان ع بعضی از گماشتگان خود در یکی از ولایات نوشتند که امر کن خویشانرا که بدیدن هم روند
ولیکن همسایگی باهم نکنند و همسایه باعث حسد و بغض و قطع رحم میگردد و این امریست مشاهد همچنانکه در اکثر اهل روزگار می
بینم که چون خویشان از هم دورتر باشند دوستی ایشان بایکدیگر بیشتر و شوق ایشان بهم افزونتر است آری مثلی است مشهور که
دوری و دوستی چون معصیت قطع رحم را دانستی بدانکه ضد آن که صله رحم باشد باتفاق جمیع علمای شیعه واجب و کتاب
و سنت بآنها ناطق است و از افضل طاعات و اعظم قربات است خدا تعالی جل شانه میفرماید فاعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا و
بالوالدین احسانا و بذی القربی و بندگی کنید خدا را و هیچ چیز را شریک و انباز از برای او قرار ندهید و نسبت بوالدین و خویشان
احسان و نیکی بجا آورید و میفرماید واتقوا الله الذی تسائلون به والارحام بپرهیزید از خدا و از حقوق او و حقوق ارحام در
مقام سؤال باز داشته خواهند شد جناب رسالتمآب فرمودند که وصیت میکنم حاضرین امت خود را و غایبین ایشانرا و
کسانیکه در پشت پدران و رحم مادران هستند تا روز قیامت که صله رحم بجا میآورند اگرچه دوری میان ایشان یکساله راه
باشد بدرستیکه این جزء دین است و فرمود هر که خوش داشته باشد که اجل او تاخیر بیفتد و روزی او زیاد شود باید صله رحم بجا
آورند و نیز فرمود که قومی خوب نمیباشند و از اهل معصیت میباشند ولیکن صله رحم بجا میآورند و باین سبب مالهای
ایشان زیاد میشود و عمرهای ایشان طولانی میگردد پس اگر خوب باشند چگونه خواهند بود و در حدیثی دیگر فرمود بدرستیکه
خانواده از اهل فسق و فجور میباشند و بسبب صله رحم مالهای ایشان بسیار و عدد ایشان زیاد میگردد و فرمود که ثواب صدقه
ده مقابل است و ثواب قرض هیجده مقابل و ثواب احسان با برادران دینی بیست مقابل و ثواب احسان با خویشان بیست
چهار مقابل است و نیز فرمود هر که خواهد که خدا عمر او را زیاد کند و روزی او را وسیع گرداند باید صله رحم بجا آورد و از
حضرت امام محمد باقر ع مرویست که صله ارحام خلق را نیکو میگرداند و روزی را وسعت میدهد و اجل را تاخیر میافکند و در
حدیثی دیگر از آنحضرت منقولست که صله ارحام اعمال را پاکیزه میکند و اموال را زیاد میکند و بلاها را دفع میکند و اجل را تاخیر
می افکند و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که صله رحم حساب روز قیامت را آسان میکند و صله رحمست که عمرها را طولانی
میکند و آدمی را از بدیها محافظت میکند و فرمود که صله رحم و نیکی با همسایگان خانهارا آباد میکند و عمرها را زیاد میکند و نیز
از آنحضرت منقولست که نمیدانم چیزی را که عمر را زیاد کند مگر صله رحم حتی اینکه میشود که از عمر کسی سه سال باقی مانده باشد و صله رحم
بجا آورد خدا عمر او را سی سال زیاد میکند و سی و سه سال بگرداند و میشود که از عمر کسی سی و سه سال باقی مانده باشد و صله قطع رحم

نماید

نماید خدا سی سال عمر او را کم کند و سه سال بگرداند و اخبار باین مضمون بسیار و علاوه بر آنچه از اخبار متواتره مستفاد میشود تجربه و معاینه تمام
که صله رحم باعث زیادتی عمر و وسعت رزق و جمعیت احوال میگردد و ظاهر آنست که زیاده بر ثواب آخرت و فواید دنیویه هیچ عملی
از اعمال خیر بصله ارحام نرسد و اثر هیچ طاعتی زودتر از و بظهور نرسد فایده چون وجوب صله رحم را شناختی و فواید آنرا دانستی

در معنی رحم

و ضرر قطع رحم را معلوم کردی بدانکه مراد از رحم که صله آن واجب است و قطع آن حرامست هر خویشی نسبی است که بخویشی معروف
باشد اگرچه نسب بسیار دوری داشته باشد و محرمیتی در میان نباشد خلاصه اینکه همینکه کسی منسوب بدیگری باشد اگرچه بسیار دور باشد
و از جمله ارحام اوست و صله آن واجب و قطع رحمی که حرامست اینست که ایذا باو نرسانی بگفتار یا کردار و یا او رفتار ناشایستی کنی یا سخن
ناخوشی نسبت باو گوئی که دل او شکسته گردد یا او را احتیاجی و ضرورتی باشد بمکانی یا لباسی یا خوراکی یا نحو آن و تو قدرت بر رفع احتیاج
او داشته باشی زیادتر از قدر ضرورت خود را متمکن باشی و از او مضایقه کنی یا ظالمی نسبت باو ظلمی کند و تو توانی آنرا دفع کنی و کوتاهی
نمائی یا از راه کینه و حسد از او کناره کنی و دوری جوئی و بدون عذر مسموع در وقت مرض عیادت او نکنی چون از سفر آید بدیدن او نروی
و چون او را مصیبتی رو دهد بتعزیه او حاضر نشوی و امثال اینها و جمیع اینها قطع رحمست و صله رحم ضد آنهاست که خود را از سخن درشت
و کردار زشت نسبت باو نگاه داری و او را بمال و دست و زبان و آبرو اعانت کنی و با او آمد و شد نمائی و از احوال او پرسش نمائی

در بیان کیفیت عقوق والدین

صفت بیست و ششم عقوق والدین است و آن اشد انواع قطع رحم و از گناهان کبیره است و بیچاره کسی که عاق پدر یا مادر باشد نه در دنیا
خیری می بیند نه در آخرت و نه از عمر خود بهره میخورد و نه از عزت یک لقمه از بدل خوش از گلوی او فرو میرود و یک شربت
آب گوارا بکام او نمیرسد و جمیع آیات و اخباریکه بخصوص در ذم قطع رحم وارد شده بمذمت آن دلالت میکند و آیات و اخبار
بیشمار بخصوص آن نیز وارد شده حق سبحانه و تعالی میفرماید وقضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالوالدین احسانا اما یبلغن عندک
الکبر احدهما او کلاهما فلا تقل لهما اف و لا تنهرهما و قل لهما قولا کریما خلاصه اینکه حکم فرمود پروردگار تو اینکه جز او را پرستش مکن
و بندگی تمامی و نسبت بپدر و مادر احسان و نیکی بجا آور چنانچه یکی از آنها یا هر دو در نزد تو به پیری رسند اف بر روی ایشان
مگو و چنانچه از تو چیزی خواهش نمایند ایشانرا رد مکن و با ایشان سخن شایسته گو و از حضرت پیغمبر مرویست که زنهار حذر کنید
از عقوق پدر و مادر بدرستیکه بوی بهشت از هزار ساله راه شنیده میشود و با وجود این نمی شنود آنرا کسی عاق باشد و نه کسیکه
قطع رحم کرده باشد و نه پیر زناکار و نه کسیکه از راه تکبر جامه خود را بکشد و فرمود که هر که صبح کند در حالتیکه پدر و مادر از او خشمناک
باشند داخل صبح میشود در حالتی که دو در از جهنم بر روی او گشوده است و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هر که از روی خشم
نگاه بپدر و مادر کند در حالتیکه پدر و مادر بر او ظلم کنند خدا هیچ نماز را از او قبول نمیکند و فرمود چون روز قیامت شود
پرده از پردهای بهشت برداشته شود و باین سبب از پانصد ساله راه هر کرا شامه باشد بوی بهشت را شنود مگر یک طایفه
عرض شد که آن کیست فرمود عاق والدین و فرمود که اگر پست تر از اف گفتن بر روی پدر و مادر چیزی میبود خدا از آن نهی
میفرمود و ادنی مرتبه عقوق اف گفتن بر روی ایشانست و از جمله عقوق است تیز نظر بروی ایشان کردن شخصی از حضرت امام
موسی ع سؤال کرد که چگونه است اگر کسی یکی از فرزندان خود گوید پدرم و مادرم فدای تو باد آیا ثواب دارد یا نه فرمود چنین می
بینم که اگر پدر و مادر او زنده باشند این از عقوق باشد و اگر مرده باشند باکی نیست و اخبار در ذم عقوق والدین بسیار بلکه به
اتفاق علما از گناهان کبیره است و با وجود اختلاف ایشان در عدد گناهان کبیره هیچیک خلاف در کبیره بودن آن نکرده اند
و اکثر اخباریکه در بیان کبایر وارد شده است متضمن عقوق والدین هست و در بعضی از اخبار قدسیه وارد است که پادشاه
عالم فرمود بعزت و جلال و بلندی شأن خود قسم که اگر عاق والدین عبادت جمیع پیغمبران را بکند از او قبول نمیکنم و اول چیزیکه
در لوح محفوظ نوشته شد این بود که منم خدائیکه بجز من خدائی نیست هر که پدر و مادر از او راضی باشد من نیز از او راضی هستم

وهرکه پدر و مادر بر او خشمناک باشد و حضرت پیغمبر فرمود که جمیع مسلمین در روز قیامت مرا خواهند دید مگر عاق والدین و شراب
خوار و کسیکه نام مرا بشنود و صلوات بر من نفرستد و همین قدر از برای عاق والدین کافیست که پیغمبر خدا بر او نفرین کرد و فرمود
هرکه پدر و مادر یا یکی از آنها را دراک کند و او را از خود راضی نسازد هرگز آمرزیده مباد جبرئیل بر نفرین آنحضرت آمین گفت
در اسرائیلیات رسیده است که خدا یتعالی بموسی وحی فرمود که هرکه با والدین خود نیکوئی کند و با من عقوق نماید او را نیکوکار
مینویسم و هرکه با من نیکی کند و عاق والدین باشد او را عاق مینویسم و در اخبار بسیار وارد و بتجربه و عیان ثابت است که هرکه
بدی با پدر و مادر یا یکی از اینها نماید عمر او کوتاه و زندگانی او بتلخی میگذرد و فقر و پریشانی باو هجوم میآورد و سکرات مرگ
بر او شدید میگردد و جان کندن بر او دشوار میشود و همچنین از اخبار و آثار و تجربه روزگار مستفاد است که نفرین پدر بر فرزند
بدرجه استجابت میرسد پس هان هان ای جان برادر با هوش باش و بر جان خود رحم کن و از تیغ عقوق پدر و مادر حذر نما و یاد
آور طول و تصدیع و زحمت ایشانرا در پرورش تو بنگر بیخوابیهای ایشانرا بجهت اینکه ترا خواب کنند گرسنگیهای ایشانرا تا ترا
سیر کنند سالهای سال ترا در آغوش مهربانی کشیده و بشیره جان پرورده اند و تن و جان در راه تو صرف نموده اند پس نهی از روی
و بی انصافی که بعد از آنکه اندک قوه در خود بیابی همه آنها را فراموش کنی شعر جوانا سر از رای مادر بتافت دل دردمندش
در آذر بتافت چو بیچاره شد پیشش آورد مهد که ای سست مهر فراموش عهد نه در مهد نیروی حالت نبود مگس راندن
از خود مجالت نبود تو آنی کز آن یک مگس رنجه که امروز سالار سرپنجه و بدانکه عقوق پدر و مادر عبارتست از خشم آوردن و
شکستن دل و آزردن خاطر ایشان و بهر نوع که دل آزرده شوند عقوق حاصل میشود و آدمی مستحق عذاب الهی و بلای غیر
متناهی میگردد خواه بزدن باشد یا دشنام دادن یا صدا با ایشان بلند کردن یا تیز در ایشان نگریستن یا از ایشان رو گردانیدن
و یا اعتنا نکردن یا نافرمانی ایشان کردن در امریکه اطاعت ایشان لازمست چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که ضد عقوق بر والدین
و احسان با ایشانست و آن از اشرف سعادات و افضل قربانست و در آیات بسیار و اخبار بیشمار امر و ترغیب بآن شده و حضرت
آفریدگار میفرماید واخفض لهما جناح الذل من الرحمة وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا خلاصه معنی آنکه در نزد ایشان تذلل و انکسار
و فروتنی و خاکساری کن و بگو بار پروردگارا پدر و مادر مرا رحمت کن همچنانکه در حالت طفولیت و خوردی مرا پروریدند و باز
میفرماید واعبدوا الله ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا یعنی خدا را بندگی کنید و چیزی را شریک او مگردانید و نسبت
به پدر و مادر احسان و نیکوئی کنید و حضرت رسول فرمود که نیکوئی با پدر و مادر افضل است از نماز و روزه و حج و عمره و جهاد در
راه خدا مرویست که مردی بنزد آنسرور آمد عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی فرمای فرمود شرک بخدا میاور اگرچه ترا باتش
بسوزانند و عذاب کنند باید دل تو مطمئن بایمان باشد پدر و مادر خود را اطاعت و نیکوئی با ایشان کن خواه زنده باشند و خواه
مرده و اگر ترا امر کنند که دست از اهل و مال خود بردار چنان کن و دیگری بنزد آنحضرت آمد و از نیکوئی با پدر و مادر سؤال
کرد سه دفعه فرمود نیکوئی کن با مادر خود و سه دفعه فرمود نیکوئی کن با پدر خود و ابتدا مادر را ذکر کرد فرمود بعد از آن
پدر را و جوانی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد من مردی جوان هستم و دوست دارم که در راه خدا جهاد کنم و مادری دارم که
از آن اکراه دارد فرمود برگرد و نزد مادر خود باش بخدائیکه مرا بحق برانگیخته است که آرام گرفتن مادر تو در یک شب بهتر است
از یکسال جهاد در راه خدا مردی با نحضرت عرض کرد که پدر من بسیار پیر شده است و ضعف بر او مستولی شده هرگاه اراده
قضای حاجت داشته باشد ما او را برداریم فرمود بلی اگر توانی چنان کن و بدست خود لقمه بدهانش بگذار که فردا بکار تو خواهد آمد
و شخصی با نحضرت عرض کرد که پدر و مادری که مخالف مذهب حق اند حضرت فرمود با ایشان نیکوئی کن همچنانکه با پدر و مادری که
از دوستان باشند نیکوئی میکنی و شخصی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که من دعا به پدر و مادر کنم هرگاه مذهب حق را

ضد عقوق احسان کردن با والدین

ندانسته

ندانسته باشند فرمود دعا کن با ایشان و تصدق از جانب ایشان کن و اگر زنده باشند با ایشان مدارا کن و از حضرت امام محمد باقر
مرویست که سه چیز است که خداوند عالم جل شانه از برای احدی رخصت در ترک آن قرار نداده رد امانت به بر و فاجر و وفای
بعهد از برای بر و فاجر و نیکوئی با والدین خواه بر باشند خواه فاجر و حضرت صادق فرمود که چه باز میدارد مردی از
شما را که نیکوئی کند با والدین خود خواه زنده باشند خواه مرده که نماز از برای ایشان کند و تصدق از جانب ایشان نماید
و حج بجهة ایشان بجا آورد و روزه از برای ایشان بگیرد تا صواب آنچه کرده است از ایشان باشد و مثل آن ثواب نیز از
برای او باشد و بانجهة خدا یتعالی چیز بسیار از برای او زیاد کند و اخبار در اینخصوص از حد متجاوز و بیان از ذکر آنها عاجز است
پس هر مؤمنی را سزاوار آنست که نهایت اهتمام در اکرام والدین و تعظیم و احترام ایشان بجا آورد و کوتاهی و تقصیر در خدمت
ایشان نکند و با ایشان به نیکوئی رفتار نماید و اگر چیزی ضرور داشته باشند صبر نکند تا آنها طلب کنند بلکه پیش از اظهار ایشان
بایشان بدهد همچنانکه در اخبار وارد شده است و اگر با او درشتی کنند اف بر روی ایشان نگوید و اگر او را بزنند عبوس نکند بلکه بگوید
خدا شما را بیامرزد و تند با ایشان نگاه نکند و صدا بالای صدای ایشان بلند نکند و دست خود را بالای دست ایشان
نگذارد و پیش روی ایشان راه نرود و همه اینها در حدیث صحیح از حضرت امام جعفر صادق مرویست بلکه مهما امکن در نزد ایشان
ننشیند و هرچند در ذلت و خاکساری و تواضع و فروتنی ایشان مبالغه کند اجر آن بیشتر و فایده دنیویه و اخرویه آن بیشتر است
و بالجمله فرمانبرداری ایشان و طلب خوشنودی ایشان واجب است مگر در امر بفعل حرام یا ترک واجب عینی که خلافی میان
علما نیست که اطاعت والدین در آنها واجب نیست و در واجبات کفائیه خلاف است و مذهب جمعی از علما آنست که فعل
آنها بدون رضای والدین جایز نیست و بعضی دیگر مستحب میدانند اذن والدین را در آن و اما در غیر واجبات از افعال مباحه
و مستحبه پس اگر در ترک آنها ضرری مستعد به نباشد ظاهر آنست که خلافی در میان علما در وجوب طاعت والدین نباشد و هرگاه
والدین یا یکی از آنها امر بترک آن کنند مخالفت در آن حرامست و اگر در آن ضرری باشد بعضی از علماء اطاعت آنرا واجب نمیدانند
و اطلاق کلام بعضی دیگر دلالت میکند بر وجوب فرمانبرداری و حرمت مخالفت ایشان در مباحات و مستحبات مطلقا و از
کلام ماجد حقیر رحمه الله در جامع السعادات نیز چنین مستفاد میشود ترجمه کلام ایشانست که بالجمله اطاعت والدین و طلب رضای
ایشان واجبست پس از برای فرزند جایز نیست که مرتکب هیچیک از افعال مباحات و مستحبات شود بدون اذن ایشان
بعد از آن میفرمایند و از اینجهة است که فتوای علما براینست که جایز نیست سفر کردن از برای تحصیل علم مگر باذن ایشان مگر از برای
تحصیل علمی که واجب عینی باشد چون تحصیل مسائل نماز و روزه و اصول دین اگر در شهریکه هست کسی نباشد که آنها را
تعلیم کند و اگر در آنشهر کسی باشد مسافرت جایز نیست و آنچه را که فرموده اند مطابق آنست که از آیات و اخبار مستفاد میشود پس
باید سعی نمود که فعلی که مخالف خواهش ایشان باشد از آدمی سر نزند مرویست که مردی از یمن بخدمت برگزیده ذوالمنن
آمد که در خدمت آنحضرت جهاد کند حضرت فرمود برگرد و اذن از پدر و مادر خود طلب کن که اگر اذن دادند جهاد کن و الا با ایشان
نیکوئی کن تا توانی بدرستیکه آن بهتر است از همه چیزهائیکه خدا بآن امر فرموده است بعد از توحید و دیگری بجهة جهاد به
خدمت آن برگزیده عباد آمد حضرت فرمود آیا مادر داری عرض کرد بلی فرمود برو و ملازم او باش بدرستیکه بهشت در
زیر قدم اوست و ظاهر از اخبار و آثار مستفاد و تجربیات آنست که همچنانکه تحصیل رضای والدین اعظم وسائل نجات
آخرتست همچنین وسیله از برای طول عمر و جمعیت احوال و انتظام امر معاش در دنیا نیز بهتر از احسان با ایشان نیست
و بدانکه حکم هریک از والدین مثل حکم هر دو است و فرقی نگذارند بلی تاکید در مراعات جانب مادر بیشتر و آنچه از اخبار مستفاد
میشود حق او افزون تر است و هرگاه پدر یا مادر امر بترک واجبی یا فعل حرامی کنند هرچند اطاعت ایشان واجب نیست اما

در بیان حق همسایگان

تا تواند با ایشان مدارا کند و برفق و مدارا و التماس رای ایشانرا منحرف سازد و اگر ممکن نشود تا تواند بنوعی کند که باطلاع ایشان حق را
بجا آورد و هرگاه کسیرا پدر و مادر هر دو باشد و مخالفت میان ایشان در امری واقع شود که فرزند هرگاه خواهد یکیرا راضی کند
دیگری شکسته خاطر گردد باید سعی کند در اتفاق ایشان و اصلاح میان آنها بهر طریقی که ممکن باشد اگرچه باید واسطه برانگیزد
یا مجتهد عرض کند که ایشانرا طلبد و موعظه و نصیحت کند و مخفی نماند که حق برادر بزرگ تر بر کوچک تر نیز عظیم و بر اهل ایمان
ملاحظه آن لازم و اطاعت او را مهما امکن از دست ندادن اولیست حضرت پیغمبر فرمود که حق مهتر برادر بزرگ بر کوچک مثل
حق پدر است بر فرزند فصل بدانکه همچنانکه از برای پدر و مادر و خویشان و منسوبان حقیست همچنین از برای همسایگان نیز از
جانب پروردگار حق ثابتی است که آنرا حق جوار گویند و آن نزدیک بحق خویشانست و از برای همسایگان علاوه بر حق
برادری حقوقی دیگر هست که هر که کوتاهی کند گناه کرده خواهد بود حضرت رسول فرمود که همسایگان سه طایفه اند همسایه ایست
که او را یک حق است همسایه ایست که او را دو حق است و همسایه ایست که او را سه حق است پس آنکه سه حق دارد همسایه ایست
که مسلمان باشد و خویش باشد او را حق همسایگی و حق اسلام و حق خویشی است و آنکه دو حق دارد همسایه ایست که مسلمان
باشد و خویش نباشد از برای او حق همسایگی است و حق برادری که حق اسلامست و آنکه یک حق دارد همسایه ایست که کافر
باشد همین او را حق همسایگیست و بس و نیز از آنحضرت مرویست که نیکو همسایگی کن با همسایگان تا مسلمان باشی و در حدیثی
دیگر از آنسرور مرویست که هر که روزه میگیرد و شبها بعبادت میگذراند ولیکن همسایگان خود را اذیت میرساند او از اهل
جهنم است از حضرت امیر مرویست که حضرت رسول نوشت میان مهاجر و انصار و هر که ملحق بایشانست از اهل یثرب که
همسایه آدمی مثل نفس اوست که باید ضرر باو نرساند و حرمت همسایه بر همسایه مثل حرمت مادر است و حضرت امام جعفر صادق
فرمود که نیکوئی با همسایگان باعث زیادتی عمر و آبادی دیار میگردد و فرمود که از ما نیست کسیکه نیکوئی با همسایه نکند و فرمود
که حضرت پیغمبر فرموده است ایمان بمن نیاورده است هر که سیر بخوابد و همسایه او گرسنه باشد و منقولست که چون بعد از
جدائی یعقوب از یوسف ابن یامین نیز از او جدا افتاد و فریاد برکشید که پروردگارا مرا رحم نمیکنی که چشم مرا گرفتی و مرا نابینا کردی
و پسر مرا نیز گرفتی خدا وحی باو فرستاد که چرا در فلان روز گوسفند کشتی و کباب کردی و خوردی و فلان شخص در همسایگی تو روزه
بود باو چیزی ندادی بعد از این هر صبح و شام منادی یعقوب ندا میکرد از منزل یعقوب تا یکفرسخ راه که هر که خواهد نهار
کند یا شام خواهد خورد بمنزل یعقوب حاضر گردد و مرویست که در روز قیامت همسایه فقیر چنگ زند در دامن همسایه غنی و گوید
پروردگارا از او بپرس که چرا در بروی من بست و احسان خود از من منع نمود چنان مدان که حق همسایه همین است که او را اذیت
نرسانی چه این تخصیص بهمسایه ندارد بلکه این حقیست که از برای همه کس ثابت است بلکه باید علاوه بر این با او مهربانی و ملاطفت
سلوک کرد و احسان خود را از او دریغ نداشت و آنچه او محتاج باشد و تو آنرا مالک باشی از او مضایقه نکنی و او را مانند شریک
در مال خود بدانی و بر او سلام کنی و دراز نفسی نکنی و از مخفیات احوال او که میخواهد پوشیده باشد تفتیش نکنی و در مرض او را
عیادت کنی و در مصیبت بتعزیت او حاضر شوی و در عزا با او همراهی کنی و در شادی تهنیت او نمائی و اگر عیبی از او مطلع شوی
بپوشانی و اگر از او خطائی سر زند عفو کنی و اگر خواهد بر دیوار خانه تو حمل کند مانع نشوی و اگر خواهد ناودان بفضای خانه تو
گذارد مضایقه نکنی و اگر خاکروبه بر در خانه تو ریزد منع نفرمائی و اسباب خانه را چون دیگ و ظرف و تبر و تیشه و نمک و آتش و
امثال اینها آنچه خواهد دریغ نداری و اگر خواهد از راهیکه مختص بتست آمد و شد نماید بر او تنگ نگیری و چشم خود را از اهل و عیال
او نگاهداری و چون در خانه نباشد غافل از خانه او نشوی و با اولاد او لطف و مهربانی کنی و آنچه مصلحت دین و دنیای او باشد
او را ارشاد و اگر از تو یاری خواهد او را یاری کنی و اگر قرض طلبد باو قرض و بنای خانه خود در دادن اذن او بر او بلند نگردانی

در بیان عیب جوئی مردم و تجسس

که هوای خانه او را حبس کند و چون از اطعمه لذیذ بخانه آوری از برای او نیز بفرستی و اگر نفرستی پنهان کنی تا اطفال او مطلع شوند
و خواهش داشته باشند و نتوانند و امثال اینها و مخفی نماند که در شناختن همسایگی رجوع بعرف میشود یعنی هر کرا متعارف باشد
که همسایه گویند این حقوق از برای او ثابت است و از بعضی اخبار مستفاد میشود که از چهار طرف خانه تا چهل خانه همسایه هستند
صنف هشتم عیب جوئی مردم کردن و در صدد تجسس عیوب ایشان بودنست و این از علامات خباثت نفس و عیبناک بودن
صاحب آنست چه هر عیب داری طالب اظهار عیوب مردمست بلکه هر که در آیات و اخبار ائمه اطهار تتبع داشته باشد
بر او معلوم میشود که هر که در صدد عیب جوئی مردم و رسوا کردن ایشانست خبیث ترین افراد انسانست و رذل ترین ایشان
خداوند جل شانه میفرماید اِنَّ الَّذینَ یُحِبُّونَ اَنْ تَشیعَ الفاحِشَةُ فِی الَّذینَ آمَنوا لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ بدرستیکه کسانیکه دوست دارند
اعمال ناشایست از مؤمنین ظاهر گردد و از برای ایشان آماده است عذاب دردناک از حضرت پیغمبر منقولست که فرمودند
هر که ظاهر کند عمل ناشایست کسیرا مثل آنست که خود بجا آورده باشد و هر که سرزنش کند مؤمنرا بچیزی نمیرد تا خود بآن مبتلا
گردد کسی کو با کسی بد ساز گردد بدان روزی همان بد باز گردد در روزی آنسرور بر منبر بر آمد و بصدای بسیار بلند که زنان در
خانهای خود می شنیدند فرمود یا مَعْشَرَ مَنْ اَسْلَمَ بِلِسانِهِ وَلَمْ یُسْلِمْ بِقَلْبِهِ ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از مسلمانی خالیست
تجسس لغزشها و عیوب مسلمین را مکنید بدرستیکه هر که در صدد عیب جوئی مسلمانان باشد خدا عیب جوئی او را میکند و هر که
خدا عیب جوئی او را میکند او را رسوا میگرداند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نزدیک ترین حالات بنده بکفر آنست که
با مردی در دین برادر باشد و بدیها و لغزشهای او را بشمارد و نگاهدارد که روزی آنرا بآنها سرزنش کند و احمق کسیکه خود را
بهزار عیب آلوده و سر تا پای او را معصیت فرو گرفته و خود از آن چشم میپوشد و زبان بعیوب دیگران میگشاید و اگر هیچ
عیبی از برای او نباشد همین صفت عیب جوئی بالاترین معایب است و از خباثت باطن او مردم را خبر میدهد پس باید اول عیب
خود را دید و بعد از آن چشم بدیگران گشود حضرت باقر فرمود که همین قدر کافیست در عیب آدمی که از خود کور باشد و بمردم
بینا باشد یا سرزنش کند دیگری را بچیزیکه خود نمیتواند ترک آنرا کرد و مخفی نماند که ضد این صفت خبیثه عیب پوشی کردن و پرده
بر بدیهای مردمان افکندنست و ثواب بسیار و فضیلت آن خارج از حیز شمار است صاحب مسند رسالت و شافع روز قیامت
میفرماید که هر که پرده بپوشد بر عیب مسلمانی خدا یتعالی بپوشاند عیوب آنرا در دنیا و آخرت و فرمود هیچ بنده عیب بنده
دیگر را نپوشاند مگر اینکه خدا یتعالی در روز قیامت عیب او را میپوشاند شعر ستر کن تا بر تو ستاری کند تا نه بینی ایمنی
بر خود مخند و نیز فرموده است که هیچ فردی نمی پسندد امر ناشایستی از برادر مسلم خود پس آنرا بپوشاند مگر اینکه داخل بهشت میگردد
و همین قدر در شرافت پرده پوشی کافیست که یکی از جمله صفات آفریدگار ستار است و از شدت اهتمام الهی در ستر بدیهای
بندگان ثبوت بدترین فواحش را که زنا باشد بنوعی مقرر فرموده است که بسیار کم اتفاق میافتد که ثابت شود چه قرار در اثبات
آن شهادت چهار نفر شاهد عادلست که مشاهده آن عمل را چون میل در سرمه دان کرده باشند پس ای برادر پروردگار عالم را
ببین که چگونه پرده افکنده است بر امر گناهکاران از بندگان خود در دنیا و راه ظهور آنرا بسته و بفضیحت عاصیان راضی نگشته
بلکه هر روزی چندین معصیت از تو سر میزند و خداوند عالم همه را می بیند و میداند و پرده از آن بر نمیدارد شعر کس چه
میداند تو جز اندکی از هزاران جرم و بد فعلی یکی نیک میداند تو و ستار تو جرمها و زشتی کردار تو هر چه کردی جمله ناکرده گرفت
طاعت ناکرده آورده گرفت پس هشیار باش و زبان بعیب دیگران مگشا و چنین مدان که پرده پوشی پروردگار ستار
همین در دار دنیاست و در عرصه محشر پرده از روی کار بر خواهد داشت زنهار زنهار چون بر آید از بدان نیک و از نیکان بدی
در احادیث وارد شده است که هرگاه خدا یتعالی بنده را در دنیا بپوشاند کرم او از آن بالاتر است که در آخرت ظاهر گرداند

واگر در دنیا پرده از آن بر اندازد از آن کریم تر است که دوباره در آخرت آن را ظاهر نماید و نیز وارد شده است که در روز قیامت بنده را بپا دارند که گریان باشد خطاب رسد که چرا میگریی عرض میکند گریه میکنم بر آنچه در امروز از عیوب من در نزد آدمیان و فرشتگان ظاهر خواهد شد خداوند عالم فرماید که ای بندهٔ من ترا در دنیا رسوا نساختم و حال اینکه تو مشغول معصیت من بودی و میخندیدی چگونه امروز ترا رسوا میکنم و حال اینکه معصیتی نمیکنی و گریانی مرویست که در فردای محشر جناب پیغمبر از داور اکبر مسئلت مینماید که محاسبهٔ امت او را در حضور فرشتگان و پیغمبران و سایر امتان نکنند تا عیوب ایشان بر ایشان ظاهر نگردد بلکه چنان بحساب ایشان برس که بجز و من کسی دیگر بر آن مطلع نگردد خطاب الهی رسد که ای حبیب من من به بندگان خود از تو مهربان ترم چون تو روا نداری که عیوب ایشان نزد غیر تو ظاهر شود من روا ندارم که بر تو هم ظاهر گردد و ایشان در پیش تو شرمسار شوند من خود به تنهائی بمحاسبه ایشان پردازم چنانکه بجز من احدی بر عیوب ایشان مطلع نگردد پس هرگاه عنایت پروردگار در پوشیدن عیوب بندگان تا باین حد بوده باشد پس ای مسکین غافل و ای مبتلا بانواع عیوب و رذایل ترا چه افتاده است که پردهٔ از عیوب بندگان خدا بر میداری و سعی در فاش کردن بدیهای ایشان مینمائی و زبان هرزهٔ خود را بمذمت ایشان میگشائی از خود غافلی که بچه عیوب گرفتاری و بچه اعمال ناشایسته در کاری اندکی دیده بگشا و بسراپای خود نظری کن و صفحه نفس خبیث خود را مطالعه کن و چارهٔ از عیوب خود کن شعر در کوی ودرچهای قلبتمان دست بردار از سبال دیگران ای خنک جانیکه عیب خویش دید هر که عیبی گفت آن بر خود خرید غافلند این خلق از خود ای پدر لاجرم گویند عیب یکدیگر هر کسی گر عیب خود دیدی ز پیش کی شدی فارغ وی از اصلاح خویش اینجان برادر ساعتی تامل کن که اگر کسی عیبی از ترا در پیش مردمان فاش کند حال تو چگونه خواهد بود حال دیگرا نرا هم بر خود قیاس کن و بدانکه از اخبار و آثار واضح و روشن و از تجربه و عیان ثابت و مبیّن است که هر که دیگری را رسوا میکند خود نیز رسوا میگردد و هر که عیب کسیرا ظاهر کند عیب او فاش میگردد پس ایجان من بر خود رحم کن و اقتدا بپروردگار خود نما و پرده بر عیوب بندگان افکن و چشم خود را از دیدن عیوب مردم کور و گوش خود را کر و زبان خود را از گفتن لال ساز صفت دهم فاش کردن راز است و این اعم است از اظهار عیوب مردم چه راز میتواند شد از عیوب باشد و میتواند شد نباشد لیکن افشای آن موجب ایذا و اهانت بحق دوستان یا غیر ایشانست و اینعمل در شرع مذموم و صاحب آن در نزد عقل معایب و ملوم است از حضرت پیغمبر مرویست که نقلی میان دو نفر که گذشت امانت است در میان شما وارد شده است که از جملهٔ خیانت آنست که سر برادر خود را فاش کنی عبدالله سنان بحضرت امام جعفر صادق عرض کرد که رسیده است که عورت مؤمن بر مؤمن حرامست فرمود بلی عرض کرد که مراد عورتین اوست فرمود نه چنین است بلکه فاش کردن سرّ اوست و ضد اینعمل نگاهداری راز و کتمان اسرار باشد از افعال محموده و نتیجهٔ قوّه نفس و شهادت آنست شعر به پیر میکده گفتم که چیست راه نجات بداد جام می و گفت راز پوشیدن حضرت پیغمبر و محرم راز خداوند اکبر میفرماید که خوشا حال بنده که گمنام باشد خدا او را بشناسد و معروف مردم مردم نباشد چنین اشخاص چراغ راه هدایت و سرچشمه علم و حکمت اند هر فتنه ظلمانی بواسطهٔ ایشان روشن میشود نه فاش کنندهٔ اسرار ند و نه بردارنده پرده از کار و نه در صدد جفا و آزار ازریا دور و از خود نمائی مهجور و از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که مبادا از آن اشخاص باشید که پرده در و فاش کنندهٔ اسرار باشید بدرستیکه خوبان شما کسانی هستند که چون کسی بایشان نگاه کند یاد خدا افتد و بدان شما کسانی هستند که سخن چینی مینمایند و جدائی میان دوستان میافکنند و در صدد تفتیش عیوب مردم هستند و مخفی نماند که رازداری بر دو قسمت یکی راز دیگرانرا نگاه داشتن و آن آنست که مذکور شد و دیگری اسرار خود را پوشیدن و آشکار نکردن و این نیز از جمله لوازم و فاش کردن آنها از ضعف نفس و سستی عقلست چه اسرار آدمی

از دو حال بیرون نیست یا کاشف از دولت و سعادت و نیک فرجامی است یا مخبر از نکبت و شقاوت و ناکامیست و بر هر دو تقدیر کتمان اولی است چه اگر از قبیل دولت اظهار آن موجب زیادتی عداوت دشمنان و حسد ابنای زمان و توقع ارباب طمع و دون همتان میشود و اگر از مقولهٔ دوم است بروز آن باعث شماتت دشمنان و اندوه دوستان و خفت در نظر ظاهر بینان میگردد و بسا باشد که بر افشای اسرار مفاسد بسیار مترتب گردد از اینجهة منع شده است که کسی راز خود را با دوستان در میان ننهد چه هر دوستی را نیز دوستی است و هرگاه تو نتوانی راز خود را نگاهداری چگونه دیگری راز ترا نگاه میدارد و شعر منه در میان راز با هر کسی که جاسوس همکاسه دیدم بسی سکندر که با شرقیان حرب داشت در خیمه گویند در غرب داشت چه بهمن بزابلستان خواست شد چپ آوازه افکند و از راست شد اگر جز تو داند که عزم تو چیست بر آن رای و دانش بباید گریست و اینصفت هیچ طایفه را اینقدر در کار نیست که سلاطین و الاتبار را و پوشیدن سر از شرایط جهانبانیست و از امهات ضوابط کشورستانیست چه ایشان از دشمنان و مدعیان بسیار و هرگاه بر مکنون ضمیر پادشاه مطلع شوند در صدد تدارک بر میآیند پس باید محرمان و دانایان و امنای دولت نیز اسرار را مخفی دارند که محرم را نیز محرمی میباشد و بسا باشد که منجر بهلالت و فنا میگردد چون مهدی عباسی پسران خود هادی و هارون را بترتیب ولیعهد کرد بعد از وفات او بتدا هادی بر سریر خلافت متمکن شد در صدد خلع هرون و بیعت کردن با پسر خود جعفر بر آمد و هر چند هرون را باین امر تکلیف نمود تن در نداد هادی علاج را منحصر در قتل برادر دیده از اینمقوله با بعضی از ارکان دولت و اهل حرم باز گفت خیزران مادر هادی و هرون از این بو برده نظر بفرط محبتی که با هرون داشت هادی را بشربت مسموم روانه ملک نیستی گردانید شعر گر آرام خواهی در این آب و گل مکو تا توانی بکس راز دل و هرگاه کسی خواهد که ملکه کتمان اسرار او را حاصل شود باید اظهار اخبار و ابراز اراده که چندان اعتنائی بآنها نمیباشد خود را نگاهدارد و نفس خویش را باینعادت دهد تا ملکهٔ از برای او حاصل گردد صفت یازدهم سخن چینی و نمامی است بگفتن یا نوشتن یا رمز یا اشاره و ایماء و این رذل ترین افعال قبیحه و شنیع ترین همه است و صاحب اینصفت از جملهٔ اراذل و خبیث النفس است بلکه از کلام الهی مستفاد میشود که هر سخن چینی ولد الزنا است میفرماید همّاز مشّاء بنمیم منّاع للخیر معتد اثیم عتلّ بعد ذالک زنیم و میفرماید ویل لکلّ همزة لمزة یعنی وای از برای هر سخن چین عیب کننده حضرت پیغمبر فرمود که هیچ سخن چینی داخل بهشت نمیشود و فرمود که دشمن ترین شما در نزد خدا کسانی هستند که از پی سخن چینی میان دوستان میروند و برادرانرا از هم جدا میکنند و طلب عیب پاکان مینمایند و در حدیث دیگر از آنسرور مرویست که چنین اشخاص اشرار مردمند و نیز از آن بزرگوار مرویست که حق سبحانه و تعالی بهشت را آفرید و با آن فرمود که سخن گوی بهشت گفت بسعادت رسید هر که داخل من شد خداوند جبار جلّ جلاله فرمود قسم بعزّت و جلال خودم که مأوی نمیکنند در تو هشت گروه مداومت کننده بر شرب خمر و اصرار کننده بر زنا و سخن چین و دیوث و لشکری پادشاه ظالم و مخنث و کسیکه قطع رحم کند و آنکه با خدا عهدی نماید و بآن وفا نکند آورده اند که در زمان حضرت موسی در بنی اسرائیل خشک سالی و قحط شد موسی چندین دفعه بدعای باران بیرون رفت و اثری نبخشید حضرت کلیم الله در اینباب مناجات کرد وحی باو رسید که در میان شما سخن چینی هست و من قبول دعای شما را استجابت نمیکنم و از مضمون این خبر میتوان دانست که صاحب اینصفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد بر سینه مدعای حضرت کلیم نهاده و در رحمت و فیض بر روی امتی گشاده و فرمود که ثلث عذاب قبر بواسطه سخن چینی است و هر که حقیقت اینصفت خبیثه را بشناسد میداند که سخن چین بد ترین مردمان و خبیث ترین ایشانست چه صاحب اینصفت منفک نمیشود از دروغ و غیبت و مکر و خیانت و کینه و حسد و نفاق و افساد میان بندگان خدا و خدعه و همه اینصفات باعث هلاکت ابدی و شقاوت سرمدیست و خدای تعالی در قرآن مجید فرموده است

کسیکه قطع کند آنچه را که خدا امر بوصل آن نموده و فساد در زمین کند و سخن چین این هر دو عمل را مرتکب شده و حضرت پیغمبر
فرمودند که بدترین مردم کسی است که مردم از شرارت او احتراز کنند و شکی نیست که سخن چین اینچنین است مجمل کلام اینکه
بدی سخن چین از همه کس بیشتر است آورده اند که مردی بنده فروخت بخریدار گفت این بنده هیچ عیبی ندارد جز سخن چینی
خریدار گفت راضی شدم پس آنرا خرید و برد چند روزی که از این گذشت روزی آن غلام بزن آقای خود گفت که من
یافته ام آقای من ترا دوست ندارم و میخواهد زن دیگر بخواهد زن گفت چاره چیست گفت قدری از موی زیر زنخ او را بمن
ده تا بآن افسون خوانم و او را مسخر تو گردانم زن گفت چگونه موی زیر زنخ او را بدست آورم گفت چون بخوابد تیغی بردار و
چند موئی از آنجا تراش و بمن رسان بعد از آن نزد آقا رفت و گفت زن تو با مرد بیگانه طرح دوستی افکنده و اراده کشتن
تو کرده است و چنانچه خواهی صدق من بر تو روشن شود خود را بخواب وانمای و ملاحظه کن مرد بخانه رفته چنین کرد دید زن
با تیغ بر بالین او آمد یقین بصدق غلام کرده بیمحابا از جا برخاست و زن را بقتل رسانید در ساعت غلام خود را بخویشان زن
رسانیده ایشان را از قتل زن اخبار نموده ایشان آمدند و شوهر را کشتند و شمشیرها در میان قبیله زن و شوهر کشیده شد و جمعی
کثیر بقتل رسیدند و علاوه بر همه این مفاسد سخن چین بیچاره اکثر اوقات در بیم اینکه مبادا رسوا شود و بیشتر اوقات خجل و شرمسار
و با وجود اینها در نزد آنکس که سخن چینی کرده خفیف و بیوقع و خبیث و دو بهم زن شناخته است گو بروی اظهار نکند شعر
میان دو کس جنگ چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دیگر باره دل وی اندر میان
کور بخت و خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقلست خود را در آن سوختن و چون بدی سخن چین و خباثت سخن چینی دانسته
شد پس بر هر عاقلی لازمست که هرگاه سخن چینی نزد او آید و از مسلمی امری نقل کند که نباید ذکر کرد آنرا قبول نکند چه سخن چین
فاسق و سخن هر فاسقی بنص قرآن مردود بلکه او را نهی کند و نصیحت نماید بلکه دشمن داشته باشد چنین معصیتی از او سر زده
علاوه بر دشمنی که با او کرده زیرا که کسیکه در عقب دیگری سخنی گوید المی باو رسانیده و در برابر شرم کرده و آنشخص نامه که او را
مطلع کرده او را متألم ساخته و از او شرم ننموده بلکه باعث فساد و فتنه شده و اگر دوست میبود آنشخصی را که در عقب سرزنش سخن
گفته سرزنش میکرد و نمیگذاشت که اینسخن را بگوید و اگر گفته بود سعی در اصلاح مینمود پس عاقل باید یقین داشته باشد که این سخن
چین از آن سخنگوی دشمن تر و نباید بقول دشمن فاسقی دل با برادر مؤمن بد کرد و در صدد تجسس و تفحص بر آمد چه تجسس شرعا مذموم
و نهی صریح در قرآن کریم از آن شده و نباید که سخن چینی او را اظهار کند زیرا که این نیز سخن چینی و غیبت است محمد بن فضل بحضرت
امام موسی کاظم عرض کرد که فدای تو شوم از یکی از برادران دینی من چیزی بمن میرسد که من آنرا ناخوش دارم و چون از خود
او استفسار میکنم انکار میکند و حال اینکه جمعی از اهل وثوق و اعتماد مرا خبر داده اند حضرت فرمود ای محمد اگر خود بشنوی یا ببینی
گوش و چشم خود را تکذیب کن و اگر پنجاه نفر نزد تو شهادت بدهند در خصوص قول برادرت را تصدیق کن و ایشان را تکذیب
نما مرویست که مردی بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و امر بدی از شخصی نقل کرد حضرت فرمود استفسار میکنم اگر راست
گفته باشی با تو دشمن خواهم شد و اگر دروغ گفته باشی از تو مؤاخذه خواهم کرد منقولست که شخصی بدیدن یکی از حکما رفت
و از غیری سخنی نزد او نقل کرد آنحکیم گفت مرا با برادرم بد کردی و دل فارغ مرا مشغول فکر ساختی و خود را که نزد من امین بودی
محل تهمت گردانیدی و بدانکه بدترین انواع سخن چینی سعایت است و آن عبارتست از اینکه سخن چینی نزد کسیکه از او بیم ضرر و
اذیت باشد مانند سلاطین و امرا و حکام و رؤسا از حضرت پیغمبر مرویست که کسیکه سعایت مردم را کند حلال زاده نیست و
سلاطین عدالت گستر و حکام رعیت پرور هرگز صاحب اینصفت را در نزد خود راه نمیدهند و گوش بسخن ایشان نمیکنند
و میدانند که ضرر ایشان بر رعایا از ضرر سگ گزنده و گرگ درنده بیشتر است صفت دوازدهم افساد میان مردمانست
و آن اعم

و آن اعم از سخن چینی است چه افساد بدون سخن چینی متحقق میشود و اینصفتی است خبیث و صاحب آن اهل شقاوتست و اینصفت
آدمی را بجهنم میرساند و دین آدم را تباه میکند و صاحب اینصفت همیشه در مقام ضدیت با خدا و رسول بر آمده است چه بسیاری
از قواعد شرعیه که خداوند عالم قرار داده از حضور جمعه و جماعت و مصافحه و زیارت و آمد و شد و ضیافت و نهی از ظن بد و
غیبت همه از برای حصول دوستی و الفت میان مردمانست و هیچ چیز در نزد خداوند عالم و پیغمبر او چنین مطلوب نیست
که میان بندگان الفت و یگانگی باشد و این خبیث ملعون بد نفسی که فساد میکند در مقام خلاف خدا و رسول بر میآید و آنچه از
آنها خواسته اند او رد میکند و شکی نیست که چنین شخصی بدترین ناس و خبیث ترین ایشان و مستحق انواع لعن است فعلیه لعنة الله
و الملئکة و الناس اجمعین و ضد اینصفت که اصلاح میان مردم بوده باشد از معالی صفات و فضایل ملکات و علامت
شرافت نفس و طهارت ذاتست و باین سبب ثواب بسیار و فضل بیشمار بازای آن در احادیث و اخبار رسیده است
سید رسل فرمودند فاضل ترین صدقات اصلاح کردن میان مردمانست و حضرت امام جعفر صادق فرمود که صدقه که خدا
آنرا دوست دارد اصلاح کردن میان مردمانست هرگاه فسادی میان ایشان واقع شود و نزدیک کردن ایشانرا بیکدیگر چون
دوری و جدائی میان ایشان واقع شود و بمفضل وکیل خود فرمود که هرگاه نزاعی میان دو نفر از شیعیان ما ببینی از مال من میان ایشان
اصلاح کن و بجهة وجوب اصلاح میان مردمست که دروغ گفتن در آنجا جایز است چنانکه حضرت رسول فرمودند هر دروغی را
مینویسند مگر اینکه در جهاد بوده باشد یا دروغ بگوید میان دو نفر که اصلاح میان ایشان کند و حضرت صادق با بن عمار فرمود
که از من بفلان اشخاص چنین و چنین بگو ابن عمار عرض کرد که هرگاه غیر از آنچه فرمودی سخن دیگر از زبان شما بجهة اصلاح بگویم رواست
فرمود بلی مصلح دروغگو نمیباشد امثال این سخنها صلح است نه کذب و مراد اینست که اگر کسی بجهة اصلاح میان مردم سخن غیر
واقعی بگوید که اصلاح بشود آنرا دروغ نمیگویند و ضرر ندارد و سبحان الله اعتنای پروردگار عالم باصلاح حال مردم تا چه
حد است که تجویز دروغ را که از معاصی عظیمه است در اینخصوص فرموده و آنرا افضل صدقات قرار داده و قواعد و قانون چند
بجهة حصول الفت مقرر فرموده و مفسد ملعون را عذاب مخصوص ساخته و با وجود این چنانچه در بسیاری از ابنای روزگار
مشاهده میشود که بسیاری از ارباب نفوس خبیثه بجهة پیش رفت امور دنیویه و گذران چند روزه اینخانه عاریت اساس فساد
میان دوستان و مسلمانان می چینند و آتش فتنه روشن میکنند بلکه بسی کسی هستند که باندک خلاف توقعی که از کسی مشاهده
نمودند در مقام انواع فساد بر میآیند صفت سیزدهم شماتت کردنست و آن عبارتست از گفتن اینکه فلان بلا یا مصیبت
که بفلانکس رسیده است از بدی اوست و با شادی و سرور نیز باشد و منشا این غالبا عداوت و حسد میباشد و بسا باشد
که ناشی از جهل بمواقع قضا و قدر الهی شود و اینصفت بسیار بد و عاقبت آن بیحد است و تجربه واضح و از اخبار ثابت است که هر که
شماتت کند دیگری را بسبب بلیه که گرفتار شده باشد از دنیا نمیرود تا خود نیز بآن مبتلا گردد و دیگری او را شماتت کند و حضرت
صادق فرمود که شماتت مکن برادر خود را که اگر چنان کنی خدا براو رحم میکند و این بلیه را بر تو نازل میکند و فرمود هر که شماتت
کند برادر خود را بمطلبی که باو روی داده از دنیا نمیرود مگر اینکه باو گرفتار گردد پس چگونه کسیکه از حال خود ایمن شده در مقام
شماتت دیگری بر میآید لاتخافوا از خدا نشنیده پس چه خود را ایمن و خوش دیده تا رو بدریش تو ایخوب من بر دیگر
ساده زنخ طعنه مزن علاوه بر اینکه هر بلا و مصیبتی برسد کفاره گناهی از او یا موجب رفع درجه از برای او و بلندی مرتبه او
میگردد آیا نمی بینی که هر که در این بزم مقرب تر است جام بلا بیشترش میدهند و شکی نیست که ابتلای زمره اولیا و مصائب
طایفه انبیا از بدی افعال ایشان نبوده پس عاقل را لازمست که در اینمراتب تامل کند و ابتدا بر خود بترسد و از گرفتاری
خود احتراز نماید و بعد از آن بداند که شماتت باعث ایذای برادر مسلم و موجب عذاب آخرتست پس تدبر کند که بلا و گرفتاری

در بیان مراء و جدال
در بیان خصومت

دلالت بر بدی و خواری در نزد حضرت باری نمیکند بلکه رائحهٔ قرب درگاه از آن بمشام ارباب بصیرت میرسد پس خود را از اینصفت محافظت کند و از این مهلکه نجات دهد صفت چهاردهم مراء و جدال و مخاصمه است و مراء و جدال عبارتست از اعتراض کردن بر سخن غیر و اظهار نقص و خلل آن در لفظ یا معنی بقصد پست کردن و اهانت رسانیدن آن شخص و اظهار زیرکی و فطانت خود بدون باعث دینی و فایدهٔ اخروی و خصومت نیز نوعی از جدالست و انجدال و لجاج کردن در سخنست بجهت رسیدن بمال یا مقصودی دیگر اما مراء و جدال از اخلاق مذمومه و صفات رذیله است خواه در مسایل علمیه باشد یا غیر اینها و خواه اعتراض بحق باشد یا باطل مگر اینکه متعلق بمسایل دینیه باشد و غرض و قصد فهمیدن یا فهمانیدن حق بوده باشد که در اینصورت ضرر ندارد و آنرا مراء و جدال نگویند بلکه ارشاد و هدایت نامند و علامت آن آنست که ترا مضایقه نباشد از آنکه مطلب حق از زبان غیر تو جاری شود و علامت مجادله آنست که اگر سخن حق بر زبان آنطرف جاری شود ترا ناخوش آید و خواهی آنچه تو میگوئی صحیح باشد و آنرا بطریق جدال بر خصم تمام کنی و نقص و خلل کلام او را ظاهر سازی و همچنانکه ظاهر شد اول مذموم نیست بلکه ممدوح و نتیجهٔ قوت معرفت و بزرگی نفس است دویم مذموم و منهی عنه و باعث هیجان غضب و حصول حقد و حسد است از هر دو جانب و بسا باشد که موجب تشکیک و شبههٔ خود یا دیگران در اعتقادات حقه شود و از اینجهت است که حق سبحانه و تعالی نهی از آن فرموده است که و اذا رأیت الذین یخوضون فی آیاتنا فاعرض عنهم حتی یخوضوا فی حدیث غیره انکم اذاً مثلهم خلاصه معنی آنکه هر گاه به بینی کسانیرا که فرو میروند در آیات ما و مشغول نکته گیری در آنها میشوند از ایشان کناره کنید تا مشغول حدیثی دیگر میشوند که اگر چنین نکنی تو نیز مثل ایشان خواهی بود و از حضرت پیغمبر مرویست که حقیقت ایمان بنده کامل نمیشود مگر وقتی که مراء و جدال را ترک کند اگر چه حق با او باشد و حضرت امام جعفر صادق فرمود که هرگز مجادله و مراء مکن با صاحب علمی و نه با سفیهی چه صاحب علم دشمن تو میشود و سفیه ترا اذیت میرساند و فرمود که زنهار حذر کنید از مراء و جدال که باعث عداوت و کشف عیوب میگردد و اینصفت مذمومه بکثرت مجادله کردن و غالب شدن بر خصم خواه بحق و خواه باطل قوت میگیرد تا میرسد بجائیکه صاحب آن مثل سگ گیرنده متصل راغب میباشد که با هر کس در افتد همیشه در پی آنست که سخن از کسی بشنود و در آن دخل و تصرف کند و از آن لذت یابد خصوصاً در مجمعی که بعضی از ضعفاء العقول باشند و آنخلق خبیث را کمال دانند و صاحب آنرا بآن ستایش کنند و گویند فلان شخص حراف و جدلی و تیز بحث است و کسی او را ملزم نمیتواند کرد و بآن شاد میشود و غافل از اینکه این از خباثتی است که در باطن او جا دارد و اما خصومت که لجاج کردن در کلامست از جهت استیفای مطلب و مقصود خود آن نیز چون مراء و جدال مذموم و بد و غایلهٔ آن بیحد است ابتداء اکثر شرور و فتن و مصدر انواع رنج و محن است حضرت رسول فرمود که هرگز جبرئیل نزد من نیامد مگر اینکه مرا موعظه کرد و آخر کلامش این بود که زنهار احتراز کن از لجاج و تنگ گیری بر مردم که آن عیب آدمی ظاهر و عزت آنرا تمام میکند و فرمود که دشمن ترین مردم در نزد خدا لجوج خصومت کن است و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بر شما باد حذر کردن از مراء و خصومت که اینها دلها را بیمار میکنند بر برادران و نفاق میرویانند و از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق مرویست که از خصومت احتراز کنید که آن دلرا مشغول و گرفتار میکند و باعث کینه و نفاق میگردد و شک در این نیست که اکثر فتنها و ناخوشیها از خصومت برخاسته مخفی نماند کسیکه در صدد خصومت بر میآید بجهت استیفای مقصود خود اگر مقصود او حق مالی یا حق ثابتی دیگر که شرعاً مستحق آن بوده باشد آنخصومت مذموم نیست بلکه مقتضای غیرت ممدوحست بلکه آنخصومتی که مذمومست در طلب چیزیست که باطل بغیر حق باشد یا یقین بحقیقت آن و استحقاق آن نداشته باشد مثل خصومتی که وکیل دار القضاء میکند چه او پیش از آنکه بداند حق با کدام طرفست از یکطرف وکیل میشود و دامن خصومت بر میان زند و بدون علم و یقین از یکجانب

گفتگو

گفتگو میکند و بدر و اندر میزند و مال مسلمانرا ضایع میکند و بدون عوض و غرض وزر و وبال غیر را متحمل میگردد چنین کس زیانکارترین مردمان و احمق ترین ایشانست فاسق محروم و در قیامت معذب و ملوم است شعر ره کاروان شیرمردان زنند ولی جامهٔ مردم پریشان برند و بدانکه ممدوح بودن خصومت در طلب حق شرعی خود در وقتی است که اظهار لجاج و عناد نکند و زیاده از قدر ضرورت سخن نگوید پس اگر اظهار لجاج کند یا در بین سخن کلامیکه باعث اهانت و ایذاء خصم باشد بگوید یا آنکه احتیاج و ضرورت داعی آن نباشد داخل خصومت مذموم و احتراز از آن واجب است و همچنین هر گاه غرض رسیدن بحق خود نباشد بلکه محض غلبه بر خصم و عناد او باشد آن نیز منهی عنه و ارتکاب آن حرامست همچنانکه ملاحظه میشود که بعضی در مطالب اندک چیزی لجاج میکنند بلکه بسا باشد میگویند اینمال قابلیتی ندارد و مضایقه ندارم که چون حق من معلوم شود بگیرم و بآب بریزم یا ببخشم بلکه میخواهم سخن خود را از پیش برده باشم و امثال این سخنان بلکه این نیز لجاج و عناد بلکه معلوم نیست که حاکم شرع جایز باشد متوجه امثال اینمرافعات شدن و فیصل دادن و از آنچه گفتیم معلوم شد که خصومتی که جایز است منحصر است در خصومت مظلومی در طلب حق خود که قصد عناد و ایذا و شکست خصم نداشته باشد و زیاده از قدر حاجت و اثبات حق سخنی نگوید و لیکن در اینصورت نیز اگر تواند از راهی دیگر استیفای حق خود کند بدون مخاصمه یا آسان باشد از آن حق بگذرد چنان کند چه محافظت زبان در وقت مخاصمه مشکل است و گاهست امر منجر میشود بمنازعه و کینه میان ایشان مستحکم گردد تا بجائی میرسد که هر یک بضرر و ابتلای دیگری مسرور میگردد پس عاقل را سزاوار آنست که تا ممکن باشد در خصومت را نگشاید و چنانچه بسیار ضرور شد از حد ضرورت تجاوز نکند اگر چه هیچ در خصومت نباشد از پریشانی خاطر و مشغولی دل خالی نیست تا میرسد باینکه در حین نماز مشغول خصم و جواب او و تکذیب او و طعن او میگردد پس هر کسی باید در عاقبت اینصفت خبیثه تامل کند و مذمت آنرا شرعاً و عقلاً بنظر در آورد و بداند که اینها باعث دشمنی و عداوت و زوال الفت و محبت میگردد و قطع یگانگی و دوستی میکند و بخلاف مطلوب پروردگار و باعث اغتشاش کار و گرفتاری خود و پریشانی دلست و آئینهٔ دل بعد از جدال یا خصومت تیره میگردد و عزت و وقار آدمی برطرف میشود علاوه بر اینکه چون از حد ضرورت تجاوز شود اغلب آنست که باعث تضییع حق آدمی میگردد و چون تامل در اینها نمود خود را خواهی نخواهی از آنها نگاه دارد بلکه فواید ضد اینها را که خوش کلامی و دلجوئیست بنظر در آورد و بر آن مواظبت نماید تا ملکهٔ او گردد و هر که لذت خوش کلامی با مردم را دانست و فواید آنرا فهمید ظاهر آنست که مهما امکن از او تعدی نکند حضرت پیغمبر فرمود سه چیز است که هر که با آنها خدا را ملاقات کند داخل بهشت میگردد از هر دریکه میخواهد حسن خلق و خوف خدا و ترک جدال اگر چه حق با او باشد و نیز از آنسرور مرویست که در بهشت غرفهائی هست که از کثرت درخشندگی آنها بیرون آنها از اندرون دیده میشود و اندرون از بیرون خدا آنها را آماده کرده است از برای کسانیکه اطعام مردم کنند و با مردم خوش کلامی نمایند مرویست که خوکی از نزد عیسی بن مریم گذشت باو گفت بسلامت بگذر شخصی عرض کرد که یا روح الله بخوک چنین میگوئی فرمود نمیخواهم زبانم بشر عادت کند صفت پانزدهم سخریه و استهزا کردنست و آن عبارتست از بیان کردن گفتار مردم یا کردار ایشان یا اوصاف ایشان یا خلقت ایشان بقول یا بفعل یا بایماء و اشاره یا بکنایه بر وجهیکه سبب خندهٔ دیگران گردد و باعث اینصفت خبیثه یا عداوتست یا تکبر و حقیر شمردن آنشخصی که استهزا باو میشود و بسا باشد که باعث بر آن مجرد قصد خندیدن و نشاط آوردن بعضی از اهل دنیا باشد از راه طمع در کثافات دنیویهٔ ایشان و اخذ پارهٔ از فضول اموال حرام آنها و چه شک و شبهه که اینعمل شیوهٔ اراذل و اوباش و صفت پست ترین افراد انسان و صاحب اینعمل را از دین و ایمان خبری و از انسانیت اثری نیست قلادهٔ جوانمردی و آزادگی از گردن خود برداشته و دیدهٔ مردمیت و آدمیت را

بخاک میشرمی بناشته نفس رذل خبیث خود را باین راضی نموده که دروغی چند بر هم بندد که بواسطهٔ آن نامردی دیگر بخندد
و طبع پست او باین تن در داده که بصورت و دست خود اعمالی چند بجا آورد که بجهة آن دو نان چند بنشاط آیند پردهٔ حیا و مروت
خود را در برابر مردمان میدرد و عیوب مسلمانان و نقص ایشان را تقلید میکند افعال نیکان را مضحکهٔ اشقیا و اشرار مینماید
و هیچ شبهه نیست که چنین اشخاص بمراحل بسیار از سر منزل آدمیت دور و نام آدمیت از ایشان مهجور در دیدهٔ ارباب
عقل و دانش بیوقع و خوار و در نظر عقلا و پست و بی اعتبار و در روز قیامت گرفتار انواع عذاب و مستوجب اصناف
عقاب خواهند بود سبحان الله شیطان لعین را چه قدر تسلط بر انسان مسکین است که او را بر این میدارد که تن بامثال
این اعمال در دهد و آن ملعون بر ریش او بخندد و اگر نه ابلیس پرده بر دیدهٔ بصیرت او کشیده چگونه کسیکه از پشت آدم ابو
البشر که مسجود ملائکه ملکوت بوجود آمده خود را بچنین صفتی راضی میسازد و دل او از غصه خون نمیگردد شعر این جگرها خون نشد
از سختی است غفلت و مشغولی و بدبختی است خون نشود روزیکه خونش سود نیست خون شو آن وقتی که خون مردود نیست
و همین قدر در مذمت اینعمل کافیست که چنین معاصی خسیسه را وسیلهٔ تحصیل چرک دست مردم و اعتبار در نظر ابنای روزگار
گویا اعتقاد باین ندارد که متکفل روزی بندگان آفرینندهٔ ایشانست پس هر کس را که اندک مدرکی بوده باشد و عاقبت
اینعمل را بنظر در آورد و بیوقعی و ذلت و مهابت صاحب آن را در دنیا و عذاب آن را در آخرت یاد کند و شرمساری و خجلت
و اندوه و محنت خود را در آن روز تفکر نماید و اگر منشأ آن عداوت بوده باشد غوایل و مفاسد آن را متذکر گردد و اگر باعث
آن طمع مال باشد بیقین بداند که هر کسی آنقدر مال و روزی که از برای او مقدر شده است باو میرسد و قسمت او کم و زیاد نشود
پس نفس خود را عتاب کند و آن را پند و نصیحت دهد و آنچه از شریعت در مذمت اینصفت رسیده ملاحظه نماید و در هر حال
مراقب احوال خود بوده باشد که مرتکب اینعمل نگردد و بعذاب اخروی گرفتار نشود و حضرت پیغمبر فرمود که در روز قیامت
اهل سخریت و استهزا را میاورند و از برای یکی از ایشان یکدر بهشت را میگشایند و میگویند بشتاب و زود داخل شو او با غم و
اندوه میاید که داخل شود در را می بندند و از طرف دیگر دری دیگر را میگشایند و باو میگویند بیا و داخل شو چون نزد آن در
میرسد در را می بندند همچنین باین بلیه گرفتار خواهد بود و از هیچ دری داخل نخواهد شد و اگر آن بیچاره که باید در دنیا مبتلا است
و خندانیدن مردمان بتقلید دیگران از اشعار خود قرار داده بحقیقت خود برسد میداند که باید آن مسکین گاهی بر خود بخندد و زمانی
بگرید همچنانکه علما و دانشمندان بر او میخندند و چگونه بر خود نگرید و حال آنکه بسبب استهزا و مسخرگی در نزد بعضی از اهل دنیا خوار
مهین و بیوقع در نظر اهل الله نموده و چون روز قیامت شود دست او را خواهند گرفت و بضرب تازیانه خواهند راند چنانکه خر را
میرانند تا داخل جهنم کنند و هر که او را به بیند باو استهزا و سخریت خواهند نمود صفت سیزدهم مزاح و هزل گوئی و شوخی
نمودنست و افراط در آن مذموم و در شریعت مقدسه منهی عنه است چه باعث سبکی و کم وقاری و موجب سقوط مهابت و حصول
خواری میگردد و دل را میمیراند و از آخرت غفلت میاورد و بسا باشد که مورث عداوت و دشمنی یا سبب آزردن و خجل
ساختن مردمان گردد هم چنانکه گفته اند که بسیار بازیست که بجدی میرسد و از اینجهة است که گفته اند با مردم صاحب
شان شوخی مکن که کینه ترا در دل میگیرند و با مردم دون و پست شوخی مکن که هیبت تو از نظر شان ساقط میگردد
و تهور و جرات پیدا میکنند و سخن زشت میگویند و دیگری گفته است که شوخی آبرو را میبرد و دوستان را از آدمی جدا
میکند و بعضی گفته اند که هر چیزی تخمی دارد و تخم عداوت و دشمنی شوخیست و از مفاسد شوخی آنست که دهان را
بهرزه خندی میگشاید و آدمی را بخنده میاورد و خنده دل را تاریک و آبرو و وقار را تمام میکند و بالجمله خدای
تعالی نهی از آن فرموده که فلیضحکوا قلیلا و لیبکوا کثیرا یعنی بسیار کم بخندید و بسیار گریه کنید و حضرت رسول فرمود

کهرکاه

که هر گاه بدانید آنچه من میدانم هر آینه کم خواهید خندید و تنگی نیست که خنده بسیار علامت غفلت از آخرت و
مرگست یکی از بزرگان با خود خطاب کرد و گفت ای نفس میخندی و حال اینکه شاید کفن تو اکنون در دست گازر
باشد و گازری آن کند بلی کسیرا که مرحله چون مرگ در پیش و خانه چون آخرت در عقب و دشمنی چون شیطان در
کمین و محاسبی چون کرام الکاتبین و قرین عمری چون برق در گذر و منزلی که چون دنیا که محل صد هزار گونه خطر است
مستقر خندیدن و شوخی کردن نیست و خاطر جمع نشستن نیست مگر از غفلت و بیخبری شعر مباش ایمن که ایدر پای
خاموش نکرد است آدمی خوردن فراموش ز زنگ ایمن نه یی آب جو مسلم نیست از سنگی سبوئی بلک
امروز است ما را نقد ایام بر آنهم اعتمادی نیست تا شام یکی از بزرگان شخصی را دید میخندید گفت آیا بتو رسیده است
که وارد آتش جهنم خواهی شد گفت بلی گفت آیا دانسته که از آنجا خواهی گذشت گفت نه گفت پس بچه امید میخندی گویند آن شخص را
کسی خندان ندید و مخفی نماند که خنده مذموم قهقهه است که با صدا باشد اما تبسم که کسی صدای او را نشنود مذموم نیست بلکه محمود است
و تبسم نمودن پیغمبر معروف و مشهور است و همچنین شوخی و مزاح مذموم در وقتی است که کسی افراط در آن کند یا مشتمل بر
دروغ و غیبت باشد یا باعث آزردگی یا خجالت دیگری شود اما مزاح اندک که از حد تجاوز نشود و مشتمل بر سخن باطل یا ایذا و
اهانتی نباشد و باعث شکستگی خاطر نگردد مذموم نیست و مکرر از حضرت رسول صادر شده و از اصحاب در خدمت آن
جناب صدور یافته چنانچه بعضی از آن در کتب اصحاب مسطور و مذکور است و حضرت امیرالمؤمنین مکرر شوخی میفرمودند
تا اینکه منافقین این را عیب آنسرور شمردند روزی شوخی سلمان فارسی رحمة الله فرمودند سلمان گفت اینست که خلافت
ترا بمرتبهٔ چهارم انداخت صفت چهاردهم غیبت کردنست و کلام در آن یا در حقیقت و معنی آنست یا گناه و مفاسد
آن یا معالجهٔ آن یا آنچه استثنا شده و تجویز آن شده است از افراد آن یا در بیان ضد آن پس در اینجا چند فصل است فصل
بدانکه حقیقت غیبت آنست که چیزی نسبت بغیری که شیعه باشد ذکر کنی که اگر بگوش او برسد او را ناخوش آید و آن را راضی
نباشد خواه آن نقص در بدن او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است یا کر یا گنگ یا نیم مرده یا کوتاه یا بلند یا سیاه یا زرد
یا احول یا قطور و امثال اینها یا در نسب او باشد مثل اینکه بگوئی فلان کور است پسر فلان فاسق یا حمال زاده یا نانجیب و نحو
اینها در صفات و افعال و اقوال او باشد مثل اینکه بگوئی بدخلق است یا بخیل یا متکبر یا جبار یا ریاکار یا دزد یا ظالم یا پرگو
یا بیوقت بخانهٔ مردم میرود و نحو اینها یا در چیزی باشد که متعلق باو باشد از لباس یا خانه یا مرکب چنانکه گوئی خانهٔ فلان کس
چرکین است یا خانهٔ او خانهٔ یهود است یا عمامهٔ او مثل گنبدی است یا بقدر گردو نیست یا کلاه او دراز است یا مرکب او
جلف است و امثال اینها و همچنین در سایر اموریکه منسوب باو باشد و بیدی یاد شود که اگر او را بشنود ناخوشش آید همچنانکه
حدیث نبوی بآن دلالت میکند فرمود آیا میدانید که غیبت چه چیز است عرض کردند خدا و رسول او دانا ترند فرمود غیبت
که یاد کنی برادر خود را بچیزیکه او را ناخوش آید شخصی عرض کرد که اگر آن صفت با او باشد باز بد است فرمود اگر باشد غیبت است
و الا بهتانست و نامردی در خدمت آنحضرت عرض کرد شخصی عرض کرد که عاجز است حضرت فرمود غیبت رفیق
خود را کردی و روزی اسم زنی مذکور شد عایشه گفت کوتاه قد است رسول خدا فرمود او را غیبت کردی و زنی
دیگر ذکر شد عایشه گفت آن اندامش بلند است حضرت فرمود بیفکن از دهن خود پس پاره گوشتی از دهن او بیرون افتاد
روزی یکی از اصحاب بدیگری گفت فلان شخص بسیار خوابست حضرت فرمود گوشت برادر خود را خوردی و آنچه
در بعضی احادیث وارد شده که پیغمبر یا بعضی از ائمه مذمت بعضی از اشخاص معینه را فرموده اند یا از برای بیان
احکام الهی بوده یا از طوایفی بوده اند که غیبت آنها مستثنی است چنانکه مذکور خواهد شد و مخفی نماند که غیبت کردن

در بیان مزاح و شوخی و مذمت آن

در بیان غیبت و حقیقت آن

منحصر بزبان نیست بلکه هر نوعیکه نقصی از غیر را بفهماند غیبت است خواه بقول باشد یا بفعل یا باشاره یا بایماء یا رمز یا بنوشتن
مرویست که زنی بر عایشه وارد شد چون بیرون رفت عایشه بدست خود اشاره کرد که اینکوتاه است حضرت فرمود که غیبت
او را کردی و فرقی نیست در حرمت غیبت میان کنایه و تصریح بلکه بسا باشد که کنایه بدتر باشد و غیبت بکنایه مثل اینکه
بگوید الحمد لله که خدا ما را مبتلا نکرد بهم نشینی ظلمه یا بحب ریاست یا سعی در تحصیل مال یا بگوید نعوذ بالله از بیشرمی یا خدا
ما را محافظت کند از بیشرمی و غرض از اینها کنایه بشخصی باشد که مرتکب این اعمال بوده باشد و بسا باشد که چون خواهد غیبت
کسی را کند از راه ریا و تشبه بصلحا ابتدا مدح او را میکند و مذمت خود را نیز میکند چنانچه میگوید فلان شخص چه بسیار خوب
شخصی بوده و روزگار او را مثل ما کرد و از دست شیطان خلاصی نیافت و بعضی از غیبت کنندگان که چون میخواهند
غیبت مسلمانیرا کنند از راه نفاق غم و اندوه خود را بر حال آنشخص اظهار میکنند و حال اینکه در دل خود هیچ اندوهی ندارند
چنانکه میگوید آه چه قدر غصه خوردم و دلم سوخت بجهة فلانشخص که بی آبرو شد یا فلان عمل از او سر زد یا باو اهانت رسید
خدا امر او را باصلاح آورد و اینمنافق اگر دوست او بودی و غم و اندوه او خوردی بایستی که چیزیکه او را ناخوش
میآید اظهار نکردی و دعائیکه باو میکند در خلوت کردی پس اظهار حزن و دعا از خباثت باطن اوست و شیطان
لعین او را بازیچه خود قرار داده و بر او امر را مشتبه کرده بر ریش او میخندد و حسنات او را بباد میدهد و او چنان پندارد که خوب
و تمیز میان عالم دانش و بینش از احوال و اوضاع ایشان احوال درویشانرا درک مینمایند شعر حمد گفتی کو نشان حامدون
نی برونت را اثر نی اندرون رو ملاف از مشک کان بوی پیاز از دم تو میکند مکشوف راز و بسیارند که غیبت مسلمانیرا
میکنند و بعضی از حضار نمیشنوند بلند میگوید آیا عجب نیست چنین چیزی تا او خوب متوجه شود و این هرچه میخواهد بگوید
و بدانکه آنکه غیبت را میشنود نیز حکم غیبت کننده را دارد همچنانکه در احادیث وارد شده است و همچنانکه غیبت کنندگان
اقسام دارند غیبت شنوندگان نیز چنین اند چه آنکسیکه در حضور او غیبت مسلمانی میشود یا بآن خوشحال نمیشود و بدش هم
نمیآید و یا بجهة منع میکند بلکه کاهست منع هم میکند اما قلباً طالب آنست که منع او را نشنود و بسا باشد حیلها برانگیزد
که آن غیبت قطع نشود مثل اینکه اظهار تعجب کند یا بگوید من چنین نمیدانستم و او را بنوع دیگر شناخته بودم که آن غیبت
کننده بیشتر میل در غیبت کند و باین سخنها او را بغیبت میدارد و اینها همه در گناه و حکم با غیبت کننده شریکند خلاصه
آنکه گناه شنونده غیبت مثل غیبت کننده است مگر اینکه در مقام انکار برآید و سخن آنشخص را قطع کند یا از مجلس برخیزد
و اگر قدرت بر اینها نداشته باشد در دل غضبناک گردد و اگر بزبان گوید ساکت شو اما او مایل و طالب باشد این از
اهل نفاق است پس بر اهل دین لازمست که چنانچه غیبت مسلمانیرا بشنوند در مقام انکار برآیند و آنرا رد کنند و الا
مستوجب نکال میگردند رسول خدا فرمود که هر که مؤمنی را در نزد او ذلیل کنند و او تواند یاری او را بکند و نکند خدا در روز
قیامت او را ذلیل مینماید و فرمود هر که رد کند از غیبت برادر خود را و آبروی او را محافظت کند حق است بر خدا که در
روز قیامت آبروی او را نگاه دارد و فرمود که هیچ مردی نیست که بدی برادر مسلم او در نزد او مذکور شود و او تواند
او را جانبداری و حمایت کند اگر چه بیک کلمه باشد و نکند مگر اینکه خدا تعالی او را در دنیا و آخرت ذلیل میکند و هر که
بدی برادر مسلمش نزد او ذکر شود و او یاری او کند خدا یاری او میکند در دنیا و آخرت و فرمود هر که حمایت کند آبروی
آبروی مسلمانیرا خدا در روز قیامت ملکی را میفرستد که او را حمایت کند و فرمود هر که منت گذارد بر برادر خود در
خصوص غیبتی از او که در مجلسی بشنود و آنرا رد کند خدا تعالی هزار در از شر را در دنیا و آخرت از او دور میکند و اگر
تواند و رد غیبت او را نکند گناه او هفتاد مقابل آنکسی است که غیبت کرده است فصل چون حقیقت غیبت را شناختی

بدانکه

بدانکه آن اعظم مهلکات و اشد معاصی است و باجماع جمیع امت و صریح کتاب رب العزت و احادیث پیغمبر و ائمه اثنی عشر
حرمت آن ثابت است خداوند عزت میفرماید و لا یغتب بعضکم بعضا أیحب أحدکم أن یأکل لحم أخیه میتا فکرهتموه یعنی باید
غیبت نکند بعضی از شما بعضی از دیگر را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد پس کراهت
میدارید شما آن امر را و از رسول خدا مرویست که فرمود زنهار احتراز کنید از غیبت بدرستیکه غیبت بدتر است از زنا زیرا که
مردیکه زنا میکند و توبه میکند خدا توبه او را قبول میفرماید و غیبت کننده را خدا نمیآمرزد تا آنکه غیبت او را کرده است از او بگذرد
و فرمود که در شب معراج بقومی گذشتم که روهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند
گفت غیبت کنندگانند روزی آنسرور بر منبر برآمدند و خطبه در نهایت بلندی خواندند بنوعیکه زنان در خانها آواز آنسرور را
شنیدند و فرمود ای گروهیکه بزبان ایمان آورده اید و دل شما از غیبت خالیست غیبت مسلمین را مکنید و عیب جوئی ایشان منمائید
که هر که عیب جوئی برادر خود کند خدا عیب او را ظاهر میسازد اگر چه در اندرون خانه خود باشد روزی دیگر آنسرور بر
بالای منبر خطبه ادا فرمودند و بیان گناه زنا و عقوبت او را کردند پس فرمودند یک درهم از ربا بدتر است از سی و شش
زنا و آبروی برادر مسلم را ریختن از زنا بدتر است و وقتی آنحضرت مردم را امر بروزه فرمود که احدی بدون اذن من افطار
ننماید پس مردمان روزه گرفتند و چون شام داخل شد یک یک میآمدند و اذن گرفته افطار میکردند تا مردی آمد و عرض کرد یا رسول الله
دو دختر من روزه گرفته اند و حیا مانع ایشانست که بخدمت تو رسند اذن بفرما تا افطار کنند حضرت روی مبارک گردانید و
آنمرد ثانیاً عرض کرد باز حضرت روی گردانید و در مرتبه سیم فرمود که آنها روزه نگرفته اند و چگونه روزه بوده اند و حال اینکه
در همه روز گوشت مردم را بغیبت میخوردند برو ایشانرا بگو تا قی کنند و آنمرد بازگشت و ایشانرا خبر داد پس آنها قی کردند از
هر یک یک پارچه خون بسته دفع شد چون پیغمبر را خبر دادند فرمود بخدائیکه جان محمد در قبضه قدرت اوست که اگر این در شکم
آنها باقی میماند آتش جهنم آنرا میخورد و از جانب خداوند رحمن بموسی بن عمران وحی شد که هر غیبت کننده که با توبه از دنیا
برود آخر کسی است که داخل جهنم خواهد شد و از حضرت رسول مرویست که هر که غیبت کند مرد مسلمان یا زن مسلمانیرا خدا
چهل شبانه روز نماز و روزه او را قبول نمیکند مگر اینکه آنکسی که غیبت او شده از او عفو کند و فرمود هر که غیبت مسلمانیرا
بکند در ماه رمضان اجری از برای روزه او نخواهد بود و در حدیثی دیگر از آنسرور منقولست که دروغ گمان کرده است هر که
گمان کند حلالزاده است و او گوشت مردم را بغیبت میخورد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که هر که در حق مؤمنی
بگوید امر قبیحی را که خود دیده یا شنیده باشد آنشخص داخل این آیه مبارکه است که ان الذین یحبون أن تشیع الفاحشة فی الذین
آمنوا لهم عذاب الیم یعنی بتحقیق کسانیکه دوست میدارند که فاش شود امر قبیح و ناشایست در حق طایفه که ایمان آورده اند
از برای ایشانست عذاب دردناک و نیز از آنحضرت مرویست که هر کس روایت کند از مؤمنی چیزیرا که خواهد او را عیب
ناک کند و آبروی او را کم کند تا از چشم مردم بیفتد خداوند عزشانه او را از تحت امر خود بیرون میکند و داخل در تحت امر
شیطان میکند و شیطان او را قبول نمیکند و آنحضرت فرمود هر که غیبت کند برادر مؤمن خود را بآنکه عداوة میان ایشان
ثابت باشد شیطان شریکست در نطفه او و فرمود که غیبت حرامست بر هر مسلمان و آن میخورد حسنات را و باطل میسازد
آنها را همچنانکه آتش هیزم را میخورد و اخبار در خصوص بسیار است و ذکر همه آنها متعسر بلکه متعذر است و همین قدر که مذکور
شد کفایت میکند علاوه بر اینکه هر کرا اندک عقلی بوده باشد میداند که اینصفت خبیث ترین صفات و صاحب آن رذل ترین
مردمانست و بزرگان بیش بندگی خدا در نماز و روزه نمیدانسته اند بلکه در چشم پوشیدن از آن و حفظ خود از بیرون عیب مردم
میدانسته اند و آنرا افضل اعمال میشمرده اند و خلاف آنرا صفت منافقین میدیدند و وصول بمراتب عالیه و درجات رفیعه را

موقوف غیبت میدانسته اند چه از حضرت رسول وارد است که هر که نماز او نیکو باشد و عیال مند باشد و مال او کم باشد و غیبت
مسلمانان نکند با من خواهد بود در بهشت و چه قدر قبیح نیست که آدمی از عیوب خود غافل شده در صدد اظهار عیوب
مردمان برآید خار را در چشم دیگران ملاحظه کند و شاخ درخت را در دیدهٔ خود بر نخورد پس ای جان برادر چو نخواهی که عیب
دیگرانرا بگوئی اول عیوب خود را یاد کن و در صدد اصلاح آن برای یاد آور قول پیغمبر را که فرموده است خوشا بحال کسیکه
مشغول عیب خود گردد و بعیوب مردم نپردازد علاوه بر اینکه هر گاه آن عیبی را که ذکر میکنی امری باشد که باختیار او نباشد
و از جانب حق سبحانه و تعالی باشد پس مذمت او برای غیبت فی الحقیقه مذمت خالق اوست چه هر که چیزیرا مذمت میکند سازنده
آنرا مذمت کرده است شخصی یکی از حکما گفت ای زشت صورت گفت آفریدن من با خود من نبود که نیکو بیافرینم و از اعظم مفاسد
غیبت آنست که باعث آن میشود که اعمال خیر آنکه غیبت او کرده در عوض آن غیبت بنامهٔ عمل آنشخصی که غیبت او کرده ثبت میشود
و گناهان این بدیوان اعمال او نقل میشود و چه احمق کسی باشد که بواسطهٔ یک سخن در روز قیامت وزر و وبال دیگری را متحمل
گردد و مرویست که در روز قیامت بنده را بموقف عرصات حاضر سازند و نامهٔ اعمال او را بدست او دهند چون در آن
نگرد از حسنات خود چیزی در آن نیابد عرض کند که پروردگارا این نامهٔ من نیست چه من از طاعات خود هیچ در آن نمی
بینم خطاب رسد که ای بنده پروردگار تو خطا و سهو نمیکند اعمال خیر تو بغیبت مردم رفت و دیگری را میآورند و دیوان
او را بدست او میدهند در آنجا طاعات بسیار و عبادات بیشمار میبیند عرض میکند که اینکتاب من نیست این اعمال از
من بوجود نیامد خطاب میرسد که فلانشخص غیبت ترا نمود و این طاعات اوست که بعوض بتو داده شده است پس عاقل
باید تامل کند که آنکسیکه غیبت او میکند اگر دوست و صدیق اوست چه بهره و چه انصافیست که زبان بغیبت او گشاید
و بدی او را در نزد مردمان گوید و اگر دشمن اوست چه بیعقلی و سفاهتی که تحمل وزر و وبال دشمن خود کرد و اگر طاعتی اندوخته
باشد باو دهد فصل بدانکه از برای مرض غیبت کردن دو نوع معالجه است یکی بر سبیل اجمال و دیگری تفصیل اما معالجهٔ آن
بر سبیل اجمال آنست که دیدهٔ بصیرت بگشای و ساعتی در آیات قرآنیه و احادیث متکثره که در باب مذمت این صفت
خبیثه وارد شده تتبع نما و از غضب حق سبحانه و تعالی و عذاب روز جزا یاد آوری و بعد از آن مفاسد دنیویه آنرا
بنظر در آوری چه گاه است غیبت آنکسیرا که میکنی باو برسد و این منشا بغض و عداوت او گردد و در مقام اهانت و غیبت
و اذیت تو برآید و بسا باشد امر بجائی منجر شود که چارهٔ آن نتوان کرد پس از اینها تامل کنی که اگر کسی غیبت ترا در نزد غیر بگوید
چگونه آزرده و خشمناک خواهی شد و مقتضای شرف ذات و نجابت طبع آنست که راضی نباشی در حق غیر آنچه از برای خود
نپسندی و بعد از اینها همه متوجه زبان خود گردی و مراقب آن شوی که آنرا بغیبت نگشائی و هر سخنی که خواهی بگوئی ابتدا در آن
تامل کنی اگر آنرا متضمن غیبتی یافتی خود را از آن نگاهداری تا عادت کنی و اما معالجهٔ تفصیلی آن آنست که باعث و سبب غیبت کردن
خود را پیدا کنی و سعی در قطع آن نمائی و بیان اینمطلب آنست که از برای غیبت کردن اسباب چند است اول غضب چه هر گاه
از کسی آزرده باشی و بروی خشم گیری و او حاضر نباشد در اینوقت بمقتضای طبع زبان بمذمت او میگشائی تا بآن وسیله
غیظ خود را افرونشانی دویم عداوت و کینه است که با کسی دشمنی داشته باشی و از راه عداوت بدی او ذکر کنی سیم حسد است
چنانکه مردم کسیرا تعظیم و تکریم کنند یا او را ثنا و ستایش گویند و تو از راه حسد تحمل آن نتوانی شد و باین سبب مذمت او
کنی و عیوب او را ظاهر سازی چهارم محض مزاح و مطایبه نمودن و اوقات را بخنده و لهو و لعب گذرانیدن بنقل افعال
و احوال مردم بدون قصد اهانت و خواری رسانیدن پنجم قصد سخریت و استهزا و اهانت رسانیدن است چه استهزا
چنانچه در حضور میباشد در غایبانه نیز متحقق میشود ششم فخر و مباهات است یعنی اراده کنی که فضل و کمال خود را ظاهر

سازی بوسیلهٔ پست کردن غیر چنانکه گوئی فلانکس چیزی نمیداند یا رشدی ندارد یا بخیال حاضران اندازی که تو از او بهتری
و بالاتری و معالجهٔ این شش صفت خبیثه است چنانکه در سابق مذکور شد هفتم اینکه امر قبیحی از کسی صادر شده باشد
و آنرا بتو نسبت داده باشند و تو خواهی از خود دفع کنی گوئی من نکرده ام و فلانکس کرده و علاج این آنست که بدانی بغیبت آنشخص
داخل غضب الهی میشوی پس اگر قول ترا قبول میکند اینعمل را از خود نفی کن و چکار به نسبت دادن دیگری داری و اگر قول
ترا قبول نمیکند نسبت بدیگری را نیز از تو نخواهند پذیرفت هشتم آنکه ترا نسبت دهند بامر قبیحی خواهی قبح آنرا برطرف کنی
از اینجهة میگوئی فلانشخص این امر را نیز مرتکب شده چنانکه اگر چیز حرامی خورده باشی یا مال حرامی قبول کرده باشی گوئی فلان
عالم نیز حرام خورده یا مال حرام را گرفت و او از من داناتر است و چنانچه متعارفست که میگویند اگر من ربا گرفتم فلان شخص نیز گرفت
و اگر من شراب خوردم فلانکس نیز خورد و شکی نیست که اینعذر از گناه بدتر است چه علاوه بر اینکه فایده از برای رفع
قبح گناه اول نمیکند مرتکب گناهی دیگر که غیبت باشد شده و حمق و جهل خود را بر مردم ظاهر نموده زیرا که هر گاه کسی داخل
آتش شود و تو توانی داخل نشوی البته باو موافقت نخواهی کرد و اگر موافقت کنی در کمال حماقت و سفاهت خواهد بود و طایفه
از اشقیای عوام که دلهای ایشان آشیانهٔ شیطان گردیده و عمرشان در معصیت پروردگار صرف شده و اینقدر از مظالم مردم
بر گردنشان جمع آمده که امید استخلاص بجهة ایشان نیست با آنچه نفس خبیثشان طالب آنگشته که معاد و حساب و حشر و نشری نباشد
و شیطان لعین چون این میل را در دل ایشان یافته از کمین بیرون آمده و بوسوسهٔ ایشان پرداخته و انواع شک و شبهه در
خاطرشان انداخته و اعتقاد ایشانرا سست و ضعیف ساخته و با آنچه در معاصی پروردگار بیباک گردیده اند و چون معصیتی از ایشان
صادر شده در عذر آن چون نمیتوانند که آنچه در باطن ایشان مخمر است از عدم اعتقاد اظهار نمایند و از شقاوت و تندروی
هم کردارند نمیخواهند سرش باعتراف تن در دهند شیطان ایشانرا بر این میدارد که از اعمال ناشایست خود عذر بخواهند که فلان
نیز آنچه ما کرده ایم کرده و آنچه را ما مرتکب شده ایم مرتکب شده غافل از اینکه این عذر نیست مگر از جهل و حماقت چه اگر عمل این
عالم اعتقاد ترا از معاد و حساب روز جزا برطرف کرد پس تو کافر گشته دیگر چه عذر میخواهی و اگر برطرف نکرده کردن آنشخص چه فایده
از برای تو دارد علاوه بر اینکه اگر عمل بعضی از کسانیکه خود را داخل علما کرده اند و نام عالم بر خود نهاده اند باعث اقتدای تو بایشان
میشود چرا باید اقتدا باینعالم کنی که او نیز در شقاوت و خباثت مانند تو هست کرده باشی چرا اقتدا نمیکنی بعلمای آخرت طوایف
انبیا و اولیا و حال آنکه ایشان اعلم و اعلمند و سرچشمهٔ علم و معرفتند نهم از بواعث غیبت موافقت و همراهی با رفیقان یعنی
چون همصحبتان خود را مشغول غیبت بینی تصور کنی که اگر ایشانرا منع کنی یا با ایشان در آن غیبت موافقت نکنی از تو متنفر گشته و ترا
بدکل شمارند و با آنچه تو نیز با ایشان هم مشرب گشتی تا بصحبت تو رغبت نمایند و شبهه نیست که در اینصورت عجب احمقی خواهد
بود که راضی میشوی باینکه امر پروردگار خود را ترک کنی و دست از رضا و خوشنودی او برداری و از نظر برگزیدگان درگاه
او از ملائکه و انبیا و اولیا بیفتی که جمعی از اراذل و اوباش از تو راضی باشند بلکه این دلالت میکند بر اینکه عظمت ایشان در نزد تو
بیشتر از عظمت خدا و پیغمبر است و چه شک که چنین کسی مستحق و سزاوار لعن بیشمار و عذاب روز شمار است دهم آنکه چنان مظنه کنی
که شخصی در نزد بزرگی زبان بمذمت تو خواهد گشود یا شهادتی که از برای تو ضرر دارد خواهد گشود بنابراین صلاح خود را در آن
بینی که پیش دستی کنی و او را در نزد آن بزرگ معیوب وانمائی یا دشمن خود قلم دهی که بعد از این سخن او در حق تو بی اثر و کلام او
از درجهٔ اعتبار ساقط باشد و چنین کسی خود را در نزد پروردگار جبار ضایع و از اعتبار خواهد گردید و خدا را دشمن خود میکند
بگمان اینکه دیگری بنده را دشمن او خواهد کرد پس زهی سفاهت و بیخردی که بمحض توهم و خیال خلاص از غضب مخلوقی
در دنیا که جزم و یقین نباشد خود را بیقین در هلاکت آخرت میاندازد و حسنات خود را اینقدر از دست میدهد توقع

دفع مذمت مخلوقی به نسبه یازدهم ترحم کردنست برکسی چه میشود که شخصی چون دیگری را مبتلا بنقصی یا عیبی بیند دل او برا او
محزون کردد و اظهار حزن خود را نماید در آن اظهار صادق باشد چنانکه شخصی در نزد بعضی پست و بی اعتبار شده باشد و تو
با چه محزون شده آنرا در نزد دیگران اظهار نمائی دوازدهم آنکه معصیتی از کسی مطلع شوی و از برای خدا بر او غضبناک گردی
و بجهت رضای خدا تعالی اظهار غضب خود نمائی و نام آنشخص و معصیت او را ذکر کنی و بسیاری از مردم از مفسده آن دو قسم
غافلند و چنان پندارند که ترحم و غضب هرگاه از برای خدا باشد ذکر اسم مردم ضرر ندارد و این خطا و غلط است چه همچنانکه ترحم
از برای خدا خوبست غیبت مردمان حرام و بدست و مجرد ترحم یا غضب باعث رفع حرکت او نمیگردد و بسا باشد
که از برای غضب کردن بواعث دیگر نیز باشد که نزدیک یکی از اینها که مذکور شد بوده باشد و فساد آنها نیز از آنچه مذکور شد معلوم
میشود فصل چون حرمت غیبت و معالجه آنرا دانستی بدانکه چند موضع است که در آنجا غیبت جایز است اول استغاثه
و تظلم کردن مظلوم در نزد کسیکه احقاق حق او تواند کرد و انتقام ظلمی که بر او شده تواند کشید یا اعانت او را تواند نمود و لیکن
شرط آنست که در شکایت ظالم بخصوص ظلمی که بر او وارد شده اکتفا نماید و زبان باظهار عیبی دیگر از آن ظالم نگشاید دوم اظهار
عیوب شرعیه کسی کردن بقصد امر بمعروف و نهی از منکر برای رضای خدا نه بقصد رسوائی او بر وفق هوس و هوا و باید
در جائی باشد که فائده در دفع منکر بکند و بر وفق شریعت باشد نه در نزد ظالم بیباکی که از حد شرع تجاوز کند یا در جائیکه
فائده بر آن مترتب نشود سیم در نصیحت کسی که با تو مشورت کند در خصوص معامله کردن با کسی یا شراکت و دادو ستد
یا رفاقت و امثال این که در اینصورت ذکر عیبی از آنشخص که مدخلیتی در آن باب دارد جایز است بشرطیکه احتیاج بذکر
آن عیب باشد اما اگر احتیاج بذکر نباشد و بهمین قدر گفتن که من صلاح ترا نمیدانم و نحو آن اکتفا بشود باید بهمین اکتفا کرد
و تصریح بعیب آنشخص نکرد چهارم ارشاد و نصیحت مؤمنی هرگاه با فاسقی بد اخلاقی مصاحبت و اختلاط نماید و از احوال او مطلع
نباشد و مظنه آن باشد که اعمال بد او بر فاقت در آن مؤمن سرایت کند در اینصورت نیز اظهار نمودن عیوب او که در این مطلب
دخل دارد جایز است پنجم اظهار کردن عیوب خفیه مریض نزد طبیب بجهة معالجه ششم اظهار عیوب شاهد و راوی حدیث
بجهة جرح نمودن شهادت او یا رد حدیث او و لیکن در این خصوص باید بقدریکه جرح او بشود اکتفا نمود در نزد کسی باشد که میخواهد
بشهادت یا حدیث او عمل کند هفتم اظهار عیب عالمی یا حاکم شرعی که قابلیت فتوی و حکم نداشته باشد و متصدی آنها
شود از برای رد فتوی و حکم او و هرگاه کسی از احوال او بپرسد یا فتوی یا حکم مخالف حقی از او صادر شده باشد هشتم هرگاه کسی
مشهور بلقبی باشد که دلالت بر عیبی از او کند مثل اعرج و احول و امثال اینها که شناسانیدن او بآن لقب ضرر ندارد
هرگاه بنوعی دیگر ممکن نباشد و از شنیدن او را ناخوش نیاید اما هرگاه اکراه داشته باشد یا ممکن باشد شناسانیدن او بعبارت
دیگر جایز نیست نهم هرگاه متجاهر بفسقی باشد و مضایقه از اظهار آن نداشته باشد بلکه آنرا اظهار کند یا علانیه مرتکب آن
باشد غیبت او در آن فسق ضرر ندارد اگرچه او را ناخوش آید بلکه اظهر آنست که مطلقا غیبت چنین شخصی جایز است اگرچه در فسقی
باشد که آنرا ظاهر نکند و از اظهار آن مضایقه داشته باشد دهم شهادت دادن در موضعی که باید شهادت داد چه در
حقوق الناس یا حقوق الله یازدهم رد اقوال اهل بدعت و ضلالت دوازدهم غیبت کفار و کسانیکه مخالف مذهب
شیعه اثنا عشریه اند که در اینصورت نیز اقوی جواز غیبت آنهاست سیزدهم کسیکه خود را منسوب بدیگری نماید و منسوب نباشد
جایز است رد نسبت کردن چهاردهم غیبت غیر معینی یا طایفه غیر معینه که کسی نفهمد مراد کیست آن نیز جایز است مثل
اینکه بگوید امروز گرفتار احمقی یا نادانی شدم یا فاسقی چنین گفت و چنین کرد و امثال اینها بشرطیکه آنشخص بر شنونده معلوم
نباشد و هرگاه بعضی امارات و علامات باشد که معلوم شود کیست اظهار عیب آنحرامست و چند موضع دیگر هست

بیان مواضعی که غیبت در آن جایز است

که بعضی

که بعضی از علما تجویز غیبت در آنها کرده اند اول هرگاه دو نفر مطلع باشند بر عیب شخصی در اینصورت بعضی تجویز کرده اند
که یکی از آنها و کسی آن عیب را با یکی دیگر تقریبی ذکر کنند دوم غیبت جمعی که محصور نباشند مثل اینکه بگوید فلان طایفه یا
اهل فلان ده فلان عیب را دارند سیم کسیکه اصرار بر معصیتی داشته باشد بعضی گفته اند جایز است ذکر آن معصیت از او چهارم
ذکر عیبی از کسی که اگر بشنود مضایقه نداشته باشد اگرچه عیب شرعی نداشته باشد یا عیب شرعی باشد اما متجاهر بآن نباشد
و حق آنست که در همه این چهار صورت غیبت نیز حرامست و دلیلی بر استثنای آنها نیست بدانکه هرگاه کسی غیبت دیگری را
کرده باشد کفاره آن اینست که ابتدا توبه نماید و پشیمان شود و بعد از آن اگر آنشخص که غیبت او شده زنده باشد و دسترس باو باشد
و شنیده باشد از او حلیت حاصل نماید و تطییب خاطر او نماید و همچنین اگر نشنیده باشد و در اظهار آن مظنه فسادی یا عداوتی
نباشد اما اگر مظنه عداوت بوده باشد یا دسترس باو نداشته باشد در اینصورت از برای او استغفار کند و طلب آمرزش
نماید و از برای او اعمال صالحه بجا آورد که در روز قیامت عوض غیبت او شود فصل ضد غیبت مسلمین مدح و ستایش ایشانست
و آن صفتی است خوب و عملی است مرغوب باعث حصول محبت و موجب دوستی و الفت میگردد خصوصا هرگاه در
غیاب او بوده باشد و موجب ادخال فرح و سرور در دل برادر مؤمن میشود و ثواب آن چنانکه مذکور شد بسیار است و
احادیث در ثواب خصوص در مدح نیز رسیده چنانکه مرویست که جمعی ستایش بعضی از مردگان را کردند حضرت فرمود
بهشت از برای شما واجب شده و وارد شده که هر یک از فرزندان آدم را همنشینانی چند از ملائکه هست پس اگر برادر مسلم خود را
به نیکوئی یاد کرد ملائکه گویند مثل این نیز از برای تو باد و لیکن مخفی نماند که همچنین نیست که هر گونه مدحی و ستایشی خوب و
پسندیده باشد بلکه این در صورتیست که آنچه مدح میکند راست باشد و مشتمل بر دروغی نباشد و از روی ریا و نفاق نباشد
که اگر از نفاق باشد آن مدح بد است اگرچه راست باشد و مدح ظلمه و فاسقین را کند اگرچه راست بگوید چه آن باعث سرور و فرح
از ظالم یا فاسق میگردد و شاد کردن ایشان مذموم بلکه بعضی حرام میدانند حضرت پیغمبر فرمود بدرستیکه هرگاه کسی
مدح فاسقی را بکند خدا خشمناک و غضبناک میگردد و مدح کسیرا که باعث عجب و تکبر او شود نکنید چه بسیارند که چون مردمان
زبان بمدح او گشایند از خود راضی میشوند و باد پندار و غرور بکاخ دماغ ایشان میوزد و مدح چنین کسانی جایز نیست و باعث
هلاکت ایشان میگردد و از اینجهة بود که شخصی در خدمت حضرت پیغمبر مدح دیگری را کرد حضرت فرمود کردن او را قطع
نمودی و فرمود هرگاه مدح برادر خود را در برابر او کنی گویا تیغ بر حلق او کشیده و دیگری در حضور آنسرور مدح شخصی را کرد
حضرت فرمود پشت او را شکستی و خدا ترا هلاک کند و اخباریکه در مذمت مدح کردن رسیده همه در صورتیست که متضمن یکی از
این مفاسد باشد و بهر حال خوش آمدن کسی از اینکه او را مدح گویند بسیار مذموم و از جمله صفات رذیله است همچنانکه
مذکور خواهد شد صفت ششم دروغ گفتن و آن از جمله گناهان کبیره بلکه قبیح ترین گناهان و خبیث ترین آنهاست
صفتیست که آدمی را در نظرها خوار و در دیدها خوار و بی اعتبار میسازد و سرمایه خجالت و انفعال و باعث دل شکستگی
و ملال و سبب ریختن آبرو در نزد خلق خدا و باعث شیاهر و در دنیا و عقبی است و آیات در مذمت این صفت بسیار و اخبار در
نکوهش آن بیشمار است خداوند کریم میفرماید انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون یعنی اینست و جز این نیست که بدروغ
افترا میبندند کسانیکه بخدا افترا میبندند ایمان ندارند حضرت پیغمبر فرمود که هرگاه مؤمنی بدون عذر شرعی دروغ
بگوید هفتاد هزار فرشته بر او لعنت میکنند و از دل او تعفنی و گندی بلند میشود و میرود تا بعرش میرسد خدا تعالی
بسبب آن دروغ گناه هفتاد زنا بر او مینویسد که آسانترین آنها زنائی باشد که با مادر خود کرده باشد از آنسرور پرسیدند
که مؤمن جبان میباشد فرمود بلی عرض کردند بخیل میباشد فرمود بلی عرض شد دروغگو میباشد فرمود نه و فرمود که

در مذمت دروغ گفتن

مواضع تجویز دروغ

که دروغ روزی آدمی را کم میکند و نیز از آن بزرگوار مرویست که وای بر آنکسی که سخن گوید دروغ گوید تا حاضران بخندند وای
بر او وای بر او وای بر او و فرمود که دیدم مردی بنزد من آمد و گفت برخیز برخاستم و با او روانه شدم تا رسیدیم بدو نفر
یکی نشسته بود و دیگری ایستاده و در دست او قلابی از آهن بود که آنرا فرو میبرد دیک طرف سر او و میکشید تا بشانه او میرسید
بعد از آن بیرون میآورد و بطرف دیگر فرو میبرد من گفتم این چه عمل است گفت اینمرد نشسته مردیست دروغگو که
باین نحو در قبر عذاب میشود تا روز قیامت و فرمود شما را خبر دهم به بزرگ ترین گناهان کبیره و آن شرک بخدا و عقوق والدین
و کذابست و حضرت امیر المؤمنین فرمود که بنده مزه ایمان را نمی یابد تا دروغ را ترک کند خواه دروغ از روی شوخی و هزل
باشد یا از جد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خدا یتعالی از برای بدی قفلها قرار داده کلید این قفلها شرابست و دروغ
بدتر است از شراب و فرمود که دروغ خراب کننده بنای ایمانست و از حضرت امام حسن عسکری مرویست که جمیع اعمال
خبیثه در خانه ایست و کلید آنخانه دروغست و مخفی نماند که بدترین انواع دروغ دروغ بر خدا و رسول و ائمه علیهم السلام است
یعنی کسی مسئله گوید که مطابق واقع نباشد یا حدیثی دروغ نقل کند و امثال اینها و همین قدر در مذمت دروغ بر ایشان کافی
که روزه را باطل میکند و باعث وجوب قضا و کفاره میشود بنابر اقوی چنانکه در کتب فقهیه مسطور است و مخفی نماند که در
چند موضع دروغ را تجویز کرده اند اول در جائیکه اگر مرتکب دروغ نشود مفسده بر آن مترتب شود یا ضرری بخود برسد یا
باعث قتل مسلمانی یا بر باد رفتن عرض او یا مال محترم او یا آبروی او شود که در اینصورت دروغ گفتن جایز بلکه واجب است پس
اگر ظالمی کسی را بگیرد و از مال او بپرسد جایز است انکار کند یا جابری او را بگیرد و از عملی بدی که میان خود و خدا کرده باشد سؤال
کند جایز است که بگوید نکرده ام و همچنین هر که بپرسد از کسی که معصیتی از او صادر شده باید اظهار آن نکند و اظهار گناه کناهی
دیگر است و اگر از عیب یا مال مسلمانی استفسار از او نماید جایز است انکار او بلکه در همه اینصور واجب است دوم در وقتیکه میان
دو کس ملال و کلالی باشد جایز است که کسی از برای اصلاح میان ایشان دروغی از زبان هر یک بدیگری بگوید تا رفع فساد
بشود و همچنین هرگاه از خود شخصی سخنی سر زده باشد یا عملی صادر شده باشد که اگر راست را بگوید باعث فتنه یا عداوتی
مؤمنی یا فسادی شود جایز است انکار آن سیم هرگاه زن از شوهر چیزی بخواهد که قادر نباشد یا قادر باشد اما بر او واجب نباشد
جایز است که با او وعده دهد که میکنم اگر چه قصد او نباشد کردن آن و همچنین هرگاه کسی را که زنان متعدده باشد جایز است
که بهر یک بگوید من ترا دوست میدارم اگر چه مطابق واقع نباشد چهارم هرگاه طفلی را بشغلی مأمور سازی و او رغبت بآن
نکند از مکتب رفتن یا شغلی دیگر جایز است که او را وعده دهی یا بترسانی که با تو چنین و چنان خواهم اگر چه منظور تو کردن آن
نباشد پنجم در جهاد و حرب نمودن با اعداء دین اگر دروغ بخدعه توان نمود که سبب ظفر یافتن بر دشمنان دین شود حاصل کلام
آنست که در هر موضعی که فایده مهمه شرعیه بر آن مترتب شود و تحصیل آن موقوف بکذب باشد جایز است دروغ و اگر
بر ترک دروغ مفسده شرعیه مترتب شود واجب میشود و باید از حد ضرورت و احتیاج تجاوز نکرده و دروغ گفتن در
تحصیل زیادتی مال و منصب و امثال اینها از چیزهائیکه آدمی مضطر بآنها نیست حرام و مرتکب آن آثم و گناهکار است
و بدانکه در هر مقامی که دروغ گفتن بحسب شرع روا است تا توانی در آن دروغ صریح مگو بلکه توریه کن یعنی سخنی مگو که ظاهر معنی
آن راست باشد اگر چه آنچه را شنونده از آن میفهمد دروغ بوده باشد تا نفس عادت بدروغ نکند مثل اینکه بعد از آنکه
ظالمی از مکان کسی سؤال کند بگو خدا بهتر میداند کجاست یا عالم الغیب خداست یا بگو سراغ او را در مسجد بکن اگر
و اینکه در مسجد نیست و اگر از گناهیکه از تو صادر شده استفسار کنند بگو خدا نخواسته که باشد یا نخواسته است که من
چنین عملی بکنم یا بگو استغفر الله یا پناه بخدا اگر چنین کاری کرده باشم یا اگر سخنی در حق کسی گفته باشی و خواهی انکار رفع

ملال او را کنی بگو احترام تو از آن بیشتر است که چنین سخنی در حق تو توان گفت و امثال اینها و آنچه متعارفست که میگویند
صد مرتبه فلان سخن را بتو گفتم یا هزار مرتبه فلان عمل را از تو دیدم یا پنجاه مرتبه بخانه تو آمدم و حال اینکه این عدد متحقق نشده و این
دروغ نیست و گناهی بر آن نیست چه این از بابت مبالغه و تاکید است نه قصد این عدد بخصوص بشرط آنکه آن امر مکرر واقع شده
باشد و همچنین جایز است انواع مجازات و استعارات و تشبیهات که مراد از آنها حقیقت آنها نیست و از جمله دروغهائیکه
سهل میدانند و در واقع حرامست آنست که کسی وارد شود بر دیگری که مشغول اکل باشد و او را تکلیف کند بخوردن طعام
و او گرسنه باشد و بگوید اشتها ندارم بدون غرض صحیح شرعی مثل آنکه اطعام او را حرام داند و از جمله دروغهای متعارف که گناه
آن شدید و غایله آن عظیم است آنست که میگویند خدا میداند که چنین نیست و خدا خلاف آنرا میداند و از عیسی بن مریم
منقولست که این اعظم گناهانست در نزد خدا و در بعضی روایات رسیده است که چون بنده خدا را گواه گیرد بر امر خلاف
واقعی گوید خداوند عالم گوید از من ضعیف تری نیافتی که مرا بر این امر دروغ شاهد آوردی و از جمله انواع دروغ بلکه شدیدترین
و بدترین آنها شهادت دروغست و حضرت رسول خدا گیرا که شهادت دروغ بدهد بابت پرستی مساویست کرده و از
آنجمله یاد نمودن قسم دروغست و حضرت رسول فرمودند کسیکه متاع خود را بقسم دروغ بفروشد از جمله کسانیست که خدایتعالی
در روز قیامت با او سخن نمیگوید و نظر رحمت بر او نمی افکند و عمل او را قبول نمیکند بلکه قسم بسیار خوردن راست مذموم و
نام بزرگ ملک علام را بسبب هر چیز حقیر در میان آوردن سوء ادب و در حدیث وارد است که خدایتعالی فروشنده را
که بسیار قسم خورد دشمن دارد و از احادیث بسیار مستفاد میشود که قسم بسیار خوردن باعث تنگی روزی و فقر میگردد و از جمله
دروغها خلف وعده نمودنست و آن نیز حرامست و وفای بشرط و وعده واجب و لازمست حضرت پیغمبر فرمود که هر که
ایمان بخدا و روز جزا دارد باید چون وعده نماید بآن وفا کند آنرو که اگر وعده کند و بآن وفا نکند و عزم وفای بآن نداشته
باشد از جمله منافقین شمرده و از جمله دروغهائیکه اکثر مردم بآن مبتلا و بدترین انواع دروغها است دروغ گفتن با
خداست که آدمی مطلبی دروغ با خدا در نماز عرض کند و از آن در خدمت آنجناب خبر دهد و آن خلاف واقع باشد مثل آنکه
چون داخل نماز شود بگوید وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی متوجه ساختم روی دل خود را بخداوندیکه آسمانها
و زمین را آفرید و در اینوقت دل او از این مطلب بیخبر باشد و در کوچه و بازار و حجره و دکان بصد هزار فکر بیهوده مشغول
باشد چه در اینوقت در آنچه عرض کرده دروغگوست در خدمت پروردگار و حضور ملائکه کبار چنین دروغی اقدام
نموده و همچنین چون میگوید ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنم و بس و یاری و استعانت و مددکاری
تو میخواهم و بس در وقتی راست است که دنیا در نظر او بی اعتبار و ذره از دین خود را در مقابل همه دنیا ندهد چه اگر چنین
باشد دنیاپرست خواهد بود و باید امید یاری و چشم مددکاری از احدی بجز ذات پاک باری نداشته باشد والا در
عرض اینمطلب کاذب خواهد بود چه زشت بنده و قبیح شخصی باشد که در حضور پروردگار خود ایستاده باشد و بدروغگوئی
مشغول باشد و بداند که او کذب او را میداند زهی بیشرمی و بیحیائی و بی آزرمی فصل چون حرمت کذب را دانستی پس اگر
اعتقاد بخدا و رسول و ایمان بروز جزا داری باید از آن اجتناب کنی و خود را از آن نگاهداری و طریقه خلاصی از آن اینست
که پیوسته آیات و اخباریکه در مذمت آن رسیده در پیش نظر خود داشته باشی و بدانیکه دروغ گفتن باعث هلاکت ابدی
و عذاب اخرویست بعد از آن ملاحظه نمائی که هر دروغگوئی از نظرها ساقط و در دیدها خار و بی اعتبار و احدی اعتنا بسخن
او نمیکند و پست و ذلیل و خار میگردد و راستی کن که راستان رستند در جهان راستان قوی دستند و اغلب
اوقات آنست که دروغ گفتن باعث رسوائی و فضیحت و باز ماندن از مقاصد و مطالب میگردد و عزت آدمی تمام

میشود و در کتاب حبیب السیر مسطور است که سلطان حسین میرزای بایقرا که پادشاه خراسان و زابلستان بود امیر حسین ابیوردی
با ایلچی گری نزد سلطان یعقوب میرزا پادشاه آذربایجان و عراق فرستاد و امر کرد که سوغات بسیار و هدایای بیشمار با او
همراه نمایند و مقرر کرد که از کتابخانه خاصه کتب نقلیه باو بسپارند که بجهة سلطان یعقوب ببرد از آنجمله امر کرد که کلیات
جامی را که در آنوقت تازه و بسیار مطلوب و در نظرها مرغوب بود باو دهند در وقتیکه ملا عبدالکریم کتابدار کتاب
ها را بامیر حسین تسلیم مینمود سهواً فتوحات مکی را که در حجم و جلد بکلیات مذکور شباهت داشت بامیر داد و امیر آن کتاب را احتیاط
نکرده مضبوط روانه شد چون به تبریز رسید و بحضور سلطان رفت سلطان تفقد بسیار باو فرمود و از رنج راه پرسید
گفت در این مسافت بعیده از طول مسافت ملول گشته خواهی بود امیر حسین چون اشتیاق سلطان یعقوب را بکلیات
جامی شنیده بود جواب داد که بنده را در راه مصاحبی بود که در هر منزل بآن مشغول بودم و بآنجهة ملالت پیرامون خاطرم
نمیگذشت سلطان از حقیقت استفسار نمود جناب امیر گفت کلیات جامی که حضرت سلطان بجهة سرکار پادشاه فرستاده
فرستاده چون اندک ملالتی رخ مینمود بمطالعه آن مشغول بودم پادشاه از فور اشتیاق فرمود بگو بروند و کلیات را
بیاورند امیر حسین کس فرستاده آن مجلد را آوردند چون گشودند معلوم شد که فتوحات مکی است نه کلیات جامی و در
عرض راه مطلقا مطالعه کلیات جامی اتفاق نیفتاده و باین سبب امیر منفعل و شرمسار و از درجه اعتبار افتاد بلی
بجز راستی هرچه باشد خطاست و از جمله اسباب رسوائی دروغگو آنست که خدای تعالی فراموشی را باو مسلط ساخته و بآنجهة
دروغی را که میگوید فراموش میکند و خلاف آنرا میگوید و رسوا میشود و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که از جمله چیزهائیکه
خدای تعالی بر دروغگو گماشته است نسیانست و از اینجهة مشهور شده که دروغگو حافظه ندارد و بعد از ملاحظه اینها در
فواید ضد کذب که صدق باشد تامل کنی و بعد از این اگر دشمن خود نباشی در هر سخنی که میگوئی ابتدا تدبر و تفکر کنی تا
دروغی در آن نباشد و از همنشینی فساق و دروغگویان اجتناب کنی تا راستگوئی ملکه تو گردد فصل ضد دروغگوئی
صدق است که راستگوئیست و آن اشرف صفات نفسانیه و رئیس اخلاق ملکیه است خداوندگار عالم میفرماید اتقوا الله
وکونوا مع الصادقین یعنی بپرهیزید از خدا و با راستگویان بوده باشید و از حضرت رسول ص مرویست که شش
خصلت از برای مؤمن قبول کنید تا من بهشت را از برای شما قبول کنم هرگاه یکی از شما خبری دهد دروغ نگوید و چون وعده
نماید تخلف نورزد و چنانچه امانت قبول کند خیانت نکند و چشمهای خود را از نامحرم بپوشانند و دستهای خود را از
آنچه نباید بآن دراز کند نگاهدارد و فرج خود را محافظت نماید و از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
مرویست که بدرستیکه مرد بواسطه راستگوئی بمرتبه صدیقان میرسد و از حضرت صادق ع منقول است که هر که زبان او
راستگو باشد عمل او پاکیزه است و هر که نیت او نیک باشد روزی او زیاد میشود و هر که با اهل خانه خود نیکوئی کند عمر
او دراز میشود و فرمود که نظر بطول رکوع و سجود کسی نکنید و بآن غره مشوید چه میشود این امری باشد که بآن معتاد شده باشد
و بآنجهة نتواند ترک کند ولیکن نظر بصدق کلام و امانت داری و باید و صفت خوب او را دریابید و مخفی نماند که همچنانکه
صدق و کذب در سخن و گفتار میباشد همچنین در کردار و اخلاق و مقامات دین نیز یافت میشود و اما کذب در کردار
و اعمال آنست که در ظاهر اعمال از و سر زند که دلالت بر خوبی در باطن او و باطن او از آن بیخبر بوده باشد یعنی باطن
او موافق ظاهر نباشد و صدق در آن اینست که باطن و ظاهر یکسان و مطابق بود یا باطن از ظاهر بهتر و آراسته تر
و این مرتبه از صدق اشرف و افضل از صدق در گفتار است و از اینجهة مکرر سید بشر این مرتبه را از حضرت آفریدگار
مسئلت مینمود و در اخبار وارد است که چون پنهان و آشکار بنده مؤمن یکسان بوده باشد خداوند عالم باو بر ملائکه

مباهات

مباهات میکند و میفرماید بنده حق من اینست بعضی از اکابر فرموده است که کیست که نشان دهد مرا شخصی که چشم او در تاریکی
شبها گریان است و لب او روز در محافل خندان باشد عربیه اذا استوی السر والاعلان فی المؤمن فقد عزّ فی الدارین واستوجب
الثنا یعنی هرگاه پنهان و آشکار بنده مومن مساوی باشد در دو جهان عزیز و مستوجب آفرین و ستایش است
عربیه وان خالف الاعلان سرًّا فماله علی سعیه فضل سوی الکدّ والعناء و اگر ظاهر او مخالف باطن باشد و ظاهر را باعمال خیر
آراسته و بیخبر باشد هیچ اجری و مزدی از برای عمل او نیست مگر تصدیع و رنجی که کشیده است عربیه کما خالص الدینار فی السوق
نافق و مغشوشه المردود لایقتضی المنی یعنی همچنانکه طلای بیغش در بازار رایج و در عوض آن هرچه خواهی میدهند و آنچه
در آن غش باشد بتور دمیکند و آرزوی از آن برنمیآید و شکی نیست هر عملی که در آن غش باشد که ظاهر آن آراسته و باطن آن
موافق ظاهر نباشد رد میشود قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم و اما کذب در
مقامات و اخلاق دین آنست که ادعای صفاتی چند کند چون خوف از خدا و رجا و صبر و شکر و تسلیم و رضا و معرفت
و زهد و امثال آنها را بر خود ببندد و از حقیقت و آثار آنها بیخبر باشد و در او از لوازم آنها اثری نباشد و چنین شخصی نیز
کاذبست و چنین شخصی نیز کاذبست مثلا ملاحظه میکنیم که چنانچه کسی از پادشاهی قهار یا امیری صاحب اقتدار به
جهة خیانتی که از او سر زده یا تقصیری که مرتکب شود خایف شود چهره او زرد و نفس او سرد و خواب و خور بر او دشوار
و عیش و تنعم بر او ناگوار خاطر او پریشان و اعضا و جوارح او مضطرب و لرزان میشود بلکه بسا باشد که ترک اهل و عیال
و مال و منال خود میکند و در ولایت غربت تنهائی و مشقت میاندازد و اینهمه از خوف و بیم آنکسی است که از او رسیده
و اینخوف خوف صادق و صاحب آن خایف است و اما کسیکه دعوای ترس از پروردگار و خوف از کژدم و مار جهنم
میکند و هیچ اثری از آن در وجنات احوالش ظاهر نه بلکه بشب و روز بخورد و خواب مشغول و عمر او بعیش و عشرت
مصروف هر ساعتی چندین تقصیر از و صادر و هر روزی معصیتی را مرتکب میگردد و چنین شخصی کاذبست و اسم خوف را
بر خود بسته است و مخفی نماند که اینمقامات و مراتب را نهایتی متصور نیست تا ممکن باشد احدی بنهایت آنها برسد بلکه از آنها
هر کسی را نصیبی داده اند و از این سبب بود که خاتم انبیا چون حضرت روح القدس را بصورت اصلی او دید که پرهای
او از مشرق تا مغرب را فرو گرفته بیهوش گشته بر زمین افتاد و چون بهوش آمده جبرئیل بصورت اصلی عود نمود فرمود
ای جبرئیل من هیچ مخلوقی را باین عظمت تصور نمیکردم عرض کرد پس چه خواهی گفت اگر اسرافیل را ببینی که قائمه
عرش الهی را بر دوش گرفته و پاهای او آسمانها و زمینها را شکافته و با وجود این از عظمت خدا بقدر گنجشک کوچکی میگردد
و این و امثال این که از اعاظم ملائکه مقربین و انبیای مرسلین منقول است همه از قوت معرفت ایشانست بعظمت
و جلال خداوند متعال و حال آنکه آنچه ایشان یافته اند قطره ایست از دریای بی منتهای عظمت الهی و بالاتر از آن مراتب
غیر متناهیه است شعر نه براوج ذاتش پرد مرغ وهم نه در ذیل وصفش رسد دست فهم نه ادراک در کنه ذاتش رسد
نه فکرت بغور صفاتش رسد که خاصان در این ره فرس رانده اند بلا احصی از تک فرو مانده اند بلکه احدی را طاقت فهم
درک عظمت حقیقت آنجناب نیست نور جلال و عظمت او بر موجودات عالم امکان تابد بنیاد هستی ایشان را از هم بریزد
آتش فکنی یکسره در خرمن هستی روزی ز پس پرده اگر رخ بنمائی پر عنبر سارا کنی آخته گردون گر یک گره از طره مشکین
بگشائی و از اینجهة است که در اخبار وارد است که بنده بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم او را در شناخت خدا احمق بینند
و در حدیثی دیگر وارد است که احدی بحقیقت ایمان نمیرسد تا اینکه همه مردم او را در جنب معرفت خدا چون شتران ملاحظه
نماید پس بنده صادق در جمیع مقامات دین عزیز و نایاب و از علامات صدق در اینمقام آنست که تحمل همه شداید

در بیان حفظ زبان

نباید و زبان باظهار آنها نگشاید و عمر خود را بطاعت و عبادت صرف نماید و آنها را از خلق بپوشاند مرویست که موسی بن عمران
وحی رسید که چون من بنده از بندگان خود را دوست دارم او را به بلائی مبتلا میسازم که کوهها تحمل توانائی آن نداشته
باشند تا به بینم که در دعوای محبت و بندگی صادقست یا نه پس اگر او را صادق و صابر یافتم او را ولی و حبیب خود قرار میدهم و اگر
او را بی صبر و جزعناک دیدم که بهر جا زبان بشکوه میگشاید او را مخذول و منکوب میسازم و هیچ باک ندارم فایده
بدانکه بسیاری از آفات مذکوره در اینمقام و در سابق براین از غیبت و بهتان و دروغ و شماتت و سخریت و جدال و مراء
و مزاح و تکلم بالایعنی و فحش و غیر اینها از مفاسد زبانست و ضرر این عضو بیشتر از سایر اعضاست و آفات آن افزونتر
از آفات سایر جوارحست و مفاسد اینعضو اگر چه از معاصی ظاهره است که شان علم اخلاق گفتگو از آنها نیست و لیکن
هر یک از اینها منجر باخلاق رذیله و ملکات فاسده میگردد چه رسوخ ملکات و اخلاق در نفس بواسطه تکرار اعمال و افعالست
پس طالب معالی اخلاق را لازمست که محافظت نفس و اعضا هر دو را بنماید و چنانچه مذکور شد عمده اعضائی که مصدر
افعال ذمیمه ایست که مؤدی باخلاق رذیله است زبانست و آن بهترین آلات شیطانست در گمراه کردن بنی نوع انسان
چه این عضو یست فسیح المیدان وسیع الجولان مجال آن بحد و نهایت و استعمال آن در غایت سهولت و سرکشی آن
از سایر اعضا بیشتر است پس هر که آنرا مطلق العنان ساخت شیطان او را بوادی هلاکت رساند و بمنزل خذلان
و هلاکت کشاند پس محافظت آن و مراقب احوال آن واجب و لازم است و کسی از شرف آن نجات نمی یابد مگر آنرا بقید
شریعت مقید سازد و عنان آنرا کشیده رها نکند مگر در سخنی که نفع لازمی از برای دنیا یا آخرت داشته باشد و از اینجهت است
که در اخبار بسیار امر بحفظ این عضو و مراقبت احوال آن وارد شده حضرت پیغمبر فرمود که هر که متعهد شود محافظت
آنچه میان دو فک اوست که زبان باشد و آنچه میان دو پای وست من از برای او بهشت را متعهد میشوم و فرمود هر که
محفوظ ماند از شر شکم و فرج و زبان خود پس بتحقیق که از همه شر محفوظ است شخصی بآنحضرت عرض کرد که راه نجات
چیست فرمود زبان خود را نگاهدار دیگری عرض کرد که از چه چیز بیشتر بر من ترسیده شود زبان او را گرفت و فرمود این
و فرمود که بیشتر چیزیکه مردم را داخل جهنم میکند زبانست و فرج و فرمود چون فرزند آدم داخل صبح شود همه
اعضا و جوارح متوجه زبان گردند و گویند در حق ما از خدا بترس چه اگر تو راست باشی همه ما راستیم و اگر تو کج شوی همه ما کج
میشویم و مرویست که هر روز صبح زبان باعضا میگوید کیف اصبحتم چگونه داخل صبح شدید و چونست حال شما گویند
اگر تو ما را بحال خود بگذاری امر ما بخیر و خوبیست و نیز از آنحضرت مرویست که خدا زبان را عذاب کند بعذابیکه در هیچیک
از اعضا و جوارح آن عذاب را نکند زبان گوید پروردگارا مرا عذابی کردی که هیچیک از سایر اعضا و جوارح را چنین عذاب ننمودی
خطاب رسد که یک کلمه از تو سر زد و بمشرق و مغرب رسید که بواسطه آن خونهای محترم بر زمین ریخته شد و مالها بنهب
و غارت رفت و فرج حرام برباد رفت بعزت خودم قسم که ترا عذابی نمایم که هیچیک از جوارح و اعضا را چنین عذاب نکنم و
حضرت امیرالمؤمنین فرمود که مرد در زیر زبان خود پنهانست پس هرچه میگوئی بعقل خود بسنج پس اگر سخنی باشد که
از برای خدا باشد بگو و الا سکوت کردن بهتر است و از حضرت صادق مرویست که هیچ روزی نیست مگر اینکه هر عضوی
از اعضا بزبان خطاب میکند و میگوید ترا بخدا قسم میدهیم که ما را بعذاب نیندازی اکثر محنتهای دنیویه و مفاسد
دینیه منشأ آن زبانست زبان بسیار سر بر باد داده است زبان مار عدوی خانه زاد است بسا پرده‌ها که بواسطه زبان دریده
شده و چه آبروها که بر یک سخن بیجا بر خاک ریخته شده و چه اشخاص که در دلهای با وقع و وقار بیک کلام ناهنجار از درجه اعتبار
اعتبار ساقط گردیده منقولست که شخصی که در ظاهر آثار فطانت و فضیلت از آن آشکار بود بمجلس یکی از اعاظم علما وارد

شد

شد آنعالم در احترام او کوشیده از بیم نکته گیری و احتیاط برتری سخن درس و بحث خود را قطع نموده بسکوت گذرانید
و آنشخص نیز ساکت بود و از سکوت او هیبت و وقع او در دل آنعالم افزوده آخر خواست او را امتحان نماید در نهایت ادب
باو گفت چرا سخنی نمیفرمائید گفت چگویم گفت از مسئله سخن گو گفت هرگاه کسی روزه باشد چه وقت میتواند افطار نمود عالم
گفت چون آفتاب غروب کرد آنشخص گفت هرگاه تا نصف شب آفتاب غروب نکند چه باید کرد گفت باید افطار نکرد و بکار
جمع مشغول درس و بحث خود شد پس عاقل را لازمست که مراقب زبان خود باشد و از فتنه آن غافل نگردد شعر زبان
بریده بکنجی نشسته صم بکم به از کسیکه نباشد زبانش اندر حکم و بدانکه ضد همه آفات زبان و مفاسد آن صحت و خاموشیست
و کسیرا خلاصی از آفات زبان جز بآن نیست و آن از محاسن شیم و صاحب آن در نزد همه کس عزیز و محترم است و باعث
جمعیت خاطر افکار و موجب دوام هیبت و وقار و فراغت از برای ذکر و عبادت و سلامتی در دنیا و آخرتست و از اینجهت
سید رسل فرمود من صمت نجی هر که خاموشی را شعار خود ساخت نجات یافت و فرمود هر که ایمان بخدا و رسول او دارد
باید هر سخنی که میگوید خیر باشد یا خاموش نشیند اعرابی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد مرا بعملی دلالت کن که داخل بهشت
شوم فرمود گرسنگانرا سیر کن و تشنگانرا سیراب نما پس اگر قدرت بر اینها نداشته باشی زبان خود را از غیر سخن خیر نگاهدار
کن که باین سبب بر شیطان غالب میگردی و فرمود چون مؤمن را خاموش و صاحب وقار به بینید باو تقرب جوئید که
حکمت بر دل او القا میشود و نیز فرمود که مردم سه طایفه اند غانم و سالک و هالک غانم کسی است که ذکر خدا کند و سالم
آنست که سکوت را شعار خود سازد و هالک آنست که بسخنان باطل فرو رود شعر تامل کنان در خطا و صواب به از
ژاژخایان حاضر جواب روزی شخصی بخدمت آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله مرا وصیتی کن فرمود زبان خود را
محافظت کن باز عرض کرد مرا وصیتی کن باز فرمود زبان خود را محافظت کن از عیسی بن مریم مرویست که عبادت ده جزو است
نه جزو آن خاموشیست و یکی در فرار و فرمود که پر سخن مگوئید در غیر ذکر خدا بدرستیکه کسانیکه بسیار سخن میگویند دل
ایشان از قساوت فرو گرفته است و نمیدانند و از آنغافلند لقمان پسر خود را گفت ای فرزند اگر چنان پنداری که سخن گفتن نقره است
بدانکه سکوت طلاست و حضرت امام محمد باقر فرمود که اینست و جز این نیست که شیعیان و دوستان ما زبانهای ایشان
لالست و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که از جمله حکمت آل داود این بود که بر عاقل لازمست که شناسای
اهل زمان خود داشته باشد و رو بکار خود آورده باشد و نگاهبان کار خود باشد و در کتاب مصباح الشریعه از آنجناب منقولست
که فرمود خاموشی کلید هر راحتی است از دنیا و آخرت و باعث خوشنودی پروردگار و سبکی حساب روز شمار است و سبب
محفوظ بودن از لغزش و خطاست زینت عالمست و پرده جاهل شعر چه در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا
پیله ور ریاضت نفس آنست و شیرینی عبادت از آن بسبب آن قساوت دل برطرف میگردد و مروت و عفاف حاصل
میشود پس در را بر روی زبان خود به بند ربیع بن خثیم کاغذی در نزد خود میگذاشت و هرچه میگفت مینوشت و چون شب
داخل میشد حساب خود را میرسید و میگفت آه آه نجی الصامتون و بقینا خاموشان نجات یافتند و ما باقی ماندیم و بعضی
اصحاب حضرت رسول سنگ ریزه بدهان خود میگذاشتند تا باختیار سخن نگویند چون اراده تکلم بسخنی که از برای خدا
بود میکردند آنرا از دهان خود بیرون میآوردند و بسیاری از اصحاب آنجناب چون نفس میکشیدند نفس ایشان چون نفس
کشیدن غریق بود و سخن گفتن ایشان چون سخن گفتن مریض بود و نیست و جز این نیست که سبب هلاکت خلق و نجات
ایشان تکلم و خاموشیست پس خوشا بحال کسی که عیب کلام را شناسد و فواید خاموشی را داند بدرستیکه خاموشی
از اخلاق انبیا و شعار اصفیاست و از آنحضرت مرویست که خاموشی دریست از درهای حکمت پس هر که دهان

خود را بیت در حکمت بر او گشوده میشود اینهمان لبستی دهان باز شد کو خورنده لقمهای راز شد و از آنچه مذکور شد معلوم شد
که صمت و خاموشی با وجود سهولت و آسانی او نافع ترین چیزهاست از برای ایشان و از برای بعضی سخنان اگرچه بعضی فواید
هست اما امتیاز میان خوب و بد سخن نهایت صعوبت دارد و علاوه براین چون زبان را زها کردی اقتصار بر سخنان بی
عیب مشکل است پس بنابراین مهما امکن خاموشی را شعار خود ساختن و تا بحد ضرورت نرسد بسخن گفتن نپرداختن اولی و احوط
منقولست که چهار پادشاه بملاقات یکدیگر رسیدند و در یک مجمع جمع شدند پادشاهان هند و خاقان چین و کسرای عجم و قیصر روم
و همه در مذمت سخن گفتن و مدح خاموشی متفق گشتند یکی از ایشان گفت من هرگز از خاموشی پشیمان نشده ام اما بسیار از سخنی که گفته ام
پشیمانی خورده ام و دیگری گفت هرگاه من کلمه را گفتم او مالک من میشود و دیگر مرا اختیاری از آن نیست و مادامیکه نگفته ام
مالک و صاحب اختیار آنم و سیم گفت عجب دارم از برای متکلم چه اگر کلامی بر خود او برگردد ضرر باو میرساند و اگر برنگردد نفعی
باو نمیرساند و چهارم گفت من برد آنچه نگفته ام قادر ترم از رد آنچه گفته ام صفت نوزدهم محبت جاه و شهرت و بزرگی
و ریاست و حقیقت جاه و تسخیر قلوب مردم و مالک شدن دلهای ایشانست همچنانکه مالداری تسخیر اعیان درهم و دینار و
ضیاع و عقار و غلام و کنیز و امثال اینهاست و در وقتی است که دلها مسخر کسی میگردند که اعتقاد صفت کمالی در حق آنکس نمایند
خواه آن صفت کمال واقعی باشد چون علم و عبادت و تقوی و زهد و شجاعت و سخاوت و امثال اینها یا اینکه باعتقاد مردم و خیال
ایشان کمال تصور نموده باشند چون سلطنت و ولایت و منصب و ریاست و غنا و مال و حسن و جمال و نحو اینها پس هر
شخصی که مردم او را متصف بصفتی دانند که بگمان ایشان از صفات کمال باشد بقدر آنچه از صفت در دل ایشان قدر و عظمت داشته
باشد دلهای ایشان مسخر او میشود و بآنقدر اطاعت و متابعت او را میکنند چه مردم پیوسته تابع گمان و اعتقاد خود میباشند
پس باین سبب چنانچه صاحب مال مالک کنیز و غلام میشود صاحب جاه نیز مالک مردم آزاد میشود چه مسخر دلهای ایشان همه بمنزله
بندگان مطیع فرمان او میباشند بلکه اطاعت آزادگان تمام تر و بهتر است زیرا که اطاعت بندگان بقهر و غلبه و اطاعت
آزادگان بتسلیم و رضاست و از اینجهة است که محبت جاه بالاتر و بیشتر است از محبت مال علاوه بر اینکه از برای جاه فواید دیگر
هست که از برای مال نیست و باین سبب چون جاه شخصی عظیم گردد و آوازه کمالات او منتشر گردد و مدح و ثنای او بر زبانها افتد
غالبا قدر مال در نظر او حقیر میگردد و مال را فدای جاه میکند مگر مردی که بسیار لئیم الطبع و خسیس النفس باشد فصل بدانکه حب
جاه و شهرت از مهلکات عظیمه و طالب آن طالب آفات دنیویه و اخرویه است و کسیکه اسم او مشهور و آوازه او بلند شد کم میشود
که دنیا و آخرت او سالم بماند مگر کسیرا که خداوند عالم بحکمت کامله خود بجهة نشر احکام دین برگزیده باشد در شاهراه جاه و بزرگی خطرهاست
آن به گزین که بره سبکبار بگذری و از اینست که آیات و اخبار در مذمت آن بیشمار وارد شده خداوند عالم جل شانه میفرماید
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا یعنی آن خانه آخرت را که وصف آنرا شنیده قرار داده ایم از
برای آنانکه نمیخواهند در دنیا بزرگی و برتری را در زمین و نه فساد و تباه کاری را و دیگر میفرماید من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف
الیهم اعمالهم فیها و هم لا یبخسون اولئک الذین لیس لهم فی الآخرة الا النار خلاصه مضمون آنکه هرکه بوده باشد که طالب زندگانی
دنیا و آرایش و زینت آن که از آنجمله جاه و منصب است بایشان میرسانیم در دنیا پاداش سعیهای ایشانرا و ایشانند که نیست در
آخرت از برای ایشان مگر آتش و از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری مرویست که دوستی جاه و مال نفاق را میرویاند
چنانکه آب گیاه را میرویاند و هم از آنسرور منقولست که دو گرگ درنده که در جایگاه گوسفندان رها کنند اینقدر آنگوسفندانرا
فاسد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و نیز از آنجناب مرویست که بس است مرد را از بدی اینکه
انگشت نمای مردم باشد از امام همام جعفر بن محمد الصادق مرویست که زنهار حذر کنید از این سرداری که ریاست میکنند

در بیان معنی جاه

در بیان اینکه حب جاه از مهلکات عظیمه است

بخدا

بخدا قسم که آواز نعل در عقب کسی بلند نشد مگر اینکه هلاک شد و دیگرانرا هلاک ساخت و هم از آنحضرت مرویست که ملعونست هرکه
قبول ریاست کند ملعونست کسیکه آنرا بخاطر گذراند و فرمود آیا مرا چنان می بینید که خوبان شما را از بدان شما نمی شناسم و امتیاز
نمیدهم بلی بخدا قسم که می شناسم بدرستیکه بدان شما کسانی هستند که دوست دارند در عقب ایشان کسی راه رود مجملا در اینباب اخبار
و آثار بسیار وارد شده و قطع نظر از آن بر هرکه فی الجمله از شعور بهرهی داشته باشد ظاهر است که امر ریاست و منصب مورث بسی
مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است هر طالب منصب و جاهی بجز ابتلای دنیا و آخرت خود را
طالب نیست درچهی انداخت او خود را که من درخور قعر شش نیابم رسن آنچه منصب میکند با جاهلان از فضیحت کی کند صد
ارسلان از زمان آدم تا اینندم اکثر عداوتها و مخالفتها با انبیا و اوصیا باعثی جز حب جاه نداشته نمرود مردود بهمین جهة آتش
برای سوختن ابراهیم خلیل افروخت و فرعون ملعون باین سبب خان ومان سلطنت را سوخت حب جاهست که شداد بد نهاد را
بساختن ارم ذات العماد داشت و لعن ابد و عذاب مخلد برای او کاشت خانه دین سید آخر زمانرا از آن خراب و ویران و اهل بیت
رسالت پیوسته مضطرب و حیران حق امیر مومنان از آن مغصوب و خانه واده خلافت ائمه از آن منهوب یثرب با درد
بتعمیر ملک شام بطحا خراب شد بتمنای ملک ری و از جمله مفاسد این صفت خبیثه آنکه هرکسی که بر دل او حب جاه و برتری مستولی
شد همگی همت بر مراعات جانب خلق مقصود و از ملاحظه رضای خالق دور میگردد و پیوسته از روی ریا اعمال و افعال خود را
در نظر مردمان جلوه میدهد و همیشه منافقانه دوستی خود را بایشان ظاهر میسازد و روز و شب متوجه اینکه چه کاری کند که منزلت
او در نزد مشتی اراذل افزاید و صبح و شام در فکر اینکه چه سخنی گوید که مرتبه او در نزد چند نفر زیاد گردد و دوروئیرا
شعار و نفاق را شیوه خود میسازد و بانواع معاصی و محرمات میپردازد و باین سبب بود که اکابر علما و اعاظم اتقیا از جاه و ریاست
گریزان بودند چنانکه آدمی از شیر درنده و مار گزنده میگریزد تا اینکه بعضی از ایشانرا کار بجائی رسید که در مجمعی که زیاده از
سه نفر بود نمی نشست و دیگری میگریست از اینکه نام او بمسجد جامع رسیده است و یکی از ایشان چنانچه جماعتی را میدید که در
عقب او راه میروند میگفت ای بیچارگان چه بدنبال من افتاده اید بخدا قسم اعمالیکه من شبها در خلوت میکنم اگر آگاه شوید هیچیک
از شما بگرد من نخواهید گشت و دیگری میگفت ملالت گرفت از من ایام را بکنج آورم برده ایام را در خانه را چون سپهر
بند زدم بر جهان قفل به تهفل بند یکی مرده شخصم بروی روان نه از کاردان نه ز کار آگهان روی بر تافتم کس خویش را
خویشتن یافتم در خلق را کل براندوده ام در اینده بدین صوب آسوده ام نه چه در چار بالش ندیدم درنگ نشستم در اینچار
دیوار تنگ بدانکه همچنانکه مذکور شد اگرچه حب جاه و شهرت از مهلکات عظیمه است ولیکن نه چنین است که جمیع اقسام
آن بدین مثابه باشند و تفصیل این اجمال اینکه چون دنیا مزرعه آخرتست و همچنانکه از مال و منال دنیوی تحصیل آخرت می
توان نمود همچنین فی الجمله جاهی نیز معین تحصیل کمالات اخرویه میتواند شد چه آدمیرا در تعمیر خانه آخرت همچنانکه
فی الجمله ماکول و ملبوس و مسکن احتیاج است همچنین ناچار است او را از خادمی که خدمت او کند و رفیقی که اعانت او را
نماید و صاحب تسلطی که دفع ظلم اشرار از او کند پس اگر دوست داشته باشد که در نزد خادم و رفیق یا سلطان و حاکم
بلکه سایر مردمان قدر و منزلتی داشته باشد تا معین و یار او باشند در زندگانی و تحصیل سعادت جاوید و از مفاسد
جاه چون کبر و عجب و ظلم و تفاخر و نحو اینها اجتناب کند محبت اینقدر از جاه موجب هلاکت نمیگردد بلکه شرعا
محمود و از جمله اسباب آخرتست و دوستی چنین شخصی اینقدر از جاه را نظیر آنست که کسی دوست داشته باشد که در خانه
بیت الخلا باشد تا قضاء حاجت او شود و اگر احتیاج بآن نداشته باشد از بودن آن در خانه متنفر باشد و اگر کسی
محبت جاه و شهرت داشته باشد نه بجهة تحصیل آخرت ولیکن مقصود او از جاه توسل بلذات دنیویه و تمتع از شهوات

نفسانیه

نفسانیه نباشد و بامری خلاف شرع متوسل بآن نگردد بلکه فی ذاته جاه و برتری و اشتهار و سروری را دوست داشته باشد
و طالب قدر و منزله خود را در دلهای مردمان باشد چنین شخصی اگرچه صاحب صفت مرجوحی هست ولیکن مادامیکه حب
جاه او را بمعصیتی نکشد فاسق و عاصی نخواهد بود و همچنین هرگاه کسی طلب قدر و منزلت در دلها کند به نشر صفتی از صفات
کمالیه خواهد بود که بآن متصف باشد یا بپوشیدن عیبی از عیوب خود که بآن مبتلا شده باشد یا انکار معصیتی که از او سر زده
باشد جایز است بلکه پرده خود را دریدن و قبایح اعمال خود را فاش کردن شرعاً محرّم و مذموم و کسیکه مرتکب آن گردد
در نزد عقل معاتب و ملوم است و هان تا چنان گمان نکنی که حب جاه و بلندی و سرافرازی و ارجمندی نمی‌باشد مگر از برای
تحصیل کمالات اخرویه یا وصول بلذات و شهوات دنیویه زیرا که این گمان ناشی از غفلت و حقیقت انسانست چه جزء اعظم انسان
بلکه تمام حقیقت آن روح ربانیست که از عالم امر بامر پروردگار نزول اجلال کرده و سر مصاحبت باین بدن خاکی فرود آورده
بالای فلک ولایت اوست هستی همه در حمایت اوست باین سبب بالطبع مایل بصفات ربوبیه و کبریا و طالب تفرد
و استعلا و خواهان قهر و غلبه و استیلا و راغب بعلم و قدرت و تجبّر و عزّت میباشد پس محبّت جاه و برتری بقدر امکان
مقتضای حقیقت انسان و بالطبع مجبول بآنست اگرچه وسیله وصول بمطلب دیگر نسازد ولیکن ابلیس پرتلبیس چون بواسطه
سرکشی از سجده پدر این نوع از مرتبه ارجمند قرب مهجور و از عالم عزّت و قرب مردود گردید در مقام عداوت و دشمنی فرزندان
او بر آمده و حسد او را بر آن داشت که ایشان را از کمال حقیقی و بزرگی و جاه واقعی محروم سازد و پس غایت سعی خود را بکار برده و دام
مکر و حیله‌های خود را افشرده تا امر را بر اکثر آن بیچارگان مشتبه نموده و راه ایشان را زده و کمالات موهومه چند را در نظر ایشان
جلوه داده و جاه و منصب فانیه خسیسه چند را که عین خسران و وبال است در دل ایشان محبوب ساخته تا ایشان را نیز چون
خود در وادی ضلالت و هلاکت افکند و از مراتب ارجمند و منازل بلند و مشارکت ملأ اعلا و وصول سلطنت کبری محروم
ساخته چه شک نیست در اینکه دو سه روزه فانی فی الجمله تصرفی در خزف پاره چند از اموال انیعاریت سرایا تسخیر قلوب عوامی
چند از ابناء دنیا یا برتری بر ایشان بغلبه و استیلا در چند صباحی نه آدمی را کمال و نه باعث کبریا و جلالت و شیطان لعین
آنرا در نظر ایشان کمال و جلال نموده تا اینکه بالمرّه از باده غفلت بیهوش و از باده مناصب رفیعه و مراتب منیعه فراموش
کردند و خود را مشغول بازیچه نمودند و از اهل این آیه گردیدند که هم الّذین اشتروا الحیواة الدّنیا بالآخرة فلا یخفّف عنهم العذاب
ولاهم ینصرون یعنی ایشانند که خریدند زندگانی دنیا را به آخرت پس عذاب ایشان هرگز تخفیف داده نخواهد شد شعر
رو به اندر حیله‌های خود فشرد ریش خود بگرفت آنخر را ببرد مطرب آنخانقه کو تا که تفت دف زند که خر برفت و خر برفت
فصل در بیان علاج مرض حب جاه و ریاست بدانکه آوازه و شهرت و حکومت و فرمانفرمائی و سلطنت و جلال
و سروری و علو و برتری مختص ذات پاک مالک الملوک است که نقص زوال را در ساحت جلال و کبریائیش راه نه
هیچ پادشاه ذوی الاقتدار را از اقتصار فرمانش مجال تمردی نیست شعر خیال نظر خالی از کار او زکر دند کاه و دور خرگاه او نیارد
هوا تا نگوید ببار زمین نا ورد تا نگوید بیار گر از هر ذرّه آنکه از بیم او گشاید زبان جز بتسلیم او واحدی از بنده که از درایت صفت
حتی و نصیبی نه و بنده را جز ذلت و فروتنی سزاوار و لایق نیست آری کسیرا که ابتدای او نطفه قذره و آخر او جیفه گندیده است
با جاه و ریاست چکار و او را با سروری و برتری چه رجوع پادشاهی نیست بر ریش خود پادشاهی نیست بر رنگ و بد
همراه تو شود ریش سفید شرم دار از ریش خود ای کج امید پس تفکر کن که نهایت فایده جاه و ریاست و ثمره اقتدار و شهرت
در صورتیکه از همه آفات خالی باشد تا هنگام مردن و بواسطه مرگ همه ریاستها زایل و همه منصبها منقطع میگردند و خود
ظاهر است که جاه و ریاستی که در اندک زمانی بباد فنا رود عاقل بآن خورسند نمیگردد ملک را تو ملک شرق و غرب گیر

چون

چون میماند تو آنرا برق گیر مملکت کان میماند جاودان ایدلت خفته تو آنرا خواب دان پس اگر فی المثل اسکندر مال و پادشاه
جهان باشی از کران تا کران حکمت جاری و بایران و توران امرت نافذ و ساری باشد کلاه سروریت بر سپهر ساید و قبه
بارگاهت با مهر و ماه برابری نماید کوکبه عزتت دیده کوکب افلاک را خیره سازد و طنین طنطنه حشمتت در گنبد سپهر دوار
پیچیده چون آفتاب حیاتت بمغرب ممات رسد خار نیستی بدامن هستیت درآویزد و برگ بقا از نخل عمرت به تندباد فنا فروریزد
منادی پروردگار ندای الرحیل در دهد مسافر روح عزیزت بار سفر آخرت ببندد ناله حسرت از دل پر دردت برآید و عرق
سرد از جبینت فروریزد دل پر حسرتت همه علایق را ترک گوید خواهی نخواهی رشته الفت میان تو و فرزندانت گسیخته گردد تخته
دولتت به تخته تابوت مبدل شود بستر خاکت عوض جامه خواب مخمل گردد از ایوان زراندودت به تنگنای لحد درآورند
و نیم خشتی بجای بالش زرتار در زیر سرت نهند آنهمه جبروت و عظمت و حشمت چه فایده بحالت خواهد رسانید مشهور است
که اسکندر ذوالقرنین در هنگام رحیل وصیت کرد تا دو دست او را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان معاینه ببینند
که با آنهمه ملک و مال با دست تهی از کوچ گاه دنیا بمنزلگاه آخرت رفت شعر منه دل بر جهان کاین یار ناکس وفاداری نخواهد
کرد با کس چه بخشد مر ترا این سفله ایام که یکیک باز نستاند سرانجام ببین قارون چه دید از گنج دنیا نبیند گنج دنیا رنج دنیا
بسا پیکر که کفشی آهنین اند بصد خواری کنون زیر زمین اند گر اندام زمین را باز جوئی همه اندام خوبانست کوئی که میداند که این
دیر کهن سال چه مدت دارد و چون بود شش احوال اگر با این کهن گرگ خشن پوست بصد سوگند چون یوسف شوی دوست
لباست را چنان برکاوبند که گرید چشمی و چشمیت خندد روزی هرون الرشید بهلول عاقل دیوانه نما را در رهگذاری دید که
بر اسب نی سوار شده و با کودکان بازی میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر
هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی ملاحظه عمارتهای پادشاهان گذشته و دیدن قبرهای ایشان ترا پند بس است کافی در آنها نظر
کن و عبرت بگیر که ایشان هم از ابنای جنس تو بودند و عمری در این قصرها بساط عیش و عشرت گسترده اکنون در این گورها
بر مار و مور خفته و خاک حسرت و ندامت بر سر کرده اند فردا هست که بر تو این ماجرا نیز خواهد رفت شعر اینکه در شهنامها آورده اند
رستم و روئین تن و اسفندیار تا بدانند این خداوندان ملک کز بسی خلق است دنیا یادگار از اینهمه رفتند و ما ای شوخ چشم
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار دیروز و دای شخص و شکل نازنین خاک خواهد بودن و خاکش غبار گل نخواهد چید مسکین باغبان
ور نه چیند خود فروریزد ز بار ایکه دستت میرسد کاری بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار پس ای جان برادر ساعتی در پیش
آمد احوال خود تاملی کن و زمانی بر احوال گذشتگان نظری نما از عینک دوربینای هر استخوان پژمرده پیش آمد احوال خود توانی
دید و انگشت بر هر کله پوسیده زن سرنوشت خود توانی شنید فرض کن که همه عالم سر بر خط فرمان تو نهاده و دست اطاعت
تو داده تامل کن بعد از چند سال دیگر از تو نه اثری خواهد بود و نه از ایشان خبری و حال تو چون حال کسانی خواهد بود که پنجاه سال
پیش از این بودند امراء و وزراء بر دور ایشان صف اطاعت زده و رعایا و زیردستان سر بر خط فرمان ایشان نهاده بودند
و حال اصلاً از ایشان نشانی نیست و تو از ایشان جز حکایتی نمی‌شنوی پس چنان تصور کن که پنجاه سال دیگر از زمان تو گذشت
حال تو نیز چون حال ایشان خواهد بود و آیندگان حکایات ترا خواهند گفت و شنود تا چشم بر هم زدی این پنجاه سال رفته و ایام تو
سر آمده و نام و نشانت از صفحه روزگار برافتاده شعر دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دی ماه و
اردی بهشت بیاید که ما خاک باشیم و خشت تفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب
بیایند و بر خاک ما بگذرند چرا دل برین کاروانگه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم پس از ما همی گل دمد بوستان نشینند با همدگر
دوستان بساطی چه باید برآراستن که از وی ناگزیر است برخاستن و چون از تفکر احوال آینده صاحبان جاه و منصب

پرداختی لحظه تامل کن در گرفتاری ایشان در عین عزت وغم وغصه ایشان در حال ریاست وببین که ارباب جاه واقتدار در
اغلب اوقات خالی از همی وغمی نمیباشد دایم هدف تیر آزار معاندان واز ذلت وعزل خود هراسان بلکه برظاهر است که عیش
وفراغت وخوشدلی واستراحت با شغله ودرد سر ریاست جمع نمیشود وصاحب منصب بیچاره هر لحظه دامن خاطرش در
چنگ فکر باطلی وهر ساعتی گریبان حواسش گرفتار پنجهٔ امر مشکلی هر دمی با دشمنی در جدال وهر نفسی از زخم ناکسی سینه او از غصه
مالامال گاهی در فکر مواجب نوکر وغلام وزمانی در پختن سوداهای خام روزگارش بتملق وخوشامد گوئی میرود پایان بسر
میرسد وعمرش بنفاق با این وآن بانجام میآید نه اورا در شب خواب ونه در روز عیش واستراحت اگر دو گاو بدست
آوری ومزرعه یکی امیر ویکیرا وزیر نام کنی بدان قدر چه کفاف معاشش تو نشود روی ونان جوی از یهود وام کنی هزار بار از آن
به که از پی خدمت کمر ببندی وبر ناکسی سلام کنی وخود انمعنی ظاهر وروشن است که گیر اگر روزگار باین نحو باید گذشت چه
گل شادمانی از رخسار زندگانی تواند چید وچه میوهٔ عیش وطرب از درخت جاه ومنصب تواند چشید آری چنانکه من میدانم
او هر نفس عشرتش با چندین غبار کدورت برانگیخته وهر قهقهه خنده اش بهایهای گریه آمیخته ای جان من خود بگو که با اینهمه پاس
منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود وانصاف بده با اینهمه جاه ودولت از بدن قرار وآرام چگونه دست دهد
خود مکرر از کسانیکه در نهایت بزرگ وجاه بوده اند ودیگران بآن رشک میبرده اند شنیده ام که بیک لقمه نان جوی وجامه کهنه
یا نوی وکلبهٔ فقیرانه وعیش درویشانه حسرت برده اند واز تمنای او آه سرد از دل پر درد بر کشیده اند آری دو قرص نان گر از
گندم است یا از جو دو تای جامه گر از کهنه است یا از نو چار گوشه دیوار خود بخاطر جمع که کس نگوید از اینجای خیز ود انجا رو
هزار بار نکوتر بنزد دانایان ز فر مملکت کیقباد وکیخسرو والقصه تا مهم برقرار است با اینهمه محنت وبلا گرفتار است وچون اوضاع
روزگارش منقلب گردید ودست حادثات زمانه از سریر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمی بیند و
چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود نمی چیند گاهی بجهت دو دینار حرامیکه در ایام منصب گرفته با فرومایه دست
بگریبان میشود وزمانی بپاداش رنجانیدن بیچاره دل سیاهش بخار دشنام اراذل واوباش مجروح میگردد ونقد وجنس
بسالها اندوخته اش در اندک وقتی بتاراج حادثات میرود وخانه واملاک از مال حرام پرداخته اش در اندک وقتی بدیگران
منتقل میشود شعر آنچه دیدی برقرار خود نماند وانچه بینی هم نماند برقرار مجملا طالب جاه وجلال وشیفتهٔ مناصب سریع
الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی نمی باشد چه تا بمطلب نرسیده وهنوز پا بمسند منصب ننهاده چه جانها که در
طلبش میکند وچه رنجها که در جستجویش میبرد وچون مقصود بحصول پیوست ودر پیشگاه جاه ومنصب نشست روز وشب
بدردسرهای جانکاه در کار وصبح وشام در چار موجهٔ شغلهای بیحاصل مضطرب وبیقرار دل ویرانش هر لحظه در کشاکش
از آزاری وخاطر پریشانش هر دم در زیر باری هر صدای حلقه که بگوشش میرسد هوش از سرش میرباید واز شنیدن آواز
پای هر چوب دار با اعتباری دل در برش می طپد وچون قلم معزولی بر رقم منصبش کشیده شد دماغ وهوای جلال وعزتش
فرو نشست ببرگ خود راضی وملازم خانه ملا وقاضی میگردد تا زنده است باین جان کندن وچون دست وپایش بر سنگ
اجل بسته شد اول حساب وابتدای سؤال وجوابست نمیدانم این بیچاره از غم ومحنت کی آسوده خواهد گردید وسر شوریده اش
چه وقت ببالین استراحت خواهد رسید زنده است ولی از زندگانیش هر پرس وانیهمه مفاسد از محبت جاه ومنصب حاصل است
آری جان کراو دنبالهٔ زاغان رود زاغ اورا سوی گورستان برد هین مدو اندر پی نفس چو زاغ کو بگورستان برد نه
سوی باغ گر روی رو در پی عنقای دل سوی قاف ومسجد اقصای دل وبعد از اینهمه تامل کن در آنچه بسبب چند روز جاه و
منصب فانی از آنجوم محروم میماند از سعادت ابدی وپادشاهی سرمدی ونعمتهائیکه هیچ گوشی نشنیده وهیچ چشمی ندیده و به

وهیچ

وهیچ خاطری خطور نکرده سلیمان بن داود که پیغمبر جلیل الشان واز معصیت وگناه معصوم بوده وذره از فرمان الهی تجاوز نکرده
طرفة العینی غبار معصیت بخاطر مبارکش ننشست با وجود سلطنت که از دسترنج دست خویش معاشش میگذرانید وکام خود را بقدر
دنیا نیالوده با وجود این در اخبار رسیده است که پانصد سال آنعالم که هر روزی از آن مقابل هزار سال دنیاست بعد از سایر
پیغمبران قدم در بهشت خواهد گذاشت پس چگونه خواهد بود حال کسانیکه مایهٔ جاه ومنصبشان معصیت پروردگار وثمرهٔ ریاستشان
آزردن دلهای بندگان برگزیده کار است پس زهی احمق ونادان کسیکه بجهت ریاست دو سه روزه دنیای ناپایدار ودولت اینسرای
ناهنجار دست از سلطنت عظمی ودولت کبری برداشته نفس قدسیه خود را که زادهٔ عالم قدس وپروردهٔ دایهٔ انس وعزیز مصر عزت
ویوسف کنعان سعادتست در چاه ظلمانی هوس وهوا خاک نشین سازد واو را در زندان الم بصد هزار غصه وغم مبتلا سازد آری از
حقیقت خود غافلی وبمرتبه خود جاهل شعر مانده تو محبوس در این قعر چاه واندرون تو سلیمان با سپاه گر بنالد از پی شکر وگله در زمین
چرخ افتد زلزله هر دمت صد نامه صد پیک از خدا یارب از تو شصت ویک پیک از خدا زینهار زنهار شخم چنین عزیز را بیازیچه
ذلیل مکن وچنین یوسفی را بهرزه در زندان میفکن تیر را مشکن که این تیر شهیست نیست پرتاب آن زشصت اکنیست بوسه ده
بر تیر وپیش شاه بر تیر خون آلوده از خون تو تر دریغ اگر دیدهٔ هوشت بینا بودی وپردهٔ غفلت از پیشت برداشته شدی واز حقیقت
خود آگاه گشتی ومرغ روح خود را شناختی در گرفتاری او چه نالهای زار که از دل افکار بر آوردی ودر ماتم او چه اشکهای حسرت از
دیده باریدی آستین بر کون ومکان افشاندی وگریبان خود چاک زدی وبامن دست بدست دادی ودر کنج حسرت با هم می نشستیم
وباین ترانهٔ دردناک آواز بآواز هم میدادیم مسنوی (مثنوی) کای دریغا مرغ خوش آواز من ای دریغا همدم وهمراز من ای دریغا مرغ
خوش الحان من راح روح وروضهٔ رضوان من ای دریغا مرغ کاز ران باقیم زود در وازروی او بر تافتم ای دریغا نور ظلمت سوز
من ای دریغا صبح روز افروز من ای دریغا مرغ خوش پرواز من زانتها پریده تا آغاز من طوطی من مرغ زیرک سار
من ترجمان فکرت واسرار من طوطی کاید ز وحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او ای دریغا ای دریغا ای دریغ کاین
چنین ماهی نهان شد زیر میغ چه شبیه است احوال اینگروه بحال آن پادشاه زاده که پدر خواست او را داماد کند عروسی
زیبا چهره از دودمان اعاظم بحبالهٔ نکاحش در آورد چون تهیهٔ اسباب عروسی سرانجام شد خاص وعام را بدربار
سلطنت صلا زدند ودر احسان وانعام بر روی عالمیان گشودند بزرگ وکوچک صف در صف نشستند ووضیع وشریف در
عیش وعشرت نشستند شهر وبازار را آیین بستند ودر ودیوار را چراغان کردند وآن عروس خورشید سیما را بصد آراستگی
بحجلهٔ خاص آوردند وکس بطلب داماد فرستادند قضا را در آنشب داماد شراب بسیاری خورده وچراغ عقل وهوشش
مرده بود در عالم مستی تنها از آن مجمع بیرون رفته گذارش بگورستان مجوس افتاد وقانون مجوس آن بود که مردگان
خود را در دخمه نهادندی وچراغی در پیش او گذاردندی پادشاه زاده با لباس سلطنت بدر دخمه رسید وروشنی چراغ
دید در عالم مستی دخمه را حجلهٔ عروس تصور کرده باندرون رفت اتفاقا پیره زال مجوسی در آن نزدیکی مرده بود وهنوز
جسدش از هم نپاشیده بود وآن پیره زال را در آن دخمه نهاده بودند شاهزاده آنرا عروس تصور کرده بلا تامل آنرا در آغوش
کشید وبرغبت تمام لب بر لبش نهاد ودر آنوقت بدن او از هم متلاشی شده چرک وخونیکه در اندرون مانده بود ظاهر شد
شاهزاده آنرا عبیر وگلاب تصور کرده سر وصورت خود را بدان میآلود وزمانی گونه خود را بر روی آن پیره زال مینهاد و
تمام آنشب را بعیشی چنین بسر برد وامرا وحاجبان ووزرا وبزرگان هر سو در طلبش می شتافتند چون صبح روشن شد
واز نسیم صبا از مستی بهوش آمد خود را در چنین مقامی گندیده پیری هم آغوش یافت ولباسهای فاخره خود را بچرک وخون آلوده
دید از غایت نفرت نزدیک بهلاکت رسید واز تهذیب خجلت راضی بود که بزمین فرو رود ودر این اندیشه بود که مبادا کسی او را

بر حال

از معالجات عملیه حب جاه

برحال او مطلع شود که ناگاه پدر با امرا و وزرا رسیدند و او را در آنحال قبیح دیدند واما معالجه عملی حب جاه آنست که گمنامی و گوشه نشینی را اختیار کنی و از موضعی که در آنجا مشهور و اهل آن در صدد احترام تو هستند مسافرت کنی در مواضعیکه در آنجا گمنام باشی و مجرد گوشه نشینی در خانه خود در آن شهریکه در آنجا مشهوری فائده نمی بخشد بلکه غالب آنست که قبول عامه و حصول جاه از آن بیشتر حاصل میشود پس بسا کسان که در شهر خود در خانه خود نشسته و در بر روی خود بسته و از مردم کناره کرده و باین سبب میل دلها بایشان بیشتر و آن بیچاره این عمل را وسیله تحصیل جاه قرار داده و چنین میداند که ترک دنیا کرده هیهات هیهات فریب شیطان خورده نظر بقلب خود افکند که اگر اعتقاد مردم از ایشان زایل شود و در مقام اذیت و بدگوئی او برآیند چگونه دل او متألم میگردد و نفس او مضطرب میشود و در صدد چاره جوئی او برمیآید بدانکه حب جاه او را بر گوشه نشینی داشته و عمده در علاج این صفت قطع طمع کردن است از مردم و آن حاصل نشود مگر بقناعت چه هر که قناعت را پیشه خود کرد از مردم مستغنی میشود و چون از ایشان مستغنی شد دل او از ایشان فارغ میگردد و دو قبول مردم در نظر او یکسان مینماید بلکه هر که از اهل معرفت باشد و او را طمعی بکسی نباشد مردم در نظر او چو نیچاره پایان مینمایند و از جمله معالجات عملیه جاه آنکه از چیزیکه باعث زیادتی حب جاه و حرمت تو باشد احتراز کنی و امورا که موجب سقوط وقع تو باشد مرتکب گردی مادامیکه منجر بخلاف شرعی نشود و بسیار در اخبار و آثار که در مذمت جاه رسیده تتبع نما و فواید ضد آن که گمنامی و خمولست بنظر در آوری فصل بدانکه ضد حب جاه و شهرت چنانکه اشاره بآن شد محبت

در بیان مدح گمنامی و بی اعتباری در نظر مردم

گمنامی و بی اعتباری خود در نظر مردم است و آن شعبه ایست از زهد و از جمله صفات حسنه مؤمنین و خصال پسندیده مقربین است از حضرت رسول مرویست که پرسیدند فرمودند بدرستیکه خدا دوست دارد پرهیزکاران گمنام پوشیده و پنهان را که چون غایب شوند کسی جستجوی ایشان نکند و هرگاه حاضر شوند کسی ایشان را نشناسد دلهاشان چراغهای هدایت است که باعث نجات دیگران از ظلمت میشود و فرمودند بسا صاحب دو جامه کهنه که کسی اعتنا بایشان نمیکند که اگر خدا را قسم دهد قسم او را رد نمیکند و چون گوید خدایا مرا بهشت عطا کن باو عطا میفرماید ولیکن از دنیا هیچ باو ندهد و نیز از آنسرور مرویست که اهل بهشت کسانی هستند ژولیده موی غبار آلوده که بجز دو جامه کهنه ندارند و کسی اعتنا بایشان نمی کند اگر در درخانه امرا اذن دخول طلبند اذن نمی یابند و چون از برای خود زنی خطبه کنند کسی قبول نکند و خطبه ایشان را اجابت ننماید و چون حرفی گوید بسخن ایشان گوش ندارد خواهشهای ایشان در سینهاشان مانده و حاجتهاشان برنیامده اگر نور ایشان را در میان اهل قیامت قسمت کنی همه را فرو گیرد تیدست مردان پر حوصله بپایان نوردان بیغافله کشیده قلم بر سر نام خویش بهاده قدم بر سر طام خویش پس وقتشان خلق کی ره برند که چون آب حیوان بظلمت درند و نیز فرمودند که خدا تعالی میفرماید پر نفع ترین دوستان من بنده مؤمنی است خفیف المؤنه که از نماز خود لذت یابد و عبادت پروردگار خود را نیکو بجا آورد و در پنهان و آشکار خدا را عبادت کند و اسم او از میان مردم کم باشد و انگشت نمای ایشان نباشد و باین صبر کند مرگ باو رو آورد در حالتیکه میراث او اندک باشد و گریه کنندگان بر او کم باشند در بعضی اخبار وارد شده است که پروردگار عالم در مقام منت بر بعضی از بندگان خود میفرماید که آیا انعام بتو نکردم آیا ترا از مردم پوشیده نداشتم آیا نام ترا از میان مردم کم نکردم با چه نعمتی از این بالاتر که کسی خدای خود را بشناسد و بقلیلی از دنیا قناعت کند نه کسی او را بشناسد و نه کسی او را شناسد چون شب درآید بعد از ادای واجب با امن و استراحت بخوابد و چون روز داخل شود بعد از گذاردن حق پروردگار بخاطر جمع بشغل خود پردازد مگو جانی از سلطنت بیش نیست که ایمن تر از ملک درویش نیست گدا را چه حاصل شود زان شام چنان خوش بخسبد که سلطان شام و از اینجهت بود که اکابر دین سلف صالحین گنج شهادت را گزیده و در آمد و شد خلق را بر روی خود بسته و روی همت بطلب پادشاهی کشور قناعت آورده بزرگ

و شکوه

و شکوه ارباب منصب و جاه در نظر شان چونکاه و تخت و تاج صاحبان سریر در نزد ایشان حکم گیاهی داشت و زبان حال ایشان باینمقال گویا ملک دنیا پرستان را حلال ما غلام ملک عشق بیزوال احمقان سرور شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده بر گلیم آورده اند که هرون الرشید را که پادشاه روی زمین بود پسری بود که گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از دریای تلخ و شور ظاهر گشته آیتین بی نیازی بر ملک و مال افشانده و پشت پای بر تخت و تاج زده دو جامه کرباس کهنه پوشیده و بقرص جوی روزه خود را گشوده روزی پدرش در مقامی نشسته بود و وزرا و اکابر و اعیان در خدمت کمر بندها بسته و هر یک در مقام خود نشسته بودند که آن پسر با جامه کهنه و وضع خفیف از آنموضع گذر نمود جمعی از حضار گفتند که این پسر سر امیر را در میان پادشاهان به ننگ فرو برده میباید امیر او را در میان از این وضع ناپسند منع نماید این گفت و شنود بگوش هرون رسید پسر را طلبید و از روی مهربانی زبان بنصیحت او گشود آنجوان گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و شیرینی ریاست را چشیدم توقع من از تو آنست که مرا بحال خود گذاری که بکار خود پردازم و توشه راه آخرت سازم مرا با دنیای فانی چکار و از درخت دولت پادشاهی مرا چه ثمر هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد تا فرمان ایالت مصر و حدود آنرا بنام نامی او نویسد پسر گفت ای پدر دست از من بدار و الا ترک شهر و دیار کنم و از تو گریزم هرون گفت ای فرزند مرا طاقت فراق تو نیست اگر تو ترک وطن کوئی مرا روزگار بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر ترا فرزندان دیگر هست که دل خود را بایشان شاد کنی و اگر من ترک خداوند خود گویم کس مرا بجای او تواند بود که او را بدل نیست الا امر چون دید که پدر دست از او برنمیدارد نیم شبی خدم و حشم را غافل کرده از راه دار الخلافه فرار و تا بصره هیچ جا قرار نگرفت و بجز قرآنی از مال دنیا هیچ بر نداشت و در بصره مزدوری کردی و در ایام هفته بجز روز شنبه کار نکردی یکدرهم و دو دانگ اجرت گرفتی و در باقی ایام هفته بدان معاش نمودی ابو عامر بصری گوید دیوار باغ من افتاده بود بطلب مزدوریکه گل کاری کند از خانه بیرون آمدم جوانی زیبا روی را دیدم که آثار بزرگی از ظاهر و بیل و زنبیلی در پیش خود نهاده تلاوت قرآن میکرد گفتم ای پسر مزدوری میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام بگو مرا چکار خواهی فرمود گفت گلکاری گفت باین شرط میآیم که یکدرهم و دو دانگی بمن اجرت دهی و وقت نماز رخصت فرمائی قبول کردم و او را بسر کار آوردم چون شام آمدم دیدم که کار ده مرد کرده و دو درهم از کیسه بیرون آوردم قبول نکرد و همان یکدرهم و دو دانگ را گرفته روز دیگر باز بطلب وی ببازار رفتم او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر شنبه کار نمیکند کار خود را بتعویق انداختم تا شنبه شد چون روز شنبه ببازار رفتم همچنان وی را مشغول قرآن خواندن دیدم سلام کردم و او را بمزدوری خواستم او را برداشته بسر کار خود آوردم و خود رفته از دور ملاحظه کردم گویا از عالم غیب او را مدد میکردند و چون شب شد خواستم وی را سه درهم دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دو دانگ را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب او ببازار رفتم او را نیافتم از احوال او پرسیدم گفتند سه روز است که در خرابه بیمار افتاده تضرع و التماس کردم که مرا نزد او دلالت کرد چون رفتم دیدم که در خرابه بیهوش افتاده و نیم خشتی بزیر سر نهاده و سلام کردم چون در حالت احتضار بود التفات نکرد بار دیگر سلام کردم مرا شناخت سر او را بر دامن گرفتم مرا از آن منع کرده گفت بگذار این سر را بجز از خاک سزاوار نیست سر او را بر زمین گذاردم دیدم اشعاری چند بعربی میخواند گفتم ترا وصیتی هست گفت وصیت من بتو آنست که چون وفات کنم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی پروردگارا این بنده ذلیل تست که از دنیا و مال و منصب آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که شاید او را قبول کنی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی جامه و زنبیل مرا بقبرکن ده و این قرآن و انگشتر مرا بهرون الرشید رسان و بگو این امانتی است از جوان غریب و این پیغام مرا از من بوی گو که لا تموتن علی غفلتک یعنی زنهار زنهار با این غفلتی که داری نمیری این بگفت و جان بجان

آفرین سپرد شعر جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چه آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک وایضا بلی چون رفتنی شد زین گذرگاه زخارا به پریدن یا زخرگاه نظر کن بمعاویه پسر یزید پلید که بعد از آنکه پدر او بجهنم واصل شد خلایق با او بیعت کردند چون چهل روز از خلافت او گذشت روز جمعه بمنبر برآمد و بعد از حمد الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت ای مردمان بدانید که من بدنم بجز پوستی و استخوانی نیست و طاقت آتش جهنم ندارد ای قوم آگاه باشید که امر خلافت بمن و آل ابوسفیان نسبت ندارد و هر که امام بحق و واجب الاطاعه میخواهد باید نزد امام زین العابدین ع که دخترزاده پیغمبر خداست برود و با او بیعت کند که اوست سزاوار خلافت این بگفت و از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفته در بروی خلایق بست و در بروی خلایق بست و دیگر از خانه بیرون نیامد تا بعالم آخرت پیوست و در بعضی کتب روایت شده است که در منبر لعن بر پدر و جد خود کرد و چون مادر او از وضع او مطلع شد نزد او آمد و گفت یا بنی لیت کنت حیضة فی خرقة کاشکی نطفه تو خون حیض می شد و بکهنه میریخت و ننگ دودمان خود می شدی گفت لیتنی کنت کذلک یعنی ای کاش چنانکه گفتی بودمی و به ننگ فرزندی یزید گرفتار نگشتمی مجملا ای برادر پست و بلند روزگار چون برق خاطف در گذار و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسانست شعر ز حادثات جهانم همی پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم هیچ آفتاب دولتی از افق طالع بر نیامد که باندک زمانی سر بمغرب فنا نکشید و هیچ شام تیره روزی بر بیچاره وارد نیامد که بقلیل وقتی بصبح فیروزی مبدل نگشت نه از آن خرم باید بود و نه از این در غم خیاط روزگار باندام هیچکس پیراهنی ندوخت که زود بقامتش قبا نکرد از این رباط دو در چون ضرورتست رحیل رواق طاق معیشت چه سر بلند و چه پست پس ای برادر زندگانی پنج روزه دنیا را بهر طریق که بگذرد بگذران و ناهمواری اوضاع زمانه را بهر نحو که باشد بر خود هموار کن چنان گش بگذرانی بگذرد و زود از برای شکمی که از دو لقمه نان سیر تواند شد چه لازمست که خود را بصد هزار بلای فلکی وا زچه بدنکه به پنج گز کرباس توان پوشید چه افتاده است که خود را بهزار اضطراب اندازی شعر هر کرا خانه آخر بد و مشتی خاکست گو چه حاجت که بر افلاک کشد ایوانرا بروا زخانه کردون بدرو نان مطلب کاین سیه کاسه در آخر بکشد مهمانرا و حال اینکه هر که جاه او در دنیا بیشتر و منصب او بلند تر از راحت و عیش دورتر و با نصیب تر است در کاخ سلطنت صد هزار آفت است که در کنج ویران فقیر یکی از آنها نیست و از برای فقیر هیچ نوع عیشی که مهیاست هر گز از برای صاحب منصب و جاه میسر نه شعر تخسبند خوش روستا در جنت نه آنکه سلطان در ایوان تخت گدا را کند یکدرم سیم سیر فریدون بملک عجم نیم سیر کسانیرا که چنان پنداری که بواسطه جاه و منصب بلذت و راحت میگذرانند اگر بحقیقت امر ایشان رسی میدانی که چگونه از زندگانی خود سیر و از اوضاع خود دلگیرند که گیر اگر بر تخت زر جای او هست از آهن یکی کند بر پای او هست صفت بیست و ششم محبت مدح و ثنا و کراهت مذمت یعنی کسی طالب آن باشد که مدح او کنند و خوش آمد او گویند و متنفر باشد از اینکه بدگوئی او کنند و اینصفت نتیجه حب جاه است و از مهلکات عظیمه است چه هر کس دوست دارد که مدح او کنند و میترسد از مذمت پیوسته طالب رضای مردمست و گفتار و کردار خود را بر وفق خواهش خود بعمل آورد و باید آنکه مدح او گویند و از ترس آنکه مذمت او کنند و مطلقا ملاحظه رضای خالق را منظور نمیدارد و بسا باشد که واجبات را ترک و محرمات را مرتکب گردد و در امر بمعروف و نهی از منکر مسامحه نماید و از حق و انصاف تعدی کند و شکی نیست که جمیع اینها باعث هلاکت است و باین سبب است که اخبار بسیار در مذمت اینصفت رسیده است سید عالم فرمود که اینست و جز این نیست که مردمان هلاک شدند بواسطه متابعت هوا و هوس و دوستی مدح و ثنا و روزی مردی مدح دیگری را در خدمت آنحضرت کرد آنحضرت فرمود که اگر آنکسیرا که مدح کردی حاضر میبود و بمدح تو راضی میبود و باین

حالت میمرد داخل آتش میشد و فرمود هرگاه ببینید کسانیرا که مدح مردم را در حضور ایشان میکنند خاک بر صورت ایشان بیفشانید و نیز از آنحضرت مرویست که وای بر روزه دار و وای بر پشمینه پوش مگر کسیکه دامن نفس خود را از دنیا برچیده باشد که مدح او گویند و دوست داشته باشد مذمت خود را و از برای صاحب اینصفت چند مرتبه است اول آنکه طالب مدح و آوازه بوده باشد بحیثیتی که بهر نوع ممکن او شود در صدد حصول آن برآید حتی بریا کردن در عبادت و ارتکاب محرمات که باعث دست آوردن دل مردم باشد و اینشخص از اهل شقاوت و غریق دریای هلاکت است دویم آنکه طالب مدح و ثنا باشد و او را از خوش آمد خوش آید ولیکن نه بحدیکه در تحصیل آن متوسل بمحرمات شود بلکه همین بواسطه امور مباحه هر قدر که حاصل شود بآن اکتفا کند و چنین شخصی اگر هنوز بهلاکت نرسیده اما در حدود هلاکت است چه کسیکه طالب دست آوردن دل مردم باشد ضبط خود را در جمیع افعال و اقوال بنحویکه بمعصیتی نیفتد در غایت اشکالست سیم اینکه طالب مدح نباشد و سعی در حصول آن نکند اما اگر کسی مدح او گوید شاد گردد و او را نشاطی حاصل گردد و این مرتبه اگر چه نقصانست ولیکن بر او گناهی مترتب نیست چنانکه مرویست که شخصی بخدمت حضرت امام محمد باقر ع عرض کرد که مردی عمل خیری میکند اگر کسی او را در آن عمل ببیند او شاد میشود حضرت فرمود باکی نیست هیچ احدی نیست که نخواهد خدا عمل خیر او را ظاهر کند لیکن بشرط اینکه اینعمل را از برای آن نکرده باشد چهارم اینکه سعی در حصول مدح نکنند و چون کسی مدح او را کند بنشاط آید ولیکن از این نشاط و سرور دلگیر باشد و طالب آن باشد که خود را بمرتبه برساند که از مدح و ثنا شاد نگردد و اینشخص در مقام مجاهده است و بدانکه از برای حب مدح و خوش آمد گو چند سبب است اول برخوردن بکمال خود چه مرتبه کمال در نزد هر کسی محبوب و فی نفسه کمال از برای هر نفسی مطلوبست پس هر گاه کسی بکمالات خود برخورد لذت میبرد و بنشاط میآید و مدح و ثنای مردم باعث آن میشود که آنشخص بکمال خود برخورد و باین جهة این مدح اگر از شخصی خبیر دانا که حراف و لاف زن نباشد صادر شده باشد لذت آن اعظم و ابتهاج آن بیشتر است و اگر این مدح صادر از شخص نادان حراف گوی باشد اینقدر لذت نمی بخشد و بسا باشد که آدمی بکمال خود برخورده باشد ولیکن بآن ملتفت شود باینجهة لذت یابد و از این قبیل است مدح اصفاتیکه ظاهر و محسوس است چون سفیدی رخسار و اعتدال قامت و حسن صورت و نسبت بلند و امثال اینها دویم آنست که مدح و ثنا دلالت کند بر اینکه دل آنشخص ثناگو مسخر و مایل ممدوح شده و مرید و معتقد او گردیده و تسخیر قلوب موجب لذت و نشاط و سرور و انبساط است و از اینجهة هر گاه شخص عظیم الشأن صاحب اقتداری که دل او باعث حصول فواید میشود مدح کسی را گوید که از آن نشاط عظیم حاصل میشود بخلاف مدح گفتن کسیکه بی اعتبار و حقیر باشد سیم آنست که ذکر او صفات حمیده و مدح کردن کسی باعث صید دلهای دیگران میشود خصوصا هر گاه ثناگو کسی باشد که مردم بقول او اعتماد داشته باشند چهارم آنست که مدح کردن کسی ترا دلالت میکند بر اینکه از برای تو در نزد او حشمت و هیبتی و ترا در دل او وقع و مهابتی هست که بی اختیار زبان او بمدح تو جاریست و همین سبب در لذت بردن از خوش آمد گوئی کسانیکه آدمی میداند که ایشان آنچه میگویند اعتقاد ندارند و کسی هم از ایشان قبول نمی کند و از آنچه گفتیم از اسباب کراهت از مذمت نیز معلوم شد و خوش آمد از مدح و ثنا بجهة هر یک از این اسباب که بوده باشد از امراض نفس انسان و علامت نقصانست مگر اینکه نشاط و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه دیگری برخورد و باتصاف خود که مشکوک فیه از برای او بود بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این لذت و سرور از مدح و ثنا بسبب اول بوده باشد که آدمی بواسطه مدح دیگری برخورد و باتصاف خود که مشکوک فیه بود بجهة اتصاف خود باین کمال و حصول چنین نعمتی از حضرت ذو الجلال شاد گردد چه این سبب لذت و سرور مذموم نیست ولیکن

فی الحقیقه این لذت از مدح و ثنا نیست بلکه از کمال خود است و با چشمه است که اکثر علمای اخلاق همه اقسام محبت و ثنا را
از صفات رذیله گرفته اند و هیچ قسمی را استثنا نکرده اند علاوه بر اینکه نشاط بکمالی که خاتمه آن معلوم نیست و آدمی
نمیداند که آیا آن واسطه نجات خواهد بود یا وسیله هلاک نیست مگر از جهل و نادانی فصل چون دانستی که مدح و کراهت ذم
از جمله مهلکات و رذایل صفاتست پس دامن همت بر میان زده در صدد معالجه آن برای پیش از آنکه امر از دست
بیرون رود و اما معالجه محبت مدح و ثنا آنست که ابتدا ملاحظه کنی و سببی که نشاط و لذت تو از آن بکدام یک از اسباب
مذکور است اما اگر بسبب اول باشد که موجب التفات تو بکمال از خود شود پس آن کمال کمال حقیقی نباشد چون مال و جاه و
شهرت و منصب و امثال اینها از امور دنیویه پس شادی تو بآن از حمق و سفاهت و نادانی و جهالت است و عاقل از امثال
اینها مهموم و مغموم و محزون میگردد و اگر کمال حقیقی باشد چون علم و ورع و تقوی پس اگر فی الحقیقه آنشخص بآن صفتی که او را
مدح میکنند متصف نیست چه جای شادی و نشاط بلکه محل غم و اندوه است و اگر بآن صفت متصف باشد مادامیکه خاتمه
بخیر نباشد فایده بر این مترتب نمیگردد پس شادی کسی بر کمالیکه عاقبت خود را نمیداند از جهل و غفلت است و اما اگر محبت
مدح و ثنا یکی از اسباب دیگر باشد پس آن شعبه از حب جاه است و علاج آن مذکور شد و بعد از آن تامل کن در اینکه
غالب آنست که هر که مدح ترا میگوید خصوصا در حضور تو خالی از غرضی و مرضی نیست و انخوش او دامیست که از برای صید
دین یا دنیای او گسترده مسکین کسی است که شاد شود بدامیکه در راه او گذارده باشند شعر یک سلامی نشنوی ای مرد دین
که نگیرد آخرت آن آستین بی طمع نشنیده ام از خاص و عام من سلامی ای برادر و السلام علاوه بر اینکه اکثر خوش آمدهائیست
که دل خوش آمد از آن بیخبر و مطلقا بآنچه میگوید اعتقاد ندارد و کذب او ظاهر و نفاق او واضح است و آنشخص ممدوح و
دیگران نیز میدانند چه احمق کسی است که منافقی در حضور او دروغی چند بر هم بافد و بر ریش و سبیل او خندد و مردم
همه بر این مطلع باشند و کذب او را دانند با وجود این او را از این مدح خوش آید با آنکه در عقب او بداند چه میگوید اف بر
چنین عقل و مدرک باد و اما علاج کراهت از مذمت پس از آنچه مذکور شد معلوم شد و خلاصه آن آنکه آنشخص که ترا مذمت
میکند اگر در آن مذمت صادق است و غرض او نصیحت و پند تست پس اگر جای کراهت و دشمنی است بلکه سزاوار
آنست که از مذمت او شاد شوی و او را دوست خود دانی و سعی کنی در ازاله آن صفت مذمومه از خود و چه چیز بهتر نیست که کسی عیوب
کند با کسیکه او را هدایت و نصیحت میکند شعر بنزد من آنکس نکوخواه تست که گوید فلان چاه در راه تست چه خوش گفت آنمرد
دارو فروش شفا بایدت داروی تلخ نوش و اگر قصد او ایذا و نکوهش تست باز سزاوار نیست که تو آنرا مکروه شماری
و بغض آنشخص را بخود راه مده چه اگر تو بآن عیب جاهل بودی او ترا آگاه نموده و اگر غافل ترا متذکر ساخت و اگر متذکر بودی
قبح آنرا بتو نموده بهر تقدیر نفع او بتو برسد نه ضرر او و اگر در آن مذمتی که کرده دروغ گفته باشد پس اولا بدانکه مذمت و افترای
او کفاره گناهان تست و بعوض آن ثوابهای او از نامه اعمالش بدیوان تو نقل میشود و ثواب از برای تو حاصل میشود و
اگر مذمت ترا کرده مورد غضب الهی گردد علاوه بر اینکه بتجربه ثابت و اخبار و آثار شاهد است بر اینکه هر که میان خود و خدا
از عیبی خالی باشد بعیب گوئی دیگران مرتبه او ثابت نمیشود و مذمت کسی ضرری باو نمیرساند چنانکه مشهور است که سر
بیگناه بپای دار نمیرود بلکه غالب آنست که آن عیب گو از نظرها میوفتد و در میان مردم رسوا میگردد آری کسیکه خداوند
عالم او را پاک داند بعیب گفتن ناپاک معیوب نمیشود و از مذمت دیگران پست و مذموم نمیگردد و ذم و پستی بمذمت
کننده راجع میشود کم شود دریا ز پوز سگ نجس کی شود خورشید از پف منطمس ای بریده آن لب و حلق و دهان کان کند
تف سوی ماه و آسمان تف برویش باز گردد بیشکی تف سوی گردون نیابد مسلکی و آنچه مذکور شد معالجه علمی است اما علاج

علی آنکه

علی آنکه چون کسی مدح او را گوید روی از او بگرداند و سخن او را قطع کند بلکه با او درشتی و نکوهش کند و آنچه مقصود او است بعمل
نیاورد و در خصوص مذمت کننده برخلاف این رفتار کند تا بتدریج این صفت نقص از او زایل شود و باین معنی که از راه قوت
نفس و بصیرت در دین هیچیک از مدح و ذم و نیک و بد در وی تاثیر نکند و از راه جهل و حماقت و بیحسی چنانچه بعضی
از اجلاف و اوباش و اجامره بازار میباشد چنین شخصی در این ازمنه وجود عنقا دارد و بسا باشد که کسی دعوی این حالت
کند و از روی ریا و تدلیس عوام الناس را بفریبد و چنان نماید که مدح و ذم در نظر او مساویست و حال اینکه چنین
بلکه گاه باشد که بر خود آنشخص مشتبه شود و صاحب این حالت را علامتیست مانند اینکه همنشینی و اختلاط مرد بدگوی بروی
گرانتر نباشد از اختلاط مرد مدح گو و سعی و نشاطش در قضای حوائج ثانی بیشتر نباشد از سعی در قضای حوائج اول و ذلت
و عزت هیچیک تفاوت نداشته باشد و بالجمله در جمیع جهات مساوی باشند و بسا باشد که آدمی از این مرتبه ترقی کند مدح
و ثنا را مکروه و مذمت خود را دوست داشته باشد و این صفت اگرچه نادر الوجود است لکن تحصیل او ممکن است چه کسی که
عاقل و بر نفس خود مهربان باشد و بداند که مدح گوئی دین او را تباه میکند و پشت او را می شکند البته او را مکروه دارد و مدح
گو را دشمن میگیرد و چون دانست که مذمت او را بعیوبش آگاه میکند و باعث رفع درجات و محو سیئات او میگردد
لامحاله مذمت خود را راغب و بدگو را دوست میدارد صفت پنجم ریا است و آن عبارتست از طلب کردن اعتبار
و منزلت در نزد مردم بوسیله افعال خیر پسندیده و یا آثاریکه دلالت بر صفات نیک کند و مراد از آثار داله بر خیر افعالیست
که خود آن فعل خیر نباشد ولیکن از آن پی بامور خیر توان برد مثل اظهار ضعف و بیحالی بجهت فهمانیدن کم خوراکی و روزه بودن
یا بیداری شب و مثل آه بی اختیار کشیدن بجهت اظهار اینکه بفکر خدا یا احوال روز جزا افتاده است و امثال اینها و همه اقسام
ریا شرعا مذموم بلکه از جمله مهلکات عظیمه و گناهان کبیره است و بر حرمت آن اجماع منعقد و آیات و اخبار بکرار استفاضه
پروردگار عظیم در کتاب کریم میفرماید ویل للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن یعنی وای بر نمازکنندگان
که در نماز خود مسامحه و سهل انگاری میکنند آنچنان کسانیکه ریا میکنند و طاعت خود را بجهت ثنا یا فایده دیگر از فواید دنیا
بجا میآورند و در مقام مذمت جمعی میفرماید یراؤن الناس و لایذکرون الله الا قلیلا یعنی مینمایند اعمال خود را بمردم
و یاد نمیکنند خدا را مگر اندک و از حضرت رسول مرویست که فرمود بدرستی که بدترچیزیکه بر شما میترسم شرک اصغر است
عرض کردند که چیست شرک اصغر فرمود ریا خدای عزوجل در روز قیامت وقتیکه جزای اعمال بندگان را دهد میفرماید که شما
بروید پیش کسانیکه از برای ایشان ریا کردید و ببینید که آیا جزای شما در نزد ایشان هست یا نه و نیز از آنحضرت منقولست
که خدا تعالی فرمود که هر که عملی بجا آورد که غیر مرا در آن شریک سازد همه آن عمل از غیر است و من از آن عمل بیزارم و نیز آنحضرت
فرمود که خدا قبول نمیفرماید عملی را که در آن بقدر ذره ریا باشد و نیز فرمود که در روز قیامت ریاکار را بچهار نام میخوانند
و میگویند ای کافر ای فاجر ای غادر ای خاسر عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز در پیش ما نصیبی نیست برو و مزد
خود را از آن بگیر که عمل برای او میکردی روزی آنسرور گریست گریستن شدیدی عرض کردند چه چیز شما را گریانید
فرمود بدرستیکه بر امت خود ترسیده ام از شرک آگاه باشید که ایشان نخواهند پرستید بتی را و نه خورشید و ماه را
و نه سنگی را ولیکن در اعمال خود ریا خواهند کرد و فرمود زود باشد بر امت من بیاید زمانیکه باطنهای ایشان خبیث و ظاهر
خود را نیکو کنند بجهت طمع در دنیا و نخواهند از او ثواب پروردگار را دینشان ریا است و خوف خدا در دل ایشان جا ندارد
و فرو میگیرد عقاب خدا تعالی ایشان را پس خدا را میخوانند خواندن کسی که غرق شده باشد و دعای ایشان باجابت نمیرسد
و در عدة الداعی از جناب نبوی مرویست که خدای تبارک و تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید

دبار

و بر هر آسمان فرشته موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمان فرشته را دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند عمل بنده را مینویسند از صباح تا شب و بعد از آن آنعمل را بالا میبرند تا اینکه مشتمل است بر روزه و نماز و فقه و جهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و با او درخشندگی و روشنی باشد مانند روشنی خورشید و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آنفرشتگان میروند و از آسمانها میگذرند تا نزد فرشته که بر آسمان هفتم موکل است آن فرشته میگوید بایستید و بزنید اینعمل را بر روی صاحبش و بزنید آنرا بر جوارح و اعضای او و دل او را قفل کنید من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی را که برای خدا نباشد بدرستیکه مراد صاحب اینعمل خدا نبوده و جز این منظور او نبوده که در نزد امرا بلند مرتبه شود و در مجالس ذکر او کنند و آوازه او در شهرها منتشر گردد پروردگار من امر فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد بسوی غیر من و دیگر فرمود و نیز حفظه بالا میبرند عمل بنده را بتبهج و سرور با آنعمل از نماز و روزه و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملئکه آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند جملگی مشایعت آنعمل میکنند تا اینکه از همه حجابها در میگذرند و در نزد خدای عز سبحانه میایستند پس گواهی میدهند از برای بنده که چنین عمل میکند حقتعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده من هستید و من نگاهبانم بر آنچه در باطن اوست بدرستی که بنده من مرا اراده نکرده باینعمل یعنی مرادش از اینعمل تحصیل رضای من نبوده و غیر مرا در نظر داشته پس بر او باد لعنت من پس پس همه فرشتگان میگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و همه آسمانها و ساکنان آنها بر او لعنت فرستند و از حضرت امام محمد باقر مرویست که نگاهداری عمل مشکل تر است از کردن آن عرض کردند که چگونه است نگاهداری آن فرمود که مردی صله بجا میاورد و از برای خدا انفاق میکند و بغیر از خدا احدی را منظور ندارد پس ثواب پنهانی آنعمل از برای او ثبت میشود بعد از آن در نزد مردمان آنعمل را ذکر میکند ثوابیکه نوشته شده بود محو میشود و ثواب عمل آشکارا که کمتر است از پنهانی بجهت او نوشته میشود ثانیا چون آنعمل را ذکر میکند آن ثواب نیز محو میشود ثالثا چون آنعمل را ذکر میکند او در نامه عمل او ثبت میگردد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست در بیان قول خدایتعالی که فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا فرمود که مردی عمل خیری میکند خالص از برای خدا نیست بلکه غرض او ستایش مردمانست و خواهش دارد که مردم آنرا بشنوند پس اینست آنچنان کسی که شرک آورده است در بندگی پروردگار خود پس فرمود هیچ بنده نیست که عمل خیر خود را پنهان کند و روزگاری از آن بگذرد مگر اینکه خدا او را ظاهر میسازد و فرمود چه میکند یکی از شما که عمل خوب از برای خود ظاهر میکند و فعل بد را پنهان میکند آیا باطن خود رجوع نمیکند تا بداند که چنین نیست و فرمود هر که عمل اندک از برای خدا بکند خدا آنرا بیش از آنچه ظاهر میسازد و هر که عمل بسیار از برای ریا و مردمان کند و در آن بدن خود را بتعب اندازد و شبها را به بیداری بروز آورد خدا نمیگذارد مگر آنکه او را اندک نماید در نزد هر که بر آن مطلع گردد و در مذمت ریا و بدی آن همین قدر کافیست که دلالت میکند بر اینکه آنشخص مراد حضرت آفریدگار جل و جلاله را پست تر و حقیرتر شمرده از بندگان ضعیف که نه نفعی از ایشان متمشی میگردد و نه ضرری چه شکی نیست که هر که در یکی از عبادات پروردگار قصد ستایش و پسندیدن بنده از بندگان او را کند چنان گمان دارد که قدرت این بنده بر برآوردن مطالب او از خدا بیشتر و رضاجوئی او از خوشنودی خدا بهتر است و کدام استخفاف بپروردگار عالم از این بالاتر است نعوذ بالله منه فصل بدانکه ریا بر چند قسم است زیراکه یا در اصل ایمانست یا در عبادتست یا در غیر اینها اما اول عبارتست از اظهار شهادتین با انکار در دل و اینقسم کفر نفاقست و در ابتدای اسلام شیوع داشت ولیکن در امثال اینزمان کم یافت میشود بلی در اینزمان بسیار میشود که کسی در دل معتقد بعضی از ضروریات دین مثل بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و معاد جسمانی

در بیان قسم [illegible]

وبقای تکلیف نباشد و از خوف شمشیر شریعت اظهار آن نکند و اظهار اعتقاد نماید و این نیز از جمله کفر نفاق و صاحب آن از دایره دین و اسلام خارج و در آتش جهنم مخلد است و صاحب کفر و نفاق خواه از قسم اول باشد یا ثانی از کافر آشکارا بدتر است چه آن جمع میان نفاق و کفر کرده است و اما قسم دویم که ریا در عبادت باشد بر چند نوعست اول آنکه اعتقاد بخدا و پیغمبر داشته باشد در اصل عبادات واجبه خود ریا کند مثل اینکه در خلوت تارک الصلوة و تارک الصوم و تارک الزکوة باشد و چون در حضور مردم اتفاق افتد نماز کند و اگر ماه مبارک رمضان صبح تا شام در مجمعی باید باشد روزه را بدارد و چون کسی بر مال زکوتدار او مطلع شود از ترس مذمت آنشخص زکوة بدهد و در حضور مردم با والدین خود حسن سلوک بجا آورد و در غایبانه مردم با ایشان بدسلوکی و بداد بنماید و بر این قیاس و این شخص اگرچه از زمره کفار محسوب نباشد و لیکن بدترین اهل اسلام و نزدیکترین ایشان بکفار است دویم آنکه در عبادات واجبه خود مرتکب نگردد و لیکن در اصل عبادات مستحبه خود ریاکار باشد مثل اینکه در خلوت نوافل شبانه روزی و نماز شب و وردهای سنتی بجا نیاورد اما در حضور مردم رغبت باین افعال داشته باشد و مثل اینست بلند کشیدن تسبیح و تهلیل در مجالس و همچنین عبادت بیماران و مشایعت جنازه بقصد ریا و اینشخص اگرچه از شخص اول بهتر است ولیکن باز هالک و با اول در شرک شریکست سیم آنکه ریا در وصف عبادات کند نه در اصل آنها مثل اینکه رکوع و سجود و سایر افعال نماز را در حضور مردم بقصد حصول اعتبار بهتر بجا آورد و دراز آنچه در خلوت میکند و مثل اینکه اگر در تعزیه یا ذکر حدیثی گریه با دست دهد اشک خود را پاک نکند بقصد اینکه مردم او را ببینند و امثال اینها و صاحب اینمرتبه نیز هالک و بنوعی از شرک مبتلاست و اما قسم سیم که ریا در غیر عبادات باشد پس یا در مباحاتست مثل تنظیف لباس بجهت اینکه مردم او را پاکیزه دانند یا پوشانیدن عیبی از بدن خود تا مردم او را متصف بآن ندانند و امثال آن یا در محرماتست و آن پنهان داشتن گناهان و عیوب خود است تا مردم او را فاسق ندانند فصل چون اقسام ریا را دانستی بدانکه قسم اول که ریا در ایمان باشد همچنانکه گذشت بدترین اقسام ریا و از افراد کفر است بلکه بدتر از کفر و شدیدتر از آنست و اما قسم دویم که ریا در عبادات بوده باشد همه انواع آن حرام و از گناهان عظیمه است و صاحب آن مغضوب درگاه پروردگار و ممنوع از وصول بسعادات و علاوه بر این موجب بطلان عبادت و فساد آنست خواه در اصل عبادت باشد یا در وصف لازم آن و فرقی نیست در بطلان عبادت بقصد ریا میان اینکه قصد او ریای محض باشد و هیچ نیت قربت نداشته باشد یا اینکه هر دو باهم ضم باشد و بالاشتراک باعث بر عمل باشند بلکه اگر قصد قربت هم راجح و شایبه از ریا در آن باشد باز عبادت فاسد است و صاحب آن از عهده تکلیف خود برنیامده است بلکه حال او بدتر از کسی است که عبادت را ترک نموده باشد چه اینشخص علاوه بر گناه ترک عبادت گناه ریا را نیز دارد شعر کلید در دوزخست آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز اگر جز بحق میرود جاده ات در آتش فشانند سجاده ات و همچنین فرقی نیست در فساد عبادت بقصد ریا میان اینکه در ابتدای عبادت قصد ریا داشته باشد یا آنکه آن قصد در اثنا عارض شود پس اگر ابتدا بقصد قربت و خلوص داخل عبادت شد ولیکن در اثناء آن ریاء در قصد حاصل شد همه آن عبادت باطل و اعاده آن لازمست خواه فعل تتمه عبادت بجهت ریای محض باشد که اگر باطلاع مردم نبود دیگر آن تتمه را بجهت قربت و ریا هر دو باهم باشد یا بجهت قربت باشد اما در اثنا به ریا مثل اینکه متوجه نماز شب شد بجهت رضای خدا و اگر هیچکس نمیدید باز آنرا بجا میاورد ولیکن بجهت اطلاع کسی بر آن در اثناء فرح و سرور و انبساط از برای او حاصل شد بواسطه حصول منزلت از برای او در دل آنشخص بیننده اما اینقدر علی است که لفنا و بعضی از آن همه آن باطل شود اما هرگاه عملی باشد که صحت بعضی اجزای آن موقوف بر صحت بعضی دیگر نباشد مثل قرائت قرآن و امثال آن پس ریائیکه در اثنا حاصل

در بیان [illegible] ایمان [illegible]

میشود همین عملی که بعد از ریا واقع شده باطل میشود و آنچه سابق بر آن بوده باطل نمیگردد و هرگاه کسی عبادت بقصد اخلاص
و قربت کند و در اثنای آن نیز شایبهٔ ریائی عارض نشود ولیکن بعد از آنکه از آن فارغ شود چنانچه کسی بر آن عمل مطلع شود شکفته
خاطر و مسرور گردد بواسطه امید حصول مرتبه از برای او در نزد آن کس عمل او فاسد نمیشود و از ثواب آنهم چیزی کم نمیگردد
اگر خود باعث اظهار آن نشده باشد اما این سرور و نشاط نیز از جمله امراض نفسانیه است و آثار ریای خفی است و صاحب
آن توقع تعظیم و احترام از آنکه مطلع شده دارد و اگر آن شخص تقصیری در احترام او کند در دل خود استبعاد مینماید
و اگر نفس این شخص از مرض خالی میبود مطلقا شایبهٔ ریا در آن نمیبود و این سرور از برای او حاصل نمیشد و اطلاع کسی بر
عبادت او و عدم اطلاع بر آن نزد او یکسان میبود و دل خالی از جمیع شوایب ریا آنست که تفاوتی نزد او نباشد میان
آنکه انسانی بر عبادت او مطلع شود یا چارپائی و مادامیکه فرقی میان اینها بیند و یا بد از توقع تعظیم و احترام خالی نخواهد بود و این
توقع اگر چه موجب فساد عمل یا کمی ثواب او نشود اما نفس را هلاک میکند اگر آن تعظیم هم بعمل آید بسا باشد موجب عجب
گردد همچنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع مرویست که خدای تعالی در روز قیامت بقاریان قرآن خواهد فرمود که آیا در دنیا
چیزها را بشما ارزان نفروختند آیا ابتدا بسلام بر شما نکردند آیا قضای حوایج شما را ننمودند پس امروز شما ثوابی ندارید
و در دنیا بثواب خود رسیده اید و اینها در صورتی بود که خود اظهار آن عبادت را نکرده باشد اما اگر خود اظهار آنرا کرده
باشد بدون قصد صحیحی پس بعضی از علما میگویند که از ثواب آن عبادت چیزی کم نمیشود اگر چه بجهة آن اظهار که بقصد
ریا کرده معصیتی از برای او حاصل باشد و بعضی دیگر گفته که علاوه بر معصیت ثواب آن عبادت نیز نقصان می یابد و مقتضای
بعضی از اخبار نیز همینست اما اگر در اظهار آن قصد صحیحی داشته باشد ترغیب مردم بعمل خیر یا نحو آن باکی در اظهار آن نیست
بلکه بسا باشد که اظهار آن افضل باشد بشرطیکه مطلقا شایبهٔ ریائی در آن نباشد و مفسدهٔ دیگر هم بر آن مترتب نگردد
مثل هتک آبروی فقیر در اظهار تصدق و اگر چنین نباشد و محل احتمال ریا باشد زنهار که پیرامون اظهار آن نگردد و این
موضع خطر و محل لغزش است چه خلوص نیت از جمیع شوایب ریا در اظهار عمل متیسر نیست مگر از برای ارباب نفوس قدسیه
و صاحبان قلوب قویه و بسیاری از اهل علم و عمل هستند که خود را خالی از ریا پنداشته اند و در مقام اظهار اعمال خود
بر می آیند و حال آنکه شیطان ایشان را فریفته و بهلاکت انداخته همچنانکه اظهار عمل بقصد صحیح ضرر ندارد و از ثواب عمل
چیزی کم نمیکند همچنین فرح و سرور و شکفتگی و انبساط از بروز عمل و اطلاع مردم بر آن بعد از آنکه خود آنرا پنهان
بجا آورده باشد هرگاه بجهة صحیحی باشد در آن باکی نیست چه میتواند که کسی عمل نیکی در خفا از آن صادر گردد و
و چون پروردگار آنرا ظاهر سازد شاد شود بواسطه آنکه از آن لطف خدا را نسبت بخود استنباط کند که معاصی او را پوشیده
و طاعات او را ظاهر کرده نه از راه مدح مردم و حصول اعتبار در نزد ایشان و از پرده پوشی و لطف خدا با او در دنیا چنان
تصور کند که در آخرت نیز با او چنین سلوک خواهد و باین جهة شاد و فرحناک گردد و گاه باشد که شادی و فرح او بجهة
رغبت مطلعین از عبادت باشد یعنی باعث شود که دیگران هم باجر و ثواب رسیدند و مخفی نماند که همچنانکه سرور و
نشاط و شکفتگی و انبساط بر اطلاع کسی بر عملی که در پنهان صادر شده بوجه صحیح میتواند شد که بوجه صحیح رغبت کسی در عبادت
و شوق و میل او بآن در حضور جمعی حاصل شود که در خلوت چنین نباشد یا در حضور ایشان زیادتر شود از خلوت
چه آدمی چون جمعی از اهل ایمان را مشاهده کند که برغبت تام و خضوع و خشوع مشغول عبادت خدا باشند آنحالت در
نفس وی تأثیر میکند و موجب شوق و رغبت او بعبادت میشود مثلاً کسیکه عادت او نماز شب نباشد و شبی
با جماعتی بسر برد که نماز شب کنند پس چون ایشان بنماز شب برخیزند در دل او نیز رغبتی و شوقی پیدا شود به

که جمعی

که جمعی رو بدرگاه خدا آورده اند و او نیز میل بدرگاه الهی نماید این ریا نخواهد بود بلکه همچنان رغبت و زوال غفلت خواهد
شد بمشاهده عمل و بسا باشد که او در منزل خود موانع و عوایقی باشد که در آن مجمع نباشد و باین سبب در آن مجمع بعبادت
میل کند و شیطان در امثال اینمواضع بوسوسه می آید و بدل آدمی می اندازد که معلوم نیست که این عبادت تو بجهة ریاست
پس ترک آن بهتر است و این از جمله مکرهای شیطانست که باید از آن تغافل نکرد و لیکن در غافل کردن میان اینکه شوق و رغبت
از برای خداست یا بقصد ریا نهایت اشکال است و امتحان در اینمقام باین نحو میتوان نمود که با خود فرض کنی که در موضعی
باشی که تو آن جماعت را مشاهده کنی که مشغول عبادتند ولیکن ایشان ترا نه بینند اگر رغبت و شوق تو کمتر است از وقتیکه ایشان
ترا می بینند معلوم میشود که این شوق از روی ریاست و الا بجهة تقرب بخداست و اما قسم سیم که ریائی در غیر عبادات باشد
پس دانستی که بر دو نوعست یکی در مباحات یعنی کسی عمل مباحی را مرتکب یا ترک کند بجهة تحصیل جاه و اعتبار در نزد مردم یا
دفع مذمت و ناخوش آمدن ایشان مثل اینکه از چرکینی جامهٔ خود مضایقه نداشته باشد و لیکن بجهة اینکه مردم او را پاکیزه و لطیف
دانند جامهٔ خود را نظیف کند و از این قبیل است تزیین بلباس بجهة حضور مجامع و مانند آن و این قسم از ریا مباح و جایز است
بلکه گاه میشود که ممدوح میگردد مرویست که روزی حضرت رسول ص خواست که بمجمع اصحاب حاضر شود نظر بخم آب میکرد و موها
و عمامهٔ خود را می آراست شخصی دید عرض کرد که شما نیز چنین میکنید فرمود بلی بدرستی که خدا دوست دارد که بنده از برای برادران
خود زینت کند وقتیکه بسوی ایشان بیرون میرود و حضرت امام جعفر صادق ع شخصی از اهل مدینه را دید که از برای عیال خود چیزی
خریده بود و برداشته بخانه میبرد چون حضرت را دید خجل شد حضرت فرمود اینرا بجهة عیال خود خریده بخدا قسم که اگر از خوف
مذمت کردن اهل مدینه نمیبود من نیز دوست داشتم که از برای عیال خود چیزی بخرم و خود بر دارم و بجهة ایشان ببرم و نوع دوم
از ریا در غیر عبادات آنست که در معاصی است که از آدمی سر میزند یعنی پنهان داشتن گناهان خود از مردم و کراهت از اطلاع
ایشان بر آنها و این نوع از ریا جایز بلکه اظهار نمودن معاصی قبیح و حرامست و آنچه گفته اند که مقتضای اخلاص آنست که باطن او
بنوعی باشد که در ظهور آن مطلقا قبحی نباشد و اینست معنی آنچه یکی از اکابر گفته اینست که بر تو باد بعمل علانیه یعنی عملی که چون ظاهر گردد
مطلقا شرم و خجلت نداشته چنانکه بزرگی گفته که هرگز عملی نکرده ام که مضایقه از اطلاع مردم بر آن داشته باشم مگر مواقعه با اهل خودم
و رفع بول و غایط و لیکن دست هر کسی باین مرتبه عظمی نمیرسد بلکه غیر اهل عصمت و طهارت و قلیلی از برگزیدگان محفل قرب حضرت
رب العزت سایر اشخاص از گناهان ظاهری و باطنی خالی نمیباشند خصوصا از افکار باطله و وساوس شیطانیه و آرزوهای
کاذبه که پروردگار بر همه مطلع و از مردمان پنهانست و سعی در اخفاء و کراهت و ظهور آنها جایز است و لیکن باید سعی تو از پوشانیدن
اینها آن نباشد که مردمان اعتقاد و ورع و تقوی و صلاح نیز داشته باشند بلکه باید غرض آن باشد که حق سبحانه و تعالی امر باخفاء
معاصی و نهی از اظهار آنها فرموده چنانکه از حضرت پیغمبر ص مرویست که هر که مرتکب چیزی از اعمال ناشایسته گردد بپوشاند آنرا از
مردمان تا خدا نیز آنرا بپوشاند یا غرض آن باشد که اگر معصیت تو بر مردم ظاهر شود زبان بمذمت و خبث تو خواهند گشود و چون تو
بر آن مطلع شوی و چون تو بر آن متفرق الحواس و پریشان خاطر میگردی و حضور قلب تو تمام میشود و باین سبب از تحصیل مرتبه
علم و عمل باز میمانی یا غرض آن باشد که مبادا اظهار معاصی و فاش شدن باعث آن شود که وقع گناهان از نظر مردم تمام شود و بر گناه
دلیر گردند یا مردمان متابعت او کنند و باین جهة است که باید معاصی را از اهل و عیال خود پنهان داشت تا دلیر نگردند یا باعث بر گردد
از ظهور معصیت محض حیا و شرمندگی باشد چه حیا نیز از اخلاق فاضله و صفات شریفه و شعبه ایست از ایمان و کسیکه گناهی از او
صادر شود و باکی از ظهور آن نداشته باشد جمع میان گناهکاری و بیحیائی کرده و حال او بدتر است از گناهکار صاحب حیا و بسا
میشود که ریا مشتبه بحیا میشود و آدمی بواسطه ریا از ظهور گناهان و قبایح خود مضایقه میکند و چنان پندارد که سبب آن حیا است

همچنانکه بسا باشد که ضعف نفس و صغر آن نیز بحیا مشتبه میشود چه حیا نمیباشد مگر در آنچه شرعا یا عقلا یا عرفا قبیح بوده باشد پس اگر چنین نباشد و بر آدمی از ارتکاب آن باشد سبب آن ضعف نفس است نه حیا و شرم مثل وعظ کردن و امامت نمودن از برای کسیکه قابل باشد و امر بمعروف و نهی از منکر در جائیکه عذر صحیح باشد که موجب حیا گردد فایده مذکور شد که عبادتیکه بقصد ریا باشد فاسد و موجب عصیان و سخط خداوند منانست پس کسیکه از خود مطمئن نباشد و بالمرّه ریشه ریا را از دل خود برنکنده باشد لازمست که عبادات خود را در خلوت بجا آورد و اگر در اثناء کسی را مطلع شد و شیطان او را بریا افکند و نتوانست که دفع آن کند آن عبادت را اعاده کند و باید در عبادات که ممکن است که میان خود و خدا بهت در بطی بغیر ندارد اما آنچه مردمان بر آن البته مطلع باید بشود مثل امامت و فتوی و حکم و قضا و تدریس و وعظ و ارشاد و امر بمعروف و نهی از منکر و قضای حوایج اخوان و امثال اینها پس خطر آنها بسیار است همچنانکه ثواب آنها نیز بیشمار است پس کسیکه از جهة علم و دانش اهلیت و قابلیت این مناصب جلیله را داشته باشد اگر صاحب نفس قدسی و دل قوی باشد که مطلقا اعتنا برضای مردم نکند و وسوسه شیطان لعین او را نفریبد و پرتو انوار عظمت و جلال خداوند متعال چندان بر دل او تابیده باشد که او را از التفات بخلق باز داشته و چشم از دست مردم دوخته باشد که مطلقا شایبه ریا و خاطر جوئی اهل دنیا پیرامون خاطر او نگردد سزاوار آنست که دامن همت بر میان زند و شغلهای این مناصب را بانجام رساند و اگر نفس او ضعیف باشد و ایمان او حقیقت نباشد و دل او مانند ریسمانیکه در برابر باد آویخته باشد هر دم بطرفی رو آورد زنهار که قدم در اینوادی ننهد و دامن خود را از این منصبها برچیند و خود و خلق را بهلاک نسازد آری شعر مرغ پر نارسته چون پران شود لقمه هر گربه دران شود و از اینجهة بود که بسیاری از علمای سلف بقدر قوه از اینمناصب میگریخته‌اند و پیرامون آنها نمیگشتند و باین سبب اخبار بسیار در خطر این مناصب و کثرت آفات آنها وارد شده و آنچه در تخویف و تهدید و وعید شده در حق علمای بیعمل رسیده در فتنه علم و غایله آن کافیست از عیسی بن مریم مرویست که فرمود ای علماء بد روزه میگیرید و نماز میگذارید و تصدق میکنید و بجا نمی آورید آنچه را که مردم را بآن میخوانید و درس میدهید و ارشاد مینمائید امر را که بعمل نمی آورید پس چه بد چیزیست آنچه حکم میکنید تو به شما بگفتار و آرزوست و کردار شما هوا و هوس است و چه سود می بخشد شما را که بدنهای خود را پاکیزه کنید و حال اینکه دلهای شما کثیف و چرک آلود است حق را بشما میگویم مانند غربال مباشید که آرد پاکیزه از آن بیرون میرود و نخاله در آن باقی میماند همچنین حکمت و نصیحت از دهان شما میریزد و غل و غش در سینه‌های شما باقی میماند ای بندگان دنیا چگونه بآخرت میرسد کسیکه خواهش او از دنیا بسر نیامده و رغبت او از دنیا منقطع گشته حق را بشما میگویم بدرستیکه دلهای شما گریه میکند از اعمال شما دنیا را در زیر زبان خود گذارده‌اید و عبادت را در زیر قدمهای خود نهاده‌اید الحق با شما سخن میگویم بجهة اصلاح دنیای خود آخرت خود را فاسد کردید پس صلاح دنیا در پیش شما دوست‌تر است از صلاح آخرت پس کیست پست‌تر و خسیس‌تر از شما اگر بدانید وای بر شما تا چند راه بمردم مینمائید و خود در مرحله حیرت زدگان ایستاده‌اید گویا شما اهل دنیا را امر میکنید که دنیا را بیفکنید و شما خود بردارید قرار بگیرید وای بر شما چه سود می بخشد خانه تاریک را که چراغ بر بالای آن نهی و اندرون آن موحش و تیره باشد همچنین چه سود میدهد شما را که نور علم در دهان شما باشد و باطنهای شما از آن خالی و ظلمانی بوده باشد ای بندگان دنیا نزدیک رسیده است که شما را از بیخ برکنند و در رو اندازد و بینیهای شما را بر زمین بمالد و گناهان شما گریبان شما را بگیرد و شما را بپادشاه جزا دهنده سپارد و برهنه و تنها پس شما را در موقف فضیحت و رسوائی بدارد و جزای اعمال بد شما را بشما رساند و هر که از امثال ما از کسانیکه امر میکنند بآنچه نمیکنند پشت او شکسته میشود و رگ دل او قطع میگردد پس زنهار ای عالم تا از خود فارغ نشوی بدیگران مپرداز و قدم بر مسند مناصب شرعیه مگذار

که خود

که خود و دیگرانرا فاسد میکنی علاوه بر اینکه تا آدمی از خود فارغ نگردد سخن او در دیگری تاثیر نمیکند نکو هش نکو بنود آنرا که هست ز مستی گران سر بر بندان مست ندارد دمت در درونم اثر که دارم ز حال درونت خبر تو انخواجه هستی چه محتاج پند نباشد بکس پند تو سودمند با وجود آنکه اندک لغزشی که از علما قبیح‌تر است از گناهان بزرگ از عوام الناس پس با وجود کثافت باطن خود چه بسیار قبیح است که دیگرانرا آداب و سنن آموزند و علامت مخلص صادق که شایسته این مناصب است آنست که هرگاه دیگری یافت شود که از او شایسته‌تر باشد و میل مردم باو بسیار باید و مردم را باو راغب‌تر بیند شاد و خوشحال گردد و از میل ایشان بدیگری که با او مساوی باشد مطلقا تفاوتی در حال او بهم نرسد و اگر اعاظم مملکت و اکابر دولت و بزرگان ذوی الاقتدار در مجمع او حاضر شوند یا در نماز باو اقتدا کنند یا در پای منبر وعظ او نشینند اصلا کلام او تفاوت ننماید و حال او با نبودن ایشان یکسان باشد بلکه بهمه بندگان خدا بیک چشم نظر کند فصل بدانکه ماده مرض ریا طمع در مال و منافع مردم است یا محبت مدح و ستایش ایشان و لذت بردن از آن یا کراهت از مذمت و ملامت ایشان که میخواهد بواسطه آنچه مینماید بمردم از افعال حسنه و اوصاف جمیله ایشان او را ثنا گویند و از صلحا و اخیارش خوانند و از اینراه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف مکرم و معظم سازد و تسخیر دلهای عوام و خواص نموده باین وسیله باستیفای مشتهیات و مستلذات نفس شومش پردازد و مرادات و تمنایش باسهل وجهی بحصول پیوندد پس کسیکه خواهد معالجه اینمرض مهلک را نماید باید در قطع اصل ماده آن سعی کند و علاج طمع و محبت مدح و ستایش و کراهت ذم و نکوهش را نماید و طریق معالجه مدح و کراهت ذم بیان شده و همچنین فی الجمله از علاج طمع گذشت و در صفت توکل نیز تفصیل آن بیان خواهد شد و لیکن در اینمقام نیز فی الجمله علاج آنها از آنجهة که سبب خصوص ریا در عبادات میشوند نه کو مینمائیم و میگوئیم که هر که فی الجمله عقلی داشته باشد مادامیکه امری از برای او نفعی نداشته باشد بآن رغبت نمینماید و چنانچه چیزیرا بداند که از برای او ضرر دارد البته پیرامون آن نگردد و هرگاه امری بالفعل فی الجمله نفعی و یا لذتی داشته باشد و لیکن موجب ضرر عظیم و الم شدید باشد از آن میگذرد پس هر که بصفت ریا مبتلاست لازمست که متذکر ضرر و مفاسد آن شود و بانفس خود خطاب نماید که ای احمق دعوای ایمان میکنی و شرم نداری که طاعت و عبادت حقتعالی را که بازای هر یک از آنها سعادات ابدیه و درجات منیعه نهاده شده بمدح و ثنای بندگان ضعیف او میفروشی یا باید دست مردم سودا میکنی و عبادات خود را باطل میسازی و باین سبب مستحق عذاب الهی میگردی و حیا نمیکنی که با حضرت حق جل شانه باین افعال استهزا میکنی و تحصیل رضای مردم را بوسیله طاعت رب نمینمائی و از سخط و غضب و دشمنی خدا و از فساد عملی که او از تو خواسته باک نداری و از مردم امید نفع و مدح داری و از ذم الهی اندیشه نمینمائی و جناب مقدس الهی در نزد تو باعتبار تر از مشتی بندگان بیچاره است و حال اینکه زمام اختیار همه امور در قبضه قدرت اوست و کلید ابواب مقاصد دو جهان در دست مشیت او و دلهای همه بندگان مسخر امر او و اراده تمام مردمان مضطر اراده اوست و اگر بالفرض تمام پادشاهان روزگار و سلاطین ذوی الاقتدار با همه خیل و حشم بلکه تمام اهل عالم باهم توام و خواهند بکجو نفع یا یک سر موی ضرر بکسی رسانند بمقضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند هیچ دندانی نخند در جهان بیرضا و امر او فرمانروان هیچ برگی می نیفتد از درخت بیرضا و حکم آن سلطان بخت از دهان لقمه نشد سوی گلو تا نگفت آن لقمه را حق ادخلوا هر کرا بینی محتاج و درویش و درمانده کار خویش است کاهی دست و پای عالمی را به بند بیدست و پا او میافکند و زمانی کار روانیرا در کار خویش حیران و سرگردان مینماید یکیرا چنان تنگی آورد و پیش که نانش نپسند در انبان خویش یکیرا بدست افکند گوه گنج نسنجیده‌ها میدهد کوه رنج کند هرچه

خوله

خواهد براو حکم نیست که جاندادن و کشتن او را کیست نشاید سر از حکم او تافتن نه چیز او توان حاکمی یافتن علاوه بر اینها آنکه سبب
شدن عبادت ریا از برای فساد عبادت و سخط رب العزت یقین و معلوم و آنچه از مردمان منظور است حصول آن احتمال و موهوم
و بسا باشد که حقیقت ریای تر ابر ایشان ظاهر گرداند و هر تقدیریکه ظاهر نشود و در دام تدلیس تو افتد جزم نیست که ایشان
زبان بمدح و ثنای تو گشایند یا از ایشان بتو نفعی رسد و بر تقدیریکه نفع دنیوی بتو عاید گردد و همه آن خواری و مذلت و مشوب
بصد هزار منت است با وجود اینها هرکه مبتلا بریاست همیشه در دنیا متزلزل و مشوش خاطر است چه مقصود او رضای
مردم و دلجوئی ایشانست و هر کسیرا خواهشی و هوائی و هر دلیرا میلی و رضائیست و دل مردم باندک چیزی متغیر میگردد
پس پیوسته باید متوجه بوده پاس خوشنودی ایشان داشته باشد و چون طایفه از خود رضا میکند جمعی دیگر از و میگیلند
و چون دل یکیرا میجوید دیگری از و دل شکسته میگردد و با همه اینها هیچ ایکه و آثار بر آن شاهد و تجربه و عیان ثابت است هرکه
دست از رضای حق برداشته طالب رضای مردم باشد خدا و خلق او را دشمن میدارند واحدی از او راضی
نباشد و هرکه رضای خدا را بر رضای مردم مقدم دارد همه او را دوست میدارند و همه اینها متعلق بامر دنیاست و آنچه
در آخرت از آنشخص ریاکار فوت میشود از درجات رفیعه و منازل منیعه و آنچه باو میرسد از عذاب و عقاب بیحد و
نهایت است پس عاقل چون متذکر شود دشمن نفس خود نباشد و فی الجمله ایمان بخدا و روز جزا داشته باشد غالب
آنست که غفلت او زایل میگردد و طبع او از ریا مشغول و منزجر میشود و آنچه مذکور شد معالجه علمی ریاست و اما علاج عملی
آن آنست که خود را عادت دهد به پنهان داشتن عبادات و در هنگام عبادت در بر روی مردم به بندد و همچنانکه
معاصی خود را از مردم پنهان میدارد تا دل او قانع شود باطلاع خدا بر عبادات او و نفس او دیگر خواهش آگاهی مردم را
باعمال او نکند و مخفی نماند که باید عبادت را بجهة طمع از مردم بجا نیاورد و مطلقا ریا در نظر او نباشد بلکه بجهة امر الهی بعبادات
پردازد و بسیار میشود که باز شیطان مردود دست از و بر ندارد و در صدد معارضه با او برمیآید خصوصا در اثنای عبادات
پس چیزها بخاطر میرساند و توهمات و افکار بدل او میافکند تا اینکه اندک میلی بریا از برای او پیدا میشود و دل او را مضطرب
میگرداند و اگر در آنوقت آنکس خود کراهت از آنحالت داشته باشد و با نفس خود مجادله نماید و بر آن متغیر گردد بر او
گناهی نیست و عبادات او فاسد نمیشود و باید اگر چنین وسوسه از شیطان حاصل شود بآن التفات نکرده متوجه آن نشد
و دل را مشغول عبادت گرداند و حضور قلب در عبادت را از دست ندهد و بمجادله و معارضه شیطان نپردازد چه میشود
که شیطان از ریا کسی مایوس باشد اما توهم ریا را بخاطر او بگذراند بجهة اینکه او در صدد معارضه و مجادله دفع آن توهم برآید
و از حضور قلب باز ماند و اگر آدمی پی آن دفع توهم نرود و مشغول جواب شیطان گردد شیطان بمطلوب خود میرسد و
دست از آنشخص بر نمیدارد اما هرگاه ملتفت آن نگردد و بقوت قلب متوجه عبادت شود از او مایوس میشود و دیگر پیرامون
او نمیگردد و پس سزاوار مؤمن آنست که همیشه در دل خود ریا را مکروه داشته و خاطر خود را بقصد قربت قرار بدهد و چنان در نزد
خود محکم کند که امثال این توهمات و خطرات از وساوس شیطان لعین است و التفات بآنها نکند و بهمانچه خاطر خود را بآن
قرار داده اکتفا نماید بلکه در عبادت و اخلاص بیفزاید تا شیطان نا امید گردد و چون شیطان بنده را باین نوع شناخت
دیگر متعرض او نمیشود و آنچه مذکور شد تخصیص بریا ندارد بلکه در جمیع عقاید و صفات و ملکات باینطریق بوده باشد مثلا میشود از
از برای آدمی یقین کامل بخدا و صفات کمالیه پیغمبر و اوصیای پیغمبر و امر معاد حاصل شود و دل خود را براین قرار دهد
و خاطر خود را جمع کند و از تشکیک و توهم کراهت داشته باشد و شیطان لعین در بعضی اوقات بعضی وساوس در دل او
افکند و خاطر او را مشوش سازد باید مشغول جواب شیطان و معارضه آن نگردد بلکه بهمان یقین سابق خود اکتفا نموده و اعتقاد

کند

کند که این توهمات و وساوس از شیطان و اصلی ندارد و اعتباری بآنها نیست و بگذرد و اگر مشغول مجاهده با شیطان شود
شیطان برغبت میافتد و بتدریج عقاید او را فاسد میسازد و چون چند دفعه چنین کند شیطان دست از سر او میکشد و همچنین
در حسد و کینه و رضا و توکل و امثال اینها نیز که شیطان از برای فساد کار بندگان بعضی اوقات ایشانرا بوسواس در نیت
یا قرائت یا طهارت یا امثال اینها میافکنند اگر چند دفعه کسی اعتنا نکند و بآنچه از شرع رسیده اکتفا کند دست از او
برمیدارد و اگر از پی او برود هر روز از وسواس او بیفزاید تا بجائی میرسد که از عبادت باز میماند و بهیچ عمل خود مطمئن نمیشود و مثال
اینمثل کسی است که خواهد به مجلس علمی یا وعظی یا نماز جماعتی حاضر شود و شخص فاسق ضالی خواهد او را باز دارد و او را از آن مجلس محروم
سازد و در راه با او دوچار شود و خواهد او را فریب دهد مطلب آن فاسق بعمل میآید و از آن محروم میشود و همه روزه آن فاسق با این
طمع سر راه بر او میگیرد اما اگر ملتفت او نشود و گوش بسخن او نکرده و تعجیل از پی کار خود رفت و چند دفعه چنین کرد آن فاسق
مایوس میشود و دست از و برمیدارد **فصل** ضد ریا اخلاص است و آن عبارتست از خالص ساختن قصد از غیر خدا و پرداختن نیت
از ماسوی الله و هر عبادتیکه قصد در آن بانچه نباشد از اخلاص عاریست پس کسیکه طاعت میکند اگر بقصد ریا یعنی وانمودن
بمردم و حصول قدر و منزله در نزد ایشان باشد آنرا مطلق است و اگر قصد قربت داشته باشد و لیکن با آن غرض دنیوی دیگر
غیر از ریا با وضمیمه باشد مثل اینکه در روزه پرهیز کند یا در آزاد کردن بنده که خریداری نداشته باشد قصد فرار از اخراجات
یا خلاصی از شرارت و بدخلقی او را نیز بکند یا در حج نیت خلاصی از بعضی از گرفتاریهای وطن یا شر دشمنان کند یا در تحصیل علم
قصد برتری و عزت نماید یا در وضو و غسل نیت خنک شدن یا پاکیزگی کند یا در تصدق بسائل نیت خلاص از ابرام او کند
و نحو اینها در اینوقت اگرچه آنشخص مرائی نباشد ولیکن عمل او از اخلاص خارجست پس اخلاص آنست که عمل او از جمیع شوایب
و اغراض خالی باشد و از جهت تقرب بخدا بوده باشد و بالاترین مراتب اخلاص آنست که در عمل قصد عوضی اصلا نداشته باشد
نه در دنیا و نه در آخرت و صاحب آن چشم از اجر دو عالم پوشیده و نظر او محض رضای حق سبحانه و تعالی مقصود است و بجز او
مقصودی و مطلوبی ندارد و این مرتبه اخلاق صدق یقین است و بجز او مقصودی و مطلوبی ندارد و نمیرسد بآن مگر کسانیکه مستغرق
لجه عظمت الهی گشته و واله و حیران محبت او باشند و ایشانرا التفاتی نه بدنیا و نه بآخرت باشد شعر گدای کوی تو از هشت خلد
اسیر قید تو از هر دو عالم آزادست و رسیدن باین مرتبه میسر نیست مگر اینکه دست از همه خواهشهای نفسانیه برداری و پشت پا
بر هوا و هوس زنی و دل خود را مشغول فکر صفات و افعال پروردگار خود نمائی و وقت خود را بمناجات او صرف کنی تا انوار جلال
و عظمت او بر ساحت دل تو پرتو افکند و محبت و انس با او در دل تو جا گیرد و پست ترین مرتبه اخلاص که آنرا اخلاص صافی
نامند که در عمل خود قصد وصول بثواب و خلاصی از عقاب داشته باشد و بسا طاعت و عبادت که آدمی در اداء آنهای
خود را بتعب میافکند و آنرا خالص از برای خدا میپندارد و حال اینکه در آن خطا کرده و بآفت آنهم برنخورده همچنانکه از شخصی حکایت
میکنند که کفش سی سال نماز خود را که در مسجد در صف اول کرده بودم قضا کردم بجهة اینکه یکروز بجهة عذری بمسجد دیر آمدم
و در صف اول جا نبود و در صف دویم ایستادم در نفس خود خجالتی یافتم از اینکه مردم مرا در صف دویم ملاحظه میکردند و دانستم
که در این سی سال دیدن مردم مرا در صف اول باعث اطمینان خاطر من بوده و من بآن شاد بوده ام و بآن آگاه نبوده ام و اگر پرده
از روی کار برافتد و بدقایق امور هر کس رسیده شود چه بسیار کم عملی باشد که از همه آفات سالم باشد و چون روز قیامت شود
و دیده ها بینا گردد و اکثر مردم اعمال حسنه خود را خواهند دید که همه آنها بجز سیئه و معصیت نیست چنانچه خدا تعالی میفرماید
و بدا لهم سیئات ما عملوا یعنی ظاهر شود از برای ایشان بدیهای آنچه کرده اند و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون یعنی پیدا شود از
جانب خدا از برای ایشان آنچه را گمان نمیکردند قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون

انهم یحسنون صنعا بگو میخواهید خبر دهم شما را از زیانکارترین مردم از حیثیت اعمال آنجماعت کسانی هستند که سعی ایشان در زندگانی
دنیا ضایع شد چنان پندارند که عمل نیکو میکنند پس چون روز قیامت در آید و غش اعمال ظاهر گردد بجز روسیاهی و ندامت
چیزی نماند و مخفی نماند که آفتیکه سرچشمهٔ اخلاص را تیره سازد و نیت را منشعب و آلوده میگرداند درجات مختلفه دارند بعضی در
نهایت ظهور و جلا هستند و اشتباهی در آن نیست چون ریای ظاهر و عمل بقصد خودنمائی در پیش مردمان و بعضی فی
الجمله اخفائی دارند مثل اینکه در حضور مردمان عبادت را نیکوتر از خلوت بجا آوری و بیشتر سعی در خضوع و خشوع کنی بقصد اینکه
چون تو مرجع مردمانی و آنچه از تو مشاهده میکنند فرا میگیرند در اینعمل بتو اقتدا کنند و ایشان سعی نمایند و اگر اینعمل از برای خدا بود
در خلوت ترک نکردی چه اگر اینقدر خضوع در عبادت را خوب میدانی و از برای مردمان ترک آنرا نمی پسندی و نیز از هر کسی
عبادات بسیار ترک میشود و معاصی بیشمار سر میزند تو اصلاً بفکر آنها نمی افتی و در صدد اصلاح ایشان بر نمی آئی چگونه شد که در این
وقت بمحض احتمال اینکه شاید مراتبعت کنند اینقدر بر ایشان مشفق و مهربان شدی و از این دقیق تر آنست که چون باین تدلیس
شیطان برخوردی آنلعین بمکری لطیف تر سر کند و گوید حال که بجهة اقتدای مردم بتو عبادت را در حضور ایشان در نهایت
خشوع بجا میآوری باید در خلوت نیز چنین با حالت خلوت و حضور یکسان باشد و نیت تو مشوب نباشد پس در خلوت نیز بچنین
عبادت پردازی و اگر دیده بینا داشته باشی می بینی که این نیز از فریب شیطان لعین است و در مجمع و خلوت هر دو قصد تو
خالص نیست و هر دو خواهی گفت   در دمیاید نهان در مسکنم گویدم که پاسبانم میکنم چه هنوز تو ملتفت خلقی و خضوع
خلوت تو بجهة خضوع مجمع است و خضوع مجمع نه بجهة قربت است در وقتی نیت تو خالص است که اصلاً ملتفت بخلق نباشی
و وجود و عدم جمیع مخلوقات در حال عبادت نزد تو یکسان باشد و تفاوتی میان اطلاع بهایم بر طاعت تو و اطلاع ایشان بر آن
نبوده باشد آری آنرا بود که زند لاف مهر دوست کز دل بدر کند همه مهری و کینهٔ پس هر گاه از برای بنده در احوال
و اعمال او بجهة مشاهدهٔ کسی تفاوت حاصل میشود از ملاحظه چهار پایه از اخلاص خالص خالیست و باطن او بشوایب آلوده است
و بدانکه همچنانکه سابق بر این مذکور شد آن قصدیکه با قربت ممزوج و غرضی که با اخلاص مخلوط است اگر ریا باشد یعنی از
غرضهای دنیویه باشد که راجع بحب جاه یا طمع مال است عبادت را فاسد میکند خواه آن قصد غالب بر قربت باشد
یا مساوی آن باشد یا از آن ضعیف تر باشد و علاوه بر اینکه عمل باطل میشود بجهة ریا عذاب علیحده بر آن مترتب میگردد
و اگر آنعبادت از واجبات باشد عذاب دیگر بجهة ترک آنعبادت نیز ثابت میشود مگر اینکه آنرا قضا نماید باشد آنرا قضا کند و اگر
از مقاصد صحیحهٔ شرعیه باشد که بحسب شریعت رجحان داشته باشد مثل تعلیم غیر یا اقتدای غیر و امثال اینها عبادت را
فاسد نمیکند و از اجر و ثواب چیزی کم نمیگردد فصل بدانکه اخلاص مقامیست رفیع از مقامات مقربین و منزلیست منیع
از منازل راه دین بلکه کبریت احمر و گوگرد اعظم است هر که توفیق وصول آنرا یافت بمرتبهٔ عظمی فائز گردید و هر که موفق بر
تحصیل آن موهبت کبری رسید چگونه چنین نباشد و حال آنکه آن سبب تکلیف بنی نوع انسانست چنانکه حق سبحانه و تعالی
میفرماید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی بندگان مامور باوامر الهیه نگردیدند مگر باینجهة که عبادت کنند خدا را در حالتیکه
خالص کننده باشند از برای او دین را و لقای پروردگار که غایت مقصود و منتهای مطلوبست بآن بسته است چنانکه
میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا یعنی هر که آرزوی پروردگار خود داشته باشد پس
باید عمل صالح بجا آورد و در عبادت پروردگار خود احدیرا شریک نسازد و در بعضی از اخبار قدسیه وارد شده است
که اخلاص سریست از اسرار من بودیعت میگذارم آنرا در دل هر یک از بندگان خود که او را دوست داشته باشم
و از حضرت پیغمبر ص مرویست که هیچ بنده نیست که چهل روز عمل را از برای خدا باخلاص بجا آورد مگر اینکه چشمهای حکمت

از دل او بر زبانش جاری میگردد و فرمود که عمل را از برای خدا خالص کن تا اندک آن ترا کفایت کند و از حضرت امیرالمؤمنین
مرویست که چندان در قید بسیاری عمل مباشید و در قید آن باشید که بدرجه برسد آری ثمر طاعت آن نیست که بر خاک
نهی پیشانی صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست و فرمود خوشا بحال کسیکه خالص گرداند عبادت و دعا را از برای خدا
و دل او مشغول نگردد بآنچه دو چشم او می بیند و یاد خدا را فراموش نکند بواسطه آنچه گوشهای او می شنود و دل او
محزون نگردد بسبب آنچه خدا بدیگری عطا فرموده و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که هیچ بنده خالص نگرداند ایمان
خود را در چهل روز از برای خدا مگر اینکه خدا زهد در دنیا باو کرامت فرمود و او را بینا گرداند بدردهای دنیا و دوای آنها و
حکمت آنرا در دل او ثابت گرداند و زبان او را بآن گویا ساخت و از حضرت صادق ع مرویست که اخلاص جمع میسازد همه
اعمال فاضله را و آن معنی است که قبول و محل آن رضاست پس هر که خدا عمل او را قبول میکند و از او راضی است و از جمله
مخصوصانست و اگر چه عمل او اندک باشد و کسیکه خدا قبول نمیکند عمل او را مخلص نیست و اگر چه عمل او بسیار باشد بعد از آن فرمود که
کمترین مرتبه اخلاص آنست که بنده آنچه قدر طاقت اوست بجا آورد و در نزد خدا قدری و مرتبه از برای عمل خود قرار ندهد
که بواسطه آن مکافات و مزدی از خدا طلبد چه او میداند که اگر خدا حق بندگیرا از او مطالبه نماید از ادای آن عاجز است و پست
ترین مقام بندهٔ مخلص در دنیا آنست که از جمیع گناهان سالم ماند و در آخرت آنست که از آتش خلاص شود و ببهشت فائز گردد و با
لجمله صفت اخلاص سر آمد همهٔ اخلاق فاضله و بالاترین جمیع ملکات حسنه است قبول عمل بآن منوط و صحت عبادت به آن
موقوفست و عملی که از اخلاص خالی باشد در نزد پروردگار اعتبار ندارد و در نزد مستوفیان روز جزا بچیزی بر ندارند شعر
قلب روی اندوده نستانند در بازار حشر خالصی باید که از آتش برون آید سلیم بلکه هرگاه مرتبه اخلاص از شر شیطان میسر نشود
چه آنلعین قسم بعزت رب العالمین یاد کرده که همه بندگانرا گمراه سازد مگر اهل اخلاص را چنانکه حکایت از زبان آن پلید در قرآن مجید
شده که فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک المخلصین و شاهد بر این حکایتی است که از اسرائیلیات که درختی بود که جمعی او را میپرستیدند
و عابدی در بنی اسرائیل بر آن مطلع شده غیرت ایمان او را بر این داشت که تیشه برداشته روانه شد که آن شجره را قطع نماید در راه شیطان
بصورت مردی با او دو چار شده گفت بکجا میروی گفت درختی است که جمعی از کفار بجای پروردگار آنرا میپرستند میروم تا
آنرا قطع کنم گفت ترا با این کار چکار و گفتگو میان ایشان بطول انجامید تا امر آن منجر شد که دست و گریبان شدند و عابد شیطانرا
بر زمین افکند چون شیطان خود را عاجز دید گفت معلوم است که تو اینعمل را بجهة ثواب میکنی من از برای تو عملی قرار میدهم که ثواب
آن بیشتر باشد هر روز فلان مبلغ بزیر سجاده تو میگذارم آنرا بردار و بفقرا عطا کن عابد فریب شیطانرا خورده از عزم قطع
درخت برگذشت و بخانه برگشت و هر روز سجاده خود را برمی پیچید همان مبلغ در آنجا میدید و برمیداشت و تصدق
میکرد و چون چند روز بر اینگذشت شیطان قطع وظیفه را نمود دیگر در زیر سجاده خود زر نیافت تیشه برداشته رو بقطع
درخت نهاد شیطان سر راه بر او گرفته باز بر سر مجادله آمدند در اینمرتبه شیطان بر عابد غالب شده او را بر زمین افکند عابد
حیران ماند از شیطان پرسید که چگونه اینمرتبه بر من غالب آمدی گفت بواسطه آنکه در ابتدا نیت تو خالص بود و بجهة خدا قصد
قطع درخت کرده بودی و اینمرتبه بجهة آلودگی طمع بقطع آن میروی و نیت تو خالص نیست باینجهة من بر تو غالب گشتم صفت
در بیان نفاق
بیست و دوم نفاق است و مراد از آن در اینمقام دو روئی و دو زبانیست باینطریق که در حضور کسی او را مدح و ستایش
کنی و اظهار دوستی و نیکخواهی نمائی و در غیاب او بر خلاف آن باشی و مذمت او کنی و در صدد اذیت او باشی یا آنکه میان دو نفر
که با یکدیگر دشمنند آمد و شد نمائی و با هر یک در دشمنی دیگری موافقت کنی و خود را دشمن او وانمائی و او را بر عداوت آن دیگری
تحسین کنی و دشمنی او را در نظرش جلوه دهی و چنان نمائی که تو همیاری او میکنی و اینصفت از جمله مهلکات عظیمه است حضرت

پنجم

پیغمبر فرمود که هر که دورو باشد در دنیا فردای قیامت او را دو زبان از آتش خواهد بود و فرمود بدترین بندگان خدا در روز
قیامت کسی خواهد بود که در دنیا دورو باشد یعنی کسی را بروئی ملاقات کند و دیگری را بروئی و نیز فرمود که در روز قیامت هر که دو
رو باشد خواهد آمد یکزبان از قفای او آویخته و یکزبان دیگر از پیش روی او و شعله خواهند کشید تا رخسار او را بسوزانند و ندا خواهد
رسید که اینست که در دنیا دورو و دو زبان بود و مخفی نماند که این در صورتیست که غرض از تردد میان دو دشمن و موافقت با او
و محکم کردن دشمنی ایشان و امثال آنها باشد اما هرگاه کسی آمد و شد با دو نفر که با هم دشمنند نماید و اظهار دوستی خود با هر یک نماید
و فی الواقع هم با هر یک هم دوست باشد این نفاق نیست کو دوستی او با هر یک دوستی صداقت و حقیقی نیست چه دوستی
حقیقی با کسی و با دوستی دشمن او جمع نمیشود و همچنین اگر کسی از شر کسی دیگر ترسد و بجهة دفع شر او با و اظهار دوستی کند و مدح
نماید بچیزیکه اعتقاد بآن نداشته باشد و با او مدارا و سلوک کند این نیز اگر چه نفاق است ولیکن با ضرورت در دل آنست مذموم
نیست و جایزست شرعا همچنانکه مرویست که مردی در در خانه پیغمبر اذن دخول طلب کرد حضرت فرمود اذن دهید
او را که بد مردیست از قبیله چون آنشخص داخل شد حضرت بنرمی با او تکلم آمد بنحویکه حاضران گمان کردند که آنشخص را در خدمت
قدر و منزلتیست چون بیرون رفت عرض کردند که در اول چنین فرمودی و چون داخل شد با او حسن سلوک بجا آوردی
آنجناب فرمود که بدترین خلق خدا در روز قیامت کسی است که مردم احترام و اکرام او نمایند که خود را از شر او محافظت نماید
و همه اخباریکه در خصوص تقیه و مدارا وارد شده است دلالت بر تجویز این نوع میکند و از بعضی از صحابه منقولست که ما بر روی
کسانی چند بشاشت و خرمی میکردیم که دلهای ما بر ایشان لعنت میکرد و همچنانکه اشاره بآن شد جواز این نوع سلوک در وقتی است
که ناچار باشد که با آنشخص بسر آمد و شد نماید و در ترک او و ترک مدارا مظنه ضرر باشد نه اینکه مانند کثیری از اهل این زمان که بجهة
دنائت نفس یا ضعف آن یا بطمع بعضی از فضول دنیا یا بتوهمات بیجا با اکثر مردم بنای دورویی گذارده و ایشانرا بنحوی مدح
میکنند که صلاح دل ایشان از آن خبر ندارد و اینرا مدارا و حسن سلوک مینامند صفت بیست و ششم غرور است که منشاء اکثر آفات
و شرور است و اصل معنی غرور فریب خوردنست و مراد از آن در اینمقام فریفته شدن بشبهه و خدعه شیطانست در ایمن
شدن از عذاب خدای تعالی و مطمئن گشتن بامریکه موافق هوا و هوس و ملایم طبع باشد پس هر گاه اعتقاد باشد که آن بر راه خیرات
و بطریقه که دارد طریقه صحیح است و چنین نباشد آنشخص مغرور است و اگر فریفته امری شود که بواسطه آن خود را شخص بداند
آن عجب است که مذکور شد و اگر چه آن نیز از اقسام غرور است ولیکن مراد در اینمقام از غرور مغرور شدنست بصحت افکاریکه
میکند و درست بودن آن و چون بیشتر مردم بخود گمان نیک دارند و افعال و اعمال خود را درست پندارند و حال
اینکه در آن گمان خطا کارند پس ایشان مغرورند مثل کسانیکه مال مردم را میگیرند و بصرف خیرات و مبرات و
میرسانند و مساجد و مدارس بنا مینهند و پل و رباط میسازند و چنان پندارند که عمل نیکی کرده اند و بسعادت رسیده اند
و این محض غرور و غفلت است و شیطان لعین او را فریب داده است و بدانکه منبع هر هلاکتی و سرچشمه هر گونه شقاوت غرور
و غفلت است و باین سبب سید رسل فرمود خوشا خواب زیرکان و افطار کردن ایشان مغبون کرده اند بیداری احمقان
و سعی و اجتهاد ایشانرا چه احمق بموجب غرور به بیداری و اجتهاد میکردد و هر آینه بقدر ذره از عمل صاحب تقوی
و یقین بهترست از عملی که روی زمین را مملو کرداند از مغرورین و از حضرت امام جعفر صادق منقولست باینمضمون که
مغبون در آخرت مغرورست و در دنیا مسکین چه عوض کرده است بهتر را بزبون تر و تعجب مکن از خود که بسا باشد
فریفته شوی بمال و صحت بدن خود گمان کنی که باقی خواهی بود و بسا باشد که فریفته شوی بطول عمر خود و اولاد و اصحاب
خود و پنداری که بسبب آنها نجات خواهی یافت و گاه فریفته شوی با نچه بخلق مینمائی از پشیمانی بر تقصیرات خود در عبادت

وشاید

وشاید خدا از دل تو خلاف آنچه را بخلق مینمائی داند و بسا باشد که نفس خود را بتکلیف عبادت بداری و حال اینکه خدای تعالی اخلاص
از تو طلب کند و بسا باشد که پنداشته باشی که بنصیحت خلق میکنی و حال آنکه فی الحقیقه قصد مدح خود را داشته باشی و بدانکه
از ظلمتهای غرور و فریب بیرون نمیروی مگر بخضوع از برای خدا و بازگشت بسوی او و از روی صدق و دانستن عیوب
خود و اگر مغرور شوی و بخود راضی گردی بهر حالیکه در آن هستی هیچ احدی از تو شقی تر و عمر ضایع کننده تر نخواهد
بود و در روز قیامت حسرت و ندامت خواهی داشت فصل بدانکه اهل غرور و غفلت بسیارند و سبب غرور ایشان
غفلت و شقاوتست و ما در اینمقام اشاره اجمالیه بطوایف مغرورین و جهات غرور و غفلت هر یک مینمائیم تا طالب
سعادت در مقام احتراز از آنها باشد پس میگوئیم طایفه اولی کفار و صاحبان مذاهب فاسده اند که شیطان ایشان را
بغفلت انداخته و شبهات واهیه ایشانرا از راه حق بیبهره نکرده و اینها بفریب او از راه رفته خود را محق پنداشته اند
و معالجه این غرور آنست که هر کسی باید تامل کند و بداند که انسان محل سهو و خطاست و شیطان در کمین او نشسته است
و بسا اموریکه آدمی یقین بآنها داشته خلاف آن ظاهر گشته پس بعد از این تامل در صدد تفحص از مذاهب برآید و بقدر قوه و
طاقت سعی در تحصیل حق نماید تا اینکه از آن غرور و غفلت برآید و اگر در هنگام فحص و سعی اجل در رسد و قبل از ظهور
حق براو بمیرد امید آنست که خدا براو رحمت نماید لا یکلف الله نفسا الا وسعها هیچکس را خدا زیاده از قدر طاقت تکلیف
نمیفرماید طایفه دویم فرورفتگان بشهوات دنیویه و غرقیان لذات جسمانیه اهل فسق و معاصی اند و مغرورین از اینطایفه
بر چند نوعند نوع اول آنها جماعتی هستند که سبب غرور و فریب ایشان گمان نقد بودن دنیا و نسیه بودن آخرت شده
و از این غافل گشته اند اگر چه دنیا نقد و آخرت نسیه است اما نه چنین است که هر نقدی بهتر از هر نسیه بوده باشد و اگر چنین
بودی چرا طبیب مریضی را منع کند از بعضی طعامهای لذیذ که نهایت رغبت بآنها دارد و بجهة اینکه مبادا بعد از این مرضی
از برای او هم رسد ترک طعام نقد را میکند بامید صحت نسیه و هر گاه شخص امینی ده دینار را از او بگیرد که یکسال یا دو سال دیگر
دینار را باو بدهد دست از ده دینار نقد بر میدارد بطمع بیست دینار نسیه و چرا بنقد خود را از زحمت سفرها و خطرهای دریا
میاندازد و از راحت بعد از این بلکه اکثر اعمال بندگان از زراعت و تجارت و معاملات از این قبیل است
چه مال نقد خود را صرف میکند بامید نسیه بیشتر پس هر گاه یک نقد را توان داد بجهة دو نسیه چگونه دنیای پست را
که قدر محسوس در جنب آخرت ندارد بعوض آن توان داد علاوه بر اینکه جمیع لذات دنیویه را با نواع آفات و کدورت
مشوب و عیش و عشرت او بچندین غم و غصه مخلوط است محیطش پر کدورت مرکزش دور هوایش پر عفونت
چشمه اش شور بخلاف لذات اخرویه که از همه آفات دور و بهیچ کدورتی ممزوج نیست سلطنتی است بی زوال و راحتیست
بی رنج و ملال نوع دویم کسانی هستند که سبب غرور و غفلت ایشان گمان اینست که لذات دنیا امریست یقینی و لذات
اخرویه چیزیست احتمالی و یقینی از احتمالی بهتر است و عاقل یقینی را دست بر نمیدارد بامید امر احتمالی و منشاء آن نیست مگر
کفر ظاهری یا باطنی که اظهار آنرا نمیکند و چنین کسی از زمره کفار محسوب و دفع این غرور تحصیل یقین بامور معاد است
با دله واضحه قطعیه با وجود اینکه همچنین نیست که هر یقینی را بر احتمالی توان ترجیح داد و از اینجهة است که اگر در سفره عسل باشد
که احتمال زهر در آن باشد البته عاقل از آن اجتناب میکند و لذت یقینی عسل را بضرر احتمالی زهر ترک میکند خصوص
احتمالی که جمعی کثیر از اهل علم و عقل بر آن گواهی دهند و اگر منافع دنیویه از زراعات و معاملات که عقلا مال
نقد خود را صرف آن میکنند بطمع نفع احتمالیست و همچنین می بینم که آدمی مال کثیری خرج میکند که زن بخواهد بجهة حصول
اولاد و حال اینکه گاه هست آن زن عقیم باشد یا در خود او ناخوشی باشد که عدیم الولد باشد بلکه هزار زحمتی کشیده

نزد

میشود و هر خرجی که میشود که نفع او یکسال دیگر مثلاً محض احتمال است چه بودن آن شخص و حیات او تا یکسال دیگر نیست
مگر به محض احتمال پس این مغرور احمق چگونه مال یقینی خود را تلف میکند و راحت قطعی خود را تلف میکند بامید
نفع و راحت جزئی احتمالی که احدی یقین ندارد که متحقق خواهد شد و لذت کدورت آلود چند روزهٔ دنیا را مضایقه
دارد بامید لذت جاوید آخرت که باعتقاد او اگرچه احتمالی باشد ولیکن عمدهٔ اعاظم عقلا از انبیا و اولیا و اساطین
حکما و عرفا بر وجود آن گواهی داده اند و باید و نوع از مغرورین اشاره است آنچه را که خداوند عالم فرموده است که و منهم
من غرّة الحیوة الدنیا یعنی بعضی از جملهٔ مردمان کسانی هستند که زندگانی دنیا و حیات ایشان فریفته کرده است
نوع سیم طایفه هستند که شیطان ایشان را بخدا مغرور نموده است چنانکه خدا تعالی فرموده است که و منهم من غرّه بالله الغرور و ایشان
جماعتی هستند که دنیا فی الجمله بایشان رو آورده است و بعضی از نعمتهای آن از برای ایشان میسر شده پس نعمتهای خدا را در
دنیا از برای خود ملاحظه نمایند و بسیاری از مؤمنین را مشاهده مینمایند که محتاج و فقیر و شکسته و علیل اند آنگاه شیطان
در مقام فریب ایشان بر میآید که معلوم است خدا را نظر لطفی و مرحمتی با ما هست که با فقر امنیت و محبتی که ما را دارد با ایشان
ندارد و اگر نه چنین بودی چنانکه با ما احسان فرموده است با ایشان نیز کردی و چون لطف و محبت او با ما بیشتر است ظاهر است
که در آخرت نیز احسان او با ما بیشتر و مرتبه ما بالاتر خواهد بود و اینخیالیست فاسد و توهمی است باطل بلکه در نظر ارباب بصیرت
این عین لذت پستی و خاری و نگونساریست چه نعمتها و لذتهای دنیا همه موجب هلاکت و باعث دوری از درگاه رب
العزت نفس انسانی از آنها هلاک میگردد و با چنین خدا دوستان خود را در دنیا از آن پرهیز میفرماید و محافظت میکند
همچنانکه پدر مهربان فرزند عزیز خود را از حلویات و طعامهای لذیذ پرهیز میدهد و معاملهٔ خدا با مؤمنین و اهل کفر
و فسق در دنیا مثل کسی است که دو بنده داشته باشد که یکی را نهایت محبت و دوستی داشته باشد و دیگری در نظر
او خار و پست باشد پس اول را از لهو و لعب منع میکند و او را در مکتب محبوس میسازد تا علم و ادب بیاموزد و او را در
هنگام مرض دواهای ناگوار میخوراند و طعامهای لذیذ از او باز میگیرد و دویم را بخود وامیگذارد تا هر چه دلخواه او است
چنان کند شب و روز خود را ببازی صرف کند پس اگر این بنده چنان داند که مولای او او را دوست تر دارد بسی نادان
و احمق خواهد بود و از این سبب بود که اکابر دین هر وقت که دنیا رو بایشان میکرد محزون میگشتند و میگفتند نمیدانیم
چه گناهی از ما سر زده و چون فقر بایشان رو میآورد میگفتند مرحبا بشعار نیکان و پسندیدگان و اما اهل غفلت و
غرور از اینغافلند و چنان میپندارند که اقبال دنیا کرامت است از خدا و ادبار آن ذلت و پستی است و از حقیقت امر
غافل گشته اند و دیده بصیرت ایشان پوشیده شده تا رحمت را زحمت و ذلت را عزت دانسته شعر جا زدان آنرا که
جز نادیده زانکه بس ناکور و بس نادیده ☙ شحنه بند است آنکه تختش خوانده صدر پنداری و بر در مانده و خدا از احوال خبر داده
میفرماید فاما الانسان اذا ما ابتلیه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلیه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن کلا
یعنی آنکه اما انسان چون پروردگار او امتحان میکند او را و نعمتی باو دهد از راه جهل و نادانی میگوید خدا مرا اکرام کرده است
و چون امتحان او کند و روزی او را تنگ گیرد گوید خدا مرا خوار داشته است کسیکه باین غرور مبتلا باشد باید اندکی تأمل
کند و دیدهٔ بصیرت بگشاید و باحوال زمرهٔ باریافتگان بارگاه کبریا از طایفهٔ انبیا و اولیا نظر کند و ببیند که هر که در این بزم مقرب
تر است جام بلا بیشتر بگردش میدهند و چگونه در دنیا بیلاها و محنتها گرفتار گشته اند و ایام خود را برنج و عنا گذرانیده اند
تلخ گردانند عیشها خوی تو تا بگردد چشم بد از روی تو خلق را با تو بسی بد خو کنند تا ترا ناچار رو آنسو کنند و گذران رانده گان
درگاه عزت را چون قارون و فرعون و شداد و غیر ایشان از کفار و پادشاهان نشاید ملاحظه نماید و آیات کتاب کریم را

بخواند

بخواند و در آنها تأمل کند و ببیند که میفرماید ایحسبون انما نمدهم به من مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون آیا گمان می
کنند که آنچه را امداد کرده ایم ایشان را بآن از اموال و اولاد خیرات از برای ایشان پیش فرستاده ایم نه چنین است بلکه ایشان
نمیفهمند و برنمیخورند و میفرماید فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة پس گشودیم بر ایشان درهای هر
نعمتی را تا اینکه شاد و فرحناک شدند بآنچه بایشان عطا شده است ناگاه بیخبر ایشان را گرفتیم و میفرماید انما نملی لهم لیزدادوا
اثما یعنی نیست و جز این نیست که بر ایشان مهلت میدهیم از نعمتهای دنیا تا غافل گردند و گناه را زیاد کنند نوع چهارم کسانی هستند که شیطان
فریب ایشان را داده باینکه خدا تعالی ارحم الراحمین است و گناهان عاصیان در جنب دریای رحمت او قدری ندارد و
ناامیدی از کرم او مذموم و رجا برحمت او محمود است ابلیس باین خدعه ایشان را فریفته مرتکب انواع معاصی و ظلم میگردانند و غافل
میشوند از اینکه مقتضای کرم بر حکمت چیست و معنی رجای محمود کدام است و نمیدانند که آنچه ایشان دارند رجا نیست بلکه حمق است
همچنانکه سید رسل فرمود که احمق کسیست که نفس او پیروی هوا و هوس نماید و متابعت خواهشهای خود کند و با وجود این
آرزو از خدا داشته باشد رجا از عمل منفک نمیگردد و چه کسی بچیزی امید داشته باشد در طلب آن بر میآید و همچنانکه کسی در
دنیا زن نگیرد و امید اولاد داشته باشد احمق است همچنین کسی در دنیا زن نگیرد و امید رحمت از خدا داشته باشد احمق
خواهد بود و اما اعتماد بکرم باری تعالی با وجود ارتکاب انواع معاصی و ملاهی پس باید تأمل نمود که خدا اگرچه کریمست اما صادق القول
نیز هست و دروغ و فریب را در ساحت کبریای او راه نیست و در جمیع کتب خود گناهکاران را بعذاب الیم وعده داده است
و فرموده است و من یعمل مثقال ذرّة شرّا یره هر که بقدر ذرّهٔ بدی کند جزای او را خواهد دید و دیگر فرموده است لیس
للانسان الا ما سعی هیچ چیز از برای انسان نیست مگر آنچه را در حق آن سعی کرده است و میفرماید کل نفس بما کسبت رهینة
هر نفسی در گرو عملی است که اندوخته است پس ای جاهل مغرور اگر خدا را در اینگفتارها العیاذ بالله کاذب میدانی پس در آنچه از کرم
خود بیان نموده چه اعتماد میکنی و اگر او را صادق میدانی چگونه با وجود اصرار بر معاصی امید آمرزش داری ای بیچاره
ملاحظه کن بواسطه معاصی قومی بیشمار را خداوندگار در دنیا بانواع عذابها معذب ساخت و خلقی را بطوفان غرق کرد و جمعی را
بصاعقه هلاک ساخت آتش بر طایفه بارانید و شهر گروهی را سرنگون ساخت شمشیر بدست حبیب خود داد که رحمة للعالمین
بود تا خلقی بیشمار را از دم تیغ آبدار گذرانید و زن و اطفال ایشان را باسیری داد آیا نسبت بآنها کریم نبود و همچنین بعضی معاصی را
کشتن مقرر فرموده پس معلوم میشود که عذاب بواسطه معصیت با کرم منافاتی ندارد و کرم جائی دارد و عدل مکانی و قهر
موضعی ای جاهل سری بجیب تفکر فرو بر و ببین آنکه ترا بکرم خود وعده داده و رحم خود را بیان فرموده تخصیص بآخرت داده
یا در دنیا نیز کریم و رحیم است و وعدهٔ روزی بتو داده است و فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که خدا را وکیل خود
کند او را کافی است اگر گوئی تخصیص بآخرت دارد خود میدانی که دروغ میگوئی بلکه کافری و اگر شامل دنیا و آخرت هست چگونه
بجهة تحصیل دنیا آرام نمیگیری و بقدر قوهٔ خود سعی در خصوص آن میکنی و آن کرم و رحمی که شیطان ترا بآن مغرور ساخته ای مغرور
ستمکار چگونه کرم اقتضا میکند که ظالم قوی پنجه بر بندگان ضعیف خدا کند و اموال ایشان را بستم بستاند و دل ایشان را
برنجاند و بفحش و دشنام ایشان را ایذا کند یا خون ایشان را بریزد یا عرض و ناموس ایشان را بباد دهد و دود از نهاد ایشان
برآورد و ایشان دست رس بجائی نداشته باشند و با وجود این خداوند عادل انتقام مظلوم را از ظالم نکشد و دل مظلوم را
شاد نگرداند نوع پنجم جمعی هستند که بفریب شیطان بعضی از مشروعات را عبادت خدا پنداشته اند و آنها را بجا میآورند
و بواسطه آنها توقع آمرزش دارند بلکه خود را آمرزیده میدانند و این نوع را امثال بسیار است مثل اینکه بعضی از ظلمه به
ظلم و ستم مال مردمان را میگیرند و آنرا بفقرا میدهند یا مسجد و مدرسه و پل و رباط بنامی کنند و از این قبیل است که

که بعضی از اهل علم در مجالس و محافل تکلیف تشخص صاحب آبرو میکنند که مبلغی بفقیری یا بجهة بنای خیر بدهد و نمیدانند
چیزی از وجوه واجبه بر ذمه او هست یا نه و آن بیچاره از روی آن خجالت میکشد بلکه بسا باشد که میترسد و مثل اینکه بسی از تعزیه
خوانان که در تعزیه حضرت امام حسین غنا میکنند و احادیث دروغ جعل مینمایند و مثل آنچه بعضی از عوام الناس در تعزیه
سید الشهدا مرتکب میگردند که موضعی را زینت میکنند مانند اهل کوفه و شام آنجا را آیین می بندند بلکه بعضی از اهل ظلم زینت
انتها را از مال فقرا و رعایا میگیرند و جمعی در دهه اول محرم مجلسها و محفلها را آراسته میکنند و مشعلها و فانوسها و صورتهای
نصب مینمایند و باین وسیله اسرافهای بسیار میکنند و زنان را با مردان در یک مجمع حاضر میسازند و پسر را با مردی در بالای
منبر میکنند تا بنغمات غنای حرام چند کلمه بخواند و بسا باشد که مرد از لباس زنان میپوشانند و تشبیهات بیرون می
آورند و طبل و کوس و نقاره میکوبند و این هنگامه را تعزیه امام حسین نام مینهند و از چنین اعمال قبیحه رکیکه توقع اجر
و ثواب دارند غافل از اینکه تعزیه امریست مستحب و باین واسطه نامشروعات متعدده تحقق می یابد با وجود اینکه این امر بازیچه و لهو
و لعب است نه تعزیه و مصیبت نوع ششم قومی هستند که معاصی بسیار از ایشان سر میزند و طاعت بیشمار از ایشان فوت
میگردد و لیکن همه آنها را فراموش مینمایند و یک طاعتیکه از ایشان بعمل می آید آنرا حفظ میکنند و بواسطه آن منت بر خدا
میگذارند و خود را آمرزیده مطلق میدانند مثل اینکه در همه عمر یکدفعه حج میکنند یا یکی از مشاهد مشرفه میروند یا مسجدی میسازند
یا رباطی بر پا میکنند و حال آنکه هیچیک از عبادات دیگر ایشان بر نحو مقرر در شریعت نمیباشد یا اجتناب از مال مردم
نمیکنند یا در اداء زکوة و خمس تقصیر میکنند یا از ایذاء و عیب مسلمین احتراز نمینمایند و همه اینها را فراموش میکنند و آن یک عمل
همیشه در مد نظر ایشانست و چنان با خود خیال میکنند که چگونه خدا مرا عذاب میکند و حال آنکه حج کرده ام یا مسجد بنا کرده ام
یا روزی چه قدر قرآن خوانده ام و امثال اینها و چنین شخصی باید در صدد محاسبه اعمال خود باشد و همه اعمال خود را با یکدیگر موازنه
کند و شر و خیر آنها را ملاحظه نماید تا ببیند کدام افزونتر و کدام کفه ترازوی اعمالش سنگینتر است طایفه ششم از
اهل غرور و غفلت اهل علمند و مغرورین این طایفه بسیارند آری شعر در این خرقه بسی آلودگی هست خوشا وقت لباس دُرد

در بیان غرور بعضی از علما

و از جمله مغرورین ایشان فرقه هستند که اکثر عمر خود را صرف علم کلام و مجادلات نموده و اکثر اوقات خود را صرف تعلیم و
آداب مناظره رسانیده در ایراد شکوک و شبهات تالیفات ساخته و پرداخته نه در عقاید دینیه از مرتبه پستترین
عوام تجاوز نموده و نه یک مذهبی را پای برجا کرده گاهی بنزای میل کند و زمانی آنقول را اختیار میکند و عقاید او مانند
ریسمانیکه مقابل باد آویخته باشد گاهی بچپ میل کند و گاهی براست از اکثر علوم آگاه و لیکن در معرفت خدا گمراهند شعر
خداوند علم و خداوند رای شناسای هر چیز غیر از خدا و با وجود این چنان پندارد که هیچکس چون او خدا را نشناخته و بصفات
او دانا نشده و فکر کردن در شبهات جدلیه کلامیه را افضل طاعات داند و از آن توقع ثواب دارد و باینخیال فاسد مغرور
و فریفته شیطان شده از علوم دینیه که منشأ سعادات دنیویه و اخرویه اند باز میمانند و از طاعات و عبادات و تهذیب
اخلاق نمی پردازد و غافل از این شده است که این شکوک و شبهات مدخلیتی در تصحیح عقاید نیست و از اینجهة عقاید بسیاری
از عوام الناس از این شخص محکمتر است بلی فایده بعضی از مسایل این علم آنست که اگر ملحدی یا صاحب بدعتی در مقام
تخریب دین برآید و دفع وی بقهر و غلبه میسر نباشد صاحب علم و جدل تشکیکات او را بقواعد علم مناظره دفع نماید و در
بسیاری از اعصار خصوص در این ازمنه فایده و اثر مترتب میگردد چه مبتدعی که رد او باین علم موقوف باشد
نادرست و حصول بدعت و شبهه از برای کسانیکه در این علم فرو رفته اند بیشتر است و فرقه دیگر هستند که کمال را منحصر در
عبارت فهمی میدانند و روزگار عزیز خود را صرف مطالب غیر که صحت آنها معلوم نیست میکنند بلکه گاه هست

ازبرای

از برای عبارتی وجوه بسیار و احتمالات بیشمار پیدا میکنند و مدتهای مدید از عمر را بدانستن احتمالات عبارت مخالف مذهبی و رای
در مسئله که نه بکار دنیا میاید و نه بکار آخرت ضایع میکنند و این عمل لغو را کمال و دانش میدانند و از تحصیل معارف و عبادات
باز میمانند و طایفه دیگر اوقات خود را مصروف بر تعلم صرف و نحو و معانی و بیان و شعر و منطق مینمایند و روزگار خود را
بدقایق آنها بانجام میرسانند بگمان اینکه علم شریعت و حکمت بر آنها موقوفست و غافلند از اینکه علمی که موقوف علیه است
علمی دیگر است باید بقدر ضرورت در آن اکتفا نموده علاوه بر اینکه آنهم وقتی فایده دارد که در آنچه مقصود است بکار برده
شود نه اینکه تمام عمر صرف همان مقدمه گردد و از مقصود اصلی باز مانند و گروهی دیگر هستند که مشغول علم شریعت میشوند
و لیکن بر فن معاملات از علم اقتصار میکنند و فروع نادره و فروع شاذه در آن را تتبع میکنند و از علم عبادات و اخلاق و
اشتغال بطاعات دور میافتند و فرقه دیگر بر فن معاملات و عبادات هر دو سعی میکنند و لیکن از قدر ضرورت از آنها
تجاوز میکنند و در مسائل غیر مهمه و فروع غیر متفقه اوقات صرف میکنند و بمطالب غیر مفیده می پردازند و از آنچه مقصود
از علم شریعت است که عمل و تهذیب اخلاق باشد باز میمانند شعر صد هزاران فضل دانی از علوم جان خود را می ندانی ای ظلوم
نیک دانی فایده هر جوهری در بیان جوهر خود چون خری نیک میدانی که لا یجوز لا یجوز خود ندانی تو یجوزی یا عجوز این روا وین نا
روا دانی ولیک تو روا یا ناروا بنگر نیک — اینکه چیست قیمت خود را ندانی از حماقت سعدها و نحسها دانسته نگری سعدی تو یا ناشسته درگشاد عقدها گشتی تو پیر عقده
چندی دیگر بگشاده گیر عمر در محمول و در موضوع رفت بی بصیرت عمر در مسموع رفت جان جمله علمها اینست این که بدانی من
کیم در یوم دین از اصولیت اصول خویش به که بدانی اصل خود ای مرد مه خداعیان و عرض دانسته گیر حد خود را دان که
نبود زان گریز و قومی دیگر در همه علوم شرعیه جد و جهد مینمایند و لیکن صفات نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر و بدقایق
آنها میرسند و شب و روز در مسائل آنها تعمق میکنند و علاوه بر آن مواظبت بر طاعات ظاهریه مینمایند و لیکن صفات
نفسانیه خود را مهمل گذارده و از فکر آفات نفس خود غافل شده اند و گاه باشد که متوجه اصلاح اخلاق خود نیز شده و ملکات رذیه
واضحه را دفع نموده و لیکن در زوایای نفس او دقایق مکر شیطان و تلبیس او مخفی است و او از آنها غافل افتاده و جمع این طوایف
هر گاه عمل خود را صحیح و خود را بر جاده خیر و سعادت دانند مغرور و غافلند چه بعضی از ایشان علم مهم را ترک کرده و بآنچه چندان
فایده ندارد پرداخته اند مثل کسیکه مرض مخصوصی داشته باشد که منجر بهلاکت او شود و او محتاج بآموختن دوای آن باشد آنرا ترک
نموده دوای مرض دیگر را که معالجه آن ضد مرض او باشد بیاموزد و کتب معالجات را بخواند و بیماران دیگر را تعلیم و لیکن
مداوای خود را نکند و از این طایفه طایفه هستند که نفسهای ایشان باخلاق ناپسند آگنده و صفات رذیله مهلکه در آنها
مجتمع گشته و لیکن غرور و غفلت ایشان را باینجا رسانیده که گمان میکنند شان ایشان بالاتر است که صفت بدی در آنها باشد
و اخلاق رذیله را در عوام الناس میدانند و چون آثار کبر و حب ریاست و برتری و شهرت در یکی از ایشان تصور کنند
که این تکبر نیست بلکه غرض عزت دین و اظهار شرف علم است و چون علامات حسد در او پیدا شود و زبانش بغیبت
اقران و امثال جاری گردد بواسطه طعنی که بر او زده باشد پندارد این از راه غضب در دین و بغض فی الله است و حال
اینکه اگر طعن بر دیگری از اهل علم زنند یا بر او رد نمایند و او را از منصب خود دفع کنند اینقدر مطلقا غضبناک نمی
گردد بلکه بسا باشد که شاد شود و اگر غضب او از برای دین بودی نه از راه حسد و عداوت در رد و مزاحمت بر خود و
دیگران غضب او یکسان بودی و چون علامات ریا در او یافت شود گوید غرض از اظهار علم و عمل اقتدا کردن مردمانست
بمن تا هدایت یابند و تامل نمی کنند در اینکه غرض از اظهار اعمال و احوال خود ریا و خودنمائی نیست بلکه اقتدای دیگرانست
چرا با اقتدای ایشان بدیگری مسرور نمیشود و اگر غرض اصلاح مردم باشد باید بهر نوع که باصلاح شاد شود و چون بمجالس

نظم

ظلمه داخل شود و مدح و ثنای ایشان کند و تواضع و فروتنی از برای ایشان نماید و ملاحظه این کند که مدح و تواضع از برای ظالم حرامست
شیطان فریب او دهد که اینها در هنگامیکه حرامست که بجهة طمع در مال مردم ظالم مرتکب اینها شود و غرض تو از آمد و شد با
اهل ظلم و مدح و تواضع ضرر از بندگان خداست و خدا بر باطن او مطلع است که چنین نیست و اگر مرتبه یکی از اقران و امثال او در
پیش آنظالم بالاتر رود و شود و شفاعت او را در حق بندگان خدا قبول نماید بخود که احتیاج بآمد و شد شخص نباشد بر او گران آید بلکه اگر
تواند که بدگوئی او را در پیش آنظالم کند تا او را از آن مرتبه بیندازد و خودداری ننماید و غفلت و غرور بعضی از اینطایفه بجائی میرسد
که مالهای حرام اهل ظلم را میگیرند بفریب اینکه مال مجهول المالک است و بر امثال من از مشتوای مسلمین جایز و لازمست که آنرا
اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف رساند و تتمه را بفقرا تصدق کند و پیوسته مال حرام ایشانرا باین فریب میگیرد و
باسرافهای خود خرج میکند و دیناری بفقیر نمیرساند و بسا باشد که اینمغرور بر خوان ظلمه حاضر گردد و از طعامهای ایشان خورد
و چون با او گویند خوردن اینطعامها لایق مثل تو نیست گوید بر من واجب چه اینمال مجهول المالک است و زیاده بر امثال من از مشتوای
مسلمین جایز و لازمست که آنرا اخذ کرده بقدر حاجت خود را مصرف رساند و تتمه را بفقرا تصدق کند و باید در من بقدر قوه
سعی اخذ در آن و رسانیدن بفقرا لازم است و خوردن من هم از آن نوعی از اخذ است پس از آن میخورم و قیمت آنرا تصدق میکنم
و خدا میداند که هیچ قیمت آنرا باحدی نمیدهد و اینرا میگوید که اعتقاد مردم عوام در حق او سست نشود و حال اینکه بر
فرض تصدق کردن از اینغافل میشود که خوردن او باعث جرات دیگران و رواج امر ظالم میگردد و بسیاری هستند که
مضایقه از این ندارند که در پنهان از مال حرام ظالم بگیرند و طعام ایشانرا بخورند و لیکن اگر بدانند که یکی از مستطلعین عوام
مطلع میشوند نهایت ابا و استنکاف از گرفتن آن میکنند و بسا باشد که شوق حضور خدمت سلاطین و آمد و شد خانه حکام
و امرا در دل او جای گیر باشد و لیکن ظاهرا از آن کناره کند که اعتقاد عوام در حق او قوی گردد و با وجود اینها چنین تصور کند
که اینددوری و اجتناب از راه تقوی و ورع است و گاه باشد که بعضی از اینطایفه پیش نمازی جماعتی کند و چنان داند که عمل
او باعث ترویج دین و اقامه شعار اسلام و غرض او برجا داشتن سنت سنیه سید المرسلین است و با وجود اگر دیگری
که از او اعلم و اصلح باشد در آن مسجد بامامت پردازد و بعضی از مریدان او از او تخلف کنند و بدیگری اقتدا نمایند قیامتی از برای او
برپا میشود و خواب شب و آرام روز از آن بیچاره منقطع میگردد و با خاطری پریشان و دل بریان شبی بروز و روزی بشب
میرساند و اینها همه علامت آنستکه غرض این احمق از امامت نیست مگر حب جاه و ریاست و بعضی دیگر امامت و پیشنمازی را
شغل و وسیله امر معاش و زندگانی خود قرار داده اند و با وجود این چنان میدانند که مشغول امر خیر هستند شعر ای کبک
خوشخرام که خوش میروی بناز غره مشو که گربه عابد نماز کرد و ظاهر آنست که در امثال این زمان امامیکه قصد او محض تقرب بخدا
و اقامه شعار اسلام باشد بسیار کم است و علامت چنین شخصی آنست که هر وقت نیت قربت و قصد ثواب در مسجد
رفتن و امامت داشته باشد میرود و چون از این قصد خالی باشد ترک میکند و تنها نماز میکند و هر که صلاحیت امامت
داشته باشد از امامت او در مسجد مضایقه نمیکند بلکه بآن اقتدا میکند و چنین شخصی اقتدا کردن مردم با او و نکردن در نزد
او علی السویه است و کثرت و قلت مامومین در نزد او مطلقا تفاوتی نمیکند و حال او در وقت انفراد و حال امامت از برای جماعت
بیشمار یکسان میباشد و فرقه دیگر هستند که پای بر مسند شرع نهاده خود را مفتی یا قاضی یا صدر یا شیخ الاسلام مید
فرمان پادشاه ظالم را مستمسک حکم الهی نموده از شرایط حکم و فتوی بیخبر و از اوصاف حکم شرعی در ایشان اثری
نیست مال و عرض مسلمانان از ایشان در فریاد و احکام شریعت سید المرسلین از ایشان برباد است عادلترین
شهودشان رشوه و حرام و مداخل حلالشان مال بیوه زنان و ایتام لمؤلفه مفتی بخورد خون یتیمان شهر و بازی بیچاره

ناله

ناله از کمی اشتها کند و بالجمله اصناف مغرورین اهل علم خصوص در امثال این اعصار بسیار است و کسیکه تامل کند میداند که
تلبیس و تدلیس و افعال ذمیمه و صفات رذیله بعضی از ایشان بجائی منتهی شده که وجود ایشان ضرر اسلام و مسلمین و موجب
خرابی دین مبین است مردن ایشان نفع ایمان و برطرف شدن ایشان باعث استقامت امر مؤمنانست چه ایشان دجال دین
و علمدار لشکر شیاطین اند و عیسی بن مریم عالم بد را مثال زده است بسنگی که بر ممر آب افتاده نه خود آب میخورد و میگذارد که آب
بزرع بندگان خدا برسد طایفه چهارم واعظانند و اهل غرور و غفلت ایشان نیز بسیار است گروهی از احوال نفس
و صفات آن از خوف و رجا و توکل و رضا و صبر و شکر و غیر اینها سخن میگویند و چنان پندارند که بگفتن آنها و خواندن
خلق باینها خود نیز متصف باینها میگردد و حال اینکه در آنصفات از پایه ادنی عامی ترقی ننموده است بر همه درس او توکل بکند
در هوا و پشه را رگ میزند و چنان گمان میکند که غرض او از وعظ اصلاح مردم است نه امر دیگر و حال اینکه اگر واعظی دیگر یافت
شود که از برای اصلاح خلق بهتر باشد و مردم رو با او آورند این بیچاره از غصه و حسد نزدیک بمردن میرسد و اگر یکی مدح
و ثنای واعظ دیگر را کند این با آن مدح کننده دشمن میگردد و گروهی دیگر خود را مشغول قصه خوانی و نقالی ساخته و مدح و طامات
چند پرداخته و در کلمات خود سجع و قافیه بهم انداخته در تحصیل قصهای غریبه و احادیث عجیبه مینمایند و طالب آنند که مستمعان
صداها بگریه بلند کنند و صیحها بکشند و بر سر و صورت خود زنند و از شنیدن کلمات او حرکات شوقیه نمایند و از انواع
این امور لذت میبرند و بسا باشد که احادیث کاذبه جعل کنند و قصهای دروغ بر هم بافند از برای رقت عوام و شوق
و میل ایشان و شکی نیست که امثال این اشخاص شیاطین انسند و خود گمراه و مردمانرا نیز گمراه میکنند و سزاوار وعظ و ارشاد
نیست مگر کسیکه قصد او بجز هدایت مردم نباشد و طمع او بالکلیه از خلق منقطع شده باشد و مدح و ذم در نظر او یکسان باشد نه
از مذمت ایشان مضایقه داشته باشد بعد از آنکه نزد خدا ممدوح باشد و نه بمدح ایشان شاد شود اگر حال خود را در نزد خدا بد
و چنانچه واعظی دیگر پیدا شود که در ارشاد مردم و هدایت ایشان معین و مددکار او باشد نهایت فرح و سرور از برای
او حاصل گردد و بنظر حقارت و پستی بهیچیک از بندگان خدا ننگرد بلکه احتمال دهد که هر کس از او بهتر باشد چه باطن هر کس
و خاتمه امور خدا داناتر است طایفه پنجم مغرورین از اهل عبادتند و ایشان نیز اقسام بسیارند بعضی وسواس در ازاله نجاست
بر ایشان غالب شده و راضی بطهارت آنچه بفتوای شریعت مقدسه پاکست نمیگردند و احتمالات بعیده که موجب
نجاست شود فرض میکنند و چون پای مال و شکم بمیان آمد بهر وضعی که باشد آنرا حلال میسازند بلکه بسا باشد حرام محض را
میخورند و محملهای بعیده از برای حلیت آن پیدا مینمایند و حال اینکه احتیاطی که در نجاست دارند اگر بر عکس میشد و در اکل
و مال میبود بدین نزدیکتر بود و بعضی دیگر در وضو وسواس میکنند و اسراف در ریختن آب مینمایند و گاهی مبالغه در تخلیل
و تطهیر اعضا را از حد میبرند و بسا باشد که اینقدر احتیاط را در غسل که اهم است ملاحظه نمیکنند بلکه کاهست در نماز و سایر
عبادات که وضوء بجهة آنها نمی باشد اصلا احتیاطی بجا نمیآورند و مکان نماز و جامه خود که صحت نماز بر حلیت آنها است
مطلقا احتراز نمیکنند و گروهی دیگر در امر نیت وسواس میکنند و شیطان چنان بر ایشان غالب شده که نمیگذارد نیت
صحیحی از ایشان بعمل آید و ایشانرا مشوش میسازد تا فضیلت وقت و ثواب جماعت از ایشان فوت گردد و آنرا اگر میکنند در
تکبیرة الاحرام احوال غریبه بجا میآورند و همین احتیاط در ابتدای نماز است و بعد از آن غافل میشوند و در هیچ جزو دیگر
از نماز احتیاط نمیکنند و حضور قلبی ندارند و گمان میکنند که کار زیرکی میکنند و بعضی دیگر در دقایق قرائت وسواس میکنند
و در اخراج حروف از مخارج سعی بلیغ مینمایند و در تشدیدات و غنه و اماله جد و جهد مینمایند و مطلقا در غیر این از مسائل و
حضور قلب اهتمامی ندارند و چنان پندارند که همین که قرائت صحیح باشد نماز مقبول است و حال اینکه امر قرائت را حقیقتی

از برای

از برای آنها نیست واکثر قواعد آنها منتهی میشود بیک نفر خلاف مذهب که صحت وسقم قول او معلوم نیست و گروهی دیگر روزه
مغرور میشوند و در ایام شریفه روزه میدارند اما نه زبان خود را از غیبت محافظت می کنند و نه سایر جوارح را از معاصی و طایفه
حج و زیارت خود فریفته میشوند پس با وجود اینکه بسیار در کردن ایشان است و مشغول ذمه خلق خدا هستند باز دو راحله که حلیت
آنها معلوم نیست روانه سفر حج زیارت میکردند و در راه از فوت نماز و طهارت مضایقه نمی کنند بلکه بسی نامشروعات دیگر در
عرض راه از ایشان صادر میگردد و با دل ناپاک و نفس آلوده بحرم خدا یا یکی از مشاهد ائمه هدی حاضر میگردند و با وجود این چنان
پندارند که عملی چیزی کرده اند و گروهی دیگر بقرائت قرآن مغرور ند و آنرا در هم می شکنند بلکه گاه هست شبانه روزی یک ختم میکنند
و بسرعت هرچه تمامتر میخوانند و اینرا کمال خود میدانند و در آنوقت دل و مشغول وساوس و خاطر و حال اینکه مطلوب در تلاوت
قرآن تأنّی و تأمل و حضور قلب است و بعضی دیگر مغرور ببعضی از اعمال مستحبه میشوند چون نماز شب یا غسل جمعه یا خواندن اوراد و تعقیبات
یا غیر آنها بدون اینکه اهتمامی در واجبات خود نمایند و مسائل خود را اخذ نمایند یا از معاصی اجتناب کنند و غافل از اینکه شعر
تا نیاری سجده نهی ای زبون کر به پیمائی تو مسجد را کنون و بعضی در لباس و خوراک باندک چیزی قناعت میکنند و از مسکن بمدرسه
یا مسجد میروند و گمان میکنند که در زهد و ترک دنیا بمرتبه کمال رسیده اند و حال اینکه دلش از حب ریاست مملو و طالب اشتهار
بزهد و ترک دنیاست و معنی ترک الدنیا للدنیا موافق حال او ست و بسا باشد که مال حلال را رد کند از خوف آنکه مبادا مردم
او را زاهد ندانند طایفه ششم اهل التصوف و درویشان و فرقیکان و مغرورین ایشان از هر طایفه بیشتر است جمعی از آنها صاحب
بوق و شاخ اند که آنها را قلندران خوانند که نه معنی التصوف را شناخته اند و نه هنر را از رشناخته اند و نه از راه و رسم دین
ایشانرا اثری و نه از خدا و پیغمبر آنها را خبریست روزگار خود را بگدائی و سؤال از مردم صرف نموده و نام درویشی و ترک دنیا را
بر خود بسته و اینطایفه اراذل ناس و پست ترین طوایف عالمند و گروهی دیگر از ایشان خود را بهیئت صوفیان آراسته و لباس
پشمینه در بر کرده و کفشها را فرا گرفته و بعضی از کردارهای ایشانرا بر خود بسته اند و سر بگریبان میکشند و آواز خود را نازک
میسازند و نفسهای بزرگ سرد میکشند و حرکت عرضی و طولی مینمایند و گاهی سری می جنبانند و زمانی دستی بر دست
میزنند و بسا باشد که از این تجاوز کرده برقص میآیند و شهیق و نهیق میکشند و ذکرها اختراع می کنند و شعرها بر هم می بندند
و غیر اینها از اعمال قبیحه را مرتکب میشوند تا بندگان خدا را صید کنند و حال ایشان چنین است که گفته اند که زنهار از این صوفیان
خموش بلنگان درنده صوف پوش که چون گربه زانو بدل برنهند و گر صید افتد چو سگ بر جهند و گاه باشد که کلامی از
توحید حق سبحانه و تعالی یا شعری که متضمن عشق و محبت باشد بشنوند خود را بر زمین اندازند و کف بر لب آورند و مع ذالک
ایشانرا از حقیقت توحید و سر محبت مطلقا اطلاعی نیست آری چه خبر دارد از حقیقت عشق پای بند هوای نفسانی و چنان
پندارند که باین حرکات تارک دنیا و درویش میشوند و بدرجات اهل توحید و عرفان ترقی میکنند و داخل زمره زهاد و دوستان
خدا میگردند زنهار زنهار درویش او را نام نه در چاشت باشد شام نه و ندر دلش آرام نه وز مهر بر جانش رقم و گروهی دیگر
دست از شریعت برداشته و اساس دین و ملت را نابود انگاشته و احکام خدا را پشت پا زده و مباهی مذهب گشته اند نه حرام
میدانند و نه حلال از هیچ مالی اجتناب نمی کنند و بر مائده اهل ظلم و عدوان حاضر میگردند صوفی گشته به پیش این لئام الخیاط
واللواطه والسلام و بسا باشد که گویند المال مال الله والخلق عیال الله و گاهی گویند خدا از عبادت ما نیاز است پس چرا خود را به
عبث رنجه داریم و زمانی گویند که خانه دل را باید عمارت کرد و اعمال ظاهریه را چه اعتبار و دلهای ما واله و حیران محبت
خداست در انواع معاصی و شهوات فرو میروند و میگویند نفس ما بمرتبه رسیده است که امثال این اعمال ما را از راه خدا باز
میدارد و عوام الناس و ضعفاء النفوس محتاج عبادت و طاعت اند و این گمراهان ملحد مرتبه خود را از مرتبه پیغمبران و اوصیا

بالاتر میدانند چه ایشان میفرمودند که امور مباحه دنیویه ما را از یاد خدا باز میدارد چه جای گناهان و معصیت بلکه گاه
بود که بواسطه ترک اولائیکه از ایشان سر میزند سالهای بسیار بر خود میگریستند و شک نیست که اینطایفه پلید ترین طوایف و ملعون
ترین ایشانند و بر مؤمنین احتراز از ایشان لازم بلکه قطع و قمع ایشان متحتم است و بعضی دیگر از صوفیان کسانی هستند که ادعای معرفت
و یقین میکنند و وصول بدرجات مقربین مینمایند و دعوای مشاهده جمال معبود و مجاورت از مقام محمود و وصول بمرتبه شهود
میکنند سطح و طامات چند ساخته و ترهاتی چند پرداخته اند و فقها و محدثین و ورثه احکام سید المرسلین را بچشم حقارت نظر
میکنند و اموری چند بخود نسبت میدهند که هیچ پیغمبر و وصی پیغمبری ادعای آن نکرده و حال اینکه ایشانرا بمرتبه ایست از علم و دین
پایه ایست از عمل هیچ ندانسته اند بغیر از کلماتی چند که آنها را دام خود قرار داده و جمعی از اهل دنیا را بدام خود کشیده دین ایشانرا
بر باد میدهند و مال ایشانرا میخورند و اینطایفه در نزد خدا از فجار و منافقین و در نزد ارباب بصیرت و یقین از احمقان و
جاهلین اند و از آنچه ادعا مینمایند بیخبر و از درگاه خدا از همه کس دورترند شعر اینمدعیان در طلبش بیخبرانند کانرا که
خبر شد خبرش باز نیامد زهر عاشق رموز عشق مشنو سر عشق گل ز مرغان چمن باید شنید از عندلیب و جماعتی دیگر هستند
که ایشانرا ملامتیه مینامند اعمال قبیحه را مرتکب میگردند و فعال شنیعه را بجا میآورند و چنان پندارند که اینموجب رفع اخلاق
ذمیمه و کسر هوا و هوس نفس خبیثه است و حال اینکه خود این افعال در شریعت مقدسه مذموم و مرتکب آنها معاتب و ملومست
و گروهی دیگر که فی الجمله از اینها بهترند کسانی هستند که مخالفت نفس را پیشنهاد خود گردانیده اند و بریاضت و مجاهده نفس مشغول
شده اند تا اینکه بعضی از منازل راه دین را پیموده اند و بعضی از مقامات رسیده اند اما هنوز در راه هستند و همه منازل را قطع نکرده اند
و از سلوک فارغ نشده اند و لیکن بهمین قدر فریفته میشوند و چنان پندارند که طی همه مقامات را کرده بخدا رسیده اند و حال
اینکه در مبادی و سیر اوایل منازلند چه میان بنده و خدا هفتاد حجاب از نور است که سالک راه بهر حجابی از این حجابها رسید
گمان میکند که بخدا رسیده است همچنانکه بعضی حکایت خلیل الرحمن را باین حمل نموده گفته اند که آنچه حق سبحانه و تعالی از
حضرت ابراهیم حکایت کرده اول ستاره را دید و گفت این پروردگار منست و بعد از آن منتقل بماه شد و بعد از آن بخورشید
مراد ستاره و ماه و خورشید مشاهد نیست بلکه مراد از آنها انواریست که پردهای جمال مطلق و حجابهای حضرت حق اند
و سالک راه در میان متنزل لامحاله بآنها بر میخورد و از شدت تلألؤ و لمعان هر مرتبه بنسبت بما قبل بهر مرتبه که رسید چنان
تصور میکند که بمرتبه وصول رسیده و هر مرتبه فوق اعظم از ما تحت آنست لهذا اول مراتب که ابتدا حضرت ابراهیم بآن رسید
بشبیه ستاره شد و مرتبه بعد از آن بماه و مرتبه بعد از آن بخورشید و حضرت خلیل در سیر ملکوت چون در ترقی و کشف حجب
از نوری بنور اعظم میرسید در بدو وصول بهر مرتبه چنان تصور مینمود که بمرتبه وصول حق رسیده و ندای بشارت افزای هذا ربی
بر میکشید و چون از مرتبه ترقی مینمود و نقصان آنرا میدید اعتراف بپستی آن میکرد و مرتبه فوق آنرا نیز رکی می ستود و چون
یافت که همه مراتبی که بآنها رسیده مرتبه نقصان و از مرتبه جمال ازل بسی دور ند زبان عجز و بی نیازی گشاده گفت انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض پس بسیار میشود که سالک در میان راه ببعضی از این حجب میرسد و گمان وصول
میکند و بمشاهده درخشندگی و نور از حجاب خورسند میگردد و غافل از اینکه هنوز او پس پرده دوری و حیران و در بیابان
مهجوری سر کرده است بر افکن پرده تا معلوم گردد که یاران دیگری را می پرستند و اول حجابیکه میان حق و بنده است دل
اوست که او نیز از جمله عوالم حق و نوری از انوار جمال جمیل مطلق است و پرده ایست از پردهای چهره شاهد ازل و لمعه ایست
از لمعات انوار حی لم یزل و چون آستانه را از خس و خار هوای نفسانیه پاک سازی و از کلوت را از یاد غیر حق پردازی و زنگ
کدورات عالم طبیعت را از آن زدائی و در آنرا برروی اغیار نابکار ره آئینه دار مقابل عالم انوار باری انوار جمال قدس

در آن تجلّی میافکند و کشادگی و انشراح در اینجا حاصل کردد بحدّیکه احاطه بر جمیع عالم کند و صورت کل در اینجلوه نماید بلا رازکونین بمنجاره شود زانرو شنون که فنا دهست بجام از رخ ساقی پرتو و در این هنکام نورانیت و تلألؤ آن در نهایت شدت میشود چون پیش از اینحالت محجوب و تاریک بود بواسطه اشراق نور حق و تجلی لمعات مطلق روشن و نورانی شد و پرده از جمال دلارای دل برداشته شد بسا باشد که صاحب دل ملتفت کردد و جمال و رابحدّی پسندد که عقل او حیران شده و مدهوش کردد و در اینمرتبه چنان تصوّر که نهایت مرتبه وصول رسیده پس اگر از اینمرتبه ترقی نکند و پا از عالم دل بیرون ننهد بسا باشد فریفته کردد و در همانجا باند و امر او بهلاکت انجامد و چنین کسی بکوچک ترین ستاره از عالم لاهوت فریب خورده و هنوز با آن عالم نرسیده چه جای خورشید بالاتر از آن و اینجا مقام غرور و فریب است و انواع فریب در راه سلوک بحدّ هست و اکرکسانیکه خود را عارف نام نهاده و بلباس عارفین ملبّس کشته اند از همه اینمقامات بیخبر و در دعوائیکه مینمایند کاذب و دروغ زننده و از عرفان همین الفاظی چند فرا کرفته اند و راه و رسمی آموخته اند و چنان میپندارند که بمحض اینمرتبه اهل معرفت میرسند هیهات هیهات نه سلطان خریدار هر بنده ایست نه در زیر هر ژنده زنده ایست رسیدن بدرجه هر کسی موقوف است باینکه باطن خود را شبیه بآن بزرگواران بنمایند و باخلاق نفسانیه او متخلق کردی نه همین خود را در ظاهر بلباس او آراید و با او دعوی برابری نماید طایفه هفتم سلاطین و حکام و صاحبان امر و نهی اند و فریفتکان و مغرورین ایشان نیز بسیار و لیکن آنچه اکثر ایشان بآن فریب میخورند صفت عدالت و نیکنامیست بیان اینمطلب آنکه عدالت صفتی است که بواسطه آن سلاطین ذوی الاقتدار بر یکدیکر امتیاز میتوانند نمود چه اینصفت باعث دوام دولت و سعادت آخرت میکردد حتی اینکه فخر رسل در مقام فخر فرمود ولدت فی زمن الملک العادل من در زمان پادشاه عادل که انوشیروان باشد متولد شده ام سبحان الله چه شریف صفتی است که چون شخص کافری بآن آراسته شد سرور عالم بتولد خود در زمان او مباهات نمود حال زیاده از هزار سالست که در اطراف جهان نام نیک او زبان زد خاص و عام میشود و چگونه چنین نباشد و حال اینکه از حضرت پیغمبر ثابت است که فرمود عدل ساعة خیر من عبادة ستین سنة عدل یکساعت بهتر از عبادت شصت سالست و بجهة همین اینمرتبه شریفه هر فرمانفرما آنرا طالب و باشتهار آن راغبست و میخواهد که او را بصفت عدالت ستایش کنند و نیکخواه بندکان خدا خوانند و همه کس اینمطلب را دانسته و فهمیده است لهذا غالب اشخاصی که در خدمت سلطان و فرمانروائی راه سخن میابند و مجال تکلم دارند چون بواسطه ضعف یا بجهة طمع و دوستی مال دنیا یا از راه تشویش و خوف میخواهند که او را از خود راضی دارند و سخنی کویند که باعث نشاط خاطر او باشد در خوش آمد کوئی میکشایند و از نخوش سلوکی و عدالت می ستایند و ذکر عدل و داد او را مینمایند و هر یک از عدل او حکایتی وارد دادا مینمایند و علامتی اختراع میکنند تا امر بر او مشتبه میشود و بسخن خوش آمد کویان فریفته میکردد و خود را متصف بصفت عدالت یقین میکند بلکه بسیار میشود که عمّال و ضابطان ولایات او جمعی از رشوه فریفته میابند تا در خدمت آنفرمانروا از زبان نخوش سلوکی و امانت آن عامل یا ضابط میکشایند یا از راه تشویش و بیم از او حسن سلوک او را ذکر میکنند و این نیز سبب فریفته شدن فرمانفرما میکردد و تجسّس احوال ضعفا و رعایا یقین میکند و باین سبب دین و دولت او بر باد میرود و ضعفا و رعایا پایمال ستم و ظلم میشوند و آنصاحب فرمان چنان میداند که نام نیک او بعدالت و دادوری بر صفحه روزکار باقی خواهد بود و حال اینکه چون ایام دولت سرآید و هنکامه خوش آمد کویان بانجام رسد بجز بدنامی و ستمکاری از او چیزی نماند بلکه در عهد او نیز بجز در حضورش ذکر عدل و دادش نباشد و بر زبان فقرا و رعایا بجز حدیث ظلمش نکذرد پس فرمانفرمائیکه توفیق الهی شامل حال او کردد و غم دین و دولت خود خورد و طالب آن باشد که نام او بر صفحه روزکار تا روز شمار باقی ماند باید بدیده بصیرت نظر کند و اولا تامّل نماید که بسی سلاطین ظالم ستمکار در صفحه روزکار بوده که حال قصه ستمهای ایشان

مشهور

مشهور و در السنه و افواه مذکور هست و به بیند که کدام یک از وزرا و امرا و خدمت و باریافتکان و باریافتکان حضور سلطنت در خدمت او او را ظالم و ستمکار خواندندی آیا بجز ذکر عدالت و نصفت او دیکر چیزی بر زبان راندندی مکر خدا ترس قوی النفس که پشت پا بر دنیا زده باشد که در هر عصری بسیار نادر وجود آن چون اکسیر اعظم است و از اینجا پی برد که مدح و توصیف ایشان دلالت بر نیکو عدالت او نمیکند و بآن فریفته نکردد و بعد از آن آثار و علامت عدالت و دادرسی را چنانکه در مبحث عدالت کذشت ملاحظه نماید و آنها را با اعمال و فعال خود بسنجد و به بیند که آیا موافق با هم هستند یا نه اکر موافق باشد شکر خدا را بجا آورد و الا خود را فریفته داند و در صدد معالجه آن برآید و بعد از این در صدد تفحص احوال رعایا و برایا برآید و از هر کوشه و کناری از رفتار عمّال و کماشتکان تجسّس نماید و داد خواهان را دلداری دهد تا حقیقت امر بر او واضح کردد طایفه هشتم از فریفتکان اغنیا و مالدارانند و غرور ایشان نیز از راههای بسیار میشود بعضی که دیده بصیرتشان پوشیده و کثافات دنیویه را در نظر ایشان وقعیت چنان میپندارند که وسعت دنیا نتیجه قرب خدا ئیست و باین سبب خود را بر فقرا ترجیح میدهند و بنظر حقارت در ایشان مینکرند و میکویند معلوم است که قدر ما در نزد خدا از آنها بیشتر هست که ما را غنی و آنها را فقیر کردانید و این غایت حمق و نهایت جهل است نه منعم بمال از کسی بهتر هست خر ار جل اطلس بپوشد خر است آیا ندیده که خدا تعالی در قرآن مجید متاع دنیوی را لهو و لعب و فتنه نامیده است و چکونه زیادتی چنین چیزی موجب قدر و مرتبه نزد خدا تعالی میشود بلکه صاحب قدر در نزد او کسی است که او را از اینها منزه دارد آیا نشنیده که طوایف انبیا و اولیا و برکزیدکان درکاه خدا بچه نوع زندکانی کرده اند و بچه فقر و تهیدستی کذرانیده اند حتی اینکه رسیده است که هفتاد پیغمبر از کرسنکی مردند خاتم انبیا که باعث ایجاد ارض و سما بود اهلبیت او را از دنیا اینقدر نبود که سد جوع خود کنند عیسی که بواسطه بشر بوجود آمد بکیاه صحرا قوت خود را کذرانیدی و دنیا در دست کفار و فجار بوده اشرار از آن تمتع میافتند و معاویه علیه اللعنة الف الف می بخشید و سرور اولیا سبوس جو میخورد و طایفه دیکر از اهل دنیا سعی در ساختن مساجد و مدارس و رباط و پل و امثال اینها از چیزهائیکه در نظر مردم هست دارند و مضایقه از صرف مال حرام در آن ندارند بلکه بسا باشد زمین مسجد و مدرسه را بغصب تصرف نمایند یا آلات و ادوات آنرا بجبر از مردم بکیرند و کاهی موقوف میست که از غیر ممرّ حلال بدست آورند بر آنجا وقف کنند و بجز ریا و شهرت باعثی دیکر بر اینعمل ندارند و با نجهة سعی میکنند که اسم خود را در آنجا بر سنکها نقش کنند که مردم بدانند اینعمل از که صادر شده و خود در محافل و مجالس حکایت میکند و با یکه کسی مدح ایشان بکوید که چنین کاری کرده اند شاد میشوند و میخواهند که او را بنام او بخوانند و مساکین بیچاره چنان پندارند که با نجهة مستحق آمرزش پروردکار شده اند و از این غافلند که اکر بقدر دیناری مال حرام در آن صرف شده یا بفقیری در آن ستم رسیده متوجب غضب الهی و سخط نامتناهی کشته و واجب بر او این بود که چنین مالیرا اکیرد و اکر معصیت کرده و کرفت بصاحبش رساند و اکر صاحبش معلوم نشد بفقرا رساند و اکر مال حرامی صرف آن نکرده بهمین که طالب آنست که بنام او شهرت کند در اینعمل ریا کار هست و عمل اهل ریا را اجر و ثواب نمیباشد بلکه معصیت آن بیشتر هست و بسا باشد که در آنشهر یا ده بلکه در همسایکی اینغنی یا از خویشان او فقیر نیست که در نهایت پریشانی و مسکنت باشد دیناری باو نده و اکر غرض او رضای باری سبحانه بودی در پنهان بآن فقیر چیزی رسانیدی و کروهی دیکر دست بذل مال میکشایند و بفقرا و مساکین تصدق مینمایند اما سعی میکنند که مال ایشان بفقیری برسد که در مجامع و محافل زبان بشکر میکشاید و بسا باشد که بر او مشکلست که بفقرای ولایت خود تصدق کند و راغب آنست که عطای او باهل ولایات دیکر برسد که باعث شهرت سخاوت او شود یا راغب آنست که مال خود را بشخص بزرک معروف دهد اکر چه مستحق نباشد تا باینواسطه مشهور کردد و بفقرای کنام هیچ نمیدهد یا آنکه صرف راه حج یا زیارت از برای خود یا یکی از منسوبان خود میکند که موجب اشتهار او کردد و مغرور میشود باینکه عمل نیکی میکند و حال اینکه مطلقا اجری و ثوابی از برای او نیست چه اکر تصدق او از

در بیان طول امل

از برای خدا بودی چنین رفتار نکردی و قومی دیگر مال بسیار از حرام و حلال جمع میکنند و در محافظت آن نهایت سعی بجای
آورند و غایت امساک در صرف آن دارند بلکه کاهست در حقوق واجبهٔ آن از زکوة و خمس تقصیر مینمایند و اما در عبادتهای بی مال در
میان نباشد از نماز و روزه و دعا و اوراد جد و جهد میکنند و غافل از اینکه صفت بخل موجب هلاکت و دفع آن واجبست
و ایشان مثل کسی هستند که مار داخل جامهٔ او شده باشد و مشرف بر هلاکت باشد و او در اینجا مشغول پختن سکنجبین باشد از
برای دفع صفرا غافل از اینکه کسیرا که مار بگزد چه احتیاج بسکنجبین دارد صفت بیست و چهارم طول امل است که عبارتست از مهلتها
بسیار در دنیا و آرزوهای دراز و توقع زندگانی دنیا و بقای در آن شعر بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیا که باشش که بنیاد عمر
بر باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است و سبب این صفت چند چیز است یکی
جهل و نادانی چه جاهل اعتماد میکند بر جوانی خود با وجود عهد شباب مرگ خود را بعید میشمارد و بیچارهٔ مسکین ملاحظه نمینماید که اگر
اهل شهر شمرده شمار و صد یک آن پیر نشده و پیش از آمدن زمان پیری بچنگ گرگ اجل گرفتار گشته اند تا یک نفر پیر
میمیرد هزار کودک و جوان مرده اند و با تکیه بصحت مزاج و قوت طبع خود مینماید و دور میداند که فجأة مرگ گریبان او را بگیرد
غافل میشود از اینکه مرگ مفاجات چه استبعاد دارد و بسی ارباب مزاج قوی که بمفاجات از دنیا رفته شد گو مرگ مفاجات
بعید باشد اما بیماری مفاجات بعید نیست و هر مرضی ناگاه عارض شود و چون مرض بر بدن رسید مرگ استبعاد ندارد
پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار غمخوار خویش باش غم روزگار چیست مرگ پیری و جوانی نمی شناسد شب و روز
نمیداند و سفر و حضر نزد او یکسانست بهار و خزان زمستان و تابستان از برای او تفاوت نمیکند نه آنرا وقتی است خاص
و نه زمانی مخصوص ناگهان بلکی برآمد خواجه مرد و جاهل از اینها غافل میشود هر روز چندین مرتبه تابوت طفل و جوان را می
بیند تشییع جنازه دوستان و آشنایان میرود و جنازهٔ خود را هیچ بخاطر نمیگذراند سبب دویم از برای طول امل محبت دنیا
دنیه و انس بلذات فانیه چه آدمی انس بشهوات و لذات گرفت و در دل او دوستی مال و منال و اولاد و عیال و خانه و
مسکن و املاک و مراکب و غیر اینها جای گیر شد و مفارقت از آنها بر او گران گردید دل او بزیر بار فکر مردن نمیرود و از تصور
مرگ خود نفرت میکند و اگر گاهی بخاطر او خطور کند خود را بفکر دیگر میاندازد و از مشاهده کفن و کافور کراهت میدارد
بلکه پیوسته دل خود را بفکر زندگانی دنیا میاندازد و خود را امید و آرزو تسلی میدهد و از یاد مرگ غفلت میورزد و تصور نزدیک
رسیدن آنرا نمیکند و اگر احیانا یاد آخرت و اعمال خود افتاد و در فکر تدارک و تصور نمود نفس اماره و شیطان او را بوعده فریب میدهد
پس میگوید که روزگار دراز است هنوز تو در اول عمری حال چندی بکام دل و جمع اسباب دنیوی مشغول باش تا بزرگ
شوی در آنوقت توبه کن و مهیای کار آخرت شو چون بزرگ شد گوید حال جوانی هنوز کجاست تا وقت پیری چون پیر شوی توبه خواهی
کرد و باعمال صالحه خواهی پرداخت و اگر بمرتبه پیری رسید با خود گوید انشاء الله این خانه را تمام کنم یا این مزرعه را آباد کنم یا آن دختر را بخانهٔ شوهر
نمایم بعد از آن دست از دنیا میکشم و در گوشه بعبادت مشغول میشوم و هر شغلی که تمام میشود شغلی دیگر رو میدهد و همچنین هر روز
امروز و فردا میکند تا ناگاه مرگ گلوی او را بچنگال میگیرد و وقت کار میگذرد روزگارت رفت زینگون حالها هیچ تیه و
قوم موسی سالها سال بیک گشت و وقت گشت طی جز سیه روئی و خجلت نیست هین یکو فردا که فرداها گذشت تا بکلی
نگذرد ایام کشت هین هین ای راه رو بیگاه شد آفتاب عمرت اندر چاه شد اینقدر عمری که ماندست ست نباز تا بزاید زین دو دم عمر
دراز تا نمرده این چراغ با گهر هین فتیلش ساز و روغن زودتر و این بیچاره که هر روز خود را وعدهٔ فردا امید میدهد و تا تاخیر میکند از
غافلست از اینکه او را وعده میدهد فردا هم با او دست و دست و فریب و دراز است بلکه هر روز قوت آن بیشتر میشود و امید این
افزون میگردد چه اهل دنیا را هرگز فراغت از شغل حاصل نمیشود و فارغ از دنیا کسی است که یکبارگی دست از آن بردارد و دست

در بیان قصر امل

براو افشاند و چون دانستی که منشأ طول امل محبت دنیا و جهل و نادانیست و اینکه خلاصی از این مرض ممکن نیست مگر بدفع این دو سبب
با آنچه گذشت در معالجهٔ حب دنیا و بملاحظهٔ احوال این عاریت سرا و استماع این مواعظ و نصایح از ارباب نفوس مقدسهٔ طاهره
و تفکر با حوال خود در روزگار خود پس باید گاهی سر بر زانو نهد و آینده خود را بنظر آورد و به بیند که یقین تر از مرگ از برای
او چه چیز است و فکر کند که البته روزی جنازهٔ او را بر دوش خواهند کشید و فرزندانش و برادرانش گریبان در مرگش خواهند
درید و زن و عیالش گیسو پریشان خواهد نمود و او را در قبر تنها خواهند گذاشت و بمیان مال و اسباب او اندوخته او خواهند افتاد شعر
این سیل متفق بکند روزی این درخت وین باد مختلف بکشد روزی این چراغ و تأمل کند که شاید تختهٔ تابوت او امروز در دست
نجار باشد یا کفن او از دست کاذر برآمده باشد و خشت لحد او از قالب برآمده باشد پس چاره در کار خود کند و با خود بگوید شعر کاروان
رفت و تو در خواب و بیابان در پیش کی روی ره ز که پرسی چکنی چون باشی فصل ضد طول امل قصر امل است که کم امیدی بدنیا باشد
و آثار اهل ایمانست و سیرت خوبان و نیکانست حضرت پیغمبر فرمود که چون صبح کنی فکر شب را مکن و ذخیره بردار از دنیای خود
برای آخرت و از زندگانی برای مرگ و از صحت مندی برای روز بیماری چه میدانی که فردا برای تو چه وارد خواهد شد و نام تو در
میان چه طایفه خواهد بود سال دیگر را که میداند حساب تا کجا شد آنکه با ما بود پیر فرمود بآن خدائیکه جان من در دست او ست که هرگز
چشم را بهم نمیزنم که امید بر هم نهادن او را داشته باشم و هرگز لقمه بدهان نمیگذارم که امید فرو بردن آنرا پیش از مرگ داشته باشم ای
فرزندان آدم اگر عقل و هوش دارید خود را از مردگان بشمارید بخدائیکه جان من در دست او ست که آنچه بشما وعده داده شده است
هر آینه خواهد آمد و شما هیچ چاره نمیتوانید کرد و مرویست که شامگاهی آنحضرت بیرون آمد و روی مبارک بمردمان کرد و فرمود ای مردم
چرا از خدا شرم نمیکنید عرض کردند یا رسول الله چه روی داده فرمود جمع میکنید آنچه را که نخواهید خورد و امید دارید چیزیرا که به
آن نخواهید رسید و بنا میکنید جائیرا که در آن نخواهید نشست شعر در زمین مردمان خانه مکن کار خود کن کار بیگانه مکن
روزی بعرض آنحضرت رسید که اسامه کنیزی بوعدهٔ یکماه خریده است فرمود آیا تعجب نمیکنید از اسامه که تطویل الامل کرده بدرستیکه اسامه بسیار امید
دراز است که امید حیات یکماه بخود دارد و محقق است که مردمان در طول امل و قصر امل مختلفند گروهی هرگز خیال مرگ بخود نمی کنند
و تصور مردن پیرامون خاطر شان نمیگردد و چنان در شهوات دنیویه فرو رفته اند که گویا هرگز مرگی از برای ایشان نیست و تهیه
اسباب زندگانی دائمی می بینند و آرزوی ایشان بجائی منقطع نمیگردد و طایفه دیگر هستند که گاهی خیال مردن میکنند اما
امید زندگانی تا سن طبیعی را دارند و در کمتر از آن مرگ را از برای خود تصور نمی نمایند و به تحصیل اسباب معیشت صد سال و دویست
سال می پردازند بلکه کاهست با وجود اینکه میدانند آنچه دارند کفایت گذران عمر طبیعی را میکند باز در صدد جمع زیاد تر هستند
غافل از اینکه ترا اینقدر تا باد بس است چه رفتی دیگر جای دیگر کس است و قومی دیگر اینقدر از عمر را بخود توقع ندارند بلکه امید
زیاده از عمریکه بسیاری از مردم میدارند ندارند و همچنین تا بکسی میرسد که فکر زیاده از یکسال را نمیکند و امید سال آینده را بخود ندارد
و چنین کسی در زمستان تدارک تابستان خود می بیند و در تابستان فکر زمستان میکند و چون از تحصیل قوت خود فارغ شد بعبادت
می پردازد و از آن بهتر کسی است که در فکر بیش از یکشبانه روز نیست و هرگز فکر فردای خود نمیکند و از این بالاتر آنست که همیشه مرگ
در نظر او حاضر است و چنین کسی هر نمازی که میکند نماز وداع کننده گان دنیاست حضرت پیغمبر از حقیقت دنیا سؤال کرد
عرض کرد که هرگز قدمی بر نمیدارم که امید برداشتن قدم دیگر را داشته باشم و اکثر مردمان خصوص در این زمان طول امل بر ایشان
غالب شده و چنان از فکر مردن بیرون رفته اند که هرگز آنرا از برای خود گمان نمیکنند و عجب تر آنکه هر چه سن ایشان زیاد تر میشود
و بسفر آخرت نزدیکتر میشوند حرص و طول امل ایشان زیاد تر میگردد همچنانکه در اکثر پیران عصر مشاهده میکنیم مار بودی
اژدها گشتی مگر یکسرت بود و حالا هفت سر و از این غافلند که چون انسان از مادر متولد شد هر نفسی که میکشد قدمی بقبر نزدیکتر

میشود چون ایام جوانی گذشت هر روز جسم او ضعیف و قوای او تحلیل میرود پس کسیکه سن او بحد چهل سالگی رسید دیگر دل از دنیا
کندن و از غفلت و فریب شیطان چه ایام لذت و کامرانی گذشت و روز کار نشاط و شادمانی سرآمد هر روز عضوی
از او کوچ میکند و هر سال قوتی از او بار سفر نیستی می بندد و آن بیچاره از این غافل و در فکر باطلست بیت شعر چه در ان عمر اجید
در گذشت مزن دست و پا کاب از سر گذشت چه باد صبا بر گلستان وزد چمیدن درخت جوان را سزد تو نیستی را
با جوانان چمید که بر عارضت صبح پیری دمید نشاط آنکه از تو رمیدن گرفت که شامت سپیده رسید گرفت ترا برف باریده بر
پر زاغ نشاید چو بلبل تماشای باغ ترا تکیه ای جان من بر عصا است دیگر تکیه بر زندگانی خطا است دریغا که فصل جوانی گذشت
بلهو لعب زندگانی گذشت دریغا چنین روح پرور زمان که بگذشت بر ما چو برق یمان جوانی شد و زندگانی نماند جهان کو
همان چون جوانی نماند بنال ای کهن بلبل سالخورد که رخسار سرخ گل گشت زرد چه تاریخ پنجه برآمد بسال دیگر گونه شد ترا
حال گهی دل بر فتن گرانش کند گهی خواب در سر سنانش کند سر از لهو پیچیده گوش از سماع که نزدیک شد کوچگه را وداع
دهان تا هکو بنگر من از طول امل خالیم و فریب شیطان بخوری مدانکه هر که زیاد تر از آنچه ضروری یکسالست جمع میکند طول امل
دارد و همچنین هر که امور او متفرق و با مردم معامله و محاسبه دارد که زمان آن طول میکشد و با وجود این طول مضطرب نیست
طویل الامل است و علامت قصر امل است که امر خود را جمع آوری نماید مانند کسیکه اراده صفر دارد و باید سعی از برای جمع قوت زیاد تر
از یکسال بلکه چهل روز خود را نکند و سایر اوقات خود را صرف طاعت و عبادت نماید و بار خود را سنگین ننماید که در وقت
رفتن دست و پای خود را گم نکند شعر بار چندان برین ستور آویز که نمانی در این گریوه تیز چنان بساط امل بهن کن در این وادی
که دست و پا نکنی گم بوقت برچیدن فصل بدانکه علاج مرض طول امل یاد مرگ و خیال مردنست چه یاد مرگ آدمی را از دنیا
دلگیر و دل را از دنیا سیر میسازد و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود بسیار یاد آورید شکننده لذتها را عرض کردند یا رسول الله
آن چیست فرمود موتست و هیچ بنده نیست که حقیقت آنرا یاد کند مگر آنکه وسعت دنیا براو تنگ میشود و اگر شدت
والمی دارد دل او بسبب امری از دنیا تنگ شده است گشاده میگردد و با نحضرت عرض کردند آیا کسیکه با شهدای احد محشور
خواهد شد فرمود بلی کسیکه شبانه روزی بیست مرتبه مرگ را یاد کند و فرمود کسیکه شایسته غایت و دوستی حق سبحانه و تعالی
شود سزاوار غایت گردد اجل پیش چشم او آید و همیشه در برابر او باشد و امل و امید دنیا به پشت سر وی رود یعنی همیشه در
فکر مرگ باشد و هیچ در یاد امور دنیوی و اسباب زندگانی نباشد و چون کسی مستحق شقاوت شود و دوستی شیطان و شایسته
آن باشد که شیطان متولی امور و صاحب اختیار او باشد بر عکس آن میشود یعنی امل به پیش چشم وی آید و اجل به پشت سر او رود
روزی از آنسرور پرسیدند که زیرک ترین و کریم ترین مردم کیست فرمود هر که بیشتر در فکر مردن باشد و زیاد تر مستعد و مهیای
مرگ شده باشد ایشانند زیرکان که دریافتند شرف و بزرگی دنیا و کرامت و نعمت آخرت را و از آنجناب مرویست که فرمود
های مردن های مردن و چاره از مردن نیست آورد مرگ با آنچه در آنست آورد روح و راحت و روا آوردن مبارک را
بهشت برین برای کسانیکه اهل سرای جاوید ند که سعی ایشان از برای آنها و شوقشان بسوی آن بود و فرمود که مرگ تحفه و هدیه
مومنست بیت شعر چون از اینجا وا رهد آنجا در شکر خانه ابد ساکن شود گویدا نجا خاک را می چشم ز نجهان پاک می بکر بچشم امید ریغا
پیش ازین بودی اجل تا عذابم کم بدی اندر وحل از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون جنازه کسیرا برداری فکر کن که گویا
خود آنکس هستی که در تابوتست و ترا بر داشته اند و خود را چنان فرض کن که بعالم آخرت رفته و از پروردگار خود مسئلت نموده
که ترا بدنیا برگرداند و سؤال ترا پذیرفته و ترا دوباره بدنیا فرستاده است ببین که چه خواهی کرد و چه عمل از سر خواهی گرفت
پس فرمود العجب از قومی که از اول تا آخر ایشان را گرفته محبوس ساخته اند و ندای کوچ رحیل ایشان بلند شده و ایشان مشغول بازی

در سعی بعمل

هستند

هستند ابو بصیر بخدمت آنحضرت شکایت کرد از وسواسی که او را در امر دنیا عارض میشد حضرت فرمود ای ابو محمد یاد آور زمانیرا
که بندهای اعضای تو در قبر از یکدیگر جدا خواهد شد و دوستان تو ترا در قبر خواهند گذاشت و سر آنرا خواهند پوشید و ترا
تنها در آنجا خواهند گذاشت و بخانهای خود بر خواهند گشت و کرم از سوراخهای بینی تو بیرون خواهد آمد و مار و مور زمین گوشت
بدن ترا خواهند خورد و هر گاه این معنی را بیاد آوری امور دنیا بر تو سهل و آسان خواهد شد ابو بصیر میگوید بخدا قسم که
هر وقت غم و اندوهی از امر دنیا بمن میرسید چون بفکر آنها میافتادم از آن فارغ میشدم و دیگر از برای من غصه از امر دنیا باقی
نمیماند فرمود یاد مرگ خواهشهای باطل را از دل زایل میکند و گیاههای غفلت را میکند و دل را بوعدهای الهی قوی و مطمئن میگرداند
و طبع را رقیق و نازک میگرداند و هوا و هوس را می شکند و آتش حرص را فرو می نشاند و دنیا را حقیر و بیقدر میسازد و بعد از آن فرمود
اینمعنی سخنی است که پیغمبر فرمود خیر ساعة فکر من عبادة سنة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکسال و اینقدر وقتیست
که طنابهای خیمه خود را از دنیا بکند و در زمین آخرت محکم ببندد و شک نداشته باشد که کسیکه چنین مرگ را یاد کند رحمت بر او نازل
میشود و بعد از آن فرمود که مرگ اول منزلیست از منازل دنیا پس خوشا بحال کسیکه در منزل اول او را اکرام نمایند بلای برادر
عجب و هزار عجب از کسانیکه مرگ را فراموش کرده اند و از آن غافل گشته اند و حال آنکه از برای بنی آدم امری از آن یقینی
تر نیست و هیچ چیز باو نزدیک تر و شتابان تر نیست اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة هر جا که بوده باشید
مرگ شما را در خواهد یافت اگر در برجهای محکم داخل شده باشید شعر کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش نکهت خزانی
نیست مرویست که هیچ خانواده نیست مگر آنکه ملک الموت شبانه روزی پنج مرتبه ایشان را باز دید مینماید و عجب است که آدمی
چیزی باین یقینی مرگ دارد و میداند که چنین روزی باو خواهد رسید و باز از خواب غفلت بیدار نمیشود و مطلقا در فکر کار ساختن
آنجا نباشد خانه بر کندم و یکجو نفرستاده بگور غم مرگت چو غم برگ زمستانی نیست و بالجمله مرگ قضیه ایست که بر هر کسی وارد
میشود و گریز و فرار از آن ممکن نیست پس نمیدانم که اینغفلت چیست بلکه کسی داند که عاقبت او مرگست و خاک بستر خاک او است و کرم
و مار و عقرب انیس و همنشین او و قبر محل قرار او خواهد بود و زیر زمین جایگاه او و قیامت وعده گاه او سزاوار آنست که حسرت
و ندامت او بسیار و اشک چشمش پیوسته بر رخسار او جاری باشد و فکر و ذکر او منحصر در همین بوده بلیه او عظیم و درد دل او شدید
باشد آری خواب خرگوش و سگ اندر پی خطا است خواب و خور در چشم ترسنده کجاست و خود را از اهل قبر بداند و از جمل
مردگان شمارد چه هر چه خواهد آمد نزدیکست و دور آنست که نیاید اینجا نه که خانه و بالست بیدا است که وقف چند سالست انکار
که هفت سبع خواندی یا هفت هزار سال ماندی آخر نه اسیر بدت گشت چون هفت هزار سال بگذشت چون قامت ما
برای عرق است کوتاه و دراز او چه فرقست بالجمله غفلت مردم از مردن بجهة فراموشی ایشان از آن و کم یاد کردن از آنست و اگر
هم گاهی آنرا یاد کنند یاد آن میکنند بدل گرفتار شهوتهای نفسانیه و علایق دنیویه است و چنین یادی سودی نمیبخشد بلکه باید
مانند کسی بود که سفر درازی اراده کرده باشد که در راه آن بیابانهای بی آب و گیاه یا دریای خطرناک باشد و فکری بغیر از فکر آن راه
ندارد کسی این نحو یاد مردن افتد و مکرر یاد آن کند در دل او اثر میکند و بتدریج نشاط او از دنیا کم میشود و طبع او از دنیا
منزجر میگردد و از آن دل کنده میشود و مهیای سفر آخرت میگردد و بر هر طالب نجات لازمست که هر روز گاهی مرد را یاد
آورد و زمانی متذکر گردد و امثال و اقران و برادران و یاران و دوستان و آشنایان را که رفته اند و در خاک خفته اند و از همنشینی
هم صحبتان خود پا کشیده در وحشت آباد گورها مانده و از فرشهای رنگارنگ گذشته و بر روی خاک خوابیده اند و یاد آورد
خوابگاه ایشان را در بستر خاک و بفکر صورت و هیئات ایشان افتد و آمد و شد ایشان را با یکدیگر بخاطر گذراند و یاد آورد که حال چگونه
خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشان را در بستر خاک و بفکر صورت و هیئات ایشان افتد و آمد و شد ایشان را با یکدیگر بخاطر

کذرانده و یاد آور که حال چگونه خاک صورت ایشان را از هم ریخته و اجزای ایشانرا در قبر از هم پاشیده و نامشان بهوا گشته و گرد
یتیمی بر فرق اطفالشان نشسته اموالشان تلف و خانها از ایشان خالی مانده نامشان از صفحه روزگار بر افتاده پس یکیک از گذشتگانرا
بخاطر گذرانده و ایام حیاتشانرا تصور کن شور و خنده و نشاط او را فکر کن و امید و آرزوهای او را یاد آور و سعی در جمع اسباب زندگانی را
تصور نما و یاد آور دیبائی او را که با آنها آمد و شد مینمود که مفاصل آنها از هم جدا شده و زبان او را که با آن با یاران سخن میگفت
چگونه خورش مور و مار گشته و دهان او را که خندهای قاه قاه مینمود چگونه از خاک پر شده و دندانهایش خاک گشته و آرزوهایش بر باد
رفته چند استخوان که هاون دوران روزگار خورد و ش چنان بکوفت که مغز ش غبار کرد ای جان برادر گاهی بر خاک دوستان
گذشته گذری کن و بر لوح مزارشان نگاه عبرتی نما ساعتی بگورستان رو و تفکر کن که در زیر قدمت بدو ذرع راه چه خبر
و چه صحبت است و در شکافهای زهره شکاف قبر چه ولوله و چه وحشت است هم صحبتان خود را ببین که با خاک تیره یکسان گشته و
دوستان و آشنایان را نگر که ناله حسرتشان از فلک گذشته ببین که در آنجا رفیقان ترک دوستی گفته دوستان دشمن و از ما نهفته و
پدران مانند مهر پدری بریده مادران دامن از دست اطفال کشیده طفلان مانند در دامن دایه مرگ خوابیده اند فرزندان مانند سر
بر خشت لحد نهاده برادران یاد برادری فراموش کرده زنان مانند با شناها جل دست در آغوش کرده گردنکشان سر
بگریبان مذلت کشیده و سنگدلان مانند بسنگ قبر زم و هموار گشته فرمانروایان در عزای فرمان نشسته جهانگشایان در حجله خاک
و از روی خود بسته تاجداران مانند خشتی بزیر سر نهاده لشکرکشان تنها و بیکس مانده یوسف جمالان از هم بچاه گور سرنگون
نگرویان در پیش آینه مرگ زشت و زبون نودامادان بعوض زلف عروس مار سیاه در گردن نوعروسان بجای سرمه خاک
گور در چشم کشیده عالمان مانند اجزای کتاب وجودشان از هم پاشیده و وزیران بدتر از کلک مرگ نامشان را از دفتر روزگار تراشیده
تاجران سود و سرمایه در حجر قرار افتاده سودا کرا سودای سود از سرشان در رفته زارعان مزرع عمرشان خشک شده و دهقانان
دهقان قضا بیخشان برکنده پس با خود باین ترانه دردناک مترنم شو شعر چرا دل برانیکار و انکه نهیم که یاران برفتند و ما بر رهیم
بتفرج کنان بر هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس کسانیکه از ما بغیب اندرند بیایند و بر خاک ما بگذرند پس از ما همی گل دمد
بوستان نشینند با یکدیگر دوستان دریغا که بی ما بسی روزگار بروید گل و بشکفد نوبهار بسی تیر و دیماه و اردی بهشت
بیاید که ما خاک باشیم و خشت جهان ببین که با مهربانان خویش زنامهربانی چها آوردیش چه هیچی در اینعالم پیچ پیچ که هیچست از آن
سود و سرمایه هیچ درختی است شش پهلو و چار میخ تنی چند البته بر چار میخ مقیمی نه بینی در این باغ کس تماشا کند هر
کسی یک نفس و بعد از این در احوال خود تامل کن که تو نیز مثل ایشانی و مانند ایشان در غفلت و جهلی یاد آور زمانیرا که تو نیز مانند
گذشتگان عمرت بسر آید و زندگیت بپایان رسد خار رنجی بدامن هستیت در آویزد و منادی پروردگار ندای کوچ در دهد
و علامات مرگ از هر طرف ظاهر گردد و اطبا دست از معالجات بکشند و دوستان و خویشان تو یقین بمرگت کنند اعضایت
از حرکت باز ماند و زبانت از حرکت بیفتد و عرق حسرت از جبینت بریزد و جان عزیزت با رسفر هستی در بندد و یقین بمرگ
نمائی از هر طرف دادرسی نه بینی و از هر سو نظر افکنی فریادرسی نه بینی ناگاه ملک الموت بامر پروردگار در آید و گوید که همان بهشتین کمر
یاران بر نشسته بنه بر نه که ایشان رخت بستند و خواهی نخواهی چنگال بر جسم ضعیف افکند و قلاب هلاک بر کالبد نحیف
اندازد و میان جسم و جانت جدائی افکند دوستان و برادران ناله حسرت در ماتمت ساز کنند و احبا و یاران بمرگت ناله
آغاز کنند پس بر تابوت تخته بندت سازند و خواهی نخواهی بزندان کورت در آورند و در استخلاص بر رویت بر آورند
و دوستان و یاران مراجعت نمایند و ترا تنها در وحشت آباد گور بگذارند و چون چندی با مثال این افکار بپردازی به
تدریج یاد مرگ همیشه در نظر تو حاضر میگردد و دولت از دنیا و آمال آن سیر میشود و مستعد سفر آخرت میگردی و همان همان

ازیاد

ازیاد وآن مگریزید و آنرا از فکر خود بیرون مکن که ناخود خواهد آمد چنانکه خدایتعالی میفرماید قل ان الموت الذی تفرون منه فانه ملاقیکم
بگو بمردمان که موت آنچنانیکه از او میگریزید او شما را در مییابد و بملاقات شما میرسد و ملاحظه کن جناب سید انبیا را با بوذر غفاری
که فرموده ای باذر غنیمت شمار پنج چیز را پیش از رسیدن پنج چیز جوانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه ایام پیری در رسد و صحت
خود را غنیمت دان پیش از آنکه بیماری ترا فرو گیرد و زندگانی خود را غنیمت دان پیش از آنکه مرگ ترا در یابد و غنای خود را غنیمت
شمار پیش از آنکه فقیر گردی و فراغت خود را غنیمت دان پیش از آنکه مشغول بخود شوی شعر پیش از آن کت برون کنند از ده
رخت برگاه و بار بر خر نه حضرت رسول چون از اصحاب خود غفلت را مشاهده نمود فریاد بر کشیدی که مرگ شما را در رسید
و شما را گرفت یا بشقاوت یا بسعادت و مرویست که هیچ صبح و شامی نیست مگر اینکه منادی ندا میکند که ایها الناس الرحیل الرحیل
آورده اند که در بنی اسرائیل مردی بود با اموال بیشمار و عز و رنج بسیار روزی با یکی از حرم خلوت نموده بود که شخصی با هیبت و غضب داخل
شد آمرد غضبناک شد و گفت تو کیستی و که ترا اذن دخول داده گفت من کسی هستم که احتیاج باذن ندارم و از سطوت ملوک و سلاطین
نمی ترسم و هیچ گردنکشی مرا منع نمیتواند نمود پس لرزه بر اعضای آنمرد افتاد و از خوف بیهوش شد بعد از ساعتی سر برداشت و در
نهایت عجز و شکستگی گفت پس تو ملک الموتی گفت بلی گفت آیا مهلتی هست که من فکری از برای روز سیاه خود کنم گفت هیهات
هیهات انقطعت مدتک وانقضت انفاسک فلیس الی تاخیرک سبیل مدت زندگانی تو تمام شد و نفسهای تو با آخر رسید گفت مرا
بکجا خواهی برد عزرائیل گفت بجانب عملی که کرده گفت من عمل صالحی نکرده ام و از برای خود نساخته ام گفت پس ترا میبرم بسوی آتشی
که پوست از سر میکند حضرت عیسی کاسه سری را دید افتاده پارا بر آن زد و گفت باذن خدا تکلم کن و بگو چه کس بودی آن بتکلم آمد و گفت
یا روح الله من پادشاه عظیم الشان بودم روزی بر تخت خود نشسته بودم و تاج سلطنت بر سر نهاده و خدم و حشم و جنود و لشکر در کنار
و حوالی من بود ناگاه ملک الموت بر من داخل و بمجرد دخول اعضای من از یکدیگر جدا شد و روح من بجانب عزرائیل رفت و جمعیت
من متفرق گردید ای پیغمبر خدا کاش هر جمعیتی اول متفرق باشد فغان زین ستمکاره گوژ پشت بکیرا نپرورد کاخر نکشت سر
سروران زان بخاک اندرست تن پاکشان در مغاک اندرست از آن خسروان خار و فرسوده بین بخاک سیه توده بر توده بین
چراغی نیفروخت گیتی بمهر که آخر نمیرد و زد و دوش بچهر نیفشانده تخمی کشاورز دهر که ندرود بیگاهش از داس قهر نهالی در این باغ سر
بر نزد که دهرش بکین اره بر سر نزد سیر از زمانه نیفراخته که پایش ز پا نینداخته کجا شاهد اختری تابناک بر آمد که ناگه سحر که بخاک صفت
پنجم گناهکاری و اصرار بر معاصی حضرت باری و عدم پشیمانی از آنچه از گناه صدور یافته است مرویست از حضرت پیغمبر
که هیچ صبح طلوع نمیکند و هیچ شامی شفق غروب نمینماید مگر اینکه دو فرشته بچهار زند جواب یکدیگر را میدهند یکی از ایشان می
گوید که کاش این خلق آفریده نمی شدند و دیگری میگوید ای کاش که چون آفریده شدند میدانستند که از برای چه آفریده شده اند بار
اول میگوید ای کاش حال که نه دانستند از برای چه آفریده شده اند هر قدر که دانستند با آن عمل میکردند و باز دویم میگوید ای کاش که چون
بآنچه دانستند عمل نکردند توبه میکردند از آنچه کرده اند بدرستیکه بنده را بسبب یک گناه از گناهانیکه کرده صد سال حبس میکنند و او نگاه
میکند بحور انیکه در بهشت از برای او آماده شده است که بناز و نعمت مشغولند و او حسرت میبرد و حضرت امیر المومنین علیه السلام
فرمودند که دندان خود را بخنده ظاهر مساز و حال آنکه اعمال قبیحه از تو صادر شده باشد و شب ایمن مخواب و حال اینکه گناه از
تو سر زده باشد و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که خداوند عالم حکمی واجب فرموده است که هیچ نعمتی را که به بنده عطا
فرموده از و زایل نسازد تا گناهی از او سر زند که مستحق سلب آن نعمت شود و فرمود بدرستی که بنده گناهی میکند و بآن سبب
روزی از آن منع میشود و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که خدایتعالی میفرماید هر بنده که خواهش نفس خود را بر طاعت
من اختیار نمود کمتر چیزی با و میکنم آنست که او را از لذت مناجات خود محروم میسازم و فرمود کسیکه قصد معصیتی نماید زنهار

هیرلرزی

باب پنجم

که بسیار موت آن نگردد چه بسیار باشد که از بنده گناهی سر زند پروردگار از او بپسندد پس بفرماید قسم بعزت و جلال خودم که بعد از این
هرگز ترا نمی آمرزم و فرمود که هیچ رگی در بدن آدمی نمی جهد و هیچ سر درد افتادنی نیست و نه در دسری و نه مرضی مگر بسبب گناهی که
صادر شده است و فرمود بدرستی که بنده گناه میکند پس بسبب آن از نماز شب محروم میگردد و بدرستیکه عمل بد زودتر از صاحب
خود اثر میکند از کارد در گوشت و از حضرت امام موسی مرویست که بر خدا حتم است که در هر خانه که معصیت او بشود آنخانه را
ویران سازد تا آفتاب بر زمین آن تابد و آنرا پاک سازد و آیات و اخبار در اینمعنی بسیار است و زنهار تا احدی چنان گمان نکند که ممکن
است گناهیکه کرده باو نرسد و بوبال آن گرفتار نشود چه این امریست محال و چگونه محال نباشد و حال اینکه خدا از ترک اولائی که از پیغمبران
سر زد نگذشت و از پیغمبران مؤاخذه فرمود پس چگونه از گناهان عظیمه و معاصی کبیره که از دیگران سر زند میگذرد بلی از سعادت
پیغمبران این بود که مؤاخذه ایشانرا بقیامت نیفکند و در دنیا ایشانرا مؤاخذه فرمود اما اشقیا را مهلت میدهد تا بار خود را سنگین
نمایند و ایشانرا در آخرت ببدترین عذابها معذب سازد آیا بگوشت نرسیده که پدرت آدم که طینت او بید قدرت الهی سرشته
و مسجود ملک ملکوت گشته بود بواسطه یک ترک اولائی او را از بهشت راندند و چون آنچه را که از او نهی شده بود خورد همه حلل و زیور بهشتی
از بدن او افتاد و عورت او ظاهر شد و همان لحظه جبرئیل فرود آمده تاج از سر او برگرفت و از بالای عرش او را خواندند رسید
که از نزدیکی من دور شوید و از جوار من فرود روید که کسیکه معصیت مرا نمود لایق جوار من نیست پس آدم با دیده پرنم بجانب حوا نگریست
و گفت که این اول شومی معصیت است که ما را از جوار دوست دور افکند مرویست که آدم بعد از آن الم مدت دویست سال بر گناه
خود گریه کرد تا خدا توبه او را قبول فرمود و از ترک اولای او گذشت پس هرگاه مؤاخذه او در مکروهی که از یکی برگزیدگان بارگاه او صادر
شد چنین باشد پس چگونه خواهد شد حال دیگران که هر روز گناهان بسیار از ایشان سر میزند **فصل** بدانکه ضد اصرار بر
معاصی توبه و پشیمانی است و اصل توبه بمعنی بازگشت و رجوع است و مراد در اینجا بازگشت بخدا است بخالی ساختن دل از قصد معصیت
و رجوع از درگاه الهی بقرب و نزدیکی و حاصل آن ترک معاصی است در حال و عزم بر ترک آنها در آینده و تلافی تقصیرات و حقیقت
توبه بسه چیز متحقق میگردد اول بقوت ایمان و نور یقین چه هرگاه بنده را اعتماد بخدا و اعتقاد به پیغمبر او باشد و بفرموده
ایشان اعتماد داشته باشد و بداند که گناهی که از او صادر شده حجابیست میانه او و آنچه خدا وعده فرموده است از سعادات دنیویه
و اخرویه و مراتب عالیه و درجات متعالیه البته آتش پشیمانی در دل او افروخته میشود و از معاصی گذشته متالم میگردد و اگر ایمان
او سست و اعتقاد او نادرست باشد از اینحالت خالی و پشیمانی که یکی از اجزاء توبه است از برای او حاصل نمیگردد دوم پشیمانی و ندامت
از کرده خود باینمعنی که دل او بیاد آنچه از او صادر شده از گناهان محزون و متالم شود و آرزو کند که کاش آن عمل از او سر نزده بود
و بسبب صدور آن قرین تأسف و الم باشد و این نتیجه یقین سابق است چه مادامیکه یقین باینکه بواسطه معصیت بدرجه هلاکت میرسی
نداشته باشی از برای او حاصل نمیگردد سیم ترک آنچه مرتکب آنست بمعصیت در حال و عزم بر ترک آن هست در تتمه عمر
خود و قصد تلافی تقصیریکه از او صادر شده و این نتیجه پشیمانی مذکور است در مادامیکه این امر متحقق نشود توبه حاصل نمیگردد
و بعضی توبه را از این سه میدانند و جمعی دیگر میگویند توبه همان ندامت و پشیمانیست و یقین مذکور مقدمه آن و ترک
در مستقبل ثمره آنست و بنا بر اینقول اشکال لازم نمی آید در خصوص کسیکه معصیتی از او صادر شده باشد و بعد از این مقدور
نباشد مثل آن معصیت مثل کسیکه زنا کرده باشد و بعد عنین شده باشد یا چندان پیر شده باشد که دیگر صدور زنا از او
متصور نباشد یا گناهی دیگر کرده باشد که بعد از توبه باینقدر زنده نماند که دیگر تواند آنگناه را بکند زیرا که اگر چه چنین شخصی را
نتوان گفت که در تتمه عمر آن گناه را ترک کرده و لیکن ندامت و پشیمانی بر گذشته در حق او ممکن است پس اگر توبه همان پشیمانی
باشد از برای چنین شخصی توبه میسر خواهد بود و توبه او مقبول خواهد شد و لیکن بنا بر قول اول که ترک معصیت در مستقبل جزء

توبه باشد لازم میآید که از برای این شخص توبه میسر نباشد چه ترک گناه در وقتی صورت می پذیرد که قدرت بر آن داشته باشد و
نتواند کسی گناهی را بکند نمیگویند آنرا ترک کرد و این منافی ظاهر شرع است و از اخبار مستفاد میشود که توبه قبول میشود اگر چه بقدر
زنده باند که دیگر تواند آن معصیت را بکند و بعضی وجوهی چند در دفع این اشکال بنا بر اینقول گفته اند که چندان فائده در ذکر
آنها نیست و ظاهر اینست که توبه همان ندامت و پشیمانی بر گذشته است با عزم ترک در آینده در صورت قدرت و امکان و اما
نفس ترک کردن ثمره آن توبه است **فصل** بدانکه توبه از معاصی سرمایه سالکین و اول مقامات راه دینست و مشرق نور قرب
پروردگار عالمیان و کلید استقامت در راه دین و همانست موجب محبت حضرت باری و سبب نجات و رستگاریست
خدای تعالی میفرماید ان الله یحب التوابین بدرستیکه خدا توبه کنندگان را دوست دارد و از حضرت پیغمبر مرویست که توبه کننده
دوست خدا است و توبه کننده از گناه مانند کسی است که هیچ گناهی از برای او نباشد و حضرت امام محمد باقر فرمود که خداوند
تبارک و تعالی خوشحال تر میشود بتوبه بنده خود از مردیکه در شب تار در بیابان مرکب و توشه خود را گم کرده باشد و ناگاه
آنرا پیدا کند و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که بدرستی که خدای تعالی دوست دارد از بندگان خود پرگناه پر توبه را و فرمود
که چون بنده توبه کند توبه نصوح خالص خدا دوست میدارد او را پس میپوشاند آنگناه را از او شخصی عرض کرد که چگونه میپوشاند فرمود
آنگناه را از یاد دو ملکی که مینویسند میبرد و وحی مینماید باعضا و جوارح او و بزمینی که آنگناه را در آن کرده که بپوشانند بر او گناهان او را
و هیچ چیز یافت نمیشود که گواهی دهد بر او بهیچ و فرمود که خدای تعالی سه چیز از برای توبه کنندگان قرار داده است که اگر یکی از آنها را
بجمیع اهل آسمان و زمین عطا میفرمود بسبب آن نجات مییافتند یکی آنکه فرمود خدا توبه کنندگان را دوست دارد دویم آنکه خبر
داده است که فرشتگان حاملین عرش و فرشتگانیکه در حول عرشند طلب آمرزش میکنند از برای کسانیکه توبه کرده اند سیم
آنکه آمرزش و رحمت خود را از برای کسیکه توبه کند قرار داده است و حضرت امام موسی کاظم فرمود که دوست ترین بندگان بسوی
خدا توبه کنندگانند و مخفی نماند که توبه کردن از همه گناهان واجبست باجماع جمیع امت و صریح آیات قرآنیه چنانکه خدای تعالی میفرماید توبوا
الی الله جمیعا ایها المؤمنون لعلکم تفلحون یعنی ای مؤمنان همگی شما توبه کنید و بازگشت نمائید بسوی خدا شاید که رستگار شوید و میفرماید
یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا عسی ربکم ان یکفر عنکم سیئاتکم یعنی ای گروهیکه ایمان آورده اید توبه کنید و رجوع کنید بسوی
خدا توبه کردن نصوح که باشد پروردگار شما بپوشاند بدیهای شما را و معنی توبه نصوح توبه خالص است که از جمیع شوائب و اغراض
از حب جاه و مال و خوف از مردمان یا عدم قدرت بر گناه خالی بوده باشد و اخبار بحد حصر نیز در وجوب توبه از هر گناهی وارد
شده و عقل سلیم و طبع مستقیم نیز دلالت بر وجوب آن میکند چه شکی نیست که هر چیزیکه رسیدن بسعادت ابدیه و نجات
سرمدیه موقوف بر آنست تحصیل آن واجب و لازمست و شبهه نیست که سعادتی نیست بجز لقای پروردگار و انس باو و بس
هر که محروم از قرب وصال و ممنوع از مشاهده جلال و جمال ایزد متعال باشد از جمله اشقیا و بآتش دوری و آتش جهنم معذب میباشد
و هیچ چیز باعث دوری و سبب مهجوری نمیگردد مگر معاصی و گناهان و چاره آنها نیست مگر توبه و انابه پس بحکم عقل
توبه واجب عینی است بر هر کسی که مرتکب معصیتی شده باشد و چگونه توبه واجب نباشد و حال اینکه اعتقاد بوجوب اجتناب از
معاصی و مضرت آنها از جزء ایمانست چنانکه حضرت پیغمبر فرمود زناکار در حال زنا زنا میکند و حال اینکه او مؤمن نیست و غرض
آنحضرت نفی اصل ایمان نیست بلکه بعضی از فروع آنست چه از برای ایمان نیست یکدر بلکه چنانکه وارد شده است هفتاد و چند درجه
بالاترین آنها شهادتین است و ادنای آن راه کردن خار و خس از راه پس ایمان تام کامل در وقتی حاصل است که آدمی اصل ایمان را
که شهادتین است و فرع آنرا که اعمال جوارح و صفات نفس است درست نموده باشد و شهادتین حکم روح ایمان را دارند و سایر
اعمال حکم اعضا و جوارح آنرا پس کسیکه شهادت بوحدانیت خدا و نبوت پیغمبر او بدهد و لیکن اعمال او موافق اعمال مؤمنین نباشد

ایمان و مانند اینها نیست که دست و پای او بریده باشد و چشمهای او کور شده باشد و همه اجزای ظاهر و باطن او خلل پذیرفته
باشد و شکی نیست که چنین کسی حال او بمرگ نزدیک و باندک صدمه از او مفارقت مینماید پس همچنین کسیکه اصل ایمان داشته
باشد ولیکن در اعمال خود تقصیر و کوتاهی کند ایمان او بزوال نزدیک و بیک حمله شیطان در حین مرگ از دست میرود پس
گناهکار و بیگناه اگرچه هر دو شریکند در اسم ایمان ولیکن شرکت ایشان چون شرکت درخت چنار است و کدو در درخت
گویند ولیکن فرق آنها وقتی معلوم میشود که بادهای قوی بوزیدن آید چه در اینوقت درختهای کدو را از ریشه برمیآورد و شاخ و
برگ آنرا متفرق میسازد و درخت چنار محکم برجای خود ایستاده و متأثر نمیگردد پس در وقت حمله شیاطین خصوص در وقت
مرگ فرق میان اینها و ایمان معلوم میشود و از اینجا معلوم میشود که تکیه و اعتماد معصیت کار بر ایمان خود و امید خلاصی از آتش جهنم
در آخر کار بواسطه ایمان نیز از فریب شیطانست چرا که از کجا میداند تا وقت رفتن با او خواهد بود و نه شایسته اعتماد بآن نیست
و گناهکاری که از مخلد بودن در جهنم با وجود معصیت نمیترسد باعتماد بر ایمان خود بیگانگی پروردگار و بنبوت رسول مختار مثل شخص تن
درستی است که غذاهای ضرردار و طعامهای زهرآلود بخورد و از مرگ نترسد بجهة اعتماد بر صحت و تندرستی خود شکی نیست
که مردن صحیح اگرچه بعید ولیکن این غذاها آخر منجر بمرض و مرض سبب مردن میشود پس همچنین ایمان اگر باقی بماند اگرچه آدمی را از مخلد
بودن در جهنم نگاه دارد ولیکن معاصی منجر بسلب ایمان و سوء خاتمه میشود و آن سبب خلود در آتش میگردد و نسبت معاصی
و گناهان با ایمان مثل نسبت غذاهای ضرردار و یا طعامهای زهرآلود است ببدن انسان و همچنانکه بتدریج ضرر آن غذاها در اندرون
جمع میشود تا اخلاط را فاسد سازد و مزاج را متغیر گرداند و حال آنکه آن مسکین از این غافل است تا بناگاه فساد مزاج ظاهر شود
و مرض بر بدن عارض گردد و بمیرد و همچنین آثار معاصی اندک اندک در نفس بر روی هم می نشینند تا مزاج نفس را فاسد گرداند
و اصل ایمان را زایل سازد و روح را بهلاکت اندازد پس هرگاه بجهة محافظت بدن کثیف در چند روزه دنیا اجتناب از خوراک
مضر واجب و لازم باشد پس بجهة حفظ روح شریف و نجات از هلاکت ابدیه بطریق اولی اجتناب از معاصی و گناهان واجب خواهد
بود و همچنانکه کسی که غذای زهرآلود بخورد و پشیمان شود تا ممکن است آنرا بقی دفع میکند همچنین گناهان که بمنزله زهرند از برای
ایمان دفع آنها بتوبه و تلافی باید نمود پس زنهار زنهار ای برادر چه پنجاه سالت برون شد ز دست غنیمت شمر پنج
روزی که هست مخسب ای گنه کرده خفته خیز بعذر گناه آب چشمی بریز دست در دامن توبه و انابه زن پیش از آنکه زهر
گناه روح ایمانرا تباه سازد و بعد از آنکه از پرهیز امری نیاید و امر از دست طبیبان دلها بدر رود که نه نصیحت در تو اثر کند و
نه پند ترا سودی بخشد هرچه از مواعظ و نصایح بشنوی فسون و فسانه پنداری و کلمه عذاب در حق تو ثابت شود و پرده غفلت
چشم و گوش و دل ترا فرو گیرد و داخل این آیه گردی که وجعلنا من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لایبصرون
یعنی قرار دادیم در پیش روی ایشان سدی و پرده و همچنین از پس پشت ایشان پس پوشانیدیم ایشانرا و کور ساختیم و دیگر چیزی
نمی بینند و از اهل این آیه شوی که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة یعنی خدا پرده بر دل و گوش و چشم
ایشان نهاد و غیر اینها از آیات و لقمان بپسر خود گفت ای فرزند توبه را تأخیر مکن که ناگاه مرگ میرسد و هر که تأخیر اندازد توبه را
یکی از دو خطر عظیم باو میرسد و هر که تأخیر اندازد توبه را اگر زنده ماند دل او از زنگ معصیت میگیرد و سیاه و تیره میشود و دیگر
از آن محو نمیگردد و اگر مرگ او را فرو گرفت دیگر مهلت تلافی نمی یابد پس اگر عمر خود در العصیان پروردگار صرف کرده از
خواب غفلت برخیز و فکری کن از برای روز رستخیز تاکنون کردی گنه دیگر مکن تیره گردی آب افزون تر مکن و بدانکه
وجوب توبه بتخصیص شخصی دون شخصی و وقتی دون وقتی ندارد بلکه بر همه کس در همه اوقات واجب است چه هر بنده
خالی از معصیت و گناه نیست و اگر در بعضی اوقات از معصیت جوارح و اعضا خالی باشد ظاهر است که خالی از صفت

بدی

بدی از صفات نفسانیه یا رغبت بگناهی در دل فارغ نباشد و اگر فرض شود که از آن نیز خالی باشد از وساوس شیطانیه
و افکار متفرقه که دل را از یاد خدا غافل کند خالی نیست و اگر از آن نیز خلاص باشد از غفلت و قصوری در معرفت حق سبحانه
و تعالی و صفات و آثار او خالی نیست و همه اینها نقصی است که بازگشت از آن که توبه است در هر حال لازمست پس بر هر بنده سالک
در هر نفسی توبه واجب و از اینست که بعضی از اهل معرفت گفته اند که هرگاه عاقل گریه نکند در بقیه عمر خود مگر بر آنچه از عمر او در غیر
یاد خداوند سبحانه و در سوای طاعت او گذشته است تا وقت مردن در الم است چه جای آنکه بقیه عمر خود را نیز چون گذشته
در جهل و غفلت بانجام رساند و کسیکه قدر عمر و فایده آنرا دانست و فهمید که چه چیز از آن بتحصیل میتواند نمود و میداند که هر قدر از آن
در معصیت ضایع شد چه حسرت و ندامتی دارد بلی اگر عاقلی جوهری گرانبها داشته باشد و بهرزه از دست او در رود بر آن
میگرید و اگر تلف شدن آن باعث تلف خود او گردد گریه او بیشتر و اندوه او افزونتر میباشد و از عمر هر نفسی از عمر بس جوهریست
گرانمایه تر از چیزی که آدمی را بسلطنت ابد و پادشاهی سرمد رساند مرویست که چون بنده را هنگام وفات در رسد ملک
الموت بر او وارد شود و او را اعلام نماید که ساعتی از عمر تو بیش نمانده در آنوقت از برای بنده آنقدر حزن و حسرت و تأسف
حاصل میشود که اگر تمام مملکت روی زمین را از مشرق تا مغرب مالک باشد میدهد بعوض اینکه یکساعت اضافه شود که بلکه در
آنساعت تلافی مافات کند و راهی بآن نمییابد و در روایات رسیده که چون بنده را زمان رحلت رسد و پرده از پیش
دیده او برداشته شود و یقین بمرگ خود نماید و در نزد ملک الموت تضرع و زاری کند که مرا یکروز دیگر مهلت ده بروز خود
بگریم و دست عذرخواهی بدرگاه الهی بردارم بلکه چاره در کار تباه خود کنم ملک الموت گوید هیهات هیهات روز تو سر آمد
دیگر روزی از برای تو نمانده است گوید یکساعت مهلتم ده گوید فنیت الساعات ساعتهای تو بانجام رسید و دیگر ساعتی نماند
و در آن هنگام درهای قبول توبه بر او بسته میگردد و روح بتلاطم میآید و نفس او بشماره میافتد و غصه گلوی او را می
گیرد و حسرت بر عمر ضایع شده خود میخورد و آنچه مذکور شد از وجوب توبه از گناهان مذکوره توبه از بعضی آنها واجب شرعیست
که کسی مرتکب آن شده باشد و بی توبه از دنیا برود مستحق عذاب الهی بود و آن گناهانیست که در شریعت مقدسه بر همه کس حرام
شده و نهی از آنها وارد شده و همه خلق در وجوب توبه از آنها یکسانند و اما بعضی دیگر از گناهان چون وساوس نفسانیه
و رغبت قلبی بمعاصی و قصور در معرفت و عظمت و جلال حضرت باری و امثال اینها پس توبه از آنها واجب شرعی نیست
که ترک آن موجب عذاب اخروی گردد بلکه وجوب آن بمعنی دیگر است که عبارت از وجوب شرطی باشد یعنی کسیکه خواهد پا
بر بساط قرب حضرت معبود نهد و بمقام محمود برسد باید از آنها نیز توبه نماید پس کسیکه بنجات از عذاب قناعت کند و طالب
زیادتر از آن نباشد توبه از این قسم گناه بر او واجب نیست و وجوب آن از برای کسی است که وصول بمراتب بلند و درجات
ارجمند را طلبد و آنچه وارد شده از استغفار طوایف انبیا و اوصیا و توبه ایشان از بعضی از این اقسام بود چه بواسطه نزول
ایشان در امیرای جسمانی و ابتلای ایشان ببدن عنصری لابد بود از برای ایشان تربیت بدن و اکل و شرب و وقاع
و خواب و التفات باصحاب و بآن سبب گاهی از مقام شهود و استغراق باز میماندند و این بنسبت بمراتب ایشان نوع گناهی
بود و همچنانکه رسیده است که حسنات الابرار سیئات المقربین آنچه از برای طایفه ابرار و نیکان طاعت است از برای
مقربین معصیت است آری امثال ایشان در مقام قرب و غین روند و معنی کسیکه پا بر بساط سلطان نهد و در
حضور او باشد آنچه از برای محرومین از حضور پسندیده است از خوابیدن و باین و آن ملتفت شدن از برای ایشان عین
عصیانست و گناهان جنس انبیا و اوصیا از این قبیل بود نه مانند گناهان ما مخفی نماند که بعضی از علما گفته اند که توبه نمیباشد
مگر از همه گناهان پس نمیشود که کسی از بعضی گناهان توبه کند و بعضی را نکند و حق چنانچه والد ماجد حقیر در جامع السعادات تصریح فرموده

آنکه

آنست که صحیح است توبه کردن از بعضی گناهان دون بعضی بشرطیکه از یک نوع نباشد مثل اینکه از گناهان کبیره توبه کند نه صغیره
یا از حق الناس توبه کند نه حق الله یا از قتل مسلمین توبه کند و بس یا از زنای شبها یا از شرب خمر شبها و همچنین در اینوقت گناه آنچه
از آن توبه کرده از آن ساقط میشود و توبه اکثر توبه کنندگان از این قبیل است ولیکن توبه از بعضی گناه دون بعضی صحیح نیست
مثل اینکه توبه کند که نان حرام نخورد اما از گوشت حرام مضایقه نکند یا توبه کند که چیت زید را نکند اما از چیت دیگران مضایقه
نکند یا زنا بفلان زن نکند و امثال اینها فصل بدانکه توبه که جامع شرایط بوده باشد در درگاه الهی مقبولست با جماع جمیع علما
و تصریح آیات و اخبار خدا تعالی میفرماید هو الذی یقبل التوبة یعنی خدا آنچنان کسی است که توبه بندگان را قبول دارد و میفرماید و
من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما هر که عمل بدی کند یا ظلم بنفس خود کند پس توبه کند و طلب آمرزش
از خدا نماید مییابد خدا را آمرزنده و رحم کننده و از حضرت رسول مرویست که هرگاه اینقدر گناه بکنید که تا آسمان برسد
پس پشیمان شوید خدا توبه شما را قبول فرماید و نیز از آنحضرت مرویست که هر که یکسال پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول
میکند پس فرمود سال زیاد است هر که یکماه پیش از مردن توبه کند حقتعالی توبه او را قبول میفرماید بعد از آن فرمود ماه زیاد است هر که
یکهفته پیش از مردن توبه کند خدا توبه او را قبول میفرماید پس فرمود که هفته بسیار است هر که یکروز قبل از وفات تائب شود توبه
او قبول میشود پس فرمود که روز نیز زیاد است هر که توبه کند پیش از آنکه مرگ گلوی او را بگیرد و مرگ را معاینه ببیند حقتعالی توبه
او را قبول میکند و حضرت امام محمد باقر بمحمد بن مسلم فرمود که مؤمن هرگاه توبه کند گناهان او آمرزیده است پس بعد از توبه و آمرزش
عمل را از سر گیرد آگاه باشید بخدا قسم که توبه نیست مگر از برای اهل ایمان محمد بن مسلم عرض کرد که بعد از توبه عود بگناه کند و باز
توبه کند حال او چگونه است حضرت فرمود ای پسر مسلم آیا چنان می بینی که بنده از گناه نادم شود و از خدا طلب آمرزش نماید
و خدا توبه او را قبول نکند عرض کرد که مکرر چنین میکند یعنی گناه میکند و توبه مینماید فرمود مؤمن هر وقت عود باستغفار
و توبه کند خدا عود بآمرزش مینماید مرویست که حضرت آدم عرض کرد پروردگارا شیطان را بر من مسلط ساختی و او را در عروق
بدن من جا دادی در عوض آن چیزی بمن عطا فرما خطاب رسید که ای آدم از برای تو اینرا قرار داده ام که هر یک از ذریه تو
که قصد معصیتی کنند و آنرا مرتکب نشوند چیزی برآنها نوشته نمیشود و چون مرتکب آن گردد یک گناه بر او نوشته میشود
و اگر قصد طاعتی کند و آنرا نکند یک حسنه از برای او ثبت میشود و اگر بکند ده حسنه از برای او نوشته میشود آدم عرض کرد
پروردگارا زیادتر کن فرمود که توبه را از برای ایشان قرار دادم تا نفس ایشان باقیست عرض کرد که اینقدر مرا کافیست و
حضرت امام جعفر صادق فرمود که مردی گناهی میکند و خدا بجهة آن گناه او را داخل بهشت میکند راوی میگوید عرض کردم
بجهة گناه داخل بهشت میشود فرمود بلی گناه میکند پس همیشه از آن گناه خود ترسناک است و نفس خود را دشمن دارد با بجهة
خدا او را ببهشت میبرد و فرمود که بنده مؤمن چون گناهی کند هفت ساعت خدا او را مهلت میدهد اگر استغفار کرد چیزی بر او
نوشته نمیشود و اگر هفت ساعت گذشت توبه و استغفار نکرد یک گناه بر او نوشته میشود و نیز از آنحضرت مرویست
که هیچ مؤمنی نیست که در شبانه روزی چهل گناه کبیره کند پس پشیمان شود و بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی
بدیع السموات والارض ذو الجلال والاکرام واسئله ان یصلی علی محمد وآل محمد ان یتوب علی مگر اینکه خدا تعالی آنگناهانرا می
آمرزد پس فرمود که هیچ خوبی نیست در کسیکه شبانه روزی زیاده از چهل گناه کبیره مرتکب شود و در اسرائیلیات وارد
شده است که جوانی بیست سال معصیت خدا نمود روزی در آئینه نظر کرد دید علامت پیری در موی او ظاهر شده آهی از دل
برکشید و گفت خداوندا بیست سال اطاعت تو کردم بیست سال معصیت ترا نمودم نمیدانم اگر بازگشت بتو نمایم مرا قبول
میکنی ناگاه قائلی را شنید که میگوید چون تو ما را قبول کردی ما نیز ترا قبول کردیم پس دست از ما برداشتی ما هم دست از تو

در بیان قبول شدن توبه

برداشتیم و عصیان ما را ورزیدی ترا مهلت دادیم و اگر بسوی ما آئی ترا قبول میکنیم و بالجمله کسی نیست که از این درگاه ناامید
نیست و هر که رد باینجا میآورد او را قبول میکنند هر که در اینخانه شبی داد کرد خانه فردای خود آباد کرد منقولست که در
بصره زنی بود شعوانه نام که مجلسی از فسق و فجور در بصره منعقد نمیشد که از وی خالی باشد روزی با جمعی از کنیزان خود در کوچهای
بصره میگذشت بدر خانه رسیدند که از آن خروش و افغان بلند بود گفت سبحان الله در اینخانه عجب غوغائیست کنیزی را
باندرون فرستاد از برای استعلام حقیقت حال آن کنیز رفت و معاودت نکرد کنیزی دیگر را فرستاد آن نیز رفت
و نیامد دیگری را فرستاده با تأکید نمود که زود معاودت کن کنیزک رفت و برگشت و گفت اینجا تو این غوغای مردگان
نیست بلکه ماتم زده گانست اینماتم بدکاران و عاصیان و نامه سیاهانست شعوانه که اینرا شنید گفت آه بروم و ببینم
که در اینخانه چه چیز است چون باندرون رفت دید واعظی در آنجا نشسته و جمعی در دور او فراهم آمده و ایشانرا موعظه میکند
و از عذاب خدا میترساند و ایشان همه در گریه و زاری مشغول و در حینی رسید که آن واعظ تفسیر این آیه را میکرد که اذا رأتهم
من مکان بعید سمعوا لها تغیظا و زفیرا و اذا القوا منها مکانا ضیقا مقرنین دعوا هنالک ثبورا یعنی در روز قیامت چون دوزخ ایشانرا ببیند صدای
در غضب آمدن و عاصیان در لرزیدن آیند و چون عاصیانرا در دوزخ افکنند در مقام تنگ و تاریک و زنجیرهای آتشین
بیکدیگر باز بسته فریاد و اویلا برآورند مالک جهنم بایشان گوید زود بفریاد آمدید بسا فریاد و فغان که بعد از این از شما صادر خواهد
شد شعوانه چون اینرا شنید بسیار در وی اثر کرد و گفت ای شیخ من یکی از روسیاهان درگاهم آیا اگر توبه کنم حقتعالی مرا می آمرزد
اگرچه گناه تو مثل گناه شعوانه باشد گفت ای شیخ شعوانه منم و توبه کنم که من بعد گناه نکنم آن واعظ گفت خدا تعالی ارحم الراحمین است
والبته اگر توبه کنی آمرزیده شوی پس شعوانه توبه کرد و بندگان و کنیزان خود را آزاد کرد و بصومعه رفت و مشغول عبادت
پروردگار شد و دایم در ریاضت مشغول بود بنحویکه بدنش گداخته شد و بنهایت ضعف و نقاهت رسید روزی در بدن
خود نگریست خود را بسیار ضعیف و نحیف دید گفت آه آه در دنیا باین نحو گداخته شدم نمیدانم در آخرت حالم چون خواهد بود ندائی
بگوشش رسید که دلخوش دار و ملازم درگاه ما باش تا ببینی روز قیامت حال تو چون خواهد بود شعر نیامد بدین در
کسی عذرخواه که سیل ندامت نشستش گناه چه شبهه در اینکه هر که ملازم درگاه او باشد و از خوف او ترک معاصی کند در روز
قیامت رحمت الهی او را فرو میگیرد و بدرجات عالیه و مدارج متعالیه میرسد و نیز نقلست که مردی بود که جمیع عمر خود را در
معصیت بسر برده بود و در مدت عمر خود هرگز خیری از او صادر نشده و اصلا اندیشه از هیچ معصیتی نمیکرد و صلحای عصر در
انتهای روزگار از او دوری جستندی و از او نفرت کردندی ناگاه موکل دست برد من عمرش دراز کرده ملک الموت
آهنگ قبض روحش نمود چون بیقین بمرگ گردید یافت که وقت رحلتش رسید نظر در جرائد اعمال خود کرد و آنرا از اعمال صالح
خالی دید و خطی که رقم رجائی داشته باشد ندید و بجو بیار عمل خود نگریست شاخیکه دست امید در آن توان زد نیافت عاجزوار
از دل بیقرار بر کشید و باختیار گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم لمن لیس له الدنیا والآخرة ای آنکسی که دنیا و آخرت از تست رحم
کن بر حال کسی که دنیا و آخرت ندارد و اینکلمه بگفت و جان بداد اهل شهر بفوت او شاد شدند و از مردنش شاد گشتند و او را
در مزبله انداختند و خس و خاشاک بر او ریختند و آنموضع را از خاک پر کردند شب یکی از بزرگان او را در خواب نمودند که فلان
در گذشت و او را در مزبله انداختند برخیز و او را از آنجا بردار غسل ده و کفن کن و نماز کن و او را در مقبره صلحا و اتقیا دفن
کن گفت خداوندا او بدعمل بود و در میان خلق بسیه کاری و بدنامی مشهور بود چه چیز بدرگاه کبریا آورد که مستحق کرامت
و بخشش گردید خطاب آمد که چون بحال نزع رسید در جرائد اعمال خود نظر کرد بجز خطا و معاصی چیزی ندید لهذا منفعل وار
بدرگاه ما نالید و دست در دامن فضل ما زد لهذا به بیچارگی و عجز او رحمت کردیم و گناهان او را از نظر پوشیدیم و از

وا ز عذاب الیمش نجات دادیم و بنعیم مقیمش رسانیدیم   ای یکدله صد دله دل یکدله کن   مهر دگرا را ز دل خود یله کن   یک
صبح باخلاص بیا بر در ما   بر نا ید اگر کام تو از ما گله کن فصل دانستی که توبه عبارتست از پشیمانی بر معصیتی که از آدمی سر زده و عزم بر ترک آن
در آینده و همین قدر در قبول توبه کافی نیست بلکه باید دانست که گناهی که از آدمی سر زده یا محض حق الله و غیر خدا تعالی را در آن
حقی نیست آیا در آن حق الناس نیز هست پس اگر از قسم اول باشد آن نیز بر دو قسم است یا چیز نیست که قضا و تلافی از برای آن
واجب نیست مثل شرب خمر و ساز زدن و امثال اینها و در توبه این قسم همان پشیمانی و عزم بر ترک و اندوه از ارتکاب آن در
قبول توبه کفایت مینماید و یا چیزیست که تلافی آن شرعا لازم است چون نماز و زکوة و خمس و کفاره و امثال اینها و درین قسم علاوه بر پشیمانی و عزم
بر عدم ارتکاب آن معصیت بقدر امکان آنچه که ترک کرده قضا نماید تا دیگر یقین بقا قضا بر ذمه خود نداشته باشی و اگر از قسم دوم باشد که در آن حق
مردم نیز باشد پس چون لا محاله در آنها حق الله نیز هست باید تلافی حق الله از اندامت و پشیمانی و حسرت و حزن و الم و عزم ترک نمودن بکند و اما
حق الناس از این الحق یا حقیت که تعلق بمال میگیرد یا ببدن و عرض و آبرو یا بحرم و اهل پس اگر حق مالی باشد واجبست که اگر قدرت داشته
باشد آنرا بصاحبش رد نماید و اگر صاحبش معلوم نباشد بفقرا رساند و اگر بجهت تنگدستی قدرت بر آن نداشته باشی از صاحب آن بحل حاصل نماید و آن اگر
تحمل نکند یا دسترس بصاحب آن نداشته باشی باید بتضرع و زاری بدرگاه حضرت باری نالد که در روز حساب صاحب آنرا از تو راضی نماید و بسیار بجهت
صاحبش طلب آمرزش نماید و افعال حسنه بجا آوری تا روز قیامت بعوض حق او بدهی و اگر حق بدنی باشد مثل اینکه او را کشته باشی یا عضوی از او شکسته
یا مجروح کرده باشی پس واجبست که تمکین کنی صاحب حق آنرا از قصاص نماید و آنچه از تو نسبت باو صادر شده متحمل شوی که او نیز نسبت بتو بعمل آورد یا اگر
او را بعجز و الحاح باحسان و انعام از خود راضی سازی و اگر دسترس باینها نباشد باز باید بدرگاه خدا رفت و عجز
و لابه نمود که صاحب حق را راضی کند و طاعات و عبادات را بسیار بجا آورد که عوض حق او گردد و اگر حق آبروئی باشد مثل اینکه
او را دشنام داده باشی یا تهمت زده باشی یا بجهت شرعی یا اهانت رسانیده باشی و دل او را شکسته باشی باید اگر
ممکن باشد و در اظهار آن مظنه غیظ صاحب حق نباشد از و بحل حاصل و او را از خود خوشنود نمائی و اگر ممکن نباشد بجهت او استغفار
و طلب آمرزش نمائی و در زیادتی افعال حسنه کوشی که عوض حق او شود چنانچه بهتانی و افترا زده باشی یا غیبت کرده باشی اگر در آنکه در نزد
کدام شخص گفته نزد او اعتراف بکذب خود نمائی و اگر حق در اهل و حرم باشد مثل اینکه العیاذ بالله زنا کرده باشی با زن کسی پس امر
او در غایت صعوبت و نهایت اشکالست و راهی از برای حلیت جستن آن نیست و اظهار آن بشوهر جایز نیست و اگر از کسی چنین امری صادر شده
باشد چاره آن نیست مگر آنکه شب و روز بدرگاه پروردگار بنالد و تضرع و زاری نماید و مواظبت بطاعت و عبادت بجهت آن شوهر نماید و نماز بسیار
و روزه بسیار و حج و صدقه و تلاوت قرآن بجهت او بجا آورد و اگر آن شوهر زنده باشد علاوه بر اینها احسان و انعام باو کند و اکرام و احترام او بجا آورد
و خدمت او را لقدر امکان مرتکب شود و سعی در مهمات و حوایج او نماید که شاید باینوسیله در روز قیامت از و بگذرد و اگر او نگذرد خدا تعالی اینها را
در مقابل حق او میدارد و اگر مقابل شده باشد بحکم خدا آن گناه از و برداشته میشود و بهر حال باید ساعتی از تضرع و زاری غافل نشود و در روز
و شب را بگریه بروز سیاه خود بسر برده باشد که لطف الهی شامل حال او شده در روز قیامت گذرد او را نیز در و صاحب حق را بالطاف پنهانی خود خوشنود
سازد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد شرط قبول توبه است که بدون آنها توبه مقبول نیست بلکه فی الحقیقه توبه محقق نمیشود و از برای کمال توبه و تمامیت آن نیز شرایطی
چند است و کسی خواهد که توبه او بسر حد کمال باشد و زنگ معصیتی که کرده بالمره از آینه دل او زدوده شود باید بعد از تدارک و تلافی هر معصیتی مداومت
و قضاء عبادت و ادا مظالم پیوسته بر حال خود گریان و همیشه متألم و محزون باشد و بادای آن معصیت تنفس خود را زحمت میدارد و در یاد
و بعد در اکل و شرب تقلیل نماید مرویست که شخصی در خدمت حضرت امیر المؤمنین گفت استغفر الله آنحضرت فرمود مادرت بر تو بگرید آیا میدانی
حقیقت استغفار چیست بدرستی استغفار درجه علیین است و مجموع شش معنی واقع میشود اول پشیمانی بر گذشته دوم عزم بر ترک گناه در مده العمر سیم
ادا کردن حقوق مردم چهارم قضا کردن هر واجبی که ضایع شده پنجم گداختن هر گوشتی که از حرام روئیده بحزن و الم تا بگوا

جسد و گوشت تازه بروید ششم الم زحمت طاعت و عبادت ببدن بازدار آنچه از شیرینی معصیت چشیده و چون کسی این شش امر را بجا آورد توبه او صحیح
و مراد حضرت استغفار کاملست و مراد این نیست که استغفار کردن بدون مجموع این شش امر لغو و بیفایده است چه شکی نیست که تلفظ بکلمه استغفر الله
از روی اخلاص یا فهمانیدن معنی آن نیز موجب تخفیف عذابست بلکه گفتن آن از برای ثواب اگر چه معنی آنرا نفهمد خالی از ثواب نیست چنانکه
بسیاری از عوام میگویند و از امام جعفر صادق مرویست که توبه حبل الله و مدد عنایت اوست و لابد است از مداومت آن و از برای هر طایفه
از بندگان توبه ایست تا آنکه فرمودند که اما توبه طایفه عوام آنست که باطن خود را از گناهان بشویند بآب حسرت و اعتراف بگناه و پشیمانی بر گذشته
و ترسان بودن بر آنکه از برای آن مثل آن تضاد رشود و باید گناهان را سهل و حقیر نشمارد و دائم بر تقصیرات خود در بندگی و طاعت خدا گریان و متاسف باشد
و خود را از شهوتهای نفسانیه محافظت نماید و استغاثه بخدا نماید که او را اعانت فرماید بر وفای بتوبه و محافظت کند او را از عود بگناه و بریاضت دادن نفس خود را
بمجاهده و عبادت و ادا چیزیکه از و فوت شده قضا نماید و ستمی که بر کسی کرده تدارک آن کند و آنچه از حقوق مردمان که در ذمه او ادا کند و از مصاحبان بد
اجتناب نماید و شبها را به بیداری بصبح رساند و روزها را به تشنگی روزه بشب آورد و همیشه در عاقبت کار خود تفکر کند و از خدا استعانت جوید که در حالت
وسعت و شادی و زمان سختی و بدحالی او را بر جاده شریعت ثابت و مستقیم بدارد و در بلاها و مصیبتها صبر کند تا از درجه توبه کنندگان ساقط نشود چه اینکه
از گناهان خود پاک و عمل او زیاد و درجه او بلند میگردد و از جمله شرایط کمال توبه آنست که سعی نماید که آثار کدورت و ظلمت که از گناه بر دل او مجتمع شود بنور طاعت
محو کند چه هر شهوتی و معصیتی که از انسان صادر میشود از ظلمت و تیرگی بدل می نشیند همچنانکه از نفس تیرگی بر آینه می نشیند و چون بسیار شد دل زنگ میگیرد
و اگر زنگ بسیار بر روی هم جمع شود دل او را فاسد میکند و دیگر قابل اصلاح و صفا نمیشود پس کسیکه توبه میکند باید آثار گناهان گذشته را از دل خود
محو کند پس باید توبه کار خود را بر طاعاتی که ضد آن معاصی است که کرده بدارد تا اثر معصیت را بزداید چه دفع هر مرضی بضد آن میشود
پس اگر در مجامع لهو و لعب باشد و غنا شنیده باشد کفاره آن از شنیدن مواعظ و قرآن و احادیث و نشستن در
مساجد و امثال آن کند و کفاره شرب خمر را بریاضت نفس به تشنگی نماید و کفاره خوردن چیز حرام را العیاذ
تصدق قیمت آن بروزه داشتن و کم خوردن کند و همچنین هر چیز را بمناسب آن معالجه کند تا اثر آن گناه محو شود و اگر
چه دفع آن بعبادت دیگر غیر مناسب هم ممکن است لیکن معالجه مناسب زود اثر می کند   فایده   بدانکه شریعت
مقدسه گناه را سه قسم کرده است کبیره و صغیره و حکم فرموده است که اجتناب از گناهان کبیره کفاره گناهان
صغیره است چنانچه خدای تعالی میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر اجتناب کنید
آنچه بر شما حرام شده است آنرا کفاره سایر گناهان شما می کنم و اجتناب کبیره در وقتیکه آن
کفاره صغیره میشود که با قدرت و اراده از برای خدا آنرا ترک کنی نه اینکه قدرت بر آن نداشته باشی
یا از راه ترس مردم یا حفظ آبرو و یا بجهت عدم شوق و رغبت آنرا نکنی چنین اجتنابی کفاره صغایر نمیشود و در تعیین
کبایر میان علما خلاف بسیار است بعضی از آنها آنها را هفت گفته اند و بعضی بیشتر و از بعضی روایات معتبره مستفاد
و ظاهر آنست که هر گناهیکه در قرآن مجید وعده عذاب بآن شده کبیره است شرک بخدا و قتل مسلمی عمدا و قذف زنان محصنه
یعنی نسبت زنا بزنان مسلمه که مشهور بزنا نباشد دادن مثل کسیرا ولد الزنا بگوئی یا نسبت بزن یا خواهر کسی بگوئی و عقوق والدین و زنا
و ظلم و حکم بغیر حق و خوردن مال یتیم از ظلم و خوردن ربا و ترک نماز عمدا و در بعضی احادیث از گناهان کبیره شمرده اند سحر را و قسم
دروغ و حبس زکوة و کتمان شهادت و شرب خمر و دزدی و قمار و کم فروشی و لواطه و شهادت ناحق و اعانت ظالمین بر ظلم و دروغ
و غنا کردن و شنیدن و ساز زدن و شنیدن و تکبر و خیانت و حبس حق مردم بدون عذر شرعی و مخفی نماند که هر گناه صغیره
بسبب یکی از پنج چیز کبیره میشود اول اصرار بر آن کردن دوم حقیر شمردن آن چه هر گناهی را که اندک شماری نزد خدا عظیم میشود و در حدیث
وارد است که مومن هر گناهیکه کرد آنرا مانند کوهی می بیند که بر بالای سر او باشد و ترسد برا و افتد و منافق گناه را مثل مگسی می بیند

که بر چیزی او نشنید پس آنرا بپراند و از حضرت پیغمبر مرویست که بپرهیزید از محقرات از گناهان که آنها آمرزیده نمیشوند عرض کردند محقرات گناه کدامند فرمود آنست که مردی گناهی کند و بگوید خوشا حال من اگر غیر از این گناهی نمیداشتم ششم آنکه شاد شود بکردن و قدرت یافتن بر فعل آن مثل اینکه کسی مسلمانیرا خجل سازد و یا مغبون کند و یا او را ایذائی برساند و بگوید دیدی چگونه او را رسوا کردم یا خجل ساختم یا مغبون کردم و یا نید شاد باشد و چنین کسی مثل کسی است که دوائی بجهت دفع مرض او باو بدهند و او آنرا بریزد و شادی کند که دیدی چگونه او را از خوردن آن فارغ شدم چهارم آنکه گناه را بکند و آنرا بدون جهت شرعی اظهار کند در نزد کسیکه مطلع نیست پنجم آنکه آن شخص گناهکار کسی باشد که مردم باو اعتماد داشته باشند و پیروی او کنند و او گناه صغیره کند که مردم برو مطلع شوند و وقع آن گناه در نظر ایشان کم شود مثل اینکه شخص عالمی لباس ابریشم بپوشد یا مسخرگی کند یا در مجمع معصیت بنشیند و امثال اینها ششم بدانکه توبه کنندگان از جهة وفای بتوبه و عدم آن بر چند قسمند اول آنکه از همه معاصی توبه کند و بتوبهٔ خود تا آخر عمر ثابت باشد و دیگر از او گناهی سر نزند مگر خطاهای بسیار جزئیه که غیر معصوم خالی از آنها نمی باشد و چنین توبه توبهٔ نصوح است و صاحب نفس مطمئنه است دویم آنکه از گناهان کبیره توبه کند و اصول طاعات و عبادات را بجا آورد اما خالی از همه گناهان نباشند و گاهی خفوة یا از روی سهو و غفلت نه بمحض عمد و قصد تمام گناهی چند از او صادر گردد و چون بگناهی اقدام نماید ملامت نفس خود کند تاسف و ندامت بسیار خوردن و ثانیا عزم کند که دیگر بپیرامون مثل آن نگردد و قرار دهد که از آنچه باعث آن گناه میشود اجتناب لازم داند و صاحب آن صاحب نفس لوامه است و خیر او بر شرش غالب است و حضرت رسول آن اشاره فرموده است مجمل آنچه را که گفته است خوبان شما کسانی هستند که بسیار بفتنه می افتند و بسیار توبه میکنند و چنین شخصی از درجه توبه ساقط است سیم آنکه توبه کند و مدتی بر توبه خود ثابت و مستقیم باشد و پس از مدتی در بعضی از گناهان شیطان و نفس برو غالب شوند و از دفع آنها خود عاجز شود و از روی عمد و قصد مرتکب آنگردد اما با وجود این مواظبت بر طاعات نماید و اکثر گناهان را که قدرت برآن داشته باشد تارک باشد و همین در بعضی گناهان عنان نفس خود را بگیرد و بعد از ارتکاب آن گناه هم قصد توبهٔ از آن کند و بگوید امروز و فردا توبه از آنچه کرده ام کرد و لیکن نفس هر روز فریب آنرا دهد و گوید فردا توبه کن و باین سبب توبهٔ او تاخیر افتد و صاحب این درجه را صاحب نفس مسوله خوانند و امید نجات بچنین شخصی تر است چهارم آنکه توبه کند و مدتی بر آن ثابت باشد بعد از آن توبهٔ خود را بشکند و بجه گناهان فرو رود و از یاد توبه در رود و مطلقا ندامت و پشیمانی از گناهان که میکند نداشته باشد و صاحب این صاحب نفس اماره است و شر او بر خیرش غالب است و از درجه توبه کنندگان ساقط است و مخفی نماند که هرگاه کسی از گناهیکه کرده پشیمان شود و توبه کند و لیکن بنفس اعتماد نداشته باشد که دیگر امر بگناه نماید و عود بآن نکند و خاطر جمع از خود نباشد نباید باین سبب از توبه باز ایستد و چنان گمان کند که توبهٔ او فایده نمی بخشد چه این فریب شیطانست و از کجا میداند که دیگر ممکن از آن معصیت خواهد شد شاید پیش از آن با توبه از دنیا برود و باید قصد او این باشد که دیگر عود نکند و از خدا استعانت جوید اگر باین قصد وفا کرده بمطلب خود رسیده و اگر نفس برو غالب شد گناهان سابق او آمرزیده شده و از آنها خلاصی یافته و بغیر از این گناهیکه بعد از این توبه مرتکب شده برو چیزی نیست و این از مطالب عظیمه و فواید جلیله است پس نباید خوف از شکستن توبه کسیرا از توبه باز دارد بلکه باید مبادرت بتوبه نماید و اگر بعد بگناه عود کند باز دفعهٔ توبه کند و در عقب آن حسنه بجا آورد که محو آثار آنگناه را بکند و در بعضی از اخبار وارد شده که هرگاه کسی در عقب گناه هشت امر بعمل آورد امیدوار بعفو آنگناه باشد عزم بر توبه آن داشته باشد و شایق باشد که دیگر مرتکب آن نگردد و از عقاب بر آن خایف باشد و بآمرزیدن آن امیدوار باشد و بعد از آن گناه دو رکعت نماز کند و بعد از آن هفتاد مرتبه استغفار کند و صد مرتبه بگوید سبحان الله العظیم و بحمده و چیزی تصدق کند و یک روز روزه بگیرد و در بعضی اخبار وارد شده که بعد از گناه وضوی کامل بگیرد و داخل مسجد شود و دو رکعت نماز کند و در بعضی روایات چهار رکعت رسیده صفت بیست و ششم فراموشی از اعمال خود و غفلت از محاسبهٔ آنها و این سبب کلی هلاکت اکثر مردمان و خسران ایشانست چه تاجر اگر چندی یکدفعه بحساب خود رسد و دخل و خرج خود را موازنه

نماید و سود و زیان خود را مقابله نکند و محاسبهٔ کارکنان و شرکاء خود را نجوید در اندک وقتی همه سرمایهٔ آن بر باد میرود و تهیدست و بیچاره میماند پس همچنین آدمی اگر هر چندی یکبار بمحاسبهٔ اعمال اعضا و جوارح خود نپردازد و طاعات و حسنات خود را موازنه نکند و سود و زیان عمر خود را که سرمایهٔ اوست ملاحظه نماید عاقبت امر او بهلاکت منجر شود فصل ضد این فراموشی و غفلت محاسبه و مراقبه و محاسبه آنست که در هر شبانروزی وقتی را معین نماید که در آن وقت بحساب نفس خود برسد بطاعات و معاصی خود را موازنه نماید پس اگر آنرا مقصر یافت در مقام عتاب و خطاب در آورد و الا شکر پروردگار نماید و مراقبه آنست که همیشه متوجه خود و مراقب ظاهر و باطن خود باشد که معصیتی از او صادر نشود و واجبی را ترک ننماید و بدانکه اجماع امت منعقد است و از کتاب الهی و اخبار ثابت است که در روز قیامت محاسبهٔ بندگان بدقت خواهد شد و مطالبهٔ حبه و مثقال از اعمال را خواهند کرد چنانکه خدای تعالی میفرماید و نضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را در روز قیامت پس هیچ نفسی ظلم کرده نمیشود بهیچ چیز و میفرماید و ان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها و کفی بنا حاسبین و اگر بقدر خردلی از اعمال ایشان بوده باشد که آنرا بحساب خواهیم آورد و دیگر فرموده است فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره هر که بقدر ذرهٔ عمل خیر کند آنرا خواهد دید و هر که بقدر ذرهٔ عمل شر کند بآن جزا خواهد رسید و دیگر میفرماید فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون یعنی قسم بپروردگار تو که از همه ایشان سؤال خواهیم کرد از آنچه میکردند و از احادیث بسیار وارد شده است که در چه آنرا صرف نموده و دیگر از بدنیکه باو عطا شده است که آنرا در چه کار کهنه کرده و از مالیکه از کجا تحصیل کرده و بچه مصرف رسانیده و بالجمله آیات و اخبار در محاسبهٔ اعمال از قلیل و کثیر و قصیر و قطمیر در روز شمار بیشمار است و حساب در آنروز با مستوفیان عرصه قیامت و محاسبان وادی پر هول و دهشت است و محاسبهٔ دیگر تر است که در این دنیا مقرر شده و آنرا سبب نجات از دقت در حساب آخرت قرار داده اند و آن محاسبهٔ هر کس است با خود که آدمی پیش از حضور دفترخانهٔ محشر بحساب خود برسد و نفس خود را محاسبه نماید و از آن هر نفسی مطالبه کند و اعمال و افعال و حرکات و سکنات خود را بمیزان شرع بسنجد تا در روز قیامت حساب او آسان و جواب او حاضر باشد و اشاره باین محاسبه است آنچه خدای تعالی میفرماید و لتنظر نفس ما قدمت لغد یعنی باید ببیند هر کسی آنچه را که پیش فرستاده از برای فردای خود و حضرت پیغمبر فرمود که محاسبهٔ خود را برسید پیش از آنکه حساب شما را برسند و اعمال خود را بسنجید پیش از آنکه بترازوی عرصه محشر آنها را بسنجند و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که محاسبهٔ نفس خود را بکنید پیش از آنکه مطالبهٔ حساب آنرا بکنند بدرستیکه از برای قیامت پنجاه موقف است که در هر موقفی هزار سال آدمیرا نگاه میدارند و حساب از او میجویند و مستفاد از این حدیث آنست که محاسبه در دنیا کفایت حساب آن موقفها را میکند و نیز از آنحضرت منقولست که اگر در محاسبه روز قیامت هیچ هولی نبود مگر حیا و خجلت عرض اعمال بملک متعال و برافتادن پرده از روی کار و رسوائی در جمیع مخلوقات سزاوار این بود که آدمی در سر کوهها مقام سازد و بآبادانیها نیاید و نیاشامد و نخورد مگر بقدریکه او را از تلف شدن محافظت نماید و چنین رفتار میکند هر کرا اعتقاد کاملست و باهوال قیامت مطلع است و هر کسیرا می بیند که قیامت او برپا شده و در دل مشاهده میکند که در آن هنگام در حضور پروردگار جبار ایستاده پس چون اینها را تصور نمود مشغول محاسبه نفس خود میشود که گویا او را بعرصات خوانده اند و در موقف سؤال باز داشته اند و از حضرت امام موسی کاظم مرویست که شیعهٔ ما نیست هر که هر روز محاسبهٔ خود را نکند پس اگر عمل نیکی از او سرزده باشد از خدا طلب زیادتی کند و اگر عمل بدی صادر شده باشد توبه و استغفار نماید فصل بدانکه عقل در بدن آدمی بمنزلهٔ تاجر راه آخرتست و سرمایهٔ او عمر است و نفس معین و یاور اوست در این تجارت پس آن به جای شریک یا غلام اوست که بسرمایهٔ او تجارت میکند و نفع این تجارت تحصیل اخلاق حسنه و صفات فاضله و اعمال صالحه است که وسیله رسیدن بنعیم ابدی و سعادت سرمدیست و نقصان آن از کسب اوصاف رذیله و ارتکاب معاصی است که باعث وصول بدرکات جحیم و عذاب الیم است و موسم این تجارت ایام زندگانیست و بازار آن دنیاست همچنانکه هر تاجری ابتدا با شریک یا غلام خود شرط و پیمان میکند که چه معامله بکند و چه نکند و چه بخرد و بچه قیمت بفروشد و بعد از آن خود مراقب احوال آدمی گردد و از هر طرف

مترصد و متوجه آدمی باشد که از شرط تجاوز نکند و پیمان را نشکند و مایه را تلف نکند و اگر جائی خطائی از او دید او را آگاه میسازد و منع او میکند
و بعد از اینها محاسبه او را میرسد و نفع و نقصان او را ملاحظه میکند و بعد از اینها اگر در تجارت تقصیر کرده است و خیانتی از او سر زده است
و سرمایه را تلف کرده است او را مؤاخذه میکند و غرامت از او میستاند همچنین عقل انسان باید در شراکت نفس و تجارت با آن این اعمال را
بجا آورد و مجموع این اعمال را مرابطه گویند که مرکب است از چهار امر اول مشارطه است و آن عبارتست از اینست که در هر شبانه روزی یکدفعه
با نفس شرط کند و از او تعهد و پیمان گیرد که پیرامون معاصی نگردد و چیزیکه موجب سخط الهی باشد از او صادر نشود و در طاعات واجبه
کوتاهی نکند و هر عمل خیریکه از برای او میسر شود ترک نکند و بهتر آنست که این عمل را در ابتدای روز بعد از فراغ نماز صبح و تعقیبات آن کند
باین نوع که نفس خود را در مقابل خود فرض کند و با او خطاب کند و بگوید ای نفس من سرمایه و بضاعتی بغیر از این چند روزه عمر ندارم
اگر از دست من برود سرمایه من بر باد رفته و امروز روز تازه است که خدا مرا در آن مهلت داده اگر امروز مرده بودم آرزو میکردم که
کاش یکروز دیگر خدا مرا بدنیا برگرداند که در آن توشه تحصیل کنم پس ای نفس چنان تصور کن که مرده بودی و آرزو کردی مراجعت میکردی و ترا
بدنیا بازگردانیدند پس زنهار که امروز را ضایع نکنی که هر نفسی از آن جوهر بیست گرانمایه که عوض ندارد و میتوان آن گنجی خرید که ابد الآباد
راحت آن باشد قدر وقت را نشناسی تو کاری نکنی پس خجالت که از اینجا حاصل اوقات برای نفس هر شبانه روزی بیست و چهار ساعتست
و همچنانکه در احادیث معتبر رسیده بازای هر شبانه روزی در آن عالم بیست و چهار خزانه خلق شده و در عقب یکدیگر هر خزانه در مقابل ساعتی
و چون آدمی بمیرد در خزانها برو گشوده خواهد شد و داخل آنها خواهد گردید پس چون بخزانه رسد که بازای آن ساعتیست که در آن طاعت خدا را
نموده خواهد دید که از نور اعمال حسنه مملو گردیده و شعاع آن باطراف و اکناف تتق کشیده و در آنوقت از فرح و شادی و نشاط و شگفتگی
چندان از برای او حاصل شود که اگر از برای همه اهل دوزخ قسمت نمایند چندان فرح بایشان رسد که ادراک الم آتش را نکنند و چون به
که بازای ساعتیست که در آن معصیت خدا نموده خواهد دید که از ظلمت معصیت تاریک و سیاه و موحش گشته و تعفّن او را فرو گرفته و چندان
خوف و بیم و الم در آنوقت از برای او هم رسد که اگر آنرا بر اهل بهشت تقسیم کنند نعمتهای بهشت بر ایشان ناگوار گردد و چون داخل خزانه شود که بازای
ساعتی باشد که از طاعت و معصیت خالی باشد و مشغول امر مباحی از خواب و خورد و غفلت بوده حسرت از برای او هم خواهد رسید که چرا آنرا
خالی گذارده و چنین عیشی را از دست داده پس ای نفس جهد کن تا خزانهای ساعات امروز را معمور کنی و آنرا خالی نگذاری از گنجهای بی‌پایان
و کسالت نورزی و بیطالت بسر نبری تا از درجات عالیه محروم و گرفتار حسرت و تأسف گردی و بعد از آن در خصوص هفت عضو خود که
چشم و گوش و زبان و دست و پا و شکم و فرج است بنفس خود سفارش کند و وصیت نماید و آنها را با آن بسپارد چه آنها رعایا و خدمتکار
نفس اند در تجارت و بدون آنها تجارت نفس صورت نمیگیرد پس سفارش نماید که آنها را محافظت از معاصی که با آنها تعلق دارد و بکار بردن
آنها در آنچه از برای آن خلق شده اند و سفارش بلیغ نماید بنفس در خصوص بجا آوردن طاعاتیکه در شبانه روزی باید کرد و اینها همه سفارش و
عهدیست که هر روز با نفس باید کرد و لیکن بعد از آنکه بجهت شرط و مراقبه عمل عادت آن شد یا ترک معصیتی عادت کرد که دیگر مظنه ترک آن
عبادت یا ارتکاب آن معصیت در حق آن نمیرود احتیاج بسفارش و شرط در آن عمل نیست و باید در آنچه احتمال خلاف از نفس میرود شرط و پیمان از آن
گرو هرکه شغلی از مشاغل دنیویه یا دینیه در دست او باشد که باید آنجا آورد و از ریاستی یا تجارتی یا حکمی یا تدریسی و امثال اینها که هر روز مهم تازه و کار جدیدی
از برای او هم میرسد باید در حین شروع با نفس آن شغل را بنظر در آورد و نفس را وصیت بایستادن بجادهٔ حق در همه جزئیات آن شغل نماید پس سفارش بسیار بنفس کند و در
خصوص هر امری که در آن شبانه روز میخواهد بکند عاقبت آنرا نیک ملاحظه نماید و این عمده سفارشها و بالاترین همه است مردی از حضرت رسول
طلب وصیت و نصیحتی کرد حضرت تا سه مرتبه با او گفت من ترا نصیحتی کنم بجا خواهی آورد و هر دفعه آنشخص عرض کرد بلی پس حضرت فرمود که هر وقت
اراده امری بکنی در عاقبت آن تأمل کن اگر نیک باشد بکن و الا ترک کن و پیرامون آن مگرد پس در این خصوص عهد و میثاق موکد است
از نفس بگیرد و چون خطاب بختام رسید از اول اجزاء مرابطه فارغ شده دوّم از اجزاء مراقبه است و عبارت از آنست که در تمام شبانه روز متوجه

نفس

نفس خود باشد و در هر کاریکه میخواهد بکند مراقب احوال آن باشد چه اگر آنرا بخود واگذاری همه آن شرطهای گذشته را فراموش کند و عهد
و پیمان را میشکند پس باید در هیچ حالی از آن غافل نشده و در لحظه آنرا بخود واگذاشت و حالات آن از سه قسم بیرون نیست یا مشغول طاعتی یا
یا معصیتی یا امر مباحی و چون باکل و شرب و امثال آن پرداخته پس در حال طاعت باید مراقب آن بود که نیت او فاسد نشود و میل بریا
و اغراض دیگر نکند و حضور قلب را از دست برندارد و ادب پروردگار را نگاهدارد و آن طاعت را ناقص نسازد و در حال معصیت باید متوجه آن
بود که مرتکب نگردد و آنرا ترک کند و اگر از آن سر زده باشد دفعه آنرا توبه و انابه بدارد و آنرا امر کند که کفاره آنرا بجا آورد و در حال اشتغال بامر مباحی
متوجه باشد که آداب شرعیه آنرا بجا آورد و در مثل اینکه چیزی بخورد دستها را بشوید و بسم الله بگوید و همچنین سایر آدابیکه از اهل رسیده چنانچه رخی
از آن گذشت و اگر بنشیند مراقب آن باشد که رو بقبله باشد و اگر بخوابد امر کند آنرا که وضو بگیرد و بر دست راست رو بقبله بخوابد و همچنین
در سخن گفتن و راه رفتن و سایر حرکات و سکنات خود متوجه باشد که از استقامت بیرون نرود و اگر بلا و مصیبتی حادث شود متوجه باشد
که صبر کند و جزع و فزع ننماید و اگر نعمتی باو رسد امر کند او را که شکر آن نعمت را بجا آورد و او را از غضب و کج خلقی و سخنان ناشایست محافظت
نماید و بسیار متوجه نفس باشد که دل را در میدان هوا و هوس نتازد و آنرا بفکرهای بیهوده و آرزوهای محال مشغول نسازد و وساوس شیطانیه
و افکار باطله را در آن راه ندهد بلکه فکر آن در چیزی باشد که دل را در میدان هوا نتازد بلکه بکار دنیا و آخرت آن آید و در امری باشد که ثمره در آن
مترتب شود و اگر تواند نوعی متوجه و مراقب آن باشد که بجز یاد خدا و فکر در عجایب صنایع آن در آنجا داخل نشود و بغیر از ذکر او در آنخانه راه نیابد
چنانکه گفته است شعر پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم و بهر شغلیکه میپردازد دل را مشغول فکر در حکمتهای خدا
در آن و صنع و عجایب صنعت او در ادوات و آلات آن کند مثل در حالت اکل بنظر بصیرت و عبرت بنگرد که چگونه خدا قوام بدن حیوانات را در آن قرار
داده و اسباب آنرا مهیا نموده و انواع ماکولات را آفریده و در حیوان قوائی چند خلق کرده که بآن امر خوردن منتظم میگردد و غیر اینها از عجایب
حکمت و غرایب صنعت و از جمله اموریکه در مراقبه لازم است آنستکه در حالی از احوال از حرکت و سکون ملتفت بجانب خدا باشد و او را مراقب خود داند
و بداند که خدا تعالی از ضمیر همه کس آگاه و بجمیع افعال و احوال ایشان بیناست و اسرار دل در نزد او مکشوف و ظاهر است بیشتر از آنچه ظاهر بدن بر مردم
پیدا و واضحست خدا تعالی میفرماید الم یعلم بان الله یری آیا انسان عالم نیست باینکه خدا همه چیز را می‌بیند و در حدیث قدسی رسیده است که اینست
و جز این نیست که در بهشت عدن ساکن میشوند کسانی که چون قصد معصیتی کردند عظمت مرا یاد آورند و متوجه من باشند و بآنچه آنرا ترک کنند
و کسانیکه قدهای ایشان از خوف من خم شده منقولست که چون زلیخا یوسف را بخلوت طلبید بتی در آنجا بود برخواست و پرده
بر آن افکند یوسف گفت ای زلیخا ترا چه رسیده است آیا تو در حضور جمادی شرم میکنی و من از حضور پادشاه جبار شرم
نکنم و از مراقبه حق سبحانه و تعالی مراتب بسیار است اول درجه آن اینست که در همه حال او را مطلع داند و از ترس از
معاصی او احتراز نماید و میرسد بجائیکه نور عظمت و جلال الهی چنان در دل بنده تابیده شود که در همه اوقات او را از یاد
دنیا و مافیها بلکه از وجود خود غافل ساخته باشد و پیوسته مستغرق ملاحظه جلال و عظمت بوده باشد سیم از اجزای مرابطه
و اعمال آن محاسبه است بعد از عمل و همچنانکه بنده باید در اول هر روز وقتی را معین سازد از برای شرط و عهد با نفس
و همچنین باید در آخر هر روز وقتی را معین کند از برای محاسبه تا در آنوقت از نفس حساب وصیتهائیکه در اول روز کرده بود
و عهدهائیکه گرفته بود بکشد و حساب جمیع حرکات و سکنات را از او بجوید همچنانکه تاجر در آخر هر سالی با شرکاء خود حساب
میکند و این امریست که بر هر که معتقد روز حساب و سالک راه آخرت باشد لازم است و در اخبار وارد شده است که
از برای هر شبانه روزی چهار وقت باشد یکوقت که با پروردگار خود خلوت کند و راز گوید و یک وقت که در آن حساب
نفس خود را بکند و یکوقت که در آن مشغول تربیت بدن و اکل و شرب باشد و از این جهة بزرگان دین و سلف صالحین
در محاسبه نفس خود نهایت سعی و اهتمام داشته اند بنحویکه اینرا از جمله امور واجبه خود میشمرده اند و در محاسبه با نفس از پادشاه خشمناک

شدیدتر واز شریک لئیم بخیل تر و دقیق تر بوده اند و چنین میدانسته اند که کسی محاسبهٔ نفس خود را دقیق تر از محاسبهٔ شریک و عامل خود نکند از اهل تقوی و ورع نیست بلکه اعتقاد بروز حساب ندارد یا احمقست زیرا که اعتقاد داشته باشد حساب آن روز و سوال و فضیحت و حیا و خجلت آنرا داشته باشد و باید که محاسبهٔ نفس در دنیا آنرا ساقط میکند یا سبکتر میسازد و چگونه آنرا ترک مینماید مجملا آنکه کیفیت محاسبهٔ نفس آنست و چنانکه در آخر روز معین کرده بنشیند و نفس خود را مصور سازد و ابتدا محاسبهٔ واجبات را از آن بجوید پس اگر همهٔ آنها را درست بجا آورده آنرا دعا کند و شکر خدا را بجا آورد و آنرا ترغیب باید بر مثل آن و اگر چیزی از آنها ترک نموده باشد از قضای آنرا مطالبه کند و بوعدهٔ آن فریب نخورد که بسیار بدحسابست و باید دفعةً آنرا بر قضا بدارد و اگر نقصانی در آداب و شرایط آنها باشد تدارک آنرا نماید بنافله و امثال آن بکند و بعد از آن حساب معاصی آنرا برسد اگر معصیتی مرتکب نشده باشد شکر خدا را کند و اگر مرتکب شده باشد در مقام نکوهش و عتاب نفس برآید و آنرا بعذاب افکند و زجر کند و تلافی آنرا از او مطالبه کند و همچنانکه در حساب دنیا دقت میکند و از حبه و قیراط و نقیر و قطمیر تفتیش مینماید و باریک میشود که مغبون نگردد و همچنین باید دقت و تفتیش کند از افعال نفس و بر آن شک بگیرد و از حیله و مکر احتیاط کند زیرا که مکاره ایست که خدعه میکند و مشتبه مینماید پس باید جواب صحیح از جمیع کردار و گفتار آنرا مطالبه کند و خود حساب خود را برسد پیش از آنکه در صحرای قیامت دیگری الحساب او برسد و باید هیچ چیز را مهمل نگذارد و حساب جمیع آنچه گفته و کرده و دیده و شنیده از نگاه کردن و نشستن و برخاستن و خوابیدن و آشامیدن حتی از سکوت آن سوال کند که چرا ساکت شد و از افکار و خواطر قلبیه و صفات و اخلاق پس اگر از عهدهٔ جواب جمیع برآمد بنحویکه از حق تجاوز نکرده باشد و چیزی از واجبات را ترک نکرده باشد و مرتکب معصیتی نشده باشد از حساب آنروز فارغ است و هیچ چیز باقی ندارد و اگر در چیزی کوتاهی کرده و از جواب صحیح آن عاجز ماند آنرا در دل خود ثبت نماید همچنانکه تاجر باقی شریک را در دفتر حساب خود ثبت میکند و بعد از ثبت آن در مقام معاتبه و معاقبه و غرامت آن برمیآید چهارم و آن آخر اعمال مرابطه است و معاتبه و استیفاء است و عبارتست از آنکه بعد از آنکه در آخر روز حساب نفس خود را کشید و آنرا خیانت کار و مقصر یافت سزاوار نیست که مسامحه کند و آنرا مهمل گذارد چه این باعث جرأت نفس میشود و معتاد بخیانت و تقصیر میگردد و بعد از آن بازداشتن در نهایت صعوبت میشود پس باید ابتدا در مقام عتاب نفس برآید و بگوید وای بر تو ای خبیثه بغفلت تا کی عمری چنین تنگ بمنزل کرسی با چنین لنگ آخر ای دشمن خود من مرا هلاک ساختی و در ورطهٔ شقاوت انداختی عنقریبست که در درکات جحیم با شیطان رجیم معذب بعذاب الیم خواهی بود ای نفس اماره چقدر بیشرمی تا کی و بیحیائی تا چند جهل و غفلت تا کی حمق و سفاهت تا چه حد پیش روی تو بهشت و دوزخ آماده است و ناچار در یکی آینده و منزل تو خواهد بود و میدانی کدام است ترا با خنده و شادی چکار و با لهو و بازی چه افتاده است نمی بینی که ناگاه پیک اجل میرسد و تا میکری فرصت از دست رفته است وای بر تو ای نفس خبیثه پس وای بر تو ای میدانی که خداوند علیم بر امور تو مطلع و آگاه است و باوجود این در حضور او جرأت بعصیان او میکنی و اگر چنین میدانی که او ترا نمی بیند پس تو از زمرهٔ کفار و دین اسلام را از تو ننگ و عار است ای نفس منافق تو دعوای ایمان میکنی و دم از اسلام میزنی و خدا را حاضر و ناظر میدانی از قسم که از عذاب او اندیشه نداری و برحم او امیدواری آخر حیا و شرم تو چه شد که کسیرا اگر امیدگاه تست هر روز در حضور او عصیان میکنی و بخلاف فرمودهٔ او رفتار میکنی ای نفس خبیثه وای بیشرم منافق اگر طعام لذیذی حاضر باشد که تو بسیار راغب آن باشی یهودی ترا خبر دهد که زهر در آن طعام است ترک آن میکنی یا طبیب فاسقی که گوید فلان غذا کشنده است دست از آن میکشی و میگوئی که کاهست این شخص دروغ بگوید یا خطا کرده باشد لیکن قوت مزاج من دفع آن کند یا خداوند قادر بقدرت کاملهٔ خود منع اذیت آن نماید و همچنین اگر طفلی گوید عقربی بجامهٔ تو داخل شد بیدرنگ از جا میجهی و جامه را میکنی و حال آنکه کاهست آن طفل دروغ گفته باشد یا عقرب را نگزد پس چگونه شد که قول خدا و پیغمبران مرسل او و حکما و علما در نزد تو از قول یهودی یا فاسقی یا طفلی کمتر است و احتمال عفو و کرم در معاصی نظر میکنی چرا باحتمالاتیکه مذکور شد در گفتهٔ ایشان التفات نمینمائی پس مکرر امثال این معاتبات را با نفس خود کند و بعد از آن در مقام زجر و تنبیه آن برآید و آنرا بعبادات شاقه و تصدق اموال مرغوبهٔ خود و تلافی تقصیرات خود بدارد چنانکه اگر لقمهٔ مشتبه یا حرام

خورده

نفیس زاد

خورده باشد آنرا گرسنگی دهد و اگر زبان بغیبت مسلمانی گشوده باشد مدح او را کند یا زبان را بسکوت تنبیه کند یا ذکر بسیار عزیمت از آن بکند و اگر در نماز سهل انگاری کرده باشد نماز بسیار بجا آورد و اگر بفقیری استخفاف کرده باشد مال بسیاری باو دهد و همچنین در سایر معاصی و تقصیرات و مخفی نماند که نفس سرکش را در زیر بار این عقوبتها و زحمتها کشیدن بدو چیز آسان میشود اول ملاحظهٔ اخباریکه وارد شده است در فضیلت ریاضت نفس و مجاهده با آن و ثواب طاعات و خیرات همچنانکه از حضرت امام جعفر صادق (ع) مرویست که فرمودند خوشا بحال بنده که با نفس و هوی و هوس خود جهاد کند و هر که لشکر هوای خود را بشکند برضای پروردگار میرسد و هر که عقل او بر نفس امارهٔ اش غالب شود بجهد و طاعت پس بتحقیق که بفوز عظیم فایز گشته است و پردهٔ تیره تر و موحش تر از نفس و هوا میان بنده و خدا نیست و هیچ حربه از برای قتل و قطع آنها مثل خشوع و گرسنگی و تشنگی روز و بیداری شب نمیباشد پس اگر کسیکه چنین کند بمیرد در زمرهٔ شهدا و اگر زنده ماند بر جادهٔ مستقیم باشد عاقبت او برضوان اکبر میرسد دیگر دیدن تا که باعث ایجاد ارض و سماست اینقدر نفس مقدس خود را زحمت میداد که از بسیاری ایستادن بنماز قدمهای مبارک او ورم کرد و میفرمود که افلا اکون عبداً شکوراً آیا من بندهٔ شاکر خدا نباشم و مقصود آنسرور این بود که امت او اقتدا باو نمایند پس هان هان در هیچ حال از ریاضت دادن نفس و سعی در عبادات و طاعات غافل نشوید ای جان برادر اگر لذت عبادت پروردگار را بیابی و حلاوت مناجات او را بفرید کار بچشی و برکات و انوار آنرا ببینی اگر اعضای ترا پاره پاره کنند یکدقیقه از آن فارغ نگردی کرشمه مینی و دست از ترنج نشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخا را دوم همنشینی اهل عبادت و ریاضت و همصحبتی کسانیکه ساعتی از زحمت طاعت خود را فارغ نمیکنند و نفس خود را بانواع زحمات مشقت میدهند چه ملاحظهٔ احوال و اعمال ایشان باعث شوق و رغبت میگردد و سبب اقتدا و پیروی ایشان میشود یکی از بزرگان میگوید که هر وقت در عبادت سستی از برای من حاصل میشد میرفتم بدیدن بعضی از عبادت کنندگان و چون او را میدیدم تا یکهفته بشوق تمام بعبادت و طاعت اقدام مینمودم و لیکن در امثال اینزمان این امر دست نمیدهد چه در اینعصر یافت نمیشود کسیکه چون پیشینیان پای همت بر کمر زده و وقت خود را وقف عبادت الهی نموده باشد بلکه اگر بهمه عالم تفحص کنی که کبریت احمر است پایه و مرتبهٔ عبادتکنندگان گذشته رسند و شخصی بر نخوری که در مقام جهاد نفس بوده آنرا در بوتهٔ ریاضات شرعیه بگدازد صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل خانهٔ زنبور گشت با نفس هر که برآمیختم مصلحت آن بود که بگریختم پس باید در اینزمان بکتب مطالعهٔ احوال گذشتگان و خواندن حکایات ایشان نمود هر که حکایات ایشان بشنود و بر کیفیت اعمال ایشان مطلع گردد میداند که ایشان بندگان خدا و در دعوی بندگی صادق بوده اند و ایشانند پادشاهان حقیقی و سلاطین واقعی یکی از اصحاب سید اولیا و سرور اصفیا میگوید که روزی نماز صبح را در عقب آن بزرگوار گذاردم چون آنحضرت جواب سلام داد بدست راست گشت و اثر حزن و ملال در رخسار مبارک آن برگزیدهٔ ملک متعال هویدا بود و چنین نشستند تا طلوع آفتاب پس دست مبارک را حرکت دادند و فرمودند که والله هر آینه دیدم اصحاب محمد را که امروز یکی مثل ایشان را نمی بینم داخل صبح میشدند بر ایشان مو و غبار آلود با چهره های زرد شب را به بیداری بسر برده و گاهی در سجده و زمانی ایستاده چون نام خدا میبردند بر خود میلرزیدند چنانکه درخت در باد تند میلرزد و دو چشمهای ایشان چنان جاری میشد که جامهای ایشان تر میشد و اویس قرنی که یکی از اصحاب جناب امیرالمؤمنین (ع) بود شبها تا صبح نمیخفت یکشب میگفت این شب رکوعست و آنشب برکوع ایستادی تا صبح و یکشب میگفتی این شب سجود است و بسجده رفتی تا طلوع صبح ربیع بن خثیم گوید که نزد اویس رفتم دیدم نماز صبح را کرده و نشسته مشغول دعا بود با خود گفتم گوشه بنشینم تا از دعا فارغ شود پس مشغول دعا بود تا ظهر داخل شد برخاست و نماز ظهر را ادا نمود و بعد از آن مشغول تسبیح و تهلیل بود تا نماز عصر باو را دا مشغول شد تا نماز مغرب و عشا را کرد و بعبادت اشتغال نمود تا طلوع صبح و نماز صبح را کرده نشست بدعا خواندن که ناگاه چشم اویس بخواب رفت گفت خدایا بتو پناه میبرم از چشمی که پرخواب میکند در آثار رسیده که مردی با زنی تکلم کرد و دست بر ران او گذاشت و دفعةً هشیار شده ندامت باو روی داد دست خود را بر آتش نهاد تا همه گوشت او برفت و دیگری بزنی نگاه کرد پس از آن آگاه شد چنان مشتی بر چشم خود زد که کور شد شخصی دیگر بنامحرمی نظر نمود پس با خود قرار داد که دیگر تا زنده است آب سرد ننوشد پس آب را گرم کردی و نوشیدی یکی از بزرگان بغرفه گذشت از کسی پرسید که اینغرفه را کی ساخته اند پس با خود عتاب کرد که ای نفس ترا با سوال که فایده از برای تو ندارد چه کار بعقوبت

این

این سؤال یکسال متواتر روزه گرفت و دیگری پرسید که فلان شخص چرا خوابیده است و باین سبب یکسال خواب بر خود حرام کرده ابو طلحه انصاری باغی داشت روزی در آنجا نماز میکرد در آنحال مرغی شروع بخواندن کرد و دل او مشغول آواز آن شد گفت باغی که مرا از حضور قلب در نماز باز دارد بکار من نمیآید آنرا فروخت و قیمت آنرا تصدق کرد شخصی مشغول امری شد تا جماعت نماز عصر از او فوت شد باین سبب دویست هزار درهم از او فوت شده تصدّق نمود شخصی دیگر نماز مغرب را تاخیر کرد تا دو ستاره نمایان شد باینجهة دو بنده در راه خدا آزاد کرد و یکی از اکابر دین روزی هزار رکعت نماز میکرد تا پاهای او خشک شد بعد از آن هزار رکعت نشسته کردی و چون از نماز عصر فارغ شدی جامهٔ خود را بخود پیچیدی و گفتی الهی عجب دارم از خلق که چگونه غیر را بر تو اختیار کردند و عجب دارم از خلق که چگونه بتو انس نگرفتند و عجب دارم از خلق که چگونه دل ایشان بیاد تو روشن میشود و گویند بزرگی عمر او نزدیک بصد سال رسید در این مدّت پای خود را بجهة خوابیدن نکشید مگر در مرض موت و دیگری چون سن او بچهل سالگی رسید بستر خواب خود را پیچید و دیگر در شب نخوابید و دیگری چهل سال پهلو بر بستر ننهاد تا یک چشم او آب آورد و بیست سال چنین بود و اهل و عیال خود را از آن مطلع نساخت و دیگری تازیانه در برابر خود آویخته بود چون در عبادت سستی بخود مییافت آنرا بر میداشت و پای خود میزد و دیگری در زمستان در بام خفتی و تابستان در اندرون خانه تا او را خواب راحت نبرد و بجهة عبادت بیدار شود شخصی یکپای او خشک شد و بیکپای بوضوی مغرب نماز میکردی تا صبح شخصی میگوید که حاج در محصب فرود آمده بودند یکی از اهل الله با زن و دختران در نزد ما فرود آمد هر شب از اول شب نماز بپا می ایستاد تا صبح و چون سحر میشد باواز بلند فریاد بر میکشید که ایکاروانیان شما همه در این شب خوابیدید پس اکوچ خواهیم کرد و چو صدای او بلند میشد هر که در محصب بود از جا میجست بعضی بگریه میافتادند و جمعی بدعا مشغول میشدند و طایفه بتلاوت قرآن میپرداختند تا صبح عبد الواحد رازی گوید که سالی با جمعی بسفر دریا رفتیم چون بمیان دریا رسیدیم باد کشتی ما را بجزیره انداخت در انجا غلام سیاهی را دیدیم نشسته میمونی را قبله خود ساخته و معبود را ضایع گذاشته گفتیم ایغلام این میمون را خدا میدانی گفت پس خدا کیست گفتیم الذی فی السماء آیاته و فی البر ملکه و فی البحر سبیله لا یعزب عن علمه مثقال ذرّة خدا کسیست که مملکت او آسمان و زمین را فرو گرفته و علم او بهمه چیز احاطه کرده گفت آخر نخدا را نامی هست گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر من این میگفتیم و او میگریست آنگاه اسلام آورد و با ما داخل کشتی شد و در همه روز به عبادت مشغول بود و چون شب در آمد هر یک از ما رو بخوابگاه خود نهادیم غلام بنظر تعجب بر ما نگاه کرد و گفت ایقوم خدای شما میخوابد گفتیم حاشا لا تأخذه سنة و لا نوم گفت بئس العبید انتم بد بندگانی بوده اید آقای شما بیدار است و شما میخوابید پس آن غلام در همه شب تضرع و زاری میکرد و چون صبح بدمید حال او بگردید و جان بجان آفرین سپرد و شب دیگر او را در خواب دیدم در قصری از یاقوت سرخ بر تختی از زمرد سبز نشسته و چند هزار فرشته در برابر وی صف زده و روی سیاه او چون ماه شب چهارده شده بلی راه آخرت چنین بوده و جادهٔ اطاعت را باینطریق پیموده اند نه مانند غفلت زدگان بیخبر پس ای برادر گاهی احوال ایشانرا مطالعه کن و حکایات ایشانرا ملاحظه نما و زنهار زنهار که از هم صحبتی اهل این عصر پرهیز کن و برفتار ایشان نظر مکن که در میان ایشان کسی نیست که دیدار او ترا سودی بخشد و کلام او ترا بیاد خدا افکند آه از این صفر ایشان چه هنر چه هنر از این صفر ادر دست این نامردانند اینها صورند مرده مانند و کشته شهوتند صفت نیست و هفتم کراهت که عبارتست از تنفر طبع از چیزیکه در یافتن آن سبب الم و تعبی گردد و چون کراهت قوت گیرد آنرا مشقت گویند و کراهت یا از چیزیست که میل و شوق و محبت آن شرعا و عقلا ممدوح و مستحسن است یا از چیزیست که چنین نیست و آنچه از اخلاق رذیله است قسم اولست نه دویم بلکه بعضی از اقسام دویم از صفات فاضله است و ضد کراهت محبت است و آن عبارتست از میل و رغبت طبع بچیزیکه در یافتن آن سبب لذت و راحت باشد پس

در بیان صفت هفتم

کراهت

کراهت و محبت هر چیزی لازم دارد معرفت و ادراک آنچیز را و بدون معرفت آن اگرچه فی الجمله باشد کراهت و محبت متصور نیست از اینجهة است که صفت محبت و کراهت در جمادات چون سنگ و کلوخ و در و دیوار نیست زیرا که آنها را درک نباشد پس هر چیزیکه ادراک آن مخالف طبع باشد و طبع از ادراک آن الم یابد آنچیز را مکروه میگویند و هر چیزیکه در ادراک آن لذّت و راحتی باشد آن چیز را محبوب نامند و چیزیکه در آن هیچ تأثیری نکند و موجب هیچیک از الم و راحت نگردد آن نه مکروهست و نه محبوب و چون دانستی که هر یک از کراهت و محبت فرع ادراک و فهمیدن و تابع آنند پس بدانکه ادراک آدمی بر چند وجه است زیرا که موجودات یا محسوساتند یا غیر محسوسات و محسوسات بر پنج نوعند اوّل آنکه بچشم ادراک میشود چون صورتهای حسنه و آب روان و سبزه و ورد و شکوفه و لذت و راحت آدمی از ادراک اینها بدیدن است دوّیم آنچه بگوش ادراک میشود چون آوازهای خوب و نغمهای موزون و لذت و راحت یافتن از اینها از شنیدنست سیّم آنچه بقوهٔ شامّه ادراک میشود چون بوهای خوش و نسیمهای معطر و لذت از اینها ببوئیدنست چهارم آنچه بقوهٔ ذائقه فهمیده میشود چون طعامهای لذیذه و راحت از اینها بچشیدن حاصل میشود پنجم ادراک آن بقوهٔ لامسه تحقق مییابد چون نرمی و نازکی و لذّت اینها بلامسه و مباشرت هم میرسد و حصول الم و تعب نیز از این پنج قوه با دراک خلاف آنچه مذکور شد متحقق میشود و اما غیر محسوسات بر دو نوعند یکی آنکه بحواس باطنه ادراک میشود و چون صور جزئیه خیالیه و وهمیه و دیگری آنکه بقوهٔ عاقله و نفس باطنه تعقل آنها میشود مثل ادراک معانی کلیه و ذوات مجرده و از قسم غیر محسوسات ادراک اخلاق و صفات پسندیده و آداب حسنه که انسان از آنها لذت مییابد و صاحب آنها را دوست دارد و باین سبب است محبت بنده خدا یتعالی را چه بقوهٔ عقل ادراک وجود و صفات کمال و نعوت جلال آنرا مینماید و آن ادراک متوجه لذت و فرح و سرور میگردد و شکی نیست که لذات خیالیه و وهمیه اشد و اعلا از لذت حسیه هستند و باینجهة است که لذتیکه آدمی از صورت جمیلی که در خواب دید اقوی است از آنچه مثل آن که در بیداری به بینند و باین سبب لذت ریاست و شهرت از سایر لذات حسیه اقوی است و آدمی بسیاری از لذات حسیه را بجهة وصول بریاسات ترک میکند و اما لذات عقلیه بمراتب شتّی از لذات حسیه و خیالیه و وهمیه بالاتر ند و نظر با ینکه هر چه لذت و راحت در آن بیشتر آنچیز محبوب تر است لهذا محبت عقلیه بسیار از سایر انواع شدیدتر و بالاتر میشود و همچنین است کراهت فصل بدانکه محبت ممکن نمیشود مگر بسببی از اسباب و نظر باینکه از برای آن اسباب بسیار و علتهای مختلفه است پس باینجهة دوستی نیز باقسام بسیار منقسم میشود اوّل محبت انسان وجود و بقاء خود را و آن اشد اقسام محبت و اقوی همه است چه محبت چیزی حاصل نمیشود مگر بجهت ملائمت آن چیز با طبع و معرفت آن و اتحاد میان هیچ دو چیزی بیشتر از اتحاد میان آدمی و خودش نیست پس باینجهة هر کسی خود را از همه چیز دوستتر دارد و معنی دوستی خود دوستی دوام وجود خود کراهت تعف آنست و باینجهة هر کسی که غافل از حقیقت مرگست مرگرا دشمن دارد اگرچه ثواب و عقاب بعد از مردن نداشته باشد و از مردن هم المی باو نرسد مثل اینکه در خواب بمیرد زیرا که گمان میکند که مرگ موجب معدوم شدن اوست یا معدوم شدن بعضی از او و همچنانکه دوام وجود خود در نزد هر کسی محبوبست همچنین کمال وجود نیز مطلوبست و حقیقت آن راجع است بمحبت وجود خود چه نقص کمال نوع نقصی است در وجود و هر نقصی عدمست پس نقد کمال عدم نوعی از وجود خود است بلکه تحقیق آنست که محبوب در هیچ موضعی نمیباشد مگر وجود و همه صفات کمالیه راجعند بوجود همچنانکه همه صفات نقایص راجعند بعدم و چون هر فردی از افراد موجودات را نحو خاصی از وجود است و تمامیت نحو وجود بوجود و نقص صفات کمالیه است از برای آن که آنها نیز از مراتب وجود باشد پس وجود هر موجودی مرکب است از وجودات متعدد و اگر یکی از آنها مفقود شود گویا بعضی از اجزاء وجود آن مفقود شده و از اینجا روشن میشود که هر موجودیکه در وجود قوی و نحو وجود آن اتم و اکمل است مراتب وجود آن از حیثیت عدد و شدت و قوت بیشتر است و صفات کمالیه آن اقوی و کثیر است

بیان اسباب محبت

وچون وجود واجب جل شانه اتم واکمل هر وجود است وتام وفوق تمام وقایم بنفس خود وباعث قیام سایر وجودات
پس جامع همه مراتب وجود است ومحیط بکل خواهد بود ومخفی نماند که یک سبب محبت اولاد نیز راجع باین قسم است یعنی محبت
محبت بقای خود است چه می بینیم که آدمی فرزند خود را دوست میدارد وبجهة او متحمل مشقتهای بیحد میشود واگرچه نفعی
ولذتی از آن فرزند باو نرسد واین بجهة آنست که هر کسی فرزند را خلیفه وجانشین خود میداند در وجود وچنین میداند
که بقای فرزند نوع بقائیست از برای خود او پس بجهة محبت مفرطی که ببقای خود دارد واز بقای دائمی خود قطع طمع
کرده است انکسیکه قائم مقام بقای خود است نیز دوست دارد وهمچنین یکباعث محبت خویشان واقربا وقبیله وعشیره نیز
محبت کمال خود است چه خود را بواسطه ایشان قوی وعزیز میدانند زیرا که عشیره آدمی بمنزله بال وپر ویست دویم از اقسام
محبت محبت داشتن بغیر خود است بسبب حصول لذت جسمیه حیوانیه از آن مثل دوستی مرد وزن یکدیگر را بجهت
جماع ومباشرت ودوستی انسان اطعمه لذیذه را ولباسهای فاخره وامثال اینها را وضابطه در این قسم حصول لذت
جسمیه است واین نوع از محبت زود هم میرسد وزود هم تمام میشود چه باستیفای آن لذت محبت زایل میگردد وپست تر
وضعیف ترین مراتب محبت است سیم محبت آدمی بغیر بجهة احسان ونفعی که از او عاید میشود چه انسان بنده احسانست
وطبع هر کسی بر این مجبولست که هر که احسان باو میکند دوست داشته باشد وهر که بدی باو مینماید دشمن داشته باشد واز
اینجهة حضرت پیغمبر ص فرمود خداوندا مگردان از برای من فاجری بر من احسانی ونعمتی که باین سبب دل من او را دوست داشته باشد
وضابطه کلیه در این قسم حصول نفع واحسانست ومحبوب در این قسم فی الحقیقه منتهی بقسم اول میشود زیرا که محبت وکمال خود سبب
محبت لذتهای خود میشود چه آنرا باعث کمال وجود خود تصور مینماید ومحبت بلذت سبب محبت احسان میگردد چه احسان موجب
وصول بلذات خود میشود ومحبت احسان سبب محبت شخصی میشود که احسان میکند وباینجهة بکم شدن احسان او محبت کم میشود
وبزوال آن زایل میگردد چهارم آنکه کسی چیزی را دوست داشته باشد بجهة ذات آنچیز وخود آن بدون اینکه بسوی ذات او
او منظوری داشته باشد بلکه منظور ومقصود او همان خود او باشد وبس واین محبت حقیقی است که اعتماد بآن میشاید مثل محبت
جمال وحسن چه حسن وجمال بخودی خود محبوبند وادراک آنها عین لذتست وچنین گمان مکنی که دوستی صورتهای جمیله نمیباشد
مگر از روی شهوت وقصد مجامعت ومقدمات آن زیرا که اگرچه گاهی آدمی صورت جمیله را باینجهة محبت میدارد ولیکن ادراک
نفس جمال نیز لذتیست روحانی که بخودی خود محبوبست واز اینجهة است که آدمی محبت سبزه وآب روان میدارد نه بجهة اینکه سبزه را
بخورد وآب را بیاشامد یا بغیر از مجرد دیدن وتماشا حظی دیگر خواهد از آنها برد وحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله را شگفتگی و
نشاط از دیدن آب جاری وسبزه روی میداد وهر طبع مستقیم وقلب سلیمی از تماشای گل وغنچه ولاله وشکوفه ومرغان خوش رنگ
وآب لذت می یابد وآنها را دوست دارد بلکه بسا باشد که غمهای خود را بآن تسلی میدهد بدون اینکه قصد حظی دیگر از اینها داشته
باشد وبدانکه حسن وجمال تخصیص ندارند بچیزی که بچشم دیده میشود می بینیم که میگویند این آواز حسن است واین بوی حسن است و
حال اینکه آنها را بچشم نمیتوان دید وهمچنین اختصاص ندارد بچیزی که بحواس ظاهره ادراک آن توان کرد بلکه میگویند فلان خلق
حسن است وفلان علم حسن است وهیچیک را بحس ظاهر درک نمیتوان نمود بلکه حسن اینها وامثال اینها بعقل ادراک میشود وآدمی
بالطبع با آنها وصاحب آنها محبت دارد واز اینجهة است که قلوب سلیمه مجبولند بر محبت انبیا واولیا وائمه اگرچه بشرف لقای ایشان
مشرف نگشته باشند وبسا باشد که محبت آدمی بصاحب مذهب ودین خود بجائی رسد که جمیع اموال خود را در یاری مذهب
او صرف کند بلکه اگر کسی در مقام طعن صاحب مذهب او بر آید از تن وجان خود میگذرد ودر برابر او جان خود را بخطر میاندازد
وحال اینکه گاهست هرگز مشاهده صورت صاحب مذهب را نکرده وکلام او را نشنیده بلکه سبب حب او امریست که عقل او

فهمیده

فهمیده از کمالات نفسانیه وصفات قدسیه او ونشر خیرات وافاضه او در عالم واین سبب است که چون شجاعت علی علیه السلام در
اقطار عالم مشهور وسخاوت حاتم بزبانها مذکور وعدالت انوشیروان در کتب مسطور است دلها باختیار ایشان را دوست
دارند وحال اینکه نه صورت ایشان را دیده اند ونه لذتی از ایشان فهمیده اند وقاعده کلیه آنست که هر گاه دیده باطن از دیده ظاهر
روشن تر ونور عقل او بر آثار حیوانیتش غالبست لذت ومحبت او بمحاسن عقلیه بالاتر است از آنچه بحس ظاهر ادراک میشود بلی چه
قدر تفاوت است میان کسیکه نقش دیوار را بجهة حسن ظاهری او دوست داشته باشد وکسیکه سید انبیا ومرسلین را بجهة جمال معنی
او محبت داشته باشد پنجم محبت میان دو نفر که مناسبت معنویه پنهانی با یکدیگر داشته باشند که هیچیک بوجه مناسبت بر نخورند
وبسیار میشود که دو کس یکدیگر را نهایت دوستی میدارند بدون ملاحظه جمال یا طمع جاه ومال بلکه بمجرد مناسبت ارواح ایشانست
چنانکه حضرت پیغمبر ص فرمود الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف ششم محبت کسی با دیگری که میان
ایشان در بعضی مواضع اجتماع والفت حاصل شده بود مثل سفرهای دور ودراز وکشتی نشستن وامثال اینها واین یکی از
حکمتهای امر بنماز جمعه وجماعت وعید است چه الفت واجتماع در اینها موافقت با نیت خالص سبب حصول انس ومحبت با یکدیگر
میگردد هفتم محبت آدمی با دیگری که مناسبت ظاهریه در میان ایشانست چون محبت طفل با طفل وپیر با پیر وتاجر با تاجر وامثال
اینها هشتم محبت هر علتی از برای معلول خود وهر صانعی از برای مصنوع خود ومحبت معلول ومصنوع از برای علت وصانع
خود وباعث این محبت آنست که چون هر معلول ومصنوعی رشحه از علت وصانع ونمونه ایست از او که از او تراوش نموده
ومناسبت با او دارد واز جنس وسنخ اوست پس علت وصانع معلول ومصنوع را دوست دارد از آنجا که آنرا فرع خود وبمنزله
بعضی اجزاء که در خود او مندرج بود میداند ومعلول ومصنوع صانع وعلت را دوست دارد از آنجا که آنرا اصل خود وبمنزله کل
خود می بیند وهر چه علیت ومعلولیت اقوی باشد ودرک ایشان بیشتر شده باشد دوستی ومحبت میان ایشان اشد است
پس بالاترین اقسام محبت محبتی است که خداوند عالم نسبت به بندگان خود دارد وبعد از آن محبتی که اهل معرفت از بندگان او
نسبت بآنجناب دارند واین نیز یک سبب است در محبت پدر ومادر از برای فرزند ومحبت فرزند از برای پدر ومادر چه ایشان سبب
ظاهری وجود فرزندند وپدر فرزند را بمنزله خود می بیند واو را نسخه خود میپندارد که طبیعت از صورت او بصورت فرزند نقل
نموده وباینجهة هر کمالیکه از برای خود میخواهد بالاتر از آن از برای فرزند خود میطلبد واز ترجیح بر خود شاد میگردد وهمچنین یک سبب
محبت میان معلم وشاگرد همین است چه معلم سبب حیات روحانی متعلم است وصورت انسانیت حقیقیه را معلم باو افاضه نموده
همچنانکه پدر صورت انسانیه ظاهریه را باعث شده است پس معلم والد روحانی متعلم است وبقدریکه روح بر چشم شرافت دارد هم
از پدر اشرف وحقوق او بالاتر است وبنابراین باید محبت معلم کمتر از محبت موجد حقیقی است که پروردگار باشد وبالاتر از محبت پدر
ودر حدیث وارد است که پدران تو سه نفرند کسیکه ترا متولد کرده وآنکه ترا تعلیم داده وآنکه دخترش را بتو تزویج نموده و
بهترین این پدران آنست که ترا تعلیم نموده از اسکندر ذو القرنین پرسیدند که پدر ترا دوست تر داری یا معلمت را گفت معلم را
زیرا که او سبب حیات باقی من است وپدر سبب حیات فانی وحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود هر که تعلیم حرفی بمن نمود
مرا بنده خود کرده است واز آنجا که معلم اول واستاد اکمل سید رسل وخلفاء راشدین آنجناب بودند پس باید محبت ایشان از جمیع
اقسام محبتها بسوای محبت پروردگار بالاتر وشدیدتر باشد واز اینست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود مؤمن نیست
هیچیک از شما تا من در نزد او دوست تر از خود او واهل وفرزند او نباشم نهم محبت دو نفر است که با هم در یک علت شریکند
ومعلول یک علت ومصنوع یک صانعند مثل محبت برادران با یکدیگر ومحبت شاگردان یک معلم با هم واین یک سبب محبت خویشان
با یکدیگر وهر چه سبب نزدیکتر است محبت بیشتر میباشد واز اینجهة محبت برادران بیشتر است از محبت عمزادگان وهر که خدا را شناخت

و همه موجودات را منسوب باو دانسته و ربط خاصی که میان خدا و مخلوقاتست یافت با همه موجودات محبت بهم میرساند از جهت
شرکت در آفریدگار و بسا باشد که در میان دو نفر بیشتر اسباب محبت بهم رسد و بدین سبب محبت زیاد میشود و گاهست در یکطرف
بعضی از اسباب محبت هست و در یکطرف دیگر نیست با آنجهت دوستی از یکطرف میباشد و مخفی نماناد که اکثر اقسام محبت که مذکور شد
فطری و طبیعی است و باختیار آدمی نیست و احتیاج بکسب و تحصیل ندارد مثل محبت دو نفر که میان ایشان مناسبت است و محبت
علت و معلول و صانع و مصنوع و عکس آن و محبت جمال و کمال و محبت خود و غیر اینها پس هر که در این اقسام محبت ناقص باشد
بهمان قدر فطرت او معیوب و جبلت او فاسد است و محبت باختیار و کسب کم و نادر است مثل محبت باحسان و انعام و بعضی محبت
معلم و متعلم را کسبی گرفته اند و فی الحقیقه آن نیز راجع بفطری و طبیعی است و بعد از آنکه محبت طبیعی شد اتحادیکه میان محب
و محبوبست و از مقتضیات محبت است نیز طبیعی خواهد بود فصل بدانکه همچنانکه قدماء اهل حکمت تصریح کرده اند که قوام همه
موجودات بمحبت منوط و انتظام سلسله ممکنات بدان مربوط است هیچ ذره نیست که از لمعه محبت در آن نوری نه و هیچ سری نیست
که از نشاء آن در آن شوری نه نشاط و رقص افلاک از شور صهبای محبت است و مستی و بیهوشی مرکز خاک از ساغر باده مودت بسم الله
مجریها و مرسیها المؤلفه ز عشقت آمده شد ماه و مهر درنگ زمین و شتاب سپهر اگر محبت نبودی امهات سفلیه تن بازدواج آباء
علویه ندادی و از مزاوجت ایشان موالید ثلثه نزادی اجزاء مرکبات از اثر آنست و استقرار عناصر اربع در مواضع خود بواسطه آن
سر حبت ازل در همه اجزا ساریست ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد غلغلهای قطرات امطار از شوق مرکز رحم زمین فرو
میرود و نبات نبات از جنبش محبت سر از چشمه خاک بیرون میکشد مثنوی آتش عشقت کاندر زر فتاد جوشش عشقت کاندر
می فتاد جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم
از آن فصل مذکور شد که این محبتی که از جمله اوصاف حسنه و صفات پسندیده است محبت چیزیست که محبت آن شرعا ممدوح
و مستحسن باشد و آن محبت است که ما در اینمقام گفتگو از آن میکنیم و آن محبت بخداست و آنچه بر آن منسوبست و بالاترین
همه محبتها اوست که محبت بخدا بوده باشد بلکه بجز او کسی سزاوار محبت نیست و کسیکه شایسته محبوبیت داشته باشد
جز او نه و اگر چیزی دیگر هم دوستی را شاید بواسطه انتسابش باوست و اگر کسی چیزی را نه از آنجهت دوست داشته باشد از جهل
و قصور بینش است در معرفت خدا پس سزاوار آنست که آدمی با تمامی ذرات موجودات محبت عالم داشته باشد
از آنراه که جملگی آنها از آثار قدرت حق و پرتوی از انوار وجود مطلق است و محبت خاص او نسبت ببعضی بجهة خصوصیت
نسبتی که باو دارند باشند بجهان خرم از آنم که جهان خرم از وست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از وست و بیان مطلب
آنستکه دانستی از برای محبت اسباب چند است که هر جا محبتی است البته بجهة یکی از آنهاست و همه آن اسباب در حق
پروردگار مجتمعند اما سبب اول که محبت آدمی بخود بوده باشد پس خود ظاهر و روشن است که وجود هر موجودی
بسته بوجود پروردگار اوست و او را بخودی خود وجودی فی حد ذاته و بودی نیست اگر وجود هست از وست و اگر بقای
وجود هست باوست کمال هر وجودی با انتساب باو حاصل و هر ناقصی بواسطه قرب باو کامل میشود پس در کارخانه هستی وجودی
نیست که بخودی خود ثبات داشته باشد مگر قیوم مطلق که قوام همه موجودات بسته بوجود او و بود همه کاینات منوط ببود اوست
اگر طرفة العینی چشم التفات از کاینات بپوشد در عرصه هستی کسی صاحب وجودی نه بیند و اگر لحظه دامن بی نیازی
از کون و مکان برچیند گرد نیستی بر فرق عالمیان نشیند و چگونه تصور میشود که کسی خود را دوست داشته باشد و آنکه قوام
وجود او باو و هستی او فرع هستی اوست دوست نداشته باشد و اما سبب دویم و سیم پس بسی واضح و پیداست که هیچ
لذتی نیست که نه از ثمره شجره نعمت او باشد و هیچ احسانی نیست که نه در خوان عطیت و احسان او بود هر نعمتی از دریای بی

منتها

منتهای او قطره ایست و هر راحتی از بحر بیکران آلاء او جرعه اسباب عیش و شادی از و آماده و خوان کرمی او نهاده کدام
مور دانه کشید که نه از خرمن احسان اوست و کدام مگس نوشی چشید که نه از شهد شکرستان او شعر ادیم زمین سفره عام اوست
بر این خوان یغما چه دشمن چه دوست چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرغ در قاف روزی خورد ز ابر افکند قطره سوی یم ز
صلب آورد نطفه در شکم از آن قطره لولوی لالا کند وزین صورت سرو بالا کند و اما سبب چهارم که حسن و جمال و تمامیت و کمال
باشد پس حاجت به بیان نیست که جمال خالص و کمال مطلق منحصر در ذات پاک حق جل شانه است و هر جمالی در پیش آئینه جمال ازل
زشت و زبون و هر کمالی نسبت بکمال لم یزل ناپیدا و دون است هر جمالی گری بصد نقص گرفتار و هر حسنی مبنی عیب آن بیش از هزار
جمال جمیل مطلق است که از همه شوایب و نقص مبرا و حسن اوست که از جمله عیوب و قصور معری است نه بالاتر از جمالش
جمالی تصور توان کرد و نه بهتر از حسنش بحسنی توان پی برد پس اگر جمال مشوب بچندین هزار نقص سزاوار محبت باشد پس چگونه خواهد
بود جمال خالص مطلق که بالاتر از آن متصور نباشد باده خاک آلودتان مجنون کند صاف اگر باشد ندانم چون کند با وجود اینکه
هر جا جمال زیبائیست شاهدیست از دست مشاطه عنایت او آراسته و هر جا قامت رعنائیست سرویست از چمن قدرت او برخاسته
غمزه غماز ترکان خطائی از بحر او که خونریزی آموخت و عشوه دلفریب شوخان عراقی از بغیر او که شیوه دلربائی داد شعر گر غالیه خوشبو
شد در گیسوی او پیچید ور وسمه کمانکش شد در ابروی او پیوست صورت هر محبوب رشحه از رشحات جمال بیعیب اوست و
چهره هر مطلوب نمونه از عکس حسن بی نقص او شعر از یک لمعه بر ملک و ملکت افتاد ملک سرگشته خود را چون فلک یافت همه
شد حیران سبوح گویان شد نداز بیخودی سبوح گویان ز غواصان این بحر فلک فلک بر آمد غلغل سبحان ذی الملک و اما
کمال پس غایت کمال مخلوق که بآن سزاوار دوستی میشود معرفت بخدا و علم بصفات و شناختن قدرت و صنایع افعال اوست
معراج کمال انسان قرب بدرگاه سبحانیست و نهایت مرتبه تمامیت راه یافتن بدرگاه رب العزت است پس کسیکه اندک
معرفت او غایت مرتبه کمال بدرگاه اوج سعادت و اقبال باشد ظاهر است که کمال در خور او منحصر و هر کمالی در جنب کمال او ناقص
و قاصر میباشد و اگر کمال شایسته محبت است شایستگی او مخصوص خواهد بود و اما سبب پنجم که مناسبت معنویه و مرابطه خفیه باشد پس شکی
نیست که نفس ناطقه انسانی شعله ایست از شعل جلال حق و پرتویست از اشعه جمال مطلق گلی است از گلزار عالم قدس و سبزه ایست
از جویبار چمن انس و از اینجهت بود که چون از روح انسانی سؤال شد خطاب رسید که قل الروح من امر ربی بگو روح از عالم پروردگار
منست و در حق آدم فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة بدرستیکه من از برای خود خلیفه در زمین قرار میدهم و ظاهر است که
آدم مستحق افسر خلافت نگردید مگر بواسطه این مناسبت و بسبب همین مناسبت است که بندگان چون ببلاء و مصیبتی گرفتار شوند
باختیار منقطع و متوسل بپروردگار خود میشوند و او را میشناسند و میل بجانب او میکنند و این مناسبت ظهور تام بهم نرساند
مگر اینکه بعد از اداء واجبات مواظبت بر نوافل و مستحبات شود چنانکه در حدیث قدسی وارد شده است که بنده بتدریج بواسطه نوافل
و مستحبات تقرب بمن میجوید تا بجائی میرسد که من او را دوست میدارم و چون بمرتبه دوستی من رسید شنیدن او بمن میشود و دیدن
و گفتن او بمن و اما مناسبت ظاهریه که یکی از اسباب محبت است و از جمله آثار مناسبتی که میان بنده و پروردگار او ظاهر است
آنستکه نمونه بسیاری از اخلاق الهیه و صفات ربوبیه در بندگان موجود است چون علم و نیکی و احسان و لطف
و رحمت بر خلق و ارشاد ایشان بحق و امثال اینها و اما علیت و معلولیت و صانعیت و مصنوعیت باشد پس امر در آن اظهر است
و از بیان مستغنی است و با آنکه اسباب اسباب ضعیفه نادره است که در حق حق سبحانه و تعالی نقص و قصور است و از آنچه مذکور شد
معلوم شد که اسباب محبت همه در حق حضرت رب العزت بعنوان حقیقت و اعلی مراتب متحقق است و با وجود اینکه هر که مخلوقی را
بسبب یکی از این اسباب دوست دارد میتواند دیگری را هم دوست داشته باشد و هیچیک از مخلوقات بوصف محبوبیت متصف نمیگردد

مگر

مگر اینکه از برای او از این جهت شریکی یافت میشود و شکی نیست که اشتراک موجب نقصان محبت است و او صاف کمال و جمال ایزد
متعال از مزاحمت شریک و انباز ممتاز و باین جهت راه شرکت در نحو محبت او مسدود است پس مستحق محبتی بغیر او نه بلکه اگر بدیده تحقیق
نظر کنی غیر او و متعلق محبتی نیست ولیکن این مرتبه ایست که نمیرسد بآن مگر اهل معرفت از اولیاء و دوستان خدا و اما بینایان
پ[ر] جهالت که دیده بصیرت شان معیوب است از ادراک این مرتبه محجوب و در چراگاه شهوات جسمانیه و علفزار لذات حسیه
مانند بهایم بچریدن مشغول‌اند یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون و الحمد لله بل اکثرهم لا یعلمون شعر
مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه وصول بمرتبه محبت باکسی
از نوع اتصال بعالم آن ناچار و بدون آن حصول محبت حقیقی محالست و پای بستگان قیود شهوات و فرورفتگان لذات را اتصال
بعالم قدس محال پر دیکمیلسی کاسه لیسی ایچو تش خداوند ولی نعمت مکو خانان جند ویرانست و بس نشنود او صاف بغداد و نفیس
اینکه اندر چشمه شور است جات تو چه دانی شط جیحون و فرات بلی چون نفس انسان از کدورات عالم طبیعت پاک و مصفا از جنابت
جسمانیت طاهر و مبرا گردید و از محبت شهوات و قید علایق فارغ شد بحکم مناسبت بعالم قدس متصل میگردد و شوق تام
بهم جنسان خود از اهل آن عالم در او پیدا میشود و بمرافقت ایشان شوق و میل او از آن عالم تجاوز میکند و محبت او پا بالاتر مینهد
و شوق بمبدء کل و منبع جمیع خیرات بهم میرساند تا میرسد بجائیکه مستغرق شاهد جمال حقیقی و محو مطالعه جلال خیر محض میشود
و در این هنگام در انوار تجلیات قاهره فانی میگردد چنانکه در هنگام طلوع خورشید همه ستارگان معدوم میشوند و به
مقام توحید که نهایت مقامات است میرسد و از انوار وجود مطلق بر او افاضه میشود که نه هیچ چشمی دیده و نه هیچ گوشی شنیده
و بخاطری خطور کرده و بهجت و لذتی از برای او حاصل میشود که همه بهجتها و لذتها در جنب آن مضمحل میگردند و چون نفس باین
مقام رسید در حال تعلق نفس او ببدن و وجود او در دنیا و حال قطع علاقه او چندان تفاوت نمی‌کند و سعادتیکه از برای او مگر آن
در آن عالم حاصل میشود از برای او در این نشأ حاصل میگردد امروز در آنکوشش که بینا باشی حیران جمال اندلارا باشی شربت با دا
چو کودکان در شبها تا چند در انتظار فردا باشی بلی شهود تام و بهجت خالص از جمیع شوایب موقوف بر تجرد کلی است از بدن
چه چنین نفسی اگر چه بنور بصیرت در نشأ دنیویه ملاحظه جمال وحدت صرف را نماید ولیکن باز ملاحظه او خالی از کدورت طبیعیه نیست
و صفای تام بسته بحصول تجرد از بدنست و از این جهت پیوسته مشتاق مرگست تا این حجاب از میان برداشته شود و میگوید
حجاب چهره جان میشود غبار تنم خوشا دمیکه از این چهره پرده برفکنم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن
رضوان که مرغ آن چمنم و این محبتی است که از برای چنین نفسی حاصل میشود نهایت درجات عشق و غایت کمالیست که از
برای چنین نفسی حاصل میشود اوج مقامات واصلین و ذروه مراتب کاملین است و هیچ مقامی که بعد از آن نیست مگر اینکه
ثمره این مقام است و هیچ مقامی پیش از آن نیست مگر اینکه مقدمه‌ای از مقدمات آنست و این عشقی است که عرفا افراط در مدح او
نموده‌اند و اهل ذوق مبالغه در ستایش آن کرده‌اند و به نثر و نظم در ثنای آن کوشیده‌اند و تصریح نموده‌اند که آن مقصود از ایجاد
کاینات و مطلوب از آفرینش مخلوقات است کمال مطلق آنست و بجز آن کمالی نیست و سعادت بواسطه آنست و بغیر از آن
سعادتی نه چنانکه یکی گفته است عشق است هر چه هست نگفتیم و گفته‌اند عشقت بوصل دوست رساند بضرب دست و دیگری
گفته جز محبت هر چه بودم سود در محشر نداشت دین و دانش عرض کردم کس بچیزی برنداشت فصل چون دانستی که سزاوار
محبت بجز ذات حق جل شأنه نیست بلکه حقیقت محبت منحصر در آنست فساد قول کسی ظاهر میشود که انکار محبت بنده از برای
خدا نموده و گفته معنی از برای آن نیست مگر مواظبت بر طاعات خدا و اما حقیقت محبت چون توقف بر جنسیت دارد پس
محال است و از این جهة انس و شوق و لذت مناجات پروردگار را انکار کند و فساد این قول علاوه بر آنچه مذکور شد از شریعت

مقدمه نیز معلوم میگردد چه اجماع امت منعقد است بر اینکه دوستی خدا و رسول او از جمله واجبات عینی است و از آنچه از آیات و اخبار در امر
بدوستی پروردگار و مدح و ثنای آن وارد شده و آثار اهل محبت آفریدگار از انبیا و اولیاء رسیده از حد و نهایت متجاوز است و
حق سبحانه و تعالی در مدح جمعی میفرماید یحبهم و یحبونه یعنی خدا ایشان را دوست دارد و ایشان هم خدا را دوست دارند و میفرماید و الذین
آمنوا اشد حبا لله یعنی آنچنان کسانیکه ایمان آورده‌اند محبت ایشان شدیدتر است از برای خدا و نیز میفرماید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم
و ازواجکم و عشیرتکم و اموال اقترفتموها و تجارة تخشون کسادها و مساکن ترضونها احب الیکم من الله و رسوله و جهاد فی سبیله
فتربصوا حتی یأتی الله بامره و الله لا یهدی القوم الفاسقین یعنی بگو بمردمان که اگر بوده باشد پدران شما و فرزندان شما و برادران شما
و زنان شما و خویشان شما و مالهائیکه کسب کرده‌اید و تجارتیکه از کسادی آن میترسید و خانهائیکه بآن راضی شده‌اید محبوبتر از خدا
و رسول و از جهاد کردن در راه خدا پس منتظر باشید تا امر خدا بیاید یعنی روز قیامت تا بر شما معلوم شود که دوست داشتن اشیاء
مذکوره بیشتر از خدا و رسول و جهاد در راه او باعث چه عذاب و عقاب خواهد شد یا منتظر باشید تا وقت مردن و وقتیکه بر شما
سکرات مرگ ظاهر شود چه یکی از اسباب سوء خاتمه آنست که دوستی شهوات دنیویه بیش از دوستی خدا باشد چنانکه قبل از این اشاره
باین شد از حضرت پیغمبر مرویست که هیچکس از شما مؤمن نیست تا اینکه دوستی خدا در دل او غالب بر دوستی ماسوای آنها باشد روزی
آنسرور یکی از اصحاب را دید که میآید و پوست گوسفندی بعوض جامه بر خود پیچیده فرمود نگاه کنید باین مرد که میآید خدا دل او را منور
ساخته بتحقیق که او را دیدم در نزد پدر و مادر خود و بهترین اطعمه باو میخورانیدند پس محبت خدا و رسول او را از آنها باز داشته و باین
صورت کرد که می‌بینید و در ادعیه بسیار از آنحضرت از درگاه رب العزت مسئلت زیادتی محبت و طلب دوستی خدا نموده
و مشهور است که چون عزرائیل نزد حضرت خلیل الرحمن از برای قبض روح او آمد خطاب ختمی مآب گفت هل رأیت خلیلا
یمیت خلیله آیا هرگز دیده که دوست دوست خود را بمیراند خطاب رسید که هل رأیت محبا یکره لقاء حبیبه آیا دیده هیچ دوستی را
که کراهت داشته باشد ملاقات دوست را ابراهیم گفت ای ملک الموت حال قبض روح مرا کن منقولست که پروردگار وحی بحضرت
موسی علیه السلام فرستاد که ای پسر عمران دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است که مرا دوست دارد و با وجود این چون ظلمت
شب او را فرو گیرد بخواب رود آیا دوست خلوت دوست خود را طالب نیست ای پسر عمران من از احوال دوستان خود مطلعم
چون شب بر ایشان وارد شود دیده دلهای ایشان بجانب من نگران و عقاب مرا در پیش خود ممثل نموده با من از راه مشاهده
و حضور تکلم میکنند ای پسر عمران بمن فرست از دل خود خشوع و از بدن خود ذلت و خضوع و از چشم خود اشک در ظلمتهای
شب که مرا نزدیک خواهی یافت حضرت عیسی بسه نفر گذشت که رنگهای ایشان متغیر و بدنهای ایشان کاهیده بود گفت
چه چیز شما را باینحال کرده گفتند خوف از آتش جهنم عیسی گفت بر خدا لازم است که هر خائفی را ایمن گرداند پس بسه نفر دیگر گذشت
که ضعف و نقاهت ایشان بیشتر بود گفت چه چیز شما را چنین کرده عرض کردند شوق بهشت فرمود بر خدا لازم است که شما را بآنچه شوق
دارید برساند پس گذر او بسه نفر دیگر افتاد که ضعف و هزال بر ایشان غالب شده بود و نور از روی ایشان میدرخشید پرسید چه چیز
شما را باینحال کرده گفتند دوستی خدا حضرت فرمود انتم المقربون شمائید مقربان درگاه احدیت پیغمبر فرمود که حضرت شعیب
از دوستی خدا اینقدر گریست که دو چشم او کور شد خدا چشم او را بوی عطا فرمود باز گریست تا کور شد خدا دیده او را بینا کرد و همچنین
تا سه مرتبه در مرتبه چهارم وحی الهی بشعیب رسید که ای شعیب تا کی میگریی و تا چند چنین خواهی بود اگر گریه تو از خوف جهنم است
من ترا از آن ایمن گردانیدم و اگر از شوق بهشت است آنرا بتو عطا نمودم عرض کرد الهی و سیدی تو آگاهی که گریه من نه از
ترس جهنم است و نه از شوق بهشت تو ولیکن دل من بمحبت تو بسته شده است و بملاقات تو صبر نمیتوانم کرد و گریه و زاری
دمحبت است که چشم مرا نابینا کرد پس وحی باو رسید که حال که گریه تو از اینراه است بزودی کلیم خود موسی بن عمران را بخدمتگاری

تو بفرستم و چوب شبانه بدست او دهم تا شبانه تو کند اعرابی بخدمت فخر کاینات آمده و عرض کرد که یا رسول الله متی الساعة قیامت
چه وقت میشود حضرت فرمود چه مهیا کرده از برای قیامت عرض کرد که نماز و روزه بسیار ندارم ولیکن خدا و رسول او را
دوست دارم حضرت فرمودند المرء مع من احب هر کسی با دوست خود محشور خواهد شد و در اخبار وارد شده است که
حقتعالی خطاب کرد بداود که ای داود بگو بدوستان من که اگر مردمان از شما کناره کنند چه باک چون پرده از میان من و شما
برداشته شد تا اینکه بچشم دل مرا مشاهده نمودید چه ضرر میرساند بشما آنچه از دنیای شما اگر گرفتم بعد از آنکه دین خود را بشما
دادم و چه باک از دشمنی خلق با شما چون خوشنودی مرا می طلبید ای داود بگو که من دوستدارم هر که مرا دوستدارد و دوست
دارم کسیکه با من انس دارد و همنشین کسی هستم که او همنشین منست و هر که مرا از دیگران برگزیند من نیز او را برگزینم و هر که طاعت
مرا کرد من اطاعت او میکنم هیچ بنده مرا دوست ندارد مگر آنکه او را از برای خود قبول میکنم ای داود هر که مرا طلب کند مییابد
و هر کسی غیر مرا طلب کند نمییابد بدبا اهل زمین بگو که نمییابد ترک کنند دوستی غیر مرا و بشتابند بسوی من هر که مرا دوست
داشته باشد طینت او خلق شده است از طینت ابراهیم خلیل من و موسی کلیم من و محمد حبیب من و حضرت امیرالمؤمنین ع
در دعای کمیل میفرماید فهبنی یا الهی و سیدی و مولای صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک یعنی ای آقا و مولای
من خود گرفتم که توانم صبر کرد بر عذاب تو پس چگونه صبر کنم بر مفارقت تو و از آنحضرت مرویست که خداتعالی شرابیست
که بدوستان خود میآشامد که چون آشامیدند مست میگردند و چون مست شدند بنشاط و طرب میآیند و چون
بطرب میآیند پاکیزه میشوند و چون پاکیزه شدند گداخته میگردند و چون گداخته شدند از هر غل و غش خالص میشوند
و چون خالص شدند در مقام طلب محبوب برمیآیند و چون او را طلبیدند می یابند و چون یافتند باو میرسند
و چون رسیدند باو متصل میشوند و چون وجود خودشان در نزد وجود محبوب مضمحل است بالمرّه از خود غافل میشوند و بجز
محبوب دیگر چیزی نمی بینند و حضرت سید الشهدا روحی فداه در دعای عرفه میفرماید خداوندا توئی که خانه دل دوستانرا
از غیر خود پرداختی و آنرا از اغیار بیگانه خالی ساختی تا بجز دوستی تو در آنجا نباشد و رو بغیر تو نیاورند و بجز ترا نشناسند
چشم را از غیر و غیرت دوخته همچو آتش خشک و تر را سوخته و حضرت سید الساجدین در مناجات المحبّین میفرماید که بعزت
تو قسم که چنان ترا دوست میدارم که شیرینی محبت تو در دل من جا گرفته و نفس من بمژدهای آن انس گرفته و در مناجات هشتم از مناجات
خمسه عشر عرض میکند و الحقنا بعبادک الذین بالبدار الیک یسارعون و بابک علی الدوام یطرقون و ایاک فی اللیل و النهار یعبدون و هم
من هیبتک مشفقون ای خداوند ما را برسان بآن بندگانیکه در پیشی گرفتن بسوی تو شتابانند و علی الدوام در رحمت را میکوبند و شب و روز
پرستش ترا میکنند و از هیبت و سطوت تو ترسناکند الذین صفیت لهم المشارب و بلغتهم الرغائب و ملأت ضمائرهم من حبک و رویتهم
صافی شراب ودک آنچنان بندگانیکه مشربهای ایشانرا صافی فرموده و ایشانرا بعطاهای بسیار سرافراز کرده و دلهای ایشانرا از نور محبت
خود مملو ساخته و از شراب صاف محبت خود ایشانرا سیراب گردانیده فبک الی لذیذ مناجاتک وصلوا و منک اقصی مقاصدهم حصلوا
پس بلطف و مرحمت تو لذت راز گفتن ترا دریافتند و از عنایت تو بالاترین مقصد خود رسیدند فقد انقطعت الیک همتی
و انصرفت نحوک رغبتی ای خدا نهایت مقصود من توئی و غایت رغبت من بسوی تست انت لا غیرک مرادی و لک لا لسواک سهری
و سهاری تو مراد و مقصد منی و بس و از برای تست بیداری و خواب من و لقائک قرة عینی و وصلک منی نفسی و الیک
شوقی و فی محبتک ولهی و الی هواک صبابتی و رضاک بغیتی و رؤیتک حاجتی و جوارک طلبتی و قربک غایة مسئلتی و فی مناجاتک
روحی و راحتی و عندک دواء علتی و شفاء غلتی و برد لوعتی و کشف کربتی ای خداوندا دیدار تو روشنی دیده من و وصال تو آرزوی دل
غمدیده من و بسوی تو اشتیاق جان من و دوستی تو سرمایه سرگشتگی و حیرانی من و از آتش محبت تو سوزش جگر من

و خوشنودی

و خوشنودی و رضای تو مطلب و مقصد من شعر خاک درت بهشت من عشق تو سرنوشت من مهر رخت سرشت من راحت من رضای
تو ای خدا حاجتی بجز دیدار تو ندارم و منزلی بغیر از کوی تو نمی طلبم و سئوالی سوای قرب آستان تو نمیکنم روح و راحت من در مناجات تو
و دوا و درد من در دست لطف تو و سیراب جگر تشنه من تو و خنکی سوزش دل تفسیده من تو و آرام جان غمناکم و شفای عام را ولا
تقطعنی عنک ولا تباعدنی منک یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی ای خدا امید مرا از خود منقطع مکنی و مرا از درگاه خود مران ای نعیم من
ای بهشت من ای دنیای من و آخرت من گر متوام بدامن نشد دو کون ریزند دامن بی نیازی بر این و آن فشانم و در مناجات
نهم عرض میکند الهی من ذا الذی ذاق حلاوة محبتک فرام منک بدلا و من ذا الذی انس بقربک فابتغی عنک حولا یعنی ای خدای من
کیست که شیرینی محبت ترا چشید پس غیر ترا دوست گرفت و کیست که بقرب تو انس گرفت و رو بدیگری آورد شعر هر کس که ترا شناخت
جان را چکند فرزند و عیال و خانمان را چکند دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی دیوانه تو هر دو جهان را چکند بعد از آن عرض میکند آنچه
مضمون آن اینست که ای خدا بگردان مرا از کسانیکه بجهة قرب خود برگزیده از برای مودت خالص ساخته و بملاقات خود او را مشتاق
کرده و بقضای خود او را خوشنود و راضی گردانیده بدیدار خود بر او منت گذارده و رضای خود را برای او عطا فرموده و از دوری
و افتادن از نظر خود او را پناه داده و دل او را واله اراده خود ساخته و از جهة خود او را اختیار کرده و بجهة محبت خود دل او را فارغ نموده
بار پروردگارا بگردان مرا از کسانیکه شیوه ایشان نشاط و میل براه تست و عادتشان ناله و آه در درگاه تو رودهای ایشان در سجده تو بر
خاک مذلت و خواری و اشک چشمهای ایشان از خوف بر رخسارشان جاریست دلهاشان بقید محبت تو بسته و خاطرهاشان از هیبت
تو شکسته شعر از بند که زمانه آزاد غم شاد باد و از غم شاد جز ذرّ قدم نداند غمخوار تو اند و غم ندارند زلال انس باز رسته
بازار هوای خود شکسته از باد صبا دم تو جویند با خاک زمین غم تو گویند ای خدا ای کسیکه نور ذات پاکش روشنی بخش دیده محبان
بارگاه و پرتو خورشید جمالش مشتاق دلهای بندگان آگاه است ای یاد تو تازه جان عاشقان زالب لطفت تر زبان عاشقان
الغایت مقصد دل مشتاقان وای نهایت آرزو و آمال دوستان از تو دوستی ترا میطلبم و دوستی دوستان ترا و دوستی
هر عملی که مرا بتو نزدیکتر سازد و در مناجات یازدهم عرض میکند که ای خدا سوزش دل مرا خنک نمیسازد مگر زلال وصال تو و شعله
کانون سینه مرا فرو نمی نشاند مگر لقای تو و آتش اشتیاق مرا خاموش نمیکند مگر دیدار تو و اضطراب من سکون نمییابد مگر در کوی تو
و اندوه مرا زایل نمیکند مگر نسیم گلشن تو و بیماری مرا شفا نمی بخشد مگر دوای مرحمت تو و غم مرا تسلی نمیدهد بجز قرب آستانه تو
و جراحت سینه مرا بهبودی نیست مگر بمرهم لطف تو و زنگ آینه دل مرا نمیزداید مگر صیقل عفو تو لمؤلفه بامید تو من امید ها را بر
اوراق فراموشی نوشتم و در مناجات دوازدهم عرض میکند که بارالها مرا از جمله کسانی گردان که در جویبار سینههایشان ریشه
درخت اشتیاق تو محکم گشته و شعله محبت تو اطراف دلهای ایشانرا فرو گرفته و از سرچشمه صدق و صفا قطرها مینوشند لمؤلفه من خاک
ره آنکه ره کوی تو پوید من کشته آن دل که گرفتار تو باشد ای خدای من چه شیرینست بر دلها یاد تو و چه نیکوست طعم محبت تو و چه صافست
و گوارا است زلال قرب و وصال تو و چه هموار و روشن است راههای پنهانی بسوی تو لمؤلفه کوی جانانرا که صد کوی و بیابان در دست
رفتم از راه دل و دیدم که ره یک گام بود از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که دوستی خدا چون بخلوتخانه دل پرتو افکند او را
از هر ذکری و فکری خالی میسازد و از هر یاد بجز یاد خدا میبرد از دنیا بجز چیزی مشغول نمیگردد بجز یاد خدا دم دارد شوق لبت برد
از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه و چون دست خدا دست بمناجات بردارد ملئکه ملکوت باو مباهات میکنند و بدیدن او افتخار
مینمایند بلاد خدا باو معمور و خرم و بندگان خدا گرامی اند و نزد خدا گرامیست اگر خدا را بخواند قسم دهد جواب میدهد و سئوال کننده عطا میکند
و بواسطه او از ایشان دفع بلا مینماید اگر مردمان قدر و مرتبه او را بدانند نزد خدا بخاک قدم او تقرب بخدا میجویند حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود که دوستی خدا آتشی است که بهیچ چیز نمیگذرد مگر اینکه او را میسوزاند یعنی هواها و شغلها را از دل میبرد و نور

خداوندیست که هیچ چیز بر نیخیزد مگر اینکه نور انور درخشان میکند آسمان خدائیست که هیچ چیز از زیر او سر بر نمیکشد مگر اینکه ادرا
میپوشاند و نسیمی است الهی که هیچ چیز نمیوزد مگر از جای خود میکند آیتیست از سرچشمه مکرمت پروردگار که هر چیزی تازنده است
و زمین خدائیست که هر چیزی از ملک و ملکوت از آن میروید هاتف گر باقلیم عشق رو آری همه آفاق گلستان بینی بر همه اهل آن زمین
براد گردش دور آسمان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد آنچه خواهد دلت همان بینی سر و پا کدائی آنجا را سر ز ملک جهان
گران بینی هم در آن سر برهنه قومیرا پای بر فرق فرقدان بینی و مخفی نماند که آنچه در خصوص محبت خدا از اخبار و ادعیه رسیده زیاده
از آنست که در حیز تحریر برآید و حکایات عشاق و محبین نه بحدیست که انکار و تاویل را شاید مرویست که حضرت داود علیه السلام
از پروردگار سؤال نمود که بعضی از اهل محبت خود را با و نماید خطاب رسید که برو بکوه لبنان که در آنجا چهارده نفر از
دوستان ما هستند بعضی جوان و بعضی در سن کهولت و برخی پیران چون نزد ایشان رسی سلام مرا بایشان برسان
و بگو که پروردگار شما میگوید که چرا از من حاجتی نمیخواهید بدرستیکه شما از دوستان من و برگزیدگان من و اولیای
من هستید بشادی شما شاد میشوم و بدوستی شما مسارعت میکنم داود چون نزد ایشان رسید دید در لب چشمه نشسته اند
و در عظمت خدا تفکر میکنند چون نظر ایشان بداود افتاد برخاستند که متفرق بشوند داود گفت من فرستاده خدایم آمده ام که پیغام او را
بشما برسانم پس رو باو آوردند و گوش بسخن او فرا داشتند و چشمهای خود را بر زمین دوختند داود گفت خدا شما را اسلام میرساند
و میگوید چرا از من حاجتی نمیخواهید و چرا مرا نمیخوانید تا صدای شما را بشنوم که شما دوستان و برگزیدگان منید بشادی
شما شادم و بمحبت شما شتابانم و هر ساعت بشما نظر میکنم چنانکه مادر مهربان بفرزند خود نظر میکند چون ایشان این سخنان را
از او شنیدند اشکهای ایشان بر رخسارهای ایشان جاری شد و هر یک زبان بتسبیح و تمجید پروردگار گشودند و با پروردگار
بکلمات چند مناجات میکردند که آثار احتراق دلهای ایشان از شوق و محبت ظاهر میشد فصل چون دانستی که محبت خدا در
حق بندگان ممکن و راس همه فضائل و سرمایه جمله سعادتست بدانکه الذ همه لذتها و بالاترین همه ابتهاجات نزهتها بیان
اینمطلب آنست که از آنچه سابقا اشاره بآن شد معلوم شد که محبت میل و رغبت طبع است بچیزیکه ادراک آن ملایم طبع باشد
و بهجت و سرور بادراک ملایم و رسیدن بآنست پس لذت تابع ادراکست و انسان جامع قوای چند است و از برای هر قوه
لذتیست که عبارتست از رسیدن و ادراک آنقوه بمقتضای طبع خود و چون مقتضای قوه غضبیه انتقام و برتریست پس
لذت آن در تسلط و غلبه است و قوه شهویه که مقتضای آن تحصیل غذا و حصول مباشرت و امثال آنست پس لذت آن
در رسیدن باینهاست و همچنین لذت قوه سامعه در شنیدن الحان و نغمها و باصره در دیدن آبها و سبزها و صور جمیله و
شامه در بوئیدن عطرهای طیبه و قوه عاقله که آنرا بصیرت باطنه گویند مقتضای آن معرفت حقایق اشیا و احاطه علمی بموجودات
پس التذاذ از آن در علم و معرفتست و نظر باینکه منتهای کمال انسان بلکه اخص اوصاف الهیه و اشرف صفات ربوبیه علمست
پس آن اقوای لذات و اکمل ابتهاجات خواهد بود و از اینجهة هر گاه کسی بشنود که او را بزرگی و دانائی و کثرت علم ستایش میکنند به
نشاط میاید و از این ستایش کردن و ثنا نمودن کمال ذات و جمال علم خود را استنباط مینماید پس بر خود میبالد و لذت مییابد
بلکه اگر بنظر حقیقت و تحقیق بنگری ادراک که کمالست نیست مگر علم و معرفت و سایر ادراکات و رسیدن بمقتضیات سایر قوی
مثل حصول غلبه و تحصیل غذا و وصول بوقاع و سماع و امثال اینها هیچیک از جمله کمال شمرده نمیشود پس کمال منحصر در علمست و چون
اقوای لذات حصول بکمالاتست پس علم لامحاله اقوی لذاتست و شک نیست که لذت جمیع علوم بر یک نسق نیست چه لذت
علم بخیاطی و جولاهی هرگز مانند لذت علم بسیاست بدن و تدبیر مملکت و نظم امور خلایق نیست و همچنین لذت علم نحو و صرف
و شعر و تواریخ چو لذت علم بخدا و اوصاف جلال و جمال او و معرفت ملک و ملکوت و عجایب خلقت آسمانها و زمینها نیست

بلکه

بلکه لذت هر علمی بقدر شرف آن علم است و شرف هر علمی بقدر شرافت معلوم است پس اگر در معلومات چیزی باشد که اشرف و اجل
و اعظم از همه باشد علم بآن الذ از همه علوم و اشرف و اکمل آنها خواهد بود و این خود ظاهر و روشن است که در کشور هستی و اقلیم وجود
هیچ چیز اعلی و اشرف و اجل و اکمل از خالق کل و قیوم همه و مربی کاینات و مدبر آنها نیست و چگونه تصور میشود که احدی در ملک
و کمال و عظمت و جلال و قدرت و جمال و کبریا و بها بالاتر باشد از کسیکه ذات مقدس او در صفات کمال و اوصاف جلال
تام و فوق تمام و قدرت و عظمت و مملکت او غیر متناهیست بعد از آنکه این مراتب را یقین داشته باشی شکی باقی نمیماند که دیده
بصیرت باطنه کور نباشد لذت بخدا اقوای لذاتست و توهم مکنی که همه معارف و ادراکات در لذت تفاوت ندارند چه هم
چنانکه لذات مختلفه در نوع تفاوت دارند همچنین لذاتیکه از یکنوعند نیز در ضعف و قوت نهایت اختلاف از برای ایشان هست چنانکه
می بینی که لذت جوان قوی الشهوه و صاحب عشق از جماع اقوی است از لذت پیر سست شهوت و لذت نظر بصورت جمیل اضعف است
از لذت نظر بصورتیکه از آن بهتر باشد و لذت علم بعلت پست تر است از لذت علم باحوال سموات و ستارگان و همچنین
ضابطه در شناختن اینکه کدام لذت اقوی از دیگریست آنست که او را اختیار بر دیگری کند چنانکه می بینیم که اگر کسی مردد بشود میان
بوئیدن بوی خوشی یا مشاهده جمال دلکشی اگر دویم را اختیار کند میدانیم که لذت ملاحظه جمال نزد او بیشتر است از لذت بوی خوش
و شکی نیست که امور نفسانیه و لذت باقیه در نزد ارباب کمال مراتب بسیار از لذات ظاهر جسمانیه بالاتر و بهتر است چه اگر مرد را مخیر
سازی میان خوردن طعام لذیذی و لذت امثال آن و میان سروری و ریاست و استیلای بر خلایق لامحاله دویم را
اختیار میکند و روزهای بسیار گرسنگی را تحمل میکند مگر اینکه شخص رذل دون همتی دل مرده ناقص عقلی باشد مانند طفلان
و عمل چنین شخصی حجت نیست و همچنانکه لذت ریاست و کرامت و سایر امور معنویه در نزد کسانیکه از مرتبه طفلی و سفاهت ترقی
کرده اند بالاتر است از لذت ظاهره جسمیه همچنین لذت معرفت حضرت رب العزت و مشاهده جمال ربوبیت بمراتب غیر
متناهیه برتر و بالاتر است از لذت سروری و خسروی و ریاست و سلطنت در نزد کسی که هر دو لذت را چشیده باشد و هر دو را
یافته باشد اما کسیکه بلذت معرفت خدا و مطالعه جمال و جلال کبریا نرسیده باشد قابلیت ترجیح دادن ندارد و کلام ما در چنین شخصی
نیست و ممکن نیست که تا خود بآن لذت نرسد بتوان کیفیت آنرا و ترجیح او را با و فهمانید همچنانکه لذت نگاه بصورت جمیل را
حالی کور مادرزاد نمیتوان نمود و لذت جماع را بعنین نمیتوان فهمانید طفل شیرخواره را که بجز پستان مادر ندیده کیفیت
لذت فرمانفرمائی را براو ثابت کرد پس همچنین کسیکه بجز لذت محسوسات را ادراک نکرده چگونه ایمان میاورد بلذت معرفت
خدا و ترجیح آن بر همه لذات و حال اینکه نه از برای خدا شبیهی است تا تشبیه کنند و نه شکل و صورتیست تا تمثیل زنند پس حقیقت
حال همانست که گفته اند من ذاق عرف هر که چشید فهمید پس هر که این هر دو لذت را ادراک کرد البته ترک لذت ریاست
میکند و استیلای بر ملک و سلطنت میافشاند و ارباب این لذت را خوار و حقیر میشمارد چه این لذات بانواع کدورات مخلوط
و بصد رنج و محنت مربوط و بمرگ منقطع است و از برای معرفت خدای متعال و مشاهده جلال و جمال و مطالعه صفات و افعال او
نه پی مرگ است و نه آفات محفوظست شعر پادشاهان جهان از پی آن بو بردند که از شراب سبک ورنه ادهم دار سر گردانا
دنگ ملک را بر هم زدندی پدر ننگ ملک را بر هم زدن ادهم و ارزو نیا با جان من ملک خلود و لذت ریاست
همه نکد و مزاحمت است چه هر کسی آنرا طالب و اجتماع همه بر یک ریاست غیر ممکن بخلاف لذت معرفت و ابتهاج قرب بارگاه رب
العزت که بکثرت طالبین و اجتماع متواردین مزاحم و شکی در آن نیست و از برای عرض و طول آن نهایتی متصور نه بلکه
هر یک از اهل معرفت مشاهده بهشت غیر متناهی که نه اورا مبدئی و نه منتهائی با زهر لحظه از گلستانش گلی تازه می چینند نه آن
باتین را از باغ خزانی و نه آن گل چیننده را زبیم از باغبانی لامقطوعة ولاممنوعة شعر ما عندلیب گلشن قدسیم و باغ را امین بود

زباد خزان و هوای دی پس جمیع اقطار سموات و ارضین بل همهٔ آفاق عالم ربوبیت که غیر متناهی است میدان اهل محبت و
ارباب معرفت هر جا که خواهند سیر میکنند و مقام میسازند بی آنکه احتیاج بحرکت بدن داشته باشند یا بعضی جا بر بعضی دیگر تنگ
نمایند با ایشان در وسعت میدان مختلفند و لکن درجات تما علوا و تفاوت درجات ایشان بحیز حصر در عالم احاطه نیاید هر که باین
بهشت رسید و باینلذت رسید همه غمهای او زایل و جمله خواهشها و شهوتهای او باطل میگردد و دل او مستغرق لجهٔ عظمت
و معرفت میشود نه دل او باندیشه جهنم مشغول و نه خاطر او بامید بهشت مشغوف چه جای لذت کثیفهٔ خسیسهٔ دنیا و علایق آن در دنیا و آخرت
دل او بیاد یکی بسته از همه یادها و فکرها رسته اگر او را در آتش اندازند المش را نیابد و اگر به بهشتش در آورند بنعیمش التفات ننماید
و شاید که اشاره بهمین لذت یعنی لذت مشاهدهٔ جمال ربوبیت باشد آنچه رسول از پروردگار حکایت فرموده که از برای نیکان
بندگان خود آماده ساخته ام آنچه را هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر هیچکس نگذشته و باینلذت است که خدای تعالی فرموده
فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه ذخیره شده از برای ایشان از آنچه دیدها را روشن میکند و وصول
نهایت اینلذت و وصول غایت این بهجت اگرچه بعد از قطع علاقهٔ روح از بدن میشود و لیکن اگر در دنیا صفای تام از برای دل حاصل
شود بسا باشد بعضی از اینلذات برسد اما بجهت حجب عالم طبیعت رسیدن بکنه آن موقوف بخلع بدن عنصری و رفع علایق دنیویه
مخفی نماند که کسیکه خدا را شناخت و بحقیقت اینلذت رسید میداند که جمیع لذات مختلفه و خواهشهای متفاوته در تحت آن مندرج
و آن مجمع همه لذات و مرادات و خواهشها است عربیه کانت لقلبی اهواء متفرقة فاستجمعت اذ رأتک القلب اهواء یعنی دل مرا
خواهشهای بسیار و هواهای بیحد و شمار بود چون ترا دید همه خواهشها و هواهای آن یکی گردید و در یک جا مجتمع شد عربیه
یحسدنی من کان احسده و صرت مولی الوری مذ صرت مولائی پس رسیدم بجائیکه محسود کسانی شدم که بایشان پیش از این
حسد میبردم و چون تو مولا و سرور من شدی سرور و مولای همه عالم گردیدم شعر امید خواجگیم بود بندگی تو جستم هوای سلطنتم
بود خدمت تو گزیدم ترکت للناس دنیاهم و دینهم شغلا بذکرک یا دینی و دنیائی دین و دنیای مردم را بایشان واگذاردم و یاد
تو مرا از همهٔ آنها باز داشت تو دنیای من و دین من و تو حیات من و آخرت من شعر سایهٔ طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از یادم و بدانکه همچنانکه مذکور شد آنچه در دنیا حاصل میشود از معرفت خدا خالی از کدورات و تیرگی
عالم طبیعت نیست و لیکن بعد از آنکه اصل آنرا تحصیل نمود در عالم آخرت جلا و انکشاف مییابد و بتفاوت صفای دلها و تجرد
آنها از علایق ظهور و جلای آن زیاد میشود تا بحدیکه بمراتب بسیار از مشاهده روشنتر میگردد پس تفاوت معرفت در دنیا و
آنچه در آخرت رو میدهد از مشاهده و لقا زیادتی ظهور و جلالت و این مثل کسیست که شخصی را ببیند و چشم برهم نهد که در این وقت
صورت او در خیالش ظاهر است و لیکن چون دیده بگشاید تفاوتی میان صورت خیال و صورتیکه می بیند مییابد و شکی
نیست که این تفاوت در صورت نیست بلکه از زیادتی کشف و ظهور است و از اینجهت او را دیدن مینامند پس معنی دیدن
حصول غایت کشف و جلالت خواه بچشم باشد یا بغیر آن پس اگر فرض شود که تفاوتی که بعد از گشودن چشم از برای آن صورت
خیال حاصل شود ادراک آن از عضوی دیگر چون جبهه یا سینه میشد آنرا دیدن میگفتند پس همچنین آنچه بخیال در نمی آید و از
آن تصور نیست چون ذات اقدس باریتعالی از برای ادراک و معرفت آنها دو مرتبه است یکی بمنزلهٔ آن در صورتیست
که در خیال بود و آن معرفتیست که از دنیا حاصل میشود و یکی دیگر بمنزلهٔ صورتیست که بعد از گشودن چشم مشاهده میگردد و آن آنست
که در آخرت بآن میرسد و تفاوت اینها در وضوح و ظهور چون تفاوت آن دو صورتست و از اینجهت مرتبهٔ اخرویه نسبت
بمرتبهٔ دنیا لقا و مشاهده و رؤیت گویند و این گفتن صحیح است چه رؤیت را رؤیت گویند از آنجهت که موجب غایت
ظهور است پس مادامیکه آدمی گرفتار علایق بدنیه است در معرفت معقولات مانند کسی است که دیده برهم گذارده باشد

دردیدن

در دیدن محسوسات و چون بمرگ حجاب بدن برخاسته شد و نفس قدسی از چنگال جسم عنصری مستخلص گردید مانند آنست
که دیده گشوده شود و لیکن نه آنست که هر که چشم بگشاید صورتهای حسیه را ببیند چه بعضی از چشمها از حلیهٔ دیدن عاری و اصلا
نوری ندارند و بعضی تیرگی دارند که نمی بینند و لیکن از غبار و بعضی در نهایت نورانیند پس همچنین نفوس انسانیه بعضی چندان
زنگ شهوات و چرک عالم طبیعت بر آن نشسته که جوهر آن فاسد شده و دیگر قابل اصلاح نیست و این نفس ابدالآباد از لقای
پروردگار و مشاهدهٔ نعیم دار القرار محجوب و در درکات عذاب مخلد میماند و بعضی دیگر اگرچه زنگ گرفته و لیکن بحد نرسیده
و جوهر آن فاسد نشده و قابل صفا و تدبیر است و چون از برای غرق شهوات و کثافات جسمانیه عرض عریضی است لهذا از برای
اینقسم از نفوس درجات و مراتب بیحد است و این نفوس محتاج به تطهیر و پاک ساختن هستند تا قابلیت و استعداد مشاهده
لقا بهم رسانند و پاک شدن آنها بنوعی از عقوبت و عذاب اخرویه خواهد شد و مراتب عقوبت نیز چون درجات نفوس بیحد و نهایت
اول آنها سکرات مرگست و آخر سوختن بآتش جهنم و در میانه انید گرفتاریها عالم برزخ است و انواع اهوال و شداید عرصه
قیامت پس هر نفسی که صفای تام از برای او در دنیا حاصل شده باشد و اصلا زنگ و کدورتی نداشته باشد بی حجاب بنعیم ابدی
فایز میگردد و سایر نفوس لامحاله بیکی از این عقوبات تطهیر خواهد شد بعضی بمجرد سکرات مرگ و شدت جان کندن پاک و از زنگ
خلاص میشوند و بعضی بعقوبات عالم برزخ زنگ آلوده میشود و بعضی آن موقوفست باینکه الم عقوبات آخرت را بچشند و بعضی دیگر
پاک نمیشود مگر بآتش دوزخ که باید بشدت آنچرکهای آلوده شود و خباثت او برطرف میگردد پس گاه باشد که لحظه در آتش پاک
شوند و گاه باشد که هشت هزار سال اینعالم در جهنم گداخته شوند و بعضی بیشتر از این و برخی کمتر و تفصیل آنرا بجز علام الغیوب
نداند و آنهائیکه زنگ شهوات نفس ایشان را فاسد کرده در جهنم مخلد مانند هان هان بآن مغرور نشوی که من از اهل اسلامم و مسلم در جهنم مخلد
نخواهد بود زیرا که از خاتمهٔ امور هیچکس آگاه نیست و بعد از آنکه بواسطهٔ شهوات نفسانیه جوهر نفس فاسد شد در دم رفتن ایمان
ظاهری سلب میشود و بکفر از دنیا میرود نعوذ بالله و از آنچه گفتیم معلوم شد که رسیدن بدرجهٔ مشاهده و لقا موقوفست بتحصیل
معرفت در دار دنیا و معرفت در دنیا حکم تخم دارد که چون بزمین دل زرع شد درخت مشاهده و لقا از آن سر بر میکشد و کسیکه تخم
ندارد چگونه صاحب درخت میشود پس کسیکه در دنیا خدا را نشناخت چگونه در آخرت او را می بیند و کسیکه در اینعالم لذت معرفت را
نیافت چگونه در آنعالم بهجت مشاهدهٔ جمال حق میرسد چه حشر هر کس بنحویست که بر آن مرده و مردن هر کس بطریقیست که بر آن
زیسته من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سبیلا و چون از برای معرفت در دنیا مراتب بسیار است پس تجلی نور حق در
آخرت نیز درجات مختلفه خواهد داشت همچنانکه زرع باختلاف تخم آن مختلف میشود و هر قدر که تجلی و مشاهده اقوی باشد محبت
و انس بخدا بیشتر میگردد و هر قدر محبت و انس بیشتر شد ثمرهٔ آنکه بهجت و لذت باشد بالاتر میشود تا بجائی میرسد که جمیع لذتهای خوب
و نعمتهای بهشت در جنب آن مضمحل میشود بلکه با باشد بحدی منتهی میشود که از هر نعمت و لذتی بغیر از لذت لقای حق و مشاهده
جمال مطلق متاذی گردد و گوید الا در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سرکوی تو از کون و مکان ما را بس و از اینجا روشن شد
که اصل جملهٔ سعادات و مایهٔ ابتهاجات معرفت خداست که در شریعت مقدسه از آن بایمان تعبیر میشود و اینست که ثمرهٔ آن بهجت
و لذتی نیست که چون آدمی در عالم آخرت بآن رسید همه لذتهای بهشت را حقیر میشمارد بلکه از برای ارباب معرفت در دنیا در حالت
فکر و ذکر و یاد خدا و مناجات پروردگار ابتهاجات و لذتها حاصل میشود که اگر بهشت و نعیم آنرا در دنیا بعوض آنها دهند راضی
نمیشوند و میگویند لمؤلفه ریزند اگر در دهنت لقمهٔ دو کون و در عوض خواهند کالای غمش زنهار این سودا مکن و مع ذلک این
لذت را اصلا نسبتی نیست بلذت لقا و مشاهده که بعد از قطع علاقهٔ بدن حاصل میشود همچنانکه نسبتی نیست میان لذت خیال
معشوق و رسیدن بوصال آن و بیان الا تمطلب آنست که اگر لذت معشوق و مشاهده جمال او از چندین راه مختلف میشود الی

در بیان ترتیب مراتب محبت و لذت معشوق و عاشق

جمال آن چه هرچه کمال جمال آن بیشتر لذت نظر بآن بالاتر است دویم محبت و دوستی بآن زیرا که هرچه محبت عاشق بالاتر و عشق او
افزونتر است لذت صحبت او از وصال قوی و اتم است سیم ظهور جمال معشوق و وضوح آن چه لذت دیدن معشوق در تاریکی
یا از دور از پس پرده نازکتر است از دیدن او در روشنائی از نزدیک بی پرده و حجاب چهارم به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری
به پریشانی خاطر عاشق و گرفتاری به آلام و غمهائیکه دل او را مشوش داشته باشد زیرا که لذت صحیح مطمئن خاطری که هیچ فکری
بجز وصال و ملاقات معشوقه ندارد از وصال او میبرد و هرگز ترسناک مشوش یا بآن متالم باکسیکه دل او مشغول بفکر مهمی است
نمیبرد پس کسی که محبت او اندک باشد و معشوق را در تاریکی به بیند و بجهت شغلی از امور خود دل او پریشان باشد یا در جامه او عقربهای
بسیار باشد که او را بگزند اگر بتدارکی الجمله لذتی از دیدار معشوق مییابد اما لذت او نسبتی ندارد بلذت عاشق دل از دست داده که محبت او
بنهایت رسیده باشد و بجز یاد معشوق هیچ فکری نداشته باشد و معشوقه را در روز روشن بی پرده ملاقات کند پس همچنین
لذت معرفت خدا در دنیا با وجود حجاب بدن و پرده تن و گرفتاری بشاغل دنیویه اگرچه همان تدبیر بدن خود باشد و تسلط مار
و عقرب طبیعت از گرسنگی و تشنگی و غضب و حرص و شهوت و حرص طبیعت اصلا نسبتی ندارد بالذت لقا و مشاهده در وقتی
که همه اینها مرتفع گردد پس عارف بخدا چون در دنیا از عایق و مانع خالی نمیتواند بود ممکن نیست که بهجت صافی و لذت کامل
از برای او حاصل شود یا بعضی اوقات که از عوایق غافل میگردد و بالمره از وجود و هستی خود را فراموش مینماید بنحویکه عقل او دلم
حیران میشود و نزدیک بآن میرسد که دل او از عظمت الهی منشق گردد ولیکن این حالت مانند برق خاطف میگذرد و دفعة دل او
مشوش امور دنیویه میشود و این لازم زندگانی در دنیاست پس تا مرگ نیامده این لذت خالی از نقصان نیست و عیش عیش آخرت
و نشاط نشاط آن عالم است بلکه حیات حقیقی همانست و بس فان الدار الاخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون و از اینست که هرکرا که کمال معرفت
حاصل شد مشتاق مرگ میشود و اگر حیات دنیا را خواهد بجهت تحصیل زیادتی معرفت میطلبد چه هرچه معرفت زیاد شد مشاهده
روشن و قوی تر میگردد همچنانکه هر تخم بیشتر و پاکتر و نیکوتر است زرع آن فزونتر و بهتر است و شکی نیست که معرفت
خدا بجائی نمیرسد که بالاتر از آن مرتبه نباشد چه دریای معرفت را ساحلی نه و احاطه بکنه جلال و جمال خداوندی محالست پس میشود
که عارف طول عمر را بجهت زیادتی معرفت طلبد و مخفی نماند که آنچه مذکور شد از لقای الهی و رؤیت و مشاهده جمال ازلی نه
بنوعیست که اهل سنت میگویند که باین چشم جمال او دیده خواهد شد تعالی شانه عن ذالک دیدن باین چشم در حق خدا چه
در دنیا و چه در آخرت محال است شعر به بینندگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را ثقة الاسلام محمد بن یعقوب
کلینی و شیخ صدوق رحمة الله علیهما بسند صحیح روایت کرده اند که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سئوال شد از آنچه
مردمان روایت میکنند از دیدن خدا پس فرمود که نور خورشید یکجزء از هفتاد جزء نور کرسی است و نور کرسی یکجزء از هفتاد
جزء نور عرش است و عرش یکجزء از هفتاد جزء نور حجاب است و حجاب یکجزء از هفتاد جزء نور ستر است پس اگر
راست میگویند چشم خود را تیز در نور خورشید یکه از ابر خالی باشد بدارند ببینند میتوانند یا نه و ابو بصیر روایت کرده است
که بحضرت صادق علیه السلام عرض کردم که خبر ده مرا که آیا مؤمن در روز قیامت خدا را می بینند فرمود بلی پیش از قیامت
او را دیده اند عرض کردم که در چه وقت فرمود در وقتیکه ایشان را گفت الست بربکم ایشان گفتند بلی پس ساعتی ساکت شد
بعد فرمود که مؤمن در دنیا نیز او را می بینند آیا تو حال او را نمی بینی ابو بصیر گوید عرض کردم فدای تو شوم این کلام را از تو
نقل کنم فرمود نه زیرا که اگر این حدیث را نقل کنی انکار میکند او را منکری که معنی آنرا جاهل است چنین تقدیر میکند که این تشبیه
کفر است و حال آنکه دیدن بدل نه مثل دیدن بچشم است و خدا متعال برتر است از آنچه اهل تشبیه و اتحاد منسوب او میدانند
از حضرت امیر علیه السلام پرسیدند که آیا خدا را دیده فرمود که بر تو خدائی را که نه بینم عبادت او را نمی کنم شخصی عرض

کرد

در بیان طریق تحصیل محبت خدا

کرد او را چگونه دیده فرمود چشمهای ظاهر بمشاهده او را نمی بینند ولیکن دلها او را بحقیقت ایمان می بینند و خبار در این خصوص
بسیار است فصل چون فضیلت صفت محبت و شرافت آنرا یافتی پس بجان سعی کن تا نیکوی از میدان بربائی و باین فیض
کرامت مکرم گردی شعر بعزم مرحله عشق پیش نه قدمی که سودها کنی ار این سفر توانی کرد بدانکه طریق تحصیل محبت خدا و تقویت
آن دو چیز است اول دوام فکر و ذکر و مداومت بر یاد خدا و تفکر در عجایب صنع و غرایب ملک او در صفات کمالیه و نعوت جلالیه
و جلالیه و در آنچه آماده و مهیا نموده است از نعمای غیر متناهیه در دنیا و آخرت و آنچه عطا کرده است از وجود و جمیع ضروریات و
لوازم آن و مناجات با او در خلوات و مواظبت نمودن در عبادات و طاعات بشرطیکه اینها بعد از کم کردن علایق دنیویه
و پاک ساختن خانه دل از مشاغل بوده باشد و سعی در پرداختن دل از محبت غیر او چه دل حکم ظرفی و زیاده از یک چیز در آن نمی
گنجد و ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه خدا از برای هیچکس در اندرون او دو دل قرار نداده قل الله ثم ذرهم بگو خدا و همه کس را
ترک کن دویم تحصیل معرفت خدا و تقویت آن و مسلط ساختن معرفت او بر خزانه دل و تحصیل معرفت نیز بمواظبت بر طاعت
و عبادت و تضرع و ابتهال بدرگاه خداوند متعال میشود فاعبد ربک حتی یأتیک الیقین عبادت خدا را کن تا آن سبب شود که
یقین از برای تو حاصل شود و من جاهد فینا لنهدینهم سبلنا هرگاه کسی در راه ما سعی و کوشش نموده ما راههای خود را بمینمائیم
و طریقه دیگر از برای حصول معرفت پی بردن از مصنوعات باو است در غایت وضوح و نهایت ظهور است چه هیچ ذره نیست
از ثریا تا ثری مگر اینکه مشتمل است بر عجایب آیات و غرایب بینات که دلالت میکند بر وجود واجب الوجوب و کمال قدرت
و غایت حکمت و نهایت جلال و عظمت او و اینها در یا ئیست بی پایان زیرا که عجایب ملکوت سموات و ارضین بقدریست
که احاطه عقول و افهام بآن ممکن نیست و قدریکه عقول قاصره ما بآن میرسد بحدیست که اگر عمرها در بیان آن صرف شود با نجام
نمیرسد و حال آنکه آن نسبتی ندارد با آنچه علم علما و فهم حکما بآن رسیده و آنرا نیز نسبتی نیست با آنچه علم انبیا بآن احاطه نموده و آنچه را
علم جمیع مخلوقات محیط شده مطلقا نسبتی ندارد با آنچه از علم که مخصوص پروردگار است بلکه علم تمام عالم در جنب علم او مستحق نام
علم نیست قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و تحصیل معرفت باین طریق از برای همه کس مقدور است
و نرسیدن بعضی افهام بآن بجهة کوتاهی و تفکر و تدبر و اشتغال بشهوات دنیا و لذات نفسانیه است و عجب از کسانیکه
دلهای ایشان از معرفت الهی کور گشته و حال اینکه او اظهر موجودات و واضحترین آنهاست و حکم عقل بوجود موجود قایم بذات
که صرف وجود باشد بدیهی و ضروریست و اگر چنین موجودی نبودی هیچ صاحب وجودی یافت نشدی و چگونه وجود
او اظهر موجودات نباشد و حال اینکه هر موجودی که غیر از وست هستی او دانسته نمیشود مگر بقلیلی از آثار چنانچه حیات زید را به
حرکت او و سخن گفتن او و امثال آن از آثار خود او می فهمیم و موجود دیگر دلالت بر وجود او نمیکند و هم چنین وجود آسمانرا نمیدانیم
مگر از حرکت آن و جسم آن و اسم چنین و اما وجود واجب پس هر چیز دلیلی است واضح بر هستی او و همچنین هیچ موجودی نیست
از محسوسات و معقولات و حاضر و غایب مگر اینکه شاهدیست صدق بر وجود او پس شدت ظهور او سبب خفای او از بعضی
دیدهای ضعیفه گشته چنانکه دیده خفاش بجهة شدت ظهور آفتاب از درک آن عاجز و بجز در شب چیزی نمی بیند چه دیده
عقول ما ضعیف و جمال حضرت الهیه در نهایت نورانیت و اشراق بلکه از شدت ظهور همه چیز را فرو گرفته پس بآنجهة از بعضی عقول
پنهان شده المؤلفه جلوه گر بی پرده روی دوست دیدکس را طاقت دیدار نیست علاوه بر اینکه همچنانکه ظاهر است شناختن
اشیا باضداد آنهاست و چیزیکه ضدی از برای آن نیست ادراک آن متعسر است پس اگر از اشیاء موجوده در دلالت بر
وجود واجب مختلف بودی و بعضی بر وجود او دلالت کردی و بعضی نکردی شناختن وجود او آسان بودی همچنانکه اگر آفتاب
هرگز غروب نکردی و همیشه روز بودی ما چنان میدانستیم که هیئت زمین اینچنین است و آفتاب را جدا نمی شناختیم ولیکن

چون

در بیان بعضی علامات محبت بنده خدا را

چون شمس غروب میکند و ظلمت عالم را فرو میگیرد دانستیم که روشنی زمین چیز دیگر است که در وقت غروب بر میخیزد
و باین سبب وجود آفتاب را فهمیدیم و اگر عدم این نمی بود شناختن آن از برای همه کس مشکل بودی پس نور خورشید که اظهر
اعراض کونیه است از شدت ظهور باعث ظهور سایر محسوسات است بدون عدم آن شناخته نمیشود همچنین واجب الوجود که اظهر
همه اشیاء و سبب وضوح کلست اگر از برای او نیستی یا پنهان شدن میبود هر آینه آسمان و زمین خراب و ویران گشتی و ملک
و ملکوت یکمرتبه از هم پاشیدی و بر همه کس وجود واجبی ظاهر و روشن بودی فصل بدانکه هر کسی چنان پندارد که خدا را دوست
دارد بلکه کاهست که گمان کند او را از همه چیز دوستتر دارد و این مجرد پندار و محض غرور است و فی الجمله دوستی هم اگر باشد سزاوار
نام محبت نیست و محبت بنده از برای خداوند متعال علامات چند دارد اول آنکه طالب لقاء و شایق مشاهده و عیان بوده باشد
و چون وصول بآن بر مردمان موقوفست مشتاق مرگ باشد و مرگ بر او گوارا بوده باشد و اصلا مرگ بر او گران نباشد و چگونه
بر دوستی حقیقی ناگوار میباشد که بکوی دوست خود مسافرت نماید که بوصال او برسد و از اینجهة بعضی از اکابر دین گفته است لا
یکره الموت الا مریب لان الحبیب لا یکره لقاء الحبیب مرگ را کراهت نمیدارد مگر کسی که دوستی او مجرد دعوی باشد چه دوست
ملاقات دوست را مکروه نمیدارد و مخفی نماند که اگر چه شوق لقای خداوند و رغبت بانتقال از دار دنیا غالبا ثمره محبت و علامت
آنست و لیکن این کلی نیست چه میتواند شد که کسی از اهل محبت نباشد و شایق بمرگ باشد مثل کسیکه در دنیا بشدت و بلای عظیم
گرفتار و بگمان خلاصی از آن تعجیل موت را آرزو کند و بسا باشد که کسی از جمله دوستان خدا باشد و مرگ را کراهت داشته باشد
و لیکن کراهت او از مرگ بجهة استعداد ملاقات خدا و تهیه اسباب لقاست مانند کسی که آمدن مژده محبوب او بخانه او برسد
و او خواسته باشد که ساعتی آمدن او تاخیر افتد تا خانه خود را پاکیزه و فرش نماید و از اغیار خلا سازد و اسباب لازمه را آماده کند
تا فارغ البال و مطمئن خاطر از کاوش لقای او تمتع برد و این شخص اگر نه بجهة تهیه لقای الهی باشد ساعتی نخواهد در دنیا بوده باشد
و علامت این سعی در عمل و صرف جمیع اوقات در کار آخرتست و اما کسیکه کراهت او از مرگ بجهة ناگوار بودن ترک اهل و اولاد و
اموال و باز ماندن از شهوات دنیویه باشد مطلقا در دل او از یاد مرگ فرحی هم نرسد چنین شخصی از مرتبه دوستی خدا دور است
بلی کاهست که کسی فی الجمله شوق بلقای الهی داشته باشد و با وجود آن دنیا را نیز دوست داشته باشد و چنین شخصی از کمال محبت پروردگار
خالیست و کراهت او از موت هم کمتر از سابق است دویم آنکه طالب رضای خدا باشد و خواهش او را بر خواهش خود اختیار
کند چه دوست صادق هوای خود را فدای هوای محبوب میگرداند چنانکه گفته اند عربیه ارید وصاله و یرید هجری فاترک ما ارید
لما یرید یعنی من خواهش وصال محبوب را دارم و او طالب دوری از منست پس من خواهش او را بر گزیدم و از سر مراد خود
گذشتم تا او بمراد خود رسد پس هر که دوست خدا باشد باید ترک معاصی نموده ملازم طاعت و عبادت گردد و کسالت و
بطالت را بگذارد و هیچ عبادتی بر او گران نیاید منقولست که چون زلیخا ایمان آورد یوسف او را بنکاح در آورد و از یوسف
کناره گرفت و بعبادت الهی مشغول شد و چون روز یوسف او را بخلوت دعوت کردی او وعده شب دادی و چون شب
شد آمدی بروز تاخیر افکندی یوسف با او بعتاب آمدی و گفت چه شد آنهمه دوستیها و شوق و محبت تو زلیخا گفت ای پیغمبر خدا
من وقتی ترا دوست داشتم که خدای ترا نشناخته بودم اما چون او را شناختم همه محبتها را از دل خود بیرون کردم و دیگرا
بر او اختیار نکردم و حق آنست که مرتکب بعضی معاصی شدن با اصل محبت خدا منافاة ندارد و گویا با کمال محبت منافی
باشند چنانچه مریض غذائی که از برای او ضرر دارد میخورد و از آن متضرر میشود با وجود اینکه خود را دوست دارد و صحت
خود را میخواهد و سبب این غلبه خواهش نفس است بر محبت و ضعف محبت در جنب آن سیم آنکه پیوسته در یاد خدا
و دایم دل او بیاد او مشغول باشد چه دل که مایل بچیزی باشد هرگز از یاد او در نمیرود و چون محبت بسر حد کمال رسید

بجز

بجز محبوب هیچ چیز بخاطر او نمیگذرد بلکه از فکر خود و اهل و عیال غافل میشود چهارم آنکه همیشه زبان او بذکر خدا مشغول باشد و
بجز حدیث او چیزی نشنود و نگوید و بغیر از نام او نخواهد و نجوید در هر مجلس بذکر خدا و رسول صلی الله علیه و آله و تلاوت قرآن و
بیان احادیث زبان گشاید پنجم آنکه شوق بخلوت داشته باشد که مناجات با خدای خود کند گاهی او را یاد کند و زمانی با او راز گوید ساعتی
عذر تقصیرات خود خواهد و لحظه عرض آرزوهای خود کند و گوید لمؤلفه گر زانم از آن انجمنها که در دل خلوتی با یار دارم در خبر آمده
که دروغ میگوید هر که دعوای محبت مرا کند و چون ظلمت شب او را فرو گیرد بخوابد و از یاد من غافل شود آیا هر دوستی لقای
محبوب خود را دوست نمیدارد و من اینک حاضرم از برای هر که طالب من باشد بالعربیه عجبا للمحب کیف ینام کل نوم علی المحب
حرام خواب بر عاشقان حرام بود خواب ناکس کند که خام بود ششم آنکه بر هر چیز از امور دنیویه که از دست او بدر رود تاسف نخورد
و محزون و متالم نگردد و اگر دنیا و ما فیها از او باشد و یکبار بر باد رود و اندوهناک نشود و در مصایب و بلایا جزع نماید و اگر
همه دنیا باو رو آورد شاد نگردد بلکه شادمانی و فرح او بمحبوب خود باشد و بس مثنوی عاشقان از شادمانی و غم اوست دست مزد
اجرت خدمت هم اوست و اگر کسی را که محبت بسر حد کمال رسد دیگر از هیچ امری متالم و محزون نمیگردد چه شادی او بچیزیست که
زوال ندارد و پس دل او همیشه فرحناکست لمؤلفه میرد دل زنده از عشق دوست که آب حیات آتش عشق اوست عجب مملکت
ملک عشق کاینجا سراسر کوه و صحرا گلستانست یکی را جان در آن در آستین است یکی را سر در آن در آستانست هفتم آنکه بر همه
بندگان خدا مشفق و مهربان باشد چه مقتضای محبت دوست داشتن دوستان و منسوبان محبوبست مشهور است که مجنون سگی را
در کوی لیلی دید بر دور او میگردید و با او عشق میورزید بلی دوستی چنین است و باید کسیکه دشمن خدا یا دشمن دوستان خدا باشد
بغض و عداوت او را داشته باشد هشتم اینکه از هیبت و عظمت الهی خائف باشد و در زیر لواء کبریا و جلال متذلل و مضطرب
بوده باشد همچنانکه معرفت جمال الهی موجب محبت میگردد درک عظمت و جلال او باعث خوف و دهشت میشود علاوه بر اینکه
دوستان را ترسهای مخصوص دیگر نیز هست چون ترس اعراض محبت و حجاب او و راندن از درگاه و ایستادن در یک مقام و حرمان
محنت قرب ز بعد افزونست جگر از محنت قربم خونست نهم آنکه محبت خود را پوشیده دارد و زبان باظهار آن نگشاید و در نزد
مردمان بدعوی آن بر نیاید و بکلمات داله بر محبت خدا و امثال آن اظهار وجد و نشاط نکند چه اینها همه منافی تعظیم محبوب و مخالف
هیبت و جلال اوست بلکه دوستی سریست که میان محب و محبوبست فاش نمودن سزاوار نیست علاوه بر اینکه بسا باشد در
دعوی از حد واقع تجاوز کند و بدروغ و افترا افتد بلی کسیرا که محبت بحد افراط رسیده باشد از شراب محبت چنان بیخود و مدهوش
و مضطرب و حیران گردد که بی اختیار آثار محبت از او بظهور رسد و چنین شخصی معذور چه او در تحت سلطان محبت مقهور است
و کسیکه دانست معرفت و محبت خدا را نحویکه سزاوار اوست از قوه بندگان خارجست و مطلع شد باعتراف عظماء بنی نوع انسان
از انبیاء و اولیاء بعجز و قصور و از احوال ملائکه ملکوت و سکان قدس و جبروت آگاه گردید و شنید که یک صنف از اصناف
غیر متناهیه ملائکه صنفی هستند که عدد ایشان بقدر جمیع مخلوقاتیست که خدا آفریده است و ایشان اهل محبت خدا اند و سیصد
هزار سال پیش از خلق عالم ایشانرا خلق کرده و از آن روز که خلق شده اند تا بحال بغیر از خداوند متعال هیچ چیز بخاطر ایشان
خطور نکرده و غیر ایشانرا یاد نکرده اندیشه میکند و خجالت میکشد که معرفت و محبت نام نهد و زبان و از اظهار آن بدعوی آن
میگردد و مرویست که یکی از اهل الله از بعضی از صدیقان استدعا نمود که از خدا مسئلت نماید که ذره از معرفت خود را باو عطا فرماید
چون او این مسئلت را نمود دفعة عقل او حیران و دل او واله و سرگردان گشته سر بکوهها و پا بانها نهاده دیوانه در صحراها و کوهها
میگشت و هفت شبانه روز در مقامی ایستاد که نه او از چیزی منتفع شد و نه چیزی از او پس آن صدیق از خدا سؤال نمود که
قدری از آن ذره معرفت را که باو عطا نمودی کم کند باو وحی شد که در این وقت صد هزار بنده چیزی چیزی از محبت ما را مسئلت

مخزونه

نمودند ما یک ذره معرفت خود را میان ایشان قسمت نمودیم و هر یک را یک جزء از صد هزار جزء از یک ذره معرفت دادیم و یک جزء نیز باین بنده عطا فرمودیم باینحال شد پس الصدیق عرض کرد که سبحانک سبحانک آنچه را باو عطا فرموده کم کن پس خدا آن جزء معرفت را بهزار قسم کرد و یک قسم آنرا باقی گذارد و تتمه را سلب نمود در آنوقت مثل یکی از کاملین ارباب معرفت گردید مبین این ظاهر است که حقایق صفات الٰهیه از آن برتر که عقول بشر درک آنها را تواند کرد و واحدی از کمل عارفین را طاقت آن نیست که یک جزء از اجزاء غیر متناهیه معرفت او را تحمل نماید پس وصول بکنه عظمت و جلال حضرت ربوبیت و سایر صفات کمال او محال و آنچه در حق او میگویند یا وهم است یا خیال اگر تواند شد که چندین مقابل جمیع مخلوقات از آسمانها و زمینها و آنچه فوق آنهاست بقدر غیر متناهی در میان یک حبه خردل جا گرد ممکنست که یک ذره از معرفت خدا در اعظم عقول بشر بگنجد فسبحان من لا سبیل لا معرفته الا بالعجز عن معرفته و از جمله علامات محبت انس و رضاست همچنانکه مذکور خواهد شد و بعضی از عارفین علامات محبت را در ابیات چند ذکر کرده و گفته است لا تخدعن فللحبیب دلائل ولدیه من تحف الحبیب وسائل یعنی خدعه مکن در دعوای محبت که دوست را نشانهای چند است و تحفهائیست که از دوست باو رسیده است منها تنعمه بمر بلائه وسروره فی کل ما هو فاعل از جمله آنکه تلخی بلاهای دوست در کام جان او شیرین باشد و بآنچه او کند شاد و فرحناک گردد از محبت تلخها شیرین شود و ز محبت مسها زرین شود فالمنع منه عطیة مبذولة مبتلا سازد و آنرا مکرمتی شمارد و من الدلائل ان یری من عزمه طوع الحبیب وان الح العاذل و از علامات محبت آنست که سر او بر خط فرمان دوست باشد و در طلب هوای او کوشد و از پند و ملامت نیندیشد و گوید که از تو ای دوست نگسلد پیوند ور بتیغم زنند بند بند پند آنان دهند خلق ایکاش کز عشق تو میدهندم پند و من الدلائل ان یری متبسماً والقلب فیه من الحبیب بلابل و از جمله علامات آنست که چهره او خندان باشد و دل او از فراق محبوب غمناک و اندوهناک بوده باشد و من الدلائل ان تراه مشمراً فی خرقتین علی شطوط الساحل و از علامات دیگر آنکه دو جامه کهنه بخود بپیچد و در صحرا و کوهها و کنار دریاها گردد و از مردم فرار اختیار نماید و من الدلائل حزنه ونحیبه خوف الظلام فما له من عاذل و از جمله علامات آنکه در ظلمتهای شب پنهان از هر ملامت کننده آه سوزناک از دل دردناک برکشد بلا مرغ شبخوانرا بشارت باد کاندر راه عشق دوست را با ناله شبهای بیداران خوشست و من الدلائل ان تراه باکیا ان قد رآه علی قبیح فاعل و از جمله نشانهای محبت آنکه اگر عملی که محبوب را ناخوش آید از او سر زند و اشک خونین از دیده روان سازد و دست ندامت بر سر زند و من الدلائل ان تراه راضیاً بملیکه فی کل حکم نازل و از علامات آنکه هرچه باو رسد از محبوب او راضی شود و بهر حکمی که فرماید تن در دهد و من الدلائل زهده فما تری من دار ذل والنعیم الزائل و از علامات آنکه پشت پا بر همه این نعمتهای فانی زند و باید او چشم از همه امور دنیویه بپوشاند شعر ننگرد دیگر بسرو اندر چمن هر که دید آن سرو سیم اندام را و من الدلائل ان تراه مسلماً کل الامور الی الملیک العادل و از نشانها آنکه از برای خود در هیچ امری اختیاری نگذارد و همه امور خود را بپادشاه عادل واگذارد و گوید مرا با وجود تو هستی نماند بیاد توام خودپرستی نماند و من الدلائل ان تراه مسافراً نحو الجهاد و کل فعل فاضل و از جمله علامات آنکه دامن همت بر میان زند و باعمال فاضله و افعال حسنه از جهاد و حج و سایر عبادات پردازد و محب صادق چون ابراهیم خلیل است که تن و مال و فرزند را در راه خدا دریغ نداشته تن را و بآتش سوزان داد و در آنوقت از روح القدس مدد نخواست مرویست که حق تعالی ابراهیم را مال بسیار داده بود چنانکه چهار صد سگ با قلاده زرین در عقب گوسفندان او بودند فرشتگان گفتند که دوستی ابراهیم از برای خدا بجهة مال و نعمت است که باو عطا فرموده پادشاه عالم خواست که بایشان نماید که نه چنین است جبرئیل را فرمود که برو و مرا در جائیکه ابراهیم بشنود یاد کن جبرئیل برفت در وقتیکه ابراهیم نزد گوسفندان بود و بر بالای تلی ایستاد و بآواز خوشی گفت سبوح قدوس رب الملائکة

والروح چون ابراهیم نام خدا شنید جمیع اعضای او بحرکت و فریاد برآمد و بمضمون این مقال گویا شد شعر ای مطرب از کجاست که برگفت نام دوست تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست دل زنده میشود بامید وفای یار جان رقص میکند ز سماع کلام دوست پس ابراهیم از چپ و راست نظر کرد شخصی را دید بر تلی ایستاده نزد وی دوید و گفت تو بودی که نام دوست من بردی گفت بلی ابراهیم گفت ای بنده نام حق یکبار دیگر بگو و ثلث گوسفندانم از تو جبرئیل باز نام حق را بگفت حضرت ابراهیم در آنوقت از کثرت شوق و ذوق واله و بیقرار شده گفت همه گوسفندان من از تو یکبار دیگر نام دوست من بگو جبرئیل باز بگفت ابراهیم گفت مرا دیگر چیزی نیست خود را بتو دادم یکبار دیگر بگو جبرئیل باز گفت پس ابراهیم گفت بیا مرا با گوسفندان من ضبط کن که از آن تست جبرئیل گفت ای ابراهیم مرا حاجت بگوسفندان تو نیست من جبرئیلم و حقا که جای آن داری که خدا ترا دوست خود کرداند که در عهد وفاداری کامل و در مرتبه دوستی صادق و در شیوه طاعت مخلص ثابت قدم و مرویست که روزی اسمعیل از شکار باز آمده بود ابراهیم در او نظر کرد او را دید با قدی چون سرو خرامان و رخساری چون ماه تابان ابراهیم را مهر پدری بجنبید و در دل او اثر محبت فرزند ظاهر گردید در همان شب خواب دید که امر حق چنانست که اسمعیل را قربان کنی ابراهیم در اندیشه شد که آیا این امریست از رحمن یا وسوسه ایست از شیطان چون شب دیگر در خواب شد همانخواب دید دانست که امر حق سبحانه و تعالی است چون روز شد بهاجر مادر اسمعیل گفت این فرزند را جامه نیکو در پوشان و گیسوان ویرا شانه کن که ویرا نزد دوست میبرم هاجر سرش را شانه کرد و جامه پاکیزه اش پوشانید و بوسه بر رخسار او زد حضرت خلیل الرحمن گفت ای هاجر کارد و رسنی بمن ده هاجر گفت بزیارت دوست میروی کارد و رسن چه میکنی گفت شاید که گوسفندی بیاورند ابلیس گفت وقت آنست که مکری سازم و رخنه در خاندان نبوت اندازم بصورت پیری نزد هاجر رفت و گفت آیا میدانی که ابراهیم اسمعیل را بکجا میبرد گفت بزیارت دوست گفت میبرد او را بکشد گفت کدام پدر پسر را کشته است خاصه پدری چون ابراهیم و فرزندی چون اسمعیل ابلیس گفت میگوید خدا فرموده است هاجر گفت هزار جان من و اسمعیل فدای راه خدا باد کاش مرا هزار فرزند بودی همه را در راه خدا قربان کردندی ابلیس چون از هاجر نومید شد نزد ابراهیم آمد و گفت ای ابراهیم گفت ای ملعون شیطان توئی گفت آخر دلت میدهد که فرزند خود را بدست خود بکشی ابراهیم گفت بدان خدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست که اگر مرا از شرق تا غرب عالم فرزندان بودی و دوست من فرمودی که قربان کن همه را بدست خود قربان کنم چون از حضرت خلیل نیز نومید شد رو بسوی اسمعیل نهاد و گفت پدرت میبرد ترا بکشد گفت از چه سبب گفت میگوید حق جل و علا فرموده است گفت حکم الٰهی حق را باید گردن نهاد اسمعیل دانست که شیطان است سنگی برگرفت و بدو انداخت و باین سبب واجب شد که در آن موضع سنگ ریزه بیندازند پس چون پدر و پسر بمنی رسیدند ابراهیم گفت ای پسر انی اری فی المنام انی اذبحک ای پسر در خواب دیدم که ترا قربان باید کرد اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر بکن ای پدر آنچه ماموری ای پدر وصیت من بتو آنست که دست و پای من محکم به بندی که مبادا تیزی کارد بمن رسد حرکتی کنم و جامه تو خون آلود شود و چون بخانه رسی مادرم را تسلی دهی پس ابراهیم بدل قوی دست و پای اسمعیل را محکم بست خروش از ملائکه ملکوت برخاست که زهی بزرگوار بنده که ویرا در آتش افکندند از جبرئیل یاری نخواست و از برای رضای خدا فرزند خود را بدست خود قربان میکند پس ابراهیم کارد بحلق اسمعیل نهاد هر چند قوت کرد نبرید اسمعیل گفت ای پدر زود فرمان حق را بجا آور گفت چکنم هر چند قوت میکنم نمی برد گفت ای پدر سر کارد بحلق من فرو کرد در آنوقت آواز برآمد که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا ای ابراهیم خواب خود را درست کردی دست از اسمعیل بدار و این گوسفند را بجای او قربان کن بلا شعر شوریده نباشد آنکه از سر ترسد عاشق نبود آنکه ز خنجر ترسد فصل گور

شد که از جمله ثمرات محبت خدا شوق بلقای او و انس باوست اما شوق پس بدانکه اصل شوق عبارتست از میل بچیزی و رغبت بآن در حال غیاب آن پس شوق چیزیکه حاصل و حاضر است معنی ندارد بلکه شوق بچیزی میباشد که از وجهی ادراک آن شده باشد پس شوق داشته با دراک وجهی و عدم ادراک وجهی دیگر بخفا و وضوح باشد یا باجمال و تفصیل و فی الحقیقه مرجع هر دو یکیست چه اجمال و تفصیل نظیر همان خفا و وضوحست و تفصیل مراتب شوق بخدا و لقای اوست و تفصیل شوق باو این است که آنچه از امور الهیه که از برای معرفت حاصل میشود هر قدر که واضح شود باز بجهة امتزاج آن بخیالات طبیعیه و موهومات معتاده انسان گویا در پس پرده ایست که مانع از غایت وضوح آنهاست خصوصا هرگاه مشاغل دنیویه مخلوط بآنها گردد پس کمال وضوح آنها نمیباشد مگر در عالم آخرت پس این سبب شوق آدمی میگردد بخدا و نیز امور الهیه غیر متناهیه است و هر قدر که از برای صاحب معرفت معلوم شود باز امور غیر متناهیه غیر معلومه باقی میماند که او وجود آنها را اجمالا میداند پس پیوسته شایق دانستن آنهاست و شوق بکمال وضوح بعضی از معلومات ممکن است که بواسطه رسیدن بآن در آخرت منتهی گردد اما شوق برسیدن بآنچه اجمالا وجود آنرا دانسته و تفصیل آن مجهولست هرگز منتهی نمیشود نه در دنیا و نه در آخرت بجهة اینکه نهایت آن وقتی است که از برای بنده کشف شود از عظمت و کبریا و جلال و جمال و صفات و افعال و احکام الهی آنچه را که از برای خدا معلومست و اینمحالست پس همیشه بنده همیشه عالم باین هست که از معارف الهیه امور غیر معلومه بجهت او مانده هست پس هرگز آتش شوق او فرو نمی نشیند و هیچ بنده نیست مگر اینکه درجات غیر متناهیه بالاتر از درجه خود می بیند و مشتاق وصول بآنهاست و لیکن آن شوق موجب بهجت و لذتست نه الم و محنت و چون این شوق باعث ترقی بنده است پس آناً فآناً درجات آن در ترقیست و مرتبه او بالا میرود و ابد الآباد نعیم و لذت و بهجت او در تزاید است و هرگز انقطاعی از برای او نیست و از اشتغال او بلذت درجات متعدده الم آتش شوق را احساس نمیکند یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم یقولون اتمم لنا نورنا نور ایشان اطراف وجوانب ایشانرا فرو گرفته و میگویند خدایا نور ما را زیاد کن بلی ترقی درجات و زیادتی ابتهاجات موقوف بآنست که تخم آنرا در دنیا کشته باشد و اصل آنرا کسب کرده باشد و بنابراین ترقی و زیادتی از برای کسیست که اصل آنرا تحصیل نموده و بسا باشد کسانی هستند که در یکدرجه بایستند و دیگر ترقی و رفعت از برای ایشان نباشد بجهة اینکه اصل همان قدر را خود تحصیل نموده اند و بس و تعیین اصل و فرع انوار و ابتهاجات و مراتب آخرت بعنوان قطع از برای ما میسر نیست بلی همچنانکه والد ماجد حقیر قدس سره در جامع السعادات فرموده مظنونست که اصل هر نور و سعادت و بهجتی یقین قطعی اجمالیست باینکه واجب الوجود در غایت عظمت و جلال و قدرت و کمالست و تمام فوق تمام است و جمیع ماسوای او باشرف انحاء صدور از او صادر شده و موجودی بجز او و صفات و افعال او در سرای هستی وجود ندارد و ذات اقدس او ذاتیست که هیچ عقلی ادراک آنرا نمیتواند کرد و هیچ مدرک ذهنی بکنه آن نمیتواند رسید بلکه هرچه تصور کنند از آن بالاتر است و همچنین صفات کمالیه او و صفات کمالات او از عظمت و جلال و قدرت و کمال و علم و حکمت و غیر اینها غیر متناهیست و از برای آن تحدی و نهایتی نیست و آنچه علم او بآن تعلق گرفته از مخلوقات نهایتی ندارند پس هرکه اینرا یقین کند و بداند که اینعالم را اصلا در پیش عالم آخرت قدر و نسبتی نیست و اینکه الطاف و کرامات الهیه مخصوص بندگانیست که نسبت خود را به پروردگار شناخته اند و دانسته اند که شرافت و کمالی نیست مگر معرفت او و با وجود این اخلاق ذمیمه را از خود سلب نماید و باوصاف فاضله متصف گردد و مواظبت بر طاعات و عبادات لازمه کند و از گناهان کبیره اجتناب لازم شمارد پس هرکه چنین کند باصل هر سعادت و نور و بهجتی رسیده است و چون بیان شوق بلقاء الهی را دانستی بدانکه همچنانکه اشاره شد آن افضل مراتب شوق و کلید ابواب سعادت و سرمایه وصول بمراد است و در بعضی از کتب سماویه است که خدا تعالی میفرماید شوق خوبان بلقای من بطول انجامید و من بملاقات

ایشان و در اخبار داود وارد است که من دلهای مشتاقین را از نور خود آفریده ام و بداود وحی شد که ای داود تا چند بهشت را یاد میکنی و شوق بمن را مسئلت نمینمائی داود عرض کرد پروردگارا مشتاق بتو چه کسانند فرمود کسانی هستند که ایشانرا از هر کدورت و غباری صاف نموده ام و روزنها در دلهای ایشان گشوده ام که از آنها بمن نظر میکنند و من دلهای ایشانرا بدست خود بر میدارم و در آسمان میگذارم و ملائکه را میطلبم چون جمع شدند سجده مرا میکنند من گویم شما را جمع نکردم که سجده مرا کنید خواستم که دلهای مشتاقان خود را بشما نمایم و بآنها بر شما مباهات کنم و دلهای ایشان در آسمان من از برای ملائکه من میدرخشد چنانچه خورشید از برای اهل زمین میدرخشد ای داود من دل مشتاقان خود را از رضوان خود خلق کرده ام و بنور جمال خود پرورده ام و آنها را از برای حدیث خود فرا گرفته ام و بدنهای ایشانرا در زمین محل نظر خود قرار داده ام و راهی از دلهای ایشان بخود بریده ام که نگاه بمن میکنند و هر روز شوق ایشان زیاد میشود ای داود کسانیکه رو از من گردانیده اند اگر بدانند چگونه است انتظار من از برای ایشان و مدارا و مهربانی من با ایشان و شوق من بترک کردن ایشان معاصیرا هر آینه از شوق خواهند مرد و بند بند ایشان از دوستی من از هم جدا خواهد شد و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که مرا بندگانی هست که ایشان مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و ایشان مشتاق منند و من مشتاق ایشان ایشان مرا یاد میکنند و من ایشانرا اول عطای من بایشان اینست که نور خود را بدل ایشان میافکنم پس ایشان از من خبر میدهند همچنانکه من از ایشان خبر میدهم و اگر آسمانها و زمینها را در ترازوی ایشان نهم در حق ایشان کم میشمارم و رو بایشان میآورم کسیکه من رو باو آورم احدی نمیداند چه میخواهم باو عطا کنم حضرت امام جعفر صادق میفرماید که مشتاق طعام نمیخواهد و از شراب لذت نمی یابد و از خواب راحت نمیبرد و بخویش و پیوندی انس نمیگیرد و در خانه ماوی نمیکند و در آبادی ساکن نمیشود و جامهای نرم نمی پوشد و شب و روز خدا را عبادت میکند و بزبان شوق با او راز میگوید و درد دل را باو عرض میکند همچنانکه موسی بن عمران در وقتیکه بمیعاد پروردگار میرفت از شوق چهل شبانه روز چیزی نخورد و نیاشامید و نخوابید و خواهش هیچیک از اینها نداشت پس چون بمیدان شوق قدم نهی نفس خود را چهار تکبیر بگو و آرزوهای دنیا را وداع کن عادت و رسوم را بگذار و احرام از غیر خدا ببند و همه چیز دیگر را بر خود حرام کن و در میان حیات و ممات خود زبان تسلیم بگشا و بگو لبیک اللهم لبیک سر گوش هوس واری هوا را پشت پا زن   در این اندیشه یکرو شو و عالم را قفا زن باطل قرب بیچون خبر در الوداعی گو وصال دوست میجوئی بیار امر حبا زن لمؤلفه قدم براه طلب چون نهی ز جان بگریز که شرط راه بود جان من سبکباری و اما انس عبارتست از اشتغال دل بملاحظه محبوب و محو شدن آن در شادی قرب و مشاهده حضور و نظر بمطالعه جمال بدون التفات بدیگری و انس گاهی خالص از جمیع آلام است و گاهی مخلوط باضطراب شوق میشود چه هنگام وصول بدرک منتهای جمال الهی محال است پس اگر صاحب انس شوق اطلاع بر منتهای جمال از پس پرده غیب بر دل او غالب شود و بقصور خود ملتفت گردد و نفس او متزلزل گردد و آتش شوق او بهیجان آید و زمانه مقارن الم خوف میگردد زیرا که چون نظر بصفات جلال و عزت افکند و استغنا و بی نیازی ذو الجلال را ملتفت گردد بیم راندن و زوال مشاهده از برای او حاصل میشود پس اگر غالب شود و از ملاحظه آنچه بآن نرسیده غافل گردد تا از شوق بآن خالی ماند بخطر راندن ملتفت نشود در اینوقت لذت و بهجت او عظیم و طالب عزلت و خلوت و تنهائی میگردد بلکه بدترین چیزها در نزد او چیزیست که او را از تنهائی باز دارد همچنانکه موسی چون خدا با او سخن گفت و کلام خدا را شنید مدتها که کلام هر مخلوقی را که میشنید بیهوش میشد والد مرحوم حقیر در جامع السعادات از ابو حامد غزالی نقل کرده که چون انس دوامی بهم رساند و مستحکم شود و قلق و خوف و شوق بعد آنرا مشوش و مضطرب نگرداند باعث نوع نازی و انبساطی با خدا میشود و گاه باشد که در عالم انبساط و ناز افعال و اقوالی از او صادر شود که در ظاهر خوب نباشد و منکر باشد و لیکن آنرا از کسی که بمقام انس رسیده باشد متحمل میشوند اما کسیکه

بامقام نرسیده باشد وخود را شبیه بصاحب آنمقام کند هلاک ومشرف بکفر میشود چه تحمل امثال آن از هر پیغمبر و ولی
نمیشود بلکه باید کسی باشد که مستغرق مقام انس باشد از برخ اسود منقول است که هفت سال در بنی اسرائیل قحط شد
موسی علی نبینا وآله وعلیه السلام با هفتاد هزار نفر بطلب باران بیرون شد خدا وحی فرستاد که چگونه دعای
ایشانرا مستجاب کنم و حال اینکه ظلمت گناهان ایشانرا فرو گرفته و باطنهای ایشان خبیث شده رجوع کن بیکی از
بندگان من که او را برخ گویند بگو بیرون آید تا من او را اجابت کنم موسی از احوال او پرسید کسی نشان نداد
روزی در راهی سیاهی را دید که میآید شمله پشمینه بخود پیچیده و پیشانی او از اثر سجود خاک آلوده است موسی بنور نبوت
او را شناخت و بر او سلام کرد نام وی پرسید گفت منم برخ موسی گفت مدتیست ترا میطلبیم بیا از برای ما طلب
باران کن پس برخ بیرون رفت با خدا آغاز تکلم کرد که الهی موافق کردار تو نیست و مقتضای علم و حکمت تو نیست
چه روی داده است ترا آیا ابرها از فرمان تو سر پیچیده اند یا باد از اطاعت تو بیرون رفته اند یا بارانهای تو تمام شده
یا غضب تو بگناهکاران افزون گردیده آیا تو آمرزنده نیستی پیش از خلق خطاکاران رحمت خود را خلق کردی و بعفو
امر فرمودی آیا شتاب در عذاب میکنی میترسی بعد قدرت نداشته باشی هنوز دعای او تمام نشده بود که باران
بر بنی اسرائیل فرو ریخت پس برخ برگشت و بموسی برخورد و گفت چگونه با پروردگار مباحثه کردم موسی قصد او کرد
خطاب الهی رسید که ای موسی برخ روزی چندین مرتبه مرا میخنداند و از این قبیل بود آنچه موسی عرض کرد که ان هی
الا فتنتک و در وقتی که امر شد بجانب فرعون رود از راه شکفتگی و انبساط تعلل کرد عذرها آورد و گفت اخاف ان
یقتلون و گفت و یضیق صدری و این رفتار از غیر موسی خلاف ادب بود چه آنچه از مثل او شایسته است از دیگری شایسته
نیست بین که از یونس پیغمبر کمتر از این را متحمل نشدند و باندک خلاف ادبی او را در شکم ماهی محبوس فرمودند و خطاب
بسید المرسلین کردند که واصبر لحکم ربک و لا تکن کصاحب الحوت بحکم پروردگار صابر باش و مانند یونس مباش
و این اختلافات بجهة اختلاف مقام و احوال است و بسبب تفاوت مراتب و درجات است قد فضّلنا بعض النبیین علی
بعض یعنی بعضی از پیغمبران را بر بعضی تفضیل فرمودیم نمی بینی که عیسی بن مریم در مقام ناز و انبساط بر خود سلام
میفرستد و میگوید والسلام علیّ یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیّا سلام خدا بر من روزی که متولد
شدم و روزیکه بمیرم و روزیکه زنده خواهم شد و چون یحیی باین مقام نرسیده بود ساکت شد تا خدا بر او سلام
فرستاد و فرمود و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیّا فصل اشاره شد باینکه کسیکه بمقام انس

در بیان عزلت و گوشه نشینی

رسید طالب خلوت و عزلت میگردد و دوری از مردم میخواهد چه مصاحبت مردمان دل او را از توجه تام بخدا
مشغول میسازد و گاه باشد که بعضی از علما مخالطه با مردمانرا بر گوشه گیری و خلوت ترجیح دهند بسبب اخباریکه
در مدح الفت با مردمان و آمد و شد با ایشان رسیده و تفصیل اینمقام آنست که ظاهر از جمعی از علما آنست که عزلت و گوشه
گیری افضل است از مصاحبت و الفت با مردم بجهة اخباریکه در مدح عزلت رسیده و بسبب فوایدیکه بر آن مترتب
میگردد اما اخبار مثل آنچه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله وارد شده است که خدا دوست دارد بنده پرهیزکار
پنهان را و فرمود بهترین مردمان مؤمنی است که بجان و مال خود در راه خدا جهاد نماید و بعد از آن مردیست که در گوشه
از بیشها گوشه نشینی اختیار کند از راه نجات از آنحضرت پرسیدند فرمود در خانه خود بنشینید و دین خود را نگاه
دارید و بر گناه خود گریه کنید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که روزگار فاسد شد و احوال برادران دیگر
گون شد و اطمینان خاطر بهتر شد و فرمود که کم کن آشنایان و شناسندگان خود را و بیگانه شو از آنهائیکه میشناسی

ونیز

و نیز از آنحضرت منقول است که فرمود گوشه نشین در حصن خدا متحصن است و در حفظ و حمایت او محفوظ است پس ای
خوشا بحال او اگر در ظاهر و باطن از همه کس جدا و بیگانه باشد عیسی بن مریم فرمود زبان خود را نگاه دار و از برای تعمیر دل
خود در خانه خود بنشین و بگریز از ریاکاری و فضول معاش و گریه کن بر گناه خود و فرار کن از مردم همچنانکه از شیر
و افعی فرار میکنی بدرستیکه پیش از این مردم دوا بودند و حال مرض و دردند ربیع بن خثیم گوید که اگر توانی در موضعی باشی
که تو کسیرا نشناسی و کسی هم ترا نشناسد چنان کن و در گوشه نشینی محافظت اعضا و جوارح است از معاصی و استراحت
دل است و سلامتی زندگانیست و شکستن اسلحه شیطانست و دوری از هر بدیست و فراغت خاطر است و هیچ پیغمبر
و وصی پیغمبری نیست مگر اینکه در زمانی گوشه نشینی و عزلت اختیار کرده یا در ابتدای زمان خود یا در آخر آن و اما فواید
عزلت پس بسیار است چون فراغت از برای عبادت و ذکر خدا و یاد او و انس بمناجات خدا و سیر در ملکوت آسمان و
زمین و خلاصی از اکثر معاصی و آموختن اخلاق بد از مردم و مسامحه در امر بمعروف و نهی از منکر و استخلاص از فتنه و فساد
مردم و مخاصمه و شر و ایذاء ایشان و قطع طمع از مردم و قطع طمع مردم از او و خلاص از نگاه کردن باهل ظلم و فسق و جهال
و غیر اینها و از بعضی دیگر از علما ظاهر میشود که مخالطه با مردم و آمد و شد با ایشان از عزلت افضل است و آن نیز بجهة اخباریست
که علی الظاهر دلالت بر آن میکند و فوایدیکه بر آن مترتب میگردد اما اخبار مثل آنچه از پیغمبر رسیده که مؤمن با مردم الفت
میگیرد و مردم با او الفت میگیرد و چیزی نیست در کسی که الفت با مردم نمیگیرد و آنکه فرمود حذر کنید از بیشها و کوهها
و با مردم عامه بنشینید و در مساجد حاضر شوید و همچنین اخباریکه وارد شده است در مذمت مهاجرت و دوری از اخ
آن و اما فواید مخالطه با مردم مثل تعلیم و تعلم و کسب مسائل و تحصیل اخلاق حسنه از متصفین بآنها و استماع مواعظ و
نصایح و ادراک ثواب و حضور جمعه و جماعت و تشییع جنایز و عیادت مریض و زیارت برادران و قضاء حوایج محتاجان
و رفع ظلم از مظلومان و شاد کردن دل مؤمنان و نفع رسانیدن مسلمانان و تحصیل معیشت عیال و خلاصی از نظر داشتن
بدست مردمان و تحمل ایذا و اذیت مردم و رسیدن بثواب تواضع و فروتنی و امثال اینها و مخفی نماند که حکم مطلق بترجیح
یکی از این دو بر دیگری خطاست زیرا که چگونه میتوان گفت که عزلت و گوشه نشینی بهتر است از برای شخص جاهلی که هیچ از اصول
و فروع خود را یاد نگرفته و از علم اخلاق چیزی بگوش او نخورده و فرق میان خوب و بد نکرده و نمیتواند اینها را با مخالطه
با علما و نیکان فرا گیرد و چگونه میتوان گفت که آمد و شد با مردم بهتر است از برای کسیکه ضرورت یا علم و عمل خود را تحصیل
کرده و بمرتبه ابتهاج رسیده و لذت طاعت و مناجات با پروردگار را یافته و بجهة قناعت و اندک مایه از احتیاج بمردم
فارغ شده و بر آمد و شد او با مردم فایده دینیه مترتب نگردد یا مظنه مفاسد در آن باشد و از نیت خود در اعمال و حصول
مبطلات عمل مطمئن نباشد پس صحیح است که بگوئیم افضل بودن عزلت و الفت بنسبت باشخاص و احوال و زمان و
مکان تفاوت میکند و باید هر شخصی نگاه بحال خود کند و به همنشین خود و به نیت خود در عزلت و الفت و بر آنچه بر اینها
مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی کناره گیری از همه مردم و عزلت
یا در الفت و بر آنچه بر اینها مترتب میشود از فواید و مفاسد و اینها را با یکدیگر موازنه نماید و بسا باشد که از برای بعضی
کناره گیری از همه مردم و عزلت تام افضل باشد و از برای بعضی دیگر آمد و شد با همه کس و الفت تام با ایشان و از
برای دیگری میانه روی و دوری از بعضی و الفت با بعضی و حاصل آنکه کسیکه از نفس خود مطمئن نباشد که مخالطه
با مردم آنرا فاسد نسازد و از آمد و شد ایشان اخلاق ردیه از برای او هم نرسد خلوت و تنهائی از برای او افضل بلکه
هر که از قدر ضروری از کسب علم و عمل خود فارغ شود لامحاله ابتدا خلوت و تنهائی از برای او افضل تا نفس خود را باخلاق

حنه بیاراید و از مفاسد اختلاط با مردم ایمن گردد و بعد از آن اگر در اختلاط ایشان فایده به بیند اختلاط کند و همچنین کسیکه بمقام انس با پروردگار رسیده و مرتبه استغراق از برای او حاصل شده و هنوز نفس او بمقامی نرسیده که با وجود مخالطه با مردم انس و استغراق را از دست ندهد و آمد و شد با ایشان مانع امر او نشود خلوت و عزلت از برای او بهتر چه از فواید مخالطه با مردم هیچ چیز نیست که با اینمقاومت تواند کرد و با ینجهة بود که بسیاری از دوستان خدا کنج خلوت را گزیده و در خود بر روی خلق بسته اند و به آشنائی یک کس از همه بیگانه شده اند و در گوشه تنهائی سر بجیب خود فرو برده میگویند لمؤلفه مارا هوس انجمنی نیست که عشاق جز خلوت و در دل گله با یار نخواهند اویس قرنی گوید که احدی نیافتم که پروردگار خود را بشناسد و با غیر او انس گیرد یکی از بزرگان گوید که چون صبح را می بینم میگویم انا لله و انا الیه راجعون که دیگر باید با مردم ملاقات کنم شیخی از نیکان حکایت میکند که عابدی را در ولایتی دیدم که از قله کوهی بیرون آمد چون مرا دید در پس درختی پنهان شد نزد او رفتم و گفتم سبحان الله بخل میکنی که من ترا به بینم گفت ایمرد من روزگار طویلی است که در اینکوه پنهان شده ام و علاج دل خود را میکنم که از یاد دنیا و اهل آن فراموش کند و عمر خود را در اینکار تمام کردم و در این بسیار تعب کشیدم و از خدا مسئلت کردم تا دل من ساکت شد و بخلوت و تنهائی خو گرفت شعر از آنکه یار کس خویش خواند دیگر باکسم آشنائی نماند چون ترا دیدم ترسیدم که مثل اول شوم و پناه میگیرم بخدا از شر تو پس صیحه زد و گفت وا غماه من طول المکث فی الدنیا آه از طول مکث در دنیا پس روی خود را از من گردانید و گفت پاک و منزه است خداوندیکه چندان لذت خلوت و تنهائی و انقطاع باو را باهل معرفت چشانیده که نعیم بهشت و حوران پاکیزه سرشت را از یاد ایشان برده حکیمی گوید که آدمی از تنهائی وحشت میکند و چونکه ذات خود آدمی شریف شد و کمال از برای او حاصل شد طالب تنهائی میشود که از خود تحصیل سرور و شادی کند و از اینست که گفته اند الاستیناس بالناس من علامات الافلاس انس گرفتن با مردم نشان تهیدستی و بیمایگی است پس کسیکه از برای او میسر باشد که بدوام یاد خدا انس باو تحصیل کند و بمواظبت فکر معرفت خود را از یاد نماید تنهائی و خلوت از برای او بسیار بهتر است از جمیع فوایدیکه از اختلاط مردم حاصل میشود چه فایده همه عبادات و ثمره همه مجاهدات اینست که دوستی خدا حاصل شود و آدمی انس بخدا و معرفت او بمیرد و محبت حاصل نمیشود مگر از انس بخدا و انس هم میسر نمیشود مگر بفکر و شرط اطمینان خاطر و فراغ دلست و فراغ بال موقوفست بتنهائی و فرار از مردم شعر در معرفت برکسا مینت باز که در هاست برروی ایشان فراز از اینده مردم که دیو و دد ند حذر کن که هم صحبتان بد ند و چنان تصور نکنی که منافاتی میان اختلاط با مردم و انس بخدا نیست از آن راه که پیغمبران و اوصیای ایشان با وجود استغراق از شهود و محو انس با مخلوط با مردمان بودند زیرا که هر کسی استعداد جمع میان این اختلاط ظاهری با مردم و اقبال باطنی بخدا ندارد بلکه آن موقوف است بقوت نبوت و ولایت پس هر ضعیف نفسی طمع در اینمرتبه نمیتواند کرد شعر رخت مسیحا نکشد هر خری محرم دولت نشود هر سری فصل بدانکه شواهد کتاب و سنت صریح در اینست که خداوند سبحانه بندگان خود را دوست دارد و آن دو نوع است یکی دوستی عام که او را نسبت بجمیع مخلوقات است از حیثیت اینکه همه از آثار و افعال آنذات مقدسند و یکی دوستی خاص همچنانکه از آیات و اخبار مستفاد میشود که خدا را نسبت ببعض بندگان نظر خاص و محبت مخصوصی است که با دیگران آن نظر و محبت را ندارد و این معنی محبت نه میل قلبی است بموافق ملایم همچنانکه در محبت بندگان چه اینمعنی در حق خدا غیر متصور است بلکه مراد تحقق آثار محبت است پس مراد از دوستی خدا مر بنده عاصی را اینست که پرده از پیش دل او بر میدارد و جمال خود را بدیده دل او مینماید و او را توفیق وصول ببساط قرب خود عطا میفرماید و خانه دل او را از غیر خود می پردازد و موانع وصول باو را از راه او پاک میسازد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و علامت اینکه بنده محبوب

خدا

خدا آنست که او را خدا دوست داشته باشد و او را بر همه محبوب با خود اختیار کند و بر بیند که اسباب سعادت و توفیق او باطنا و ظاهرا مهیا میشود و از معاصی او را باز میدارد و چون از یاد خدا غافل میشود امری حادث میکند که او را بیاد خدا اندازد و چون میل دنیا میکند او را به محنتی گرفتار میکند که رغبت او از دنیا کم میشود و او را بغیری وامیگذارد بلکه امر ظاهری و باطنی و پنهان و آشکار خود را خداوند او انجام میدهد و همه هموم او را یک هم میکند و دل او را از دنیا سرد میسازد و او را از مردم بیگانه میگرداند و لذت مناجات خود را باو میچشاند فصل از جمله محبتهای ممدوحه حب فی الله است که دوستی در راه خدا باشد همچنانکه بغض فی الله از عداوتهای مستحبه است و فضیلت ثواب اینه و بسیار و اخبار در مدح آن بیشمار حضرت رسول مختار صلی الله علیه و آله فرمود که دوستی مؤمن از برای مؤمن در راه خدا بهترین شعبهای ایمانست که بهکه آگاه باشید که هر که دوست داشته باشد در راه خدا و دشمن داشته باشد در راه خدا و عطا و منع او در راه خدا باشد او از جمله برگزیدگان خداست و فرمود کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست دارند در روز قیامت بر زمینی باشند از زبرجد سبز در سایه عرش پروردگار و روهای ایشان از خورشید طالع سفیدتر و روشن تر خواهد بود و آرزو خواهد برد بمکان و مرتبه ایشان هر ملک مقرب و پیغمبر مرسلی از حضرت سید الساجدین علیه السلام مرویست که چون خدا خلق اولین و آخرین را جمع نماید منادی ندا میکند که کجایند کسانیکه یکدیگر را از برای خدا دوست داشتند پس طایفه برخیزند خطاب رسد که بروید بهشت بدون حساب ملائکه ایشان را ملاقات کنند و گویند بکجا میروید گویند بهشت و گویند شما چه جماعتید ایشان گویند ماییم که از برای خدا یکدیگر را دوست داشتیم و از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که چون خواهی بدانی که در تو خیری هست یا نه دل خود را نظر کن اگر اهل عبادت و طاعت را دوست داری و اهل معصیت را دشمن داری بدانکه تو از اهل خیری و خدا ترا دوست دارد و اگر بر عکس آنست خدا ترا دشمن دارد و در تو خیری نیست و فرمود اگر مردی مرد دیگر را از برای خدا دوست دارد خدا ثواب محبت او را باو عطا میفرماید اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل جهنم باشد و اگر مردی دیگری را از برای خدا دشمن داشته باشد خدا ثواب بغض فی الله را باو کرامت میفرماید اگر چه آنشخص مبغوض در علم خدا از اهل بهشت باشد و دوستی در راه خدا دو قسم میشود اول آنست که کسی دیگری را دوست داشته باشد از برای امریکه فایده او در آخرت باین محبت عاید گردد مثل اینکه شاگرد استاد را دوست دارد از برای اینکه او را تعلیم میکند و او را از حضیض جهل باوج مرتبه علم میرساند یا استاد شاگرد را دوست داشته باشد بجهة اینکه منشأ ثواب معلم میشود و امثال اینها دویم اینکه او را دوست داشته باشد نه بجهة فایده اخرویه که از او باو عاید شود بلکه از جهة اینکه مخلوق خدا و منسوب باو است بنسبت عامیکه از برای کافه مخلوقاتست یا بجهة خصوصیت نسبتی که از برای او هست از تقرب او بخدا یا اشتغال او بخدمت خدا یا محبت او از برای خدا و امثال اینها چه از علامات غلبه محبت با کسی آنست که محبت از او تعدی کند بمتعلقان و منسوبان او نیز اگر چه بنسبت دوری داشته باشند همچنانکه کسیکه انسانیرا دوستدار دو دوستدار و خدمتکار او را و هر که مدح محبوب او را کند بلکه با در و دیوار محله و دیار او محبت دارد همچنانکه گفته اند عربیه امر علی الدیار دیار لیلی اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا و ما حب الدیار شغفن قلبی و لکن حب من سکن الدیارا خلاصه معنی آنکه بدیار لیلی میگذرم و بوسه بر این دیوار و آن دیوار میدهم و این نه از دوستی دیار است بلکه دوستی آن کسی است که در آن دیار ساکن است شعر غم جمله خورد در دیار یکی مراعات صد کن برای یکی و معنی بغض فی الله آنست که دیگری را دشمن داشته باشد از آن راه که مرتکب معصیت خدا میگردد و مخالفت او را میکند حضرت عیسی بن مریم ع فرمود دوستی کنید با خدا بدشمن داشتن اهل معاصی و تقرب جوئید بخدا بدوری

بدوری کردن از ایشان و رضای حق طلب پسند بغض بر ایشان مرویست که خداتعالی یکی از پیغمبران وحی فرستاد که آیا زهد
در دنیا را که اختیار کرده براحتی از برای خود شتابیده و اما انقطاع تو بمن پس عزت خود را بمن طلب پسند و لیکن آیا دشمن را
بواسطه من دشمن داشته یا دوستی را بجهة من دوست گرفته و مخفی نماند که از برای معصیت درجات بسیار است که منتهای
آن کفر و شرکست و ابتداء آن گناهان صغیره است و از برای اظهار بغض نیز مراتب بیشمار است انتهاء آن قتل و اسر است
و مبدء آن ترک دوستی با آن و باید اشد درجات معصیت باشد و وسط بازاء وسط و ضعف بازاء ضعف و باید اول اهل
معصیت را نصیحت و ارشاد و پند نمود خصوصاً اگر آن گناهکار از آشنایان و دوستان باشد و چنانچه کسی که معصیتی
میکند بعضی صفات محموده نیز داشته باشد یا بعضی افعال خیر از او سر زند سزاوار آنست که او را از راه معصیت دشمن دارند
و از راه طاعت محبت نه با او عداوت گناهکار خالی از طاعت داشته باشد و نه محبت مطیع خالی از معصیت یا آنکه تابع
غالب باشد اگر گناه او غالب بر معصیت باشد او را عداوت باشد و اگر بر عکس باشد محبت و مخفی نماند که از تمام محبت برادران
وفاست و آن عبارتست از نگاهداری پس محبت و لوازم آن و مداومت بر آن و در حال حیات محبوب و بعد از ممات
او بدعا کردن از برای او و محبت با اولاد و بازماندگان و دوستان او و ضد وفا جفاست که عبارتست از قطع دوستی
یا کوتاهی در بعضی از لوازم آن در حیات محبوب یا ممات آن به نسبت باولاد و احباء او و محبتی که در آن وفا نباشد فایده
بر آن مترتب نیگردد و چه فایده محبت در راه خدا در آخرت عاید میگردد و هر وقت محبت منقطع شود ضایع میشود و
مرویست که پیره زنی بود که هر وقت بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد میشد حضرت او را اکرام میفرمود از سبب
آن سؤال کردند حضرت فرمود که این زن در ایام حیات خدیجه بخانه ما میآمد پس از آثار وفاست مراعات جمیع اصدقاء
و خویشان و متعلقان محبوب در مراعات احوال ایشان بیشتر مسرور میشود که از مراعات احوال خود و از تفقد با ایشان
فرح او بیشتر از تفقد خود است بلکه قوت دوستی با کسی معلوم نمیشود مگر از دوستی و مهربانی با کسان و متعلقان او و قوت
محبت با کسی بجائی میرسد که سگ محبوب در نظر او امتیازی از سایر سگان بهم میرساند و وفای محبوب با دوست مودت
تا پای معصیت پروردگار بمیان نیامده و اما موافقت دوست در معصیت خدا و امریکه مخالف حق باشد مذموم بلکه عین
جفاست چه موافقت او باعث هلاکت هر دو میشود بلکه باید او را نصیحت کرد و ارشاد نمود صفت بیست هشتم سخط و انکار
و اعتراض بر واردات الهیه و تقدیرات ربانیه و شکی نیست که اینصفت منافی مقتضای توحید و ایمان و موجب سخط پروردگار
شناعت و بنده عاجز ذلیل همین که با اسرار قضا و قدر جاهل و از موارد حکمتها و مصالح غافلست چه کار با اعتراض
و انکار بر افعال خداوند عالم حکیم خبیر و مخلوق ضعیف بیچاره را چه یارای نارضای بر رضای پروردگار را شعر ما بنده ایم
عاجز او حاکمست و قادر گر میکشد بزور ور میکشد بزاری بر ذرد صاف ترا کار نیست دم درکش که هر چه ساقی ما کرد عین
الطاف است در بعضی اخبار قدسیه وارد شده است که وای پس وای از برای کسیکه گوید این امر چرا شد و فلان امر چگونه
شده است و در خبر قدسی رسیده است که منم خداوندی که بجز من خدائی نیست پس هر که صبر نکند بر بلای من و راضی نشود به
قضای من و شکر نکند از برای نعمای من برود و خدائی بجوید سوای من موسی بن عمران عرض کرد که پروردگارا چه کس در نزد
تو محبوب تر است فرمود کسیکه هر گاه من محبوب او را از او بگیرم سر تسلیم نهد پس عرض کرد که سخط تو بر کدام کس است فرمود
کسیکه طلب خیر کند از من در امری و چون حکم کنم از برای او بحکم من راضی نباشد مرویست که یکی از پیغمبران ده سال شکایت کرد
بخدا از فقر و گرسنگی و برهنگی و دعای او باجابت نرسید بعد از آن خدا باو وحی فرستاد که چند شکایت خواهی نمود
من اهل شکایت نیستم و سزاوار نیستم که مرا مذمت کنند و تو بشکایت و مذمت سزاوارتری و از برای تو پیش از خلق آسمان

در بیان عدم اعتراض بر اراده خدا

و زمین

و زمین چنین مقدر شده و چنین حکم فرموده ام از برای تو پیش از آنکه دنیا را خلق کنم آیا تو میخواهی که بجهة تو خلق دنیا را از سر
گیرم یا میخواهی تقدیر را بجهة تو تبدیل کنم و اراده تو بالای اراده من باشد بعزت و جلال خود قسم که اگر یکبار دیگر این
بخاطر تو بگذرد اسم ترا از دیوان پیغمبری محو میکنم و مرویست که بحضرت داود علیه السلام وحی رسید که تو میخواهی و من
میخواهم و آنچه خواهش منست بوجود آید پس اگر سر تسلیم بخواهش من گذاردی آنچه خواهش تست کفایت و اگر قبول
نکردی خواهش مرا بتعب میاندازم ترا در آنچه میخواهی و آخر هم نخواهد مگر آنچه من میخواهم و آنچه خواهش منست و بالجمله
هر که دانست که عالم با آنچه در آنیافت میشود صادر از حضرت آفریدگار است بمقتضای حکمت و خیریت و موافق صلاح
نظام بنحویکه از آن بالاتر متصور نمیشود و اگر بکچیز و آن متغیر شود صلاح و خیریت مختل میگردد و خدا را بخدائی و خود را به بندگی
شناخت میداند که نارضائی و اعتراض در امریکه بر او وارد میشود غایت جهل و نهایت جرأت است و باینجهت هیچیک از
پیغمبران در هیچ امری هرگز نگفتند کاش چنین بودی یکی از اصحاب سید المرسلین میگوید که ده سال خدمت آنسرور را
کردم و هرگز بمن نگفت که چرا چنین کردی و چرا چنین نکردی و هرگز نگفت کاش چنین نشد و چون یکی از اهل بیت او امری
از من مؤاخذه مینمود حضرت میفرمود بگذارید او را اگر مقدر میبود میشد مرویست که فرزندان خورد حضرت آدم بر بدن او بالا میرفتند
و پایین میآمدند و پاهای خود را بر دندهای مبارک آنحضرت میگذاشتند مانند نردبان و بالا میرفتند تا سر او و باین نحو
پایین میآمدند و او سر در پیش افکنده بود و چشم از زمین بر نمیداشت و سخن نمیگفت یکی از اولاد بزرگ او گفت ای پدر چرا از
این حرکت او را منع نمیکنی گفت ای پسر آنچه من دیده ام شما ندیده اید و آنچه من دانسته ام شما ندانسته اید یک حرکت کردم مرا از سرای
کرامت و شرف بخانه ذلت و خواری افکندند و از منزل نعمت و راحت بمحل رنج و محنت انداختند میترسم که حرکت دیگر کنم بلای
دیگر بمن نازل شود مرویست که روزی حضرت عیسی را در بیابان باران شدید گرفت بهر طرف میدوید پناهی میدید تا رسید
بمکانیکه شخصی در نماز ایستاده بود و در حوالی او باران نمیآید و در آنجا قرار گرفت تا آنشخص از نماز فارغ شد عیسی با او گفت بیا
تا دعا کنیم که باران بایستد گفت ای مرد من چگونه دعا کنم و حال چهل سالست که در اینموضع بعبادت مشغول است که خدا
توبه مرا قبول کند و هنوز قبول توبه معلوم نیست چه از خدا خواسته ام که اگر از گناه من بگذرد یکی از پیغمبران را اینجا فرستد
عیسی گفت توبه تو قبول شده و من عیسی پیغمبرم و بعد از آن گفت بگو چه گناه کرده گفت روزی از تابستان بیرون آمدم
هوا بسیار گرم بود گفتم عجب روز گرمیست فصل ضد سخط رضاست و آن عبارتست از ترک اعتراض بر مقدرات الهیه در باطن
و ظاهر او قولاً و فعلاً و صاحب مرتبه رضا پیوسته در لذت و بهجت و سرور و راحتست چه تفاوتی نمیباشد در نزد او میان
فقر و غنا و بقا و فنا و عزت و ذلت و مرض و صحت و موت و حیات و هیچیک از اینها بر دیگری در نظر او ترجیح ندارد
و هیچکدام بر دل او گران نیست زیرا که همه را صادر از خداتعالی میداند بواسطه محبت حق که بر دل او رسوخ کرده بر همه افعال
او عاشق است و آنچه از او میرسد بر طبع او موافق است و میگوید شعر عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد بوالعجب من عاشق
این هر دو ضد ناخوش او خوش بود بر جان من جان فدای یار دل رنجان من و میگوید المؤلفه ما سر نکشیم از قدم یار صنما
تیغ آید اگر در قدم او سر ما در آثار وارد است که یکی از ارباب رضا سن او بهشتاد سال رسید و در اینمدت نگفت که کاش
فلان چیز بودی و فلان نبودی یکی از بزرگان گفته شد که از آثار رضا در خود چه میبابی گفت در من بوئی از رضا نیست
و با وجود این هرگاه خداتعالی تن مرا پل جهنم سازد و خلق اولین و آخرین را از او بگذراند و همه را داخل بهشت کند
پس مرا بجهنم افکند و جهنم را از من پر گرداند باین حکم او راضیم و بقسمت او خوشنودم و هرگز بخاطرم نمیگذرد که کاش
چنین نبودی چرا نصیب من این شد و قسمت دیگران آن صاحب اینمرتبه بهر چیزی بچشم رضا می نگرد و سر حکمت از لیه را

در بیان رضا

ملاحظه مینماید پس هرچه میشود در سرای وجود موافق مراد و مطلب اوست و هرچه در کارخانهٔ هستی ومیدهد رونق هوا و مطلب
اوست و از اینجا معلوم میشود که مقام رضا افضل مقامات دین و اشرف منازل مقربین است اعظم درهای شهرستان
رحمت و اوسع راههای اقلیم سعادت حضرت رسول از طایفه از اصحاب خود پرسید که شما چه نوع کسانید عرض کردند
مؤمنانیم فرمود چه چیز است علامت مؤمن گفتند صابریم در وقت بلا و شاکریم در وقت نعمت و در قضا و راضی هستیم به
موارد قضا حضرت فرمود مؤمنانید بخدای کعبه قسم و در حدیث دیگر وارد است که فرمود ایشان حکمای علما هستند که از وفور
دانش نزدیک بانبیا است که انبیا باشند و نیز از آنحضرت مرویست که چون بنده خدا را دوست دارد او را در دنیا مبتلا
میگرداند پس اگر صبر کرد او را برمیگزیند اگر راضی و خوشنود شد او را بمرتبه اصطفا میرساند و فرمود که چون روز قیامت شود
طایفهٔ از امت مرا خدا تعالی بال و پر کرامت فرماید تا از قبرهای خود بهشت پرواز کنند و در آنجا بهر جا که دلخواه ایشانست
عیش و تنعم نمایند ملائکه گویند شما موقف حساب را دیدید گویند از ما حساب نخواستند باز گویند آیا از صراط گذشتید و جهنم را ملاحظه نمودید
گویند ما هیچ چیز ندیدیم ملائکه گویند شما چه طایفه اید ایشان گویند ما از امت محمدیم ملائکه گویند که عمل شما در دنیا چه بوده است
گویند در ما دو خصلت بود که خدا بفضل و رحمت خود ما را باین مرتبه رسانید یکی آنکه چون در خلوت بودیم از خدا شرم داشتیم که
معصیت او را مرتکب شویم و دیگر آنکه بهرچه از برای ما قسمت کرده بود راضی بودیم ملائکه گویند پس سزاوار اینمرتبه هستید و موسی
ابن عمران عرض کرد که بارخدایا مرا بامری راهنما که در آن رضای تو باشد فرمود رضای من در آنست که تو راضی بقضای من
شوی مرویست که بنی اسرائیل بموسی گفتند که از خدا سؤال کن که چه کاریست که چون ما آنرا بجا آوریم خدا از ما راضی میگردد
موسی عرض کرد که پروردگارا شنیدی آنچه را بنی اسرائیل گفتند خطاب رسید که ای موسی بایشان بگو از من راضی شوند تا من
نیز از ایشان راضی گردم و از حضرت سید الساجدین مرویست که صبر و رضا راس همه طاعاتست و هرکه صبر کند و راضی شود
از خدا در آنچه از برای او مقدر کند خدا از برای او مقدر نمیکند مگر آنچه خیر او است و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که فرمود تعجب دارم از کار مرد مسلم که خدا هیچ امری از برای او مقدر نمیکند مگر اینکه خیر او است اگر ملک مغرب و مشرق را
باو عطا فرماید باز خیر اوست و فرمود که از جمله چیزهائیکه خدا بموسی بن عمران وحی فرستاد این بود که ای موسی من هیچ خلقی
محبوب تر بسوی خود از بنده مؤمن خود نیافریده‌ام من او را بیلاها گرفتار میسازم بجهت اینکه خیر او در آنهاست و اگر نعمت دنیا را از او باز
میگیرم خیر او را در آن میدانم و من بآنچه صلاح اوست داناترم پس باید بر بلای من صبر کند و نعمتهای مرا شکر نماید و بقضای
من راضی شود تا من او را نزد خود از زمرهٔ صدیقین بنویسم و بآنحضرت عرض کردند که بچه چیز مؤمن شناخته میشود فرمود تسلیم
و رضا در آنچه بر او وارد میشود و آن اعظم سعادت دو جهانست و هیچ نعمتی در بهشت از آن بالاتر نیست چنانکه خدا تعالی میفرماید
و مساکن طیبة فی جنات عدن و رضوان من الله اکبر و در بعضی از احادیث وارد است که خدا تعالی در بهشت بر مؤمنین تجلی
میکند و میفرماید سؤال کنید از من آنچه میخواهید گویند پروردگارا رضای ترا میطلبیم و از اینکه در بهشت بعد از تجلی نور الهی
که مافوق مراتب است رضای آنرا طلبیده‌اند معلوم میشود که مرتبه رضا افضل جمیع مراتب است و در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده
و لدینا مزید وارد شده که در وقت مزید سه تحفه از جانب حق سبحانه و تعالی از برای اهل بهشت میرسد که در بهشت مثل و مانند آنها نیست
یکی هدیه از جانب خداوند سبحانه که مثل آن در نزد ایشان در بهشت چیزی نیست و اینست قول خدا که میفرماید فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین یعنی هیچکس نمیداند که چه چیزها از برای ایشان ذخیره شده است که دیدهٔ ایشانرا روشن میکند دویم سلام از جانب خدا
بر ایشان که علاوه هدیه میشود و اینست که خدا تعالی میفرماید سلام قولا من رب رحیم سیم اینکه حق تعالی بایشان خطاب میکند
که من از شما راضی هستم و این از هدیه و سلام افضل است و اینست قول خدا تعالی که و رضوان من الله اکبر یعنی رضای خدا بالاتر است

از نعمتی که

از نعمتی که دارند فصل بدانکه مرتبه رضا از ثمرات محبت و نتیجه این صفت است چه محبت لازم دارد رضای بافعال محبوب را زیرا که لذت
یافتن از آن و سرور و لذت از افعال محبوب بیکی از دو وجه میشود وجه اول آنکه دوستی بمرتبه رسد که محب در دوستی مستغرق
گردد و چنان مستغرق مشاهدهٔ جمال محبوب شود که اگر بلائی از او وارد شود مطلقا الم آنرا ادراک نکند چنانچه زخمی باو رسد اصلا سوزش
آنرا نیابد و این چندان استبعادی ندارد که مکرر مشاهده شده که آدمی در حال شدت غضب یا ترس جراحتی باو میرسد و آنرا
احساس نمیکند و کسیکه در میدان محاربه سرگرم جنگ شد بسا باشد زخمی خورد و ملتفت آن نگردد بلکه بسا باشد که از برای شغل
مهمی میدود که خارها بپاهای او خلد و الم آنرا نیابد پس عاشقی که جمیع همّ او غرق مشاهدهٔ جمال معشوق با همه حواس او محو خیال محبت
او باشد میشود که براو اموری وارد شود که اگر مرتبه عشق نبود از آنها متاثر و متالم میشد ولیکن بجهة استیلای محبت بر قلب او
مطلقا ادراک الم و غم آنرا نمیکند اگرچه آن امور از غیر دوست براو وارد شود چه جای آنکه از دوست باو رسد که در آنوقت از آن
سرور و لذت و عیش و بهجت یابد و چونکه شبهه نیست که محبت خداوند سبحانه بالاترین محبتها و مشغولی دل بآن اعظم مشغولیها
پس کسیکه از آن بهره یافت بسا باشد که چنان از باده محبت او بیهوش و از یاد دوست محو و مدهوش گردد که از آنچه براو وارد شود
المی احساس نکند شعر در بلا هم میچشم لذات او مات اویم مات او وجه دویم آنکه استغراق او در محبت بمرتبه نرسد
که احساس الم نکند اگر بلاها را بفهمد و سوزش زخمها را ادراک کند ولیکن بآن راضی و راغب و بدل و جان آنرا شایق و طالب
باشد مثل کسیکه هر دو چشم او کور شده باشد و طبیب حاذق معالجه آنرا بحجامت کند چه در وقت حجامت آنشخص ادراک
الم را میکند ولیکن بآن مشتاقست پس دوست خدا چون از جانب خدا باو بلائی رسد و داند که آنچه در عوض آن از خدا باو خواهد
رسید قیاس باین الم نمیتوان کرد بآن خوشنود و راضی گردد و بسا باشد که غلبه دوستی بحدی رسد که بها و عوض بلا از نظر
آن محو شود و ابتهاج و سرور او براو مطلوب محبوب باشد پس چون بلاها و مصیبتها را کرده دوست خود میداند و مراد و مطلب
او را میشناسد بآنها شاد و خوشنود و از آنها مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خوشنودی
شاه فرد خویش و همهٔ این امور در محبت مخلوق مشاهد و محسوس است چه جای محبت خالق و عشق جمال ازلی و حسن ابدی که
نهایتی از برای او متصور نه و قلوب دوستان او چون در عرصهٔ جمال و جلال باشد از ملاحظهٔ جلال او بیخود و حیران و از مشاهدهٔ
جمال او واله و سرگردان میگردند و حکایات دوستان و قصه‌های محبان بر اینمطلب شاهدیست عدل و گواهیست
صدق و عالم محبت را عجایبیست که بوصف در نمیآید و شگفتیها در شهرستان عشقست که عقل باور نمیدارد تا کسی این ثمر
طعم آنرا نیابد تا نگردی آشنا زین پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش و اگر کسی را عنایات ازلی
شامل و در شهرستان محبت داخل گردد و در آن عجایبی مشاهده نماید که خرد خورده بین حیران و عقل دور اندیش سرگردان
ماند آنچه ناگفتنی است آن شنوی و آنچه نادیدنیست آن بینی از مضیق جهات درگذری وسعت ملک لامکان بینی آنچه
داری اگر بعشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی در روایات رسیده که اهل مصر چهار ماه غذا نداشتند مگر ملاحظهٔ جمال یوسف
صدیق چون گرسنه شدندی برروی او نگریستندی و اشتغال بجمال او ایشانرا از احساس الم و گرسنگی مشغول ساختی
بلکه در این قرآن کریم از این بالاتر رسیده که زنان مصر محو جمال یوسف گشتند که دستهای خود را بریدند و الم آنرا نیافتند
فصل آنچه مذکور شد از شرف مرتبه رضا منافاتی با دعا ندارد چه ما از جانب شریعت مأموریم بدعا و خداوند عالم از
ما دعا خواسته است و آنرا مفتاح سعادات و کلید حاجات ساخته باران لطف و احسان از آن متواتر و خیرات و برکات
بواسطهٔ آن متکاثر نفس انسان از آن روشن و منور و آئینهٔ دل از زنگ کدورات مطهر و گفتن اینکه دعا منافی رضاست از
جهل ربط مسببات باسباب و غفلت از ترتیب بعضی موجودات بنسبت بعضی دیگر است و اگر اشاره میدن آسب سجت رفع

و طریق تحصیل رضا

تشنگی و خوردن غذا بجهة سد گرسنگی با مرتبه رضا مخالفت داشته باشد دعا هم با رضا مخالفت خواهد داشت و همچنین امر بمعروف
و نهی از منکر و کراهت معاصی و بغض اهل معصیت و فرار از شهری که در آن معصیت شایعست لازم چه آنچه در فضیلت
رضا و شرف وارد شده دخل بامور تکلیفیه ندارد و چنانچه سابق برین مذکور شد حکیم علی الاطلاق بجهة مصالح خفیه که عقل ما
از آن قاصر است در این امور فی الجمله اختیاری داده و زمام آنرا بوجهی در قبضه اختیار ما نهاده و رضا در امور یست که از
دیار الهی دارد و با مر پادشاهی بر بندگان نازل میگردد فصل طریق تحصیل رضا آنست که سعی کند در تحصیل محبت الهی
بدوام ذکر خدا در قلب و فکر در عجایب صنع او و تدبر در حکم و مصالحی که در مخلوقات قرار داده و بمواظبت بر طاعات و عبادات
و تضرع و زاری یا کم نمودن علایق دنیویه و عوایق نفسانیه تا محبت او بمرتبه رسد که محو خیال دوست گردد و چنان مست باده
محبت گردد که احساس الم مصایب و بلایا نکند همچنانکه عاشق شنیدی که از همه حالات عشق لذت میابد و با آنچه در اقلیم عشق
بر او دشوار شود مبتهج و مسرور میگردد و میگوید شعر گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و میگوید بر مینیدارم از این در
سر خود ایدربان صد ره از سنگ جفای تو گرم سر شکند و میگوید تو میباید که باشی ورنه سهل است زبان مایه جاهی و مالی و نیز
میگوید لمؤلفه خوشا یاد عشق و خوشا نام عشق خوشا شام عشق و خوشا صبح عشق خوشا خواری و بیکسیهای عشق تهی دستی
نارسیهای عشق خوشا خارهای دل آزار عشق خوشا نالهای گرفتار عشق خوشا سوز عشق و خوشا درد عشق خوشا سینه درد
پرورد عشق خوشا عاشقان و شب تار شان خوشا نالهای دل آزار شان و ملاحظه حکایات دوستان خدا و شنیدن ملاقات
ایشان از نظم و نثر و تتبع احوال ایشان مدخلیتی تام در تقویت محبت و تشیید مبانی رضا دارد چه از هر حکایتی در دل تاثیری
و از هر کلامی از ایشان در نفس اثری ملاحظه میشود و نفس را باین مرتبه راغب میسازد بلکه بسا باشد که استماع حکایات و احوال سر
باختگان راه محبت مجازی و اطلاع بر کیفیت محبت ایشان نیز فی الجمله تاثیری در نفس نماید و از جمله طریق تحصیل مقام رضا آنست
که تامل کند در اینکه خود او از همه چیز غافل و بعاقبت هر امری جاهل است و خداوند عالم که آفریدگار و خالق اوست بخیر و صلاح
هر امری عبد او و لطف و رافت او نسبت بهر کسی از حد بیان متجاوز است پس آنچه در حق هر کسی مقدر نموده البته خیر و مصلحت
او در آنست اگرچه خود نداند شعر سر قبول بباید نهاد و گردن طوع که آنچه حاکم عادل کند همه داد است علاوه بر اینکه
تدبر نماید که از نارضائی او چه بر میآید و کراهت و سخط او چه فایده می بخشد نه از برای خاطر او تغییر قضا نماید و نه بجهة تغییر قلب او
تغییر اوضاع کارخانه هستی میشود در دایره فرمان ما نقطه تسلیم رای آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی و بر حسرت گذشته و تشویش
بر آینده و تدبیر کار بجز تضییع روزگار و بردن برکات وقت مترتب نمیگردد شعر رضا بداده بده و ز جبین گره بگشا که بر من
تو در اختیار نگشوده است و باید طالب مرتبه رضا آیات و اخبار یکه در رفعت مرتبه اهل بلا رسیده ملاحظه نماید و احادیثی که در اجر
و ثواب مصیبت وارد شده است مطالعه کند و بداند که هر رنج را گنجی در عقب و هر محنتی را راحتی در پیش است و هر بلا را اجری
و مصیبتی را ثوابیست و از این سبب بود که مقربان درگاه و باریافتگان بارگاه بانواع بلاها مبتلا بودند دوستی از دوستان
درگاه نیست که سر او بخنجر تسلیم نبریده باشد و هیچیک از مقربان بارگاه نیست که در بادیه محبت خارهای مصیبت بپای او نخلیده
محرمی از محرمان حرم قدس را نیافتیم که چهره او از خوناب جگر سرخ نشده باشد و صدیقی از صدیقان نشنیدم که سیلی غبار رخسار
او کبود نشده باشد پس آدمی باید بامید ثوابهای پروردگار چون مردان مرد بپا بان بلا ارّالقدم صبر بپیماید و دشوارهای
این راه را بر او سهل و آسان نماید چون مریضی که متحمل حجامت و فصد و خوردن دواهای گرم و سرد میگردد و مانند تاجری که بار
گران و سفرهای دور و دراز بامید سود میکشد صفت هفتم حزن و اندوه و آن عبارتست از حسرت بردن و متالم
بودن بسبب از دست رفتن مطلوب یا فقدان محبوب و اگر آن مطلوب و محبوب از امور اخروی باشد و فوت مرتبه از مراتب

در بیان حزن و اندوه

آخرت

آخرت باشد حزن و اندوه از صفات حسنه و موجب اجر و ثوابست و آنچه از صفات ذمیمه محسوبست آنست که بجهة فوت مطالب
دنیویه بوده باشد و آن نیز چون صفت اعتراض و انکار مترتب بر کراهت از مقدرات الهیه است و لیکن اخص از وی و
از مجرد حزن و الم بدتر و مفاسد آن بیشتر است و سبب حزن و اندوه از فوات مطالب و مقاصد دنیویه شدت رغبت به
مشتهیات طبع و خواهشهای نفس است و توقع بقاء در متعلقات عالم فنا و چشم داشت پایداری در امور سرای ناپایدار و این صفت
دل را میمیراند و آدمی را از طاعت و عبادت باز میدارد و علاج آن اینست که متذکر شود که هر چه در عالم کون و فساد است از حیوانات
و نباتات و جمادات و امتعه و اموال و اهل و عیال و منال همه در معرض فنا و زوالند و هیچ چیز در این سراچه بی اعتبار نیست
که قابل دوام باشد مگر کمالات نفسانیه و امور یکه از حیطه زمان برتر و از حوزه مکان بالاتر و از دست تصرف حوادث برکنار و از عالم
التضاد و ترکیب بیرون هستند کدام گل در چمن روزگار شکفته که دست حوادث آنرا نچیده و کدام سرو در جویبار اینعالم سر کشیده
که اره آفات آنرا از پا در نیاورده هر شام پسری در مرگ پدر جامه چاک و هر صبح پدری بفوت پسر غمناک بی شعر خیاط روزگار
باندام هیچکس پیراهنی نه دوخت که زود دشن قبا نکرد چون آدمی اینمرحله را بدیده بصیرت بیند و بر آن یقین کند دلبستگی او از اسباب
دنیویه کم میشود و حسرت او بر گذشته زایل میگردد و تمام روزگار خود را مصروف مینماید بتحصیل کمالات عقلیه و سعادات حقیقیه
که بواسطه آنها مجاور انوار قدسیه ثابته و متصل بجواهر نوریه باقیه از غم و اندوه عالم بلا و محنت فارغ و بمقام بهجت و سرور داخل شود
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و در اخبار داود وارد است که ای داود چکار است دوستان مرا مشغولی دل بدرستیکه
آن لذت مناجات را سلب میکند خلاصه کلام اینکه دلبستگی و محبت بچیزی که آخر او فنا و در معرض زوالست خلاف مقتضای عقل
و دانش و مخالف طریقه آگاهی و بینش است شعر غم چیزی رک جان آخر شد که گاهی باشد و گاهی نباشد و بر عاقل لازمست
که بر وجود چیزیکه از شأن او فناست شاد نشود و از زوال آن اندوهناک نگردد و سید اوصیا علیه التحیة والثنا میفرماید که علیکم از منیت
دنیا چکار و چگونه شاد میشوم بلذتیکه فانی میشود و نعیمی که باقی نمیماند نه لایق بود عیش با دلبری که هر بامدادش بود شوهری
بلکه سزاوار عاقل آنست که بآنچه هست خود را راضی کند و غم گذشته را نخورد و بآنچه از جانب پروردگار با و وارد میشود از
نعمت و رخا یا محنت و بلا خوشنود باشد و هر که باین مرتبه فایز گردد و باینمی رسد که هیچ تشویشی در آن نیست و شادیکه هیچ غمی با آن
و سروری خالی از همه حسرتها و یقینی دور از همه حیرتها و کسیکه طالب سعادت شد چگونه خود را راضی میکند که از سایر طبقات
عوام الناس پست تر باشد پس هر طایفه بآنچه دارد شاد است کل حزب بما لدیهم فرحون تاجر دل و تجارت خود خوشنود و
زراع از زراعت خود راضی قوّاد بشغل خود که قیادت باشد مبتهج و مسرور و هیچیک از فقد مرتبه دیگری متحسر و متالم نیستند پس اهل
سعادت چرا باید بکمال خود خورسند و خرم نباشند و بر فوت امور دنیویه حسرت و تاسف خورند و حال آنکه آنچه فی الحقیقه باعث
فرح و سرور میشود نیست مگر آنچه را اهل سعادت و کمال دارند و آنچه دیگران از آن لذت میابند محض توهم و مجرد خیال است
پس طالب سعادت باید از شادی و سرور او منحصر باشد بآنچه خود دارد از کمالات حقیقیه و سعادات ابدیه و بزوال زخارف دنیویه
و متعلقات جسمانیه غمناک نگردد و متذکر خطاب پروردگار برگزیده خود شود که و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا زهرة
الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه خلاصه مضمون آنکه دیدهای خود را مینداز بآنچه بجماعتی از اهل دنیا داده ایم از زینت زندگانی دنیا تا اینکه ایشانرا
امتحان نمائیم و هر که تتبع احوال مردم نماید می بیند که شادی و فرح هر گروهی بیک چیز بیست از چیزها که بآن نشاط دل یاد
و نظام امر اوست چنانکه اطفال را فرح و سرور ببازی و تهیه اسباب آنست و شادی آن در نزد کسیکه از مرتبه طفولیت گذشته
در نهایت قباحت و غایت رکاکت است و کسانیکه از این مرتبه تجاوز کرده اند بعضی نشاطشان بدرهم و دینار و گروهی بتجمل
و بازار و طایفه باملاک و عقار و جمعی باتباع و انصار و فرقه دل ایشان بسته زنان و اولاد و قومی خاطرشان بکسب و صنعت خود

خرم و شاد و جماعتی دل بجاه و منصب خویش خوش کرده و طایفهٔ بشادی و حسب و نسب خود قانع شده بعضی بجمال خود میناز ند و
گروهی بقوت خود در خشم طرب مینازند قومی بعضی کمالات دنیویه را مایهٔ نشاط خود کرده اند چون شعر خوب و خط نیک و صوت
حسن یا طبابت یا نجوم و امثال اینها و کسانی هستند که پا از این مراتب فراتر نهاده و دانسته اند که دلبستگی و شادی بجمیع اینها نیست
مگر از جهل و غفلت و نادانی و کوری دیدهٔ بصیرت و شادی ایشان منحصر است بکمالات نفسانیه و ریاسات معنویه و ایشان
نیز مختلفند جمعی نهایت نشاط ایشان بعبادت و مناجات و طایفه بعلم بحقایق موجودات تا میرسد بکسی که هیچ ابتهاجی و شادی
ندارد مگر بانس با حضرت حق و استغراق در لجهٔ انوار جمال جمیل مطلق و سایر مراتب مانند سرابیست که تشنه از آن آب پندارد
پس عاقل نباید بوجود اینها شاد و از زوال آن اندوهناک گردد شعر زنجیران تا چند با شبی نعل دزد کر همی دزدی بیا و لعل دزد
و اینها چنان گمان نکنی که حزن و الم امریست که باختیار خود نیست و بی اختیار رو میدهد نه چنین است بلکه آن امریست
اختیاری که هر کسی آن را باختیار فاسد خود راه میدهد زیرا که می بینیم که هر چه از شخصی بر طرف میشود بجهة آن متالم و محزون
میگردد و جمعی کثیر از مردمان آن را از اندازند بلکه کاهست هرگز در مدت عمر خود نداشته اند با وجود این اصلا و مطلقا حزنی و اندوهی
ندارند بلکه خوشحال و خرم هستند و همچنین مشاهده میکنیم که هر حزن و المی بجهة مصیبتی رو میدهد بعد از مدتی تمام میشود و بهجت
از یاد میرود و بفرح و سرور مبدل میشود و اگر حزن از فقد هر چیزی لازم آن بودی باختلاف مردم مختلف نشدی و بمرور
زمان تمام نگشتی پس نیست آن مگر بواسطه الفت و عادت بآنچیز و دل خود را مشغول ساختن بآن و عجب از عاقل که الفت و
عادت بچیزی بگیرد که در معرض فنا و زوالست محزون شود چیزی از امور دنیویه که از دست او رفته باشد با وجود اینکه میداند دنیا
خانهٔ فنا و زینت و اموال آن در میان مردم در گردش است و دوام آن از برای احدی ممکن نه جهان ای برادر نماند بکس
دل اندر جهان آفرین بند و بس چه بندی دل خود در املاک و مال که هستش کمی رنج و بیشی ملال که داند که این خمه دام و دد
چه بار بجا دارد از نیک و بد چه بنزنک بانجر دان ساخته است چه کردنکشان را سر انداخته است و جمیع اسباب دنیا از امانت
پروردگار است در نزد بندگان که باید هر یک بنوبت از آن منتفع شوند مانند عطر و انیکه در مجلس دور گردانند که هر لحظه بکی
از اهل آن مجلس از آن تمتع یابند و شکی نیست که هر امانتی را روزی باید رد کرد و عاقل چگونه بسبب رد امانت محزون و غمناک
میگردد پس عاقل باید که دل بامور فانیهٔ دنیویه نبندد تا بجهة آن محزون و متالم نشود سقراط حکیم گفته است که من هرگز محزون
نگشته ام زیرا که دل بهیچ چیز نبسته ام که از فوت آن محزون شوم عربیه و من سره ان لا یری ما یسوءه فلا یتخذ شیئا یخاف له
فقدا هر که خواهد که هرگز چیزی نه بیند که او را ناخوش آید بچیزی دل نبندد که تشویش فنا از برای آن هست شعر چه هست
این در خانهٔ بنیاد بیاد دهش داد باید زود بر باد جهان از تمام آتش تنگ دارد که از بهر جهان دل تنگ دارد جهان بگذر
برشتی علف خوار مسیحا وار از آنجا دست بردار صفت سیم بی اعتمادی در امور خود بپروردگار یا کم اعتمادی باو و طمانینه
خاطر جمعی بوسایل و وسایط دوم صفت خبیثه از جمله مهلکات عظیمه و منافی ایمان بلکه شعبه ایست از شرک بخداوند رحمن دنیا و آخرت
بنده از آن ویران و پریشان میگردد و از اینجهة خداوند منان در مذمت کسانیکه چشم بغیر او دارند میفرماید و لله خزائن
السموات و الارض و لکن المنافقین لا یفقهون یعنی خزانهای آسمانها و زمین ملک خداست و لیکن منافقین بر نمیخورند
و طمع از این وا نمیدارند و میفرماید ان الذین تدعون من دون الله امم امثالکم بدرستیکه آنچنان کسانیرا که میخوانند غیر از خدا همگی
هستند مانند شما عاجز و بیدست و پا و نیز میفرماید ان الذین تدعون من دون الله لا یملکون لکم رزقا فابتغوا عند الله الرزق و اعبدوه
بدرستیکه کسانیرا که میخوانند غیر از خدا روزی شما در دست ایشان نیست پس روزی را از نزد خدا بطلبید و بندگی او را بکنید و در
اخبار وارد است که ایزد داود هیچ بنده از بندگان من دست بدامن کسی از مخلوقات من نزد که من بدانم که از دل او امید دارد

مگر اینکه

مگر اینکه اسباب آسمانها را از پیش روی او قطع میکنم و زمینی که در زیر قدم اوست بر او خشمناک میگردانم و باک ندارم بهر
وادی که هلاک شود حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرویست که هر که طلب عزت کند بواسطهٔ بندگان خدا او را ذلیل می
سازد منقول است که در توراة نوشته است ملعونست هر که اعتماد او بانسان مثل خود باشد پس سزاوار مومن آنست که دامن
همت بر میان زند و نفس خود را از این صفت خبیثه خلاص سازد و بتحصیل ضد آن که توکل است پردازد فصل ضد بی اعتمادی
بخدا توکل بر اوست و آن عبارتست از اعتماد کردن و مطمئن بودن دل بنده در جمیع امور خود بخدا و حواله کردن همه کارهای خود را
بپروردگار و منزجر شدن از هر حول و قوه و تکیه بر حول و قوه الهی نمودن و حصول این صفت شریفه موقوفست باعتقاد جازم
باینکه هر کاریکه در کارخانهٔ هستی رو میدهد از جانب پروردگار است و هیچکس را جز او قدرت بر هیچ امری نیست و حول و
قوه نیست مگر بواسطهٔ او و تمام علم و قدرت بر کفایت امور بندگان از برای اوست و غایت رحمت و عطوفت و مهربانی بهر فرد
از افراد بندگان خود دارد و اعتقاد باینکه بالاتر از قدرت او قدرتی نیست و فوق علم او علمی نه و عنایت و مهربانی او از عنایت
و مهربانی او افزون تر نیست پس کسیکه این اعتقاد را داشته باشد البته دل او اعتماد بخدا میدارد و بس و التفات بغیری نمیکند
بلکه در امور خود ملتفت بخود نیز نمیباشد و کسیکه این حالت را در خود نیابد یا یقین او سست است یا دل او ضعیف و مرض بر
آن مستولیست و بسبب غلبهٔ ازدحام مضطرب و لرزانست چه نفس ضعیف متابعت و هم مضطرب میشود اگر چه در یقین او
قصوری نباشد مثل اضطراب و تشویش او از خوابیدن با میت در قبر یا در خانه تنها یا در یک فراش با وجود اینکه یقین
دارد که بدن او در حال جمادیست که هیچ ضرری از آن متمشی نمی شود و نباید از او بر سید و بسا باشد که عسلی در نهایت صفا
در نزد کسی ایستاده باشد دیگری گوید این عسل بفضلهٔ فلان شخص شباهت دارد یا تقی کرده فلان شخص پس کسیکه ضعیف النفس
باشد طبع او از آن عسل نفرت میکند با وجود یقین باینکه این عسلست و مدخلیتی بفضله یا قی ندارد پس گاه هست کسی اعتقاد
او صحیح و کامل باشد و لیکن بجهة ضعف نفسی که دارد توکل او ناقص و در امور مضطرب میگردد پس توکل تمام نمیشود مگر بقوت
یقین و قوت نفس هر دو باید و سکون دل و اطمینان آن حاصل میگردد و چون این را دانستی بدانکه توکل یکی از منازل راهروان
راه سعادت و یکی از مقامات اهل توحید حضرت رب العزتست و افضل درجات اهل ایمان بلکه بمقتضای آیات قرآنیه و
از جملهٔ واجبات بر مومنانست خدایتعالی میفرماید و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین بر خدا توکل نمائید اگر ایمان دارید و علی الله فلیتوکل
المتوکلون باید بر خدا توکل کنند توکل کنندگان و نیز میفرماید ان الله یحب المتوکلین خدا دوست دارد صاحبان توکل را و
ایضا فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که توکل بر خدا کند کفایت میکند او را از حضرت پیغمبر مرویست که هر که بر
خدا منقطع شود امر خود را باو واگذارد خدا او را از هر امری کفایت میکند و روزی او را از جائی برساند که گمان او نرسد و هر که
منقطع بدنیا شود خدا او را بدنیا وا میگذارد و فرمود که هر که خواهد که غنی ترین باشد باید اعتماد او بآنچه نزد خداست بیشتر باشد
از اعتماد بآنچه در نزد خود اوست و فرمود که اگر شما توکل کنید بر خدا بنحویکه حق توکل اوست هر آینه روزی شما خواهد رسید چنانکه
روزی مرغان میرسد که صبح از آشیانهای خود بر میآیند با شکمهای خالی و گرسنه و شام میکنند و حال اینکه شکمهای ایشان
سیر و مملو است از حضرت سید الساجدین منقولست که روزی از خانه برآمدم و رفتم تا بفلان دیوار رسیدم بر آن تکیه کردم ناگاه
در برابر خود مردی را دیدم دو جامهٔ سفید پوشیده در مقابل روی من بمن نگاه میکند پس گفت یا علی بن الحسین چرا ترا غمناک و محزون
می بینم اگر از برای دنیاست روزی خدا از برای نیک و بد آماده است گفتم بلی چنین است که میگوئی و حزن من نه از برای اینست
گفت پس اگر از برای آخرتست آن وعده ایست راست که پادشاه قادر قاهر در آن حکم خواهد فرمود فرمود آن نیز چنین است و حزن
من از برای آنهم نیست گفت پس حزن تو از چیست گفتم بر مردم از فتنهٔ عبد الله زبیر میترسم پس آن شخص خندید و گفت ای

علی بن الحسین آیا احدی را دیده که خدا را بخواند و او اجابت نکند گفتم نه گفت آیا احدی را دیده که بر خدا توکل کند و خدا او را کفایت ننماید گفتم
نه گفت آیا احدی را دیده که از خدا سؤال کند و خدا باو عطا نفرماید گفتم نه پس آن شخص از نظر من غایب شد و گویا که آنحضرت علیه السلام بود
و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که پروردگار عالم وحی فرستاد که هیچ بنده از بندگان من دست بدامن نزد
و دست از مخلوقات بر نداشت که شناسم نیت او را بابنیت که همه آسمانها و زمین و هر که در آنست با او مکر کنند مگر اینکه از میان
آنها او را بسلامت بیرون میبرم و راه بیرون شدن باو مینمایم و نیز از آنحضرت مرویست که هر کرا سه چیز عطا کردند سه چیز از او باز
نگرفتند کسی را که دعا عطا کردند اجابت هم دادند و کسی را که شکر عطا نمودند او را زیادتی دادند و کسی را که توکل عطا فرمودند او را
کفایت کردند خدا تعالی فرموده است و من یتوکل علی الله فهو حسبه هر که بر خدا توکل کند خدا او را کافیست و فرموده است و لئن شکرتم
لأزیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و فرموده است ادعونی استجب لکم مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم و نیز از آنحضرت منقولست
که هر بنده رو آورد بآنچه خدا دوست دارد خدا رو باو آورد و هر که طلب نگاهداری از خدا کند خدا او را نگاه میدارد و کسیکه خدا
رو باو آورد و او را نگاهدارد باکی از برای وی نیست اگر آسمان بر زمین افتد یا بلائی نازل شود که همه اهل زمین را فرو گیرد و نیز از آنحضرت
مرویست که خدا تعالی فرمود بعزت و جلال و مجد و ارتفاع مکان خودم که قطع میکنم امید هر امیدواریرا بغیر خودم و او را در نزد مردم
جامه خواری و ذلت میپوشانم و از درگاه خود او را دور میکنم آیا چشم بغیر من دارد و در خانه غیر مرا میکوبد و حال آنکه کلید
همه درها در کف منست همه درها بسته است بجز در من که گشوده است از برای هر که مرا بخواند پس کیست که در بلاها امید بمن داشته
باشد و من او را ابلا واگذارم آرزوهای بندگان خود را در نزد خود محافظت میکنم پس راضی بمحافظت من نشدند آسمانهای خود را
مملو گردانیده ام از کسانیکه از تسبیح و تقدیس من باز نمی ایستند و ایشان را فرموده ام که درهای میان من و بندگان من نبندند پس
بندگان بقول من اعتماد نکردند آیا کسیکه بلائی از بلاهای من باو رو آورد میداند که غیر من کسیکه رفع آنرا نمیتواند کرد آیا میبینند که من
پیش از سؤال کردن باو عطا میکنم پس کسیکه از من سؤال کرد او را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم و بنده من مرا بخیل میداند آیا جود و
کرم از برای من نیست آیا عفو و رحمت در دست من نیست آیا من محل امیدها نیستم آیا امیدواران نمیترسند که امید بغیر من
دارند پس اگر همه آسمانهای من و اهل زمین من امیدوار بمن باشند و هر یک از آنها را آنقدر که همه آنها امید دارند بدهم
از مملکت من بقدر ذره کم نمیشود چگونه کم میشود مملکتی که من قیم و صاحب اختیار آن هستم فصل بدانکه کارهای بندگان و اموریکه
بر ایشان وارد میگردد بر دو قسمت اول امریکه از قدرت و وسع ایشان بیرونست دویم آنکه بیرون از قدرت ایشان نیست
باینمعنی که از برای آن اسبابی چند هست که بنده متمکن از تحصیل آن اسباب و وصول بآن امر یا دفع آن امر میشود پس آنچه از
قسم اول باشد مقتضای توکل آنست که آنرا حواله برب الارباب نماید و فکرهای دقیقه و تدبیرات خفیه و سعی بیجا در خصوص آن نکنی
و اما از قسم دویم باشد پس سعی در خصوص آن با توکل منافات ندارد بشرط آنکه اعتماد او بسعی خود و باسباب و وسایط نباشد بلکه
اطمینان و وثوق او بخدا بوده باشد پس هر که همچنین گمان کند که معنی توکل ترک کسب و عمل و ترک فکر و تدبیر در امور خود است
مطلقا و خود را مهمل و بیکار بر زمین افکندن بسیار خطا کرده است چه اینها در شریعت مقدسه حرامست و شارع امر فرموده است
ایشانرا بطلب روزی باسبابیکه خدا تعالی از برای آن مقرر فرموده و انسانرا بآنها هدایت کرده از قبیل زراعت و تجارت
و صناعت و غیر اینها و امر فرموده است مردمانرا که دفع اذیت از خود کنند و خود را از چیزهای موذی محافظت نمایند شعر
گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر ببند گر توکل میکنی در کار کن کشت کن پس تکیه بر جبار کن و همچنانکه عبادات اموری
هستند که خدا بندگان خود را بآنها امر کرده و سعی در تحصیل آنها را از ایشان خواسته تا بسعادت جاوید رسند همچنین از ایشان
طلب روزی حلال و محافظت نفس و اهل و عیال را از آنها خواسته است تا بواسطه آن متمکن از بندگی و عبادت باشند بلی ایشانرا

امر فرموده

امر فرموده که اعتماد و اطمینان ایشان بخدا باشد نه باسباب همچنانکه تکلیف فرموده است که در نجات از عذاب و وصول بثواب
اعتماد بر اعمال خود نکنند بلکه تکیه بر فضل و رحمت الهی نمایند پس معنی توکلی که در شریعت امر بآن شده است خاطر جمعی است در جمیع
امور خود بخدا و تحصیل اسباب منافات با آن ندارد و بعد از آنکه اطمینان او بخدا باشد نه باسباب و احتمال دهد که خدا
مطلوب او را از جای دیگر برساند نه از این اسباب و تجویز کند که هیچ فایده بر این اسباب مترتب نگردد و مخفی نماند که اسبابی
که تحصیل و مزاولت آنها منافات با توکل ندارد اسبابیست که وصول بمطلوب یا دفع ضرر بواسطه آنها مقطوع یا مظنون باشد و کثیر
الاوقات تخلف واقع نشود مانند دست دراز کردن بطعام از برای دهان گذاردن و توشه برداشتن از برای سفر و سرمایه
اندوختن بجهة تجارت و جماع از برای حصول اولاد و اسلحه برداشتن بجهة حفظ از دشمن و ذخیره نهادن از برای حال اضطرار و
مداوا نمودن بجهة رفع مرض و نشستن در خانه و امثال اینها و اما پیروی اسبابیکه محض توهم و احتمال هستند مثل بعضی
افسونها و احتراز از فال بد و از کسیکه احتمال برود چشم او موثر باشد و تدبیرات دقیقه کردن و مکرها انگیختن و امثال اینها پس منافی
توکل است چه امثال اینها در نزد عقلا اسباب نمیشود و خدا امر بتحصیل آنها نفرموده و نهی از بسیاری از آنها وارد شده بلکه آنچه
در طلب روزی امر بآن شده اجمال و سهل انگاری در طلب است حضرت رسول علیه و آله فرمود که روح الامین در دل من
دمید که هیچ نفسی نمیمیرد تا روزی خود نخورد پس بپرهیزید از خدا و در طلب روزی اجمال کنید یعنی فی الجمله سعی کنید و از
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که طلب کردن تو از برای معیشت بالاتر از عمل شخص بیکار و کمتر از طلب حریصی
باشد که بدنیای خود راضی و مطمئن گشته و بدانکه آنچه مذکور شد که سعی در تحصیل اسباب و وسایطی که از آنها مظنه وصول
بمطلوبست توکل را باطل نمیکند بجهة آنست که خدا تعالی اسباب را بمسببات بسته و امور را بوسایل ربط داده و امر بتحصیل آنها فرموده
با وجود قدرت او بر اینکه آدمیرا بدون اسباب بمطلوب برساند از اینجهة بود که شخص اعرابی شتر خود را رها کرد و گفت توکلت
علی الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود آنرا ببند و توکل بر خدا کن و از حضرت صادق ع مرویست که خدا از برای
بندگان خود دوست ندارد که مطالب خود را از او طلب کنند باسبابیکه از برای آنها مهیا فرموده و بتحصیل آنها امر فرموده در بعضی اخبار
وارد شده است که موسی بن عمران از مرضی رنجور شد بنی اسرائیل بنزد او آمدند و علت او را شناختند و گفتند فلان دوا علاج آنست
موسی گفت معالجه نمیکنم تا خدا بی واسطه دوا مرا عافیت بخشد پس ناخوشی او بطول انجامید و خدا باو وحی فرستاد که بعزت و
جلال خودم قسم که ترا شفا نمیدهم تا بدوائیکه گفته اند معالجه نکنی پس بنی اسرائیل را گفت بدوائیکه گفتید معالجه کردند عافیت یافت
پس خدا وحی باو فرستاد که میخواستی بتوکل خود حکمت مرا باطل کنی آیا که غیر از من دواها و گیاهها و منفعتها را قرار داده و مرویست
که یکی از زهاد ترک آبادانیها کرده در قله کوهی مقیم شد و گفت از احدی چیزی نمیطلبم تا خدا روزی مرا بفرستد پس یک هفته
نشست و چیزی باو نرسید و نزدیک بمردن رسید گفت پروردگارا اگر مرا زنده خواهی داشت روزی مرا برسان و الا قبض
روح مرا کن وحی باو رسید که بعزت و جلال خودم قسم که روزی بتو نمیدهم تا داخل آبادانی و میان مردم نشینی پس بشهر
آمد و نشست یکی از برای او طعام آورد و یکی آب آورد و خورد و آشامید و در دل او گذشت که چرا خدا چنین کرد وحی باو
رسید که میخواهی بزهد خود حکمت مرا بر هم زنی آیا نمیدانی که من ترا خود را از دست بندگان دیگر روزی دهم دوست تر دارم
از اینکه بدست قدرت خود روزی او را رسانم فصل بدانکه از برای صفت توکل در ضعف و قوت سه درجه است درجه اول
آنکه حال او در حق خدا و وثوق او بعنایت و اطمینان او بکفایت او مثل حال او باشد نسبت بکسیکه وکیل حال او باشد نسبت
بکسیکه وکیل او باشد و این ضعیف ترین درجات توکل است و منافات با سعی و تدبیر خود ندارد گو بعضی تدبیرات منافی باشد
همچنانکه کسی دیگر را در امری وکیل میکند هر سعی و تدبیر را که وکیل بگوید از ارتکاب آن منافات با توکیل ندارد و همچنین هر سعی که

عبارت

عادت و طریقهٔ وکیل بر آنجاریست که موکل خود بکند کو صریحاً نکوید اما سایر تدبیرات منافی توکیل است دویم آنکه حال او با خدا
مثل حال طفل باشد با مادر خود چه او جز مادر نمی‌شناسد و بسوی غیر او اعتماد ندارد و چون او را بهبیند در هر حال بدامن او میآویزد
و اگر حاضر نباشد چون امری با و رو دهد اول چیزیکه بر زبان او میگذرد یا مادر است و صاحب این مرتبه چنان غرق توکل است
که از توکل خود نیز غافل است و همه تدبیرات و سعیها منافی این مرتبه مگر تدبیر گریختن بخدا و پناه جستن با و بواسطهٔ تضرع و
سیم آنکه آدمی در نزد خدا مانند میت در نزد غسال باشد یعنی خود را در پیش قدرت حق میت به بیند و جمیع حرکات و
سکنات خود را از قدرت ازلیه داند و این بالاترین درجات است و صاحب این مرتبه بسا باشد ترک دعا و سؤال را کند از
راه وثوق بکرم و عنایت حضرت حق تعالی و این شخص مانند طفلی است که بداند اگر بسوی او در بگریزد مادر او را بجوید و اگر بدامن او در
پاویزد مادر او را در آغوش میکشد و از اینقسم است توکل حضرت خلیل الرحمن در هنگامیکه او را در منجنیق نهادند که
بآتش افکنند و حضرت روح الامین با و گفت آیا حاجتی داری گفت با تو نه جبرئیل علیه السلام گفت پس آنکه حاجت داری بخواه
و نجات خود را از او طلب کن گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی یعنی علم خدا بحال من کفایت سؤال مرا میکند و این مرتبه
بسیار نادر و عزیز الوجود است و مرتبه و صاحب این مرتبه تا در این مرتبه است از سعی تدبیری بیزار است چه وصول باین درجه
منافی همه تدبیرات است و صاحب آن واله و مبهوت است و بدانکه آنچه مذکور شد که توسل باسباب لازم و در شرع اقدس امر
باو شده است نسبت بکسی است که در درجهٔ اول از توکل باشد اما کسیکه یقین و ایمان او بسر حد کمال رسید بحیثیتی که بالکلیه
اعتماد او از اسباب و وسایل و وسایط زایل شده دل او چنان مستغرق جناب حق گردید که بجز او مؤثری نمی‌بیند و غیر او را
اصلا در نظر او منیت و چندان دل او بعنایات الهی مطمئن است که احتمال نمیدهد که او را بغیر و اگذارد و اصلا اضطرابی از
برای او هم نمیرسد از برای چنین کسی باکی نیست اگر رو از همه اسباب بر تابد چه البته حق سبحانه و تعالی محافظت او را میکند و
روزی او را بیگمان میرساند خواه اسباب را تحصیل کند یا نه و خواه سعی و کسب کند یا نه بلی اینچنین شخصی گاه باشد که متوجه
کسب شود و از پی اسباب رود بجهة آنکه امر خدا از چنین صادر شده و الا مطلقا بسعی و کسب خود وثوق و اعتمادی
ندارد و آنچه شنیده از حکایات بعضی از کاملین اولیاء که بیزاد و راحله به بیابانها مسافرت میکرده اند و روزی ایشان
میرسیده اند و از سباع و درنده احتراز نمیکرده اند و نسبت بپادشاهان ذوالاقتدار سخنان ناهموار میگفته اند و خدا ایشان را
نجات میداده از اینفرقه بوده اند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء فصل طریق تحصیل صفت توکل آنست که آدمی سعی در
قوت اعتقاد خود نماید تا همهٔ امور را مستند بحضرت آفریدگار داند و از برای دیگری هیچ مدخلیتی نداند و بعد از آن تأمل
کند و متذکر شود که پروردگار عالم چه قابلیت سعی و تدبیر از عالم نیستی بفضای هستی آورد و خلعت وجود که اصل همه نعمتها است
در او پوشانید و در صلب پدر و رحم مادر که آن بیچاره از همه جا بیخبر بود او را حفظ و حراست نمود آنچه در هر جائی ضرور بود
از برای او آماده ساخت و اعضاء و جوارح او را که مایهٔ بقا و معیشت او در دنیا است بدون آگاهی عطا فرمود و بعد از آمدن
او بفضای دنیا خون حیض از مجرای پستان بعد از آنکه او را صاف و سفید نموده جاری ساخت و کیفیت مکیدن را او
تعلیم نموده و سایر ضروریات معیشت او را در دنیا از زمین و آسمان و آب و آتش و هوا اینکه بآن نفس کشد و صنعتها و علمها
و گیاهها و میوه‌ها و حیوانات مهیا گردانید و قوای باطنیه و ظاهریه را بامور خود مشغول گردانید و با وجود اینها همه لطف و
محبت و عنایت و رأفت او بهر کسی از هر نزدیکی بیشتر و بهر احدی از مادر مهربان مشفق تر است و با اینهمه تعهد کفایت
اهل توکل را نموده و ضامن مطلب ایشان در کتاب کریم خود گردیده و بندگان ضعیف را امر بواگذاردن امور خود با و
آیا دیگر را امکان دارد که کسی اگر امر خود را باو محول کند و او را وکیل در مهمات خود سازد و از حول و قوهٔ خود دیگران بری و بیزار

و بحول

و بحول و قوهٔ او پناه جوید او را ضایع و مهمل گذارد و کفایت امر او را نکند و او را بمطلوب خود نرساند محالست که هیچ عاقلی
چنین احتمال دهد چه این شغل عاجزیست دور از عالم غیب و ساحت کبریائی الهی از عجز و نقص و تخلف و سهو و کذب و فریب
پاک و منزه است و باید مطالعهٔ حکایات کسانیرا کند که امر خود را به پروردگار واگذارده اند که چگونه امر ایشان بانجام رسیده
و متذکر آثار و قصصی گردد که متضمن عجایب صنع آفریدگار است در روزی دادن بسیاری از بندگان خود از جاهائیکه
اصلا گمان نمیکرده اند در دفع بلا و ناخوشیها از جمعی کثیر که مظنه خلاصی نداشته اند و ملاحظهٔ حکایاتیرا کند که مشتمل بر
بیان هلاکت اموال اغنیا و شرح ذلیل ساختن اقویاست بلی چه قدر بینوای بیمال و بضاعت را که خداوند عزت باسانی
و سهولت روزی میرساند چه قدر صاحبان مال و ثروت را که در طرفة العینی بیچاره و تهیدست میسازد بسی ارباب حشم و لشکر
و سپاه افزون از حد و مر و قوت و شوکت و توانائی و سطوت که بیک چشم بر هم زدن بی سببی ظاهر عاجز و درمانده گشته
و ذلیل و خوار مانده و بسا عاجز بیدست و پا که بمعاونت خداوند یکتا صاحب قوت و شوکت شده و بر ملک و مال استیلا یافته
یکیرا بستر تاج شاهی نهی یکیرا بدریا بماهی دهی یکیرا برآری و قارون کنی یکیرا بنانی جگر خون کنی پس زمام اختیار همهٔ امور در دست
اوست و بست و گشاد هر کاری در ید قدرت او و هیچکس با امر او در ملک او در نمیفراید سر یکتای مو واحد اندر ملک و
او را انباز نه بندگانش را جز او سالار نه پس عاقل اگر او را وکیل کار خود نکند کرا خواهد کرد و اگر امر خود را با و وانگذارد بکه واخواهد
گذاشت و اگر یاری از او نجوید از که خواهد جست دامن آنکیرای یار دلیر کو منزه باشد از بالا و زیر با تو باشد در مکان
لامکان چون باد از سر او از دکان غیر هفتاد و دو ملت کیش او تخت شاهان تخته بندی پیش او چند آن مطبخ پر نوش
قند کاین سلاطین کاسه لیسان وید کر بسوزد باعث الکورت دهد در میان ماتمی سورت دهد و بدانکه اخبار و آثار متواتر
و تجربه و عیان شاهد بر اینکه هر که توکل بخدا کرد منقطع شد و امر خود را با و واگذاشت البته خدا کفایت او را میکند و چگونه
چنین نباشد و حال اینکه خود ببین اگر کسی در امری ترا وکیل خود کند و امر خود را بتو محول نماید تو بقدر قوه در مصلحتش
و انجام امر او کوتاهی نمیکنی آیا خدا را از خود عاجزتر یا جاهل تر میدانی یا لطف او را نسبت به بندگان کمتر از محبت خود
بکسی که ترا وکیل نماید میدانی تعالی الله عن ذالک علواً کبیراً و بدانکه علامت حصول صفت توکل از برای کسی آنست
که اصلا و مطلقا اضطراب از برای کسی او نباشد و از زوال اسباب نفع و حصول واسطهٔ مضرت متزلزل نگردد پس
اگر سرمایهٔ او را بدزدند یا تجارت او زیان کند یا امری از او معوق بماند یا باران کم آید و زرع او نمو ننماید راضی و خوشنود
و در کمال آرام دل و اطمینان خاطر باشد و آرام و سکون دل او در حال پیش از حدوث آن واقعه و بعد از آن یکی باشد
صفت سی و یکم کفران نعمت و آنعبارتست از نشناختن نعمت کسی و شاد نبودن بآن و صرف نکردن آن در مصرفیکه منعم
بآن راضی باشد و کفران نعمت الهی از صفات مهلکه است که آدمیرا در آخرت بشقاوت سرمدی میرساند و در دنیا باعث
عقوبت و حرمان و سلب نعمت میگردد چنانکه خدا تعالی میفرماید فکفرت بانعم الله فاذاقها الله لباس الجوع والخوف
خلاصهٔ مضمون اینکه کفران کردند نعمتهای خدا را پس خدا ایشانرا بگرسنگی و بیم و تشویش مبتلا ساخت و نیز
میفرماید ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم خلاصهٔ معنی آنکه خدا تغییر نمیدهد و باز نمیگیرد نعمتی را که بقومی عطا فرموده است
تا ایشان نفوس خود را تغییر دهند و نیتهای خود را بر نگردانند و ضد کفران شکر است و آنعبارتست
از شناختن نعمت از منعم و آنرا از او دانستن و بآن شاد و خرم بودن و بمقتضای آن شادی عمل کردن باینمعنی که خیر
منعم را بدل گرفتن و حمد او را کردن و نعمت را بمصرفی که او راضی باشد رسانیدن پس شکر منعم حقیقی که حضرت
آفریدگار و مقصود و بیان آنست که همهٔ نعمتها را از او دانی و او را منعم و ولی نعمت خود شناسی و همهٔ وسایط را

مسخر و مقهور او یقین داشته باشی و اگر کسی دیگر با تو نیکی کند چنین دانی که خدای تعالی دل او را مسخر فرموده که بآن نیکی اقدام نموده و او را خواهی نخواهی بر این داشته و کسی که این را فهمید و اعتقاد کرد یک رکن شکر را بجا آورده بلکه بسا باشد که همین را شکر گویند و این شکر قلبی است چنانکه مرویست که موسی در مناجات گفت الهی آدم را بید قدرت خود آفریدی و او را در بهشت خود جا دادی و حوا را باو تزویج نمودی چگونه شکر ترا کرد خدای تعالی فرمود که دانست اینها از منست و رکن دیگر شکر خدا آنست که بنعمتهای الهی که باو عطا کرده شاد و خرم باشد اما نه از اینراه که باعث لذت و کامرانی او در دنیاست بلکه از آنراه که بواسطه آنها میتواند تحصیل رضای منعم را کند و خود را بقرب و جوار او و لقای او برساند و علامت این آنست که از نعمتهای دنیویه شاد نشود مگر بچیزیکه اعانت بر تحصیل آخرت نماید و از هر نعمتی که او را از یاد خدا باز دارد و از راه حق مانع شود محزون و غمناک گردد و چون این صفت را نیز تحصیل کرد رکن دویم شکر را بجا آورده و رکن سیم آنست که در دل و زبان حمد او را بجا آورد و حمد دل آنست که خیرخواه کافه مخلوقات الهی باشد و نیکوئیهای او را جوید و حمد زبان آنست که اظهار شکرگذاری او را کند و رکن چهارم آنست که نعمتهای الهیه را صرف رضا و مقصود او نماید مثلا اعضا و جوارح که از نعمتهای الهی است در طاعت و عبادت او بکار برد و از استعمال آنها در عصیان او احتراز واجب شمارد حتی اینکه از جمله شکر چشمها آنست که هر عیبی از مسلمی به بیند ندیده انگارد و امثال اینها و بعضی گفته اند که هر که چشم را در معصیت استعمال کند کفران نعمتی دیگر را که خورشید باشد نیز کرده چه بدون آن دیدن میسر نیست بلکه چون همه آنچه در دنیا موجود است بعضی ببعضی دیگر بسته و همه بیکدیگر موقوف و مربوط است پس هر که چیزی را در معصیت الهی استعمال نماید همه چیزها و نعمتهائیکه در دنیا خلق شده کرده است و از آنچه مذکور شد معلوم شد که حقیقت شکر مرکب از چهار امر است ولیکن بسا باشد که هر یک از اینها را نیز شکر گویند چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که شکر هر نعمتی اگرچه بزرگ باشد آنست که حمد خدا را کنی و فرمود که شکر نعمتها اجتناب از محرمات است و تمام شکر گفتن الحمد لله است و فرمود که چون صبح و شام کنی ده مرتبه بگو اللهم ما اصبحت بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد و لک الشکر بها علی یا رب حتی ترضی و بعد الرضا و در شام بجای اصبحت امسیت بگوید پس چون این را بگوئی شکر نعمتهای آن روز و شب را کرده خواهی بود در روایتی وارد شده است که حضرت نوح علیه السلام در هر صبح اینذکر را میکرد و باینجهة خدای تعالی او را بنده شکور نامید و نیز از آنحضرت مرویست که هرگاه یکی از شما متذکر نعمت خدا گردد پس رخسار خود را بر خاک گذارد و شکر خدا را کرده است و اگر سوار باشد فرود آید و رخسار خود را بر خاک گذارد و اگر نتواند فرود آید از آنجا که ترسد مردم به بینند و باعث خود نمائی شود رخسار خود را بر قربوس زین گذارد و اگر نتواند کف دست خود را بلند کند و رخسار بر آن نهد پس حمد خدا را کند بر نعمتی که باو عطا فرموده است و مخفی نماند که فایده شکر بزبان اظهار رضامندی از منعم خود است و از اینجهت بآن امر شده است و نیکان سلف چون بهم ملاقات میکردند احوال یکدیگر را میپرسیدند و غرض ایشان این بود که اظهار شکر خدا بشود تا هر دو با جری برسند روزی حضرت نبوی ص بمردی فرمود چگونه صبح کردی عرض کرد بخیر دوباره سؤال کرد باز چنین گفت مرتبه سیم همان سؤال فرمود گفت بخیر و حمد میکنم خدا را و شکر او را بجا میاورم حضرت فرمود اینرا از تو میخواستم فصل شکر افضل منازل اهل سعادت و عمده توشه مسافرین بعالم نور و بهجت است سبب زیادتی نعمت است و باعث زیادتی نعماء است و باینجهة امر و ترغیب بآن شده خداتعالی در کتاب کریم خود فرموده است ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی چه میکند بعذاب شما خدا اگر شکر او را کنید و ایمان باو آورید و میفرماید و لئن شکرتم لازیدنکم اگر شکر کنید نعمت شما را زیاد میکنم و از آنجا که عمده فضایل نفسانیه و نتیجه مقامات راهروان سعادت است هر کس را وصول آن

سعادت منحصر نه و از اینجهة پادشاه عالم میفرماید و قلیل من عبادی الشکور و کم از بندگان من شکرگذارند و در شرف و فضیلت آن همین کافیست که یکی از صفات خداوندیست چنانکه فرموده و الله شکور حلیم و اول کلام اهل بهشت و آخر سخن ایشان حمد خداست و از حضرت پیغمبر ص مرویست که کسیکه چیزی خورد و شکر کند اجر او مثل اجر کسی است که از برای خدا روزه گیرد و کسیکه بدن او صحیح باشد و شکر نماید اجر او مثل اجر مریضی است که صبر کند و غنی شاکر اجر او مثل اجر فقیر قانع است و فرمود که در روز قیامت منادی ندا میکند که حمد کنندگان برخیزند پس طایفه برخیزند و لوائی از برای ایشان نصب کنند و ایشان داخل بهشت شوند عرض کردند که کیستند حمد کنندگان فرمود کسانیکه در هر حال خدا را شکر میکنند و از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که پیغمبر صلی الله علیه و آله در حجره عایشه بود در شبی که نوبت او بود پس عایشه گفت یا رسول الله چرا اینقدر در عبادت خود را تعب میدهی و رنج میرسانی و حال اینکه خدا همه گناهان ترا آمرزیده فرمود ای عایشه آیا من بنده شاکر خدا نباشم و آنحضرت شبها را بپا میداشت و بر انگشتان پاهای خود میایستاد و عبادت خدا میکرد پس خدا این آیه را فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی ما قرآن را نفرستادیم بر تو که خود را هلاک کنی و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که هیچ نعمتی خدا به بندگان عطا نمی فرماید که آن بنده آن نعمت را در دل بشناسد و در ظاهر بزبان حمد خدا را کند مگر اینکه خدای تعالی بزیادتی نعمت امر میفرماید آنحضرت فرمود سه چیز است که با وجود آنها هیچ ضرر نمیرساند دعا در وقت اندوه و بلا و استغفار در وقت گناه و شکر در هنگام نعمت و نیز از آنحضرت مرویست حتی که ملخص آن اینست که در هر نفسی از نفسهای تو شکری از برای تو لازمست بلکه هزار شکر یا بیشتر و ادنی شکر آنست که نعمت را از خدا به بینی و رضا بداده او باشی و بواسطه نعمت او معصیت او را نکنی و در هر حال بنده شاکر خدا باشی و خدا را رب کریم یابی در همه حال و اگر نزد خدا عبادتیکه بندگان مخلص او بآن عبادت کنند افضل از شکر در هر حال بودی لفظ او را بر ایشان اطلاق کردی و چون افضل از آن نبودی آن را در میان عبادت تخصیص داد و اهل آن را تخصیص داد و فرمود و قلیل من عبادی الشکور و تمام شکر اعتراف زبان دلست بعجز رسیدن بادنی مرتبه شکر او چه توفیق شکر هم نعمت تازه ایست که شکری از برای آن واجبست و قدر آن بالاتر از نعمت اولیست که بسبب او توفیق شکر یافته پس بر هر شکری شکری بالاتر از شکر اول بر تو لازمست الی غیر النهایه و کجا شکر بنده بنعمت خدا میرسد و عمل او مقابل عمل او میشود و حال اینکه بنده ضعیفی است که هرگز او را توانائی نیست مگر بواسطه خدا و خدا از طاعت بنده بی نیاز است و بر زیاد کردن نعمت توانا و قادر است تا ابد پس باینطریق بنده شاکر خدا باش تا امور عجیبه بر تو ظاهر گردد و آنچه آنجناب فرموده که بر هر شکری شکری لازم الی غیر النهایه امریست ظاهر و بین چه مذکور که هر شکر نعمتی آنست که بشناسی آن از خداست و آنرا در راه طاعت او صرف کنی و شکی نیست که این شناختن و صرف کردن نیز نعمتی است از خدا زیرا که آنچه را باختیار خود میکنیم آن نیز از نعمتهای الهیه است چه جمیع اعضا و جوارح ما و قدرت و اراده ما و توفیق معرفت و سایر اموریکه واسطه حرکات ماست بلکه خود حرکات ما از جانب خداوند سبحانه است پس شکر بر هر نعمتی نعمتی دیگر است و شکری دیگر میخواهد و هم چنین الی غیر النهایه و ممکن نیست که سلسله شکر در حالی بجائی برسد که دیگر شکری نخواهد پس غایت شکر بنده آنست که بداند از ادای حق شکر الهی عاجز است از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش بدر آید مرویست که خداوند سبحانه بموسی ع وحی فرستاد که ای موسی حق شکر مرا بجا آور عرض کرد پروردگارا چگونه کنم ترا حق شکر تو و حال اینکه هیچ شکر نیست که بآن ترا شکر کنم مگر اینکه آن نیز نعمت تست خطاب رسید که ای موسی حال مرا شکر کردی که دانستی این نیز از منست فصل دانستی که یکی از ارکان شکر صرف نعمت است در هر صرفی

که در آن رضای منعم است پس بنابراین از برای بنده شاکر لابد است از شناختن چیزهائیکه رضای الهی در آنهاست
و محبوب او هستند و دانستن اموریکه مکروه و خلاف رضای او میباشند تا متمکن از اداء شکر و ترک کفران بوده باشد
و از برای شناختن اینها دو راه است یکی عقل و دیگری شرع ولیکن عقل اگرچه تواند بعضی حکمتهای هر چیزی و جمیع
حکمتها نیست چه جمیع اجزاء عالم از آسمان و ستارگان و حرکات و اتصالات آنها و عناصر اربع از آتش و هوا
و خاک و آب و دریاها و کوهها و باد و باران و معادن و حیوانات و بالجمله هر ذره از ذرات عالم خالی نیست از حکمتهای
بیشمار و مصالح بسیار و بعضی از حکمتها قلیلی از آنها ظاهر و روشن است که هر کس اندک عقلی داشته باشد میفهمد و
بعضی دیگر خفی است که هر کس درک آنرا نمیکند ولیکن ارباب علم و اهل تفکر در خلق سموات و ارضین میتوانند آنها را فهمید
و بعضی دیگر اموریست که بجز خالق آنها راه بفهمیدن آنها ندارد پس راهی که بآن توان جمیع محبوبات الهی و مکروهات او را
یافت و بواسطه آن بمرتبه شاکران رسید و از کفران رهائی یافت طریقه شرع مقدس است چه آنجمیع آنچه رضای
الهی در آن یا خلاف رضای اوست بیان کرده و از اول بواجبات و مستحبات تعبیر کرده و از دویم بمحرمات و مکروهات
پس هرگاه اطلاع از جمیع احکام شریعت در همه افعال خود نباشد متمکن از اداء حق شکر الهی نیست فصل مذکور شد
که هر ذره از ذرات عالم متضمن مصالح و حکمتهای بسیار است که باید بمقتضای آنها جاری باشند پس بدانکه هر موجودی
از موجودات عالم بغیر از انسان از مجردات و مادیات روحانیات و جسمانیات همه بر وفق حکمت جاری و جمیع
اجزاء و متعلقات آنها که بر مقتضای مصلحتی که مقصود از آنهاست مستعملند و اما انسان چون محل امانت اختیار خود
او را در بعضی امور تصرف و تدبیری داده اند لهذا میشود اموریراکه در دست او هست بر وفق حکمت و مقتضای مصلحتی
که خواسته اند مصروف دارد تا شکر آنها را بجا آورده باشد و یا باشد که کفران آنها را کرده در خلاف مصلحت و
مطلوب آنها را استعمال نماید پس بر انسان لازمست که سعی بلیغ نماید در دانستن مصالح و حکمت اموری که در دست
اوست مثلا کسیکه بدست خود دیگری را بزند کفران نعمت دست را نموده چه غرض از خلقت دست دفع اذیت از خود
و برداشتن چیزهای ضروریه است نه اذیت رسانیدن بدیگران و هر که نظر بنامحرم کند نعمت چشم را کفران کرده و هر که
طلا و نقره را حبس نموده ذخیره نماید کفران نعمت خدا را در آنها نموده چه مطلوب از خلق آنها آنست که بندگان بآنها منتفع
گردند و تعدیل و مساوات در معاوضه و معامله بواسطه آنها بعمل آید پس هر که آنها را حبس نماید کفران نعمت خدا را در آنها
کرده و ظلم و ستم بآنها نموده مانند کسی است که حاکم عادل مسلمین را در زندان نموده و کسیکه بقدر ضرورت را در مایحتاج
خود صرف و زاید را در راه خدا میان بندگان بنحو مقرر در شرع تقسیم نماید پس آنها را بر وفق حکمت مصرف و شکر
آنها بجا آورده و چون اکثر مردم از حکمتهای آنها غافل بودند خدایتعالی خبر داد ایشانرا و فرمود والذین یکنزون الذهب
والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی کسانیکه طلا و نقره را جمع میکنند و آنها را ذخیره میسازند
و در راه خدا انفاق نمیکنند پس بشارت ده ایشانرا بعذاب دردناک و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که ظرف طلا و
نقره سازد نیز کفران این دو نعمت را کرده چه آنها را بر وفق حکمت و مصلحت آنها صرف نکرده است و همچنین هر که بطلا
و نقره معامله ربائی کند ظلم بآنها کرده چه غرض از خلق آنها آنست که بواسطه آنها تحصیل غیر آنها را کنند نه اینکه از خود آنها
منتفع شوند و همچنین حکمت در خلق اطعمه آنست که غذا و قوت مردم باشد پس مقتضای حکمت آنها آنست که هر که از آنها
از آنها بی نیاز است بدست اهل احتیاج برساند و از اینجهة در شریعت نهی از احتکار و حبس اطعمه وارد شده است
و همچنین در غیر اینها و بر اینها قیاس کن جمیع افعال و حرکات خود را چه هر عملی از تو صادر میگردد یا شکر است یا کفران و

واسطه

و واسطه میان این دو نیست مثلا اگر استنجا بدست راست کنی کفران نعمت دست راست کرده چه خداوند سبحانه دو
دست را خلق کرده و یکی را آفریده و آنرا افضل نموده و موافق حکمت و عدالت آنست که اقوی و افضل را صرف افعال شریفه
نمائی مثل برداشتن قرآن و چیزی خوردن و ضعیف را در امور پست چون ازاله نجاست و امثال استعمال کنی پس
هر که خلاف اینکند از عدل عدول کرده و حکمت را باطل نموده و همچنین اگر در هنگام قضاء حاجت رو بقبله
نشینی نعمت خدا را در وسعت عالم و خلق جهات کفران کرده چه خدایتعالی عالم را وسعت داده و جهات خلق را
نموده و بعضی جهات را بر بعضی شرافت داده در اعمال شریفه چون نماز و غسل و وضو و نشستن از برای ذکر نه از
افعال پست مثل قضاء حاجت و آب دهان انداختن و امثال اینها و اگر کسی شاخ درختی را بدون حاجتی بشکند کفران
نعمت خدا را در خلق درخت و خلق دست خود کرده چه دست را از برای لغو و عبث نیافریده و غرض از خلق درخت
آنست که نمو کند و بمرتبه که باید برسد تا بندگان خدا از آن منتفع گردند پس شکستن آن پیش از آنکه به منتهی نمو برسد
بجهة امریکه موجب انقطاع باشد مخالف حکمت آنست بلی با وجود غرض صحیح شکستن آن جایز چه درخت و حیوان را خداوند
سبحانه فدای غرض انسان کرده و فرموده و سخر لکم ما فی الارض جمیعا و مخفی نماند که این افعال و اقوال که موجب کفران
نعمت هستند بعضی باعث قرب بخدا و پستی منزلة میشوند و بعضی دیگر بالمره آدمیرا از حد و قرب الهی میرانند و بعالم
بعد میکشانند و داخل افق شیاطین مینمایند و از اینجهة بعضی را در زبان شرع مکروه و بعضی را حرام شمرده اند و حقیقت
امر آنست که همه آنها کفران نعمت و مخالف مصلحت و عدول از عدالتند ولیکن چون خطاب تکلیف شامل عوام نیز هست
که درجه ایشان نزدیک بدرجه چهارپایانست و ظلماتی بالاتر از ظلمت بسیاری از این اعمال که ظلمت میل بدنیا و رکون بآن
و جهل و نادانی باشد ایشانرا فرو گرفته لهذا ظلمت بعضی از این اعمال در ایشان ظهوری چندان نمیکند باینجهة آنرا مکروه
شمرده اند چه معاصی و کفران نعمتهای الهی ظلمتهائی هستند که بعضی در جنب بعضی دیگر مضمحل است آیا نمی بینی که هرگاه
بنده شمشیر آقای خود را بی اذن او از غلاف کشیده و از خانه بیرون آورد گاهست او را عتاب میکند بلکه میزند بجهة اینعمل
اما هرگاه بآن شمشیر یکی از فرزندان آقای خود را بکشد دیگر بجهة بیرون کشیدن شمشیر از غلاف بدون اذن اثری
و حکمی باقی نمیماند که باینجهة عتاب کند و از اینجهة است که اهل معرفت و بصیرت جمیع مکروهات را بر خود حرام میدانند
و در جزئی چیزی از آدابیکه انبیا و اولیاء ملاحظه مینموده اند مسامحه نمیکنند حتی اینکه نقل شده است که یکی از ایشانرا
دیدند که گندمی تحصیل نموده آنرا تصدق میکند از سبب آن پرسیدند گفت یکدفعه کفش پا میکردم سهوا ابتدا پای چپ
داخل کفش کردم خواستم تلافی آنرا بتصدق کنم فصل چون شکر نعمت موقوفست بر شناختن آن در اینجا فی الجمله اشاره
ببعضی از نعم الهیه میشود تا صاحب بصیرت را تفکر در سایر نعمتها آسان شود پس میگوئیم بدانکه نعمت عبارتست از
هر خیر و لذت و سعادت بلکه هر مطلوبی و آن بر دو نوعست اول آنچه لذاته مطلوبست نه بجهة تحصیل چیز دیگر یعنی غرض
از آن وصول بمطلوب دیگر نیست از بقائیکه فنا ندارد و شادی که غم با او نیست و علمی که جهل بپیرامون آن نمیگردد و غنائی
که فقر از پی ندارد و غیر اینها از آنچه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و هیچ خاطری خطور نکرده و این نوع نعمت
حقیقی و لذت واقعی است و از اینجهة حضرت پیغمبر فرمود که عیشی نیست مگر عیش آخرت دویم وسیله خیر
و لذتی دیگر میشود خواه بخودی خود هم مطلوب باشد یا نه و آن بر چهار قسم است قسم اول اخلاق فاضله و صفات
حسنه که در اینکتاب مذکور شد و جامع همه چهار صفت است علم و عفت و شجاعت و عدالت چنانکه در اوایل کتاب
مذکور شده با وجود اینکه خود آنها موجب لذت و بهجتند وسیله رسیدن بلذات حقیقیه اخرویه نیز هستند و خود

این اخلاق و صفات لذیذند در دنیا و آخرت و نافعند در هر دو عالم و باعث راحتند در هر دو سرای و تختند در جمیع احوال و ضد آنها که صفات بد باشد مضر و موجب المند در هر دو نشأه و این قسم از نعمت نعمتیست در دنیا و آخرت و ادراک آن مخصوص بانسانست بخلاف سایر اقسام که در بعضی از آنها غیر انسان نیز با انسان شرکت مثل لذت غلبه و استیلا که در بعضی حیوانات دیگر نیز یافت میشود و مثل لذت شکم و فرج که پست ترین لذاتست که همه حیوانات در آن شریکند حتی کرم و حشرات قسم دوم فضائلیکه متعلق ببدن انسانست و آنچهار چیز است صحت و قوت و طول عمر و جمال یعنی خالی بودن از نقص و زیادتی و عیب و استقامت قامت و تناسب اعضا قسم سیم نعمتهای دنیویه خارجه از بدنست که عبارتست از مال و جاه و اهل و قبیله قسم چهارم اسبابیکه فی الجمله مناسبتی با اخلاق حسنه و فضایل اربعه دارد که هدایت از جانب خدا و رشد او و تشدید و تأیید از او باشد و جمیع این چهار قسم از نعمت بعضی ببعضی دیگر موقوفست تا منتهی میشود بسعادت حقیقیه که لذت آخرت باشد و نوع اول که نعمتهای عالم آخرت باشد که مطلوب حقیقی هستند تفصیل و اسباب آنها چیزیست که عقول ما از ادراک اندکی از آنها قاصر و قوه بشریه از شرح و بیان آن عاجز است و اما این چهار قسم دیگر که بنحویکه بیان شد هر یک از آنها بچهار قسم منقسم میشود که مجموع شانزده قسم بوده باشد پس هر یک از آن شانزده قسم موقوف بر اسباب بسیاری است و از برای آن اسباب نیز اسباب بیشماریست تا منتهی شود بحضرت مسبب الاسباب و کسیکه اندک تفکر نماید میداند که هر یک از این اسباب موقوفست بر اسباب و نعمتهای بهم پیوسته که از شماره بیرون و از حد شرح و بیان افزونست مثلا یکی از نعمتهائیکه در مراتب اخیره واقعست نعمت صحت است و تحقق آن موقوفست بر نعمتها و سببهای بینهایت که یکی از آنجمله چیزی خوردنست و آن موقوفست بر نعمتهای بسیار که شرح آنها در قوه بشر نیست و لکن در اینجا بعضی از نعمتهائیکه اکل بر آنها منوطست بر سبیل اجمال ذکر میکنیم تا مشاقان تتمه را بر آن قیاس نمایند پس میگوئیم نعمت چیزی خوردن محتاجست به فهمیدن غذا و میل و رغبت بآن و اراده و عزم بر خوردن و بر تحصیل آن و بر یافت شدن غذائیکه توان خورد و باصلاح آن و باسبابیکه آنرا بهر شخصی برساند بر قوت جاویدن و فرو بردن و هضم نمودن و دفع کردن باقی و اعمالیکه از قوای طبیعیه صادر میشود تا جزو بدن گردد و بالاتر چند که موکلند بر هر یک در این افعال مذکوره و ما فی الجمله تفصیل این افعال را در چند فصل بیان مینمائیم فصل اموریکه چیزی خوردن بر آن موقوفست فهمیدن غذای خوردنیست باینکه او را خوب از دیگری به بیند و بچشد و ببوید و لمس نماید یا تمیز بعضی اوصاف آنرا که محتاج باین امور است بکند و موافق طبع را از مخالف امتیاز دهد پس نعمت اکل موقوفست زاید محتاج است بقوه باصره و ذائقه و شامه و لامسه پس خداوند سبحانه این قوی را آفرید و اسبابیکه خلق این حواس بر آنها موقوفست بیحد و نهایت است و متعرض بیان آنها شدن مقدور ما نیست و بعد از آنکه غذا را فهمید و خوب و بد آنرا تمیز داد محتاجست بقوه دیگر که اوصاف غذائیرا که فهمیده در خاطر خود ضبط کند که چون دوباره آن غذا حاضر شود بداند که این همان قضای موافق طبع یا مخالف آنست که سابق فهمیده و آن قوه حس مشترکست که خلق آن نیز باسباب بینهایتی موقوف که شرح آنها در این مقام غیر مقدور ماست و اگر فهمیدن انسان منحصر بودی بحواس ظاهریه و حس مشترک مانند سایر حیوانات فهم او ناقص بودی و ادراک او منحصر بودی در چیز حاضر بودی و راهی بادراک عواقب امور نداشتی مانند بهایم و از آنجهت که آنها هر چیزیکه لذت حالی بخشد میخورند اگر چه کشنده آنها باشد پس تمیز صلاح و عافیت و فساد آن موقوف بقوه دیگر بود پس حق سبحانه و تعالی از برای انسان قوه عاقله را آفرید که بواسطه مضرت عاقبت اطعمه و منفعت آنها را درک نماید و همچنین بآن درک کند کیفیت ترکیب اطعمه و پختن آنها و مهیا کردن و این پست ترین فائده‌های آفریدن عقلست

و اسبابیکه خلق عقل بر آنها موقوفست و ادراک آنها در قوه بشر نیست و این بیان قلیلی از نعمتهائیکه در ادراک غذا آدمی بآنها محتاجست فصل چون نعمتهائیکه ادراک غذا بر آنها توقف دارد مجملا دانستی بدانکه ادراک غذا و فهمیدن آن مطلقا فایده نمی بخشد مادامیکه خواهش بآن نباشد و آدمی شوق و رغبت بآن نداشته باشد همچنانکه بیمار طعام را می بیند و میداند که آن بهترین چیزهاست از برای او و لیکن چون رغبت او ساقط شده است از آن کناره میکند پس چیزی خوردن بعد از فهمیدن غذا بر رغبت آن موقوفست لهذا خدای تعالی گرسنگی را خلق کرد و بر ایشان مسلط ساخت مثل طلب کاری که او را مضطر سازد و اگر این رغبت بعد از خوردن قدر ضرورت زائل نشدی هر آینه آدمی خوردی تا هلاک شدی پس سیری و کراهت طبع از طعام آفرید تا بعد از خوردن قدر حاجت چیزی خوردن را ترک نماید و آدمی را مانند زرع قرار نداد که هر گاه آب در بیخ آن جاری باشد بخود میکشد تا فاسد گردد و از اینجهة محتاج بشخصی است که گاهی آنرا آب دهد و زمانی نرسد کند و چون محض رغبت و خواهش بدون عزم و اراده سر برداشتن طعام و خوردن ثمره نداشت حق جل و علا در آدمی اراده را آفرید و بسا باشد که محتاج بقوه غضبیه باشد تا کسیکه خواهد غذای او را بگیرد از خود مندفع سازد پس قوه غضب را در او خلق کرد و هر یک از این گرسنگی و سیری و اراده و غضب بر اسباب بینهایت محتاجست و چون مجرد فهمیدن غذا و گرسنگی و اراده غذا خوردن فایده ندارد مادامیکه قدرت بر تحصیل غذا و برداشتن آن نداشته باشد پس موقوفست اکل غذا بر آلات و اعضائیکه آدمی آنرا طلب کند و بر جوارحیکه آنرا بردارد پس باین سبب پروردگار حکیم اعضائی از برای حیوانات آفرید که تو ظاهر آنها را می بینی و از اسرار و حکمتهای آن غافل و بیخبری بعضی از آنها را بجهة طلب غذا خلق فرمود چون دو پا از برای انسان و بال و پر از برای مرغان و چهار دست و پا از برای چهار پایان و بعضی دیگر را بجهة دفع کسیکه مانع تحصیل غذا باشد آفرید پس بعضی حیوانات را شاخ داد و برخی را دندان عطا کرد و پاره را چنگال ارزانی داشت و بعضی را نیش کرامت کرد و از برای انسان اسلحه آفرید و بعضی دیگر از اعضا را بجهة برگرفتن غذا مقرر فرمود چون دستان از برای انسان و منقار از جهة مرغان و دهان از برای سایر حیوانات فسبحانه سبحانه و جل شانه و از برای هر یک از این اعضا اسباب بینهایت و حکمتهای بیغایتیست که بیان آنها در قوه احدی نیست فصل عمده آنچه چیزی خوردن بر آن موقوفست غذاهای خوردنیست و در خلق آنها عجایب بسیار و اسباب بیشمار است که از حیز شرح بیرون و اطعمه که خداوند رؤف آفریده عدد آنها از حد و حصر افزونست و ما همه را میگذاریم و دست بیکدانه گندم میزنیم و اندکی از اسباب و حکمتهای آنرا بیان میکنیم پس میگوئیم حکیم علی الاطلاق در دانه گندم قوه آفریده که مانند انسان غذای خود را که آب باشد بخود میکشد پس نمو آن موقوف بر اینکه در زمینی باشد که در آنجا باشد و باید زمین سستی باشد که هوا در خلل و فرج آن داخل شود پس اگر تخم آنرا در زمین سخت بریزد سبز نمیشود و چون نمو آن بهوا موقوف بود و هوا بخودی خود بسوی آن حرکت نمینمود و در آن نفوذ نمیگرد بادها را آفرید تا هوا را حرکت داده خواهی نخواهی آنرا در گیاهها نفوذ دهد و چون محض همین در نمو آن کافی نبود چه سرمای مفرط مانع از نمو کامل آن بود لهذا بهار و تابستان را خلق کرد تا بحرارت آیند و فصل زرع و ثمر نمو نماید پس این چهار سببست که نمو دانه گندم بآنها محتاجست و چون سیراب زمین زراعت از آب اندریاها و رودخانها و چشمها بکشیده شدن آن از نهرها و جویها موقوف بود اسباب آنها را همه را آفرید و محتاج همه را خلق کرد و چون بسیاری از زمینها بلند بود که آب چشمه و کاریز بآن نمی نشست ابرهای آب کش را بوجود آورد و بادهای زاینده را بآنها گماشت تا آنها را با اطراف عالم بدوانند و در اوقات خاصه به قدر حاجت آبهای خود را بر زمینها افشانند و بر روی زمین کوههای بسیار قرار داد تا چشمهای آنرا محافظت کنند که بتدریج بقدر ضرورت بیرون آیند که اگر نه چنین بودی همه آبها بیک دفعه بر روی زمین جاری شدی و عالم را

غروب و ویران ساختن و نعمتهای الهی و حکمتهای غیر متناهی که در خلقت ابر و باد و باران و بارطلن و کوهست از حد
بیان خارجست و چون آب و زمین هر دو بحسب طبع سرد بودند و ضرور بود در نمو زراعت از حرارت پس خداوند حکیم
خورشید را آفرید و آنرا با وجود دوری از زمین سبب حرارت گردانید تا بحرارت آن زراعات بسرحد کمال خود رسند
و در ماه خاصیت ترطیب قرار داد تا برطوبت آن میوه‌ها از سختی و صلابتی که در ابتداء دارند نرم شوند و اینها پست ترین
حکمتهای خورشید و ماهست و از برای ایشان مصالح و فواید بی‌نهایتست که شرح آن متصور نیست بلکه هر ستاره
که در آسمانست از برای فواید بی‌پایان خلق شده که تعداد آنها در قوه بشر نیست و از آنچه گفتیم ظهور پیوست که نمو نباتات
و زراعات تمام نمیشود مگر بآب و هوا و ماه و خورشید و وجود تاثیر اینها موقوف بر وجود آسمانها و حرکات آنهاست و حرکات
افلاک موقوفست بملائکه که آنها را بگردانند و همچنین اسباب بهم پیوسته است تا منتهی بمسبب الاسباب گردد شعر خور و ماه و
پروین برای تو اند قنادیل سقف سرای تو اند فصل و شکی نیست که همه آنچه از زمین میروید و از حیوانات حاصل میشود و
خوردن آن ممکن نیست مگر بتصرفی در آن از جدا کردن لب آن از قشر و پختن و پاک کردن و ترکیب نمودن و غیر اینها و اصلاح
هر یک از اطعمه موقوفست بر افعال و اعمال خاصی بیشمار و چون بیان آن در هر غذائی بجائی منتهی نمیشود لهذا دست بیک کرده
نان میزنیم چه بیان آنچه یک کرده نان با آن موقوفست ممکن نیست پس میگوئیم اول چیزیکه این نان با آن موقوفست زمین است
بعد از آن افکندن تخم در آن بعد از آن کاویدن آنرا شیار کند و آلات شیار پس پاک کردن زمین از خس و خار و آنرا آب دادن
در اوقات خاصه تا دانه آن بسته گردد پس محتاجست بدرویدن و دسته کردن و پاک کردن و صاف نمودن و چون این
امور بانجام رسید ضرور هست آرد کردن آن پس خمیر کردن پس پختن و نظر کن در شماره این افعال و متذکر شو سایر
اعمالیرا که مذکور نشده است و بخاطر آور عدد اشخاصیکه متوجه این امور میگردند و آلاتیکه در اتمام این امور ضرور است از چوب
و آهن و سنگ و غیر اینها و تامل کن در اعمال و افعال اهل صنعت در ساختن آلات زراعت و درو کردن و گندم پاک کردن
و آسیا ساختن و خمیر کردن و نان پختن و احتیاج هر کدام بآلات بیحد است و بعد از اینها دیده بصیرت بگشا و ببین که خداوند
عالم چگونه الفت میان اهل همه این صنعتها افکنده و انس و محبت میان ایشان قرار داده تا در یکجا جمع شوند و شهرها و دهها بر
پا کنند و خانه‌های خود را در جوار یکدیگر ترتیب دهند و بازارها و کاروانسراها بنا نهند تا از یکدیگر منتفع شوند و اگر چون وحوش
طبع ایشان از یکدیگر متنفر و آراء ایشان متفرق بودی سلسله جمعیت ایشان انجام نپذیرفتی و امر معیشت ایشان منتظم
نگردیدی و چون در جبلت ایشان عداوت و کینه و حسد و طمع و انحراف از طریق حق حاصل است و با نجهته بسا بودی که
بواسطه اغراض و هواهای خود در مقام ایذای یکدیگر بر میآمدند و بتدریج بدوری و منافرت که باعث خرابی بلاد است میشد
پس خداوند کار پیغمبران صاحب شوکت را با کتاب و شریعت بمیان ایشان فرستاد و تا رفع نزاع از میان ایشان نماید
و اوصیا را جانشین پیغمبران گردانید تا نشر شرایع ایشان کنند و علما را ورثه ایشان ساخت تا در مدتهای طولانی شریعت
ایشانرا محافظت نمایند و پادشاهان ذوالاقتدار را برانگیخت تا بقهر و جبر امر دمرا بر شریعت ایشان بدارند و هر که اراده تخلف
نماید او را سیاست کنند و هیبت و خوف پادشاهان را در دل مردمان افکند تا سر از اطاعت ایشان نپیچند پس آبادانی
شهرها و ولایتها بصلاح حال رعایا و زراع و اهل حرفت و صناعت و تجارت موقوف و صلاح ایشان بسلاطین است
و صلاح سلاطین بعلما و اصلاح علما بانبیا و اصلاح انبیا بملائکه و اصلاح ملائکه بملائکه بالاتر و همچنین تا منتهی گردد بحضرت
ربوبیت که سرچشمه هر انتظام و مشرق هر حسن و جمالست و از آنچه گفتیم معلوم شد که هر که تفتیش نماید میداند که امر یک کرده
نان اصلاح نمی پذیرد مگر بواسطه عمل چندین هزار هزار ملائکه و اهل صنعت از آدمیان و چون جمیع اطعمه در هر مکانی بوجود

نمی آید

در بیان آنچه از زمین حاصل میشود و [illegible] ممکن نیست

نیامد و جمیع الآت ضروریه از برای اصلاح طعامی در یک شهر یافت نمیشد چه از برای وجود هر یک شرایطی بود که ممکن نبود در همه
اماکن میسر گردد و بندگان در روی بسیط زمین متفرق و منتشر بودند و از هر طایفه بسیاری از آنچه بآن محتاجند دور بود بلکه بیابانها
و دریاها و کوههای عظیمه فاصله بود لهذا خداوند حکیم حرص مال و شوق سود را بر ارباب تجارت مسلط ساخت و ایشانرا
مسخر گردانید تا متحمل زحمتها و محنتها گردند و سفرهای دور و دراز کنند و سرما و گرما را بر خود قرار دهند و پا بنهادن در یاها را
قطع نمایند و مایحتاج مردمانرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق کشند و چون پیاده رفتن در قوه ایشان نبود و بار بر دوش
کشیدن ایشانرا میسر نه پس حیوانات بارکش را آفرید و ایشانرا مسخر انسان گردانید تا متحمل بارهای گران ایشان شده و تن
بزیر احمال و اثقال ایشان داده بر گرسنگی و تشنگی صبر نموده بارهای ایشانرا بمقصد میرسانند و کیفیت ساختن کشتیها را بر
ایشان تعلیم نموده و بادهای موافق را امر فرمود تا آنها را بسلامت از دریاهای هولناک بساحل رساند فصل چون محض وجود
غذا و حضور آن و اصلاح آن فایده نمی بخشید ما دامیکه خورده نمیشد و جزء بدن نمیگردید و اینها موقوف بود بر اعمال بسیار
و اسباب بیشمار از جاویدن و فرو بردن و هضم در معده و در جگر و دفع فضلات آن و غیر اینها از افعالیکه هر یک باسباب
بسیار موقوف بود لهذا خداوند تعالی بحکمت بالغه همه را چنانچه باید و شاید خلق کرد همچنانکه ببعضی از آنها در اوایل کتاب اشاره شد
و چون همه این اعمال از ملائکه موکلین بآنها صادر میگردد و در اینجا نمونه از خلق ملائکه اشاره میکنیم پس میگوئیم طبقات ملائکه
از کثرت به حدیست که تصور تفصیلی یا اجمالی آنها ممکن نباشد و ایشانرا اصناف بسیار و طبقات بیشمار هست یک صنف
از آنها ملائکه زمین و صنفی دیگر ملائکه هوا و از آنجمله طبقه ملائکه آسمانهاست و ملائکه حمله عرش عظیم و طبقه ملائکه مسلسلین مهیمن
و ملائکه بهشت و متوکلین دوزخ و غیر اینها از طبقاتیکه نه اسم ایشانرا شنیده ایم و نه از شغل ایشان خبر داریم و بجز خالق
ایشان که احاطه بایشان کرده است و هر عملی از اعمال چه در آسمان و چه در زمین خالی نیست از ملکی یا ملائکه چند که بآن موکل
هستند مثلا چیزی خوردن که کلام ما در آنست محتاجست باینقدر از فرشتگان که تعداد و بیان آنها را نمیتوان نمود
از جمله آنکه بعد که غذا را بدهان نهادی و جاویدی و فرو بردی هضم آن و مستحیل شدن بخون و گوشت و استخوان موقوفست
بعمل ملائکه بسیار چه معلوم است که غذا و خون و گوشت جسمی هستند که نه قدرت دارد و نه شعوری و نه اختیاری و نه ادراکی تا آنکه
بخودی خود متبدل شوند و از حالی بحالی بگردند همچنانکه گندم بخودی خود آرد و خمیر و نان نمیشود بلکه محتاج باهل صنایعی چند
هست که ایشان کارکنان ظاهر هستند و اهل صنعت باطن فرشتگانند پس بعد از فرو بردن قضا تا آنکه خون شود لابد
از ملائکه چند که آنرا از حالات بحالات دیگر بگردانند و بعد از آنکه خون شد تا جزء بدن گردد محتاج بهفت ملکست زیرا که ناچار است
از ملکی که خونرا بجوار گوشت رساند چون بخودی خود حرکت نمیکند و ببالا میل نمینماید و ملکی دیگر میخواهد که آنرا در جوار گوشت
نگاهدارد که از آنجا دور نگردد و ملک سیم باید که صورت خونرا از او بگیرد و چهارم باید تا هیئت گوشت و استخوان باو بپوشاند
و پنجم ضرور است تا قدر زیادی آنرا بر کنار دفع کند و ششم باید تا آنچه را که گوشت شده بگوشت سابق بچسباند و آنچه را استخوان
شده باستخوان متصل سازد و آنچه رگ و پی شده بآنها منضم نماید و هفتم باید تا ملاحظه مقدار لازم را کند و بهر عضوی آنچه مناسب
و لایق است رساند پس غذای چشم را بقدر لایق آن دهد و غذای رانرا بقدر مناسب آن و اگر گوشتی که مناسب
رانست در بینی جمع شدی خلقت آدمی فاسد گشتی بلکه باید ملکی باشد که بداند پلک چشم با آن نازکی چه قدر میخواهد و دندان
با آن سطبری چه قدر و حدقه با آن صفا چه چیز میخواهد و استخوان با آن صلابت چه چیز و غذای بدن را موافق عدل قسمت
کند و اینملائکه ها از جانب خداوند یکتا موکل این افعالند و در کار تو مشغولند گاهی در خواب استراحتی و زمانی در بطالت
و غفلت ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری بلکه بر هر جزوی از اجزاء

بدن

در بیان کثرت ملائکه [illegible]

بدان آن ملائکه بسیاری موکلند وانیملائکه وسایر ملائکه زمین وهوا از ملائکه آسمانهاست بترتیبی خاص ومدد ملائکه آسمانها از حملهٔ عرش است وتوفیق وهدایت جمیع ایشان از حضرت مهیمن قدوس است که متفرد است بملک وملکوت وعزت وجبروت وهرکه خواهد کثرت ملائکه آسمانها وزمینها ونباتات وحیوانات وبادها وابرها وبارانها ودریاها وکوهها وغیر اینها را بداند ملاحظهٔ اخباری کند که از ائمهٔ طاهرین علیهم السلام در اینباب رسیده وچنانچه مذکور شد لابد است که هر عملی از این اعمال بملکی جداگانه مفوض باشد وممکن نیست که همهٔ این اعمال مرجوع بیک ملک شده چه ملک مانند انسان نیست که در آن ترکیب وتخلیط باشد واز اجزاء متضاده مرکب بوده باشد بلکه وحدانی الصفة است که از او جز یک فعل سر نمی تواند زد چنانکه خدا تعالی بآن اشاره فرموده است وما منا الا له مقام معلوم یعنی هیچیک از ما نیست مگر او را مقامی معین وامری مشخص است واز اینجهة میان فرشتگان حسد وعدوان نیست ومثال ایشان در تعیین مرتبه هر یک مثل حواس پنجگانه است که هیچیک حسد بدیگری نمی برد وبشغل آن نمی پردازند واز اینجهة است که ایشان مانند آدمیان نیستند که گاهی طاعت خدا کنند وزمانی عصیان او نمایند بلکه بر طاعت مجبول ومعصیت در حق ایشان متصور نیست وهر کدام از ایشان را طاعت خاصی وعبادت مخصوصی میباشد پس راکع ایشان همیشه راکع وساجد ایشان پیوسته ساجد نه در افعال ایشان اختلاف ونه از برای ایشان در عبادت وطاعت سستی وکسالتی وچون فی الجمله عدد ملائکه ارضیه که همین موکل بعضی افعال یک لقمهٔ غذا خوردن وسایر اعمال باطنیه وظاهریه خود را بعد از آن بر اینها بر سبیل اجمال قیاس کن بر آثار صنایع الهیه وافعال ربوبیه که در همهٔ عوالم پروردگار از جبروت وملکوت وعالم ملک وشهادت از آسمانها وزمینها وآنچه در بالا وزیر وپایین آنهاست ویقین بدان که عدد ملائکه موکلین بآنها از نهایت بیرونست واز آنچه مذکور شد هر نعمتی بر نعمتهای غیر متناهیه بلکه بر اکثر نعمتهائیکه خدا آفریده موقوفست ظاهر میشود که هر که کفران یک نعمت را کند کفران هر نعمتی که موجود است کرده مثلا اگر کسی بغیر محرمی نظر کند بگشودن چشم وپلک بسته بسر است وخود سر بسته بجمیع بدنست وقوام بدن موقوف بغذاست ووجود غذا منوط بآب وزمین وهوا وباد وابر وباران وخورشید وماهست وتحقق اینها موقوف بآسمانها وحرکت آسمانها محتاجست بفرشتگان وهمهٔ اینها مانند یک شخصند که بعضی ببعضی دیگر بسته است پس اینچنین کسی کفران هر نعمتی که موجود است از ثریا تا ثری کرده کرده خواهد بود ودر این هنگام هیچ جماد ونبات وحیوان وآب وزمین وهوا وستاره وفلک وملکی نخواهد بود مگر اینکه بر او لعنت میکند واز اینجهة که در اخبار وارد شده است که ملائکه لعنت بر گناهکاران میکنند ورسیده است که هر چیزی حتی ماهیان دریا از برای عالم استغفار میکنند وچون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای عالم استغفار میکنند وچون آنچه را اشاره بآن شد دانستی تامل کن که آیا از برای احدی ممکن است که از عهدهٔ شکر پروردگار خود برآید وچگونه این ممکن میشود وحال آنکه در هر چشم بهم زدنی از برای بنده نعمتهای بسیار بیرون از حد وشمار است از آنجمله هر نفسی که فرو میرود ممد حیاتست وچون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمت موجود وبهر نعمتی شکری واجب وهر شبانه روزی بیست وچهار ساعت وهر ساعتی ظرف نزدیک هزار نفس است پس در هر ساعتی هزار شکر بهمین جهة لازمست چون نیز ملاحظه نمائی وسایر نعمتها را بنظر آوری میبینی که در هر روز در هر جزوی از اجزاء بدن تو چندین هزار هزار نعمت حاصل وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اگر نعمت خدا را شمارید نمیتوانید

شعر

گر سر هر موی من یابد زبان — شکرهای تو نیاید در بیان

موسی بن عمران گفت الهی چگونه شکر ترا کنم وحال اینکه از برای تو بر من در هر موی بدن من دو نعمت است یکی آنکه بیخ آن را نرم ساختی ودیگری آنکه او را خوشبو گردانیدی

فصل

بدانکه سبب تقصیر اکثر مردم در شکرگذاری حضرت باری یا کمی معرفت ایشانست باینکه همهٔ نعمتها از خداوند سبحانه است یا کمی

معرفتشان

معرفتشان باقسام نعمتها وافراد آنها یا از جهة جهل ایشانست بحقیقت شکر وگمانشان باینکه حقیقت شکر گفتن الحمد لله یا الشکر لله است یا از راه غفلت ویا اشتغالیست که بفکر شکر ادای منعم خود نمی افتد یا بعضی چیزها را بسبب عموم آن از برای همه کس ولعب وعادت بآن آنرا نعمت نمیشمارند چنانکه می بینیم که اکثر از شکر نعمت هوا که باعث تنفس وزمین که محل آرامست غافلند وصحت چشم وگوش خود را نعمت نمیشمارند واگر ساعتی راه نفس ایشان قطع شود وبعد براحت افتد یا چشم آنکور شود وبعد بینا گردد ویا باشد که در مقام شکر آنها برآید واین از غایت نادانیست چه شکر اینچنین شخصی موقوف بر زوال نعمت است از او ورسیدن آن ثانیا وحال اینکه نعمت دائمی بشکر کردن سزاوارتر است وکسیکه تامل کند میداند که نعمت خدا در شربت آب در حالت تشنگی بهتر است از ملکت روی زمین چنانکه منقولست که بعضی از علما بر یکی از پادشاهان وارد شد در وقتیکه در دست او کوزهٔ آب بود ومیخواست بیاشامد پس بآن عالم گفت که مرا موعظه فرما گفت اگر این شربت آب را از تو بازگیرند وبتو ندهند مگر بهر گاه در بهای آن همه ملک ترا از تو بگیرند توجه خواهی کرد گفت ملک خود را میدهم گفت پس چگونه شاد میشوی بملکی که قیمت جرعهٔ آبی بیش نیست واگر از برای کسی از نعمتهای خدا هیچ چیز بغیر از امنیت وصحت وقوت نباشد هر آینه نعمت بر او عظیم است واز عهدهٔ شکر آن بر نیاید واگر در سراپای احوال مردم نظر کنی می بینی که از این سه نعمت غافل وفکر ایشان در چیزهای دیگر است که ذیل ایشانست بلکه حقیقت آنست که اگر از برای کسی بجز نعمت ایمان هیچ چیز دیگر نباشد باید عمر خود را بشکر صرف نماید ونعمت خدا را بر خود کامل داند بلکه عاقل باید بجز معرفت خدا وایمان شاد نگردد واز علما وارباب معرفت کسانی هستند که اگر جمیع آنچه در تحت تصرف همهٔ پادشاهان روی زمینست از حشم وخدم وخزانه واموال ممالک مشارق ومغارب باو بدهند بازاء آنکه یکجزء از صد جزء علم ومعرفت او را بگیرند نمیگیرد

فصل

طریقهٔ شکر گذاری بچند امر است اول معرفت وتفکر در صنایع الهیه وانواع نعمتهای ظاهریه وباطنیه او دویم نظر کردن به پست تر از خود در امور متعلقه بدنیا وبالاتر از خود در امر دین سیم باینکه مردگان واهل گورستان را بنظر در آورد ومتذکر این گردد که نهایت مطلب ایشان آنست که آنها را بدنیا برگردانند تا در اینجا متحمل ریاضات ومشقت عبادات گردند تا از عذاب آخرت مستخلص یا ثواب ایشان مضاعف گردد پس خود را از ایشان فرض کند وچنان تصور نماید که مطلب او بر آمده ودوباره بدنیا رجوع نموده پس عمر خود را صرف اموری کند که مردگان بجهة آنها طالب عود بدنیا هستند چهارم آنکه یاد نماید آنچه را که بر او روی داده از مصایب عظیمه ومرضهای مهلکه امید نجات از آنها نداشت پس چنان فرض کند که هلاک شد وحیات حال را خلاصی از آن بلیه را غنیمت شمارد وشکر الهی را بجا آورد واز آنچه باو وارد میشود محزون ومتالم نگردد پنجم آنکه هر مصیبت وبلائی از بلاهای دنیا که بر او وارد شود شکر کند که مصیبتی بالاتر از آن باو نرسیده وبر اینکه بلا بدین او وارد نشد چنانکه منقول است که مردی ببعضی از زیرکان گفت که دزد بخانهٔ من در آمد ومتاع مرا برگرفت گفت شکر خدا کن اگر بجای آن دزد شیطان بخانهٔ تو میآمد وایمان ترا فاسد میکرد چه میکردی ونیز هر مصیبتی که در دنیا باو میرسد عقوبت گناهیست که از او صادر شده پس شکر بر آن لازمست چه بعد از آنکه در دنیا عقوبت گناه باو رسید از عقوبت اخروی آن نجات مییابد چنانکه از حضرت پیغمبر مرویست که هر گاه بنده گناه کند پس بسختی یا بلائی در دنیا باو برسد خدا از آن کریم تر است که دوباره او را عذاب کند پس باید شکر کند که از عقوبت آن گناه فارغ شده ونیز شکی نیست که هر بلائی که بکسی میرسد سرنوشت او بوده والبته باو میرسد پس باید شکر کند که آمد وگذشت واز او خلاص گردید ونیز هر مصیبت وبلائی را اجر وثوابی در مقابل است که اضعاف مضاعف از آن بلا بیشتر است چنانکه بعد از این مذکور خواهد شد پس شکر کند که مصیبت اندک را متحمل شد وباجر عظیم رسید ونیز هر مصیبتی که به آدمی میرسد محبت دنیا را از دل کم میکند ومیل وعلاقهٔ بآن را اندک میسازد وشوق آخرت ولقای حضرت باری را زیاده میگرداند چه شکی نیست که اگر همهٔ امور دنیای آدمی بر وفق مراد او بود وسبب انس او بدنیا میگردد ودنیا مانند بهشت او میشود پس در وقت مرگ حسرت او عظیم والم او بینهایت میگردد وچون مصایب دنیویه بر آدمی نازل میشود دل او از دنیا سرد میشود ودنیا برا او چون زندان میگردد وطلب

خلاص از آن مینماید و این یکی از اسباب نجات آدمیست پس شکر بر چیزیکه باعث آن میشود لازمست و مان مگوئیکه چگونه شکر بر بلا و مصیبت متصور است و حال اینکه لازمه فرح و شادیست برآنچه شکر آن کرده میشود و لازم مصیبت الم و اندوهست زیرا که میشود امری از راهی سبب الم و حزن باشد و از راهی دیگر باعث فرح و شادی مانند حجامتی که آدمی از برای دفع ضرر میکند و بدانکه با وجود آنچه مذکور شد از فضیلت بلای دنیا و باعث شدن آن از برای سعادت ابدیه همچنین نیست که بلا و مصیبت از برای همه کس بهتر از عافیت باشد پس نباید از خدا کسی طلب مصیبت و بلا کند و حضرت پیغمبر پیوسته بخدا پناه میجست از بلای دنیا و آخرت و او و سایر انبیا و اوصیا نیکوئی دنیا و آخرت را از خدا میطلبیدند و میگفتند ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و از شماتت اعدا و بدی قضا پناه میگرفتند بخدا و پیغمبر میفرمود از خدا عافیت را طلب کنید که بغیر از یقین و معرفت هیچ افضل از عافیت نیست و آنچه از بعضی عرفا نقل شده که مصیبت و بلا را از خدا سؤال میکردند چنانکه سمنون محب گفته ولیس لی فی سواک حظ فکیف ما شئت فاختبرنی یعنی مرا لذتی در غیر تو نیست پس هر نوع که خواهی مرا آزمایش کن از راه غلبه محبت و شوقست چه کثرت محبت بسا باشد که بگمان میاندازد که بلا طالبست و لیکن حقیقت ندارد آری هر که از جام محبت جرعه کشید مستی از برای او حاصل میشود و سخن مستان از جاده حقیقی نیست پس هر چه از این قبیل کلام میشنوی سخنان عاشقانست که از فرط محبت صادر شده و شنیدن کلام عاشقان اگر چه لذت بخشد و لیکن اعتماد را نشاید و منقولست که سمنون بعد از آنکه شعر مذکور را گفت مبتلا بدرد دل شد بشدتی هر چه تمامتر پس فریاد میزد و جزع میکرد و از خدا عافیت میطلبید و بر در مکتب خانها میرفت و بکودکان میگفت دعا کنید از برای دروغگوی خود بلی هرگاه صاحب نفس قوی باشد که در قوت نفس بمرتبه قصوی رسیده و اعلا مرتبه صبر و شکر از برای او حاصل شده باشد و بلاهای دنیوی او را از فکر و ذکر و حضور قلب و انس بخدا و طاعت و عبادت باز ندارد و باعث نقصان دوستی از برای خدا نشود بلا در بعضی اوقات از برای او بهتر است چه اهل بلا را در عالم آخرت درجات رفیعه و منازل منیعه ایست که مخصوص اهل مصیبت و بلاست و بدون آن رسیدن بآنها میسر نه و از اینجهة بود که اعاظم بنی نوع انسان از انبیا و اولیا پیوسته بانواع مصایب مبتلا شدند و باین سبب وارد شده است که اعظم بلاها موکل انبیا و اولیاست و بعد از ایشان هر که مرتبه او بیشتر مصیبت او افزونتر است پس بنا بر این اصلح بحال مردمان از جهة بلا و عافیت باختلاف حالات ایشان مختلف میشود و مؤید این مطلب است آنچه در بسیاری از اخبار وارد شده که آنچه بر مؤمن وارد میشود از بلا و عافیت یا نعمت و محنت خیر و صلاح حال اوست و در بعضی از اخبار قدسیه رسیده است که بعضی از بندگان من صلاح ایشان نیست مگر فقر و مرض پس منهم همانرا بایشان عطا میکنم و بعضی را صلاح نیست مگر صحت و غنا پس من آنرا بایشان میدهم صفت سیم و دوم جزع و بیتابیست و آن عبارتست از رها کردن عنان خود در مصیبت و بلا بفریاد کشیدن و آه و ناله کردن و جامه دریدن و بر خود زدن بلکه داخل جزعست دلتنگ شدن در مصایب و ملول شدن و پریشان شدن خاطر و عبوس کردن و سبب کلی آن ضعف نفس است و این صفت از جمله مهلکات عظیمه است چه آن در حقیقت انکار بر قضای خدا و اکراه حکم و فعل اوست و از اینجهة سید رسل فرمود که تمام محنت در وقت بلا جزع کردنست و فرمود که اجر عظیم با بلای عظیم است و چون خدا قومی را دوست دارد ایشانرا مبتلا میسازد پس هر که راضی شد رضای خدا از برای اوست و هر که غضبناک شد غضب خدا از برای اوست و در حدیث قدسی وارد است که هر که رضا نگردد بقضای من و شکر نکند بر نعمتهای من و صبر نکند بر بلای من پس پروردگاری بجوید سوای من مرویست که چون حضرت زکریا از کفار فرار نمود در میان درختی پنهان شد کفار مطلع شده بتعلیم شیطان اره دو سر ساختند و بر بالای درخت نهاده کشیدند تا اره بفرق همایون زکریا رسید باختیار ناله از او سر زد پس وحی الهی بزکریا رسید که اگر یک ناله دیگر از تو بلند شود نامت را از دیوان انبیا محو میسازم پس زکریا دم در کشید و دندان بر جگر نهاد تا او را دو نیم کردند شعر

کشمکش هر قدر آزار دل زار کند
گشت اگر یار منی شکوه ز آزار مکن
گفتم از درد دل خویش بکام نکنم
گفت تا جان بودت درد دل اظهار مکن

از حضرت امام جعفر صادق مرویست که صبر آشکار میکند آنچه در باطن بندگانست از نور و صفا و جزع ظاهر میکند آنچه در بواطن ایشانست از ظلمت و وحشت و صبر صفتی است که هر کسی ادعای آنرا میکند و ثبات نمیکند در نزد آن مگر بندگان خاص خدا و جزع چیزیست که هر کسی انکار آنرا مینماید و منافقین با آن متصفند فصل ضد صفت جزع صبر است و آن عبارتست از ثبات نفس و اطمینان آن و مضطرب نگشتن آن در بلایا و مصایب و مقاومت کردن با حوادث و شداید بنحویکه سینه او تنگ نشود و خاطر او پریشان نگردد و گشادگی و طمأنینه که پیش از حدوث آن واقعه است زوال نپذیرد پس زبان خود را از شکایت نگاهدارد و اعضای خود را از حرکات ناهنجار محافظت کند و این صبر در شداید است که ضد آن جزعست و از برای صبر اقسام دیگر نیز هست مثل صبر در معارک و جنگها که از افراد شجاعتست و صبر در حال غضب که حلم است و صبر در مشقت طاعت و عبادت و صبر بر مقتضیات شهوت و صبر بر زهد در دنیا و غیر اینها و از این ظاهر میگردد که اکثر اخلاق داخل صبر است و از اینجهة بود که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و آله سؤال کردند فرمود که آن صبر است و مطلق صبر عبارتست از مقاومت کردن نفس با هوا و هوس خود و ثبات قوه عاقله که باعث دینست در مقابل قوه شهویه که باعث هوا و هوس است چه پیوسته میان این دو جنگ و نزاع قایم و حرب و جدال واقع است و دل آدمی میدان محاربه آنهاست و مدد باعث دین از ملائکه است که لشکر الهی هستند و مدد باعث هوا و هوس از شیاطین است پس اگر قوه عاقله ثبات قدم ورزید تا بامداد ملائکه بر قوه شهویه غالب گشت و بر اینحال باقی ماند غلبه با لشکر خداست و صاحب آن داخل زمره صابرینست و اگر قوه عاقله مقهور شد و باعث هوا و هوس بامداد شیاطین غلبه نمود صاحب آن بسپاه شیطان ملحق میگردد پس اگر غلبه از طرف عقل باشد و چنان مستقل گردد که بالکلیه لشکر شیطان را مخذول گرداند که دیگر از برای ایشان قوه نزاع نماند در اینوقت نفس در مقام اطمینان مستقر میشود و از پس پردهای جمال مطلق بخطاب مستطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة سرافراز میگردد و اگر غلبه با حزب شیطان باشد و چنان حزب الهی را مغلوب سازند که دیگر قوت مقاومت از برای ایشان نماند و از برای ایشان در جد و اجتهاد مأیوسی حاصل گردد و در این هنگام نفس قدسی را که سر الهی و امانت خدائیست بلشکر شیطان تسلیم میکنند مانند کسیکه عزیزترین فرزندان خود را که بجمیع کمالات آراسته باشد بدست خود تسلیم دشمنان کافر نماید تا او را در مقابل او مانند گوسفند ذبح کنند و در حضور او بآتش بسوزانند بلکه بچندین مراتب حال او از چنین شخصی بدتر خواهد بود و اگر هیچ طرف غالب نگردد بلکه میان ایشان نزاع قایم باشد گاهی غلبه از اینطرف باشد و زمانی از آنطرف چنین نفسی هنوز در مقام مجاهده است و باید امیدوار لطف پروردگار باشد چنانچه خدایتعالی میفرماید خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا عسی الله ان یتوب علیهم یعنی ایمان نیک و بد را بهم سرشته اند و شاید خدا ایشانرا بسوی خود بازگرداند و مخفی نماند که باعث صبر در بلایا و محن چند چیز میشود یکی اظهار قوت و اطمینان دل در نزد مردم تا در نزد ایشان پسندیده و قوی دل محسوب شود چنانکه منقولست که معویه در مرض الموت خود اظهار بشاشت و خرمی مینمود و از شکایت و ناله احتراز میکرد و میگفت و تجلدی للشامتین اریهم انی لریب الدهر لا اتضعضع یعنی جرأت و مردانگی من از برای شماتت کنندگان از آنست که بایشان بنمایم که من از حوادث روزگار متزلزل نمیگردم و این مرتبه صبر عوامست که همین ظاهر حیات دنیا را میشناسند و از عالم آخرت غافلند دوم توقع ثواب و رحمت و امید وصول بدرجات رفیعه در خانه آخرت و این صبر طایفه زهاد و پرهیزکارانست و اشاره باینصبر است که فرموده است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب خلاصه معنی آنکه اجر صبر کنندگان بیحساب بایشان عطا کرده میشود سیم بهجت و لذت یافتن بآنچه از جانب خدا وارد میشود چه هر چه از دوست میرسد مطلوبست و دوست مشتاق التفات دوست است و از آن لذت مییابد و اگرچه بامتحان کردن ببلا و ستم باشد

عاشقم بر رنج خویش و درد خویش
بهر خوشنودی شاه فرد خویش

و اینصبر اهل معرفت و محبت است و اشاره باین مرتبه از صبر است که فرموده اند و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة یعنی بشارت ده صبر کنندگانرا که چون مصیبتی

بایشان رسید گویند ما از خدائیم و بازگشت ما بسوی او است ایشانند که صلوات پروردگار ایشان و رحمت او بر ایشانست و در احادیث وارد است که حضرت امام محمد باقر جابر بن عبد الله انصاری را دید که پیری او را فرو گرفته و مرض و ناخوشیها بر او حاکم کرده گفت چگونه می بینی حال خود را عرض کرد که فقر را دوست تر دارم از غنا و مرض محبوب تر است در نزد من از صحت و مرگ را رغبت بیش از زندگانی دارم حضرت فرمود اما ما اهل بیت محبوب تر نزد ما هر چیزیست که از خدا بر ما وارد میشود از فقر و غنا و مرض و صحت و موت و حیات جابر برخواست و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت راست فرمود پیغمبر که گفت ای جابر بخدمت یکی از فرزندان من خواهی رسید که اسم او موافق اسم من باشد که حقیقت علمها را بشکافد فصل بدانکه همچنانکه صبر در بلایا و مصیبت میباشد همچنین رفاهیت و نعمت نیز محتاج بصبر است و بیان این مطلب آنکه هر چه از برای بنده در دنیا حاصل میشود یا موافق خواهش و طبع او هست یا نیست بلکه رفاهیت و حصول آنچه موافق خواهش است مثل صحت و وسعت اموال و رسیدن بجاه و مال و کثرت قبیله و عیال هرگاه صبر و خودداری نکند و خود را ضبط و خودداری نمیتواند نمود از فرو رفتن در آنها و مغرور شدن بآنها طاغی و باغی میشود و سرکشی آغاز مینماید چنانکه خدای تعالی میفرماید ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی یعنی انسان چه خود را مستغنی دید طغیان میورزد و از اینجهة است که یکی از بزرگان دین گفته مؤمن بر بلا صبر میکند اما صبر نمیکند بر حال عافیت مگر صدیق و از اینجهة بود که چون دنیا وسعت بهم رسانید بر صحابه پیغمبر و از تنگی معاش بر پا آمدند گفتند که خدا امتحان کرد ما را برنج و محنت بر آن صبر کردیم و امتحان نمود ما را بفتنه رفاهیت پس قدرت بر صبر بر آن نداریم و از اینراه خدای تعالی فرمود که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله یعنی بدرستیکه زنان و فرزندان شما هستند که دشمنند با شما و معنی صبر بر متاع دنیا در حال وسعت و رفاهیت آنست که مطمئن بآنها نشود و خاطر جمع نکرده و بداند که آنها در نزد او بعنوان عاریه است و بزودی از او پس گرفته خواهد شد پس غرق تنعم و تلذذ نگردد و بر کسانیکه آنها را ندارند از مؤمنین تکبر و تفاخر نکند و حقوق خدائی را از مال خود صرف نماید بمصارف آنها و حق الهی را از بدن او باعانت مخلوقین بجا آورد و از منصب و جاه خود باعانت مظلومین ادا کند و همچنین در سایر نعمتهای الهیه و سر در اینکه صبر در اینحال دشوارتر است در صبر بر بلا آنست که اینصبر با وجود قدرت و اختیار متحقق میشود و لیکن در بلا و مصیبت اختیاری نیست و چاره بجز از صبر ندارد و از اینست که گرسنه صبر او بر گرسنگی در وقتیکه طعامی حاضر نباشد آسانتر است از صبر نمودن با وجود حضور طعام و اما اموریکه موافق خواهش و طبع نیست بر سه قسم است اول در اموریکه بنده بقدرت او است مثل طاعت و معصیت اما صبر بر طاعت و عبادات از آنراه دشوار است که طبع آدمی طالب قهر و غلبه و برتری است و بندگی و ذلت بر او مشکل است و با وجود این بعضی را از جهة کسالت راغب نیست و بعضی دیگر از راه بخل بر او کراهت است و بعضی بهر دو جهة پس هیچ عبادتی خالی از راه مشقتی نیست و باینجهة محتاج بصبر است و با وجود این صحت توقف دارد بر حالاتی چند که بآن سبب صعوبت دیگر از آن بیشتر میشود چه پیش از عمل باید سعی نماید در خالص ساختن نیت خود را از برای آن و دور کردن آن از شوایب ریا و در حال اشتغال بعمل باید جهد بلیغ بجا آورد در اینکه از یاد خدا غافل نشود و حضور قلب را از دست ندهد و بوظایف و آداب آن اخلال ننماید و بعد از آن باید متوجه خود باشد که عجب باو راه نیابد و بجهة خودنمائی در مقام اظهار آن بر نیاید و عمل خود را باطل نگرداند و اما صبر از معصیت از آنراه صعوبت دارد که جمیع آنها از چیزهائیست که نفس بآنها خواهش دارد و راغب بآنهاست و از اینجهة است که صبر نمودن از معصیتهائیکه آدمی بآنها معتاد شده و الفت گرفته مشکل تر است و الفت و عادت با خواهش نفس ضم شده در اینوقت دو لشکر از لشکرهای شیطان پشت بیکدیگر میدهند و باینجهة غلبه بر آنها مشکل میگردد و هر معصیتی که ارتکاب آن آسانتر است صبر از آن و ترک نمودن آن دشوارتر است و باین سبب ترک معاصی زبان چون دروغ و غیبت و هرزه گوئی بسیار

مشکلست

مشکلست بلکه صبر از آنها از همه معاصی شدیدتر گرفته اند و باینجهة تاکید تمام وارد شده که هر کسی سعی کند در حفظ زبان خود و هر سخنی که خواهد بگوید ابتدا در آن تامل کند تا مشتمل بر معصیتی نباشد و چون در آن معصیتی بیند زبان خود را از آن نگاهدارد و اگر زبان او باطاعت او نباشد عزلت اختیار کند و از تکلم با مردمان کناره گیرد تا زبان او باطاعت او در آید و چون معصیت دل به فکرهای فاسد و وساوس بیهوده باطله بسیار از زبان آسانتر است چه آن احتیاج بدیگری ندارد و باینجهة ترک آن در غایت اشکالست حتی اینکه بعضی گفته اند که ترک آن مقدور نیست که از برای کسیکه همه فکرهای او یک فکر گردد و دل فکر خدا چنان فرو گیرد که دیگر بهیچ یادی نپردازد و بیشتر فکرهای آدمی یا در امریست که گذشته است و دسترس بآن نیست یا در امریست که آینده است و نمیداند چه خواهد شد و هر کدام که باشد فکر باطل و تضییع روزگار است چه مایه تحصیل سعادت و کمال دلست پس هرگاه لحظه دل غافل شود از یاد خدا و فکر در معارف الهیه آدمی مغبون و محروم است دویم در اموریکه حصول آنها مقدور آدمی نیست و لیکن قدرت بر مکافات آنها دارد مثل اینکه اذیتی از دیگری باو برسد و مکروهی از آن نسبت باو صادر میشود چه آن اذیت باختیار خود باو رسیده و لیکن قدرت بر مکافات و انتقام از اذیت رساننده دارد و صبر بر این آنست که ترک مکافات کند و از او بگذرد و این از مراتب عالی صبر است و از اینجهة خدای تعالی به پیغمبر خود خطاب فرمود که و اصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی صبر کن همچنانکه پیغمبران اولوا العزم صبر کردند و فرمود فاصبر علی ما یقولون یعنی صبر کن بر آنچه میگویند و فرمود و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم فهو خیر للصابرین خلاصه معنی آنکه اگر انتقام کشید و عقاب کنید مثل آنچه با شما کرده اند بجا آورید و اگر صبر کنید و از انتقام بگذرید آن از برای اهل صبر بهتر است و حضرت پیغمبر فرمود که توصله بجا آور نسبت بکسیکه قطع کند و عطا کن بکسیکه ترا محروم میسازد و عفو کن از کسیکه ترا ظلم میکند مرویست که روزی حضرت پیغمبر غنیمتی را میان اصحاب خود قسمت میفرمود یکی از اعراب مسلمین گفت که در این قسمت خدا را ملاحظه نکرد و چون این سخن بسمع همایون سید رسید گونهای مبارک او سرخ شد پس فرمود خدا رحمت کند برادرم موسی را پیش از این اذیتها برسانیدند و او صبر کرد سیم در اموریکه مطلقا اختیاری و قدرتی در آنها از برای بنده نیست مثلا بلاها و مصایب دنیویه و حوادث دهریه و صبر بر آنها بسیار شدید و گران و تحمل بر آنها صعوبت بی پایان دارد و کبیرا مرتبه صبر بر آنها حاصل نمیشود مگر سرمایه صدیقین و مقربین باد باشد و رسیدن بآن موقوف بر معرفت کامل و یقین تام است و از اینجهة سید رسل فرمود که خداوند سؤال از تو یقینی را که بر من سهل و آسان کند جمیع مصیبتهای دنیویه را فصل چنانکه مذکور شد مرتبه صبر بر بلایا و محن از مراتب رفیعه و درجات منیعه است و صبر منزلیست از منازل دین و مقامیست از مقام موحدین و بواسطه آن بنده در سلک مقربان بارگاه احدیت داخل و بجوار حضرت رب العزت واصل میگردد و تا کسی صبر را شعار خود نسازد بمراتب ارجمند فایز نگردد و تا آدمی جرعه بلا را لاابالی وار در نکشد قطره از جام محبت نچشند

ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد

صبر بنده را بدرجات بلند و مقامات ارجمند میرساند و او را بمسند عزت و سعادت میرساند

صبر تلخ آمد و لیکن عاقبت میوه شیرین دهد پر منفعت

و خداوند عالم جل شانه بیشتر خیرات را نسبت بصبر داده است و اکثر درجات بهشت را متعلق بآن ساخته و آنرا در هفتاد و چند موضع از کتاب خود ذکر فرموده و اوصاف بسیار از برای صابرین ثابت و از برای ایشان صلوات و رحمت و هدایت را قرار داده و فرموده بودن خود را با ایشان رسانیده چنانکه فرموده و اصبروا ان الله مع الصابرین صبر کنید که خدا با صبر کنندگانست و اجر ایشان را بیحساب مقرر فرموده چنانکه مذکور شد و حضرت پیغمبر فرموده صبر نصف ایمانست و فرمود که هر که برسد بحظی از یقین و صبر باک نداشته باشد از آنچه فوت شود از بیداری شبها و روزه روزها و اگر شما صبر کنید بر آنچه بر آن هستید از فقر و بچیزی دوست تر دارم از اینکه هر مردی از شما مقابل عمل جمیع شما را پاداش دهد و لیکن میترسم که بعد از من دنیا بر شما گشوده شود تا اینکه

لبعضی از شما انکار بعضی دیگر را کنند و در آنوقت اهل آسمانها انکار بر شما نمایند پس هر که در راه خدا صبر نماید تمام ثواب خود ظفر قیمت
و نیز از آنحضرت مرویست که خدا تعالی فرمود هرگاه از بندگان خود را بمرضی مبتلا سازم پس او صبر کند و شکایت خود را بر
عیادت کنندگان خود نکند بدل میآرم گوشت او را بگوشتی بهتر از آنکه داشت و خون او را بخونی به از آنکه از برای او بود پس اگر
او را شفا دادم شفا میدهم در حالتی که هیچ گناهی از برای او نباشد و اگر او را میرانیدم بسوی رحمت خود میبرم و فرمود
که از جمله بزرگ داشتن خدا و شناختن حق او است که درد خود را شکایت نکنی و مصیبت خود را ذکر ننمائی و لهذا اگر زدر دیجان آورد
آورد کسی بهتر که در دل بزبان آورد کسی حضرت داود علیه السلام مناجات کرد که پروردگارا چیست جزای کسی که صبر بر
مصایب نماید بجهة خوشنودی تو خطاب رسید که او را جامهٔ امان در پوشانم و هرگز آنجامه را از و نستانم و نیز آنحضرت فرمود
که صبر گنجیست از گنجهای بهشت و فرمود بالاترین اعمال خیر نیست که بر نفس دشوار باشد و فرمود نسبت صبر با ایمان مثل نسبت
سر است با بدن و چنانکه اگر سر نباشد بدن نمیباشد همچنین که اگر صبر نباشد ایمان نیست مرویست که روزی آنحضرت بر طایفه
وارد شد پس فرمود آیا شما مؤمنانید همه ساکت شدند مردی گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که چیست علامت ایمان شما گفتند
که در حالت نعمت شکر خدا بجا می‌آوریم و در هنگام بلا و مصیبت صبر پیشه میسازیم و بآنچه قضای پروردگار است راضی
هستیم حضرت فرمود که بخدای کعبه قسم که مؤمنان هستید و نیز از آنسرور مرویست که هیچ بنده هرگز جرعهٔ ننوشید که دوستتر
باشد نزد خدا از جرعهٔ غیظ و غضبی که آنرا فرو برد بحلم بدل نماید و جرعهٔ مصیبتی که باو برسد و بر آن صبر کند و هیچ قطرهٔ خونی
بزمین نریخت که نزد خدا دوستتر باشد از قطره خونیکه در راه خدا ریخته شود و قطرهٔ اشکی که در سیاهی شب از چشم بنده بریزد
در هنگامیکه در سجده باشد و بغیر از خدا دیگری او را نه بیند و هیچ بنده گامی برنداشت که دوستتر باشد نزد خدا از گامیکه کسی از
برای نماز فریضه بردارد و گامیکه آن صلهٔ رحم بجا آورد حضرت مسیح بحواریون فرمود که بدرستی که شما نمیرسید بآنچه دوست
دارید مگر بآنچه صبر کنید بر آنچه از آن کراهت دارید و حضرت پیغمبر فرمود که هیچ بندهٔ مؤمنی نیست که مصیبتی باو برسد
پس بگوید همچنانکه خدا او را فرموده است که الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اللهم اجرنی فی مصیبتی و اعقبنی
خیرا منها مگر اینکه خدا اجر مصیبت را باو میدهد و بهتر از آنچه فوت از او شده است عوض باو کرامت میفرماید و نیز از آنحضرت مرویست
که خدای عز و جل فرمود که هرگاه متوجه سازم بندهٔ خود مصیبتی و بلائی در بدن او یا مال او یا فرزند او پس او صبر جمیل نماید من از او
شرم میکنم که در روز قیامت ترازوئی بجهة او نصب میکنم یا نامهٔ عمل او را بگشایم و هم آنحضرت فرمود که صبر بر سه قسم است
صبر در وقت مصیبت و صبر بر مشقت عبادت و صبر کردن از معصیت پس هر که بر مصیبتی صبر نماید خداوند احد سیصد درجه از
برای او مینویسد که از هر درجه تا درجهٔ دیگر بقدری باشد که از شکمهای زمین تا عرش الهی و هر که صبر کند و خود را نگاه دارد از
معصیتی خدا تعالی از برای او نهصد درجه مینویسد که فاصلهٔ هر درجه بقدر فاصلهٔ میان شکم زمین تا منتهای عرش الهی بوده
باشد و نیز آنحضرت فرمود که زود باشد بر مردمان زمانی بیاید که کسی بپادشاهی نرسد مگر بکشتن و ستم کردن و تغنا و ثروت نرسد
مگر به بخل و غضب مال مردم و دوستی مردم حاصل نشود مگر به بیرون آمدن از دین و متابعت هوا و هوس پس هر که آن
زمان را دریابد پس صبر کند بر فقر با وجود آنکه قادر باشد بر تحصیل مال و صبر کند بر دشمنی مردم با وجود اینکه تواند بر وجه غیر
صحیح تحصیل محبت ایشان کند و صبر کند بر فقر ذلت با وجود اینکه بهر نوع باشد تواند عزت را کسب کند خدا تعالی باو کرامت
میفرماید ثواب پنجاه صدیق از کسانیکه تصدیق مرا نموده اند و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون بندهٔ
مؤمن داخل قبر شود نمازهای او بر طرف راست او میباشد و زکوة بر طرف چپ و عمل بد بر سایه بر او می افکند و صبر در کناری قرار
میگیرد و چون دو ملکی که موکل سؤالند بر او داخل میشوند صبر بنماز و زکوة و عمل بد میگوید متوجه صاحب خود باشید

داور او را باید پس اگر عاجز شوید من او را در می‌یابم و فرمود که چون روز قیامت شود طایفه از مردم برخیزند و حلقه بر در بهشت زنند
بایشان گفته شود که شما کیستید گویند ما اهل صبریم خطاب رسد که بر چه صبر کردید گویند صبر میکردیم بر طاعت خدا و کناره می
کردیم از معصیت خدا پس حقسبحانه و تعالی فرماید راست گفتید ایشان را داخل بهشت کنید و نیز آنحضرت فرمود که هر یک از مؤمنین
که ببلائی مبتلا شود و بر آن صبر کند برای او مثل اجر هزار شهید خواهد بود و فرمود که حقتعالی جمعی را نعمت عطا فرمود پس شکر
آن را نکردند آن نعمت بر ایشان زوال شد و جمعی را مبتلا بمصایب و بلاها ساخت پس صبر کردند آن مصیبت از برای ایشان
نعمت گردید فرمود که هر که مهیا نساخت صبر را از برای حوادث روزگار عاجز و پریشان میگردد و هم آنحضرت فرمود که
هر که صبر کرد صبر او در زمان اندکست و هر که جزع نمود جزع او در زمان کمست یعنی هر دو بزودی بسر میآیند پس بر تو
باد بصبر در جمیع امور بدرستیکه خدا تعالی محمد را مبعوث کرد پس امر فرمود او را بصبر و مدارا و با و گفت فاصبر علی ما یقولون و
اهجرهم هجرا جمیلا و حضرت امام موسی کاظم ع ببعضی از اصحاب خود فرمود که اگر صبر کنی صرفه میبری و اگر صبر نکنی
مقدرات الهی واقع خواهد شد خواه تو راضی باشی یا نه و اخبار و احادیث در فضیلت صبر بیحد و نهایت است و باینجهة بود که زمره
انبیا و مرسلین و اولیاء و اکابر دین پیوسته جرعهٔ مصیبت و بلا را میکشیدند و بر آنها صبر مینمودند و طالب بلا
که بر آن صبر نمایند حتی اینکه یکی از بزرگان را پسری مریض شد بنزد وی آمد و گفت ای فرزند اگر میمیری و در ترازوی اعمال من باشی
دوستتر دارم که من در میزان اعمال تو باشم یعنی من بر مصیبت تو صبر کنم دوستتر دارم که تو در مصیبت من صبر کنی گفت
ای پدر آنچنانکه تو میخواهی باشم در نزد من محبوبتر است از اینکه خود میخواهم باشم **فصل** هر که طالب تحصیل مرتبه
صبر باشد باید مراعات چند امر نماید اول آنکه ملاحظه نماید اخبار و احادیثی را که در فضیلت ابتلاء در دنیا رسیده است و بداند
که بازاء هر مصیبتی محو گناهی یا رفع درجه ایست و یقین داند که چیزی نیست در کسیکه ببلاء گرفتار نشود مردی بحضرت رسول
عرض کرد که مال من بر طرف شده است و بیماری بمن رو آورده است حضرت فرمود هیچ چیزی نیست در بنده که مال او
رود و جسم او بیمار نگردد بدرستیکه خدا چون بنده را دوست دارد او را مبتلا میسازد و نیز آنحضرت فرمود که گاهست خدا
بنده را میخواهد بدرجه رساند که بعمل هرگز بآن نمیرسد تا جسم او ببلائی مبتلا نشود پس خدا او را مبتلا میکرداند تا بآن مرتبه برسد
و هم آنجناب فرمود که هرگاه خدا تعالی به بنده اراده خیر داشته باشد و خواهد او را صاف و پاک سازد بلا را براو فرو میریزد فرو
ریختنی بسیار پس چون آن بنده خدا را بخواند ملائکه عرض کردند که صدای آشناء میشنویم و چون یا رب گوید خداوند عزیز فرماید
لبیک و سعدیک ای بندهٔ من هیچ چیز از من نمیخواهی مگر اینکه آنرا بتو میدهم یا از برای تو در نزد خود بهتر از آن ذخیره میسازم
پس چون روز قیامت شود اهل عبادت را بیاورند و اعمال ایشان را بمیزان بسنجند بعد از آن اهل بلا را آورند و از برای ایشان میزان
نصب نمایند و نامهٔ اعمال ایشان را نگشایند بلکه بر ایشان ثواب و مزد بریزند همچنانکه در دنیا بلا بایشان ریخته میشد پس اهل نعمت
و عافیت از دنیا آرزو کنند که کاش در دنیا بدنهای خود ایشان را پاره پاره بمقراضها میکردند تا ثواب ایشان مثل
ثواب اهل بلا میبود و از این حدیث مستفاد میشود که بلا و مصیبت آدمی را در مرتبه عبودیت صاف و پاک میگرداند و خدا تعالی به
جهة تکمیل ایشان آنها را مبتلا میسازد و غرض از خرابی ایشان آباد کردن است که در ویران خانه بهر گنج زر ساختن زان گنج زر
معمورتر پوست را بشکافد و بیکان کشد پوستی نو بعد از آنش بر دمد قلعه ویران کرد و از کافر ستد بعد از آن بر ساختش
صد برج و صد کند میراز بر خاک انداختند پس ز خاکش خوشها بر ساختند از حضرت نبوی مرویست که چون مردی را
به بینند که هر چه میخواهد خدا باو میدهد و او مشغول معصیت خود است بدانید که او مستدرجست خدا او را واگذارده است
بعد از آن این آیه را خواند که فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة یعنی چون فراموش

در بیان آنکه طالب تحصیل مرتبه صبر باید چند امر را ملاحظه نماید

فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را بآن مامور بودند درهای خیرات را برایشان گشودیم که تا چون شاد و فرحناک گشتند بآنچه بایشان داده شده بود ناگاه بچنگ ایشان را گرفتیم مرویست که یکی از پیغمبران بپروردگار شکایت کرد که خداوندا بنده مؤمن ترا اطاعت میکند و از معصیت تو اجتناب میکند دنیا را براو تنگ میکنی و او را در معرض بلاها درمیآوری و بنده کافر اطاعت ترا نمیکند و بر معاصی تو جرات مینماید بلا را ازاو دفع میکنی و دنیا را براو وسیع میگردانی وحی الهی رسید که بلا از منست و بندگان از من و همه بتسبیح و حمد من مشغولند و بنده مؤمن گاه هست گناهی دارد پس دنیا را ازاو میگیریم و بلا را براو میگماریم تا کفاره گناهان او شود تا چون بملاقات من فایض گردد هیچ گناهی نداشته باشد و جزای حسنات او را بوی دهیم و گاه هست کافر حسنات چند دارد پس روزی او را وسیع میکنیم و بلا را ازو دفع مینمائیم که در دنیا بجزای اعمال حسنه خود برسد و در روز قیامت جزای اعمال سیئه را باو دهند حضرت رسول گفت که خدای تعالی بجبرئیل فرمود چیست جزای کسی که من نور چشم را ازاو بگیرم و او را بکوری مبتلا گردانم عرض کرد که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ما نمیدانیم چیزی را مگر آنچه تو تعلیم نمائی خدای تعالی فرمود جزای او اینست که در خانه کرامت من مخلد باشد و نظر بجمال من نماید دویم از اموریکه باعث آسانی صبر میشود دانستن که ملاحظه کند احادیثی را که در فضیلت صبر و حسن عاقبت آن در دنیا و آخرت وارد شده چنانکه شمه از آن گذشت و بداند که آنچه بواسطه صبر باو میرسد بسیار بیشتر است از آنچه بسبب بلا ازاو فوت شده و چیزیکه چند روزی با او بنمود از دست او رفته و عوض آن چیزی باو داده شده که ابد الآباد باقی خواهد سیم آنکه متذکر آن شود که زمان بلا و مصیبت اندک و وقت آن کوتاهست و عنقریب از آنجا متخلص شده بخانه راحت و استراحت میرود و حالی از حالات دنیا را بقائی نه و آدمی را حیات معلوم نیست و تا چشم بر هم زده محنت سرآمده و وقت رحلت رسیده و مصایب فراموش گشته است

غم و شادی ما زود بسر میرود   بمرگ ایند وا زسر بدر میرود   غم از گردش روزگاران مدار

چهارم آنکه تأمل کند که بی صبری و جزع چه فایده دارد و چه هرچه مقدر است میشود و جزع و فزع و داد و فریاد تو سودی نبخشد بلکه جزع و فریاد آدمی را ضایع و دو فا را او را ساقط میگرداند و شک نیست که هرکه در مصیبتی جزع کند بعد از چندی جزع بیستاپیر اثر کند نماید اجر او ضایع گردد منقولست که پسر یکی از اعاظم وفات کرد شخصی بتعزیه وی آمد و گفت سزاوار عاقل آنست که امروز چنان کند که جاهل پنج روز دیگر خواهد کرد یعنی امروز ترک گریه کند پس حضرت امیر المؤمنین فرمود که اگر صبر کنی آنچه مقدر الهیست خواهد شد و تو ثواب خواهی داشت و اگر جزع کنی مقدر الهی خواهد شد و ازبرای تو وزر و وبال خواهد ماند پنجم آنکه هر مصیبتی را در سلید بداند و هر روزیکه میگذرد داند که از آن گذشته است و تا نگاه میکند همه آزرده است و او غافلست ششم آنکه ملاحظه احوال کسانی کند که به بلاهای عظیمتر از بلای او گرفتار شدند و مصیبت شدیدتر بایشان روی داد پس شکر الهی را بجا آورد هفتم آنکه بداند ابتلا و مصیبت از دلیل فضل و سعادت اوست و رنج و محنت علامت قرب و عزت او هشتم آنکه آدمی بواسطه ریاضت مصایب و محنت بلایا از برای او تکمیل و استقامت حاصل میشود و از جهت او اطمینان و سکون هم میرسد و دل او قوی میگردد نهم آنکه متذکر این گردد که بتجربه رسیده و از اخبار و آثار ثابت شده که بعد از هر غمی شادی و در عقب هر محنتی راحتی است هر رنجی گنجی در پی و هر خاری گلی همراه است دهم آنکه بیاد آورد که این محنت از پروردگار خالق اوست که دوست ترین هر چیز است بنسبت باو و بجز خیر و صلاح او را نمیخواهد و عقل بنده از ادراک عواقب امور قاصر است یازدهم آنکه بداند بنده مقبل آنست که آنچه مولای و نسبت باو بجا آورد راضی و خوشنود باشد و از شرایط محبت آنست که هرچه محبوب براو پسندد و از آن شاد گردد و برضای دوست خود تن در دهد و اگر شمشیر براو کشد گردن پیش نیفکند و گوید

گر تیغ بارد در کوی آن ماه   گردن نهادیم الحکم لله

بلی من زچون و چرا دم که بنده مقبل   قبول کرد بجان هر سخن که سلطان گفت

دوازدهم آنکه تتبع نماید در احوال مقربان بارگاه درگاه ربوبیت از انبیا و اولیا و زمره سعدا و ابتلای ایشان و صبر و توانائی آنها را ملاحظه نماید که بسیار ملاحظه آنها باعث رغبت و صبر و استعداد نفس از برای

در بیان صبر

آن

آن میشود بلی دوستان خدا ضربت بلا را چون شربت بلا بجان خریدند و بار الم و محنت را کشیدند هزار جام مصیبت و قدح محنت نوشیدند و هرگز زره نخروشیدند یکی از بزرگان پرسیدند که هرگز در دنیا لذتی یافته گفت بلی روزی در مسجد جامع شام بودم و چندان پریشانی و فقر روی بمن آورده بود که شرح آن نمیتوان داد عاقبت بمرض اسهال مبتلا شدم و از تعفن من احدی پیرامون من نمیگشت تا روزی خادم مسجد آمد و سرپا بر من زد و از بسیاری شپش و عفونت من شوخت مرا بردار دور ریسمان بپای من بست و کشان کشان بیرون مسجد آورده بصحرا بینداخت و رفت در آنوقت چنان لذتی در خود یافتم که مافوق آن متصور نیست حضرت ایوب که پیغمبر خدا بود چندین سال بانواع بلاها مبتلا شد مرویست که چهل سال پیش از بلا در نعمت و رفاهیت بود و در روزی هزار خوان از مطبخ او میآوردند و در فضای او میگذاردند مردمان میخوردند و میرفتند و بروایتی بیست هزار اسب در طویله او بود بسوای آنچه در رمه داشت و زراعت بقدری بود که امر فرموده بود که هیچ حیوان و انسانی را از زراعت او منع نکنند تا هر یک هرچه خواهند منتفع شوند و با وجود این محصول او بقدری بود که کفایت مؤنت او را کردی و چهارصد غلام سار باناو میکردند روزی جبرئیل آمد و گفت که ای ایوب ایام راحت سرآمد و زمان محنت در رسید آماده بلا باش گفت باک نیست دامن برضای دوست داده ایم

چون همه اجرام از انعام او رسته اند و غرق دانه دام او   گر زتلخی کند فریاد داد   خاک عالم بسر اجرام باد

ایوب چند گاه منتظر بود تا روزی نماز صبح گذارده پشت بمحراب رسالت باز داده بود که ناگاه فریادی برآمد و شبان او از در درآمد فریاد کنان پرسید ای شبان تراچه افتاده است گفت سیلی از کنار کوهسار درآمد و تمام گله را بدریا اندر شبان در این سخن بود که ساربان رسید با جامه چاک زده و گفت صاعقه وزید و همه شتران را هلاک کردند متعاقب آن حال باغبان هراسان آمد و گفت سمومی آمد و همه درختان را بسوخت ایوب می شنید و تسبیح حقتعالی میکرد ناگاه معلم پسران با آه و افغان در رسید که دوازده پسرت مهمان برادر بزرگ بودند که سقف خانه بر سر ایشان خراب شد و همه را فنا کرد در آنوقت اندک حال بر ایوب بگردید که بهوش آمد و بر سجده افتاد و گفت الهی چون ترا دارم همه چیز دارم اما چون مال و فرزندانش برفت انواع بلاها و بیماریها باو روی داد و تن خود را هدف تیر بلا ساخت و سینه سپر کرده زبان بنخان میگفت

هین بگو که تیر شکنیم   رفته گیر از گنج جان یکحبه

جام بلا نوش میکرد و برضای دوست خوشنود بود تا کرم در بدن مبارک او افتاد و دوستان ازو نفرت کردند و آشنایان از صحبت او پا کشیدند و ببلای فقر و چیزی مبتلا شد و رحیمه زن که او از اولاد یوسف پیغمبر بود در جمال آیتی از صحف یوسفی بود بخانها تردد میکرد و خدمتکاری مردمان مینمود و از مزد خود غذا و دوای ایوب را سرانجام میداد چون مدت مدید برانگذشت شیطان بصورت پیری در آن شهر آمده و بمردم نمود که این زن چون خدمت ایوب را میکند بهر خانه که در آید اهل آنخانه بآن مرض مبتلا میشوند پس مردم رحیمه را بخدمتکاری خود راه ندادند و امر برایشان تنگ شده گرسنگی علاوه سایر مصیبت گردید ایوب بزن خود گفت مرا بآن فضای برکه هر روز خوان مینهادم و مردم میخوردند در آنجا بنجوابان شاید کسی مدت ذکر آن ایام کرده و ما را طعامی دهد چون رحیمه ویرا بآنجا رسانید شیطان بمردمان گفت که از تعفن مرض ایوب همه اهل این شهر مبتلا خواهند شد پس مردم از دور براو احاطه کردند و بسنگ و خار بدن او را خستند ناچار رحیمه او را برداشت بسر راهی گذاشت تا چند نفر از آنجا گذشته ویرا امداد کردند و بدهی دیگر رسانیدند و از آنجا نیز ایشان را رانده بدهی دیگر رفتند و همچنین از ده بدهی میراندند و ایوب بقوت قلب صبر میکرد و رحیمه بمزدوری و گدائی تحصیل قوت مینمود تا چندین سال بدینمنوال گذرانیدند و گوشتهای بدن او تمام بریخت و مردمان میگفتند چون او بدروغ دعوی پیغمبری کرد خدا او را باین بلا مبتلا ساخت رو تو مناجات کرد که پروردگارا با اینهمه بلاها راضیم و بغیر رضای تو نمیجویم که ناگاه در آنوقت پاره ابری بر سر او ایستاد و از او چندین هزار آوازهای عتاب آمیز برآمد که ای ایوب چه بلا بتو روی داده با تو چه کرده ایم و چه مصیبتی بتو گماشته ایم چندین پیغمبران بلاها را خواستند و بایشان عطا نفرموده ایم ایوب در آنوقت مشتی خاکستر برداشت و دهان خود را بآن انباشت و گفت خدایا توبه کردم چون چندی برانگذشت و ایوب در خرابه افتاده بود و رحیمه در آبادیها توقی بصد مشقت بوی میرسانید تا روزی بدهی رفت بدر سرای

حضرت ایوب علیه السلام

پیره زنی رسید که بعروسی دختر خود مشغول بود و طعامی برای مردمان ساخته چون بوی آن طعام بشام رحیمه رسید گفت شاید قدری از اینرا بجهة آن پیر تحصیل کنم بدر خانه آمد و بآن پیره زن گفت که سالهای بسیار است که بچه بکام ایوب پیغمبر نرسیده تواند شد که قدری از طعام خود را در راه خدا بمن دهی تا بجهة او ببرم آن پیره زن گیسوان رحیمه را دید که چون خرمن سنبل پریشان او را کرده گفت اگر گیسوان خود را قطع میکنی و بجهة دختر من میدهی ترا طعام میدهم گفت ای پیره زن تو روا داری که گیسوان دختر یوسف صدیق بعوض لقمه طعامی بریده شود گفت آری پس رحیمه گیسوان خود را برید و بآن پیره زال داد و قدری طعام گرفته نزد ایوب برد چون گیسوان او را برید از آنحال سؤال کرد دل ایوب بدرد آمد و گفت ربّ انّی مسّنی الضّرّ و انت ارحم الرّاحمین در آنوقت تیر دعای او بهدف اجابت رسید و بعضی وجوه دیگر از برای گفتن این قول ذکر کرده اند و بلایکه از جفا کاران پیغمبر آخر الزّمان و عترت طاهرین و اولاد طیّبین او رسید از حد و حصر افزونست و کتب و تواریخ بآنها مشحون حتی اینکه فرمود ما اوذی نبیّ مثل ما اوذیت هیچ پیغمبر را اینقدر اذیت نرسید که مرا با وجود اینکه صبر میفرمودند در جنگ احد دندان همایون او را شکستند و پیشانی منورش را بسنگ جراحت کردند و مع ذالک میفرمودند اللّهم اهد قومی فانّهم لایعلمون خدا قوم مرا هدایت کن که ایشان نادانانند و بالجمله بلایا و مصایب اهل ولایت اشهد و هر که طالب سعادت باشد باید تأسّی بایشان کند و تن خود را اسیر تیر بلا ساخته تحمّل و شکیبائی نماید فایده نهان نهان تا نگوئیکه مراد از صبر آنست که دل او از مصیبت کراهت نداشته باشد این امری نیست که اختیار آدمی باشد چه انسان مضطر است بکراهت از بلایا پس چگونه آدمی بدرجه صبر میتواند رسید چه این سخن از نادانی و قصور معرفت است و هر که عارف بخدا و دانا باسرار حکمت قضا و قدر او باشد و یقین داند که هر امری از جانب حقتعالی روی داده و از او صادر شده و بندگان خود را بآن مبتلا فرموده از تنگی و وسعت و مرض و صحت و خواری و عزت یا الم و غم یا شادی و فرح اینها همه بر وفق حکمت و مقتضای مصلحت است نفس خود را مستعد جرعی سازد و دل و بقضا و قدر الهی راضی میشود و گشادگی در سینه او حاصل میشود و یقین میکند که قضای خدا بر او جاری گشته است مگر نجر پس از آن لذت مییابد مانند کسیکه مرض مزمنی داشته باشد که سالها بآن مبتلا بوده و خواب و آرام او منقطع گشته و یقین داند که حجامت دفع آنرا میکند پس از حجامت کردن ملتذ میگردد و با وجود اینکه آنچه بنده را از مرتبه صبر بیرون میبرد بیتابی و جزع کردنست و بر سر و سینه زدن و جامه چاک کردن و شکایت بسیار کردن و اظهار اندوه و ملال نمودن و تغییر خوراک و لباس دادن و امثال اینها همه امور اختیاری هستند که آدمی قدرت بر ترک آنها دارد و باید از آنها اجتناب کند و چنان داند که آنچه بسبب مصیبت از او فوت شده بعنوان عاریت در نزد او بود و از او پس گرفته شد و اما سوختن دل و تنگی سینه و جاری شدن اشک از دیده که از مقتضای بشریت است بنده را از حد صبر بیرون نمی برد مرویست که چون ابراهیم پسر حضرت پیغمبر وفات کرد اشک از چشم مبارک حضرت جاری شد شخصی عرض کرد آیا شما منع میفرمودید ما را از امثال این حضرت فرمود این ترحّم و مهربانیست و خدا ترحم میکند مهربانان بندگان خود را و فرمود چشم اشک میریزد و دل میسوزد و سخنی سر نمیزند که پروردگار را بغضب آورد بلکه اینها نیز از مقام رضا آدمی را بیرون نمی برد همچنانکه مریض بفصد و حجامت راضی و خوشنود است ولیکن از درد و الم متأثر میشود و اما کمال صبر آنست که درد و مصیبت خود را پوشیده دارد و اظهار آن نکند حضرت امام جعفر صادق ع فرمود هر که شبی را بمرض بگذراند و قبول کند آنرا و شکر خدا را ادا کند مانند کسی است که شصت سال عبادت کند شخصی عرض کرد که قبول آن چگونه است فرمود صبر میکند و خبر نمیدهد از آنچه بر او گذشت چون داخل صبح میشود حمد میکند خدا را بر آنچه از برای او بود و در بعضی اخبار روایت نموده رسیده که شکایت آنست که بگوید بر من بوضعی گذشت که با احدی نگذشت یا مبتلا شدم بآنچه کس مبتلا نشده است و اما گفتن اینکه دیشب بیدار بودم یا امروز تب دارم داخل شکایت نیست و از آنچه گفتیم روشن شد که کراهت مصایب منافاتی ندارد با صبر بلکه از برای بنده مرتبه از آنچه مذکور شد هست و آن اینست که از آنچه بر او وارد شود لذت یابد و در هر حالتی شاد و مسرور باشد هم

آدمی بعد از آنکه بمرتبه انس بخدا فایز گردید و انوار محبت او بر سراچه دل او پرتو افکند و از جام محبت شراب صفوت نوشید و آنچه از محبت او باو میرسد راضی و شاکر و مطلوب او رضای دوست است و هر چه از جانب او میرسد خوشنود و فرحناک است از التفات او لذت مییابد گر قصد جفا داری اینک من و اینک سر در راه وفاداری جان در قدمت ریزم اگر روزی دهی در جان ستانی تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی آری هر که کسیرا دوست دارد جمیع منسوبان و افعال او را نیز دوست دارد و محنت و خواری در راه او را بهتر از عزت و راحت در راه دیگران میشمارد و شکستگی در کوی او را خوشتر از درستی در کوی دیگران دارد و اگر شکر کند بجهة رضای او است و اگر بناله سبب اطاعت امر او است و پیوسته بزبان حال میگوید تا بیاد خوبهار را یافتیم جانب جان باختن بشتافتیم ای جفای تو ز دولت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر نالم آری نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش نالم و ترسم که او باور کند وز ترحّم جور را کمتر کند صفت سیّم فسق است و آن عبارتست از بیرون رفتن از اطاعت پروردگار در عبادات او و ضدّ آن اطاعت کردنست بجا آوردن انواع عبادات که در شریعت مقدسه وارد شده است و عمده عبادات شرعیه چند چیز است طهارت و نماز و ذکر و دعا و تلاوت قرآن و روزه و حج و زیارت پیغمبر و ائمّه و جهاد و ادای حق معروف که شامل زکوة و خمس و صدقات مستحبّه و غیر اینها بوده باشد و فی الجمله از آداب قسم آخر که اداء حق معروف باشد مذکور شد و جهاد که در خدمت پیغمبر یا امام باشد در این زمینه یافت نمیشود پس در اینجا اشاره میکنیم ببعضی از اسرار و دقایق و آداب بواقی و آنها را در چند مقصد بیان مینمائیم مقصد اول در طهارت و نظافت و آن اهمّ امور است از برای عبادت چه طهارت ظاهر وسیله حصول طهارت باطن است و از اینجهة مدح آن در آیات و اخبار وارد شده خدا تعالی میفرماید و انّه یحبّ المتطهّرین خدا دوست دارد طهارت کنندگان را و حضرت پیغمبر فرمود بنا نهاده شده است دین بر پاکیزگی و فرمود که پاکیزگی نصف ایمانست و نیز فرمود بد بنده ایست بنده چرکین و حضرت امیرالمؤمنین فرمود پاکیزه کردن جامه غم و حزن را زایل میکند و از برای طهارت چهار مرتبه است اول پاک ساختن بدن از حدث و خبث و فضلات دویم پاک نمودن اعضا و جوارح از معاصی و گناهان سیّم پاک کردن نفس از اخلاق ذمیمه و ملکات رذیله چهارم پاک ساختن خانه دل از آنچه غیر از خداست و اینطهارت انبیا و صدّیقین است و طهارت در هر مرتبه نصف عملیست که در آنمرتبه است چه غایت قصوای اعمال قلب آنست که انوار جلال و عظمت پروردگار بر آن بتابد و معرفت کامل و حبّ و انس بخدا از برای او حاصل شود و اینها ممکن نمیشود تا غیر از خدا از آنجا کوچ کند چه خدا با غیر در یکدل جمع نمیشود پس پاک ساختن دل از غیر خدا نیمه عمل دلست و نیمه دیگر تابیدن نور حق است در آن و نهایت معلوم از عبادت نفس آباد کردن آنست باخلاق حسنه و عقاید حقّه و نفس با اینها ملتفت نمیشود تا از اخلاق ذمیمه و اعتقادات فاسده پاک نگردد پس تطهیر نفس عمل آنست و نصف دیگر آراستن آن به اخلاق شریفه و عقاید صحیحه است و اما عمل جوارح و اعضا مقصود کلّی از آنها تعمیر اعضاست بطاعات و عبادات و آن میسّر نمیشود مگر بپاک کردن آنها از معاصی و گناهان پس اینطهارت نصف عمل اعضا و جوارحست و همچنین است طهارت از حدث و خبث و از اینست که پیغمبر فرمود پاکیزگی نصف ایمانست و مراد آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات و نجاسات و اعضا و جوارح از معاصی و سیّئات و دل از اخلاق ذمیمه و غیر خدا نصف ایمانست چنان گمان نکنی که مراد آنحضرت آنست که پاک ساختن ظاهر از خباثات مجرّد پاک ساختن ظاهر بریختن آب نصف ایمانست اگرچه جوارح و اعضا بمعاصی ملوّث و دل بنجاسات اخلاق ذمیمه مستحسن باشد بلکه مراد حضرت چهار مرتبه طهارتست که بعضی ببعضی دیگر موقوفست چه دل آدمی از غیر خدا پاک نمیشود تا نفس او از اخلاق ذمیمه پاک نگردد و نفس از آنها پاک نمیشود تا اعضا و جوارح از لوث گناهان پاک نگردد و اعضا از گناهان طاهر نمیشود تا از ظاهر بدن ازاله حدث و خبث نگردد و کسیرا که دیده بصیرت نابیناست از طهارت و پاکیزگی همین مرتبه اول را میفهمد و سعی میکند در تنظیف و پاکیزگی ظاهر و شستن و جامه خود و تحصیل آبهای جاری و وسواس در امر نجاسات و چنان میپندارد که

پاکیزه که خواسته اند همین است و بس بلکه بسیاری از اهل این زمان از طریقه پیشینیان غافل و شیوه بزرگان دین جاهلند که ایشان پای برهنه
در کوچه راه میرفتند و بر روی زمین می نشستند و میخوابیدند و دستهای خود را بجامهای خود پاک میکردند تا یقین بنجاست چیزی میکردند
از آن اجتناب مینمودند و اینرفتار ایشان بود و اهل این روزگار هر گاه کسیرا چنین ببینند او را ملامت و سرزنش میکنند بلکه قیامت
برپا میکنند و خود را چون زنان می آرایند و شانه کشی را پیرایه و طهارت نام مینهند و حال اینکه همه اعضا و جوارح ایشان از نجاسات گناه
ملوث و دل ایشان از کثافات اخلاق ذمیمه آلوده پای تا سر بقاذورات معاصی و رذایل اخلاق ذمیمه آلوده پای و از آن مضایقه
نمی کنند و اگر مسلمانی را ببیند که اندک جامه چرکست از آن نفرت میکنند و اینهمه از تلبیسات شیطانست و بدانکه شرح طهارت نفس
و دل و آداب آن بطریقی است که در اینکتاب مذکور شد بیان طهارت اعضا و جوارح از گناهان در کتب اخلاق و فقه مذکور است
و همچنین آداب ظاهره طهارت بدن از حدث و خبث در کتب فقهیه مشهور است و مقصود در اینجا بیان شمه از آداب باطنیه بدنست
و آن بر سه قسم است یکی تطهیر بدن از نجاسات دوم تطهیر آن از حدث که ازاله آن بوضوء و غسل و تیمم میشود سیم پاک ساختن آن
که از کثافات بدن حاصل میشود و این قسم را در سه فصل بیان میکنیم فصل از جمله آداب باطنیه طهارت از نجاسات و ازاله آنها
در وقت قضاء حاجت در بیت الخلا بفکر پستی خود و اندرون از کثافت خود فتد و نقص و قصور خود را بنظر آورد و تصوّر خود را کند
که چگونه اندرون او آگنده از قاذورات و خود حامل نجاساتست و چون بفراغت از قضای حاجت باستراحت افتد یکبار کرد و یاد آورد
اخلاق ذمیمه که نجاسات باطنیه اند و در باطن او مجتمع گشته اند اگر از خود دور کند و از آنها فارغ شود نفس او باستراحت میافتد و دل او
از چرکینی آنها مطمئن میشود و لایق وقوف ببساط خدمت میگردد و اهلیت وصول بحرم قرب رب العزت بهم میرساند همچنانکه سعی
میکند در دفع نجاسات ظاهریه از برای استراحت چند روزه بدن خود باید سعی کند در دفع کثافات باطنیه و نجاسات داخله در
رگ و ریشه او فرو رفته تا روح و بدن او هر دو در دنیا و آخرت ابد الآباد در استراحت افتند و مؤمن در آنجا عبرت حضرت امام بحق جعفر
بن محمد الصادق فرمود که بیت الخلا را مستراح میگویند از جهت آنکه مردمان در آنجا از ثقل کثافات و قاذورات فارغ میشوند و از سنگینی
نجاسات در استراحت میافتند و مؤمن در آنجا عبرت میگیرد که کسی خود را از ثقل اموال دنیویه و فارغ از بار شهوات نفسانیه سازد به
استراحت میافتد و دل او بفراغت از اشتغال دنیا شاد میگردد و باید خود را از جمع آنها دور دارد همچنانکه خود را از جمع نجاسات و غایط
دور میدارد و همچنین باید آدمی در آنوقت با خود تامل کند که آنچه از غایت و نجاست از او دفع شده ساعتی پیش از این طعامهای لذیذ
بود که در طلب آنها حریص بودند و برغبت تمام آنها را میخوردند و عاقبت آنها چنین شد پس چیزیکه عاقبت او این باشد باید عاقل حذر کند
از اینکه او را از حرام تحصیل نموده بواسطه آن ابد الآباد در دوزخ معذب و مورد بحث جناب احدیت گردد فصل از جمله آداب باطنیه
طهارت از حدث که عبارتست از وضوء و غسل آنست که در آنوقت متذکر گردد که امر آنها بجهة عبادات و مناجات خالق یگانه است
از آنسبب شده که اعضائیکه در آنوقت امر بشستن آنها شده است چون مباشر امور دنیویه بوده اند و در کدورت طبیعت فرو رفته
بودند از اهلیت ایستادن در خدمت خداوند سبحانه بیرون رفته اند پس امر بشستن آنها شد تا از اینکدورات پاک شود و بعد از آن
تامل کند که ننگ چنینست که محض شستن آنها را از چرکینی دنیا و کثافات جسمانیه پاک و مطهر نمایند و تا دل خود را از علایق خسیسه دنیویه
و اخلاق ذمیمه پاک نگردانند و عازم بیازگشت بخدا نباشد پس باید در وقت وضوء و غسل دل او نیز پاک باشد از صفات رذیله و شهوات
خسیسه و جازم باشد بر اینکه اعضای خود را که آلت شهوات هستند از شهوات دنیا باز گیرد تا نورانیت و صفای آنها سرایت در تطهیر
همه اعضا نماید و ابتدا در وضو امر بشستن رو شده که اکثر حواس ظاهره و اعظم اسباب مطالب دنیویه در آنجا قرار داده اند و بعد از آن بتکلیف
بشستن دستها شد چه آدمی معظم امور دنیویه را با آنها مباشر میگردد پس امر شد بمسح سر که منبع اکثر خیالات فاسده است
پس بمسح پاها که واسطه بسیاری از مطالب دنیویه هستند و اما در غسل امر شد که جمع بدن شسته شود زیرا که پست ترین حالات انسان

آداب باطنیه طهارت

طهارت از حدث

حال

حال جماعت که در آنوقت بالمره مقهور تحت قوه شهویه است و لذت آن بهمه بدن او عاید میگردد و از اینجهة حضرت رسول فرمود
که در زیر هر موئی جنابتی است پس در آنوقت تمام جسد او غرق لذت دنیویه است پس باید همه شسته شود تا صلاحیت توجه بجانب حق سبحانه
و تعالی را داشته باشد و اما در تیمم امر شده است که اعضای خود را خاک آلود نماید در وقتی که آب میسر نباشد و باید در آنوقت متذکر
این شود که حال شستن آنها ممکن نیست باید اینها را بجهة اینکه مباشرت امر دنیا را کرده اند پست و ذلیل نمود و شکستگی و فروتنی را
پیش آورد پس آنها را خاک مال نماید و چون بر اینها مطلع شدی و دانستی باید بفکر کار دل افتی که رئیس اعظم همه اعضا و جوارح است
و همگی خدمتکار او یند و موضع نظر الهی است و با وجود این اندیشه کنی که هر گاه تطهیر اعضا و جوارح لازم باشد پاک ساختن دل اولی و
اهم است پس اگر در آنوقت بجهة علایق دنیویه و رسوخ محبت دنیای دنیه پاک ساختن آن بشستن همه اخلاق رذیله و صفات
ضمیمه ممکن نباشد آنرا خاک مال نمائی و در مقام شکستگی و تواضع و تبا زیانه ذلت و خواری آنرا بر آنی شاید خدا به شکستگی و فروتنی
آن رحم نماید و نفحه از نفحات قدسیه او را در یابد چه خدا در نزد دلهای شکسته است فصل سزاوار بنده مؤمن آنست که بدن خود را از
چرک و وسخ و فضلاتیکه نجس نیستند نیز پاک کند مثل اینکه سر را تراشد و موی دماغ و شارب و زیادی محاسن را بچیند و موی
زهار و زیر بغل و سایر موهای زایده اعضا را بنوره زایل سازد و ناخنهای پا و دست را بگیرد و در هر جمعه گرفتن آنها سنتست و وارد
شده است که هیچ چیز روزی را چنان فراخ نمیکند که چیدن ناخن و گرفتن شارب در روز جمعه و باید آنچه از چرک و شپش که در موی سر
و ریش جمع میشود بشستن و شانه کردن زایل سازد و سنت است که چون شانه کرد شانه را بر روی سینه خود بکشد که غم را زایل میکند
و آنچه از چرک که در گوش جمع میشود پاک سازد و چرک دندان و دهن را بمضمضه و مسواک ازاله کند و رطوبتیکه در بینی مجتمع میگردد
باستنشاق دفع نماید و آنچه در دست حاصل میشود بشستن زایل سازد و آنچه در بدن حاصل میشود از رطوبات و عرق و غبار خارجی
بحمام آنها را پاک کند و در حمام آداب ظاهریه را که در کتب فقهیه مذکور است مراعات نماید و بحرارت حمام متذکر حرارت آتش جهنم گردد
و حبس یکساعت در آب گرم را تفکر کرده حبس در جهنم را بر آن قیاس نماید حضرت امام جعفر صادق فرمود که چون داخل خانه نشیم حمام میشوی که خزانه
آن باشد مکرر تا وقت بیرون آمدن بگو نعوذ بالله من النار و نسئله الجنة خلاصه کلام اینکه عاقل لحظه از فکر آخرت غافل نگردد چه عاقبت
سر و کار او بآنجاست پس باید بهر چه نظر میافکند از آب یا آتش یا غیر اینها یا بلندی یا پستی بر دارد عبرتی گیرد و نظر هر کسی در هر چیزی بسبب همت
اوست نمی بینی که هر گاه خانه باشد معمور و مفروش و در آنجا جاهای نیکو باشد بنا چون داخل آنخانه شد نگاه بسقف و دیوار و کیفیت بنای
آن میکند و نجار نظر بدر و پنجره و چگونه ساختن آن میافکند و بزاز تامل در جامها و قیمت آنها میکند پس سالک راه آخرت باید بهیچ
چیز نظر نکند مگر اینکه بفکر آخرت افتد پس چون ظلمتی را ببیند متذکر ظلمت لحد شود و چون بفکر آتش جهنم افتد و چون ماری بنظر بیش اندیشه
افعیهای دوزخ را کند و چون صداهای هولناک بشنود متذکر نفخه صور شود و چون صورت مهیبی بنظر او آید نکیر و منکر و زبانیه جهنم را یاد آورد
و چون قومی را مشغول محاسبه ببیند بفکر محاسبه روز جزا افتد و هر چیز مطلوبی را به بیند یاد بهشت کند و همچنین مقصد دوم در بیان بعضی از
آداب باطنیه نماز بدانکه نماز ترکیبی است الهی و معجونیست آسمانی که مرکب است از اجزاء بسیار بعضی از آنها بمنزله روح و بعضی بمنزله اعضای رئیسه
بدن و بعضی بمنزله سایر اعضا و توضیح این مطلب آنست که مثلا انسان که حقیقت او مرکبست از اجزاء معینه انسان موجود کامل نمیباشد مگر به
معنی باطنی که روح اوست و اعضای محسوسه که در اندرون او و بعضی دیگر در ظاهر ند و این اعضا مختلفند بعضی از آنها چیزیست که بنبودن
آنها انسان نیز معدوم است و بزوال آنها زندگی نیز زایل میگردد مثل دل و جگر و سر و امثال اینها و بعضی دیگر از این قبیل است
که آدمی بنبودن آنها نمیمیرد و لیکن ناقص میگردد و تمامیت انسانیت از او زایل میشود مثل دست و پا و چشم و زبان و نحو اینها و بعضی
دیگر چیزیست که بر طرف شدن آنها حسن بر طرف میشود و آدمی قبیح منظر میشود چون ابرو و مژه و ریش و گوش و بعضی دیگر از جهات
کمالیت حسن به نبودن آنها بر طرف میگردد مثل گشادی چشم و سیاهی مو و سرخی رو و نحو اینها پس همچنین نماز حقیقی هست مرکبه که شریعت

مقدسه آن از امور مختلفه مصوّر کرده و ما را بفعل آن مأمور نموده و روح آن نیت قرب و اخلاص و حضور قلب و ارکان آن که تکبیرة الاحرام و رکوع و سجود و قیام باشد بمنزله اعضای رئیسه است که بترک آنها نماز فوت میشود و وجود آن بدون آنها صورت نمی بندد و سایر اعمال واجبه آن از فاتحه و سوره و ذکر رکوع و طمأنینه و تشهد و غیر اینها از واجبات که نماز بترک آنها باطل میشود از روی عمد نه سهو بمنزله دست و پا و چشم و زبان و آلات تناسل و امثال اینهاست که گاهی انسان بتلف آنها تلف میشود و گاه نمیشود و اعمال مستحبه مندوبه از قنوت و دعای تکبیرة الافتتاح و تکبیرات زائد از قدر واجب از ارکان بمنزله ابرو و چشم و ریش و مژه و سیاهی حدقه و سرخی رخسار و امثال اینهاست که فوات بعضی از اینها حسن را برطرف و بر طرف شدن آنها قبیح منظر و کریه صورت میگردد و چون این را دانستی پس ای جان برادر بدانکه نماز تو هدیه و تحفه ایست که ببارگاه مالک الملوک میبری و بآن تقرب بحضرت او میجوئی مانند کنیزکی که کسی بعنوان هدیه از برای پادشاهی برد که بواسطه آن تقرب بسلطان جوید و این تحفه را امروز بعرض پروردگار میرسانند و در روز عرض اکبر آنرا بتو رد مینمایند پس دیگر اختیار با تست و ببین چه بابت کرد پس هر که آنرا بنحویکه خدا فرموده است و اعمال واجبه و مندوبه آنرا بعمل آورد و شرایط ظاهریه و باطنیه آنرا مراعات نماید و اخلاص را با حضور قلب از دست ندهد مانند کسی که بنده جوان صحیح مستوی الخلقه زیبا روی عاقل کامل از برای پادشاهی میبرد و هر که بهمین اقتصار باعمال ظاهری نکند و از توجه دل و حضور قلب و قربت و اخلاص غافل گردد مثل کسی است که جسد مرده بیروحی را پیشکش سلطان نماید هر که یکی از اعمال آنرا ترک کند مثل کسی است که بنده کوری یا کری یا لنگی یا دست بریده یا پیری یا کریه منظر را پیشکش کند پس ای غافل آگاه شو و با خود تأمل کن که اگر خواهی تحفه نزد پادشاهی بری بلکه نزد کسی که بسیار از پادشاه پست تر باشد از امراء و حکام و عمال چگونه سعی میکنی در خوبی و پاکیزگی و حسن آن تا بمعرض قبول افتد پس ای مغرور بیچاره ترا چه افتاده که اینقدر غفلت و مساهله میورزی در خوبی هدیه که میفرستی بخدمت سلطان سلاطین که ابتدای تو از او و بازگشت بسوی اوست و وارد شده است که هر نمازی را که آدمی رکوع و سجود آنرا درست بجا نیاورد اول خصمی خواهد بود از برای او در روز عرض اکبر و خواهد گفت خدا ترا ضایع کند چنانکه مرا ضایع کردی پس زنهار از آن تغافل نکنی و آداب و شرایط آنرا بجا آوری و بدانکه آنچه از آداب و شرایط نماز که متعلق بظاهر آنست وظیفه علم فقه است و در آنجا مبین است و ما در اینجا در چند فصل اشاره میکنیم ببعضی از اسرار باطنیه که حیات نماز بسته بآنهاست تا در وقت نماز آدمی متذکر بآنها گردد

تتمه در بیان حقیقت و روح نماز است

فصل بدانکه معانی باطنیه که آنها روح نماز و حقیقت آن هستند هفت چیز است اول اخلاص و نیت قربت و خلو از شوایب ریا و تفصیل آن مذکور شد دوم حضور قلب و آن عبارتست از فارغ ساختن دل از غیر کاری که بآن مشغول است که نماز باشد تا اینکه بداند که چه میکند و چه میگوید و فکر او بجای دیگر نرود و اقبال و توجه بنماز خود داشته باشد و اینرا خشوع دل نیز گویند چه مطلوب در نماز دو نوع از خشوع است یکی خشوع دل که عبارت از آنست که آدمی جمیع حواس خود را متوجه نماز سازد و همه فکر و همّ او نماز باشد و در دل او بجز معبود او نگذرد و خود کسی دیگر نباشد و دیگری خشوع جوارح و ظاهر و آن عبارت از آنست که مقابل قبله راست بایستد با وقار و خضوع و دستهای خود را بر رانهای خود مقابل زانو گذارد و پاهای خود را گشاده از یکدیگر از سه انگشت گشاده تا یک وجب گذارد و انگشتان پای خود را برابر هم و رو بقبله بدارد و چشم بموضع سجده اندازد و التفات بچیزی دیگر نکند و با ریش و انگشت خود بازی نکند و امثال اینها سیم اینکه معنی آنچه میگوید بفهمد و این امریست غیر از حضور قلب چه میشود که کسی معنی لفظ را نفهمد و حضور قلب داشته باشد و مراد آنست که علاوه بر اینکه دل او مشغول نماز باشد بداند که چه میگوید و معنی آنرا بفهمد و حال مردم در این مقام تفاوت بسیار دارد چه همه کس در فهمیدن معانی قرآن و اذکار یک مرتبه نیستند و بسا معانی باریک و اشارات لطیف که بعضی در حال نماز بر میخورند که هرگز بخاطر او خطور نکرده بود و دیگری آنرا نمیفهمد چهارم تعظیم و آن امریست غیر از حضور قلب و غیر از فهمیدن معنی کلام چه بسیار میشود که آدمی سخن میگوید و همه حواس او متوجه آن شخص است و میفهمد که چه میگوید و مطلقا تعظیم او را بجا نیاورد پنجم هیبت و آن غیر از تعظیم است

و عبارتست

و عبارتست از خوف و اضطرابی که بسبب عظمت حاصل میشود و هر خوفی را هیبت نگویند بلکه خوفیکه سبب آن عظمت و جلال باشد آن مهابت ششم امیدواری و آن نیز امریست زاید بر آنچه مذکور شد چه بسیار کسانیکه تعظیم پادشاهی در دل ایشان هست و مهابت و سطوت او در دل ایشان جا کرده است اما امید احسان و انعامی از او ندارند و بنده باید در حال نماز از تقصیرات خود خائف و بثواب الهی امیدوار باشد هفتم حیا و سبب آن تقصیر و گناهان خود است و تذکر قصور و بیقدری خود و ملاحظه اینکه با این حال در مقام مخاطبه و مکالمه حضرت ذو الجلال ایستاده و با او سخن میگوید و عرض مطالب خود مینماید

فصل بدانکه در اینکه امور مذکوره روح نماز و حقیقت آن و مقصود اصلی از آن هستند امریست ظاهر چه غرض کلی از عبادات و طاعات حصول صفای نفس و روشنی دلست پس هر عملی که تأثیر آن در صفای نفس و نورانیت بیشتر است افضلست و شبهه در اینکه از نماز آنچه باعث پاک شدن نفس از کدورات و صفا و تجرد آن میگردد امور مذکوره است و محض حرکات ظاهریه چندان مدخلیتی در آن ندارد و چگونه چنین نباشد و حال اینکه بنده در حال نماز در مقام مناجات و عرض حاجات خود با پروردگار است و شکی نیست که کلامیکه از روی غفلت سر زند مناجات و عرض مطلب نیست و اینهم امریست ظاهر و کسیکه با دل غافل و بدون فهم معنی میگوید اهدنا الصراط المستقیم چه عرض مطلبی کرده و چه سؤالی از خدا نموده مقصود کلی از حمد و سوره و ذکر رکوع و سجود و ثنا و ستایش پروردگار و حمد او و تضرع و دعاست و شکی نیست که او خدا را نمی بیند و مشاهده او را نمینماید پس هرگاه دل بنده را هم پرده غفلت گرفته باشد و غافل باشد از اینکه چه میگوید و با که میگوید و همین زبان خود را بجنباند چه حمد و ثنائی خواهد بود و چه تضرع و دعائی کرده و همچنین مقصود از رکوع و سجود نیست مگر تعظیم و تمجید الهی با وجود غفلت چگونه تعظیم بعمل میآید و این افعال هرگاه از تعظیم بودن بیرون روند دیگر چه میماند بجز جنبانیدن سر و خم کردن پشت که چندان مشقت و صعوبتی ندارد پس اگر نماز مجرد این حرکات بودی چگونه ستون دین شدی و فاصله میان کفر و اسلام گشتی و سر جمله عبادات بودی و خداوند حکیم بقتل تارک آن حکم کردی و از آنجا که حضور قلب و خشوع و خوف و خشیت عمده مقصود از نماز است آیات بسیار و اخبار بیشمار در ترغیب بآنها و بیان فضیلت آنها و مذمت اهل غفلت در حال نماز و مشغولین بفکر دنیا و وساوس باطله رسیده حق سبحانه و تعالی در بیان مؤمنینی که حکم برستگاری ایشان فرموده میفرماید و الذینهم فی صلواتهم خاشعون یعنی آن مؤمنان کسانی هستند که در نماز خود خاشع هستند و نیز میفرماید و اقم الصلوة لذکری یعنی بجا آور نماز را بجهة یاد کردن من و ظاهر است که نمازیکه با غفلت باشد از یاد خدا خالیست و میفرماید فویل للمصلین الذینهم عن صلواتهم ساهون وای از برای نماز کنندگانیکه در حال نماز خود غافلند و میفرماید و لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون یعنی در حال بیهوشی و مستی نزدیک نماز مشوید تا بفهمید چه میگوئید و در رسیده است که مراد بیهوشی و محبت دنیا یا هموم و غموم دنیائیست و از حضرت پیغمبر مرویست که هر که دو رکعت نماز کند که در آن دو رکعت چیزی از امور دنیا را بخاطر خود نگذراند همه گناهان او آمرزیده شود و نیز مرویست که نماز مسکینی و فروتنی و زاری و پشیمانی و تهیدستی خود است و دست خود را در پیش پروردگار دراز میکنی و میگوئی اللهم پس هر که چنین نکند نماز او نقصان کرده است و فرمود که خدا نظر نمی افکند بنمازیکه آدمی دل خود را با بدن خود بنماز حاضر نکرده باشد و در اخبار داود وارد است که داود عرض کرد پروردگارا کدام کس را در خانه خود جا میدهی و نماز که را قبول میکنی خطاب رسید کسیرا در خانه خود ساکن میکنم و نماز او را قبول میکنم که فروتنی کند از برای عظمت من و روز خود را بشام کند بیاد من و نفس خود را از خواهشهای آن باز دارد و بجهة من سیر کند گرسنه را و جا دهد غریبی را و رحم کند بلا رسیده را پس چنین شخصی نور او در آسمان میدرخشد مانند خورشید تابان چون مرا بخواند در جواب او لبیک گویم و چون از من سؤال کند عطا نمایم و مثل او در میان مردمان مانند فردوس است در بهشت که هرگز نهرهای او خشک نمیگردد و میوهای آن نمی پوسد و در اخبار موسی وارد است که ای موسی چون مرا یاد کنی یاد کن و اعضای تو مضطرب و لرزان باشد و در وقت یاد من خاشع و با وقار و اطمینان باش و چون مرا یاد کنی زبان خود را در عقب دل خود بدار یعنی اول بدل یاد کن و بعد بزبان و چون بحضور من بایستی بایست مانند بنده ذلیل و مناجات کن با من با دل ترسناک و زبان راست و در بعضی از احادیث قدسیه وارد شده است که خدا تعالی فرموده من قبول

نمیکنم نماز هر نمازکننده را بلکه قبول میکنم نماز کسیرا که فروتنی کند از برای عظمت من و سرکشی بر من نکند و فقیر گرسنه را بجهة خاطر من
اطعام کند و از حضرت امیر المؤمنین ع مرویست که خوشا بحال کسیکه خالص سازد عبادت و دعای خود را از برای خدا و مشغول نگردد در
آنوقت بآنچه دو چشم او می بیند و فراموش نکند یاد خدا را بواسطه آنچه گوش او میشنود و تنگدل نگردد بواسطه آنچه خدا بدیگری عطا فرموده است
و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که امید و خوف در دل هیچ بنده جمع نمیشود مگر اینکه بهشت از برای او واجب میشود پس هرگاه نماز کنی
روی خود را بسوی خداوند نزد و قبول کن بدرستیکه هیچ بنده نیست که در وقت نماز و دعا روی دل خود را بسوی خدا کند مگر اینکه خدا
دلهای بندگان مؤمن خود را رو با و میکند و حضرت امام محمد باقر ع فرمود که از نمازهای بنده گاهی نصف آن بالا میرود و گاهی ثلث آن
و گاهی ربع آن و گاهی همه آن و بالا نمیرود مگر آنچه را که دل او با و رو آورده و امر بنماز نافله شد تا نقصانیکه بجهة عدم حضور قلب در نماز هم رسد
تمام کند و مرویست که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن چون بنماز ایستادی صدای دل او را از دو میل راه می شنیدند و همچنین از کانون
سینه همایون حضرت رسول ص یزدان صدائی می شنیدند مثل صدای جوشهای مرجل در وقت حرکت و بعضی از زوجات آنحضرت
نقل میکنند که حضرت رسول ص در نزد ما نشسته بود و با ما سخن میگفت و ما با او سخن میگفتیم که وقت نماز داخل میشد از برای حضرت حالتی رو
میداد که گویا ما را نمی شناخت و ما او را نمی شناختیم و سید اوصیا چون شروع بوضو گرفتن مینمود رنگ رخسار مبارک او از خوف الهی
متغیر میگردید و چون وقت نماز داخل میشد متزلزل و رنگ برنگ میشد با آنحضرت عرض کردند که ترا چه روی میدهد فرمود هنگام
اداء امانتی رسید که خدا یتعالی آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد ندکه ترا چه روی میدهد فرمود هنگام اداء امانتی رسید
که خدا یتعالی آنرا بر آسمانها و زمینها و کوهها عرض کرد همه از تحمل آن ابا کردند و مرویست که در یکی از جنگها پیکانی بپای مبارک آنحضرت
نشست و از شدت الم آن بیرون کشیدن آن ممکن نبود بتول عذرا فرمود که آنرا در حال نماز بیرون کشید چه در آنحالت هیچ الم را
احساس نمیکند پس در نماز آنرا بیرون کشیدند و آنحضرت احساس الم آنرا نکرد و حضرت امام حسن چون از وضوی خود فارغ شدی
رنگ مبارکش متغیر گشتی شخصی از سبب آن پرسید فرمود نه سزاوار است از برای کسیکه اراده حضور ملک ذوالعرش را نماید که رنگ
او متغیر گردد و بحضرت سید الساجدین عرض کردند که چرا شما هر وقت وضو میسازید رنگ مبارک شما زرد میشود فرمود آیا میدانید
که میخواهم در خدمت که بایستم ابو حمزه ثمالی گوید که آنحضرت را دیدم که نماز میکرد پس ردای مبارک آنحضرت از کتف همایونش
افتاد و آنرا درست نکرد تا از نماز فارغ شد من آنرا از آنحضرت عرض کردم فرمود آیا میدانی اینکه من در خدمت که بودم بدرستیکه نماز بنده
بدرجه قبول نمیرسد مگر بقدریکه دل او متوجه باشد و مرویست که چون آنحضرت بنماز میایستاد رنگ مبارکش متغیر میشد و چون بسجده
میرفت سر بر نمیداشت تا بعرق می نشست و چون بنماز میایستاد مانند ساق درختی بود که اصلا حرکت نمیکرد مگر بقدریکه باد آنرا حرکت
میداد و حضرت امام جعفر صادق را در حین نماز حالتی رو میداد که بیهوش بر زمین میافتاد و از سبب آن سؤال کردند فرمود
این آیه را در دل خود مکرر کردم تا از گوینده آن آنرا شنیدم پس جسم من تاب مشاهده آنرا نیاورد و یکی از نیکان در مسجد در حین نماز بود
بود که یکی از ستونهای مسجد خراب شد مردم بر آن جمع شدند چون آنشخص فارغ شد از سبب اجتماع مردم پرسید گفتند ستون مسجد
افتاد گفت من نفهمیدم و دیگری مدتها بنماز جماعت حاضر شد و نشناخت که در راست و چپ او کیست و زنهار تو امثال اینها را مستبعد
نشماری زیرا که اضعاف اینها ملاحظه میشود و کسیکه مشغول امر دنیا میشود یا در حضور یکی از سلاطین دنیا باشد با وجود ضعف و عجز
او بسیار شده است که کسی بحضور پادشاهی و وزیری رفته و بیرون آمده و نیافته که رنگ جامه او چه بوده یا چه کسان در دور او بوده از یکی
از بزرگان سؤال کردند از کیفیت نماز او گفت چون وقت نماز داخل میشود وضو میسازم و بمصلای خود میروم و لحظه می نشینم
تا اعضا و جوارح من آرام میگیرد پس بنماز بر میخیزم و کعبه را میان دو ابروی خود قرار میدهم و صراط را در زیر قدم می بینم و بهشت را
در طرف راست و جهنم را در طرف چپ و ملک الموت را در عقب سر و چنان پندارم که این آخر نمازهای منست پس در میان امید

وخوف میایستم و تکبیر احرام میگویم و شمرده قرائت میکنم و بخضوع و خشوع رکوع میکنم و سجود میکنم باخلاص نماز را تمام میکنم و نمیدانم که نماز
من قبول شده یا نه و مخفی نماند که آنچه از اخبار مذکوره مستفاد شد که نماز بدون حضور قلب مقبول نیست مراد از قبول حصول ثواب کامل آن و حضرت
و قرب حضرت رب العزتست پس منافاتی نیست میان آنچه مذکور شد و میان آنچه فقها میگویند که نماز صحیح است اگر چه خالی از حضور قلب
باشد و معنی صحیح آنست که تکلیف خود را بجا آورده و عقاب تارک نماز از او ساقط شده اگر چه مرتبه قرب و ثواب از برای آن نباشد بلی فی
الجمله حضور قلبی اگر چه در حال نیت و تکبیرة الاحرام باشد مطلقا ضرور است و با وجود این امید آنست که حال کسیکه نماز کند و در همه نماز
خود غافل باشد مثل حال کسی نباشد که بالمرة تارک الصلوة باشد چه او فی الجمله قدم در راه بندگی نهاده شخصی از عوام را دیدند که نماز را
بشرایط و آداب بجا میآورد و از طمأنینه در رکوع و سجود صحیح خالی بود با و گفتند که این نماز فاسد است و کردن و نکردن آن مساویست
پس چه فایده بر آن مترتب میگردد گفت اگر صحت واقعی میخواهید نماز اکثر باینصورتست و مقصود من از این فعل آنست که بدانند من
سرکش و یاغی نیستم فصل بدانکه از برای آداب باطنیه مذکوره اسباب چندیست که حصول آن آداب بدون اسباب ممکن نیست اما حضور
قلب سبب آن اهتمام نماز است چه هر کسی دل او تابع همّ اوست و حاضر نیست مگر در امریکه اهتمام با آن دارد و هر امری که اهتمام با آن نداشته
باشد خواهی نخواهی دل او متوجه آن و ملتفت با آن نیست پس چاره از برای حضور دل در نماز نیست مگر صرف تمام همت را بر نماز و آن حاصل
نمیشود مگر بیقین کامل باینکه آخرت بهتر از دنیا و پاینده تر و نماز وسیله وصول بآنست و چون باین ضم شود علم بخواری دنیا و حقارت
آن حضور قلب در نماز حاصل میشود و چون باعث حضور قلب در هر امری اهتمام و اعتنای بشأنست از آنجمله است که دل خود را ملاحظه
میکنی که چون در حضور یکی از پادشاهان دنیا بلکه یکی از بزرگان رفتی از آنکه اینکه نه قدرت بر نفع تو دارند و نه تسلط بر ضرر تو چگونه دل تو
حاضر میشود و تمام حواس متوجه میگردی پس هرگاه دل تو در وقت مناجات با مالک الملوک که ملک و ملکوت در ید قدرت
اوست حاضر نباشد و همه حواس متوجه نباشی گمان مکنی که بغیر ضعف ایمان دیگر سببی داشته باشد پس باید سعی در تقویت یقین
و ایمان خود کنی و اما فهم معانی آنچه میگوید و متوجه معانی آن بودن پس سبب آن بعد از حضور قلب مداومت بر فکر آن و ذهن را
متوجه فهمیدن معانی کلام کردن و علاج آن علاج حضور قلبست با سعی در رفع افکاری که باعث مشغول دل میگردد و خاطر را پریشان می
سازد و اما تعظیم پس آن حالتیست که نتیجه دو معرفت یکی معرفت جلال و عظمت الهی که از اصول ایمانست و دیگری معرفت ذلت
نفس خود و حقارت آن و مسخر بودن آن در تحت قدرت پروردگار خود و عجز آن از نفع و ضرر خود و از این دو معرفت مسکنت و خشوعی
حاصل میشود که آنرا تعظیم گویند و اما هیبت و خوف پس آن حالتیست که از برای نفس حاصل میشود از شناختن قدرت خدا و سطوت او
و نفاذ امر و بی نیازی و دانیکه اگر اولین و آخرین را هلاک سازد ذره از مملکت او نقصان نمی پذیرد و تذکر آنچه بر انبیا و اولیا
رسیده از انواع مصایب و بلایا با وجود قدرت خدا بر دفع آنها و هر چه معرفت بخدا و صفات جمال و جلال او زیاد میشود خشیت
و هیبت بیشتر میگردد و اما امید و رجا پس سبب آن معرفت لطف و کرم خدا و کثرت انعام و احسان اوست و شناختن صدق
وعده او در عطای اجر و ثوابیکه از برای نمازگذارندگان مقرر فرموده و اما حیا پس آن قصور تقصیر خود در عبادت و دانستن عجز
خویش از اداء حق تعظیم الهی و معرفت عیوب نفس خود و آفتهای آن و بخاطر آوردن خبائث باطن و میل بحظوظ فانیه دنیا و
علم باینکه خدا بر همه بواطن امور و خطرات قلب عالمست و چون در آدمی اینمعارف حاصل شد بالضروره حالتی یافت میشود
که آنرا حیا گویند و چون اسباب باطنیه را دانستی بدانکه این آداب که عبارتست از حضور قلب و فهمیدن معنی آنچه میگوید و تعظیم
و هیبت و امید و حیا حاصل نمیشود مگر بتحصیل اسباب اینها و طریق معالجه تحصیل اسباب آنها باینطریق میشود اول معرفت خدا
و شناختن جلال و عظمت او و دانستن همه چیز با و دانستن اینکه علم او بهمه ذرات کاینات و اسرار بندگان محیط است
و یقین داشتن باینمراتب دویم فراغ دل و خالی بودن از جمیع مشاغل دنیویه و وساوس باطله شیطانیه و هیچ چیز چنان دل را

از نماز غافل که افکار فاسده و پریشانی خاطر و غفلت جماعت مؤمنانیکه یقین بخدا و عظمت و جلال او دارند در حال نماز نیست مگر
سبب تفریغ خاطر و پریشانی فکر پس دوای کلّی از برای حضور قلب دفع اینوساوس و خاطر است و دفع اینها نمیشود مگر بدفع
اسباب آنها و اسباب مشغولی دل بر دو قسم است قسم اول امور خارجیّه ظاهریّه مثل اینکه در حال نماز چشم خود را برهم نهد یا در خانه
تاریکی نماز کند و نزدیک دیواری بایستد و چیزیکه او را مشغول سازد در وقت نماز نزد خود نگذارد و در موضعی که جمعیت مردم است
نماز نکند و همچنین در خانهای منقّش و عمارات عالیه و از اینجهة بود که بسیاری از عبادت کنندگان خانه تاریک کوچکی را اختیار میکردند
که بقدر جای سجودی بیش نبود قسم دوّم اسباب باطنیّه است یعنی از اموریکه در دل آدمیست که او را از حضور قلب باز میدارد چه هرگاه
دل پریشان و خاطر او گرفتار مشاغل دنیویه است دل او بیکجای قرار نمیگیرد و فکر او منحصر در یکچیز نمیباشد و دل او را از اینطرف بآن
طرف میکشد و چشم برهم نهادن و خانه تاریک هم نفعی نمی بخشد و علاج آن منحصر است در اینکه دل را بقهر مشغول معنی آنچه میگوید کند
و خواهی نخواهی خاطر را متوجه نماز سازد و پیش از آنکه داخل نماز شود مهیای آن گردد باین نحو که بفکر آخرت و درجات بهشت و درکات
دوزخ افتد و ایستادن خود را در روز قیامت در حضور حضرت ربّ العزّة بیاد آورد و مهمّات دنیویه را از خاطر خود بیرون کند پس
هرگاه دل او بواسطه اینمعالجات ساکن شد و از وساوس و خواطر باز ایستاد فهو المطلوب و الّا چاره از برای او نیست مگر اینکه به
مسهل قوی معالجه کند که ریشه مرض را از رگ و پی بکند و آن اینست که نظر کند در اموریکه باعث مشغولی دل و مانع از حضور قلبست از
شهوات و علایقیکه او را از خدا باز میدارد پس دل او را از آن شهوات قطع کند و آن علایق را از خود دفع نماید چه هر چیزیکه او را از حضور
قلب در نماز و یاد خدا باز میدارد دشمن دین او و لشکر شیطان و عدوّ او است پس استخلاص خود از آن لازم و رهائی از قید او حتم است
و آنچه اول مذکور شد از اینکه دل خود را خواهی نخواهی متذکّر معانی الفاظ سازد در وقتی مفید است که دل مشغول فکر جزوی و گرفتار اندیشه
اندکی باشد و امّا امور عظیمه و گرفتاریهای قویّه پس مجرّد همین کفایت نمیکند بلکه ترا نمیگذارد که بفکر حضور قلب بیفتی و اگر احیاناً بفکر
آن افتادی و در صدد آن برآمدی آن گرفتاریها بمعارضه تو برمیخیزند و دل تو در میانه جدال میافتد تو میخواهی آن را مشغول نماز کنی و
علایق آن را بسوی خود میکشند تا نماز تو تمام شود یا در اثنای نماز آنها غالب شوند و مثال آن مانند مردیست که در زیر درختی نشسته
باشد و خواهد ساعتی بخوابد یا در امری از امور خود فکری نماید و گنجشک بسیار در آنجا جمع باشند و آوازهای آنها او را از خواب باز دارد
یا ذهن او را مشوّش کنند و او برخیزد و با چوب آنها را براند و بخوابد یا مشغول فکر شود باز گنجشکان برگردند و او باز برخیزد و براندن
آنها و چون بنشیند باز عود کنند پس هرگز خواب راحت یا فکر صحیح از برای آنشخص در زیر آن درخت میسّر نمیشود بلکه باید از آن مکان بجای
بجای دیگر رود و یا درخت را قطع کند پس همچنین درخت شهوت چون نموّ کرد و برگ و شاخ آن اطراف و جوانب خانه دل را فرو گرفت
گنجشکان افکار باطله و هواهای فاسده بر آنجای میگیرند چنانکه گنجشکان بر درخت جمع میشوند و مانند مگسانیکه بر گرد کثافات مجتمع میگردند
و این افکار و خواهشها را نهایتی متصوّر نه و کم کسی از آنها خالی میشود و همه آنها مجتمعند در تحت یک امر که دوستی دنیا باشد که منبع هر فساد و
سرچشمه هر قصور و نقصانست و اساس هر شقاوت و هلاکتی است و هر دلیکه در آن محبّت دنیا باشد باید از لذّت مناجات با خدا ببرد
چه دلیکه محلّ قاذورات و کثافات دنیا باشد چگونه اهل عالم قدس آنجا داخل شوند و چگونه انوار لامعه محبّت خداوند پاک در آنجا تابد شعر
عشق آمد و بر ملک دل زد حلقه گفتم کیست این گفتا قرقچی گشته ام ییلاق سلطانیست این گفتم قرقچی گشته العشق امّا ملک دل ییلاق
سلطان کی سزد قشلاق چو بابت این بلی همّت هر کسی در پی آنچیزیست که بآن شاد است پس کسیکه شادی او بدنیا باشد چگونه
دل او بنماز مشغول میگردد و لیکن باز باید نومید نباشد و دست از مجاهده برندارد و بقدر امکان دل خود را بنماز و یاد خدا برگرداند و
تا تواند موانع و علایق را دور افکند و اینست دوای حضور قلبست و چون بر طبع اکثر اهل روزگار ناگوار است از آن نفرت میکنند
تا مرض ایشان مزمن میگردد و از اینست که اکابر دین سعیها کردند که دو رکعت نماز کنند که در آن در دل ایشان هیچ از امور دنیا

نگذ

نگذرد و نتوانستند با وجود این دیگر ما را چه طمع در این باقی میماند که ثلث نماز ما یا ربع آن از وساوس و افکار باطله سالم بماند و مخفی نماند
که جمیع آنچه مذکور شد در افکاریست که متعلّق بامور مهمّه دنیاست که هرگاه دست از امور دنیویه برداشته شود آن افکار نیز تمام میشود و بسا باشد
که افکار آدمی وساوس باطله و خیالات فاسده چند است که اصلاً تعلّق بشغل و عمل دنیائیکه از برای او باشد ندارد بلکه محض توهّمات باطل و
تصوّرات لاطایل است و امر در آنها مشکل تر است اگر چه رفع محبّت دنیا از دنیا مدخلیتی بسیار در زوال آنها دارد (فصل) بدانکه از برای هر
یکی از شروط نماز و افعال و ارکان آن اسرار و اشاراتیست که هر که طالب آخرت و شایق رتبه سعادت باشد باید از آنها غافل نگردد و
ما در اینکتاب شمّه از آنها را ذکر میکنیم پس میگوئیم که امّا سرّ اذان آنست که چون بانگ مؤذن بشنوی بیاد هول منادی روز محشر افتی که آواز
مهیب خلایق را بعرصه عرصات خواهد پس شتاب بسوی جا آوردن آن که نتیجه آنست که نماز باشد در ظاهر و باطن تعجیل کن و آنکه چه رسیده است
که شتاب کنندگان در دنیا بسوی این ندا کسانی هستند که در روز قیامت ایشان را بلطف ندا خواهد خواند و این ندا را بر دل خود عرض
کن پس اگر از شنیدن این ندا شاد و فرحناک میگردی و رغبت بشتاب بسوی آن داری بدانکه فردای قیامت ندای بشارت و رستگاری
بتو خواهد رسید و از اینجهة بود که سید انبیاء در وقت صلوة میفرمود ارحنا یا بلال یعنی ای بلال ما را براحت انداز بندا کردن بسوی
نماز پس ملاحظه کن هر یکی از اینکلمات اذان را و ببین که ابتداء آنها بنام بزرگ خداست و این اشاره بآنست که اوّل و آخر اوست
و ظاهر است و باطن و دل خود را مستعد ساز که چون تکبیر را بشنوی تعظیم خدا را بجا آوری و دنیا و ما فیها را پست و حقیر شماری
و چون اشهد ان لا اله الا الله را استماع کنی هر معبودی غیر از خدا نابود و باطل انگارید و پیغمبر را حاضر دانی و با ادب تمام او را بزبان آوری
و شهادت برسالت او دهی و صلوات بر او و آل او بفرستی و بگفتن حیّ علی الصّلوة و حیّ علی الفلاح و حیّ علی خیر العمل متذکّر این
شوی که نماز باعث رستگاری و بهترین اعمالست پس با شوق و رغبت متوجّه آن گردی بعد از آن باز عود بتکبیر و تهلیل پروردگار کنی
همچنانکه ابتدا بآن کرده بودی مبدء و معاد خود را خدا دانی و بس و اعتماد و قوام خود را بحول و قوّة او دانی و بدانیکه هیچ حول و قوّه نیست
مگر بواسطه خداوند علیّ عظیم و چون وقت نماز داخل شود متذکّر شو که اینوقتیست که خداوند عالم آن را قرار داده است از برای تو که در آنوقت
بخدمت او بایستی و بطاعت او فایض گردی و باید در اینوقت سرور و خرّمی در دل تو و بشاشت و شکفتگی در رخسار تو ظاهر گردد
نه مانند اکثر اهل روزگار که چون وقت نماز رسد گویا زحمتی بر ایشان وارد شده دل خود را از هر چه ترا از خدا مشغول میکند خالی ساز بعد از آن
ببین اسم تو از دیوان چه طایفه برمیآید پس اگر شیرینی مناجات او را یافتی و بلذّت سخن گفتن با او رسیدی و از جام رحمت و کرامت
او شربت عنایت نوشیدی و یافتی که او رو بتو آورده است پس در مهد امن و امان داخل شو و اگر نیافتی بایست مثل ایستادن مضطری
که چاره او از همه جا منقطع و امید بریده شده و اجل او نزدیک شده باشد و چون خداوند رؤوف از دل تو بفهمد که پناه باو آورده نظر رحمت و
رافت بتو میافکند و توفیق بتو کرامت میفرماید زیرا که او خداوند کریم است که دوست دارد کرم کند به بندگان مضطرّ خود پس چون رو بقبله
ایستادی بدانکه روی خود را از هر سمتی گردانیده و رو بخانه خدا آورده و این اشاره بآنست که باید روی دل را نیز از هر چه ماسوی الله است بگردانی و رو
در و بخدا کنی و همچنانکه روی ظاهر سر را بخانه خدا کرده روی دل خود را بصاحبخانه کنی حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز خود بایستد و رغبت
دل او با خدا باشد از نماز خارج میشود مانند روزیکه از مادر متولّد شده باشد و فرمود آیا نمیترسد کسیکه روی خود را از نماز میگرداند که خدا روی او را
بروی خر کند بعضی گفته اند که مراد اینست که هر که در نماز روی دل خود را از یاد خدا و ملاحظه عظمت و جلال او بگرداند بیم آنست که خدا روی دل او را
چون روی خر کند یعنی غفلت را بر او مستولی گرداند و او را از تعقّل امور عالیه ممنوع گرداند و چون ایستادی سر خود را بزیر اندازی و گردن کج کنی
و باینمعنی ذلّت و انکسار خود را متذکّر شوی و از تکبّر و سرکشی بیزاری جوئی و بیاد آوری هول آنزمانیرا که در عرصه عرض اکبر در حضور خالق داد گر
در معرض پرسش ایستاده خواهی بود پس بیاد آور که در اینوقت در حضور پروردگار ایستاده و او مطّلع بر احوال تست و مالک ملک و ملکوت را
پست تر از یکی از پادشاهان دنیا مگردان و لااقل چنان در حضور پادشاه لم یزل و لایزال بایست که در حضور یکی از سلاطین دنیا بایستی

بایست

بایست که در حضور یکی از صلحای شهر یا کسیکه میخواهی ترا بصلاح و تقدس بشناسد بنماز بایستی و خاک بر سر کسی که ادعای خداشناسی و معرفت عظمت
و جلال و محبت و خوف او را کند و با وجود این از یکی از بندگان مسکین او که قدرت بر هیچ چیز ندارد حیا و شرم کند و بترسد و از خداوند عظیم شرم نکند
فصل چونکه از این مقدمات فارغ شدی و اراده دخول در نماز نمائی ابتدا کن بهفت تکبیر و دعاهای آنها پس چون تکبیر گوئی متذکر عظمت الهی شو و یاد جلال
او نما و ذلت خود را در جنب عظمت او بنظر در آور و چون گوئی اللهم انت الملک الحق یعنی پروردگارا توئی پادشاه بحق و قدرت نامتناهی خداوند را
و استیلا و تسلط او بر همه عوالم را متذکر باش و چون گوئی لبیک و سعدیک والخیر بیدیک والشر لیس الیک یعنی اجابت کردم ترا و بطاعت تو حاضر
شدم و همه خیرات در دست تست و شر و بدی را در ساحت کبریائی تو راه نیست متذکر فرمانبرداری او شو و همه خیرات را از او بدان و چون گوئی عبدک
و ابن عبدیک منک و بک و لک و الیک یعنی من بنده و بنده زاده توام وجود من از تست و بسبب تست و از برای خلقت تو خلق شده ام و بازگشت
من بسوی تست ذلت و بندگی خود و پدر و مادر خود را بیاد آور و اعتراف کن باینکه او است خالق تو و مالک تو و تو اثری از آثار او هستی و وجود تو از او است
و قوام تو باو است و ملکیت تو از برای او است پس تو از او هستی و او ترا وانخواهد گذاشت و رحمت خود را از تو دریغ نخواهد داشت پس نفس ضعیف و
عاجز خود را بر آستانه مرحمت او بیفکن و امر دنیا و آخرت خود را باو واگذار همچنین در امثال این فقرات انواع این معانی را بیاد آور و منتظر فیوضات
عالم اعلا باش و خود را محافظت کن از اینکه بوساوس شیطانی افتی و چون نیت کنی باید متذکر گردی که حال بموقف حضور پروردگار رسیدی
و چون بتکبیرة الاحرام رسیدی باید بدانیکه معنی اینست که خدا بزرگتر و بالاتر است از اینکه وصف کرده شود یا از هر چیزیکه تصور شود بزرگتر است
یا از آن بالاتر است که ادراک عظمت او کرده شود پس در آنوقت تفکر عظمت و جلال او کن که همه اشیا را بقدرت کامله خود از کتم عدم بصحرای
وجود آورده و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون تکبیر گوئی باید حقیر شماری در نزد کبریای خدا هر چیزیکه در میان عرش اعلا و تحت الثری است
بدرستیکه خدا تعالی چون مطلع شود بر بنده که تکبیر میگوید و دل او غافلست میگوید ای کاذب آیا مرا میفریبی بعزت و جلال خودم سوگند که ترا از شیرینی
یاد خود محروم میسازم و از نزدیکی خود و شادی بمناجات خود ترا دور میکنم پس هان ای برادر وقت نماز دل خود را ملاحظه کن اگر شیرینی
نماز را میابی و در نفس خود از نماز و بهجت و سروری ملاحظه میکنی و دل خود را بمناجات خدا شاد و خرم می بینی بدانکه خدا تکبیر ترا قبول فرمود
و اگر از لذت مناجات و شیرینی عبادت محرومی بدانکه خدا ترا دروغگو شناخته و از درگاه خود ترا دور افکنده پس بر حال خود گریه کن مانند
زنیکه فرزند عزیز او مرده باشد و بعلاج خود پرداز پیش از آنکه حسرت و ندامت بینی و چون تکبیرة الاحرام گفتی و مشغول دعای استفتاح
گردیدی اول کلمات آن اینست که وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض یعنی روی خود را کردم بجانب آنکه آسمانها و زمینها را آفریده ای
و معلوم است که مراد روی ظاهر نیست چه خدا از جهت و مکان منزه است تا رو باو شود پس مراد اینست که روی دل خود را بسوی او کردم
و زنهار که در اول مکالمه خود با پروردگار در مقام دروغ نباشی چه هرگاه دل تو در فکر خانه و بازار و کسب و کار متوجه هوا و هوس خود باشد
متوجه خدا نخواهد بود و رو باو نیاورده خواهد بود و تو در اول سخنیکه با پروردگار خود عرض میکنی کاذب خواهی بود پس سعی کن که دل تو
در اینوقت از ماسوی الله خالی باشد تا لااقل اول کلام تو دروغ نباشد و چون بگوئی حنیفاً مسلماً بدانکه مسلم کسی است که مسلمانان از دست
و زبان او در امان باشند پس اگر چنین نباشی دروغگو خواهی بود پس سعی کن که قصد اینداشته باشی که بعد از این چنین باشی و چون گوئی و ما انا
من المشرکین یعنی من نیستم از جمله مشرکین شرک خفی را بنظر در آور و بدانکه اگر در نماز خود ریاکار باشی و هیچ مردم را خواهی مشرک خواهی بود و از
تو دروغ سر زده خواهد بود و چون گوئی محیای و مماتی لله رب العالمین یعنی حیات و موت من از برای پروردگار عالمیانست بدانکه این سخن بنده ایست
که خود را هیچ داند و اصلا از برای خود قدرت و قوتی نه بیند پس اگر گوینده این کلام خود را منشا اثری داند کاذب خواهد بود فصل چون از ذکر استفتاح
فارغ شدی و مشغول قرائت گشتی ابتدا میکنی باعوذ بالله من الشیطان الرجیم باید بدانیکه شیطان دشمن ترین همه دشمنان تست و از راه حسد با تو
در کمین نشسته است که دل ترا از خدا بگرداند و ترا از مناجات با خدا و سجده او باز دارد زیرا که او بواسطه ترک سجده بلعن ابدی گرفتار شد و رانده
درگاه الهی گردید و باید پناه گرفتن بخدا از شر شیطان بمجرد قول نباشد یا مثل کسی باشی که شیر درنده یا دشمن کشنده رو باو آورده که او را

هلاک

هلاک سازد و او گوید پناه میبرم از شر تو باین قلعه محکم و بر جای خود ایستاده باشد چه خود ظاهر است که محض همین او را سودی نبخشد تا داخل قلعه نشود
و همچنین پناه گرفتن بخدا از شیطان بمحض قول سودی ندارد تا دست از فرمانبرداری او بر ندارد و ترک شهوت خود نماید و خود را بقلعه محکم الهی که گفتن
لا اله الا الله است با شرایطیکه دارد داخل نماید و چون بگوئی بسم الله الرحمن الرحیم باید بقصد تیمن و تبرک بنام پروردگار خود کنی و چون گوئی الحمد لله رب
العالمین یعنی جمیع انواع حمد و شکر مختص ذات پروردگار عالمیانست باید بنظر در آوری که هر نعمتی موجود است از سرچشمه عنایت و احسان او است
و اگر دیگری احسانی نماید به تسخیر مشیت او است و چون بگوئی الرحمن الرحیم باید انواع لطف و احسان او را بنظر در آوری و چون بگوئی مالک یوم الدین
یعنی پادشاه روز جزا و حساب باید متذکر هول آنروز گردی و بعد از آن در مقام اخلاص در آئی و بگوئی ایاک نعبد و ایاک نستعین یعنی ترا پرستش میکنیم
ترا و از تو یاری و استعانت میجوئیم پس در اظهار عجز و بیچارگی خود باشی و همچنین در هر فقره از فقرات حمد و سوره که میخوانی باید متذکر معانی آن
گردی و اشاراتیکه در آنها است بنظر در آوری و چون بامری یا نهیی رسی عزم بر امتثال آن کنی و چون بوعده رسی امیدوار گردی و چون بتهدید
رسی خایف و ترسان گردی و چون بذکر نعمتی رسی شکر الهی را بدل بگذرانی و همچنین در اذکار رکوع و سجود و تسبیحات متذکر معانی آنها گردی و آنچه
مناسب آنها است بخاطر بگذرانی و چون از قرائت فارغ شدی و اراده رکوع کردی باید در آنوقت متذکر عظمت و کبریای الهی گردی و چون
تکبیر دستهای خود را بلند کنی و اشاره کنی باینکه دست عقول و اوهام از دامن عظمت و جلال او کوتاه است پس بقصد تعظیم سر برکوع فرود
آوری و پشت خود را در نزد جلال او خم کنی و متذکر عزت او و ذلت خود و قوت او و ضعف خود و قدرت او و عجز خود و علو او و پستی خود گردی پس
اینمراتب را بزبان آوری و تسبیح او کنی و شهادت بر عظمت او دهی و بگوئی سبحان ربی العظیم و بحمده یعنی شنید خدا حمد کسیرا که حمد او کرد و اجابت
کرد کسیرا که شکر او کرد پس شکر انعمت طلب او کنی و گوئی الحمد لله رب العالمین پس بر اظهار عظمت و کبریای او افزائی و گوئی اهل الکبریاء والعظمة والجود
والجبروت از حضرت امیرالمؤمنین پرسیدند که کشیدن گردن در حالت رکوع اشاره بچه چیز است فرمود اشاره باینست که من گردن
اطاعت نهاده ام اگر چه بشمشیر گردنم را بزنی گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله و حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که هیچ بنده از برای
خدا رکوع حقیقی نمیکند مگر اینکه خدا زینت میدهد بنور بهای خود و جای میدهد او را در سایه کبریای خود و میپوشاند او را خلعت اصطفای خود منقولست
که ربیع بن خثیم همه شب را بیک رکوع بصبح میرسانید و چون صبح میشد ناله دردناک از دل میکشید و میگفت آه پیش افتادند اهل اخلاص و گذشتند
و راه ما بریده شده چون از رکوع فارغ شدی و اراده سجود نمودی باز در دل خود تجدید کن نهایت ذلت و عجز و انکسار خود را بیاد آور که سجده غایت
عجز و مسکنت خود عزیزترین اعضای خود را که روی تو باشد به پست ترین چیزها که خاک است میگذاری پس از غایت ذلت و خاکساری
بعد از تکبیر و تعظیم حضرت باری جبهه گناهکار خود را در خدمت پادشاه علی الاطلاق بر خاک مسکنت انداز و روی خود را بر خاک گذار و
متذکر این شو که از خاک خلق شده و سزاوار بر خاک افتادنی و پستی خود و علو رتبه او را بیاد آور و بگو سبحان ربی الاعلی و بحمده پس اگر در
آنوقت رقت قلبی از برای تو حاصل شد امیدوار برحمت الهی باش که در آنوقت نظر رحمت بر تو افکند و سجده ترا قبول فرموده آری
تو خود را در موضع ذلت و خاکساری افکنده و آن موضع رحمت و عنایت او است شعر در کوی دوست شوکت شاهی نمی خرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری پس سر از سجده بردار و تکبیر بگو و از گناهان استغفار کن و ثانیا بسجده برو و از حضرت
امیرالمؤمنین ع پرسیدند از معنی سجده فرمود سجده اول اشاره بآنست که اول از خاک بوده و سر برداشتن اشاره بخلق شدن از خاکست
و سجده دویم اشاره است باینکه باز عود بخاک خواهیم کرد و سر برداشتن از آن اشاره بآنست که باز از آن بیرون خواهیم آمد
و چون از سجده فارغ شدی باید تشهد بجا آوری پس بدانکه تشهد که عبارتست از شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت
رسالت پناهی اشاره بآنست که آنچه اعمالیکه کرده ام از قرائت و قیام و رکوع و سجود و ذکر و تسبیح هیچیک را قابلیت قبول نیست
و بجز شرمندگی و خجلت از آنها حاصل نه و گویا هیچ عملی از من سر نزده پس دست بدرگاه الهی رو آورده ام و چون بخدا
رو آورده است که لا اله الا الله قلعه محکم منست پس هرگاه کسی داخل قلعه شود از عذاب من ایمن میگردد و پناه باین قلعه

میاورم و بجز شهادت بوحدانیت خدا و اعتراف برسالت پیغمبر عملی و دست آویزی ندارم پس اصل ایمان را وسیله خود سازی و متوسل به پیغمبر و آل او گردی و صلوات بر او و آل او فرستی و امیدوار صلوات از او داشته باشی همچنانکه در اخبار وارد شده و اگر یکی از آنها بتو عاید شود در رستگاری ابدی فایز گردی و چون متوجه سلام دادن شوی باید خود را در حضور سید المرسلین و ملائکه مقربین و بقیه انبیا سابقین و ائمه طاهرین و کرام کاتبین فرض کنی و همه ایشان را در دل خود حاضر سازی پس ابتدا سلام کنی بر پیغمبر خود که سالار همه و واسطه هدایت ایمان تست و بگوی السلام علیک و رحمة الله و برکاته پس متوجه جمع شوی و بر ایشان سلام کنی و زنهار که چون بازی کنندگان بدون حضور ایشان در دل خود زبان بسلام نگشائی و چون مقتدای جماعتی باشی در سلام خود ایشان را نیز قصد نمائی و چون متذکر اینها گردی امید قبول نماز خود را داشته باش و زنهار که بغفلت و بازیچه داخل نماز نشوی و بعضی از بزرگان در بیان اسرار نماز گفته است که نماز نمونه ایست از کیفیت حضور عرصه قیامت پس باید آدمی در نماز متذکر آنحالت گردد پس اذان اشاره بصور دویم و زنده شدن مردگانست و اقامه بجای منادی پروردگار است که بندگان را بموقف حضور میطلبد و ایستادن رو بقبله اشاره بایستادن در حضور حضرت رب العزت بجهة پرسش اعمال و جواب و سؤالست و چون بنده در موقف عرض ایستاد ابتدا شروع به تکبیر و تمجید و تحمید و ثنا و ستایش حضرت مالک الملوک میکند و تکبیرات و قرائت اشاره بآنهاست پس برکوع در مقام تعظیم بر میآید و در آنوقت گویا خطاب الهی میرسد که ای بنده تو فلان عمل کردی و فلان معصیت مرتکب شدی و چرا چنین و چنین کردی و ثنا و تعظیم تو امروز چه فایده دارد از برای تو پس راه ذلت و عجز و لابه و خاکساری پیش میگیرد و خود را بر خاک میافکند و بسجده میرود گویا خطاب میرسد که سر بردار و جواب و سؤال گوی و از عهده اعمال خود برآ پس سر برمیدارد و زبان بتوبه و استغفار میگشاید و اظهار ندامت و پشیمانی میکند باز گویا خطاب میرسد که چه سود از توبه در اینروز و چه اثر بر استغفار در اینحالت پس باز آن بیچاره خود را بر زمین میافکند و بسجده میرود و عجز و زاری و مسکنت و خاکساری میکند خطاب میرسد که عجز امروز را چه اثر با وجود عصیان تو در دنیا سر از زمین بردار و جواب صحیح بیار آن بنده مسکین سر بردارد و بزبان حال گوید نام که مرا زبان جواب نیست پس چون دست خود را از همه جا کوتاه بیند دست در دامن اسلام زند و عرض کند خداوندا مقر و معترفم و جز اینکه به یکتائی تو مقر بودم و برسالت پیغمبر تو اعتراف داشتم عملی ندارم پس گوید اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس تحفه صلوات بر پیغمبر و آل او را بخدمت ایشان فرستد و گوید اللهم صل علی محمد و آل محمد که شاید بوسیله آن نجات یابد باز گویا خطاب رسد که ای بنده گناهکار روای نامه سیاه تیره روزگار همین را از تو نخواسته بودیم پس در آنوقت آن بیچاره حیران ماند و براست و چپ خود نظر افکند و دیده بعرصات محشر گشاید و رو بشفیع عرصه محشر و سایر انبیاء مرسلین و ملائکه مقربین و ائمه طاهرین و بندگان صالحین خدا آورد و گوید السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته السلام علینا و علی عباد الله الصالحین السلام علیکم و رحمة الله و برکاته امروز روز دستگیری و شفاعت است و هنگام رحم و عنایت است پس سه مرتبه دستهای خود را بلند کند و اشاره کند که دست مرا بگیرید ای دستگیران روز باز خواست و بدانکه هر بنده که نماز خود را از آفات خالی سازد و به نیت خالص داخل نشود و آداب باطنیه آنرا که مذکور شد از خضوع و خشوع و تعظیم و هیبت و حیا و رجا و خوف و خشیت و سایر اینها را مراعات کند انواری چند در دل او ظاهر میشود که کلید معارف باطنیه و علوم حقیقیه گردند و هر بنده را بقدر صفای نفس او از کدورات دنیا در معارف گشوده میشود و اشاره باینست آنچه حضرت پیغمبر فرمود که چون بنده بنماز ایستد حجاب میان خدا و او رفع میشود و خدا رو باو میآورد و ملائکه از کتفهای او تا هوا می نشیند و با او نماز میکنند و بر دعای او آمین میگویند و از اطراف آسمان نیکوئیها بر سر او نثار میشود و منادی ندا میکند که اگر بداند با که مناجات میکند بهیچ طرفی التفات نمیکند و آنچه فرمود که درهای آسمان از برای نماز کنندگان گشوده میشود فصل کسیکه امام جماعت باشد و جمعی بر او اقتدا کنند سزاوار است که از میان ایشان بصفای قلب و اقبال نماز و خضوع و خشوع و سایر شرایط باطنیه ممتاز باشد چه آنقدوه ایشان و نفوس آن جماعت را بجانب خدا جذب میکند پس چه بسیار قبیح است که دل او غافل باشد و در وادی فکر باطل بوده بعضی از ماموین او حاضر

القلب

القلب با دل خاشع و بدن خاضع مشغول نماز باشد و از این شنیع تر آنکه دل او ملتفت بکسانیکه در عقب او هستند از مردمیکه نه نفع می توانند رسانید نه ضرر بیشتر باشد از التفات بجانب حضرت مالک الملکی که بمحض اراده او ملک و ملکوت و عوالم علویه و سفلیه موجود شده اند و آیا چنین شخصی از حضرت علام الغیوب حیا نمیکند که خود را مقتدای امت سید پیغمبران میکند و در جای رسول خدا و خلفای راشدین او میایستد و نیابت ایشان را میکند و حال اینکه دل او از مشتی عوام ضعیف النفس که در عقب او هستند میشود متأثر زیاده از آنچه از عظمت و جلال خدا متأثر میگردد و آیا خجالت نمیکشد از خدا و پیغمبر او که حال او به بسیاری از مومنین و کمی ایشان مختلف میگردد پس هر که خواهد امامت جماعت کند باید ابتدا خود را امتحان کند اگر نفس او باین صفات خبیثه ملوث نباشد امامت کند و الا ترک کند و خود را بهلاک نیندازد و علامت آن اینست که امامت خود و غیر خود را از امثال خود نزد او مساوی باشد و از هیچیک از امام بودن و ماموم بودن مضایقه نداشته باشد و باید محرک او و باعث امامت او محض قربت و امید ثواب باشد پس اگر در بعضی از زاویه های دل او اثری از حب جاه و شهرت و حصول مرتبه در دلهای مردم یا تحصیل چیزیکه باعث انتظام معاش و گذران او باشد پس وای از برای او که خود را بهلاکت افکند و باید کسیکه بنماز جمعه یا عید حاضر میشود متذکر این گردد که اینروزها از ایام شریفه و عیدهای مبارکه است که خدا تعالی آنها را مخصوص این امت مرحومه گردانیده است و آنها را اوقات عبادت ایشان کرده تا بواسطه آن بدرجه قرب فایز گردند و از عذاب و غضب او دور شوند پس باهتمام بعبادات مخصوصه اینروزها کند و مستعد خدمت الهی گردد و آداب ظاهریه را که در اینروزهای مبارک ترغیب بآنها شده از پاکیزگی و بوی خوش بکار بردن و سر تراشیدن و ناخن چیدن و شارب گرفتن و امثال اینها بجا آوردن و چون مشاهده کسوف یا خسوف یا زلزله و امثال اینها را کند سزاوار است که بفکر اهوال قیامت و آخرت و زلزلهای آنروز پر وحشت و ظلمت صحرای قیامت و گرفتن ماه و خورشید آنروز افتد پس پناه بخدا برد و در احادیث وارد شده است که خوف و دهشت همیشه در وقت حصول این آیات از شعار شیعیان و اهل ایمانست

مقصد سیم

در بعضی از آداب باطنیه ذکر و دعا و در اینجا دو فصل

فصل بدانکه ذکر که عبارتست از یاد خدا کردن نفع آن در صورتیست که دوامی داشته باشد یعنی دایم یا در اکثر اوقات در یاد خدا باشد و زبان او را یاد کند با حضور قلب و فراغت دل و توجه تام بخداوند علام تا اینکه فکر او در دل قرار گیرد و انوار عظمت او بر دل تابد و از اشراقات خورشید جمال او سینه گشاده گردد و این ثمره جمله عبادات و غایت مطلب از همه طاعاتست و از برای ذکر اولی هست و آخری اول آن باعث انس و محبت میشود و آخرش را انس و محبت باعث میگردد و مطلوب از ذکر حصول این انس و محبت است پس بنده در ابتدای امر بمشقت و زحمت دل خود را از وساوس و زبان خود را از سخن دنیا باز میدارد پس اگر توفیق مداومت یافت آن انس میگردد و محبت در دل او ریشه میکند همچنانکه کسی ابتدا طعامی در مذاق او ناگوار باشد و بزحمت آنرا تناول کند و مداومت بر آن کند تا بتبعیت آن معتاد میشود و بطبع او موافق میگردد که ترک آن را نمیتواند پس همچنین ذکر خدا چون آدمی مدتی بر آن مواظبت کرد انس بخدا میگیرد و چون انس باو حاصل شد از هر چه غیر اوست منقطع میگردد و بجز یاد خدا در دل او باقی نمیماند و چون وقت مرگ رسد فرحناک میگردد که ضروریات حیات که فی الجمله او را از یاد خدا غافل میکرد در اینوقت از او جدا میشود چه بعد از مرگ مطلقا عایقی نیست پس گویا داخل خلوت محبوب خود میگردد و از زندان متخلص میشود و دایم در لذت و بهجت میباشد تا بملاقات خدا فایز گردد و هان تا چنان ندانی که ذکر مجرد حرکت دادن زبانست بلکه ذکر حقیقی عبارتست از یاد نمودن خدا در دل و چون زبان هم بموافقت دل حرکت کند نور علی نور و اما مجرد ذکر زبان پس اگر چه هر گاه بقصد قربت و ثواب باشد فایده بسیار بر آن مترتب است اما اثر انس و محبت بدون حضور قلب و یاد خدا در دل حاصل نمیگردد و اذکار بسیار است مثل لا اله الا الله و سبحان الله و الحمد لله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله و تسبیحات اربع و اسماء الله و غیر اینها و در فضیلت هر یک از اینها اخبار بسیار وارد شده است و مداومت بر هر یک باعث صفائی از برای نفس و گشادگی از برای سینه میشود و هر ذکری که دلالت آن بر عظمت و جلال و عزت و کمال ایزد متعال بیشتر است افضل است و از اینجهت که گفته اند لا اله الا الله افضل از همه اذکار است زیرا

در بیان شرایط دعا

که دلالت بر یکانکی و وحدانیت خدا میکند فصل بدانکه دعا مغز همه عبادات است و از اینجهت در فضیلت آن و امر بآن آیات و اخبار بسیار وارد شده و از کثرت اشتهار آنها احتیاجی بذکر آنها نیست و ادعیه که از حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین علیهم السلام رسیده در کتب ادعیه مذکور است و هیچ مطلبی از مطالب دنیا و آخرت نیست مگر اینکه دعاهای بسیار بجهت آن وارد شده هر که طالب آنها باشد رجوع بکتب دعوات کند بدانکه از برای دعا کننده آداب و شرایط چند است که باید مراعات آنها را منظور داشته باشد تا فایده دعا را ببیند و دعای او مستجاب گردد و نورانیت دعا در نفس او پیدا میشود و از جمله شرایط در اینجا چند شرط ذکر میکنیم اول آنکه اوقات شریفه را از برای دعای خود اختیار کند مثل روز عرفه و ماه رمضان و روز جمعه و وقت سحر و شبهای قدر و شبهای جمعه و امثال اینها دویم اینکه حالتی را ملاحظه کند که در آنحالت استجابت دعا وارد شده مثل حال آمدن باران و عقب نمازهای واجبی و میان اذان و اقامه سیم آنکه با طهارت باشد چهارم آنکه رو بقبله باشد پنجم آنکه دستهای خود را بلند کند بنحویکه زیر بغل او نمایان باشد همچنانکه گدایان دست خود را بجانب اغنیا دراز میکنند و از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ بنده دست خود را بجانب خداوند جبار دراز نمیکند مگر اینکه خدا شرم میکند که دست او را تهی برگرداند تا از فضل و رحمت خود در آنجا چیزی نهد پس چون دست خود را فرود میآورد بر سر و روی خود بکشد ششم آنکه آواز خود را پست کند و میان جهر و اخفات دعا گوید نه چندان آهسته باشد و نه بسیار بلند و مرویست که چون مردمان بخدمت حضرت پیغمبر آمدند تا نزدیک مدینه رسیدند تکبیر گفتند و صدای خود را به تکبیر بلند کردند حضرت فرمود ای مردمان آنکسیرا که میخوانید کر نیست و دور نیست بلکه در پیش گردنهای شماست هفتم آنکه در دعا کردن متوجه سجع و قافیه نشود و بسخن پردازی نکند که این طریقه منافی خضوع و تضرعست هشتم آنکه تضرع و زاری کند و با خضوع و خوف و خشیت و هیبت باشد در اخبار رسیده است که چون خدا بنده را دوست دارد او را ابتلا میاندازد تا تضرع و زاری او را بشنود نهم آنکه جزم داشته باشد که دعای او اجابت میشود و یقین داشته باشد که رد نخواهد شد از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون دعا کنی باید چنان گمان کنی که حاجت تو بر در ایستاده است و داخل میشود دهم اینکه اصرار بر دعا کند و الحاح نماید و لااقل سه مرتبه آنرا مکرر کند یازدهم آنکه قبل از دعا ذکر خدا کند و ثنا و ستایش او گوید و تمجید و تعظیم او کند و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد دوازدهم آنکه ابتدا اقرار بگناهکاری و عدم سزاواری خود نماید سیزدهم آنکه توبه کند و از گناهان پشیمان شود و اگر مظلمه بر گردن او باشد ادا کند یا جزم باداکردن آن نماید و اگر متمکن از ادای آن نباشد توفیق آنرا از خدا طلبد چهاردهم آنکه تمام همت خود رو بخدا آورد و از هر چه غیر اوست قطع امید کند پانزدهم آنکه لباس و مکان و غذای او از حلال باشد و این نیز از جمله شرایط عمده است شانزدهم آنکه حاجت خود را بخصوصه نام برد هفدهم آنکه چون دعا کند تخصیص بخود ندهد بلکه دیگرانرا در دعای خود شریک سازد هیجدهم آنکه گریه کند و این نیز از شرایط عظیمه و آداب معتمده است نوزدهم آنکه دعا را تا خیر نیندازد تا وقت حاجت بلکه پیش از احتیاج دعا کند همچنانکه وارد است که در حال نعمت و رفاه با خدا آشنائی کنید تا در وقت محنت و دشواری خدا با شما آشنائی کند بیستم آنکه بنحویکه مذکور شد در حاجت خود اعتماد بغیر خدا نکند و امید بغیر او نداشته باشد مقصد چهارم در بعضی از شرایط و آداب تلاوت قرآن و

در فضیلت و آداب تلاوت قرآن

بدانکه ثواب تلاوت قرآن از حد بیرون و قدر فضیلت آن از حد بیان افزونست از حضرت پیغمبر مرویست که هیچ شفیعی در روز قیامت بلند مرتبه تر از قرآن نیست نه پیغمبری و نه ملکی و نه غیر اینها و فرمود که خدا تعالی هزار سال پیش از آنکه عالم را خلق کند سوره طه و یس را خواند چون ملائکه آنرا شنیدند گفتند خوشا بحال سینههائیکه اینها را حفظ کند و خوشا بحال زبانهائیکه اینها را بخواند و فرمود که هرگاه قرآن در پوستی باشد آتش بآن نمیرسد یعنی هر کس قرآنرا حفظ نموده باشد آتش پوست بدن او را مس نمیکند و نیز از آنحضرت مرویست که دلها زنگ میگیرد همچنانکه آهن زنگ میگیرد شخصی عرض کرد یا رسول الله جلای آن از چه چیز میباشد فرمود تلاوت قرآن و یاد مرگ و احادیث در خصوص ثواب آن بیحد و حصر و چگونه چنین نباشد و حال اینکه آن کلام پروردگار است که حضرت روح الامین حامل آن و بسید المرسلین نازل شده است و تامل کن که کلامیکه بلا واسطه از خدا صادر شده باشد و لفظ آن از غایت فصاحت بحد اعجاز رسیده باشد

و معنی

و معنی آن بنحوی باشد که مشتمل بر اصول حقایق معارف و مواعظ و احکام و متضمن بیان دقایق صنع پروردگار متعال و مغیبات احوال باشد تأثیر او در دلها چگونه میباشد و نفس را از آن چه قدر صفا حاصل میشود پس بر کسیکه از اهل ایمان باشد مواظبت بر تلاوت آن لازم و ملاحظه آداب و شرایط تلاوت متحتم است و از برای آن آداب ظاهریه هست و آداب باطنیه اما آداب ظاهریه او آنست که با وضو باشد و بطریق ادب با سکون و وقار نشسته باشد یا ایستاده باشد رو بقبله و سر پیش افکنده تکیه نزده و چهار زانو نشسته باشد و پای خود را نکشیده باشد بلکه مانند کسیکه در نزد بزرگ جلیل الشان می نشیند یا می ایستد و شمرده و بتانی بخواند و از اینجهة است که در احادیث رسیده است که هرگاه در کمتر از سه روز قرآنرا ختم کند دانا نیست و در حدیث دیگر است که خوش ندارم که کسی در کمتر از یکماه یک ختم قرآن کند بلی در ماه مبارک رمضان جائز وارد است که در هر سه روز یکختم بکند و از جمله آداب آنست که گریه کند و اگر او را گریه نیاید خود را بگریه بدارد و بداند که بلند بخواند اگر از ریا در گریه ایمن و اگر تواند صدای خود را زینت دهد اما نه بنحویکه مشتمل بر ترجیع باشد و حق آیات را مراعات کند باین نحو که چون بآیه سجده رسد سجده کند و چون بآیه عذاب رسد پناه بخدا گیرد و چون بآیه رحمت رسد و ذکر نعیم بهشت آنرا از خدا مسئلت نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر تسبیح یا تکبیر پروردگار باشد تسبیح و تکبیر او کند و چون بآیه دعا یا استغفار رسد دعا و استغفار کند و در ابتدای قرائت بگوید که اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم و از هر سوره که فارغ شود بگوید صدق الله العظیم و بلغ رسوله الکریم اللهم انفعنا به و بارک لنا فیه الحمد لله رب العالمین و اما آداب باطنیه آن پس چند

در بیان آداب باطنیه

چیز است اول تذکر عظمت کلام و علو مرتبه آن و یاد آوردن فضل الهی و لطف او بر خلق خود که چنین کلامیرا از عرش جلال امر بنزول اجلال فرموده و آنرا بفهم بندگان خود نزدیک ساخته و کلام خود را لباس حروف پوشانیدی نه عرش را توانائی شنیدن آن بودی و نه ما تحت الثری را بلکه اجزای ایشان متلاشی شدی و لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله اگر ما این قرآنرا بر کوهی فرو میفرستادیم آنرا میدیدی که ذلیل میشد و از هم شکافته میگردید بلی مخلوق ضعیف را کجا طاقت عظمت کلام الهی و یارای تحمل تلألؤ و درخشندگی نور اوست و رسانیدن خدا معانی کلام را با وجود علو درجه آن بفهم قاصر انسان بواسطه بیان آنرا از برای ایشان بکسوت حروف و الفاظ شبیه است باصدا کردن انسان از برای بهایم و مرغان چه انسان چون خواهد چارپائی یا مرغیرا تفهیم کند که بیاید یا برود نظر باینکه فهم آنها از فهمیدن کلام انسان که از روی شعور و عقل صادر است و از تربیت تام و غایت انتظام بآن تکلم میشود قاصر است لهذا آدمی در سخن گفتن از مرتبه انسانیت تنزل میکند و از تکلم بآن حیوانات بآنچه لایق آنهاست صدا میکند پس همچنین انسان چون از حمل کلام الهی قاصر و عاجز بود لهذا سلطان کلام او از عرش عظمت و جلال بدرجه فهم انسان نزول کرد و در مظاهر حروف و صوت تجلی نمود و صوت و حروف واسطه آن هم شرف گردید همچنانکه بدن انسان بواسطه تعلق روح مجرد بآن مرتبه شرافت رسید دویم اینکه در وقت قرآن خواندن متذکر تعظیم صاحب کلام گردد و یاد آورد که آنچه میخواند کلام بشر نیست بلکه کلام خداوند اکبر و خالق شمس و قمر است و در خواندن کلام او نهایت خطر است و همچنانکه سزاوار نیست که بی طهارت دست بر جلد و ورق و کلمات آن مالند همچنین زبانهای ناپاک را که بکلمات ناشایسته تکلم میکردند سزاوار نیست که آنرا بخوانند و دلهای ملوث برذایل اخلاق را نمیشاید که بحول معانی آن میگردند و بالجمله باید در آنوقت متذکر تعظیم کلام و متکلم باشد و اگر بجهة غفلت دل در آنوقت تعظیم متکلم را مستحضر نباشد ساعتی قبل از تلاوت تفکر در صفات و افعال الهی نماید و مستحضر گردد که این کلام کسی است که بمجرد اراده مقدسه و محض مشیت کامله جمیع آنچه می بینند و میشنود از عرش و کرسی و آسمان و زمین و آنچه میان آنها در زیر و بالای آنهاست بوجود آمده و خالق و رزاق کل اوست و همه موجودات و کافه مخلوقات از ثری تا ثریا در قبضه قدرت او مسخر و اسیر اند برخی غریق فضل و رحمت او و بعضی گرفتار سخط و سطوت او و جمیع اینها را هیچ قدری نیست در نزد آنچه محسوس نیست از عوالم مجردات و چون در امثال اینها تفکر نماید قلب او مستغرق عظمت الهی میگردد و یکی از اکابر دین چون قرآنرا از برای تلاوت گشودی گفتی هذا کلام ربی هذا کلام ربی یعنی اینکلام پروردگار منست و بیهوش گشتی سیم آنکه با حزن و رقت قلب تلاوت نماید و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که قاری قرآن محتاج بسه چیز است دل خاشع و بدن فارغ و مکان خلوت

چه هرگاه دل او خاشع باشد شیطان از و میگریزد و چون بدن او از مشاغل فارغ باشد دل او متوجه قرآن خواندن میشود و عارضه نمیشود که او را از نور قرآن و فواید آن محروم سازد و چون در مکان خلوت باشد و از خلق کناره گرفته باشد باطن او با خدا انس میگیرد و حلاوت خطابهای الهی را که با بندگان صالحین خود کرده میباید و لطف او را با ایشان میداند و چون از این مشرب جامی نوشید هیچ حاله را بر این حنین اختیار نمیکند هیچ وقتی را از آن خوشتر نمیدارد چه در آنوقت بواسطه مناجات با پروردگار است چهارم حضور قلب و ترک افکار دنیویه و وساوس باطله در آنوقت پنجم تدبر در معانی قرآن و آن امریست غیر از حضور قلب خدا تعالی میفرماید افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها آیا تفکر و تدبر در معانی قرآن نمیکنند یا بر دلهای ایشان قفلها زده اند و اگر نتواند تدبر کند مگر آنکه آیه را مکرر کند سزاوار است که مکرر نماید و باین سبب بسیار بوده است که اکابر دین آیات را تکرار کرده اند بلکه در یک آیه مدتی توقف میکرده اند ششم آنکه بمحض تدبر در فهم معنی ظاهر اکتفا نکند بلکه سعی کند تا حقیقت معنی او بر او روشن شود پس چون بآیه رسد که مشتمل بر صفات الهیست مثل و هو السمیع البصیر و مثل هو الله الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر در معانی این اسماء و صفات نیکو تامل کند شاید که اسرار آنها بر او منکشف گردد و چون بآیاتی رسد که ذکر افعال الهی در آنها شده از خلقت آسمانها و زمینها و ملائکه و ستارگان و کوهها و حیوانات و نباتات و ابر و باران و غیر اینها پس از اینها عظمت و جلال الهی را یاد آورد و در هر فعلی فاعل آن را ملاحظه کند و چون بآیه رسد که مشتمل بر وصف بهشت یا دوزخ یا غیر اینها از احوال آخرتست متذکر این گردد که آنچه در اینعالمست از نعمتها و بلاها در پیش نعمت و بلای آخرت قدر محسوسی ندارد و پس از آن بعظمت خداوند برد و در دل منقطع باو شود که او را از عقوبات آنعالم نجات بخشد و بنعیم و لذات آن برساند و چون باحوال انبیا و آنچه بر ایشان وارد شده از ایذای امت و قتل و ضرب ایشان رسد متذکر بینیازی و استغنای الهی گردد و مستشعر این گردد که اگر همه ایشان هلاک میشدند بقدر ذره در ملک او اثری ظاهر نمیشد و چون بآیه رسد که بیان نصرت و یاری اهل حق در آنست متذکر قدرت الهی و علو حق گردد و همچنین در جمیع آیات وعد و وعید و امر و نهی هفتم آنکه خود را از آنچه مانع فهم معانی قرآنست و آن چند امر است از آنجمله تقلید و تعصب از برای مذهبی بدون آنکه طالب حق باشد چه این بمنزله پرده ایست از برای آینه دل که منع میکند از تابیدن غیر آنچه اعتقاد اوست در آن و از آنجمله جمود بر تفسیر ظاهر قرآن باعتقاد اینکه غیر از آن تفسیر برایست که در اخبار از آن منع شده و از آنجمله صرف همت و ذهن و فهم خود در تحقیق حروف و مخارج آن و سایر امور که متداول میان قاریانست چه همه تامل مقصور بر این کردن مانع از فهمیدن و معانی آنست و از آنجمله اصرار بر گناهان ظاهریه و باطنیه و پیروی شهوات که باعث تاریکی دل و محرومی از کشف اسرار حقایق و تابیدن انوار معارف حقه است در آن هشتم آنکه هر خطابیکه در قرآن ملاحظه کند چنان تصور کند که خطاب باو است و او مقصود از آن خطابست و هر قصه از قصص انبیاء سابقین را مشاهده نماید جزم کند که مقصود از آن عبرت گرفتن اوست نه محض قصه خوانی و حکایت زیرا که جمیع قرآن هدایت و رحمت و شفا و موعظه و نور و راهنمای مردمانست پس هر که آن را بخواند باید که خواندن او به نحوی باشد که بنده فرمان آقای خود را که باو نوشته که آن را بفهمد و بمقتضای آن عمل کند بخواند نهم آنکه دل او متاثر شود بآثار آیات مختلفه پس در هنگام تلاوت قرآن حالات متفاوته از برای او حاصل شود بحسب هر آیه از خوف و حزن و شادی و بهجت و بیم و امید و دلتنگی و گشادگی باین نحو که چون بآیه رسد که مشتمل بر تهدید و وعید است دل او مضطرب گردد و از خوف مرتعش شود و صیحه زند که گویا از شدت بیم قالب تهی میکند و چون بآیه رسد که دلالت بر وسعت رحمت و وعده مغفرت کند شاد و فرحناک گردد و شکفتگی و انبساط در او بهم رسد و چون بوصف بهشت رسد اثر شوق بآن در دل او ظاهر شود و چون بشرح دوزخ رسد علامات خوف در او پیدا گردد و چون بذکر صفات جلال و نعوت جمال و اسماء خداوند متعال رسد تخضع و فروتنی کند و بیاد عظمت و کبریای او افتد و مثال اینها و مقصود کلی از تلاوت قرآن حصول اینحالاتست در دل و عمل بآن و الا مجرد جنبانیدن زبان سهل امریست دهم آنکه در تلاوت قرآن حال او در ترقی باشد چه درجات تلاوت کنندگان آنکه از غافلین نمیشد و از مرتبه غفلت بیرون آمده اند سه گونه است اول و آن مرتبه پست تر است آنست که خود را چنان تصور کند که در حضور پروردگار ایستاده قرآن میخواند و خدا تعالی باو نظر میکند و کلام او را میشنود و در اینوقت حال او تملق و سؤال و تضرع و ابتهال است یازدهم آنکه چنان

در قلب

در قلب خود مشاهده نماید که گویا خداوند عظیم بلطف و کرم خود باو خطاب میکند و سخن میگوید و مقام او در اینوقت مقام هیبت و حیا و گوش دادن و شنیدنست دوازدهم آنکه مطلقا ملتفت خود و تلاوت خود نباشد بلکه همه همت او مقصور بر صاحب کلام باشد و فکر او منحصر در او باشد بنحویکه گویا مستغرق مشاهده جمال اوست و او را پروای غیر او نیست و اینمرتبه مقربین و صدیقین است و دو درجه سابق درجه اصحاب یمین است و آنچه غیر اینها باشد درجه غافلین است و حضرت سید الشهدا ارواحی فداه باشاره بمرتبه سیم فرموده است الذی تجلی لعباده فی کتابه فی کل شیء و اراهم نفسه فی خطابه بل فی کل نور و فیء یعنی تجلی کرد از برای بندگان خود در کتاب خود بلکه در هر چیزی و نمود خود را بایشان در خطاب خود بلکه در هر نور و سایه و مرویست که حضرت امام جعفر صادق را در نماز حالتی روی داد که بزمین بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد از سبب آن پرسیدند گفت آیه را مکرر کردم بر دل خود تا گویا آن را از صاحب کلام شنیدم و جسم را طاقت معاینه قدرت او نماند و اگر کسی باینمرتبه رسید بهجت او و جد و لذت و حلاوت تلاوت او بپایان میگردد و یکی از بزرگان گفته است که من قرآن میخواندم و مطلقا شیرینی او را نمیفهمیدم تا اینکه بنحوی شد که گویا قرآن را از پیغمبر میشنوم که بر صحابه کبار میخواند و بعد از آن از اینمقام ترقی کردم پس میخواندم آن را تا از جبرئیل میشنیدم که تلقین حضرت پیغمبر مینمود پس خدا لطف و جود بمن فرمود که بمقامی بالاتر ترقی نمودم که گویا آن را از صاحب کلام میشنوم و در آنوقت نعیم و لذتی یافتم که از آن صبر نمی توانم کرد و بعضی از صحابه گفته است که هرگاه دلها پاک گردد هرگز از قرائت قرآن سیر نمیگردد سیزدهم آنکه از حول و قوه خود بری باشد و بچشم رضا بخود را ننگرد پس هرگاه بآیه رسد که مشتمل بر دعا و مدح نیکان باشد خود را از جمله ایشان نپندارد و از اهل آنوعده نشمارد بلکه اهل صدق و یقین را از اهل آنوعده شمارد و شوق نماید که خدا او را بایشان ملحق نماید و چون بآیه رسد که مشتمل بر مذمت گناهکاران و مقصرین باشد خود را بنظر درآورد و چنان تصور نماید که خود مخاطب باین آیه است و باین اشاره فرموده است حضرت امیر المؤمنین ع که میفرماید در وصف متقین که چون بآیه رسیدند که مشتمل است بر تهدید و تخویف گوشهای دل خود را بر آن میدارند و چنان مپندارند که صدای فریاد و غریدن جهنم بگوشهای ایشان میرسد مقصد پنجم در شمه از آداب روزه بدانکه ثواب روزه بسیار و اجر آن بیشمار است و آیات و اخبار وارده در فضیلت آن خارج از حیز اظهار و تذکار است و همه آنها در کتب احادیث مذکور و در السنه و افواه مشهور است و احتیاج بذکر آنها در اینمقام نیست بلکه اینجا اشاره ببعضی از آداب باطنیه و ظاهریه روزه میشود بدانکه سزاوار روزه دار آنست که چشم خود را بپوشاند از هرچه نظر کردن بر آن حرامست یا مکروه است یا دل او را از یاد خدا مشغول میسازد و زبان خود را محافظت نماید از جمیع آفات و معاصی متعلقه بزبان که بسیاری از آنها در اینکتاب مذکور شد و گوش خود را نگاهدارد از هرچه شنیدن آن حرام یا مکروه است و شکم خود را از غذای حرام و شبهه ناک و همچنین سایر اعضا و جوارح خود را از محرمات و مکروهات متعلقه بآنها محافظت نماید و همچنین سزاوار آنست که در هنگام افطار از حلال نیز بقدری چیزی بخورد که کل بر معده او باشد چه سر امر بروزه داشتن آنست که قوه شهویه مقهور و ضعیف شود و تسلط شیطان کمتر گردد تا نفس قدسی از درجه بهیمیت ترقی نموده متشبه بملائکه گردد و در او آثار تجرد و روحانیت حاصل شود و هرگاه کسی آنچه را چاشت نخورده دو مقابل آن را در شام بخورد چگونه اینمطلب دست میدهد خصوص هرگاه هم چنانکه عادت اکثر اهل اینعصر است اطعمه که در ماه مبارک رمضان صرف میکنند در ماههای دیگر صرف نمینمایند و شکی نیست که چون معده از غذای چاشت خالی باشد تا وقت شام رغبت آن بیشتر و قوت آن افزونتر میگردد پس چون در آنوقت برغبت تمام الوان طعام بالقدر چاشت و شام بلکه زیادتر بخورد لذت آن بیشتر و قوت آن فزونتر میگردد و قوه شهویه او بهیجان میآید و آنچه مقصود از روزه بود نتیجه بر عکس میبخشد پس روزه دار لااقل باید همان غذائیکه در شبهای غیر روزه میخورد بخورد و خوراک روز خود را بآن قسمت نسازد تا سودی از روزه ببیند و از جمله آداب روزه دار آنست که در هنگام افطار دل او مضطرب باشد و در میان خوف و رجا معلق باشد چه نمیداند که روزه او مقبول شده یا نه و اینحالیست که باید در آخر هر عبادتی باشد مرویست که حضرت امام حسن مجتبی ع در روز عید فطری بجماعتی گذشت که مشغول خنده بودند حضرت فرمود ماه رمضان را خدا تعالی میدان بندگان خود قرار داده که در آن سبقت بطاعت و عبادت او گیرند پس جماعتی گوی سبقت در ربودند و بسعادت فایز گردیدند و طایفه پس افتادند و هلاک شدند پس عجب کل عجب از برای کسیکه مشغول خنده و بازی باشد در روزیکه سبقت گیرندگان در آن فایز شدند و بطالان

آداب روزه چشم و زبان

روزه و انواع آن

وهرزه کاران زنا کردند آگاه باشید بخدا قسم که اگر پرده برداشته شود نیکوکار مشغول نعمت خود شود و بدکار گرفتار بدیهای خود گردد و واحدی بلهو و لعب
نپردازد و مخفی نماند که از برای روزه سه درجه است اول روزهٔ عوام و آن عبارتست که در روزها شکم و فرج خود را از مقتضای شهوت آنها محافظت
نماید و این نوع روزه فایده نمی بخشد مگر مجرد استخلاص از عذاب دویم روزهٔ خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد بزیادتی محافظت چشم و
گوش و زبان و دست و پا و سایر جوارح و اعضا از معاصی و گناهان و بر این روزه مترتب میگردد آنچه از برای روزه وارد و وعده داده شده است
از ثوابهای بی پایان چهارم روزهٔ خوص خواص و آن عبارتست از آنچه مذکور شد با محافظت دل از اشتغال بافکار دنیویه و خلاق رذیله و نگاهداشتن
آن از غیر خدا بالکلیه و افطار این روزه یا در صبح قیامتست یا یاد غیر خدا کردن و حاصل این روزه از رو گردانیدن غیر خداست چنانکه فرموده است
قل الله ثم ذرهم بگو خدا و هر چه غیر اوست واگذار و این روزه انبیا و صدیقین است و ثمرهٔ این روزه فوز بمشاهدهٔ جمال لقای الهیت و رسیدن
بچیزیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و بدانکه مقتضای اخبار متواتره و تصریح جمعی از علمای طایفه علیه شیعه آنست
که هر گاه کسی خالص از برای خدا ماه رمضان را روزه بدارد و در آن ماه باطن را از خلاق ذمیمه پاک سازد و اعضای ظاهرهٔ خود را از معاصی نگاه
دارد و از حرام در خوراک و پوشاک و مسکن اجتناب نماید و بغیر حلال غذائی نخورد و در خوردن حلال هم افراط نکند بلکه بنحوی باشد که در هر وقت
روز و شب الم گرسنگی را بیابد و فی الجمله مواظبت نماید بر نمازهای نافله و بعضی ادعیه و آدابیکه در این ماه مبارک سنت شده مستحق مغفرت الهی و
خلاص از عذاب اخروی میگردد پس اگر این شخص از طایفهٔ عوام باشد صفای نفسی از برای او حاصل میشود که باعث استجابت دعاهای او گردد
و اگر از علما و اهل معرفت باشد لشکر شیطان از حوالی قلب او کوچ میکند و از برای او بعضی از اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد خصوص
در این شب قدر زیرا که آن شبی است که در آن اسرار ملکوتیه روشن و منکشف میگردد و از مبدء فیاض انوار بر دلهای پاک افاضه میشود و
مناط و عمدهٔ در رسیدن باین موهبت عظمی کم خوردنست بنحویکه الم گرسنگی را در وقت احساس کند مقصد ششم در بعضی آداب حج بدانکه
حج اعظم ارکان دین و عمدهٔ چیزهائیست که آدمی را بحضرت رب العالمین نزدیک میسازد و آن اهم تکلیفات الهیه و اصعب عبادات بدنیه است
تارک آن از جنس یهود و نصاری محسوب و از بهشت برین محجوبست و اخبار در فضیلت آن و ذم تارک آن مشهور و در کتب اخبار مسطور است
و شرایط و آداب ظاهرهٔ آن وظیفهٔ علم فقه و در آن علم شریف مذکور و ما در اینجا در چند فصل اشاره ببعضی از اسرار حقیقیه و آداب باطنیه آن
فصل بدانکه غرض اصلی از خلقت انسان شناختن خدا و وصول بمرتبهٔ محبت و انس باوست و آن موقوفست بر صفای نفس و تجرد آن
موقوفست بر دوری از شهوات طبیعیه و باز داشتن آن از لذات شهویه و ترک متاع و زخارف دنیویه و صرف جوارح و اعضا بجهة خدا
در اعمال شاقه و مداومت بیاد خدا و متوجه ساختن دل باو و از اینجهة خدا تعالی قرار عبادات را فرمود که متضمن این امور هستند چه بعضی از عبادات
بذل مالست در راه خدا که باعث دل کندن از متاع دنیوی میگردد چون زکوة و خمس و صدقات و بعضی دیگر متضمن ترک شهوات و لذات است
چون روزه و بعضی دیگر مشتمل بر یاد خدا و متوجه ساختن دل باو و صرف کردن اعضا در عبادت او است چون نماز و از میان عبادات حج مشتمل
بر این همه امور است با زیادتی چه در آنست ترک وطن و مشقت بدن و بذل مال و قطع آمال و تحمل مشقت و تجدید میثاق الهی و طواف و
دعا و نماز با اشتمال آن بر اموریکه مردمان با آنها انس نگرفته اند و عقول سر آنها را نمیفهمند مثل زدن سنگ ریزه و هروله میان صفا و مروه
چه با مثال این اعمال کمال بندگی و غایت ذلت و خواری ظاهر میشود زیرا که سایر عبادات اعمالی هستند که بسیاری از عقول علت آنها را میفهمند و
با جهة طبع را با آنها انس و نفس را میل حاصل میگردد اما بعضی اعمال حج اموریست که عقول امثال ما راهی بفهمیدن سر آنها نیست پس جا آوردن
آنها نیست مگر بجهة محض اطاعت امر و بندگی مولای خود و در چنین عملی اظهار بندگی بیشتر است چه بندهٔ حقیقی آنست که در فعل آن سببی بجز اطاعت مولا
نباشد لمؤلفه بنده ایم و مثمه مانند کیست بندگان را با سببها کار نیست می نخواهد کار بنده علتی جز که فرموده است مولا خدمتی و از اینجهة بود
که حضرت رسول صلی الله علیه وآله در حج بخصوص گفت لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا یعنی خدا اجابت ترا بحج کردم از راه بندگی و رقیت و در عبادات
دیگر این را نفرمود پس چنین عبادتیکه عقل کسی بجهة آن نرسد در اظهار بندگی کاملتر است پس تعجب بعضی از بیخردان از این افعال عجیبه ناشی

از جهل ایشانست باسرار عبودیت و بندگی و این سر در قرار داد حجست با وجود آنکه هر عملی از اعمال آن نمونه حالیست از حالات آخرت یا متضمن اسرار دیگر است
همچنانکه اشاره بآن خواهد شد علاوه بر اینکه عبادت حج لازم دارد اجتماع اهل عالم را در موضعی که مکرر نزول وحی در آنجا آمد و شد نموده و بخدمت
رسول اعظم رسیده اند و سابق بر آن منزل خلیل رب جلیل بوده ملائکه ملکوت در آنجا بر او نزول کرده اند بلکه آن مکان مقدس سرزمینی است که پیوسته
منزلگاه خلیل انبیا از آدم تا خاتم و همیشه محبط وحی و محل نزول کروبیان بوده و در آنجا سید انبیا متولد گشته و قدم همایون او و سایر انبیا بآن سرزمین
رسیده و خداوند ذو الجلال آنرا خانهٔ خود نامیده و بجهة عبادت بندگان خود بر پای داشته و اطراف و حوالی حرم خانه خود و عرفات آنرا قرار داده
و عرفات را مثل میدانی در ابتداء حرم خانهٔ خود گردانیده و اذیت حیوانات را و کندن درختان و نباتات را بجهة اکرام خانهٔ خود در آنجا حرام نموده و آنرا بطریق
پای تخت پادشاهان مقرر فرمود که زیارت کنندگان از راههای دور و ولایات بعیده ژولیده مو و غبارآلوده قصد آنجا کنند تا تواضع
از برای صاحب خانه نموده باشند یا اعتراف ایشان به اینکه او منزه از زمان و مکانست و شکی نیست که اجتماع در چنین موضعی مکرم با وجود اینکه باعث
حصول الفت و مصاحبت مردمان و رسیدن بخدمت خوبان که از اطراف عالم بحج می آیند و سرعت اجابت دعوات موجب یاد آمدن پیغمبر و بزرگی
او و سعی و اهتمام او در ترویج دین الهی و نشر احکام خداوندی میشود و این سبب رقت قلب و صفای نفس میگردد فصل کسیکه ارادهٔ حج میکند در وقت
توجه بجانب حج مراعات چند امر را باید بکند اول اینکه نیت خود را از برای خدا خالص کند بنحویکه شایبهٔ هیچ غرضی از اغراض دنیویه در آن نباشد و
هیچ باعثی بر حج جز امتثال امر الهی نداشته باشد پس بنهایت احتیاط کند که مبادا از خفایای دل او نیتی دیگر باشد از ریا و یا احتراز از مذمت مردم بسبب
نرفتن حج یا خوف از فقر و تلف شدن اموال چونکه مشهور است که تارک الحج مبتلا بالفقر و ادبار میشود یا قصد تجارت و شغل دیگر چه همهٔ اینها عمل را از
قربت و اخلاص خالی میکند و مانع از مرتبت ثواب موعود میگردد چه احمق کسی نیست آنکه متحمل اینهمه اعمال شاقه که واسطهٔ تحصیل سعادات ابدیه گردد بجهة خیالات
فاسده که بجز خسران فایدهٔ ندارند دویم آنکه از گناهانیکه کرده توبهٔ خالص کند و حق الناس که در ذمهٔ او باشد خود را بری الذمه سازد و دل از همه علایق
بکند تا دل او بالکلیه متوجه خدا شود و باید چنان تصور کند که از این سفر بر نخواهد گشت و وصیت خود را مضبوط سازد و آمادهٔ سفر آخرت گردد چه اصل
این سفر نیز از جملهٔ تدارک خانهٔ آخرتست و باید در وقت بیرون آمدن از برای سفر حج و قطع علاقه از وطن و اهل و عیال و مال و اموال بیاد آورد زیرا
که قطع علاقه از اینها خواهد نمود بجهة سفر آخرت سیم آنکه در وقت ارادهٔ سفر متذکر عظمت خانه و صاحب خانه گردد و بیاد آورد که در اینوقت ترک اهل و عیال
و مفارقت از مال و جاه و دوری دوستان و مهاجرت از اوطان اختیار کرده بجهة قصد امری رفیع الشان عظیم القدر یعنی زیارت خانه که خدا او را
مرجع مردم قرار داده پس بداند که این سفر نه مثل سایر سفرهای دنیائیست و متذکر گردد که چه امری اراده کرده است و رو بچه جانبی آورده است و قصد
زیارت که را دارد و بدانکه او متوجه است بزیارت آستانهٔ حضرت ملک الملک و از جملهٔ کسانیست که منادی پروردگار او را باصلای دعوت داده
و او بجان و دل قبول نموده پس قطع علایق و ترک خلایق کرده رو بخانهٔ رفیع القدر عظیم الشان آورده تا دل خود را فی الجمله بملاقات خانه تسلی دهد
و آنرا وسیلهٔ وصول بغایت آمال که لقای جمال جمیل ایزد متعال باشد سازد چهارم آنکه دل خود را فارغ سازد از هر چیزیکه در راه یا مقصد دل
او را مشغول میسازد و خاطر او را پریشان میکند از معامله و تجارت و نحو اینها تا دل او مطمئن بوده متوجه یاد خدا باشد پنجم آنکه سعی کند که توشهٔ سفر حج
راه او از ممر حلال باشد و در آن وسعت دهد اما نه بحدیکه باسراف منجر شود و مراد از اسراف آنست که انواع اطعمهٔ لذیذه را صرف نماید نه آنکه طریقهٔ خوش
گذرانان اهل روزگار است و اما بذل کردن مال بسیار باهل استحقاق پس آن اسراف نیست همچنانکه رسیده است که هیچ خیری در اسراف و هیچ
اسرافی در خیر نباشد ششم اینکه در این سفر بر نقصان مال یا اذیت بدن که باو برسد با خورسندی دلشاد گردد چه آن از علامات قبول حج اوست هفتم آنکه
با رفقا و اهل سفر خوش خلقی نماید و گشاده رو و شیرین کلام باشد و با ایشان تواضع کند و از بدخلقی و درشت گوئی غایت اجتناب نماید و فحش نگوید
و سخن لغو از او سر نزند و سخنی که رضای خدا در او نیست نگوید و با کسی جدال و خصومت نکند حضرت رسول فرمود که حج مبرور هیچ جزائی ندارد مگر
بهشت شخصی عرض کرد یا رسول الله حج مبرور کدام است فرمود آنست که با آن خوش کلامی و طعام دادن باشد و باید بسیار اغماض بر رفیق و جمال و غیر اینها
از همسفران بکند بلکه با همه همواری کند و با راهروان خانهٔ خدا فروتنی و خفض جناح نماید و حسن خلق را پیشهٔ خود کند و حسن خلق همین نیست که اذیت او

بکسی نرسد بلکه اگر اذیتی از دیگری باو برسد متحمل شود تا آنکه ژولیده و غبار آلود باشد و خود را در راه زینت نکند و میل باسبابی که باعث فخر و خودنمائی
نماید و اگر تواند پیاده راه رود خصوصاً در مشاعر معظمه یعنی از مکه بمنی و مشعر و عرفات بشرطیکه مقصود او از پیاده رفتن صرفه اخراجات نباشد بلکه غرض او زحمت
و مشقت در راه خدا باشد و اگر مقصود صرفه باشد سواری بهتر است اگر وسعت باشد و همچنین از برای کسیکه پیاده روی باعث ضعف او از عبادت
و دعا شود سواری بهتر است فصل بدانکه آدمی چون بقصد حج از وطن خود بیرون برود و داخل بیابان گردد و گریوها و عقبها را مشاهده کند و رو بخانه خدا
آورد باید متذکر گردد بیرون رفتن خود را از دنیا و گرفتاری بگریوهای عالم برزخ و محشر تا ملاقات حضرت داور و از رهزنهای راه یاد رهزنهای قبر کند
و از تشویش قطاع الطریق و درندگان صحرا یاد هول موذیات عالم برزخ نماید و چون بمیقات رسد و جامه احرام بپوشد بفکر پوشیدن کفن افتد و یاد
آورد زمانی را که او را بکفن خواهند پیچید و با آنجامه بحضور پروردگار خواهند برد چه جامه احرام شبیه بکفن است و چون احرام بست و زبان بتلبیه اللهم
لبیک گشود بداند که معنی این کلام اجابت ندای پروردگار است و اگرچه باید امیدوار بقبول لبیک او باشد اما از رد او نیز خوفناک باشد و بترسد
که مبادا جواب او رسد که لا لبیک و لا سعدیک پس باید متردد میان خوف و رجا باشد و از خود و از عمل خود نومید و بفضل و کرم الهی امیدوار باشد
و بداند که وقت لبیک گفتن ابتدای عمل حج است و محل خطر است مرویست که حضرت امام زین العابدین چون احرام بست و بر مرکب سوار شد رنگ مبارک آنحضرت زرد
و لرزه بر اعضای وی افتاد و نتوانست که لبیک گوید عرض کردند که چرا لبیک نمیگوئید فرمود که میترسم که پروردگار من گوید لا لبیک و لا سعدیک پس چون زبان بتلبیه گشود و لبیک گفت
بیهوش گشته از مرکب بزمین افتاد و او را بهوش آوردند و سوار کردند لحظه بلحظه چنین میشد تا از حج فارغ شد و چون صدای مردم بتلبیه بلند شود متذکر شود که این اجابت ندای پروردگار است
که فرموده است و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا خلاصه معنی آنکه ندا کن مردمانرا که بحج حاضر شوند و از این ندا یاد نفخ صور و برآمدن مردم از قبور افتد که
کفنها در گردن بعرصات قیامت شتابان خواهند و چون داخل مکه شد بفکر افتد که حال داخل حرمی گردید که هر که داخل آن شود در امن و امانست و
امیدوار شود که باینواسطه از عقاب الهی ایمن گردد و دل مضطرب باشد که آیا او را قبول خواهند کرد در صلاحیت قرب حرم الهی را خواهد داشت یا نه
بلکه بدخول حرم مستحق غضب و راندن خواهد شد و از اهل این مضمون خواهد بود که بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند که تو در برون چه کردی که درون
خانه آئی و باید امید او در همه حالات غالب باشد چه شرف خانه عظیم است و صاحب خانه کریم و رحمت او واسع است و فیض او نازل و حق زیارت کنندگان
خود را منظور دارد و کسی که باو پناه آورد رد ننماید و چون نظر او بخانه افتد مستشعر عظمت آن گردد و چنان تصور کند که گویا صاحب خانه را می بیند و امید
وار شود که چنانچه بملاقات خانه فایز شد بملاقات صاحب خانه نیز مشرف خواهد شد و شکر خدا را بجا آورد که باین موهبت کبری رسید و چون شروع
بطواف نماید دل خود را از تعظیم و محبت و خوف و رجا مملو سازد و بداند که در حال طواف شبیه است بملائکه مقربین که پیوسته در حول عرش اعظم طواف
مینمایند و بداند که مقصود کلی طواف دلست بیاد پروردگار خانه پس ابتدا و ختم طواف را بیاد او کند و روح طواف و حقیقت آن طواف دلست
در حضرت ربوبیت و خانه مثال ظاهریست در عالم جسمانی و خانه در عالم ملک و شهادت نمونه ایست از حضرت ربوبیت در عالم غیب و ملکوت و آنچه
رسیده که بیت المعمور در آسمان در مقابل خانه کعبه است و طواف ملائکه بر آن چون طواف بنی آدم است بر کعبه دور نیست که اشاره باین مشابهت باشد
و چون رتبه اکثر نوع انسان از طواف خانه اصلی قاصر است امر شد باینکه متشبه بایشان شوند در طواف خانه مکه فان من تشبه بقوم فهو منهم هر که خود را شبیه بقومی
کند از ایشان محسوبست پریشان نیستی میکو پریشان و چون نزد حجر الاسود آید که آنرا ببوسد متذکر این شود که آن بجای دست خداست در زمین و عهود
بندگان در آنست از حضرت پیغمبر مرویست که حجر الاسود دست خداست در میان خلق که با آن بندگان مصافحه میکنند با او چون مصافحه بنده با آقا
یا دخیل کسی با کسی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که چون خدای تعالی عهود از بندگان خود گرفت امر فرمود بحجر الاسود تا آنرا فرو برد پس از اینجهة در نزد
آن میگویند امانتی ادیتها و میثاقی تعهدته یعنی امانت خود را ادا کردم و پیمان خود را نگاه داشتم تا حجر الاسود باین شهادت دهد و فرمود که رکن یمانی دریست
از درهای بهشت که از روزیکه گشوده شده است هرگز بسته نشده است و باید قصد آدمی در وقت بوسیدن ارکان و چسبانیدن خود بمستجار بلکه بهر جزئی
از خانه طلب قرب باشد از راه محبت و شوق بخانه و امید داشتن باینکه باینوسیله بدن او از آتش جهنم محفوظ ماند و چون چنگ در دامن خانه کعبه زند نیت آن
کند که دست در دامن خدا آویخته و طلب مغفرت و امان میکند مثل تقصیر کاری که دست در دامن بزرگی زند و چنان قصد کند که دیگر مرا ملجائی و پناهی

نیست

نیست و بجز عفو و کرم تو راه بجائی نمیبرم و دست از دامن خانه تو بر نمیدارم تا مرا ببخشی و امان عطا فرمائی و چون میان صفا و مروه بجهة سعی آید باید متذکر شود که
در بارگاه پادشاهی واقع باشد که بندگان در آنجا آمد و شد میکنند گاهی آیند و زمانی میروند بجهة اظهار اخلاص خدمت و امید نظر رحمت در آنجا
تردد مینمایند مثل کسیکه بخدمت پادشاهی رسیده باشد و بیرون آمده باشد و نداند که پادشاه در حق او چه حکم خواهد فرمود پس در در خانه آمد و شد
میکند که شاید در یکمرتبه بر او ترحم کند و در وقت آمد و شد خود را در عرصات محشر میان دو کفه میزان اعمال خود و چون بعرفات حاضر شد بنظر
بازدحام خلایق کند و ببیند که مردمان بلغتهای مختلفه صداها بلند کرده اند و هر یک بزبانی بتضرع و زاری مشغولند و هر کدام بطریقه امام و پیشوای
خود آمد و شد میکنند یاد آورد عرصه قیامت و احوال آن روز پر هول و وحشت و پراکندگی مردمان را در آنجا حیران و سرگردان و هر امتی بگرد پیغمبر و امام
خود جمع شده و چشم شفاعت باو انداخته پس چون باین فکر افتاد دست تضرع بردارد و با نیت خالص بدرگاه خدا بنالد که خدا حج او را قبول کند و او را در
زمره رستگاران محشور سازد و چنان داند که نومید نخواهد شد چه روز روز شریف و موقف موقف عظیمی است و بندگان خدا از اقطار زمین در آنجا جمعند و
دلهای همه بخدا منقطع است و همتهای همه مصروف دعا و سؤال است و دستهای همه بدرگاه پادشاه بی نیاز بلند است و همگی چشم بر در فیض و رحمت او انداخته
و گردنها بلطف و کرم او کشیده و البته چنین موقفی از نیکان و اخیار خالی نیست بلکه ظاهر آنست که ابدال و اوتاد ارض در خدمت صاحب عصر در آنجا
حاضرند پس دور نیست که از حضرت جلال بواسطه دلهای پاک و نفوس مقدسه رحمت بر کافه مردمان فایض شود و چنان گمان نکنی که همه این خلایق که در اینجا
جمعند و با هزار امیدواری راه دور و دراز را پیموده اند و اهل و وطن را دور افکنده و کربت غربت بر خود قرار داده و رو بدر خانه چنین کریمی آورده اند خدای
کریم همه را نا امید کند و سعی ایشانرا نابود سازد و بر غریبی ایشان رحم ننماید زنهار زنهار دریای رحمت از آن وسیعتر است که در چنین حالی تنگ کند
و از آنجهة رسیده است که بدترین گناهان آنست که آدمی بعرفات حاضر شود و چنان گمان کند که خدا او را نیامرزیده و چون از عرفات برگردد و دو باره داخل
حرم شود از اینکه خدا او را باذن دخول حرم داده تفأل زند که خدا او را قبول فرموده و خلعت قرب را بر او پوشانیده و از عذاب خود او را ایمن ساخته
و چون بمنا آید و متوجه رمی جمرات گردد نیت او از رمی جمرات بندگی و قصد امتثال امر الهی باشد و خود را شبیه کند بحضرت خلیل الرحمن در وقتیکه در این
مکان شیطان بر او ظاهر گردد پس خدایتعالی او را امر فرمود که آن لعین را با سنگ ریزه براند چنان قصد کند که سنگ ریزه بر روی شیطان میاندازد
و پشت او را می شکند و چون ذبح قربانی کند یاد آورد که این ذبح اشاره بآنست که بسبب حج بر شیطان و نفس اماره غالب گشتیم و ایشان را کشتیم و از عذاب
الهی فارغ گشتیم پس در آنوقت سعی کند در توبه و بازگشت از اعمال قبیحه که سابق مرتکب بود تا در این اشاره صادق باشد و فی الجمله شیطان و
نفس اماره را ذلیل کرده باشد و از آنجهة رسیده است که علامت قبول حج آنستکه آدمی بعد از حج بهتر از سابق گردد و در خبری دیگر وارد است که از
علامت قبول حج ترک معاصی است که سابق میکرد و بدل کردن همنشینان بد را بهمنشینان خوب و مجالس لهو و غفلت را بمجالسی که در آن یاد خدا میشود و از
حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق حدیثی وارد است که متضمن عمده اسرار و دقایق حج است و خلاصه آن اینست که فرمود چون اراده حج کنی پس دل
خود را خالی کن از هر چه ترا از خدا مشغول میکند و پرده میان تو و خدا میگردد و همه امور خود را بخالق خود واگذار و در جمیع امور خود بر او توکل کن و سر تسلیم
بر قضای او بنه و وداع کن دنیا و استراحت و خلق را و حقوق مردم را که بر ذمه تست ادا کن و اعتماد مکن بر زاد و راحله و رفقا و خویشان و جوانی و مال خود که بر
هر کدام اعتماد کنی وبال تو میشود و چنان مهیای سفر شو که امید برگشتن نداشته باشی و با رفقا نیکو سلوک کن و اوقات نمازهای واجبی و سنتهای نبوی را
مراعات کن پس با آب توبه خالص از همه گناهان غسل کن و جامه صدق و صفا و خضوع و خشوع را در بر کن و از هر چه ترا از یاد خدا باز میدارد و در عقب
او مانع میگردد احرام بند یعنی بر خود حرام کن و لبیک گو یعنی اجابت کن ندای خدا را اجابتی صاف و صادق و پاک و خالص از برای خدا تعالی و چنگ در
عروة الوثقی زن و در دل خود با ملائکه در حول عرش طواف کن چنانکه با جسم خود با مسلمین در دور خانه طواف میکنی و بهروله از هوا و هوس خود فرار
کن و از حول و قوه خود بیزار شو چون بمنی رسی تمنای هر چه از برای تو حلال نیست از دل بیرون کن و در عرفات اعتراف بتقصیرات خود کن و عهد یگانگی
خدا که در نزد تست تازه ساز و در هنگام ذبح قربانی حلقوم هوا و هوس و طمع را قطع کن و در وقت انداختن جمرات شهوات نفسانیه و خساست و
دنائت و صفات ذمیمه را از خود بینداز و چون سر خود را تراشی همه عیوب باطنیه و ظاهریه را از خود بتراش و چون در حرم خدا داخل شوی با…

هذا

خدانهی درکف امان الهی وسپرد حفظ او داخل شو و تعظیم صاحب خانه و جلال و عزت او را در دل خود ثابت کن و در استلام حجر بجهة عظمت و سلطنت
او خاضع شو و چون طواف وداع کنی ماسوای خدا وداع کن و چون بصفا رسی باطن و ظاهر خود را از برای لقای الهی صاف کن در عهد و محبت
خود ثابت باش تا روز قیامت و بدانکه حقیقت حج را واجب نکرده و آنرا سنت نگردانیده و پیغمبر شریعت مناسک را بنا نکرده مگر از برای اشاره
کردن بمرگ و بعث و قبر و حشر و قیامت مقصد هشتم در اشاره ببعضی از آداب زیارت بعضی از مشاهد مشرفه و دقایق آن بدانکه نفوس
قویه قدسیه خصوصا نفوس مقدسه انبیا و ائمه هرگاه از ابدان شریفه خود رحلت نمودند و دست از بدن برداشتند صعود بعالم تجرد نمودند
نهایت احاطه و غایت استیلا بر آنعالم از برای ایشان حاصل میشود و تمامی امور عالم در نزد ایشان منکشف و ظاهر میگردد و تمکن از تصرف
و تاثیر در اینعالم از برای ایشان حاصل میشود پس هرکه بقبور مطهره ایشان حاضر شد بجهة زیارت ایشان برا و مطلع میگردند از احوال زوار
مرقد مطهر ایشان استحضار تمام دارند و سئوالات و تضرعات و توسلات ایشانرا میشنوند و نظر رافت و مهربانی ایشان نسبت بمخلصان نسیم الطاف
ایشان بر ایشان میوزد پس دهن شفاعت بر میان میزنند و از خدا طلب حوایج ایشانرا میکنند و از درگاه الهی مسئلت بر آمدن مطالب
و آمرزش گناهان ایشانرا مینمایند و همین سر در ترغیب بزیارت پیغمبر و ائمه علاوه بر اینکه در زیارت ایشان اظهار اخلاص و تجدید عهد ولایت
و باعث سرور ایشان و رواج امر ایشان و غمناکی دشمنان ایشانست چگونه زیارت ایشان افضل طاعات و اقرب قربات نباشد و حال اینکه زیارت مومن
از آنجهة که مومنست باعث اجر عظیم و ثواب جزیلست و در شریعت مطهره ترغیب بسیار و تاکید بیشمار در خصوص آن وارد شده و از آنجهة طریقه هر طایفه
بر اینجاری شده که بزیارت مردگان خود روند و هرگاه ثواب زیارت مومنی چنین باشد پس چگونه خواهد بود زیارت کسیکه خدا او را از هر خطا معصوم
ساخته و از رجس و گناه پاک و مطهر گردانیده و او را بر همه خلایق مبعوث کرده و حجت بر عالمیان فرموده و او را امام مومنین و مقتدای مسلمین نموده
بلکه بجهة او آسمان و زمین آفریده و او را راه و صراط و دلیل و نور و ضیاء خود قرار داده و امین بر مملکت خود و خلیفه در میان بندگان خود کرده
و مخفی نماند که اخبار بیحد و احادیث لاتعد در فضیلت زیارت قبور مطهره و مراقد منوره ایشان رسیده حضرت پیغمبر فرمود که هرکه زیارت کند
قبر مرا بعد از وفات من مثل کسی است که هجرت کند بسوی من در حیات من پس اگر استطاعت آمدن بزیارت مرا نداشته باشی بر من سلام
کنید که سلام شما بمن میرسد و نیز بهمان حضرت بامیر مومنان فرمود یا ابا الحسن بدرستیکه خدایتعالی قبر ترا و فرزندان ترا بقعها گردانیده است از
بقعهای بهشت و عرصه از عرصهای آن و دلهای خلق و برگزیدگان بندگان خود را مایل بآنها ساخته تا خواری و اذیت در راه شما را تحمل نموده
و قبور شما را تعمیر کنند و بسیار بزیارت ایشان آیند بجهة تقرب بخدا و دوستی پیغمبر او یا علی این طایفه مخصوصند بشفاعت من و وارد میشوند بر حوض
من و ایشانند زیارت کنندگان من و همسایگان من فردای قیامت در بهشت یا علی هرکه تعمیر کند قبرهای ایشانرا محافظت کند آنها را مانند
کسی است که یاری کرده است سلیمان بن داود را بر تعمیر بیت المقدس و هرکه زیارت کند قبور شما را معادلست با هفتاد حج بعد از حجة الاسلام و از
گناهان ایشان بیرون میآید تا چون مراجعت از زیارت شما نمود مثل روزیکه از مادر متولد شده بشارت باد ترا یا علی و بشارت ده دوستان خود را
بنعمتهائیکه هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده و بخاطر احدی خطور نکرده و لیکن جماعتی از اراذل مردمان سرزنش خواهند کرد زیارت کنندگان
قبور شما را همچنانکه سرزنش میکنند زن زانیه را بزنا ایشانند بدترین امت من که نمیرسد بایشان شفاعت من و وارد نمیشوند بر حوض من و حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که هرگاه یکی از شما در همه عمر خود حج کند و زیارت نکند حسین بن علی را هر آینه خواهد بود تارک حقی از حقوق پیغمبر زیرا که حق حسین ع
فریضه ایست از خدا واجب بر هر مسلمی و حضرت امام رضا ع فرمود که هر امامی را عهدیست در گردن دوستان خود و شیعیان خود و بدرستیکه از تمام وفای بعهد ایشان
زیارت قبور مومنانست پس هرکه زیارت ایشانرا از روی رغبت و از راه تصدیق بآنچه گفته اند ائمه ایشان شفیعان ایشان خواهند بود در روز قیامت و اخبار در
فضیلت زیارت پیغمبر و ائمه معصومین خصوصا زیارت حضرت سید الشهدا و حضرت امام رضا ع و افضل بودن زیارت ایشان از حج و عمره و جهاد بیحد و نهایتست فصل
چون فضیلت زیارت ایشان و سر آنرا شناختی و بزرگی و جلالت قدر ایشانرا دانستی پس باید در هنگام دخول ایشان و ورود در مراقد منوره و مشاهد مشرفه
ایشان نهایت تواضع و فروتنی و غایت تخشع و شکستگی کنی و در دل خود عظمت شان و جلالت قدر ایشانرا مستحضر کردی و متذکر حق عظیم ایشان بحیثیتی

درارشاد

در ارشاد مردم و رواج دین الهی شوی پس چون نزدیک مدینه منوره رسی و چشم تو بر دیوارهای آنجا افتاد متذکر شو که این شهریست که خدا از برای پیغمبر خود اختیار کرده
و ولایتی است که در آنجا اساس شریعت برپا شده و واجبات و مستحبات در آنجا قرار داده گشته و در آنجا پیغمبر خدا با دشمنان جهاد نموده و دین خدا را ظاهر کرده
تا حین وفات در آنجا ساکن بوده و تربت مقدس او در آنجا قرار یافته و چون بکوچه و بازار آن تردد کنی قدمهای آن سینه و جان روحی فداه را یاد آور و دقت کن
که هیچ موضعی نیست که تو قدم میگذاری مگر اینکه جای قدم عزیز او است پس مگذار مگر بسکینه و وقار و متذکر باش طریق راه رفتن آنسرور را بسکینه و وقار و خضوع
و تواضع او را از برای پروردگار و آنچه در سینه مبارک او بود از علوم اولین و آخرین و اسرار حضرت رب العالمین و یاد آور رفعت شان او را تا حدی حتی انکه نام خود را
با نام او قرین ساخته و کلام عزیز خود را باو نازل فرموده و حضرت روح الامین و سایر ملائکه مقربین را بخدمت او فرستاده و منع فرموده که کسی آواز خود را
بالای آواز او بلند نماید و یاد آور کسانیکه بشرف ملازمت او مشرف گشتند و سعادت خدمت او را دریافتند و تاسف خور و ندبه بر محرومی خود از این سعادت عظمی
و تضرع کن بسوی خدا که در آخرت از صحبت آنحضرت ترا محروم ننماید و امیدوار باش از آنجا که خدا ایمان او را روزی تو ساخته ترا از وطن خود بزیارت او
برانگیخته و چون داخل مسجد حضرت شوی بدانکه اول موضعیکه فرایض الهیه در آن بپا داشته شده است این عرصه مطهره است و آنجا مکان افضل خلق الله است در حیات
و ممات و چون بجهة زیارت آن بدر ایستادی در نهایت خضوع و خشوع بایستی و او را زنده تصور کنی و نزدیک قبر مطهر منور بروی چه فرق میان حیات و ممات
ایشان نیست پس بدانکه او مطلع است بر حضور تو و زیارت تو باو میرسد پس شخص مقدس او را بر خیال خود متصور سازی و او را در مقابل خود بر تخت عظمت
و جلال نشسته تصور کنی عظمت و رتبه او را در دل خود حاضر کنی و چون از زیارت او فارغ شوی نزد قبر مطهر رو و دست خود را بر آن بکش و نزد او بایست و زاری کن و حاجات
خود را عرض کن و بالا رفتن پیغمبر را بر آن تصور کن که مهاجرین و انصار در پای آنجمع بار جمال مبارکش دوخته او فصیح ترین زبانها بحمد الهی و ارشاد مردم و مسائل
حلال و حرام اشتغال دارد و از خدا مسئلت نما که در روز جزا ترا از او جدا نکند و چون بزیارت امیر مومنان و سرور متقیان روی چون داخل ارض مقدس
نجف شوی متذکر شو که آن وادی السلام و محل ارواح مومنانست و خدایتعالی آنرا اشرف بقاع روی زمین کرده و هیچ مومنی نیست مگر اینکه بعد از
موت روح او بآنجا میآید و با سایر مومنین قرین بوده بتنعم مشغولست تا در قیامت کبری که داخل خانه کرامت عظمی داخل گردد و آن زمینی است که خدا آنرا از وصی پیغمبر
خود کرده بعد از آنکه مدفن آدم ابو البشر و نوح المرسلین بوده و آنحضرت ضامن شده که هرکه در جوار او باشد شفاعت کند پس از خدا طلب کن که خدا روح ترا بآنجا
آورده و ترا داخل در زمره مومنین کند و آنجا را مدفن تو سازد تا در جوار مولای خود دفن شده بشفاعت او فایز گردی و چون بزیارت آنحضرت ایستادی متذکر
رفعت شان و بزرگی آنحضرت شو و قدر و مرتبه او در نزد خدا و پیغمبر یاد آور و آدابیکه در زیارت پیغمبر مذکور شد مراعات کن و چون وارد زمین کربلا شوی
بجهة زیارت سید الشهدا روحی فداه یاد کن که آن زمینی است که در آن فرزند رسول خدا را با فرزندان و یاران و خویشان شهید کردند و اهلبیت و حرم او را در
آنجا باسیری بردند پس محزون باش و داخل آن زمین شو ژولیده و غبار آلوده شکسته دل و غمناک و گریان و حرمت و کرامت آن زمین را مستحضر شو و بدانکه
آن زمینی است که خدا در او شفا قرار داده و دعا را در آنجا مستجاب فرموده و در روز قیامت آنرا بلندترین بقعهای بهشت خواهد ساخت و چون داخل
حایر مقدس شوی بجهة زیارت و چشم تو بر ضریح مقدس آنسرور افتد و ضریح اصحاب او که در دور او شهید گشته اند و در یکموضع در جوار او جمع شده اند
پس اشخاص ایشانرا در خاطر خود ممثل ساز و وقایع ایشانرا بیاد آور و بلاها و محنتهائیکه بر ایشان روی داده متذکر شو و حضرت ابا عبد الله الحسین ع را تصور
کن که در عرصه کربلا ایستاده و یکیک اصحاب بخدمت آنجناب میرسند و میگویند السلام علیک یا ابا عبد الله و اذن جهاد میگیرند و حضرت ایشانرا
اذن میدهد و هریک شما خود را بمیدان میاندازند و میزنند و میکشند تا در راه او کشته میگردند و چون از حیات خود مایوس میشوند باواز بلند فریاد
میکنند که ادرکنی یا ابا عبد الله و آنشهسوار میدان دیگر تازی معرکه شهادت بر سر او میتازد و او را از میان میدان میرباید و بسایر شهدا ملحق میسازد
و امثال اینوقایع را بخاطر آور و حزن و اندوه خود را تازه میساز و آرزو میکن که کاش در این زمین با ایشان میبودمی و بگو یا لیتنی کنت معهم فافوز
فوزا عظیما یعنی ایکاش من با ایشان بودمی تا برستگاری عظیم فایز گشتمی پس سایر آداب را چنانکه مذکور شد مراعات کن و همچنین در
زیارت هریک از ائمه علیهم السلام جلالت قدر هریک را متذکر شو و حقوق او را یاد آور و آنچه مناسب مقامست بخاطر گذران تا زیارت
تو قبول و بمرتبه برین فایز گردی رزقنا الله و ایاکم شفاعتهم یوم الورود بحق الملک الودود و تحریر شد در غره شهر ذی الحجه سنه ۱۲۲
حرره میرزا آقای [illegible]

حسب الخواهش
عالیشانان عزت
و سعادت

رفیع نشانان
رفیعمکانان آقا ابو الحسن
و آقا سید ابو القاسم و آقا
محمد جعفر خوانساری سمت تحریر
پذیرفت امید که خوانندهٔ
این کتاب مستطاب بنده
و راقم را

و طابع را
بدعای خیر یاد
فرمایند حرره فی میرزا آقای